بسم الله الرحمن الرحیم ❊ زیب فهرست نسخهٔ مفاخر اجنباسی عالی مکان و زینت دیباچهٔ
مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمی است که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان او نوالات
و رشحات سرچشمهٔ حیات از بحار امتنانش جرعه ❊ متکلمی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کمالات
فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت نظامش قاصر و ابکم است
قدیمی که اوایل تواریخ بی خطبهٔ حمد و ثنای او نظام نگیرد ❊ و تواریخ اوایل بی تذکرهٔ اسماء حسنای او انتظام نپذیرد
تقلب ایام دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی او
و تبدل شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیتی ظاهر و علامتی باهر
بقای الهی او قهرمان ارادت بی علتش مضمون مَن یُفسِدُ فیها [illegible] و تلطف مترجم [illegible]
جلالت و مسند خلافت اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً متمکن ساخت و مقبول آسمان
علما اعلا را بکمال استیلا و تعظیم از سریر کرامت مسجد فضای ملکوت بر خاک ادبار ساخت
فَاخرُج مِنها فَاِنَّکَ رَجیمٌ انداخت کریمی که جنس انسان را بشرف الکرامات موفور الاکرام
وَلَقَد کَرَّمنا بَنی آدَمَ مفتخر و سرافراز ساخت و در اطراف ربع مسکون و جهان [illegible]
وَاستَعمَرَکُم فیها [illegible] دولت ایشان برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان عادل را بذروه [illegible]
و [illegible] اوج گیتی کشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان بر دل نامرادات [illegible] و رسم فتح و ظفر
مقدری که در ایجاد و اکمال موجودات بآلات و ادوات محتاج نشد و در استیصال و استکمال [illegible]

ومعاونت

ومعاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلک تصویر در تشکیل [illegible] نظر عنایت خویش بر وجه احسن
چهره کشایی نمود که وَلَقَد خَلَقنَا الاِنسانَ فی اَحسَنِ تَقویمٍ [illegible] کمال حسن تقویم وجود
ترکیب او آیتی مبین و آیتی مستبین نصب فرمود که وَصَوَّرَکُم فَاَحسَنَ صُوَرَکُم
نگارندهٔ پیکر انس و جان ❊ نویسندهٔ دفتر کن فکان [illegible] لطف خود
بتشریف ادراک و فضل خرد ❊ ذی حکیمی لطیف که چون کارخانه [illegible] وجود انسانی تکمیل یافت
از کمین حکمت [illegible] لطف صدر بارگاه شهود را از ذوات ملایکهٔ عظام تزیین داده [illegible] پستی را بکمال
استقرار [illegible] که مصدر [illegible] و بنا بر آنکه طبقه [illegible] تباین قابلیات
اصلی متفاوت استعداد [illegible] باحسان متعدد [illegible] شد و هر کس از [illegible] استحقاق آن بود
که متوسطا [illegible] نفس خویش بمبادی عالیه [illegible] معرفت حضرت [illegible] حاصل کرده بمقصود
واصل شدی و بمجرد [illegible] عقل [illegible] مسالک [illegible] از [illegible] دریافته کرد سرادقات
عزت گشتی حضرت [illegible] کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته [illegible] ایشان انبیای رفیع الشان
و رسل معجز نشان که مرکب در کمال اصطفا و [illegible] برج احتجبا اند و متسم بسمت تجرد و تعلق و متصف
بصفت نبیت و تعزز [illegible] بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان وادی
ضلالت و لب تشنگان بوادی غوایت را بآب هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نمودند و تدبیر مهتد
ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شد و نور نبوت
عظمی از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید انبیا و سند اصفیا گذارندهٔ اسرار [illegible]
رسانندهٔ [illegible] نوباوهٔ چمن کاینات فهرست کارخانهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله
مشرف بتشریف لِیَغفِرَ لَکَ اللهُ شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب
مکان قابَ قَوسَینِ اَو اَدنی خورشید آسمان زُوِیَت لِیَ الاَرضُ فَرَاَیتُ مَشارِقَها
وَمَغارِبَها مصطفی مکی مجتبی مدنی [illegible] قرشی مقتدی هاشمی شرف دودمان لوی بن غالب
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله ندای کلمهٔ کُنتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَینَ الماءِ وَالطّینِ
گوش [illegible] و ساکنان طبقات افلاک رسانید و صدای [illegible] بُعِثتُ اِلَی الاَسوَدِ وَالاَحمَرِ
در این گنبد [illegible] و چرخ اخضر افکند مقدمی که مبدا [illegible] مخلوقات نور جبین همایونش بود
که اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نوری فرخنده مقدمی که انتها ظهور شرایع دعوت کرمیش آمد که وَلکِن
رَسولَ اللهِ وَخاتَمَ النَّبِیّینَ [illegible]

گردانیده و به حدت تیغ آتش‌فشانش لب‌تشنگان بنی غالب بچشمه‌سار حق و منزل ابرار رسانید پیغمبری
پیغمبری که معجزات باهرات قدر او تا دامن آخر الزمان برقم دوام مرقوم است و آیات زاهرات امر او
تا ساحت قیام و قیام ساعت بسمت دوام موسوم بلند مقداری که در شب معراج از خطهٔ غبرا
بر فراز مدارج خضرا پرواز کرده جناح رافت و عاطفت بر حال کرسی‌نشینان حظایر قدس مبسوط ساخت
شاهسواری که از آن منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بتربیت قاطنان مرکز خاک پرداخت راه نوردی
که غبار نعل براقش بر اتفاق اکلیل مفارق اشراف عالم علویست چه جای گردی که گرد نعلین مبارکش
باستحقاق توتیای دیدهٔ اعیان خاکدان سفلی است آن زمین قبلهٔ افلاکیان
بر فلک است ارکیان اللهم صل علیه و آله و عترته و اصحابه و عشیرته صلوة
لا تنقضی بانقضاء الدهور و لا الایام و لا تنقطع بانقطاع الشهور و الاعوام و سلم
علیه و علیهم تسلیما کثیرا دائما ابدا چنین گوید راقم این حروف
الفاظ خادم حوالمعانی و ناظم این عقود و عبارات راشحة المعانی اقل عباد الله الملک الودود
محمد بن خاوندشاه بن محمود غفر الله تعالی سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله که در ایام
عالم جوانی و اواسط ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیاتست خاطر فاتر و همت
بمطالعهٔ کتب تواریخ که سبب وقوف بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم
مایل و مشعوف می‌بود گاهی که علایق کلیه و شواغل جزئیه که مرکب از ابنای زمان [illegible]
دست می‌داد روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف گماشتی تا جانب [illegible]
و دل از [illegible] الفت و استیناس بحصول پیوستی و بعضی از [illegible] نوادر
حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضایل بر وجهی القا کردی که مستحسن اصحاب [illegible] درآمده
بارتضا مقرون گشتی و در خلال این احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان صفا [illegible] فضیلت و خلان وفا
التماس می‌نمودند بل مبالغه می‌نمودند که درین باب کتابی مشتمل بر فواید [illegible] و زواید محتوی بر مقالات
وقایع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا و منطوی بر شرح حالات [illegible] سلاطین
[illegible] ساخته و پرداخته آید و با وجود حرکت سلسلهٔ اقبال [illegible] اسعاف و انجاح ملتمس [illegible]
عدیم المثال بنابر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصهٔ گیتی از وجود حکام هنرپرور و موانع متنوع دیگر
حصول مقصود در حیز تاخیر و تعویق می‌بود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمی‌نمود زیرا که
سخن‌آرای را دولت و دل آسوده باید نه دستی در آرزوی [illegible] سوده و دل در اندیشهٔ [illegible]

فراغت فرموده چه در زمان پیشین طایفهٔ افاضل که ارتکاب این شیوه نموده‌اند و باشال این اشغال
اشتغال فرموده‌اند و در بادی [illegible] بهمت [illegible] مقصد بتقویت و تربیت ارباب دولت اهل
سعادت بمقصود فایز شده‌اند و باشعهٔ انوار عنایت این جماعت بمنزل مراد برده‌اند

شعر

ز من بالاتران کین جنس گفتند بیازوی کسان این لعل سفتند
چو دولت داشتند اندیشه با پیش نشاید لعل سفتن با کمانیش
تختهای زرفت جز شاه باسباب مهیا شد مهیا

بمقتضی آنکه چون اکثر روزگار ناپایدار بعطلت و بطالت گذشت بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت
ملهم صواب نعمت فیا ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات و ایام زندگانی و فقدان ملتمس یاران
یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و دماغ مشوش و حال خراب و مساعدی با سر بگریبان
تفکر برده و پای در دامن غربت کشیده گاه در دریای اندوه و تحیر غوطه می‌خوردم و گاهی در بیابان
بی‌پایان اندیشه و تدبر سرگشته می‌گشتم و راه بکعبهٔ مقصود نمی‌بردم وقتی دیگر روزگار بدین شیوه
گذران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده و ایام بی سامان ناسرانجام گذشته زمان خجسته آغاز
فرخنده انجام رسید و شب‌ماندهٔ اندوه زحل در مغرب عدم متواری شده صبح طرب از قران فضل ازلی
امید دمید صبح ظفر از مشرق امید برآمد اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد
تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب ریاست و ایالت [illegible]
بلند [illegible] بوجود پسندیده سمات و ذات متعالیة الصفات حضرت
عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات ظلمت و اعتساف مقرب
حضرت سلطانی مؤتمن دولت خاقانی علامهٔ ذکار آگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی
عملی فایز سعادات ابدی و ازلی مستجاب به نظام الدوله و الدین امیر علیشیر متع الله المسلمین بدوام اقباله
[illegible] جمیع مقاصد و آمال محلی و آراسته شد و گلزار آمال ارباب دانش از غبار نامرادی مخلی و مبرا
آمد و دوحهٔ آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم
ریاض اشفاقش مثمر و باروز گشت و من بنده که در اشتغال باشراق آفتاب احسان و التفات [illegible]
شبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره می‌شمردم و مدتی دراز و هنگامی دور و دراز از ضعف طالع
بخت نامساعد بنابر اغوای طایفهٔ بدآموز ناجنس و اضلال شیاطین جن و انس از استسعاد
آمد شد مجلس خاص و شرف التفات عام آن مربی ارباب عمایم و غیرهم محروم و مایوس مانده و از غایت
اضطراب در صباح و مسا از باد صبا که سفیر بی‌کسان و رسول مستمندانست التماس می‌نمودم که بعرض

آن بحر موهبت و احسان مضمون این مقال را رسانده که
بدست تو در دریا از آن نمی آید
که با وجود تواتر کمت نثار نماند
چنان بموج عطای تو غوطه خورد جهان
کزان میانه جز این بنده بر کنار نشد
و مع ذلک میدانستم که نقصان که در قبول فیض از مبدأ فیاض واقع می شود از جانب مستفیض می باشد نه از قبل مفیض
نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام
فیض سعادتش همه کس را برابر است
تا روزی از ایام سعادت بخش بمساعدت روزگار و ملکه بعض عنایت کردگار قاید توفیق عنان توجه گرفته کشان کشان بگلستان فرخنده نشان آورد و چون بموهبت بساط بوسی فایز شدم الحق روحی دیدم مصور و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضایل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود و طبع دراکش در ادراک دقایق بیان و حقایق معانی در نظر بصیرت مراد طباع اماثل دوران میستود سینهٔ بی کینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات آب حیوان در سیاهی منزل گرفته نقوش سواد اوراق فصاحت دثارش در ظروف حروف مانند باصره در چشم اهل بینش مأوی پذیرفته
دقیقهای معانیش در لباس حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است
بعد از تمهید این مقدمات صورت حال آنکه چون بندهٔ قلیل البضاعة عدیم الاستطاعة مشمول عاطفت بیکرانه او گشته و رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت کردم این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله و نیسند در سلک منتسبان عتبه علیاش انتظام یابم و بعوض کدام بضاعت مزجاة در قحط سال کرم انگیل بر و عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور گردم روزها بشب آوردم و شبها بروز رسانیدم عاقبت قوة طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه باپیر خرد که رهنمای خرد و بزرگ است کیفیت واقعه را در میان نهاده در استحصال مطلوب با وی مشورت فرمود و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان از سر شفقت گفت که چون آن قبلهٔ روزگار و آن مقبول قبول روشن دلان اخیار را با وجود آنکه در فن تاریخ و سیر و اخبار دلبستگی تمام است و استحضار احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خرد راجح و فایق آمده باستماع وقایع و قضایای گذشته چنان مایل و راغب است که عقول و اذهان در آن حیران و متعجب است اکنون ظلیفه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و مخبر از واقعات و صادرات افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بکلمات منتقد آن نتواند کشید و شبه با حادثات چرخ اوراق مجموعه آن

متفرق شوانذ گردانید
شعر
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
سخن را بنای بیفکن بلند
که از باد و باران نه بیند گزند
و چون سخن بغایت آنمرد عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت این حدیث مستحسن و مطبوع طبع وقادش آمده اشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیب بترتیبی که مبادرت باید نمود که عبارتش از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرق و عاریت عاری باشد و از تعقید ابهام و انغلاق دور و نزدیک بسر حد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاقتصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را برأسه کتابی توان نمود و نسخهٔ علیحده اعتبار توان فرمود و من بندهٔ مطیع امتثال لامره العالی انگشت قبول بر دیدهٔ طاعت نهاده مانند قلم در تحریر کتابی چنین کمر خدمت بستم و زبان سوال با سعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تاریخ و منزلی که بفراغ بال در آنجا تسوید اوراق اشتغال توان نمود و غیر آنک گشادم و مجموع متمنیات بعز قبول آن مؤید بتایید آسمانی اعنی مقرب الحضرت الخاقانی اقتران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثار رسل اختصاصی داشت در خانقاه خلاصیه بر کنار نهر انجیل در محاذی مدرسهٔ اخلاصیه که معمار عالی همتش احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سایر ابنیه رفیعهٔ آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح خواهد شد ان شاء الله تعالی عنایت فرمود
نظم
هیچ سایل بخوشه ای و بخشم
لا درابروی او ندیده بچشم
تا نیاید ز سایلان تشویر
همه پیش از نیاز کرده بسیر
و بی مبالغه و تکلف خوش آمد و تصلف اگر خاطر خطیرش با عزاز و احترام علمای اسلام و فضلای انام مایل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زایل گشتی و در خطهٔ خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خط و سطح و بچونه و ما لا یجوز و اگر خمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفکندی که وجود امثال ما فقاکان و خاک نژادان مقدار توتیا که در دیدهٔ گشته از دست تنگ چشمان و حاسدان متوقع در اقلیم رابع کردیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضایل و عموم فواضلش را مجلدی علیحده باید ختم بر دعای عاری از شائبه ریا اولی می نماید حضرت آلهی جناب مملکت پناهی را حیات طبیعی کرامت فرموده ذات مرضیة الصفات او را پیوسته با فاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادث دهر بوقلمون محفوظ و مأمون گرداناد بحرمة النبی و عترته و ذویه و ها انا شرعت فی المقدمه و المقصود بعنایت واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای صوابنمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه آفرینش است این کتاب موسوم

بروضة الصفا فی سیرة الانبیا والملوک والخلفا بر مقدمه وهفت قسم وخاتمه ترتیب یافت مقدمه

در بیان علم تواریخ واحتیاج ارباب فرمان بدان وآنچه در تالیف نسخ این فن واجب است قسم اول

در بیان اول مخلوقات وذکر جان وشرح قصص انبیا وعدد ایشان علیهم السلام وتبیین وقایع

ملوک عجم وحکایی ما تقدم قسم دوم در بیان غزوات وحالات سید المرسلین وخلفای راشدین

صلوات الله علیهم اجمعین قسم سیوم در بیان وقایع ائمه اثنی عشر وبنی امیه وخلفای عباسیه

قسم چهارم در بیان قضایای پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند قسم پنجم

در بیان خروج وتسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان وحکومت اولاد او در توران وایران

قسم ششم در بیان ظهور وجلوس حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان

انار الله برهانه بر سریر سلطنت وجهانبانی وکیفیت تسخیر او عالم را وشرح حکومت اکثر اولاد وامجاد ارشد

قسم هفتم در بیان فرمان روایی وکشورکشایی پادشاه موید کامکار خلاصه شاهان هفت وچهار

شهریار زمین وزمان معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات

اولیاء دولته عالیة منصورة واعلام اعداء مملکته خافضة مکسورة خاتمه در بیان حکایات

متفرقه وحالات مختلفه موجودات ربع مسکون وشمه از عجایب وآثار صنع وقدرت صانع بیچون

وفا در کن فیکون بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید

بسیار است وایراد مجموع آنها موجب اطناب واکثار اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از

آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا وفطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت در معرفت

این علم زیاده شود وشعف در اکتساب آن بیشتر نمایند واکنون قلم مشکین رقم ده فایده در این

نسخه از کتب معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند وغرض از تصریح بنقل آنکه اگر اعتراضی

وارد گردد از کجا داند که مورد آن کیست اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل

وحس میسر شود واز جمله محسوسات بعضی مشاهدات وبعضی دیگر مسموعاتست وبر ضمایر عقول

روشن شده که احوال عالم را کما ینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد ونیز محالست که شخصی واحد از افراد

بشری چندانکه مدت بقای عالم است واقعات وحالات عالمیان را مشاهده کند وبحیز وثوق آن از طریق

معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال عالم وعالمیان واوضاع واطوار ایشان طریق تامل باشد

در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات وهیچ علم دیگر عالمیان را متکفل این معنی نیست دویم آنکه علم تاریخ

علمی است که فرح وبشاشت از وی حاصل آید وزنگ شآمت وملالت از آینه خاطر زداید وصاحب

خرد داند که حاسهٔ سمع وبصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد وچنانچه حس بصر از ملاحظه صور حسنه

محظوظ می شود وملال بمنزله پرده حس سمع نیز از استماع اخبار وآثار ملول نگردد بلکه هر لحظه

بهجتی مسرتی می افزاید چه اخبار واستخبار در جبلت بشری مرکوز است وطباع بنی آدم بر آن

مجبول ودر اخبار وارد است که لا یشبع العین من نظر ولا السمع من خبر ولا

الارض من مطر سیوم آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل المأخذ است ودر

استحصال آن زیاده کلفت ومشقتی نیست وبنای آن بر حفظیات ولس وچون کسی وقایع

گذشتگان را محافظت نماید وبمطالعه آن شغل گیرد ودر نیل آمال وامانی بتتبع آن اوقات صرف کند

هرچند زودتر بمطالب ومقاصد فایز گردد چهارم آنکه چون مهارت این فن

کسی را دست دهد وبر اقوال مختلفه اطلاع یابد داند که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار

وصادق وهرچه مخالف بود مردود وکاذب خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل

گردد پنجم آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضایل بنی آدم است وآرای اهل عالم بواسطه تجربه

کمال می یابد ونیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبهاست ودر مرتبه لفظی مناسب بر وی اطلاق کرده از وی یکی

از آنجمله عقل تجاربی است وبرای تجربه حکما سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصی مباشر امری بود که

نفع وضر آن عاید بوی گردد دوم آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیک وبد آن راجع بصاحب واقعه

شود سیوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناحس وسعادات وعطایا وبلیات

ایشان از طریق سمع معلوم وی گردد واز درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر از آن نیست که شخصی بنفس خود صاحب

بود وچون نقل اخبار سلف موثوق به باشد این درجه نایب مناب وجاری مجری مرتبه اول بود لاجرم

چون حکایات حزم وکاردانی طایفه گفته آید وفور مطالب وانواع کامرانی که بران مرتب گشته مسطور گردد

وحسن عاقبت آن پیدا کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان تاسی نماید وعاقل هوشمند بدان اقتدا

نماید ودر مقتضی اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت وخوبی خاتمت

موفق باشد وهمچنین اگر ضعف رای وسستی تدبیر قومی ثبت افتد وغفلت ونادانی جمعی که از آن شنیع

ووخامت انجام وسوء اختتام آن در عبارت آید فتذکر شیئا ولکم فاعتبروا یا اولی

الابصار از آن معنی اعتبار گیرد ومتادب وآموزگار بدان صورت اتعاظ یابد تا از مضمون وحیل

بینهم وبین ما یشتهون مصون ومحروس ماند آنکه مشاغل علم تاریخ را که

در واقعه که سانح گردد مرتبه مشورت با عقلای عالم دست داده باشد وعلو مرتبه این نوع مشورت نسبه

با مشاورت ابنای عصر ظاهرست چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روی نموده مصالح خاصهٔ خود را
ترجیح داشته اند و اهل مشورت این روزگار در زمانهٔ حاضره منافع غیر خود نگاه میدارند و انعطاف
تمام در حال عنفوان احوال خویش پیش نظر داشته که بحال دیگری و در حفظ امور خویش الیق تر باشند
از حفظ امور غیر پس معلوم شد که مشورهٔ مذکورهٔ سابقه از مشورت حالی اولی و انفع است و لا محاله
چون کسی را واقعهٔ افتد بطریق کشف آن از این علم استکشاف کند نتیجهٔ عقل جمیع عقلا بدو رسیده باشد
و بدین جهت دست غوغای لشکر حوادث از تاراج ذخایر فکرت او کشیده ماند و سواد غبار هموم شوائب
نتایج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته کرده و بچراغی که دیگران افروخته باشند بی مغاک سات شوق
استضائت جسته مهمات خود را سرانجام نماید و در بیدای حیرت و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمهٔ
السَّعِیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ مؤید این معنی است و اشارهٔ فارسی رضی الله عنه بحفر خندق و تحسین
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را بدین امر برهانی ساطع و حجتی قاطع است
آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و سلیقه و زیادتی فضل بود واسطهٔ صحت رای و تدبیر است و
لهذا بوزرجمهر حکیم که ذات کریمش دیباچهٔ صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ موید و معین رای صوابست
چه علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل و گواهی فصل است آنکه
ضمایر اصحاب اقتدار و اختیار در وقوع قضایای هایله و حوادث مشکله بسبب مطالعهٔ این فن مطمئن
و برقرار ماند چه اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتی روی نماید امید فتح و کشف منقطع نگرداند زیرا که
در زمان سالف بسیار بوده که واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری دست داده و از محض عنایت کردگار باسهل وجهی
گذشته   هزار نقش بر آرد زمانه و نبود   یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست
آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبهٔ صبر و رضا فایز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف
مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید داند که ذوات کرام رسل
و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بدیشان تقدیم افتاده چگونه تحمل نموده اند و
در طریق مصابرت و رضا بچه کیفیت سلوک فرموده هر آینه چون داهیهٔ عظمی روی نماید او نیز دست در عروهٔ وثقی
صبر و حبل متین رضا زند و بدان اعتصام فرماید و از جادهٔ متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک
هر که این دو خصلت محمود را التزام نماید بسعادت دارین مستسعد شود و از شقاوت منزلین محروس ماند
آنکه فی الحقیقه عبارت از چند فایده است و ارباب تواریخ مجموع یک فایده
شمرده اند اینست که اساطین سلاطین و پادشاهان داد و دین و ارکان دولت و اعیان ملت را

از دانستن غرایب انقلابات و عجایب تحویلات که این فن شریف مخبر از آنست بر قدرت قاهرهٔ حضرت
مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده شود و بنابر آنکه از تغییر حالات گذشتگان چون متذکر گردند
که نعمت و نقمت و منحت و محنت را چندان بقایی نیست از تعاقب اقبال مغرور نگردند و از تواتر ادبار
ملول و محزون نشوند   و چون سعادت ناجیان و عادلان و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند
و خذلان متمردان و ظالمان و خست مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیکوکاری
و تبعات بدکرداری در امور جهانداری بر رای اصحاب قدرت ظاهر شود   و هرچند در مبادی جهانگیری
طریقهٔ جباری سپرده شیوهٔ قهاری ظاهر سازند اکثر آن بود که از سیرهٔ مذمومه که شیمهٔ اهل خسران و ضلالت
عدول نمایند و از مهالک اشرار استبعاد جسته بمسالک ابرار گرایند تا مواهب سنیه و درجات منیفه
حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای این قوم عاقبت محمود معد و مهیا فرموده مشرف شوند
تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لَا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ
ذکر زیادتی احتیاج حکام بعلم تاریخ از سایر انام بباید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب
فرمان نیست از چند جهت   اول آنکه مصالح کلیهٔ عالم برای و رویت ایشان مفوض است و خیر و شر که
واقع میشود بتمشیت و دفع آن مامور و مکلف اند و بنابرین ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و ممالک
حروب و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات از این فن باستقصای تمام دانسته شود
دوم آنکه چون درین فن تامل بسزا نمایند و محصل مهمات و جزئیات امور ملوک سالفه و حکام گذشته بسامع
ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری آنچه سبب بقای مملکت داریست کوشش
نمایند و از آنچه موجب محنت و آفت و زوال منصب حکومت است اجتناب و احتراز لازم شمارند لا سیما
دولتمندی بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیهٔ پیشینیان تامل نماید او را غبطتی حاصل شود
و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق فایق آید   سیوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک
باشند نیکنامی بر قوم سابق فایق آید سیوم آنکه حکام و امرا پیوسته و افکار ایشان باستغراق
آن مهمات ملول و فکار بود و استراحت و آسایش این طبقهٔ رفیع مکان باستماع حکایات و تواریخ
تواند بود چه در اوقات سآمت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی طیب تر ازین علم نیست
ربع
و اگر معترضی جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ
مفتریات و موضوعات و اساطیر اولین است و اعتماد را نمی شاید و در جایی که صدق با کذب و غث
با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمیز دشوار است و فایده بر آن مترتب نمی گردد   دفع شبههٔ اول

بدین وجه کرده اند که ائمهٔ سلف و اکابر خلف بنای این علم بر راستی و صدق نهاده اند چه محالست که فضلای
روزگار و علمای اخبار افترا و کذب را شعار خود ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرأت نمایند و آنچه
از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود اگرچه بعضی مفتریان کذاب از
تلقای نفس حقیقت معاملات تا وجه براکابر سلف بندد و نقلهای ساخته بر صفحات اوراق نقش کنند
نقادان علوم لاشک تألیف بی ترصیف و ترکیب بی ترتیبش را بهدف سهام طعن و اسنهٔ رد سازند
و علم افترا و بهتانش در صف مفتریان و کذابان برافرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تألیف فلان
سر بسر حشو است و تصنیفش سراسر قابل نسخ و ابو الفرج ابن الجوزی صاحب المنتظم و عماد الدین
بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله المسعودی و امام کامل عبد الله
بن علی بن اسعد التمیمی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر اجماعت ائمهٔ تفسیر و حدیث
و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقهٔ مورخان عجم یکی ملک الکلام
ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی
و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مؤلف تاریخ خسرویست و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ
آل محمود بن سبکتکین رحمه الله در سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن
یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ مرات بلخ و نیشابور
منسوب بایشانست و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد
بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبد الله منهاج بن مودود الجوزجانی صاحب طبقات
ناصری و کثیر الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مؤلف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل
عبید الله بن ابو نصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغة و فضایل الملوک و علاء الدین
عطاملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مؤلف اوست و
حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف
نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الرضوان الی یوم
من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع الیها
و کلماتشان معول علیها بوده و هست و هرچند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و توطیهٔ
این حکایات علاوهٔ تثقیل گشت اما ارباب دانش را عیانست که اطنابی که درین معانی رفت
مقبول و استماعی که درین فواید تقدیم مطبوعست و بعد ازین کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر

اقسام سبعهٔ کتاب جولان نموده امیدوارست که بعون عنایت الهی درین التفات نامتناهی این مرد درویش
نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز که از لطف مرهم جراحات دلهای درویشان و قهرش تریاک که زهر افعی
جفاکاران و بداندیشانست هفت قسم این که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشور شهرهٔ تمام مقبول طباع
خاص و عام گرداند انشاء الله وحده العزیز **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح
قصص انبیا و عدد ایشان علیهم السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای متقدم.

بعضی از نسخ معتبره مبنی است ازین خبر که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که بزینت فضیلت و دانش
از اهل روزگار امتیازی داشت پیش از ظهور رایت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال این طایفه
مصاحبت می نمود و از قصه‌های گذشته از ایشان استفسار و استخبار می فرمود و در باب تعیین اول
مخلوقات از امم مختلفه اقوال متباینه شنیده خاطر او بر هیچ یک از آنها قرار نمی یافت و چون آفتاب رسالت
محمدی از افق دیار ام القری طالع گشت و جابر از اختصاص مجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها و
من التحیة پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده ارتقاء خوشتر و مدارج علیه یافت بنابرین از جابر
منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت وجودی
پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی ارباب حدیث احمدی
درین خلافست و هر فرقه علاقهٔ خاطر آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال صلی الله علیه و آله و سلم
اوّلُ ما خلقَ اللهُ تعالی نوری وَ اوّلُ ما خلقَ اللهُ القلمَ وَ اوّلُ ما خلقَ اللهُ العقلَ
فقالَ لهُ اقبِلْ فاقبَلَ فقالَ لهُ ادبِرْ فادبَرَ فقالَ وَ عزّتی وَ جلالی بکَ اُعطی وَ بکَ اَمنعُ
وَ بکَ اُثیبُ وَ بکَ اُعاقِبُ و صاحب کتاب نوادر المعانی دو حدیث دیگر با این احادیث
منضم ساخته گفته است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اوّلُ ما خلقَ اللهُ اللوحَ و قال
ایضا اوّلُ ما خلقَ اللهُ الروحَ و علمای این احادیث را تأویلها کرده اند و احسن تأویلات آنکه جناب
قدوة المحققین و اسوة المتأخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده
که بعقیده در صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ازین عبارات یک جوهرست
بنابر آنکه آن جوهر بخود ظاهرست و مظهر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی هم ازو مبدء همچون خوشه
ظاهر شده او را نور گفت که بخود اندر نمود و باعتبار آنکه نقاشش علوم است بر لوح محفوظ و بر صفحات
نفوس مسطر بقلم گشت و ازین جهت که مخبر خویش و ذات خود سابا شیاء العقل نمود موسوم بعقل شد

و بواسطهٔ آنکه محل نقوش ثابته است لوحش گفت وازین جهت که حق بالذات و مجلی غیرت روحش گفت واین معنی از اجلی بدیهیات می نماید که اسما موجب مسمی نیست غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال بر نور محمدی که آنرا جوهرهٔ پیغمبری گویند تجلی فرمود آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت لطافت و صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر درین اشیا دون مرتبهٔ اولی پس نمود اول را نور و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفهٔ علویه و کواکب و اطباق سماوات و ارواح انبیا و رسل و اولیا و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشته شد و ازین تقریر بوضوح پیوست که ماسوی الله از نور حضرت ختمی پناه از زاویهٔ عدم بفضای وجود شهود آمده اند چنانچه کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک موید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات شد و این حروف که چون در بیان قول الحکمی که بجلیهٔ وجود متحلی گشته اخبار دیگر آمده خوفا للتطویل رقم تخفیف برانها کشیده آمد امید که ناظران جواهر سخن حمل بر تقصیر نکنند

قال الله تعالی والجان خلقناه من نار السموم

از ابن عباس روایت کرده اند که اسم ابوالجن سوماست و جان لقب او و در اسفار آدم مسطور است که طارنوس نام بوده و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند حق عز و علا شریعتی بر ایشان ارزانی داشته همه را بطاعت خویش مامور گردانید و طارنوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در سعت عیش روزگار می گذرانیدند تا یک دور ثوابت نزدیک بانتها رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار سپردن گرفتند حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات موهلهٔ مهلک گرفتار گردانید الا اضعفای این قوم را که بر جادهٔ عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم ازین طایفه شخصی را حاکم بر ایشان والی گردانیده شریعتی جدید عطا فرمود و چون یک دورهٔ دیگر برین بگذشت بحکم آنکه جبلت ایشان بر تجلیات قهری منطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی بعدم و فنای این جماعت نافذ گشت و از نسل طبقهٔ این بقیه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دوری از ثوابت منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف گشته بسخط جبار منتقم مبتلا شدند و از صلحای ایشان که فوجی قلیل باز پس آمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و ایشان که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت العمر با مر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از وفات او بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باری سبحانه و تعالی رسولان فرستاد

آن گمراهان

آن گمراهان از نصایح و مواعظ ایشان مطلق متنبه نشدند و دورهٔ رابعه بر منتهی شده بحکمت الهی اقتضای تجدید می کرد لاجرم طایفهٔ از ملایکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و از جملهٔ اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز مهم او در ترقی بود تا برتبهٔ تعلیم ملایکه مشرف گشت صاحب تحفة اللطایف آورده که مجلس درس او در عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت پرداده تختی از نور بر بالای سر او نصب کرده بودند و چندان فرشته بمجلس او حاضر می شدند که عدد ایشان را بجز علام الغیوب کس نمیدانست و چون سالها از عبادات او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند در ربع مسکون متصرف شده و از طاعت آلهٔ خداشناسی دور افتاده ابلیس اجابت ایشان را از علم ارشاد و التماس نمود و مسئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بود بشلهوث بن طامیث برسالت نزد عاصیان آن طایفه فرستاد و ایشان را باتباع ملت دعوت فرمود رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه خاطر جمع چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را باو فرستاد و او نیز همان طریقه عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان هشتصد پیغمبر فرستاد و آن طاغیان کان شهید می ساختند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قصد جان او کردند و عاقبت بالطاف الحفیظ از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه تفصیل معروض عزازیل گردانید و عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتلهٔ ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمده بقیة السیف را باقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انا و لا غیری آغاز کرده جازم شد که باری سبحانه و تعالی بشخصی دیگر امر خطیر سلطنت تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و سبکسر یاد امر خلافت از خود شایسته تر میدانست و بمحکم بخار عجب و پندار که کاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بود و گاهی بر آسمان رفتی شعر

زند و تفاخر بفوج ملک ÷ گهی بر زمین و گهی بر فلک ÷

شود آگه از کار و کردار خویش ÷ گر خواهد غلط کرد هنجار خویش ÷

و اکثر اوقات بواسطهٔ تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر افضلیت خود دلایل و براهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را بر طوایف ملک جلوه دادی

و در خلال این احوال گروهی از فرشتگان بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس در ناصیهٔ
ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح چنان یافتیم
که یکی از مقربان درگاه صمدیت بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هیچیک از عاقبت کار خود آشنائیم
ملتمس آنکه لطف نموده دعا فرمائی تا ملک حفیظ هیچ کس را از ما بدین داهیهٔ کبری مبتلا نگرداند که
بغایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت ازین معنی وهم و غم بخاطر راه نباید داد که این قضیه بشما و ما نسبتی ندارد
و من سالهاست که برین قضیه مطلع گشته‌ام و بکس نگفته و ابلیس از مکر و تجبری که داشت التفات بگفتهٔ
ملایکه نکرده بخضوع و خشوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله منه
و در اثنای این حالات ندای کریمهٔ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً بگوش جانیان رسید و ملفوظ کوس
خلافت آدم عرصهٔ عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر شایع اوصاف ذمیمه از باطن نامبارک
شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد بر من تفضیل جوید خاک کثیف و ظلمانی
و آتش لطیف و نورانیست و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملایکه نیز اعمال انسان را بافعال بنی الجان
قیاس کرده یا از امر دیگر معلوم فرموده گفتند اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَآءَ
وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملایکه نمیدانستند
که آدم محل اسرار ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کلمات الهی نابود بنا بر آن در جواب ایشان
فرمود که اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ملک رابت سلیمانی ملک را حاصل آنچه در سویدای
بنی آدم ارزانیست و ملایکه این جواب شنیده بر جرأت خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش آمده
طریق استغفار مسلوک داشتند و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نمود و
بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که آنچه از احوال جان و جن درین اوراق مسطور گشت از قول مترجم
اسفار آدم علیه السلام اعنی حکیم فاضل ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد وَهُوَ اَعْلَمُ
بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ

چون ارادهٔ بخشندهٔ بی منت نعمات اسمائیه و توالت نعماء تقدمات ظهور ربانیت آدم و ارتفاع رایت
خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک گوناگون الوان مختلفه
و متصف بصفات متغایره از روی زمین بردارد و بساحت قدرت و سرپنجهٔ اقتدار رساند جبرئیل
بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سماوات و کرهٔ عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسید
و دست تصرف دراز کرده خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه بخاراتی که در بدن خاک

تا محبس بود در هیجان آمده و زلزلهٔ عظیم بارکان و اجزای او راه یافت و از جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود
جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرق او بتاج خلافت سرافراز ساخته قامت او را
بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این قبضه درگذری
چه می‌شاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدان معذب و معاقب گردد
و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استعاذهٔ خاک را ملاحظه کرده بر بیچارگی وی ترحم
نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید آنگاه حضرت
خالق البرایا میکائیل را بدین مهم نامزد فرمود میکائیل نیز از آسمان نزول کرد و میان او و خاک همان مقالات
در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بر حضرت عالم الغیب والشهاده عرضه داشت بعد از آن
حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بتمشیت این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسید خاک باز بنام
خداوند تبارک و تقدس پناه گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت امر پروردگار اولی
از ترحم بر تو و یک قبضه خاک مختلفة الالوان والصفات از تمامت روی زمین فراهم آورده و اجزای آن را
بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطهٔ اختلاف
اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلال رسید باری عز و علا از وی سوال کرد که خاک
این نوبت از تو بمن پناه جست یا نی گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه بمن آورد رفت چگونه بر وی
نبخشودی عزرائیل گفت من فرمانبرداری ترا بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق سبحانه
و تعالی فرمود که تو ملک الموتی و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضهٔ اقتدار تو نهادم عزرائیل ازین
سخن دلگیر شده گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک بدین سبب مرا دشمن دارند
باری تعالی فرمود که من چندان امراض و علل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن محو عداوت تو نیز دارند
و امری از ایشان صادر نگردد که سبب رنجش خاطر تو شود فی الجمله آن قبضهٔ خاک در میان مکه و طایف
قرار یافت تا ابر لطف فراوان از سحاب عنایت باران مرحمت بروی زمین گرفت و در آن مدت بیدی
و کرمت حضرت واجب العطیه تخمیر طینت طیبهٔ آدم علیه السلام پرداخت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم
و موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت مضمون کتب سابق باین خبر ناطق است که خالق بیچون
قالب آدم را از طین اسود منعفن مصور ساخته گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصال میان
مکه و طایف افتاده بود و فرشتگان بروی گذر کرده می‌گفتند خداوند جل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده غالبا
این آن شخص است که امر خلعت خلافت بوی تفویض خواهد رفت و روزی ابلیس با ملایکه در مرتبهٔ صلصال

بروی گذشت و دست بر شکم آدم علیه السلم زده آوازی از قالب آدم ظاهر شد همچنانچه از فخار مسموع
می‌شود ابلیس گفت این شخص اجوفست و بنیاد او متانت و استحکامی ندارد زود باشد که بیلای شکم
مبتلا گردد و با خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده مرتبهٔ برتری دهد مطاوعت نکنم
تمام و اگر بروی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد مبذول دارم آنگاه از ملایکه پرسید که اگر
حضرت باری جلت کلمته این مخلوق را بر شما مسلط گرداند و باطاعت او امر فرماید شما با وی در چه مقام
باشید همه گفتند شرایط متابعت بجای آریم و کمر موافقت بر میان بسته لعنت منعم را کفران عصیان
مقابله نکنیم و بعضی از معنای کریمهٔ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ را آنچه ملایکه اظهار کردند
از طاعت و ابلیس در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند و هنگام آن رسید که بتاشیر صبح وجود
عطیهٔ اعظم از افق تایید واجب الخیر و مفیض الجود دمیدن گیرد و شعشعهٔ خورشید سعادت از مطلع
فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضهٔ تصرف و دراحتش در آید و مقالید
مناجح و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید قصهٔ بدنش از لمعهٔ حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال
بر گلشن جانش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین بمرافقت کالبد
آدم شتافت و بنابر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول در منزل
ابا و امتناع کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که اُدْخُلْ كُرْهًا وَاُخْرُجْ كُرْهًا و ابتدای دخول روح
از جانب سر مبارکش واقع شده بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول می‌شد
و قبل از سریان روح در تمامت اعضای شریفش گفت یا رب در اتمام خلقت من پیش از آنکه شب تعجیل
فرمای و لهذا قال عز من قایل وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ مقارن این حال آدم عطسه زد و بالهام ربانی
و زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین و از موقف عنایت بجواب یرحمک
ربک مشرف گشت و درین حین حضرت باری تعالی فرمود که سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي چه آدم
بی سابقهٔ عبادتی در اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از ظهور جریمه کالای کرفتار
محنت حرمان آمد و منجمان گویند ادخال روح در جسد آدم بروز جمعهٔ عاشر محرم که آنرا عاشورا گویند
اتفاق افتاد در زمانی که اول درجهٔ جدی بر افق شرقی منطبق بود زحل در انجا و مشتری در حوت و مریخ
و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم
همه کواکب در برج شرف بودند الا عطارد والله اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که بعد از موهبت حیات
حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسماء مسمیات مخصوص گردانید که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا

و او را بر ملایکه عرض فرمود که ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ و با متحان آدم و ملایکه پرداخت
چه ملایکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که پروردگار ما هر چیزی که بیافریند و هر کرا بر مسند خلافت نشاند
نزد او عز شانه از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت
بارگاه عالم الغیب والشهادة نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم بر خوانده شعر
پیش از بنای هر سه و بر سو منات ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات و بعد از آنکه ملایکه از انبای اسمای
کما هی آدم علیه السلم از عهدهٔ آن تقصی نمود و شناختند بفضیلت آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند که
سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ و چون آدم علیه السلم بجمال ظاهری و کمال
معنوی آرایش یافت جهت تعظیم و تکریم او ملایکه عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند مجموع بقدم
انقیاد پیش آمده جبین مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس فَأَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ
لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود ابدی و راندهٔ درگاه صمدی گشت نظم
اینچنین سجده که محراب دو ابروی تراست کر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد رواة اخبار گفته اند که
آدم در بهشت بدل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس او
از وصمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم علیه السلم مستولی کردانید
از استخوان پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر شد بعد از آنکه بیدار شده بمطالعهٔ طلعت
همیون حوا فایز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی از اجزای
توام که باری سبحانه و تعالی جهت موانست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم ازین خبر
مستبشر گشته سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شده خطبهٔ نکاح ایشانرا
کریم منان خود بخواند و آن خطبه بقول اصح اینست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ ثَنَائِي
وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعَظَمَةُ إِزَارِي وَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ عَبِيدِي وَإِمَائِي وَمُحَمَّدٌ حَبِيبِي
وَرَسُولِي إِنِّي قَدْ زَوَّجْتُ لِأَشْبَاهِ لِيَسْتَدِلُّوا بِهِ عَلَى وَحْدَانِيَّتِي اِشْهَدُوا مَلَائِكَتِي وَسُكَّانَ
سَمَاوَاتِي وَحَمَلَةَ عَرْشِي إِنِّي قَدْ زَوَّجْتُ أَمَتِي حَوَّاءَ بَدِيعَ فِطْرَتِي وَصَنِيعَ قُدْرَتِي آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بِصَدَاقِ تَسْبِيحِي وَتَهْلِيلِي وَتَنْزِيهِي وَتَقْدِيسِي وَهِيَ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ يَا آدَمُ وَحَوَّاءُ اسْكُنَا جَنَّتِي وَكُلَا مِنْ ثَمَرِي وَلَا تَقْرَبَا شَجَرَتِي وَالسَّلَامُ
عَلَيْكُمَا وَرَحْمَتِي وَبَرَكَاتِي و آنگاه آدم و حوا بموجب کریمهٔ يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ
در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافته و مجموع نعم بهشت الا شجرهٔ معینه بر ایشان مباح گشت

چنانچه حضرت باری سبحانه میفرماید وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ
الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ علما را اختلافست که شجره که منع از اکل آن واقع شده کدام است
مشهور و متعارف در میان عامهٔ مردم آن شجره درخت گندم است در اخبار آمده که چون ریاض انس حظائر
قدس بآدم و حوا مفوض گشت ایشان در انجا مطلق العنان شدند و شیطان لعین بی کرفتار گشته
از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه بر کنار رفت و آتش غیرتش از وقوع این حالت نایرهٔ حقد و حسد
در باطن ناپاک اشتعال یافت پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را بهشت افکنده آدم را بنوعی اغوا
کند که از ان مقام محروم مانده احرام منزل دیگر بندد و نخست از طاوس درین باب اعانت طلبیده گفت مدتی است
که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابت است و هرچند در زمان سابق بجهت فارغ جان همعنان بوده ام
اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی که دانم از آن
مقام بیرون افکنم تا بوجهی انتقام خود حاصل کرده باشم طاوس ازین معنی امتناع نموده او را
باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس علیه اللعنه باشارت طاوس نزد مار آمد و بطریق اول بوسوسه او مشغول
شده و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد
و افسون شیطان در مار اثر کرده او را در دهان خویش جای داد و چنان بهشت در آورد که خازنان
جنت را از ان حال خبر نشد و ابلیس پیش آدم و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان او را نشناخته
پرسیدند که سبب گریه چیست گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق عز و علا شما را ازین بوستان اخراج
خواهد و نعیم جنان از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخن گفته
از ایشان در گذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس
مراجعت نمود و باز نزد ایشان آمده آدم را گفت که اگر تو بر قول من اعتماد نمایی از فرموده من انحراف
جایز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر اندکی از میوهٔ آن بخوری جاوید در بهشت باقی و موت و
زوال را بجناب اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی و تقدس يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ
الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان
صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد
که من شما را از جملهٔ ناصحانم وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ و آدم از سخن شیطان
متردد گشته شیطان از پیش ایشان برخواست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس باز نزد
حوا آمد و چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادا شهادت کرد و چون آدم

مقام اول

بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله خازنان جنانست بر صدق کلام مشفق امین
گواهی داد و او را درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اوّل از ثمرهٔ این شجره تناول کنم اگر
مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا مملکت و نعیم ابدی بر ما مسلم شود
آنگاه حوا مقداری از ان ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح حوا آدم نیز قدری تناول فرمود و هنوز آن ثمره
در معدهٔ آدم و حوا قرار نیافته بود که حلّهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه مانده از برگ درخت
انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی
که سبب برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آنجهت است که از شجرهٔ ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت
نپرداخته و این جسارت بنا بر جرأت حوا بود که ازین درخت بدلالت او چشیدم و جام این خمر بسبب
ترغیب او کشیدم و حوا ازین سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن و امین جنت است مرا برین
حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجرهٔ خلدست و الا از من این عصیان صادر نشدی لاجرم
حکم بتغییر صورت او صادر شد و جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشأ این خطا تویی بعجز و فتور ممتحن
و نگونسار باش و زمین را بشکم و سینه می خراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری
می گذار و قبل ازین واقعه بحسب صورت مار خوبترین دواب جنت بود و عذاب حوا بدرد نتایج اولاد
حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم بسمت بعد جوار و داغ اشتهار عصیان و کد و سعی
در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز متبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل
نسیان بود فرمان هبوط او و آنکه درین معصیت مدخل داشت صدور یافت قال جلت قدرته
قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ و مجموع ایشان را از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان
انداختند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیپ و حوا بجده و ابلیس بمیسان و مار باصفهان و طاوس بزمین
کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و مار و انسان و مار و بنی آدم نیز قایم ماند و آدم یک خریطه
گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز
مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده آدم را زرع و کشت و حصاد و آرد کردن و نان پختن
آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب از روزهای آن جهانی در بهشت بود
و بعضی پانصد سال این جهانی گویند که عبارت از نیم روز آن جهانی باشد و چون بزمین آمده بمشقت دنیا و فراق
حوا مبتلا شد ندامت او مضاعف گشت چهل شبانروز طعام و شراب نخورد و سیصد سال گریه
و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد که

[illegible]

لا اله الا انت سبحانك وبحمدك رب عملت سوءا وظلمت نفسي فاغفر لي
انك انت التواب الرحيم لا اله الا انت سبحانك وبحمدك رب عملت سوءا
وظلمت نفسي فاغفر لي انك انت الغفور الرحيم لا اله الا انت سبحانك وبحمدك
رب عملت سوءا وظلمت نفسي فارحمني انك ارحم الراحمين و بعد از جریان این
کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمده و مژده عفو و غفران رسانید آدم مبتهج و شادمان گشته محنت او
براحت و نقمت او بنعمت مبدل شد و با وجود بشارت مغفرت از شایبه خجالت و ملالت خالی نبود
ع که گر گناه بخشند اثرش باقیست بنابرین با جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده
مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش
زایل گردد و مقارن این حال خطاب الهی عز شانه به بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل شد
و آدم علیه السلام عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت رفتار او
زمین و چاهها در نوردیده گشت و بیامن قدوم آنحضرت هر زمین که قدم او بر آنجا منطبق شد
بطراوت عمارت بهجت فروغ آمده بقاع و بلاد معمور حادث گشت و چون بمکه شریفه رسید به بتیاری
جبرئیل و تعلیم او و مددکاری سایر ملایکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت
آورده بود که عهدنامه بندگان عزت دران مودعست در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و
این بیت در زمین بر محاذات بیت المعمور افتاد که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت مناسک حج
و طواف از جبرئیل تعلم فرموده زیارت خانه بجا می آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت
باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز از
فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز
از طرف جده متوجه شده آدم را طلب می کرد و او نیز بکوه عرفات برآمده نزدیک بآدم رسید و آدم
بجهت تغییر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل رسید و معرفت ایشان گشته آن جبل
بعرفات موسوم گشت و چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمدند رخصت سراندیب
از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت پوست و هوای آن
در نهایت حرارت بود و از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند
و آدم باستخراج حدید از معادن و عمل در زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان
رسانید که در قبول احکام پادشاهی و استنتاج و تکثیر بنی نوع مجتهد و ساعی باشید تا تجربه یابند [illegible]

ثمرات مطبوع گرامی بارور گردد چه قهرمانی اصناف موجودات و فرمان فرمایی انواع مخلوقات و مفتاح
معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت
براحت مواصلت بهره مند گشته روزگار بطاعت و فراغت می گذرانیدند گاهی در ولایت هند
می بودند و گاهی بدیار عرب اقامت می نمودند و عمر ایشان مدتها در دنیا دیر بود و سوی خانه کعبه عالی
موجود تا زمانی که باری سبحانه و تعالی آن دو نفس کریم را اولاد رشید کرامت فرمود و بتعمیر
مواضع و بقاع اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده اما درین اوراق
برهمین معتمد اختصار افتاد **حدیث قابیل و هابیل و ما بعد ذا القبیل**
قال الله تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
ولم یتقبل من الآخر ناقلان درر سخن و راویان خبر کهن آورده اند که حوا هر بار که حامله گشتی
پسری و دختری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیما و دوم
هابیل با توام خویش لیودا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم علیه السلام بنابر فرمان ایزد تعالی
خواست که لیودا را با قابیل نکاح کرده اقلیما را بهابیل دهد و قابیل بواسطه آنکه اقلیما جمال افزون داشت
ازین معنی امتناع نموده گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری آید و تو ازین جهت که
هابیل را از من دوستتر داری میخواهی که اقلیما را بدو دهی آدم گفت من این کار را بنابر خبر جبرئیل
میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمانبرداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است و قابیل
راه عناد و لجاج مسلوک داشت هرچند او را نصیحت کرد مفید نیفتاد آخر الامر آدم علیه السلام
گفت قربانی کنید و قربان هر که مقبول افتد اقلیما او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمین در
امری نزاع داشتند هر یک قربان خود را از جنس اموال بر سر کوهی نهادندی و ناری سفید از جانب
آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام می کرد بعد ازان قربان او را و اگر در امر متنازع فیه
حق بجانب یکی ازان دو کس بودی با قربان او مساس نفرموده آنرا از جنس خویش ساختی چنانچه اثری
ازان باقی نماندی و الا ازان قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم شتافتی و دران تصرف نمودی
و چون آدم اشارت بقربان کرد هر دو برادر بدان راضی شده هابیل که صاحب اغنام بود یکی
گوسفند فربه جهت قربان از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت اشتغال داشت
یک دسته گندم نازک آورده بر سر کوه نهاد و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود
فبها و الا هرگز بنا گفت هابیل و اقلیما راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابیل در سر علانیه

عمارت مطبوع

بمقتضای آنکه رضیه کار رضا داده سر تسلیم در پیش افکند و درین حال آتش بدعای حضرت آدم از جانب آسمان آمده
اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرد و آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او
اثری نگذاشت وازین جهت مادهٔ فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را بکشتن تهدید نمود
هابیل گفت خدای عز و علا قربان از اهل تقوی می پذیرد واگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود
نگاه دارم از پروردگار عالمیان می ترسم و در میان برادران غباری پیدا شد آدم با ایشان گفت که خاطر را
مشغول دارید و مراجعت مرا منتظر باشید که بار دیگر عز و علا مرا بزیارت خانهٔ خویش ارشاد فرموده چون آدم
بطواف حج روان شد قابیل فرصت نگاه داشته هابیل را بکرد و بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان
سنگی بر سر آن مظلوم چنان برد که تا قیامت بیدار نگردد و این جریمهٔ کبیره و بدعت سیئه از خدمتش یادگار ماند
جزاه الله خیر الجزاء و چند روز قابیل جثهٔ هابیل را بر داشته در اطراف طواف می کرد و نمیدانست
که با او چه می باید کرد که از چشمها نهان گردد تا حق سبحانه و تعالی دو غراب را بمخاصمت هم برانگیخت و یکی
کشته گشت غراب قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل را این صورت مشاهده شده گفت
یَا وَیْلَتَیٰ أَعَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هَٰذَا الْغُرَابِ الآیة آنگاه جسد برادر را در زیر خاک پنهان ساخت
و چون آدم علیه السلام از مناسک حج فارغ شده بمنزل معاودت نمود عالم را بر خلاف معهود دریافت چه
از غلبهٔ ظلم درختها زرد گشته و طعامها متغیر شده و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بود
و بنا برین دانست که واقعهٔ عظیم روی نموده که این همه از امارات و علامات آنست و بعد از قطع منازل بوطن رسید
قابیل بخدمت پدر آمد آدم از وی احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت که مگر من حفیظ و وکیل او
بودم که وی را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او مزروعات مرا خورده اند و از بیم آن گریخته است آدم علیه السلام
ازین سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعهٔ هابیل اعلام داد و
علی کل التقدیر چون آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نموده چه هابیل ارشد و احق اولاد او بود و آدم با او
دلبستگی تمام داشت و کلمهٔ چند در مرثیهٔ قرة العین خویش تعلیق نموده بسایر فرزندان سپرده وصیت کرد
تا اعقاب ایشان آنرا بطنا بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل بجای آرند و چون آن کلمات مسجع بیعرب
بن قحطان رسید همه را کسوهٔ نظم پوشانید و اول آن ابیات این است
تَغَیَّرَتِ الْبِلَادُ وَ مَنْ عَلَیْهَا ... وَ وَجْهُ الْأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِیحُ
و بنا بر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم علیه
السلام بعد از فراغ از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرد و او از مردم متوحش گشته هیچ کس التفات بکار او
نمی داد توهم نموده می گریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با پدر خطاب می کرد

که سر کوه و بیابان تو دادهٔ ما را و بر جرم سنگ سر آهو و بز کوهی را بی درنگ کوفته و هلاک کرده گوشت ایشانرا
می خورد و گفته اند که منشا شقاوت و وحشت از بنی آدم این است در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم
مراسم تعزیت هابیل بحکم الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان بر وی عرض کرده از قبول آن
امتناع نمود و از جوار آدم مفارقت جسته باراضی یمن پیوست و بقیهٔ العمر آنجا اقامت نموده بعبادت
آتش و تعمیر آتشکدها قیام نمود چه شیطان با او گفت هیچ میدانی که آتش چرا از قربان تو اعراض کرده قربان
هابیل را متلقی بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان برادرت بنا بر آن بود که هابیل
در خلوت آتش می پرستید و شرایط عبادت او بجای می آورد و قابیل متابعت شیطان کرده اولاد او
دران سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقلست که
بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بدیار یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطایا شیث را بآدم ارزانی
داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد

ذکر استخراج ذریت آدم و کیفیت رحلت او

در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم علیه السلام هر سال جهة طواف کعبهٔ مکهٔ شریفه می آمد و مناسک حج
بجای می آورد تا یکبار از مراسم حج فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت
و باری عز و علا ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست و چپ آدم قرار داد
و آدم علیه السلام از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمده بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید
و جبرئیل را در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت احوال ایشان را تفحص نموده جبرئیل گفت این طایفه
اصحاب یمین اند و مقربان درگاه احدیت از نسل تو و درین حین ندای الهی رسید که هٰؤُلَاءِ فِی الْجَنَّةِ
وَلَا أُبَالِی و چون آدم نظر ازان طایفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود
باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسان اند گفت این طبقه اصحاب شمال اند و محرومان از رحمت الهی درین هنگام
بار دیگر ندای خداوندی رسید که هٰؤُلَاءِ فِی النَّارِ وَلَا أُبَالِی منقولست که در وقت عرض ذریت نظر آدم
بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسن الصورة و موزون السیرة که می گریست آدم را از گریهٔ خویش
که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود یاد آمده از جبرئیل سؤال کرد که این شخص کیست گفت یکی
از نجبای اولاد تست موسوم بداود و گریهٔ وی بواسطهٔ صدور زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود
آدم از مدت حیات او استفسار نموده جبرئیل گفت مقدر حیاتش آنست که شصت سال زندگانی کند
و آدم روی بعتبهٔ دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت
رسیده حیات داود صد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بعی

قفت

که حوا ربا و شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح جنت بنابر وعدهٔ آلهی چهل سال دیگر از عمر من
عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیاة خویش به داود بخشیده آدم علیه السلام منکر شد و فی الواقع محل آن بود
که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض مراد آفات عزت گردانید حکم شد که تا انقضای
مدت مذکور آدم را زحمت ندهد بی آنکه از صد سال داود چیزی کم گردد و بعد از رجوع آدم از عطای خویش
فرمان واجب الاذعان ملک منان نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات و قضایا صکوک
و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار محل انکار نماند و اگر طریق انکار
سلوک دارد مسموع و مقبول نباشد در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم را صورت
مشاهدهٔ ذریت بوادی النعمان در خواب روی نموده و علی ای التقدیر چون آدم ملاحظهٔ ذریات خویش فرموده
میخواست تا بوطن مألوف مراجعت نماید که ناگاه وحی آلهی رسید و فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمین رود
و قابیل را و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم جابر
فرمان آلهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود و قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی
شده شرب خمر و فعل زنا مباح میداشتند نصیحت فرمود و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفهٔ انبیا
باشد بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده
از مصاحبت قابیل مفارقت نمودند و باقی آن طایفه طریقهٔ عناد و جحود سپرده بر سر عصیان بایستادند
و در فیافی ضلالت هایم و سرگردان ماندند **ذکر اشتغال آدم از خاکدان محنت بریاض جنت**
چون هزار سال از عمر آدم گذشته هنگام آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ
لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ موقع گردد و مکتوب قضا مختوم بختام كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا
فَانٍ مختوم شود مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب
امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را بطاعت رحمن وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نمود
و شیث را علیه السلام که اعقل و اجل فرزندان بود وصی و ولی عهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید
و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه
مشتهی او شده بود درخواهد و شیث بموجب اشارت پدر بدانجا رفته دست بدعا برداشت که یارب بندهٔ تو
آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل مقارن دعا آوازی بگوش او رسید که هَاتِ
قَصْعَتَكَ شیث قدح چوبین خود را پیش داشته بعد از لمحهٔ قدح را از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود
مملو یافت و شیث علیه السلام از طور سینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانید و آدم علیه السلام

زیت را در بدن خود مالیده از زیتون مقداری تناول فرمود و مرض زایل شد اما بعد از اندک
فرصتی معاودت نمود و در وقت اشتداد مرض بافرزندان گفت اشتهای میوهای بهشتی بر
طبیعت من غالب شده بروید و قدری از آن حاصل نموده بیارید و ایشان بجهت الحاح پدر بزرگوار
از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند که با جمعی از ملایکه کفن
و تابوت همراه داشته می آمدند و فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده آنجماعت صورة واقعه
بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهة آن آمده ایم که او را بمقصود و متمنی خودش رسانیم و اولاد آدم
مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملایکه را دیدند پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او می پرسید آدم او را گفت
شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادت قیام نمی توانم نمود و حوا در پس او نشسته می گریست آدم
او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار بگذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود
و حوا و بنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح او اشتغال نموده آدم بتسبیح و تهلیل مشغول
شد و جبرئیل درین حال با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مدارا روح مطهر او را قبض نمای چه معلوم
داری که آدم آنکسی است که ایزد عز و علا بید قدرت خویش او را آفرید و روح خود را در وی دمید و ما را
بسجود وی مامور گردانیده در حظایر قدس او را جای داد و ملک الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل
جامه را بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او قیام نمود و بقول مشهور در کوه ابو قبیس
قبر او را حفر کردند ملایکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بر ادای آن امر
تقدیم نمود و بر وی نماز گذاردند آنگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل
اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل نمایید هرگز گمراه نشوید و اینمعنی را بدانید که هیچ کس را
از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده فرمودید در قضیهٔ غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتی
خویش سلوک فرمایید که سنت الله بدین و تیره جاری شده و تا قیام ساعت این روش استکار انجام خواهد
دید والسلام علیکم **ذیل قصهٔ حضرت ابو البشر و آنچه باو رسید از خیر و شر** و این ذیل مشتمل است بر چند فایده
که ثبت آن در کتب تواریخ از جملهٔ مستحسنات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات **فنها بیان
سبب تسمیه و لقب و کنیت** صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم ارض
یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند آدم گندم گون بود و از آنجهت آدمش
گفتند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و جمعی گفته اند می شاید که لفظ آدم مشتق
از ادمت بین الشیئین از نهضت بینهما و الله اعلم و چون بعنایات ازلی پاکیزه سیرت و صافی

سریرت بود ملقب بصفی الله شد و بنابر آنکه منشأ افراد انسان است کنیت بابو البشر گشت قال الله تعالی
هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا و در صحف ادریس
مذکورست که چون خالق بیچون خواست که در نشاء جهان بساط قدرت ظاهر گرداند تخت از ادیم زمین
شخص آفرید که اورا بزبان سریانی ارما نوس خواند آنگاه هم نفس او زوجی بجهت ازدواج و اختلاط او
موجود گردانید و بواسطهٔ امتزاج ایشان توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام ساعت کرنشاهٔ ثانیه
خواهد بود مقالید امور کلی و جزوی عالم در قبضهٔ اقتدار نتایج ایشان نهاد ثعالبی گوید ملایکه از آدم وجه
تسمیهٔ حوا استعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست و از خلق حی آفریده شده لاجرم اطلاق
این اسم بروی مناسب نمود **و منها ذکر حلیته** محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود
و اول شخصی که از فرزندان او بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود علیه السلام و آدم دراز بالا و جعد موی
و گندم گون و اصبع بود و از کافهٔ خلق بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و در طول قامت او علما را
اختلافست و بعضی از ائمهٔ حدیث از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که درازی قد او
شصت ذراع بود و اهل کتاب زیاده ازین و کمتر ازین نیز گفته اند لیکن اعتماد بر روایات ائمهٔ اسلامست
و حوا در صورت با آدم مشابهت تمام داشت **و منها ذکر تعلم الاسماء** بعضی از اهل تفسیر
بر آنند که حق سبحانه و تعالی او را علیه السلام باسماء جمیع اشیا عالم گردانید حَتَّى الْقَصْعَةِ وَالْقُصَيْعَةِ
و بعضی گویند دانستن اسما عبارت از معرفت اسامی ملایکه است و بعضی از محققان گویند باری عز و علا
او را بلغات مختلفه دانا گردانید و یکی از تابعین گوید علم اسما عبارتست از معرفت صحف منزله و امور
متعدده و احوال مستقبله و طایفهٔ گفته اند که عبارت از معرفت خواص اشیاست و بعضی از اهل تحقیق
درین باب جهات دیگر گفته اند والعلم عند الله تعالی **و منها ذکر تشریفاته**
امام ابو اسمعیل بن ابی النصر الصفادی در کتاب موازنه آورده است که حضرت احدیت آدم را بشش کرامت
اختصاص داد اول آنکه طینت طینهٔ او را بید قدرت و عنایت تخمیر فرمود دوم آنکه او را بشرف
وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي مشرف گردانیده اضافت روح او بخود کرد سیوم آنکه ملایکهٔ عظام را
بسجدهٔ او مامور ساخت چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه بهشت عنبر سرشت را
بی کلفت طاعت و مشقت عبادت بدو تفویض نمود ششم آنکه کلمات توبه که منتج رضا و خشنودی
حضرت بود بی واسطهٔ آفریده بدو تلقین نمود فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ **و منها
ذکر بلیاته** در بعضی از تفاسیر مزبورست که چون آدم بتناول شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمود حضرت

باری تعالی

باری سبحانه و تعالی او را بده بلیه مبتلا گردانید اول آنکه او را عتاب فرمود کما قال جل ذکره أَلَمْ أَنْهَكُمَا
عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ دوم آنکه او را بکشف
عورت و اظهار رسوائی در میان اهل جنت شرمسار ساخت سیوم آنکه طراوت و لطافت ظاهری او را
تبدیل کرده لون او را که در غایت صفا و نهایت بهجت و بها بود تغییر داد چنانچه یکی از تابعین میفرماید
که جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در لطافت بر مثال ناخن بود و بعد آنکه بواسطهٔ ارتکاب
زلت متغیر و متبدل گشت قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده حضرت آدم شود
تأسف و ندامت او زیادت گردد چهارم آنکه او را بسمت جوار موسوم گردانیده بخروج از منازل
جنان امر فرمود پنجم آنکه او را بفراق حوا مدت دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف
الاقوال مبتلا ساخت و ظاهرست که چنانچه موانست و مجالست رفیقان کریم فردوس نعیم است مهاجرت
از صحبت یاران قدیم عذاب الیم است **شعر** چو امتحان همه روزگار کرد بسی ندید هیچ غمی
صعب تر ز دوری یار ششم آنکه میان آدم و مرکه دلالت او بتناول شجره کرد عداوت افکند کما قال
وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ و اثر این خصلت بنتایج ایشان نیز سرایت
کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان متسم گردانید و آوازهٔ فَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى در بسیط جهان
بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل علیه السلام بحضرت عزت مناجات کرده از ترک
استغفار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مُخَالَفَةَ الْحَبِيبِ عَلَى الْحَبِيبِ شَدِيدَةٌ
هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم اند بروی مسلط گردانید و دست تعدی و استیلای
ایشان از تاثیر و فور مکنتی که هیچ آفریده بدان محیط نیست بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ
بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ الآیه نهم آنکه دنیای دون را محل امتحان و زندان آدم ساخت و او را و ذریت او را
ببلیات و آفات این جهانی مبتلا گردانیده باقامت چند روزه منازل فانی مسجون فرمود دهم آنکه او را
باذیت انواع تعب و اقسام نصب تعذیب نمود وَهُوَ أَوَّلُ مَخْلُوقٍ عَرِقَ جَبِينُهُ مِنَ التَّعَبِ
و بعد از انکه تجرع کاسات شربتهای ناخوشگوار دنیا نیز پایدار با او نیز وفا نمود **نظم**
جهان بر درفت نام خود جاودانه هر دو برکذاف این نام تنها خنک آنکس که از میدان ارواح
قدم در خطهٔ اجسام ننهاد **و منها ذکر جنته** در بعضی از کتب تواریخ مثبتست
که علمای امت احمدی را در تعیین جنت آدم علیهما السلام اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون
ابو هریره و حذیفهٔ یمانی و ابو مالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم بر آنند که جنت آدم جنة المأوی بوده

وجماعتی دیگر چون عبد الله عباس و سفیان بن عیینه وغیرهما گفته اند که بهشت او غیر جنة المأوی است
زیراکه وی در بهشت اولا مکلف شد باحتراز از شجرهٔ معینه وثانیا الحاک استقلال نمود بنوم و آخر جنت
وثالثا الحاء ابلیس در اینجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنة المأوی باشد ونص کتاب توریة
که علمای یهود بطنا بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این فرقه است
و در میان فرقهٔ ثانیه باز اختلافست که آن جنت در آسمان بوده است چه امر الهی بهبوط آدم صادر
شده ولاشک هبوط از آسمان تواند بود ابن یحیی که از کبار علمای ... وجمعی دیگر گویند که در زمین بوده
زیراکه باری سبحانه وتعالی آدم وحوا را بنهی شجرهٔ معینه امتحان فرموده و برین تقدیر آن بهشت منزلی
بوده باشد که حضرت عزت جهة ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته وهمین جمع گفته اند که آن
حدیث که از حضرت نبوة پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند مؤید این قول است و مضمون این حدیث
قریب بآنچه سابقا تحریر یافته این است که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد و اعقاب
خویش خوشهٔ انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهت تحصیل آن مطلوب از پیش او بیرون رفتند و
در اثنای راه بعضی از ملائکه برایشان رسیده از باعث حرکت و سیر پرسیدند اولاد آدم گفتند والد ما را
خوشهٔ از انگورهای بهشت آرزوست وما متوجه شده ایم تا مأمول او را باسعاف وانجاح رسانیم
ملایکه گفتند باز گردید که خداوند تعالی مهم او را کفایت کرد و بنابرین اولاد آدم باز گشته بتجهیز و تکفین
و تدفین او اشتغال نمودند و ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم ببهشت مذکور میسر نشدی
در طلب انگور بهشتی سعی ننمودندی. وامام ابو الحسن فاریابی در کتاب اسولهٔ جامعه آورده که جنت آدم
علیه السلام در دیار فلسطین بوده وَمَنْ كَانَ بَيْنَنَا أَكْثَرُهُ المُخْتَرَعِ ویؤید هذا انه
صَارَ مِمَّا مَأْمُورًا وَمَنْهِيًّا وَالأَمْرُ وَالنَّهْيُ لَا يَكُونَانِ إِلَّا فِي الدُّنْيَا وآنچه عفران ناپه قاضی
ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق این قول است و
در ترجمهٔ کتاب اخوان الصفا در رسالهٔ بیست و یکم که برسالة الحیوان موسومست مذکور شده که چون نشو و نمای
جثهٔ آدم علیه السلام باتمام رسید و ملایکه سجدهٔ او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را
ببهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق وارتفاع آن کوه
بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد و ارتقا بران میسر نشده و از غایت
صعوبت طریق رفتن بران مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بریک سانست و هوای او
پیوسته معتدل باشد و بکثرت انهار و خضرت اشجار ونضرت ازهار ولطافت اثمار موصوف

ویکی از افاضل شعرا در وصف آن گوید **شعر** بجایی خرامید آدم که او را ** بهار بهشتست مولا و چاکر
درختانش از عود و برگش زمرد ** بنایش ز مینا و خاکش ز عنبر ** یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان
چو جان خردمند و طبع سخنور ** زلالی چو روح و بجوی چو دانش ** بصفوت هوا و بلطافت چو آذر
روان اندرو ماهی سیم سیما ** چو ماهی نو اندر سپهر مدور ** واین جماعت گفته اند که امر بهبوط
در کریمهٔ اِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا از مقولهٔ اِهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ باشد چه
در کلام فصیح بلیغ ازین قبیل بسیار واقع شود راقم حروف گوید آنچه ازین اقوال موافق عقیدهٔ اهل سنت
وجماعت است بدان اعتقاد باید کرد که رستگاری دارین در آنست **ومنها ذکر شریعته وکتابه**
شریعت آنحضرت مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر
ذلک واین سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد وکتاب او محتوی بود بر
چهل صحیفه و برخی بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار
ادویه و تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود **ومنها تعداد معجزاته**
سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس اول بعبادت آتش دلالت کرد
او با اولاد او متفق شده آتشکده ها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای این حال
وحی الهی رسید بآدم علیه السلام که بعدن رفته قابیل و اولاد او را براه راست و شریعت قویم دعوت
نماید چنانچه شمهٔ ازین خبر سبق ذکر یافته آدم بولایت یمن رفته مضمون رسالت ادا نموده فرزندان
ناخلف ازو معجزه خواستند و نخست معجزهٔ که اظهار کرد آن بود که از سنگ خارا جهة ایشان آب جاری
گردانید و دیگر درختی بود در نواحی آن زمرهٔ ضلال واو را نزد خود طلبیده آن درخت جانب او نمود
وزمین را شگافته در آمدن تعجیل مینمود تا نزدیک وی رسید دیگر آنکه قدری سنگ بر کف مبارک
داشت که بوقت نطق بر صدق نبوة او گواهی داد واز جمله معجزات آنچه پیش از ادای وظایف رسالت
قابیل اظهار کردانید یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش قصد بنی آدم می کردند و انواع مضرت بدیشان
میرسانیدند وچون ایام تعرض ایشان امتداد یافت اولاد نامدار شکایت نزد پدر بزرگوار بردند
آدم علیه السلام بمیان وحوش رفته ایشان را نصیحت نموده از تعرض اولاد خویش منع فرمود و مجموع
قبول نصیحت کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزه اولاد خود را ضیافت کرده هیزم
مطبخ وفا ننمود و او دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشیند و چندان توقف کرد
که هیمه حاضر گردانیدند واز جمله معجزات او طی بحار و صحاری بود و رویدن تخم و رستن آن فی الحال

واشال این صورت از آنحضرت بسیار بظهور رسیده و شرح مجموع آنها موجب اطنابست ومنها
ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایامه از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد هندسه و علم
طب و موسیقی بود و از حرف دهقنت و رشتن و بافتن و گویند این جمله باجتهاد و توسل قابیل و هابیل
که فرزندان او اند که نسب و تقابل منتهی میشود بکمال اشتهار و انتشار رسید و بعضی گفته اند
که استخراج حدید از معادن از اعمال این جماعت است والله اعلم بحقیقة الامور ومنها ذکر وفاته
وعهده واولاده واحفاده فی ایام حیوته وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در مکه شریفه و حوا
بعد از وی یک سال و بقولی هفت سال رحلت نموده در جنب آدم علیه السلم مدفون شد و آدم از عالم
رحلت نمود تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خویش دید و فرزندان صلبی او چهل پسر و چهل دختر
بودند و بقول اکثر نوزده دختر و در مقدمهٔ ظفرنامه مذکورست که چهل و یک پسر صلبی داشت و
چهل دختر و این دو روایت مبنی بر قول صحیح مشهورست که شیث فردا و جمیع اولاد او کل حمل بعضی حوا
متولد شده وَقِیلَ اِنَّمَا سُمِّیَتْ حَوَّاءَ لِاَنَّهَا اُمُّ کُلِّ حَیٍّ ذکر شیث النبی علیه السلم
شیث لفظ سریانیست و معنی آن هبة الله است و اورا علیه السلم اوریای اول نیز خوانند و این
لفظ سریانیست و اوریا معلم را گویند چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود
حضرت شیث بود و منقولست که آدم علیه السلم بر فقدان هابیل جزع بسیار می نمود جبرئیل امین
جهت تسلیهٔ خاطر حزین وی نازل شده اول گفت که حق تعالی عنقریب ترا فرزندی رشید ارزانی خواهد داشت
که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل حضرت کرام نور
محمدی صلوات الله علیه بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد شد و آنچه مسعودی از مورخان آورده اند
که او نبیرهٔ آدم است و پدرش صلبی نام داشت ضعیف و مردودست و محمد بن جریر طبری میگوید که انساب
مجموع افراد انسانی امروز باو منتهی میشود چه نسل آدم در زمان نوح علیه السلم انقطاع یافت و شیث
بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم فواضل مشابهت صوری و معنوی بآدم داشت
و محبوبترین اولاد نزد ابو البشر او بود و آدم در زمان وفات و گویند قبل از انقطاع رشتهٔ حیات
بمدتی اورا وصی و ولی عهد خویش ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخته و تعلیم کرده که مخلوق
در ساعتی چه عبادت میکنند و اورا از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نموده از واقعهٔ طوفان خبر دار
کرد اینکه در زمان یکی از اولاد من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر آن زمان را دریابی تابوت عظام مرا
محافظت نموده در کشتی در آور تا از غرق ایمن گردد و الا بفرزندان خود وصیت فرمای تا بشرایط تحفظ

قیام نمایند و او بقوهٔ اشعهٔ انوار الهی از مشکوة عقل فایض میگشت بر اکثر طوایف جن و انس تسلط
گشت شریعتش موافق شریعت آدم بود و حق سبحانه و تعالی پنجاه صحیفه باو فرستاد و چهل و نه
صحیفه نیز گفته اند و صحف او مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره
و اکثر اوقات در زمین شام اقامت می نمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او در آن سرزمین اتفاق
افتاده بود طایفه گویند که عبادات در ساعات لیل و نهار از جملهٔ نتایج خاطر مبارک اوست که بدان ملهم
شده بود و منقولست که اکثر اولاد شیث بواسطهٔ آنکه از آدم صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان لطافت
مواد متنزهات آنرا استماع کرده بودند و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان پدر طریقهٔ تجرد
و انقطاع اختیار کرده توجه بموانست علویات نمودند و در مغارات و صحاری متفرق گشته ترک لذات
دنیوی کردند و باداء وظایف طاعات مشغول شده ریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر
ساختند و در زمان شیث بنی آدم دو فرقه شدند گروهی مطاوعت او نمودند و طایفه متابعت فرزندان قابیل کرده
بفسق و فساد مشغول گشتند و شیث علیه السلم ایشان را نصیحت نموده بعضی براه راست آمدند و بعضی بر طریق عصیان
استمرار نمودند و چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد روح او از قفص تن
بر کنگرهٔ عرش طیران نمود شعر از آن سرو آمد این کاخ دلاویز ❊ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ❊
و از سخنان اوست علیه السلم که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود
و ملایکه ارضی و سماوی شناختن خیر و شر اطاعت انبیا و سلطان عادل که باری عز و علا منصب خلافت و تیس
جو ارزانی داشته اداء حقوق والدین و احسان بجای ایشان صلهٔ رحم و مکرمت نسبت بخویشان و همسایگان
اعمال قوت غضبی شرعی که مقرر باشد برضای الهی تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج و رعایت غربا و مواسا بفقرا
اجتناب از معاصی و مناهی صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب صدق گفتار داد و دادن قناعت از متاع دنیا
باید که چیزی را شکر نعمت خداوند بهیچ وقت بانها حکم و حمد خدای تبارک و تعالی بی شایبهٔ اضطراب و اضطرار حیا
کریم مکارم اخلاقست و هموقره دیگر نسبت پادشاه برعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یک نفس از
تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد و دلجویی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند
و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند و بدان ممنع گردد و از طریق صواب
منحرف باشد که جمع مال جز بمعموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه یکروز از حال لشکر و رعیت دوست و خصم
تفقد نکند چندان خلل روی نماید که یک ماه تدارک آن نتوان کرد و گاه باشد که فساد بخاطر گردد که هرگز
صلاح نپذیرد و واجب است بر پادشاه که اولاد خود را بر تعلم علمی که مستلزم قوام ملک و استمالت رعیت

حاجت باشد ترغیب نماید و انداوست صید و طهارت لعب ترتیب فرماید و ارباب فضل و دانش احسان
مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی الکتاب فضایل است و عمل پادشاه لایق کسی است که بمکارم اخلاق
موصوف و در وقوع شداید و محن صبور و حسن تدبیر اهل بیت و منزل آراسته بود و اگر بعضی این
اوصاف نباشد بر پادشاه واجب است که عمل خود از وصیات نماید و دست مخلص از برادری که تمنای
میراث کند   و او را انس نیز خوانند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس
و در کتاب عرایس از اهل البیت مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بی واسطه مادر و پدر
آفریده به شیث علی نبینا و علیه السلم ارزانی داشت   و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را
وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم در قبضه درایت و کفایت او نهاد   و در نظام التواریخ گوید که
انوش مدت ششصد سال برعایت رعیت اقدام نمود   و در طبری آورده که او نیز مدت نهصد و دوازده
سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم فتعلق باو
گرفت قریب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت
و در تاریخ حافظ مسطور است که مدت عمر او ششصد و چهل سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان**
بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بر و قرار گرفت   و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم
در زحمت بودند   لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده
شهر سوس بنا نمود   و قبل از آن مردم در غارها و بیشها بسر می بردند   بعضی گویند که مدت نهصد و پنجاه و
شش سال زندگانی یافت **ذکر برد بن مهلائیل** برد بباء موحده است و بیاء منقوطه بدو نقطه
تحتانیه نیز نقل کرده اند   و در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند   و بعضی گویند که این
رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت
واهب العطایا برد را بفرزندان رشید ارزانی داشت   و یکی از آنجمله اخنوخ بود و مدت نهصد و شصت سال
در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس النبی علیه السلام** مولد او منف است از دیار مصر و او را هرمس
ثالث در کلام حکما عبارت از وست و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند   و در میان یونانیان بطرمیس
و ارمس مشهور است   و عرب هرمس والمثلث بالنعم خوانندش و مراد از هرمس عطارد است
و مقصود از لغت درین کلمه نبوت و حکمت و حکومت است   و از جهه کثرت دراست و تدریس صحف
آبا و بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت   آورده اند که در بدایت امر نزد غاذیمون مصری که یکی از انبیا است
و در سل با هل یونان در مصر تلمذ می نمود   و معنی غاذیمون نیکبخت است و غاذیمون را اوریای ثانی گویند

منقول است

منقول است که چون اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته در بوادی کفر و شرک
افتادند و رسم نکاح از میان برداشته بارتکاب محرمات جرات نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان
شیوع و ظهور یافت حضرت باری علت کلمته ادریس را بخلعت رسالت پوشانیده بدیشان مبعوث
گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطه دلالت او جمعی کثیر از طریق جحود و عناد باز آمده بمنزل
صلاح و سداد رسیدند و از کمین شقاوت خلاص یافته بامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنابر
قساوت قلب رسم معتاد بر کفر و ضلال خود مستمر بوده نصیحت ادریس در ایشان تاثیری ننمود   و در
تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که خردترین آن
صد شهر رها است و در هر اقلیمی مناسب بطور آن مردم پرستشی معهد ساخته رسمی مقرر فرمود و ساکنان ارض
و معتمان جزایر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس به نیابت و اشارت او بایالت ربع مسکون اشتغال
نمودند   ایلاوس و پسرش ئاوس   واسقلیبوس   و آمون   دعوت او بدین حق بود و قول بتوحید
و عمل بعدل و عبادت خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک مزخرفات دنیا که مستلزم نجات
عقبی است   و امر میفرمود بنمازی که مقتضی شریعت او بود و روزه داشتن در ایام معلومه از هر شهری و
بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از اکل لحم خنزیر و گوشت شتر
و حماره و کلب و از خوردن باقلاء و چیزهایی که مضرت بدماغ مثل مسکرات و مخدرات و در اوقات مشهوره
اعیاد مقرر فرموده امر کرده که در ان اعیاد باداء صلوة قیام نمایند و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی
و رؤیت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا برج شرف امر بذبایح و قربانها نمودی و اول
کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج
و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت
خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه اوست سنت جهاد و سبی ذراری کفار فجار ادریس علیه السلم در میان
آورد   در قصص جهانی مذکور است که ادریس علیه السلم بغایت عابد و زاهد بود و در روز دوازده
هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنایی تمام داشت و افواج ملایکه پیوسته بمجلس و صحبت او
متردد بودند   و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل
گرد سموات برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع
شدم   و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس علیه السلم امت خود را از بعد پیغمبران که بعد از و مبعوث
گشتند اخبار نموده و از واقعه طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته بزعم اکثر مورخان جهه حفظ حیات

قبور دوستان امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بناهای اهرام مصر که گنبد هرمان اشتهار
یافته تحریص فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نمود و باز بمصر مراجعت کرد
حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد
بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس علیه السلم پیوسته حریص بود بلقاء پروردگار
خویش عز و جل و از طول انقضاء ایام دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت و انتظار بعث و نشور
و جواز صراط می اندیشید و رویت حضرت ربانی بلاکیف در جنت آرزو می برد و ورد اوراد و وظایف طاعات
و عبادات روز بروز می افزود و بمثابه که اعمال صالحه او را موازی افعال خیر تمامت خلایق زمین
فرشتگان بآسمان می بردند و عزرائیل ایمنی را داشته اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او کرد
و باذن خالق اکبر بزمین آمده در صورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک
الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من
ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل
التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح ادریس را
قبض فرموده و بعضی گویند بیک چشم زدن او را رسانیده باز بقالبش درآورد و بعد از آن ادریس علیه السلم
از وی درخواست که دوزخ را بوی نماید و ادریس علیه السلم این معنی را توطیه مقصود خویش ساخته از ملک
الموت مسئلت نمود که او را بتماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل ادریس را بر پر خویش نشانده و بآسمان
هفتم رسانیده و در بهشت درآورد و ادریس بنعیم جنان و روضه رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج اشجار
و انهار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد و بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس
برافقت او از بهشت بیرون آید این التماس در میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف بود و
بر دقایق اسرار مطلع سنجیده نمود و متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هر چند از آنجانب الحاح و مبالغه
ظاهر شد از اینجا ابا و امتناع روی نمود و ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا
بیرون نکند بیرون نروم و در اثنای این مقال حضرت باری عز شانه ملکی را بمحاکمه ایشان فرستاد
و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگویی
گفت بر مقتضی کلمه کُلُّ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ زهر ممات چشیدم و بمقتضی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
بدوزخ وارد شدم و اکنون بر مضمون قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده که وَمَا هُمْ
مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ از اینجا بمجرد قول عزرائیل تا قادر بیچون حکم نکند بیرون نروم و درین هنگام ندایی از غیب

الیه

رسید که باذنی دخل و باذنی فعل لکن اندیشه که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون
کعب الاحبار و غیره گفته اند که آیت معنی کریمه وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و جمعی دیگر گویند که ادریس
از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملایکه بعبادت مشغولست تا زمان حکم ربانی بموجب اراده قدیم
درباره او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس بعبادت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب
الدعوات مسألت نمود که دیگر او را به پیغامبر فرستد و سما بجا قبض روح او نموده ملایکه نماز وی مامور
کردند و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است وَاللهُ أَعْلَمُ
بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ **ذکر کلمه چند از متممات قصه ادریس ع** بعضی گفته اند که ادریس در وقت
وفات آدم علیهما السلم صد ساله بود و برخی سیصد و شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او
اقوال دیگر آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بروی نازل
شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او علیه السلم مشتمل بود بر اسرار سماویات
و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنج سال
و بعضی گفته اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق والدین محمد بن محمود شهرزوری
که مؤلف تاریخ حکماست و اکنون آن تاریخ بخط ید او نزد این کمینه موجود در آنجا آورده که ادریس
علیه السلم بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت
والله اعلم و او مردی بود خوب روی گندم گون بزرگ محاسن تمام قد متناسب اندام قوی استخوان
اندک گوشت آهسته در سخن بیشتر اوقات خاموش اعضا او بی اضطراب و در وقت مشی نظر مبارک
بر زمین افگندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی
از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خلق در حق خویش بچه چیز حاصل توان کرد گفت به نیکویی معامله
و ملاقات با ایشان بر وجه احسن و از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیز است راستی در وقت
غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حال قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف
نکند اول پادشاهان دوم علما سیوم دوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود
منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید
نهال مروت از بیخ برکند و عاقل را سزاوار آنست که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام بود جزع
ننماید و هر چند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر نماید و عیبی که شخصی متصف باشد سرزنش نکند
و بکثرت مال تغییری بحال خود راه ندهد و هر که کامل عقل نباشد او را بکمال عقل ستایش ننماید و هر کرا

عقل کامل نباشد بعلم شامل و صفت مفرطی و نادان در نظر بصیرت خرد نماید اگرچه بزرگ باشد و دانشمند آن
و هرکه در جایی متوطن گردد که پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع اوقات خویش
کوشیده باشد و توانگر غریب را شهری و درویش شهری را غریب گرداند و افصح الشعرا الشیخ سعدی
علیه الرحمة والغفران سخن را لباس نظم پوشانیده گفته است که **شعر** منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت * آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس * در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت
الفاظ گوهربار او علیه السلام در باب موعظه و حکمت بسیار است * از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت
قبل از عروج با **ذکر اختلاف در ابتدای بت‌پرستی و عبادت نار** بعضی از ثقات اخبار آورده‌اند که ادریس علیه السلام
قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگاه از مجلس حضرت نبوت پناهی غایب بودی با او عرض کلام
چون بعد از عزیمت آسمان تشریف مفارقت نمودی بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطراب
عظیم نمود و ابلیس بسبب مصیبت او استفسار بجای آورده آن شخص گفت که این همه جزع از فقدان و من بواسطه
مباعدت حضرت ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت اگر خواهی صورتی مشابه صورت او
تمام بواسطه موانست آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داد ابلیس صورتی ساخت بر شبیه ادریس
و چون محب قدیم آنصورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آنصورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر
هیچ احدی بروی نیفتاد و در صباح و مسا بدیدن آن زنگار غم از آیینه ضمیر زدودی و اتفاقاً آن شخص در خانه خویش
بعلت فجاءه درگذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده در باز کردند آن مرد را مرده یافتند
در آن خانه خلق از این صورت تعجب بسیار کردند و درین اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده
گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین است می‌پرستیدند و از این جهت دعای ایشان
مستجاب می‌شد و اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده هرکس مشابه آن صنم بتی تراشیده و بعبادت آن مشغول
شده کیش بت‌پرستی در جهان شایع گشت و طایفه گفته‌اند که ابتدای بت‌پرستی از آن وقت پیدا شد
که چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه می‌بردند و بنابر وصیت
جدا گذاشته که چشم قابیل و اولاد او بران افتد و شیطان از مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت
و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی بسازم شبیه جسد آدم که دایم همراه شما باشد ایشان این صورت را
قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داده اولاد قابیل او را در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه
خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و
اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوه

بودند مسمی به ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هرگاه که یکی از ایشان برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص
جهت تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او می‌ساختند و در خانه نگاه می‌داشتند و چون ایام چند
اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه اند و سزای پرستش
ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته
ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و ود را به بنی کلب و سواع را
بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بهمدان و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع
اعلام اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیران نیز اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه قابیل مذکور شد
و زمره گفته‌اند که رسم آتش‌پرستی در زمان ابراهیم علیه السلام ظاهر گشت چه شیطان در خاطر القا کرد که عدم
احراق نار ابراهیم را بنابر آن بود که او آتش می‌پرستید و عقیده طایفه آنست که چون ایزد سبحانه و تعالی
مردم را بارسال رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشان را گفت باید که عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت
شما را نسوزد و از این تقریر معلوم نمی‌گردد که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفه گویند که
چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هرکه بدان اعتقاد کند
او را از خلق گویند خلایق را بعبادت نار تحریص نموده گفت هرکه در دار دنیا عبادت آتش بجای آرد
در آن جهان خدای عز و علا او را بدان عذاب نفرماید

ذکر هاروت و ماروت

بعضی از ارباب اخبار آورده‌اند که چون ادریس علیه السلام بموجب مضمون کریمه وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
فایز و در عالم بالا مصاحب ملأ اعلی گشت ملایکه او را قیاس بآدم کرده گفتند این فاضل بر خلاف دیگران
طایفه که سر از عصیان از ایشان در وجود نیامده چه لیکن حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندیده
خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما نیز مثل ایشان باشید مراینه از شما نیز عصیان صادر گردد و بنابر امتحان این
سخن مشایخ ملأ اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از خیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد میفرمایم مقیمان
عالم علوی سه تن از افاضل قوم اختیار کرده عزا و عزایا و عزازیل نام آنگاه حضرت عزت امر فرمود
که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند
و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی
کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملایکه ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم
اختلاط آغاز نهاده روز بامر حکومت اشتغال می‌نمودند و شب بآسمان میرفتند و در سماوات
بشریت از ایشان زایل شده چون بزمین نزول میکردند بصفات انسانی متصف میگشتند یکی از این سه ملک

تصور رفته کرده از حکومت و ریاست استعفا نمود و مسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت
و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت شده همچنان در مسند ایالت
متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فرد دوران
بود که او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت می گفتند جهت مهمی نزد این دو فرشته آمد
و ایشان چون زهره را در غایت زیبایی یافتند باختلاط و مصاحبت او میل راغب شده از یکدیگر پنهان
داشتند و مقام و منزل او را استفسار نمودند گفتند تو بخانهٔ خود مراجعت نمای تا در مهم تو بعد از تأمل
اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفت هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند هر دو
پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بر در خانهٔ زهره هم را دیده بحسب ضرورت ما فی الضمیر خویش را اعلام
یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده و بعد از رخصت بمسکن او درآمدند و باظهار تعلق و تعشق
و تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف دین منست تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم
فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما وجود نخواهد گرفت چه حق عز و علا معاصی شرک را نمی آمرزد زهره
گفت اگر بت مرا سجده نمی کنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است تعلیم من کنید
ایشان از این معنی نیز امتناع نموده زهره گفت کنیزکی خوب صورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان
گفتند مطلوب ما تویی شعر بری بدل چگونه گزینند کسی بدل تو زهره گفت شراب صافی مهیاست
آنرا بیاری در کشید تا بمقتضای آن شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسانتر است
چون نشستند حیله تجرع کردند در غلیان مستی هر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای
آوردند درین حال مردی بمقام زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص
بر قبایح اعمال شما مطلع شد اولی آن می نماید که او را بقتل رسانید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند
هاروت و ماروت از سرمستی بر خواسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم
که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال ناشایسته از هاروت و ماروت پادشاه
علی الاطلاق بملایکه خطاب فرمود که ملاحظهٔ حال کسانی نمایید که مفتخر شما بودند ملایکه گفتند یا ربنا
انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی درآمدند بهلاک خود متیقن گشته گریه
آغاز کردند درین حال جبرئیل امین از نزد جبار منتقم رسید و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت
باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عذاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا
منقطع و زایل و عذاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در غار چاه بابل

سرنگون درآویختند و در طرفی بغار امر الهی بتعذیب ایشان صادر شده تا قیام ساعت بدین دستور
خواهد بود و باشد و اصعب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت می گردند که مزیدی بر آن
متصور نیست منقولست که جبرئیل علیه السلام ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت
ایشان آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی می یابند در بعضی از تواریخ مسطورست که شخصی در علم سحر مهارتی
پیدا کرده بود چون وفات کرد پسرش را هوس تعلم این علم دامن گیر شده او را به پیری ساحر دلالت کردند
آن جوان نزد پیر رفته حال خود را بر او عرض کرد پیر گفت ای جوان تا با هاروت و ماروت ملاقات نکنی
علم سحر کمال نمی یابد آنگاه پیر جوان را همراه کرده بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت باید که
نام خدای تعالی بر زبان تو نزد هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول نمود پس او را اشارت کرد
تا در غار درآید جوان چون قریب مقصد زینه طی کرد آواز مهیبی بگوش او رسیده درین اثنا چشم او
بر دو شخص بر دار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته
در نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع
این حدیث بر خود لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین
این کلمه میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفته پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان
صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلم سحر مانع آمدند و با او گفتند فرج ما
نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب گشت و جوان نصیحت قبول کرده از آن مقام تائب و نادم مراجعت نمود
و بر ارباب این حکایت تقریر تطویل نباید و السلام

ذکر نوح النبی علیه السلام

در نام پدر حضرت نوح علیه السلام اختلاف دارند بعضی ملک گویند و طایفه ملکان و لامک و لامخ نیز گفته اند
بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و چهل و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح
اقوال مختلفه استماع افتاده یکی از آنجمله آنکه بعد از شکستن طوفان شیطان نزد او آمده گفت یا نبی الله
چه کاری کردی او مهمی ساخته که باالهامی دراز من با اعوان و انصار از ایشان آن عاجز بودیم نوح گفت
آن چیست لعنه الله ابلیس گفت آنکه دعا کردی تا خدای عز و علا جمله کافران را یکبار هلاک گردانید
و نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش بر ایذای ایشان صبر نمودمی و بعد از آن
متأسف گشته چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل فضیلت این وجه را در کتب خویش
آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داد که علم به ثبت آن جراة نمود و شبهه این است
که ارباب صحت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلمهٔ عربی و اشتقاق نوح از نوحه لازم آید

که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی بحقها اعلم و جمعی نام مبارکش را ساکن خوانده و بعضی
ساکب و سکب نیز گفته اند و نوح علیه السلام بقول مشهور از اولوالعزم اولست چه اولوالعزم آن
پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف
آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس علیه السلام در عالم کون و فساد فسق و الفساد شیوع یافته شیوه
تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنابر صلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از
انقضاء دویست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و اینمعنی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع
شرایع مبنی است و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد و روز معاد والا
که جمله کاینات کار کرده بر دامن کبریائش ننشیند گرد و بالجمله در تاریخ طبری گوید که بارسی سیحا
دهقان او و بعضی که و اتباعش که عبده اصنام بودند فرستاد و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی
آورده که ابراهیم علیه السلام در عهد ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب است چه بقول اصح کیومرث
نبیره نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد در بعضی از نسخ مذکور
که حق عز و علا اولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور می یافت ارسال نمود
گویند او اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر بیم کرد و نخستین رسولی است که امت بدعای وی هلاک شدند
و اول کسی که در نشأه ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه سر از خاک بردارد وی خواهد بود و هیچ
پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد
حضرت عزت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید او بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال
اشتغال نموده فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و هر او را از دعوت و رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی
میرسید و آنحضرت در آن اذیت و بلیت صبر فرموده زبان مبارک بدعای اللّهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون می گشود و هر چند او بسداد و صلاح قوم را از بدکاه بی نیاز میساخت می نمود آثار کفر
زندقه آن زمره ضلال روز بروز تزاید می پذیرفت و هیچ کس ملتفت بمواعظ و نصایح او نمی شد
و سخنان او را بر سحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف آنحضرت وی گمراهان
مبالغه تمام بجا می آوردند و او را بعز زندان خود نموده و امور ناشایسته بآنحضرت نسبت کرده بعدم
قبول شریعت و ملت وی وصیت می نمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت یکی از معارف قوم
که بنقصی موسوم بود با پسر خود جار دو نام نزد نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز نهاد
که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذابست زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف

جایز نداری

جایز نداری بکلمات لغویات و السفات تمامی و آن مقدار که ممکن و متصور باشد در ایذا و اضرار وی
سعی نمایی که وصیت پدران ما برین بوده است و در اثنای این هذیانات آن پسر با اخترکفی خاک
برداشته بروی مبارک نوح زد و آنحضرت از صدور این حال شکایت بدرگاه ذوالجلال برده
خطاب آمد که مفاتیح سراچه قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقه عنایت
ما تمام هیچ مهمی نتواند پرداخت اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین مدت طویل غیر ازین طایفه
که اقل من القلیل اند و بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد نوح پرسید که بار
الها از نسل این طایفه هیچ کس ایمان آورنده نرسد که قلم تقدیر بدین وتیره که از اعقاب این تیره دلان
موحدی پیدا شود جاری گشته چنانچه کریمه وَاُوحِیَ اِلٰی نُوحٍ اَنَّهٗ لَن یُؤمِنَ مِن قَومِكَ
اِلَّا مَن قَد آمَنَ مؤید این خبر است و حضرت نوح از یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد
و از انجمله یکی اینست که گفت رَبِّ لَا تَذَر عَلَی الاَرضِ مِنَ الکَافِرِینَ دَیَّارًا تیر دعا بهدف
اجابت رسیده خطاب آمد که تو اینک بتهیه جهاز مشغول شوی که ما این قوم خاکسار را بتیار طغیان
آب که نهایت سبب حیات ایشان بود هلاک کرده باتش دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از وقوع
طوفان بعلت قحط و غلا بنابر شکست نوح مبتلا شد و مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت
رسم توالد و تناسل از میان ایشان بر افتاد منقولست که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندن آن
نوح را اشارت کرد و او بفرموده عمل نموده بعد از صد سال یا چهل سال علی اختلاف الروایتین
که درخت متانت و استحکام اقبال کرد آنرا بریده و خشک گردانیده با سه فرزند و یک کس دیگر در برهه
بهما از زمان با نهایی کوفه بتعلیم جبرئیل آن اشجار کشتی آغاز نهاد و چون از ارشاد و هدایت قوم
شد بقول جمهور از سر دعوت ایشان در گذشت و کفره نیز دست از ایذای وی کوتاه کرده بودند
اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را می رنجانیدند و در حین تراشیدن الواح اکثر از
قوم او را می دیدند و تمسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری بمرتبه درودگری یافتی و باهم میگفتند
که ملاحظه این دیوانه فرمایید که بجد و جهد تمام کشتی می تراشد و در هیچ جا آب موجود نی و نوح در جواب
میفرمود شما از جزای اعمال خویشتن غافل آمده و از وخامت عاقبت ذاهل و چون در دریای بی غرق
و در عقبی بعذاب حرق مبتلا شوید مرا نیز استهزا و افسوس بر شما وظیفه ما گردد و چون نوح
علیه السلام از عمل کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب از اندرون و بیرون بقیر و قار
مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم علیه السلام ترتیب کن تا هنگام

تواتر امطار و فوران آب عیون و بحار آسیب تفرق و تلاشی بقا ایمن بود او راه نیابد و همچنین باد را
حکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را نزد حضرت نوح مجتمع گردانند تا بجهة بقای
نوع از هر جنسی جفتی بکشتی در آورده و منتظر میعاد باشد و بعضی گویند جبرئیل ایشان را مجتمع
گردانیده نوح بر مقتضی فرمان عمل نمود و در خلال این احوال از موقف جلال بکواکب سبعه سیاره
رسید تا در حرکت مسارعت کرده بعد از حلول در یک درجه بلکه در یک دقیقه سرطان که برج آبست و
طالع عالم جمع آیند و باظهار خاصیتی که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند
و کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب
از تنور موعود بطالع حوت و یک درجه دلو در فوران آمد و درین حین یکی از اهل توحید نزد [illegible]
پادشاه آن قوم رفته از صورت واقعه اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق او را
تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده بر سم مشاهده آن صورت غریب نزد نوح آمد و از وقوع
حادثه تفتیش نموده نوح او را گفت ایها الملک فقد جاء امر ربک و صفر دو پس از هیبت
جوشیدن آب توهم کرده از آن مقام بگریخت و نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی در آمده
از بلیه این طوفان خلاص گشتند ع چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان ۞
منقولست که منکوحه نوح واعله که در علت با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی
اقوال او را یام و رایع نیز میگویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هرچند نوح در نصیحت فرزند مبالغه
فرموده گفت یا بنی ارکب معنا او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
درین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر در ربود و نوح علیه السلام ازین حال متأثر شد زبان
سوال بگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو اهل مرا بنجات وعده فرموده بودی وعده تو حق
خطاب الهی رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایست از وی در وجود آمده
و بر رای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسب بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق
نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانروز آب عیون و چشمها از اندازه بیرون
بر می جوشید و درین مدت بارانهای بزرگ قطره نیز می بارید بمثابه که عالم سراسر دریا شده آب از سر
بلندترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت ع چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر
و جمهور مورخان گویند که آب با این همه رفعت تا آینه زانوی عوج بن عنق که در حداثت سن نوح را دیده بود
نکرده بود بیت بچه بط اگر چه دینه بود ۞ آب دریاش تا بسینه بود ۞ و بعضی گفته اند که سبب

نجات عوج با وجود شرک آن بود که نوح علیه السلام در ترتیب کشتی معاونت می نمود آورده اند که
از کوه کشتی در حرکت آمده و بمکه شریفه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار عالم را سیر کرده
بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقع است قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آن کوه بماند
و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران و بخارهای سیاه که از سطح آب مرتفع شد روز از شب متمیز
نمیگشت از ابن عباس روایت کرده اند که باری سبحانه و تعالی دو مهره نورانی یکی مثل آفتاب
و دیگری مانند ماه بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه حرکت آنها روز از شب و اوقات صلوة
مفروضه معلوم می شد و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح علیه السلام
بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک غراب را فرستاد تا از کیفیت حال
و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دوچار خورده مراجعت ننمود نوح بروی لعنت
کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه مهیا باد و بعد از آن کبوتر را ارسال نمود کبوتر پرواز کرده و
احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت فرمود نوح دانست که
روس اشجار از آب ظاهر شده است و بنا بر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که
پیوسته مطبوع طباع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آن زمان که مقداری گل
در پایهای او منتقش یافت آنگاه در روز عاشورا بیت خلایق از کشتی برون آمدند ۞
ز شادی چگویم که چون آمدند ۞ و در پایان کوه قریه بنا کرده چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع
بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علت وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم
بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند
آورده اند که حق عز شانه بنوح علیه السلام وحی فرستاد که بنا بر کفران و عصیان قوم تو ایشان را هلاک
گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم و آنحضرت
ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان مقسوم بسه قسم ساخت بلاد شام و جزیره
و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود ارزانی داشت
و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد سودان را بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را
بپسر دیگر یافث سپرد و نسب تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند بسام
منتهی میشود و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل نجدت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان
هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح علیه السلام

در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بر آن افتاد و در خنده شده شرط اخفا و
استتار بجای نیاورد و آن صورت را با سام و یافث گفت و ایشان برادر را ملامت کرده به پوشش عورت
پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده
دعا فرمود که یا رب الارباب اولاد او را بندگان و خدمتگاران سام و یافث گردان لاجرم بمیامن
دعای او اجابت یافت اولاد آن دو برادر بملابس عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان
حام بذلت و خواری و خدمتگاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح از زوجه حام یک پسر و
یک دختر اسود متعاقب بوجود آمدند حام از مشاهده این صورت محزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه
برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه پیشتر از نتایج دعای پدر است و حام بنابرین مدتی
مدید از منکوحه دوری جست و بعد از چندگاهی با وی اختلاط نموده عورت او حامله گشت و بوقت
وضع حمل دو فرزند دیگر سیاه ولدین از وی متولد شدند و حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را
هیچ دافعی و مانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شده اشجار برگ زد
و جویبار سبزه و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت
تو در باره من احسانی فرموده که بنا بران بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی بپرس که من در جواب تو خیانت
نکنم و دروغ نگویم نوح علیه السلام ازین حدیث اعراض کرده وحی نازل شد که با او سخن کن و از وی
چیزی بپرس که من درین باب کلمه حق و صدق بر زبان آن ملعون جاری گردانم نوح از شیطان سؤال
کرد که از اخلاق بنی آدم کدام خلق معاونت بیشتر می کند ترا و اعوان و انصار ترا در ضلال و خسران
ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بد دلی و شتاب کاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان
من کدام است در باره تو گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را در یکساعت بدوزخ فرستادی
و الا روزگار دراز مرا با ایشان مشغول بایست بود که ایشان را بدوزخ فرستم نوح علیه السلام از دعای
خویش نادم و پشیمان گشت و همانا ازین حدیث در سبب تسمیه آنحضرت گذشت و نوح بعد از طوفان
زمانی طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل یا عزرائیل از وی پرسید که یا اطول الانبیاء
عمراً جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را خانه دو در دیدم که از یکی درون آمدم و از دیگری
بیرون رفتم **شعر** دو در دارد این باغ آراسته ❊ در و بند از و مرد و بر خواسته ❊
درآی از در باغ و بنگر تمام ❊ ز دیگر در باغ بیرون خرام ❊ و چون مریض گشته جان نازنین بجوار
رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند

حلیه مبارک نوح

حلیه مبارکش نوح علیه السلام گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و دقیق الساقین و الساعدین
و عظیم العینین و طویل القامه و محاسنی کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود **اسم و لقبش**
بزبان سریانی وی را علیه السلام یشکر خوانند و وجه نوحش گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش
شیخ الانبیا و نجی الله است **ذکر بعضی از صفاتش** اولو العزم اول بود بقول بعضی و بعضی ادریس را اولو العزم
می گویند چه بزعم فرقه اخیر اولو العزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود اعم از آنکه شریعت او ناسخ شریعت سابق
باشد یا نه و بغایت زاهد بود و با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف می داشت در هر شبانروز
زیاده از هفتصد رکعت نماز گذاردی صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنحضرت
با ایشان بذل و احسان میفرمود تا مگر بدین سبب خاطر ایشان صید کرده بدانه تفقد و احسان مرغ دل آن گمراهان
در دام ایمان در آید **صفت سفینه اش** در بعضی از تفاسیر مذکور است که طول کشتی
هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع و دواب بود
و در طبقه دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقه علیا مخصوص بنوح علیه السلام و متابعان او بود
و این روایت موافق قول اهل کتابست و بعضی گفته اند که در طبقه اول طیور بودند و در اوسط آدمیان
و در آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که
طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطبق
به سه طبقه چنانکه مذکور شد و کسایی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش
سیصد گز بود بصورت مرغی و سرش مشابه بسر طاوس چشمش مانند چشم کرکس و سینه اش مشاکل سینه
کبوتر و دنبالش مانند دم خروس و اندرون و بیرونش بقیر و زفت تطلیه یافته بود و از امام ائمة الهدی حسن مجتبی
صلوات الله علیه منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این قول موافق
روایتیست که از سام بن نوح علیهم السلام نقل کرده اند در وقتی که بدعای عیسی علیه السلام زنده شده بود **ذکر عدد
اهل کشتی** قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بودند نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با ضجایع و اعمش گوید
هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش
نفر دیگر از اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و
هشت نفر باشند و ابن عباس گوید اهل کشتی هشتاد نفر بودند و هذا هو القول الصحیح و گویند از نجاس
و ارواث اهل سفینه متغیر گشته صورت واقعه را معروض حضرت نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز
مناجات فرمود امر الهی صادر شد که دست به پشت فیل فرود آورد و چون بموجب فرموده عمل نمود خوک

از پیل متولد شده پلیدیها را خوردن گرفت و سفینه پاک گشت آورده‌اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد
باری سبحانه و تعالی ببرکت دست مبارک نوح که بفرمان خداوندی بر پشت شیر علیه زده گربه از بینی
بیرون جست و زحمت موشان از آن مندفع ساخت

ذکر کلمه و فار التنور

از امیر المؤمنین علی منقولست که مراد
از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی گفته‌اند که مقصود از کلمه و فار التنور جوشیدن آبست
از روی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوش آمد و جمهور برانند که مراد از تنور
تنور نان پزی است که زن یا دختر نوح در آن نان می پخت حسن بصری گوید که آن تنوری بود از سنگ که
آدم علیه السلام در آنجا نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک با بالکنده بود از مسجد کوفه
و نوح علیه السلام از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید که در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورد گویند قریب
بعلبک و با رانی هندوستان نیز گفته‌اند و طایفه گویند که نوح علیه السلام بر در دکان خبازی ایستاده بود
و خباز بر سبیل هزل گفته کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و از کجا خواهد آمد نوح گفت که
از تنور تو و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت

ذکر معجزاتش

بعضی آنست که مذکور شد
مثل طوفان و غیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بغایت گرسنه
بودند نوح علیه السلام مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت
دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج از کشتی اشجار مثمره خشک گردید و فی الحال آنها
سبز شده و بالا کشیده اثمار بار آورد و محنت مومنان براحت مبدل گشت و از بلای جوع که اصعب بلاهاست
خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح علیه السلام عقیم بود آنحضرت دست مبارک بناف او رسانید
آن عیب از وی زایل شد معجزات آنحضرت بسیارست و ذکر تمام آنها موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا
نموده آمد

مدت دعوت کردنش و ایام حیاتش

قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار سال بود
از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و شصت سال از کشتی بیرون آمد بمقصد صدق خرامید
اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه و پنج سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از
طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و باید دانست که جمیع امم الا المجوس و اهل چین
بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح نهصد و پنجاه سال بر اسم نبوت قیام نموده
بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد
و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از آن هزار و دویست سال بود و طایفه دیگر عمر او را هزار و
سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هفتاد نیز گفته‌اند فی الجمله واقعه طوفان آخر رسید و ایام حیات

جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته هر یک از ایشان متصرف
ولایت خود گشته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند

ذکر یافث بن نوح علیه السلام و تفصیل اصول قبایل ترک که از نسل وی ظاهر شدند

بعضی گفته‌اند که او پیغمبر مرسل است و چون نوح
یافث را در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث
از پدر التماس نمود تا او را دعایی آموزد که هرگاه که خواهد باران بارد و نوح علیه السلام اسم اعظم
در این معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او با اسمی بزرگ آورد و نوح آن را
بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش گویند
و یافث از سوی آن ثمانین بیرون آمده و منازل و مراحل طی کرده بمملکت خود رسید و بطریق صحرانشینان
مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او بسیار شد رخت سفر ابدی بخاک کشید
و بعضی گویند یکی از شهرهای اقلیم چین را در آن سرزمین او بنیاد نهاده آورده‌اند که حضرت واهب العطایا
یازده پسر بوی ارزانی داشت چین صقلاب منسج کماری ترک خلج خزر روس
سدسان غز یارج هر یک از پسران او با دختری از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده تمهید بلاد
و تکثیر عباد وصیت فرمود و تخت ترک بن یافث کرد که ولی عهد و ارشد اولاد او بود و بغایت دلیر و مردانه
و هنرمند و فرزانه و بعد از یافث اغلان نیز میگفتند در آن نواحی سیر نموده بجایی رسید که ترکی آنرا ایسیغ کول خوانند
و آنجا زمینی مختضره و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار بود و ترک را آن محل موافق طبع افتاده
با اتباع رخت اقامت آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع
خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و عاقل
در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خداوند تعالی و تقدس را در ظل حمایت
خویش مرفه و آسوده داشته بخشندگی ... او را از فرزندان شایسته کرامت کرد و یکی از فرزندانش که او
که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخجیر کباب کرده میخورد ناگاه از دستش لقمه در نمکسار
افتاد و چون آن لقمه را برداشته در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام
ساخته شاول فرمود و این رسم از آن زمان معتاد طبیعت مردم شد و از ترک اصلی ذریت او را گویند
املجه بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آبی رسیده آن ساحل پسندیده خاطر او آمد و در آنجا شهری بنا فرمود
و فرزندان او رسم بهار گرفتن در جهان آوردند و بشارت پدر آن پوست ملبوس ساختند و در ایام
حیات ترک یکی از فرزندانش با وفات رسید و چندگاه پدرش ... آنست که با او چگونه آخر الامر چون

بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود آتش یافته‌اند آبت برافروخته با حضار قوم خود فرمان داد
و طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جثه او را در آتش در افکند و گویند تا غایت این رسم
مذموم در آن بلاد باقی است منقولست که اولاد او تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافتند
و از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاد و از والی التماس کرد که بگذارد
تا در آنجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر آن نواحی که هوایی خوش
و زمینی پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث
بکنار زمین بلغار آمد و در آنجا عمارت کرده متمکن گشت و غز منش بغایت مکار و حیله‌گر بود و او را
با برادرش ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق
شد سنگی که نوح علیه السلام جهت نزول باران باو داده بود بدست غز افتاد و هر یک از برادران
آن سنگ را طلب می‌نمودند غز حیلتی اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم
بزرگ را بر آنجا نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد
بالضروره سنگ را تسلیم او بایست نمود غز سنگ معمول خود را بترک داد و ترک صادق بی‌آنکه
آن سنگ را تجربه فرماید مسرور گشته آنرا محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را بآب
باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هرچند باران طلبید مفید نیفتاد و دانست که غز
درین باب مکری کرده لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله
برادر متوجه شد تا آن سنگ را از او بستاند غز نیز سپاهی سنگین آماده ساخته بیغور که پسر اولا
او بود و بشیمهٔ جلادت و مردانگی آراسته بمحاربه ترک فرستاده و بعد از التقاء فریقین جنگی سخت
اتفاق افتاده بیغور در آن حرب کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون میان بنی اعمام خصومت
باقیست و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضعی عمارت کند چه عشیرت او نیز بسیار شده بودند
درین اوان پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری
بچگان آورده بود و آن پسر را بشیر سگ پرورده‌اند و چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم می‌جست و بعد برخی
صورتی را از قرابتان بود و او را دوازده پسری متولد شده او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اتباع
و اشیاع عزیمت دیار روس کرده مقامی لایق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگ است
و شما را مسکنی وسیع باید چه بکثرت عدد موصوف اید و ایشان از روس مأیوس گشته از کاری [?] و خزر
نیز مطلوب خود مسئلت نموده همین جواب شنیدند و بنابرین میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافت

صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا ماورای الاقلیم السابع گویند
و از شدت برودت آنجا در زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی عیاش
بود و بصید و شکار میلی تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار صحاری خرم و مواضع با نزهت
و هوایی معتدل یافت و همانجا مقیم گشته او را خدای تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار
و دیگری برطاس نام کرد و چون فرزندان ایشان بسیار رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند
و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند تا اکنون
جماعتی که در آن بلاد اند از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و با تمیز و مدبر بود و پدرش
در مملکت خویش بنا فرموده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقا مذکور شد و چون چین طبعی بلند
و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن را اختراع نموده بفرزندان آموخت
و ابریشم قیله بدست آورد و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد اوست
و در خلال این احوال جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد
و چون ماچین بمرتبه رشد و سن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شدند
و آن فرزند رشید با پدر حمید خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر درین حدود
از سرحد شمار بیرون اند و این موضع باقامت ایشان وافی نیست اگر رخصت باشد درین نزدیکی
شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام باز رهیم و چین اجازت داده ماچین قرب دارالملک چین شهری
بنا فرمود و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم شده برکتی عظیم در ذریت او ظاهر شد
و ماچین از کوسفند پشم گرفته رشتن آن باولاد تعلیم فرمود و از آن جامها ساختند و بعد از آن بصید
میل فرمود غشغا [?] درکه یکی از طیور رنگ‌صورتست در اوان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت
حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه جبارزنان [?] بر بالای خودها و عمامها آنرا نصب کنند
و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهویی بگرفت و او را کشته از پوستش بیرون آوردند خونی سیاه خوشبوی
از نافش روان شد ماچین فرمود که آنرا ضبط نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده
چون رایحه او باضعاف مرتبه اول بمشام رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهو بنظر درآید نافه او را
محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور اعوام و شهور که اولاد و اعقاب یافث
بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت کلام معهود انحراف یافت چنانچه
سی و شش نوع لغت بالسنه ایشان جاری گشت و هیچ فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمی‌کردند و از جهت

مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند
و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمیع
اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث می شود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال
از آن ذریت‌اند و بر رای صواب‌نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماند که درین اوراق از عدد اولاد
یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمهٔ ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت
حضرت مؤلف انار الله علیه شآبیب الغفران نشده بود فانهٔ مشکین عمامه بنقل سخنان آن
اقبال نمود **ذکر حام بن نوح علیه السلام** در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی
از انبیای مرسل بوده و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل سیاهی او آورده که فرمان باری سبحانه و تعالی
چنان صادر شد که در کشتی نوح هیچ کس با منکوحهٔ خود مجامعت نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکین پذیرد
و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت
حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف
شمرده اند بلکه آن روایت را [illegible] که نظر بر عورت پدر انداخته نپوشید و بر هر تقدیر از منزل نوح سیر
اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیهٔ جنوب اقامت نمود و باری سبحانه و تعالی او را
نه پسر کرامت فرمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش
و از ذریت ایشان سودان مغرب و [illegible] بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منسوب گشته اند
در میان فرزندان حام سه [illegible] نوع لغت پیدا شده هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخنان
یکدیگر نمیکردند بالضروره در آن نواحی پراکنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که
از جانب جنوب خط استوا تا بچهارده درجه عمارت و تعمیهاست که بعضی از اولاد حام در آن مواضع
متوطن اند **ذکر سام بن نوح علیه السلام** مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار
انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی گزیده
دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستغنی و ممتاز یافت مرتبهٔ ولی عهدی و خلافت او
بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد را بتابعیت او
وصیت کرد و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع است از ربع مسکون بوی مخصوص گردانید
و از حضرت عزت مسئلت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طایفهٔ صلحا و سعدا
از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر علیه السلام

در قید حیات بود اما قول اول اصح است وقت وفات چون نه فرزند باو کرامت فرموده بود بدین ترتیب ارفخشد
که ابوالانبیاست و کیومرث ابوالملوک و اسود و یفن و یورج و لاود و عیلم
و ارم و یورد و سام هریک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی
از کتب تواریخ مسطور است که تا زمانیکه [illegible] اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که هر نوع
لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکردند هریک بناحیتی استقرار جسته بعمارت
و زراعت اشتغال نمودند و کیومرث بر تمام ذریت سام پادشاه شد و برسوم سلطنت و آیین
حکومت پرداخت و هریک را از اعیان ملک مناسب حال او مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او
در ذکر طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و بین حضرموت
و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده
با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود و بعثت او بقوم عاد**
جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم علیهما السلام که مدت هزار و دویست سال بود غیر از
هود و صالح پیغمبری مبعوث نگشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص
بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از اوست و بر هر تقدیر حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد و هدایت
قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد
قومی از عرب بودند بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف
چنانچه بمقدار قد دراز ترین ایشان صد گز و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بودند و بزیادتی قوت
بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت می پرستیدند
یکی از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمودا نام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش
ستونها از سنگ تراشیده بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب شدندی
آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افکندند قال الله سبحانه وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ
جَبَّارِينَ و روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف
میگشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود علیه السلام بآن قوم مرسل گشت
مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلال را براه راست دلالت کرده باقرار وحدانیت باری سبحانه و تعالی
و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود آن جماعت بجهالة قوت خود

اعتماد ننموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیل که متابع اوامر و احکام او شده جهت دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر مرثد بن سعد بن عفیر هیچ کس بهود علیه السلام ایمان نیاورد در تاریخ طبری گوید که لقمان بن عاد نیز از جملهٔ مؤمنان بود و چون مبالغهٔ هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبهٔ اعتدال متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند متابعان هود برین قضیه مطلع گشته [illegible] رای او کرده اند هود علیه السلام دست دعا برآورده از درگاه بی نیازی سلامت اهل ایمان و هلاکت کفرهٔ فجره و اعوان ایشان مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای عیون و آبار و انهار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض آن قوم خاک و خشک شد و آتش جوع در معدهٔ آن بادیه پیمایان اشـ[illegible] یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبهٔ نبوة است حضرت هود بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید و بخدای جل و علا بگروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطهٔ طغیان و کفران شماست و ایشان امثال این امر را خیال محال تصور کرده بر جادهٔ انکار راسخ و مواعظ هود را ناسی و ناسخ می بودند و بر شیوهٔ کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده می گفتند ما ترک عبادت آلههٔ خویش بقول تو نمی کنیم و چون در طلب نان و گوشت کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید جازم شدند که طایفه را جهة دعا و طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر گاه از مشرک و موحد و مؤمن و ملحد امری صعب روی میداد و توجه بحرم خدا عز شانه کرده در آن محل بجای خانهٔ کعبه تلی سرخ بود و دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن زمان سکان مکهٔ مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس آن قوم معاویة بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بکلهدة بنت خیبری از قبیلهٔ بنی خیبر از قبیلهٔ عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت شیوع یافت روسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر بن جلهمة الخیبری خال معاویة بن بکر و فوجی دیگر را تا هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکهٔ مکرمه روند و بشرایط دعای باران و استسقا در آن موضع شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمده و منازل و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانهٔ معاویة بن بکر فرود آمدند و معاویه مایحتاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته

دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد ملازمت نمایند و فرستادگان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و نعیم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانهٔ معاویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته طنطنهٔ کوس عشرت بعیوق رسانیدند و از تنگی و بد روزگار و حادثهٔ لیل و نهار اندیشه ننمودند

بیت

ملحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان از این معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت بجهة دعای باران آمده بودند بشراب افتادند و اقربا و خویشان من بمبلا و زحمت قحط مبتلا مانده اند و اگر ازین معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از ضیافت تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او و از حال قوم خویش و مشعر بر تحریص بر طلب باران و منبی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بدان کنیزکان مغنیه یاد داد تا در اثنای کاسه گردان [illegible] آن گروه خوانند ایشان بر مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تأسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و بترتیب اسباب دعا و ریختن خون ذبایح و قربانیها اشتغال نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند و درین اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت بدیشان گفت که تا بپیغمبر خود ایمان نیارید فایض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و در آن جماعت مرثد چند بیت خواند که اول آن ابیات اینست

نظم

عَصَتْ عادٌ رسولَهُمُ فأمسَوا
عِطاشاً ما تبلّهُمُ السماءُ

و از کلام مرثد وفد عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمانانست لاجرم از وی مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بذبایح تقرب بدرگاه کریم کارساز جسته طلب باران کردند درین اثنا سه قطعه ابر پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سحاب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل تصور کرد

شعر

از ابر سیاه شد افزونی باران
از ابر سفید و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت سحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماءً ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رماداً رمدداً لا تبقی من آل عاد احداً لا تترک والداً ولا ولداً یعنی ای قیل تو اختیار نمودی که هیچ کس را از عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران خواهد برآورد آنگاه حضرت اله آن قطعهٔ ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت گفتند که این ابریست که ما را از رشحات آن سرسبز و شاداب خواهد شد چنانچه کریمهٔ فلما رأوه عارضاً مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا موید این معنی است و باری سبحانه و تعالی در رد قول ایشان میفرماید

کریح هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی همچنان نیست که شما گمان می برید بلکه این چیزیست
که وقوع آن تعجیل می‌نمودید و این بادیست که متضمن عذابی مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود
و بیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی با ما
عذابی را که بآن وعده میکنی و ما را از وقوع آن می ترسانی آورده اند که اول شخصی که بران قضیه اطلاع یافت
از عادیان زنی بود مهدد نام که چون چشم او بران افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بخود آمد از و پرسیدند
که چه واقع شد که چنین از حال رفتی گفت چیزی می بینم همچون آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده
میکنم که آنرا بطرف ما کشیده می آرند از صعوبت این حال فزع بر من غالب شده عنان تماسک از دست
رفت و چون هود علیه السلام نظر بران ابر مظلم انگند دانست که مقدمه عذابست آنگاه بفرمان الهی از میان
قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب عین متبع رفت و بر گرد ایشان خطی ب[illegible]
انگشت مبارک بر روی زمین کشیده و فرمود که هیچ کس از ان خط پا بیرون ننهد و سر از خط مذکور بیرون نکند تا از باد
بی نیازی ایمن گردد از ابن عباس منقولست که هود با تبع خویش در حظیره رفته بادی خوش و نسیمی معتدل
بر ایشان وزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیأت اجتماعی از
منازل خویش بیرون آمدند و در شعبی از شعاب جبال زن و اطفال خود را بشکلی مستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد
ایشان دستهای هم گرفته و دامن در دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند با هود هرچه خواهی گو بکن که هیچ
آسیبی بما نمی تواند رسانید و تحت آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه ارض
ربوده در فضای هوا پران ساخت و بعد از ان بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از
مشاهده این واقعه التجا و پناه بکلبه‌های خود بردند و باد در عقب ایشان رفته بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم
ساخت و بعضی را از پوست بیرون انگند آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد نمودند و پایها
تا زانو بر زمین فرو برده بایستادند و باد مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان می وزید تا مجموع را فانی و منعدم
گردانید و گویند ایام عجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان در تقاویم ثبت می کنند عبارت ازین ایام است
و سبب تسمیه این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریاح پیرزنی از آن قوم در خانه بزیر رفته قرار گرفت
روز هشتم بادی صعب در انجا وزیده او را بیاران سابق لاحق گردانید راوی گوید که چون قیل و سایر وفد
عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شتر سواری
از برابر ایشان پیدا شده بتعجیل می راند دعا گویان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت من یکی از امت هودم
که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر مروم وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که غرض [illegible]

ایشان

ایشان از باد فنا متفرق و مستأصل شد قیل بن عنز و متابعان او از استماع این خبر ملول و محزون گشته
گفتند ای پروردگار ما را از ان شربت که یاران ما را چشانیدی بی نصیب مگردان که زندگانی بی ایشان
مطلوب و مرغوب نیست و دعا مستجاب شده حق عز و علا آن باد را فرمان داد تا آن عاصیان را نیز
بآتش و رنج رسانید و جمعی از رواة اخبار گویند که وفد عاد بعد از استفسار و استهلاک قوم تمنای بقای
ابدی کرده بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود درین جهان از مستحیلات شمار کدام مدتی اختیار
کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند چون عاقبت رحمت یاران بر[illegible]
ما را هم اکنون خلاص ساخته بقوم خویش واصل گردان و آن جماعت بآرزوی خود رسیدند لقمان بن عاد
که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات عمر هفت کرکس استدعا نموده دعای او بعز قبول
رسید و لقمان بچگان نسور را پی در پی گرفته نگاه میداشت و هر یکی هشتاد سالگی بقول مشهور رسیده
می مردند و لقمان کرکس هفتم را لبد نام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم بسر حد شباب
رسیده و یک صباحی که نسور از قله کوه بر طریق معهود در پرواز آمدند لقمان نسر خود را در ان میان
ندید و ازین جهت اضطرابی بدو راه یافته برخاست تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم نماید
لبد را دید که او را بر طیران تحریص نماید و لبد آهنگ پریدن کرده که ناگاه افتاده روح او پرواز نمود همان ساعت
مرغ روح لقمان نیز از قفص کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل‌افروز نقل بندان مطابق اسمار سخن چنین گویند که چون قوم عاد بغضب
الهی گرفتار شدند منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا
و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و ضمان حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت
عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال
منقضی شد داعی حق را لبیک سمعا و طاعة گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضایل ذات
مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبل حضرموت گنبدی عالیست و در
پیشگاه آن گنبد تختی از سنگ رخام پرداخته اند و جسد مبارک او را بران تخت نهاده اند و لوحی از طلا
بران تخت است و بران جا مکتوب که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض
والسماء الی الملأ من عاد فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان فعصونی
فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که قبر هود
علیه السلام در حضرموت بر تلی ریگ سرخ است و بعضی گویند در منبری که از جنگ کفار خلاص می یافت با اصحاب

خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیوة در آن مقام شریف بسر می برد و چون قوم عاد بقهر پادشاهی و غضب الهی
هود با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشته خارج می باید
که ازین دیار رحلت نماید ایشان مجموع اطاعت نموده و احرام حرم مکه معظمه بسته بحرم در آمدند و در آن بلده
طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبور هود و امت او در میان دار الندوه و باب بنی سهم است
والله اعلم **حلیه او علیه السلام** صباحت و ملاحت بکمال داشت و تمام قد بسیار موی بود بآدم علیه السلام
شبیه بود **اسم و لقبش** او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعضی هود و لقبش نبی الله است **معاشش**
بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدق بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال میفرمود
شریعتش موافق شریعت نوح بود علیه السلام **معجزاتش** بسیار بود و از انجمله یکی آنکه قوم عاد جهة
چراگاه اغنام و مواشی در زحمت بودند و از و التماس نمودند که در حوالی این موضع کوهی است از
سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری پیدا شود که دواب در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت
و باعث قبول ایمان شود هود دعا کرد و آن سنگ خارا تل خاک شده از آنجا چشمها و گیاه بسیار
پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگ دلان باو ایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی بجمعی
اتفاق سفری فرمود و در راه برف و باران باریدن گرفت اقامت و مرور از آن موضع متعذر بود آنحضرت
دعا فرمود تا باد چندان سنگ و کلوخ آورد که از آنها بنایی ساختند و چون موافقش قصد از آن منزل
ارتحال نمود **مدت دعوت و ایام حیاتش** جمهور اهل سیر و تاریخ برآنند که مدت دعوتش صد سال بوده و پنجاه
پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چهارصد و شصت و چهار
سال بود و بروایت علمای نصاری سیصد و چهل و سال و بقول عامهٔ مفسران صد و پنجاه سال و بقولی
چهارصد و هشتاد سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر شداد بن عاد**
طایفه از اهل تاریخ که در کارخانهٔ آفرینش بسی پیش و در دانش و بینش بیش از ما بوده اند شدید
و شداد را در هیچ طبقه از طبقات ملوک و سلاطین را داخل نکرده اند بلکه حال ایشان را بنا بر مناسبتی
که اشارتی بدان خواهد رفت در ذیل قصهٔ هود علیه السلام آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت
سلف بجای آورده و ایشان را از ملوک افراز نموده چنین تحریر می نماید که شدید و شداد دو برادر بودند
از اولاد عاد مسلط بر اکثر ربع مسکون و ساکن در بلاد شام و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل
منش پیوسته در مقام عمشکی بودی و از کمال سیاستش بانداز تعرض هیچ ظالمی بمظلومی نکردی و در مملکت
خویش قاضی منصوب ساخته مرسومی جهة او مقرر گردانیده بود و آن قاضی یکسال در محکمه بنشست که

یک حکم از و صادر نشد و بعد از سالی قاضی پادشاه را گفت مرا روا نیست که اجرة قضا بستانم چه درین
هیچ کس برمن حکمی رفع نکرد و من کاری نکرده ام که بدان مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرة قضا را
باید گرفت که آن وظیفه این مهمست تو بدان عمل نموده و بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند
که یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و در آن زمین گنجی یافته هرچند
بایع را میگویم گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام نه گنج را و او تصرف آن نمیکند بایع جواب داد
که من زمین را با آنچه در آن بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم نمود
که یکی از آن دو شخص پسری دارد و دیگری دختری آنگاه فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج را
بدیشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست که هود
بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی اما شدید بدو ایمان نیاورده در کفر و ضلالت
بمرد و چون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت و ایالت استقلال یافت هود پیغمبر علیه السلام
او را بتوحید و ایمان دلالت فرموده شداد گفت اگر من دین ترا قبول کنم خداوند در عوض آن چه چیز
بمن دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرده شداد گفت این
سهلست من درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شده رسولی نزد ضحاک تازی
که خواهرزادهٔ او بود و در آن حین بر مملکت جمشید استیلا داشت ارسال نمود تا از آن دیار هر چند
سیم و زر و جوهر که باید روانه دارد و ضحاک بموجب فرمان خزانه سنگین ترتیب نموده ببلاد شام
فرستاد و همچنین رسولان باطراف و اقطار ولایات خویش نامزد کرد تا هر نقره و زر و مشک و عنبر
و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیاء مناسب که بدست آید بپایهٔ سریر حکومت مصیر او
آورند و بعد از تحصیل اسباب بجهة طرح عمارت موضعی اختیار نمود از نواحی شام که هوای آن از نسیم
ریاحین رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان
چابک دست شیرین کار را فرمود تا بتاسیس آن عمارة راسخة البنیان قیام نمودند و دیوار چهار حد
باغ و بستان که طول آن چون امل مفلسان بی پایان و عرضش تا حد همت کریمان بپهنا در بود هم
ارتفاع قریب بگنبد گردان رسانیدند و قصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدا ابنیا عالم دیده
گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای آن بخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع شد و سقف
قصر از صفحات طلا مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگ ریزه
در ریگ جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر ساخته مشک و عنبر

دراینها تعبیه کردند و چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و
خاک زعفران و عبیر بود گویند دوازده کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده به
یاقوت و لعل و مروارید و ما یشبه ذلک ترصیع یافته و پانصد سرهنگ داشت که هر یک فراخور
مرتبه و استعداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کردند و ده هزار دلکش و پری رویان خورشید وش
از عالم جمع آورده ملتمس نمود که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند در آن قصور رخت اقامت
انداختند و مدت پانصد سال بایست که آن بنا باتمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود
مصروف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ و بستان در حضرموت بشداد رسید با لشکری افزون
از حد و ملح عازم آن طرف شد و یک منزلی موضع مذکور رسیده آهویی بنظر او درآمد که پایهایش از سیم
و شاخها از طلا و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبایی آهو در تعجب مانده در عقب او
اسب را تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او
نهاده نزدیک رسید و باو گفت که بدین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی یا نه شداد را لرزه
بر اندام افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت بمن چه کار داری و از من چه
می خواهی عزرائیل فرمود که جان ترا شداد بنیاد اضطراب و زاری نموده گفت چندان امان ده
که یکنظر بر عمارتی که ساخته‌ام افکنم گفت زمان مهلت درین باب نیست آنگاه شداد از اسب
در گشته بیفتاد و روح ناپاک بقابض ارواح سپرده و سپاهیان لشکریان آوازی هایل از جانب
آسمان شنیده در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که
دیرین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچ کس ترحم نمودی یا خاطر تو از عجز و بیچارگی هیچ ذی حیاتی متأثر
گشته عزرائیل گفت بر دو کس رحم من آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شده و همان لحظه از تموج
امواج بی کران کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره مانده بر روی دریای بی پایان بجهات مختلفه
از بادهای مخالف در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آن زحمت و انتظار کشیده سالهای دراز
عمارتی چنان باتمام رسانیده از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت آواز رسید
که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود و او را از آن درجه
بدان مرتبه رسانیدم و این همه مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم و او کفران و
عصیان نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضبه در تواریخ مسطور است که بعد از
مرگ شداد عمارتی بدان رفعت و عظمت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچ کس آنرا ندید بکر عبدالله

بن قلابه که در زمان حکومت معاویه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری
گم شد او بجست و جوی شتر در گرد بیابانها میگشت که ناگاه بدان باغ و عمارت رسید و متحیر
در نظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی بکند
یا جوهری از جواهر که بر کنگرهٔ قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر نشد عاقبت چشم او بر جواهری
افتاد که در تنگ جویبار ریخته بودند آنچه توانست از آنها برگرفته نزد معاویه آورد و صورت حال را
معروض گردانید و معاویه ازین قضیه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل وقوف و اطلاعی تمام داشت
پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات از آثار شداد است و بما چنین رسیده که درین زمان
شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد و تا قیام ساعت هیچ کس دیگر آنرا نبیند

ذکر صالح پیغمبر و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود

اولاد دو قبیله ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح را ثمود
میگفتند و ایشان بنی اعمام عاد بن عوص بن ارم اند و طبقهٔ ثمود قبل از وقایع عاد در ولایت حجر
که واقع است میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم می بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته
بقاع و منازل ایشان را عمارات نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند
و چون باری عز شانه طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضی
انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی مخالفت اوامر الهی را پیش نهاد ضمیر ساخته بعبادت
اصنام و عبادة اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب
جلال احدیت جهت تنبیه آن جماعت و اخذ حجت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و منال
موصوف بود در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل از عمر او بهدایت
ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه را بحکمت
نصیحت کرد و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف
واجب داشت و مدتی دراز و زمانی دیر باز اندکی از ضعیفان آنقوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام
اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات ننمودند و چون وعده و وعید
صالح علیه السلام درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب بود لحظه فلحظه ملالت و سآمت ایشان می افزود
و دفع آن بهیچ گونه نمی توانستند و چاره آن کار نمیدانستند آخر الامر بسبیل اضطرار قرار بران دادند
که زمرهٔ ثمود با اصنام و صالح علیه السلام با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود به عیدگاه
روند و بدعا و یارب اشتغال نمایند تا حقیقت حقیت هر دین که ظاهر شود مجموع باتفاق آن ملت را

اختیار فرمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکردار و صالح و طالح از شهر بصحرا رفتند و کفار
از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب
نگردانند و آنچه خواهد نگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند
سید و مهتر آن طایفه که او را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو درین دعوی
صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت حق قایل شویم باید که ازین سنگ خاره که در
نواحی حجر واقع شده و در برابر ماست ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد
بیرون آری بشرط آنکه هم درین ساعت از آن شتر بچه مشابه و مشاکل او در متولد گردد و صالح علیه
السلام بعد از استجازه و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بانکه ما پیشتر ازین
بزمانی طویل جهة اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات که در این سنگ آفریده ایم با قوم ثمود
عهد و پیمان در میان آور که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان
جانها با پیمان موکد گردانیده و صالح علیه السلام دست نیاز بآسمان برداشته روی بقبله دعا آورد
و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر می شد تا بر مثابه شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد
در چشم بیننده نمود و امت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه شکافی که در سنگ مذکور بطرفی از اطراف آن
واقع شده بود در حرکت آمد و آن صخره بسیار بر مثال زنان باردار در وقت وضع حمل نالیده و بر خود لرزید
شکافته شد و از میان سنگ ناقه بصفات مذکور چنان عظیم خلقت که بروایتی از یکطرف پهلو تا پهلوی دیگرش
صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن ناقه نیز شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد
گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف گشته
مستحق بهشت جاودان شد   آنرا که خدای دولتی خواهد داد   ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید
و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح علیه السلام نمایند اما شیاطین الانس مثل ذواب بن عمرو
و حباب که صاحب اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند و رباب بن صمعر که کاهن ایشان بود معجزه صالح را
بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع حمل نمود
در علف زارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح علیه السلام قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا
و آزار او تحذیر و تخویف بسیار فرمود و ثمود چاهی داشتند که عظیم عمیق بود که جمال و اغنام و مواشی
و دواب ایشان از آن چاه آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه از آن چاه آب خورد
و روز دیگر تمام چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش

چون بر سر چاه

چون بر سر چاه رسیدی آب تمام از تنگ چاه بالا آمده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد از آن ثمود علی
اختلاف طبقاتهم موازی آبی که شتر خورده بود شیر ازوی می دوشیدند و از پشم او نیز تمتع می گرفتند
و قوم ثمود در روز نوبت خود چارپایان را سیراب کرده بجهة روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب
چاه را برداشته ذخیره کردندی بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان بودند و پیوسته
بانواع اشکال عجیبه و مناظر مهیب و صورتی غریب الفت چنانچه کسانی در صفت وی می آورد که طول جثه او
صد گز و عرض وی هم صد گز بود و مقدار مرفقه از قوایم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه در تابستان چون
بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته به بطن وادی قرار
گرفته از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی و زمستان ناقه در اندرون وادی ساخته دواب ایشان
بر پشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر می شدند و بعضی بدین واسطه راه عدم پیش گرفتند
و هلاکت درین صورت امتحان و ابتلای قوم ثمود تا ایشان به تنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او
مصروف گردانیدند   در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون بالتماس قوم ناقه ظاهر شد وحی الهی بر صالح
پیغمبر نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو ثمود ارزانی داشته مسئول ایشانرا بنجاح رسانیدیم
اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که دماء
این طایفه باعدام ناقه بازبسته است لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه و صالح علیه السلام
کیفیت حال را با ایشان تقریر نموده گفتند هرگز مبادا که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأتی
اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود
قوم ثمود اتفاق کردند در آن ماه که هر پسری که تولد نماید بقتل آورندش تا ناقه از مضرت او مامون و مصون
ماند قضا را نه پسر در آن ماه متولد گشته مقتول شدند و چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش که
سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه مدة العمر غیر آن فرزند ندیده بود او را قدار نام کرد و
باندک فرصتی جوانی شد و در فن تیر اندازی و غیره بر اقران خویش مسبقت یافت و هر وقت که قدار را
نظر که پسران خود را بقتل آورده بودند میکشت ایشانرا بر قتل ابنا ملامت می نمود و کمالات خود را بر ایشان
عرض کرده تحسر و ندامتشان می افزود تا کار بجایی رسید که آن نه نفر صالح را سبب اعدام فرزندان
خود پنداشته میل افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش از فضای سینه خود برافراشتند
و بنیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و
بخوابگاه صالح شتافته بهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده مرده تحت الثری

رفتند و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند تمامی آن جماعت همت بر عقر ناقه گماشته با ذوق کلی
پیوسته درین آرزو بسر می بردند تا ما استان شدند مفصل این مجمل آنکه درمیان آن قبیله
عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام که مال بسیار و دو دختران خوب صورت شیرین گفتار و مواشی و اغنام
بیشمار داشت و بجهة مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب با صالح عداوت می ورزید
و همچنین درمیان آنقوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله و مال دار و شوهرش متابعت صالح
نموده قدری از مال زن در راه اهل اسلام صرف کرد و چون صدوف برین حال وقوف یافت از شوهر
مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و بسبب این معنی کینه صالح علیه السلم در ضمیر ناپاک خود
جای داد و این دو زن بی باک باتفاق بعضی از روسای کفره کفایه مهم ناقه را فرع اختیار نام
قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زاده با حضار ایشان مثال دادند و چون ایشان حاضر گشتند
صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت که من من قصد ناقه صالح است و عنیزه نیز قدار
بن سالف را از ارتکاب عقر ناقه بتزویج احسن بنات خود وعده داد و مجامعة الوقت از نقود و اجناس
واسند تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار آن قوم با خود یار کردانیده
ناقه را در روزی که نوبت آب آمده بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پای
او را مجروح ساخت و قدار که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالای فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانید
و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را
مانند گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه هایله گریخته بر قله جبل بالا رفت
و در خلال این احوال صالح علیه السلم ازین حادثه شنیع وقوف یافته میان قوم آمد و چون قوم
او را دیدند عذر خواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بی مشورت و استصواب ما
از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا مومنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود
از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند و صالح علیه السلم با قوم گفت جهد نمایید تا بچه
ناقه را بمیان خود آرید چه می شاید که حق جل ذکره ببرکت آن شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه
بجانب کوه رفتند و کوه با همرهانی چنان سر بر آسمان کشید که مرغ را بر فراز آن مجال پرواز نبود
و صالح علیه السلم بر عقب قوم رفته چون شتر از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ کرد که یا صالح
وا اماه و بعد از آن از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت بهر آوازی یک روز شما را مهلت
و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود رسید قال الله تعالی فعقروها فقال تمتعوا

فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و مسخرگی
گفتند علامت عذاب چیست صالح گفت نشان آن باشد که فردا روهای شما زرد و دیگر روز سرخ
گردد و روز سیوم سیاه روی می شوید و روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون این سخن
از صالح صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای در آورده بودند بکشتن صالح جازم
شدند و هم در آن روز بمنزل او آمده در کمین ایستادند و در همان لحظه فوجی از ملایکه سرهای آن متمردان را
بسنگ کوفته دمار از نهاد ایشان بر آوردند و چون بقیه قوم ازین حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران
خود متهم داشته همت بر دفع او گماشته بمنزل صالح شتافتند و اتباع و عشیرت صالح مسلح شده
با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده اگر او درین باب صادق است مناسب حال شما
آن می نماید که از سر ایذای او گذشته در ازدیاد غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضای
معلوم کذبش ظاهر گردد هرچه مقتضی وقت باشد نسبت با او در عمل آرید قوم را این سخن معقول افتاد
و دست از صالح باز داشته بخانها مراجعت کردند و آن شب را بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیدند
چون روز شد وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند بزعفران رنگ کرده اند
و از سر خشونت و اضطراب باز بر هلاک صالح اتفاق نموده بهیأة اجتماعی متوجه منزل شریف او
شدند و صالح علیه السلم از قصد مشرکان خبر یافته بخانه مهتر آنقوم موسوم بنقیل آمد و او
با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نمود و قوم ثمود را تسلط و استیلا بر او دست نداده خایب
و خاسر باز گشتند و روز دوم از وعده که روز جمعه بود و قوم ثمود بلغت خویش آن روز را
عروبه می گفتند روهای ایشان مانند خون سرخ گشت نزول عذاب ایشان را متیقن گشته فزع
و زاری و گریه و بیقراری درمیان ایشان افتاده فریاد برآوردند که الا ان قد مضی من الاجل یوما
و روز شنبه رخسارهای گلرنگ ایشان بمثابه سیاه گشت که پنداری بقیر و قطران اندوده اند
و شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق نهانی میان ایشان در آمد و اهل ایمان را مصحوب خویش
گردانیده بدیار فلسطین از بلاد شام توجه نمود و صباح یکشنبه که شام دولت حیات اعدای دین
بود قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی برداشته و خود را بر زمین افکنده گاهی
نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین می گماشتند تا بهنگام ضحی آوازی مهیب از عالم بالا
بگوش قوم ثمود رسید و دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و نابود
شدند قال عز سبحانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی

درکتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحه هلاکه دران دیار هیچ کس باقی نماند
الا زنی مفلوج که اورا ذریعه می گفتند و آن زن که صالح را علیه السلم بسیار دشمن داشتی و بعد از وقوع
آن حادثه اعضای او بحالت صحت معاودت کرد و از ان دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد
و شدت آن واقعه را با کسان آن موضع تقریر کرده مقداری آب طلبید و چون آب را آشامید
فی الحال جان بمالک سپرده بجهنم رفت و شخصی ابو رغال نام از آن قوم در حریم حرم شریف زنده مانده
و تا در آن موضع منیف بود هیچ آسیبی بوی نرسید و چون از مکه بیرون آمد او نیز براهی که یاران اش
رفته بودند روان شد و اورا با شاخی از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مرویست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله در حین مرور از حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابورغال است
آنگاه کیفیت موت و دفن اورا بیان کرد و اصحاب قبر ابورغال را شکافته آن شاخ طلا را بیرون
آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر و قضای مبرم بعذاب اهل دنیا ماخوذ
و مبتلا شدند صالح را علیه السلم تمنای مشاهده وطن مالوف در ضمیر گشت و بعد از استخلاص
بدان موضع مراجعت نموده بر هلاک قوم و قبول ناکردن نصیحت و تخریب و تقلیب آن بلاد جزع
بسیار فرموده با ارواح آن جماعت مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از آن
سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی حفت بالبلایا من السبحانی توطن فرمود و هم دران مقام از
دار فنا بسواه بتغیر و تبدل من حال الی حال منقولست که چون صالح علیه السلم از قبول ایمان
قوم نومید گشته مغموم شد مناجات کرده گفت الهی مرا رخصت فرمای تا سفر کنم چه شاید که
بنده از بندگان بزرگوار ترا بینم و لحظه بمصاحبت او موانست جویم حضرت باری سبحانه و تعالی
شرف اجازت ارزانی داشته صالح باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی رسید که بعبادت
پروردگار خویش اشتغال داشت صالح از موجب تنهایی سوال کرده آن شخص گفت درین موضع
قریه بود که بهترین خلق خدا در انجا اقامت داشتند و هیچ کس از آن طایفه جز من خدای عالم را
نمی پرستید عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشته غیر از من
احدی خلاص نیافت لاجرم اکنون جهت وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب العالمین
مشغول ام و صالح علیه السلم شکر منعم بجای آورده و از انجا روی بجانب دریا نهاده تا بجزیره
رسید و دران جزیره شخصی دید که نماز میگزارد صالح علیه السلم بعد از فراغ سلام و ادای صلوة
وی از سکون و اقامت او دران جزیره پرسید آن شخص گفت من با جماعتی از خبیث ترین خلایق

در کشتی بودم و هیچ کس از آن جمع غیر من بپرستش معبود بحق نمی پرداخت و آخر الامر باری
سبحانه و تعالی غضب فرموده مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند و اکنون در مقابله
نعمت ایزدی بعبادت دایمی اشتغال می نمایم و صالح علیه السلم روزی نزد ایشان نشسته
چون قریب بشام شد آواز هایل بگوش او رسید و از کیفیت آن استفسار نموده گفتند آواز
دابه ایست که هر روز درین ساعت از بحر بیرون می آید و هر که ادمی یابد هلاک میکند صالح گفت
مردم شهر بمن چه میدهند تا این دابه را هلاک ساخته خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این
حدیث را بخلایق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف مال خویش
باو دهند و صالح بعد از استماع وعده نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دابه را مسئلت
نموده آن دعا بشرف اجابت مقرون گشته آن دابه بدو پاره شد و مردم آن بلده بعهد خویش
وفا نموده نصف اموال بصالح تسلیم کردند و او علیه السلم از ان دو عزیز خداپرست التماس نمود
که مال را قبول کنند ایشان ازین معنی اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم
ما را کفایت است صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میگویم ترا که از عباد [illegible]
خویش جمعی را بمن نمودی و مقارن این حال وحی الهی بروی نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی که مرا
بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان منتظم و مربوط است و اگر اهل طاعت من نباشند یک طرفة العین
نظر بر حال اهل عصیان نمی اندازم و صالح علیه السلم بعد از استیفای سیر و سلوک بوطن مالوف
مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود **حلیه مبارکش** بغایت صبیح الوجه بود
و رنگ رخسارش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن
و ضخیم البدن بود **صفاتش** بقول مشهور در صغر سن بتشریف خلعت رسالت مشرف
گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی و گویند که
مدت العمر بعبادت مسکن و مقامی نپرداخت و خطب و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده اند چنانچه
کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است ~~دستور شریعت~~ **شریعتش**
موافق شریعت نوح بود علیه السلم بی زیاده و نقصان **صنعتش** تجارت بود و چون از وظایف
عبادت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی **مدت عمر شریفش** بقولی دویست و پنجاه سال
و بروایت اصح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور هشتاد و پنج سال و هو
اعلم بحقیقة الحال **یوم دعوتش** بقول صحیح دویست و شصت سال بود از آنجمله دویست و چهل

صالح را در اوداع نموده و در عرض بوده
و در شام آن شهر ... بسیاری مردم آن ... [illegible]
[illegible]

دو سال پیش از هلاک قوم و سجده صد سال بعد از ایشان **مرقد شریفش** بقرب حرم شریف بار اللّه
و بعضی میان رکن و مقام نیز گفته اند واللّه اعلم واحکم

ذکر ذو القرنین اکبر

سابقا مذکور شد که بعد از نوح و پیش از ابراهیم غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مجزاست از انکه ذو القرنین بعد از صالح و قبل از ابراهیم برتبه رفیع رسالت و نبوت فایز شد و مجاهد از عبد اللّه بن عمر روایت کرده که ذو القرنین از انبیا و مرسل است و گفته دلیل بر صحت این قول انکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ و این خطاب مخصوص تواند بود جز بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا علیهم السلام و بروایت صحیح این ذو القرنین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و امام اجل تفسیر عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلایل اقامت نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده که ذو القرنین بعد از صالح علیهما السلام مبعوث شد و محل اقامت او دیار زنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال می نمود تا زمانی که همت همایون بطواف بلاد و بقاع و تفرج اصعا و اصقاع گماشته نخست عزم دیار مغرب کرد و چون در ان مواضع اصناف کفره متوطن بودند و بدان از کفر و شرک و افعال نابایست و اعمال ناشایست ممتنع نشدند مدت یکسال در انجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آنقوم را بتیغ بیدریغ گذرانیده نسل ایشان را بر انداخت و طایفه را از مسلمانان که همراه او بودند در انجا متوطن ساخته و خود مراجعت نموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چند گاه از انجا باقاصی دیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در انجا بودند و شخصی کریم جمیل الخلق لطیف الصوره موزون السیره بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همیون ذو القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال حضرت او شتافت و طرایف و پیلاکات خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و اطاعت احکام شریعت بهره مند آمد و ذو القرنین اهل آن شهر و پادشاه آنقوم را بنوازشات خسروانه و مراحم پادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان مدتی بود که از اذیت یاجوج و ماجوج تنگ آمده بودند و هیچ گونه با ان طایفه مقاومت نتوانسته نمود فرصت یافته از کثرت ظلم و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند و ذو القرنین بوثوق اعتماد بر الطاف

حضرت الهی

حضرت الهی نموده دفع ظلم ظلام یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول گشت

صفت یاجوج و ماجوج

آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منسج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج نیز باقاصی اراضی مشرق رفته بجایی که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلقی بسیار در وجود آمد چنانچه عبد اللّه بن عمر روایت کرده که بنی آدم ده جزو اند از انجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک را از ایشان صد و بیست گز طول و عرض بدن کمتر باشد و صنف دوم طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود و صنف سیوم گروهی اند که طول و قصر قامت آن فرقه از یک شبر تا بچهل ذراع گشته و صنف اخیر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بدیشان باز خورد خلاص نیابد و هلاکش کنند و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه خرنوب باشد و این درخت در ان ولایات بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد و نه خدای را شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند

صفت سد اسکندر

چون کثرت ایشان بنهایت رسید و ایام تسلط و نخوت آنجماعت متمادی گشت و زبان شکایات از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین فرمود تا در میان دو کوه که ممر آنقوم بود حفر نموده تا بآب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده روی زمین مقابل ساختند بعد از ان دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس و روی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کوره ها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوعی دیگر مس و روی را هم نرم کرده و گداخته بر روی آن دیوار در شقها و سوراخها که بهر جایی مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و ششصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول را محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته اما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است خامه مشکین علامه نیز متابعت سلف نموده و بهمان دستور بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخته

طریق مخالفت مسدود گردانید والعهدة علی الراوی بالجمله چون عمارت باتمام پیوست ذوالقرنین
خداوند سبحانه وتعالی را بر توفیق یافتن آن خیر سجده شکر بجا آورد و با قوم خطاب کرد که
هَٰذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا و بعد از
فراغ ازان مهم خطیر ذوالقرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که
برج و باره آن را از روی و پس ساخته صیقل تمام زده بودند بمثابه‌ای که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی
شعاع آن چشم را خیره کردی و باب آن سور معین اصلا پدید نبود و ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را
بر بالای سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکر ذوالقرنین نگاه کرده
بخندید و بدانجانب فرو رفته بازنیامد و همچنین چند کس رفته بازنیامدند و خود را از سور بدرون شهر
افکندند ایشان ناپیدا شدند و ذوالقرنین عنان عزیمت ازانجا منعطف گردانیده بعد از قطع منازل
و طی مراحل بدیار هند آمد و ازانجا باقصی جنوب و خط استوا و ملاحظه آن رسانید و بعد از تفتیش
احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار و مداین و امصار و معمور و خراب آن بار اسکندریه
نزول کرده شهر بند و بنا عمارت فرمود در عجایب الاخبار آمده که مدت صد و پنجاه سال بایست که
آن شهر تمام شود و بر آن شهر سوری از سنگ رخام کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان
آن بقعه جهة محافظت چشم شبها برقع و نقاب می بستند و بر یک گوشه آن شهر مناری ساخته بودند
بارتفاع ششصد گز و بر آن منار سوراخها بود که ازانجا دریا نگاه میکردند و بر بالای آن منار آیینه
طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هر گاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه میشد
اهل شهر از ان وقوف یافتندی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن شهر مدت هزار و
پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حالا قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان
صفت که از تاریخ اوایل معلوم کرده بود در انجا شهری بنام خود بنا فرمود و تا اکنون که عبارت از شهور
سنه احدی و تسعین و ثمانمایه هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین
اکبر قرار گرفت و اشغال دینی و دنیوی باتمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت
انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میان خلایق گوشه اختیار کرده بعبادت باری سبحانه
وتعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل ندای رب الجلیل را لبیک اجابت و طاعت گفته از دنیای فانی
رحلت کرد و ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد **شعر** اگر با تو گردون نشیند براز
هم از گردش او نیابی جواز ❁ بدشمن همی ماند و هم بدوست ❁ گهی مغز یابیم ازو گاه پوست

حلیه مبارکش

حلیه مبارکش سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الراس و العینین و گیسوهای سیاه
داشت **اسم و لقبش** مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلیش هرمس است و چون
بمشرق و مغرب عالم رسیده بلندی و پستی جهان را مشاهده فرمود ملقب بذوالقرنین شد **صفاتش**
متحمل و متواضع بود و بغزا و جهاد شغفی تمام داشت **صنعتش** زنبیل بافتن بود و قوت نفس
و نفقه عیال ازانجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی **مدفنش**
بعضی جبال تهامه را گویند و برخی نجف نیز گفته اند **ذکر ابراهیم خلیل علیه السلام**
پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند [illegible] بود از کوثی ربا که قریه‌ایست از قرای کوفه و باتفاق
اهل تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم صلوات الله علیه نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن
سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان بر آنند که نمرود بر تمام عالم استیلا یافت
چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند دو مومن بودند و
دو کافر اما مومنان اسکندر و سلیمان و کافران نمرود و بختنصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی
رحمه الله که گفته است که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است
که نمرود پادشاه تمام عالم بوده بوده باشد و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق
گوید که ملک تمام روی زمین هیچ کس را میسر نشد الا کسی را از ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان
بن داود علیهما السلام و بعضی گفته اند که بختنصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد و لیکن که این قول
بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب والله اعلم بالصواب منقولست که
چون نمرود در مسند سلطنت تمکن یافت و در بر و بحر اطراف رایات نضارت گلشن دولت و اقبال او ازدیاد
می پذیرفت و ساحت بساط سلطنتش اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت و با طوایف عباد
و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت مسلوک میداشت اما بعد از مدتی شیطان که
در میدان اغوا و ضلالت پهلوانی عدیم المثالست بوسوسه او مشغول شده بتکبر و تجبرش
تحریض نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبه سلطنت درگذشته دعوی الوهیت
کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ
عُلُوًّا كَبِيرًا و چون این معنی در ضمیر نامبارکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش
خواند و اصنام بر صورت خویش ساخته در معابد و صوامع فرستاد و علما را فرمود تا بپرستش
آنها مشغول باشند و در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان [illegible]

از مصالح ملوک خلوتی ساخته دران باب تدبیری می اندیشید که خلید بن عاص که بر سایر منجمان آنزمان
تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم می شود که درین سال
بدار ملک تو شخصی عظیم الشان متولد گردد و بعد از چند گاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت
نماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان متضمن بود و خلید مبالغه نمود که
تدارک این مهم قبل از وقوع از جمله واجبات و از قبیل مفترضات نمرود گفت سهل است ما بر مردان
جمعی را موکل سازیم که نگذارند که با عورات در خلوات مصاحبت نمایند و کاشتکان را نیز مترتب
و مترصد زنان باردار باشند که اگر دختری متولد شود بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش
آرند مجموع این رای را استحسان نموده نمرود هر ده مرد را بیک موکل سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان
منع آیند و آزر پدر ابراهیم موکل نداشت چه او از خواص نمرود و شخصی معتمد علیه و موثوق به بود و
جمعی از زنان قابله را بر نساء حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچ کس
از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع ننمایند و هر گاه که پسری از عدم بوجود آید باز نمایند
و رسند کسایی در تاریخ خویش آورده والعهدة علی الراوی که دران مدت که آن ملعون بقتل اطفال
اقدام نمود صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد هزار و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب
بدان شد که آن نطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان ببارگاه گردون اساس
نمرود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان سقوط
نطفه موعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بدان شب میشد
مردان از شهر بیرون رفتند و امینان بر دروازها باز داشت تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر در آید
و هیچ زن از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود و در اثنای این حال
زنان شهر را خالی یافته بر سبیل طواف از خانها بیرون آمده سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم
بدروازه رسید که آزر محافظت آن دروازه می کرد و آزر زوجه خود را دید و میل نمود و آن شب او را
نگاه داشت با وی خلوت کرد لِيَقْضِيَ اللّٰهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا و مادر ابراهیم چند گاه
حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر
این فرزند پسر باشد با ملک تسلیم باید نمود چه حقوق احسان و انعام ملک درباره ما بسیار است و هر گاه
که ما این خدمت بجای آورده باشیم بذل و انعام او در حق ما بیشتر از پیشتر ظهور یابد و آزر بر سخن منکوحه
خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب گشت مادر ابراهیم با آزر گفت که این معنی

بغایت مرا سامانی که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب و هلاکی بمن رسد اکنون مصلحت قدیم که به بیت الاصنام
رفته در آنجا معتکف شوم که از آلهه اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعه مسئلت نمایی تا زمانی
که وضع حمل تمام از آن موضع بیرون نیایی آزر جواب داد که بنا بر حقوق دیرینه تو مرا این کار را
اختیار نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نموده چهل شبانروز در آنجا
بسر برد و در مدت غیبت آزر و اوان ولادت ابراهیم مادر او خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه
مایحتاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانیده و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و
مخلص خویش اعلام نمود و آزر از بتکده بخانه آمده از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بغایتی
تو بار فرزند بغایت رنجور متولد شده همان ساعت درگذشت آزر بتصدیق قول زوجه خویش نموده بر سخنان او
شکر گذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر بنزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح
حال او کردی و چون آن ع بزرگ همت بسیار دان اندک سال ؎ دو ساله شد مادر ابراهیم
اطفال ۹ باز کردش   از عبدالله عباس منقولست که ابراهیم صلوات الله علیه در روزی موازی یکروز
دیگران هفته نشو و نما یافته میبالید و در هفته مانند ماهی و در ماهی مقابل سالی و چون مادر بر سر
پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش را می مکد و از انگشت شیر و عسل در حلق
مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که ابراهیم با مادر داشت آن بود که از مادر خود پرسید
که پروردگار من کیست مادرش گفت ملک گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش
که ملک رب اعظم است هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه ابراهیم باز از مادر پرسید که روی
من بهترست یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشره تو پاکیزه ترست یا از پدرم گفت از من
گفت پدر من خوب صورت ترست یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است
چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر او پروردگار تست چرا ترا نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو
آفریدگار من باشی چرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته وار از پیش او
بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد و تغییری تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت آن صورت
استفسار بجای آورد مادر ابراهیم مضمون این مقال مترنم شد که   سریست درین سینه
که گفتن نتوانم   گفتن نتوانم و نهفتن نتوانم   و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت
ع ایا آزر آن شخص موعود که دین اهل روی زمین را تبدیل و تغییر خواهد داد پسر تست آزر از استماع
این سخن متغیر شده گفت کدام پسر و چه پسر مادر ابراهیم شرح اخفاء تولد و پرورش او در زیر زمین

تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت از و صادر گشته بود و همچنین سایر حالات ابراهیم را از ابتدای
ولادت تا غایت مناظره و اقامت حجت با آزر تقریر کرد و آزر بعزیمت الکمال سببی با ابراهیم ساخت
خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش می یافت درآمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن
حجته افروخته برآن افتاد حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آزر انداخت که
بدان سبب از خود در خیانت که هیچ گونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم علیه السلم
با آزر نیز مناظره فرموده چنانچه حضرت حق جلت کلمته میفرماید که یا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا
يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت او را
بامور نا ملایم تهدید داد کما قال عز من قایل أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ
لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا و گویند که سبب مناظرهٔ ابراهیم با پدر آن بود که آزر
بتان تراشیده به پسر دادی که به بازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بر سر رسن بسته
چند افتی و در ریسمانها در گردنشان افکنده و بر زمین کشیده به بازار بردی و گفتی که می خرد چیزی را
که نه نفع از و متصور است و نه ضرر **شعر** مردم از صورت بیجان چه تمتع دارند
باری آن بت پرستید که جانی دارد ※ و خلایق این سخن را از ابراهیم علیه السلم شنیده
دست از خریداری اصنام باز می داشتند بازار بتان کاسد و عقیدهٔ مردم در بارهٔ ایشان
فاسد گشته و آزر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت
انگیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمه ازین حدیث مذکور شد
آورده اند که اهل بابل در باب کواکب و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم
اجتماع می کردند در میان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکنده
اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت يَا قَوْمِ إِنِّي
بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب
مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون قصهٔ ابراهیم علیه السلم فاش شد و سرزنش او
آزر و غیره را در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده
با ابراهیم گفتند چه دین و مذهب است که احداث کرده جواب فرمود که مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي
أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ یعنی چه چیز است این صورتها که شما را ایشان زاد در عبادت معتکف اید
و بر طبع نقاد صیرفیان سخن محقق نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت ابراهیم و ما یتبعه

مذکور

مذکور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب
تواریخ مثبت نموده اند اینست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده
بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم
نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و بسبب او هرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد
حشمت تو تزلزل پذیرد نمرود پرسید که هیولایی که قابل صورت بشری است در رحم مادر
قرار گرفته یا نی گفتند نطفه هنوز از صلب پدر انفصال و بمحل پرورش انتقال نیافته است لاجرم
نمرود همگی همت پست خویش بر دفع قضاء مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردان
از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر
شهر بارگاه با اوج مهر و ماه برافراخته و بعد از چندگاه آزر را که از زمرهٔ خواص او نیز بمزید قرب
اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد و در حین ارسال نمرود با آزر گفت
بنا بر وثوق و اعتمادی تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و مع هذا
سوگند میدهم که با زوجهٔ خویش بخلوت صحیحه اقدام ننمایی و آزر سوگند خورده بشهر آمد و
بعد از سر انجام مهم با خود اندیشید که دیر است که اهل و عیال را ندیده ام اکنون مناسب چنان
می نماید که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحهٔ خویش انداخت آتش شهوت
چنان اشتعال یافت که تاب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجهٔ خود لحظه در بستر معاشرت
و مباشرت غنود و سوگندی که همراه داشت تسلیم خازن امین نمود و روز دیگر منجمان با نمرود
گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر
بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسری که در آن زمان متولد گردد بقتل آورند و چون آثار وضع حمل بر
مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا للاشتهار بصحرایی رفته در ته جویی بی آب چشم او بطلعت قرة العینی
که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنایی یافت و
او را در کرباسی پیچید و در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان نهان ساخته منضبط
گردانید و بعد از فراغ بخانه مراجعت نمود پس از روزی چند بآن غار رفت تا ببیند که جگر
گوشهٔ او زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت شیر و از دیگری عسل می مکد
مادر ابراهیم از مشاهدهٔ این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته بحفظ و تعهد او پرداخت
آنگاه بخانه مراجعت نموده هرگاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر داده از حیاتش

تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمد و سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بشانزده سال رسید
اتفاقا شبی هنگامی که مادر بمطالعه جمال مبارکش آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این مقام که مرا
جهانی دیگر هست مادرش گفت این مغاره تنگ و جایی موحش است و ترا از جهة دفع شر دشمنان
درین مقام پنهان داشته‌ام والا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی پر از روحانی بی پایان هست ابراهیم
در جواب در طریق سکوت اختیار نموده با خود گفت پیش ازین درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت در
این محل فایده ندارد هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا مهم من
چیست و بخت من از برای کیست و چون مادر از نظر شریفش غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده او را نجم
انوار پیکار کان اشتعال نموده و زهره در نظرش آمده بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره
بحد افول و غروب رسید فرمود که انی لا احب الافلین آنگاه ماه را دیده گفت این پروردگار منست
و چون او نیز غارب شد از آن حدیث رجوع نمود و چون صبح صادق نقاب چهره نور گستر خود بگشاد آفتاب را
از مشرق قیرگون شب بیرون آورد و حضرت ابراهیم علیه السلام عظمت […] و کثرت انوار و لمعان اشراقات
او را مشاهده نمود گفت هذا ربی هذا اکبر و هم چو آفتاب نیز سر در نقاب مغرب کشید طریق بطلان
عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر مستنیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت از التفات
بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل شعر اگر در روی هر رویی بجز در وی نظر کردم
نکردم جز بدان وجهی که هست آینه دار رویت * بصورت گر که از روی بسوی غیرت آوردم
ز غیرت رو متاب از من که دارم روی دل سویت * آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الرحمن علیه
از غار مادر او را بخانه آورده گفت این فرزند تست تا غایت از خوف آنکه شاید نمرود آسیبی بدو رساند
صورت حال را مخفی میداشتم آزر از مشاهده طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرده و پیوسته
ابواب نعمت و الطاف بر چهره امانی و آمال مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان
بر زبان درافشان او جاری گشت و علی خلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بجهت حنیفه شریفه
دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از مکمن خفا بصحرای اظهار رسید نمرود که صورت حالات را استماع نمود
بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم بارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار سجود آن متکبر قیام نمود و نمرود
از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت من غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار
تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کس است که زنده میکرداند و می میراند نمرود گفت من آن کسم که

ابراهیم

زنده میکردانم

زنده میکردانم و می میرانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را آزاد کرد
و روی با ابراهیم آورده گفت یکی را میرانیدم و دیگری را زنده گردانیدم و ابراهیم علیه السلام مقصود را که از آن قاعده
آن گمراهان شاید که بر تلبیس نمرود راه […] نگردد دست در ذیل حجتی روشن تر از آن زده گفت پروردگار من
آفتاب را از مشرق طالع می سازد تو از جانب مغرب بیار نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز شانه
فبهت الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از آن محفل بازگشته عامه خلایق از بیم جور او
اجتهاد در شریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت و بیمن […] اخلاص […] خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت
الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم اختیار کردند منقولست که بعد از آن ابراهیم را علیه السلام داعیه آن شد
که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش
نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور نیست و درین باب تدبیری صواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبده
اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جامهای قیمتی
و ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام می بردند و پیش بتان گذاشته
خود بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت به بتخانه آمده و آن ملبوسات و ماکولات بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند
که این آلهه و اصنام […] التفات و عنایت برین چیزها افکنده اند و تا سال دیگر این معنی را سبب
وصول فرح و شادمانی و خیر و نیکویی می پنداشتند و چون روز عید در رسید نمرود حسب العادت عزیمت عیدگاه
کرده بعضی از ابراهیم عزیمت عیدگاه نمودند و او بهانه عرض مرض ذاتی […] عوض تاخیر و فعل جایز
داشته پای رفتار باز کشید و آهسته با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا
مدبرین یعنی بذاتی که مستجمع جمیع صفات کمالست سوگند که نسبت ببتان کید و مکری اندیشم پس از آنکه
پشت برگردانیده بروید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند شنیدند و چون بیت الاصنام
از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن در آنجا در رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا
چیزی نمیخورید چه می شود شما را که سخن نمیگویید آنگاه بزخم ضرب بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر را
در گردن آن بت مستحکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت نموده به بیت
معبود به بتخانه درآمدند بتان را شکسته دیدند و تبر را بر گردن بت بزرگتر نهاده دیدند و فغان برآوردند که
این کار با بتان که کرده از زمره ظالمانست و بنابر طعن بتان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر
میگشت مشرکانرا جزم شد که این فعل او ست و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت
واقعه را معروض او گردانیدند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم حاضر آمده جمعی که سوگند ابراهیم را

در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود با خواص او با ابراهیم گفتند تو کرده
این فعل را بمعبودان ما و آنحضرت جواب داد که بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ یعنی مهتر ایشان این کار کرده
آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه نطق توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را ترددی
در خاطر پیدا شده و هر یکی بنفس خود رجوع نموده و دران حکایت تأملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است
بعد ازان با یکدیگر گفتند شما از جملهٔ ظالمانید و مقصود ازین سخن غالبا بیان این بود که ایشان را یقین شد
که اصنامی را که می پرستند نفع از ایشان متصور نیست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد
القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود سرها در پیش افکنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که
ایشان اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا
وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ و چون نمرود و سایر
مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده فضیحت گشتند ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نموده
بتجدید جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که مستقیم شد و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود
که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوهی که
قریب بدان شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرضش چهل گز و ارتفاع دیوار
آن سی گز بود و نمرود فرمان داد که جهت نصرت آلهه و اصنام خویش هر کسی هیزم خواری هیمه بانجا
رساند و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که
زبانهٔ آن بفلک اثیر سر کشید لاجرم طیور را از محاذی آن پرواز دست نمی داد و بنی آدم گرد آن
نمی توانستند گذشت بنابرین مشرکان متحیر شدند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال
آن ملعون ضال یعنی ابلیس به تلبیس بمجلس مشورت آن جماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد
و بعد از فراغت از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی دران نهاده بآتش انداختند
آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی در غلغله
و خروش آمدند و ملایکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک
میکنند اکنون اجازت فرمای تا در تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد که در رخصت است فاما عجب که احتیاج
بمعاونت شما کند تا بعد کاری بشما محتاج باشد بعد ازان دو فرشته که بر باد و باران موکل اند نزد ابراهیم آمده
گفتند که رخصت فرمای تا اندکی ابر یا باد را برین آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرو نشاند یا در اقطار
متفرق گرداند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک بآتش رسید

روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یَا إِبْرَاهِيمُ هَلْ لَكَ حَاجَةٌ گفت أَمَّا إِلَيْكَ
فَلَا جبرئیل گفت چون ترا با من احتیاج نیست با آنکس که داری بی رو مسئلت نمای که محلی ازین صعب
و موقفی ازین دشوارتر نیست ابراهیم علیه السلام فرمود که حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي
با سوزش عشق اگر بنازم چکنم   جان در ره عشق اگر ببازم چکنم   گویند چو پروانه چرا می سوزی
چون عاشق آن شمع طرازم چکنم   و درین حال خطاب ملک متعال در رسید که يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا
وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما
هلاک شدی منقولست که ملایکه بازوی ابراهیم را گرفته بتسکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل برای
رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در و پوشانید و بامر حضرت آفریدگار چنانکه در جنت گرداگرد
خلیل الرحمن انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه‌ها از رستنی و آب خوشگوار ظاهر شد
اول قدم میان بهشت برین نهاد   اشرف جا ستانهٔ او هر که راه یافت   خالق بهر از کمال لطافت
جهت موانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل را فرمود تا روضه از ریاض
جنت آورده در زیر قدم خلیل خویش مبسوط گردانید و همچنین منقولست که اسرافیل مأمور شد
تا در صباح و مسا مطعومات لذیذ از بهشت جهت تناول ابراهیم آورده اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا
بِفَضْلِكَ وَكَرَمِكَ و چون سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه گذشت و شدت حرارت
آتش بزعم نمرود بتسکین پذیرفت نمرود بر منظری عالی برآمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای
آن ایام بر خاطرش میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت ممکن که آتش مضرت بوی نرساند
و اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون کان ما فی الضمیر خویش بزبان آوردی ندما
و خواصش میگفتند که در چنین نایرهٔ این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا بانجا اندازند
در گداز آید و بالجمله نمرود از آن محل رفیع امعان نظر بجای آورده ابراهیم را دید در میان گل و ریحان نشسته
و چشمهٔ آب در میان آن بستان ظاهر شده شخصی دیگر نزدیک باو قرار گرفته چون نمرود حالتی چنان مشاهده
کرد که اصلا در خیال هیچ آفریده نیاید و عقل از ملاحظهٔ آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد
برآورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت چون خلاص یافتی و ازین چنین ورطهٔ مهلک بدین ناز و
نعیم چگونه رستی ابراهیم جواب داد که هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي و این همه قادر بیچون جهت من
ایجاد نمود نمرود پرسید که آن شخص کیست که پیش تست گفت فرشته ایست که رحمن رحیم
فرستاده تا انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدایی است که آثار قدرت او بدین مثابه باشد

کرمشاهده می کرد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده نزد ما آیی گفت آری همان دم
برخواست و قدم جرات بر کوههای اخگر نهاده نزد نمرود آمد و او را دیگر بار باقرار وحدانیت و تصدیق نبوت
دعوت کرده مراسم وعده و وعید بجای آورد نمرود مهلت طلبیده در خلوت با یاران که هم از ایشان عهده
و منصب وزارت داشت مشورت نمود یاران گفتند بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی
بندهٔ خالق مخلوقات علوی می شوی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل می نمایی و چون ایام
مهلت منقضی شد ابراهیم علیه السلم بمجلس نمرود تشریف برده قبول اسلام متقاضی گشت
نمرود تواضع تمام نموده گفت قبول ایمان و قبول توحید متعذر است اما متقبلم که قربان عظیم
جهت پروردگار تو بتقدیم رسانم ابراهیم گفت چون ایمان نمی آری قربان هم مکن که مقبول نخواهد
گشت و نمرود از امر قربان ممنوع نشده چهار هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک
بند بجهت فسیح عریض برده قربان ساخت و بواسطهٔ شیطنت یاران بهاویهٔ ابدی افتاده آنها
هیچ فایده نداد **ذکر ستیزه های نمرود با ابراهیم با بحرب و مقاتله** هرچند این حدیث نقیض
سخنان است که عنقریب بخواهد گذشت اما چون در بعضی از تواریخ مشهوره ذکر کرده اند راقم حروف نیز
تحریر آن جراة و جسارت نموده تا واقفان دقایق بیان حمل بر کسالت یا نسیان نفرمایند و معمول
از طبع هوشمندان ذوی البصیره آنکه هرجا درین اوراق بر تناقضی مطلع گردند آنرا بر نقل از نسخ
مختلفه و روایات متخالفه حمل نمایند در بعضی از نسخ مذکورست که چون ابراهیم علیه السلم از میانه
آتش چون مانند موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بمقاتله و مقابله خویش خواند و ابراهیم علیه
السلم این معنی را قبول نموده از حضرت ذی الجلال مسئلت نمود که نمرود و اتباع او را بعرض پشه
و احقر حیوانات هلاک گرداند و دعای ابراهیم بشرف اجابت رسیده نمرود در روز موعود با لشکری
فزون از معدود و فوج همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمد و در میدان فسیح عریض مجموع سپاه صف زده
بایستادند و حضرت خلت پناه تنها در برابر نمرود و لشکریانش آمده قرار گرفت نمرود ازین صورت
تعجب نموده از ابراهیم پرسید که سپاه تو کجایند ابراهیم گفت حضرت عزت ایشان را خواهد فرستاد
و چون جواب سوال آخر شد جنود پشه بفرمان آلهی رسیده در ایشان افتادند و اول اسلحه ها را
خورده بعد از آن با کل لحوم و عظام آن جماعت پرداختند چنانچه از ایشان اثر نگذاشتند **ذکر
صعود نمرود بجانب آسمان و ظهور مخافت او بر اهل زمین بزمان** در بیان این قضیه بر قولی که اکثر ارباب
منطبق بر روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو ست رحمهما الله اختصار نموده می آید ملخص سخن آنکه

نمرود بعد از ملاحظهٔ تسکین آتش چنان ورد با دیدن خلاق منان ریاحین و گلهای آتشین را از آن
تمنا نمود که بآسمان رود و بزعم ابلهٔ جمال خالق بیچون را که شمه از آثار قدرت او در بارهٔ خلیل الرحمن
مشاهده کرده بود معاینه کند و درین باب بعقلا مشورت نموده عروج بر طبقات سماوات بی پایهٔ نردبان
براق توفیق از قبیل ممتنعات نمرود استبداد نموده حکم فرمود تا بالهامی بر از چهار منارهٔ
عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قلعهٔ آن از جملهٔ محالات می نمود و نمرود بر بالای آن مناره
رفته آسمان را همچنان دید که از روی زمین دیده بود ازین جهت خاسر و متحیر شد و خجل و شرمسار از آن مناره
بزیر آمده روز دیگر آن مناره بیفتاد و چنان آوازی هیبت از سقوط آن باهل بابل رسید که
از هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند زبان خویش را فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند
چنانچه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان پدید آمد و چون تبلبل السنه در آن سرزمین واقع شد
آن اقلیم را بابل گفتند و نمرود بعد از افتادن مناره که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نبینم
و درین باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت و شراب پرورش دادند
چنانچه در قوت بشباب رسیدند که مزیدی متصور نبود و بعد از آن حکم کرد تا قفصی بر شکل تابوت را
ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو در یک بجانب بالا و دیگری بطرف زیر و در چهار
گوشهٔ قفص چهار چوب تعبیه کرده بر سر یکی از آن گوشت آویخته و چند طعمه کرکسان باز گرفت تا
بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفص نشست و کرکسان را باطراف قفص چهار
تعبیه کرده که گوشتها را بالای سر دیده میل بجانب علو کردند و قفص را برداشته بقوتی هرچه تمامتر
یک شبانروز بپریدند و بعد از انقضای این مدت اندر آسمان بجانب بالا نظر کرده آسمان را همچنان
دید که از روی خط غبرا بنظرش در می آمد و آن در را بسته و در شیب را گشاده بطرف زمین
نگریست مقداری زمین و آب دید و جبال هر یکی مانند موری در چشم او نمود و یک شبانروز دیگر کرکسان
بجانب عالم بالا رفته نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان را گشاد و نمرود آسمان را بر حال سابق دید
و در زمین را گشاده چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از ظلمت و تاریکی چیزی ندید و از هیبت این
حالت وهم بر وی مستولی گشته با رفیق خود گفت که گوشتها بخلاف پیشتر بطرف زیر بچسبان
و کرکسان بجانب سفل میل نموده از پریدن ایشان چنان آوازی بگوش استماع افتاد که پنداشتند
کربلایی عظیم از آسمان نزول کرد و از صعوبت آن آواز عالم در لرزه آمده نزدیک بود که جبال از
محل خود در تزلزل آیند و چون نمرود بر زمین آمد از آن کار ابلهانهٔ خویش بسیار ملول و شرمسار گشت

وبزعم طبری چون چهارصد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته در صورت بشری
فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بندهٔ ضعیف دست از افعال ناشایست بازدار و بوحدانیت
خالق خویش معترف شو و دیگر دلیری مکن و از آنچه کرده پشیمان باش پیغمبر خدای یعنی ابراهیم را
در آتش افگندی و او را از وطن خویش آواره کردی و در زمین این فسادها از تو صادر شد و بعد از آن
جرأت نموده روی توجه بآسمان نهادی **بیت** تو کار زمین را نکو ساختی
که بر آسمان نیز پرداختی ٭ و با این همه اعمال ناصواب حق عز و علا ترا مدت چهارصد سال
پادشاهی داد اکنون از خداوند تعالی بترس که ملک و سپاه او از مملکت و لشکر تو بیشتر است بلکه
این همه بحقیقت از آن اوست و اگر خواهد ترا از سبب ضعیف‌ترین خلق هلاک گرداند نمرود گفت
در بسیط عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگوی
تا بفرستد تا با ایشان در میدان محاربه آییم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی
منتظر حرب اند نمرود گفت مهلتی باید تا لشکریان مجتمع گردند آن ملک او را سه روز امان داد
و نمرود سپاه خود را جمع گردانیده در صباح روز چهارم با خلقی بی اندازه از دروازه بیرون آمد
و در میدان تعبیهٔ صفوف قیام نموده دل بر حرب نهادند ٭ و ابراهیم تنها در برابر نمرود و لشکرش
آمده بایستاد نمرود از وی پرسید که این جنگ ٭ کجاست لشکر تو ابراهیم گفت همین لحظه خدای
جهان ایشان را خواهد فرستاد و مقارن این حال چندان پشه بر بالای سر سپاه نمرود جمع شد که
فروغ از دیده پوشیده نهان گشت و بر فور سر و روی لشکریان را گزیدن گرفتند و هر یکی بخود مشغول شده
مجموع راه هزیمت اختیار کردند و نمرود حیران و متعجب بخانه خود باز گشته حضرت عزت باز فرشته را
بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک نصیحت بنیاد کرده گفت ای بندهٔ عاجز دیدی
که باری سبحانه و تعالی بضعیف‌ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت کرد از وی بترس و بوی ایمان آور
که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند و نمرود از این کلمات مطلقاً متأثر نشد لاجرم پادشاه لم یزل
حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته بگزید و ببرید آن روز آن لب نمرود
ورم عظیم نموده درد بسیار کرد و روز دیگر باز آمده لب بالای او را نیز گزید و آن لب دیگر هم آماس
کرده درد کردن گرفت بعد از آن بسوراخ دماغ او بالا رفت و مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را
از آن زمانی دردسری عظیم روی داده هرگاه که چیزی بر سر او زدندی پشه از خوردن مغز سرش
باز ایستادی و صداع کمتر شدی تا حال او بجایی رسید که خایسکهای آهنین مرتب کرده

پیش او بر زمین انداخته و هر که بمجلس او آمدی پیش از تقبیل ارض مندفش آن بود که یکی
از آن خایسکها را برگرفته چندان بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که بدین خدمت
بیشتر قیام نمودی از عاطفت و عنایت او بیشتر محظوظ و بهره‌مند گشتی تا بعد از چهل سال از
عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت

ذکر هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام

صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم علیه السلام از مضرت آتش نمرود خلاص یافت
جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران و تبویل بن ناخور و ساره که بنت عم ابراهیم بود بوی
ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا آمده روز بروز مسلمانان زیاده می شدند و سخن
ابراهیم در افواه و السنه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت و از این جهت نمرود ابراهیم را بحضور
طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین محدث که آوردهٔ خلل در امور ممالک پیدا شده
و بعضی تمام مهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان از این دیار بیرون رو که آن پروردگار
که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود
و ابراهیم این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و بعضی گفته اند که قبل از فوت
نمرود بنابر وحی سماوی جلای وطن اختیار نمود و صاحب منتظم ابن الجوزی گوید که هجرت
بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد
با برادرزادهٔ خود لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره که زیباترین و عاقلترین زنان عصر خود
بود و پدر او نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده و منازل طی نموده در قصبهٔ
حران روزی چند لنگر اقامت انداخت و در آنجا بتزویج ساره رغبت نموده او را در سلک
ازدواج کشید و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا او را روی داد با ساره عازم
مملکت مصر گشت و در آن حین لوط پیغمبر بنابر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از عم خویش
مفارقت اختیار کرده بجانب مؤتفکات رفت و قصهٔ لوط علیه السلام عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد
شد ان شاء الله تعالی و چون ابراهیم در ملک مصر روزی چند قرار یافت آوازه شایع شد که مردی
غریب درین شهر آمده و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهند این سخن بگوش
حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که همراه
تو بدین دیار آمده چه نوع نسبتی با تو دارد و ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک
قصد او کند و بالطلاق تکلیف نماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و سنان معتمدی همراه

ابراهیم از پیش او و تا ساره را بمجلس خاص حاضر آورد و از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس است
ساره بنا بر اشارت ابراهیم گفت برادر من است و آن لعین از غایت تملک و تماسک از دست رفته خواست
که دست درازی کند ساره دعا کرد تا مرد و دست او از حرکت باز ایستاد دستان گفت ای عورة با من
چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدای است تعالی و تقدس پس
ملک تضرع کرد که از خدای خویش درخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم
و ساره دست نیاز برداشته دعا کرده و حق عز و علا صحت ارزانی داشته و تا سه نوبت آهنگ ساره کرد
و دست او بدعای ساره از حرکت باز ماند و باز بار آنچه پس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت حق بحال اول
باز گشت و آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشید و گفت هَا اَجْرُكِ عَلَىٰ دُعَائِكِ و بدین سبب
آن کنیزک موسوم بهاجر گشت یکی از سرهنگان [illegible] را مصحوب ساره گردانیده نزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد
تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض گرداند
ابراهیم خود پیش از کیفیت واقعه را معروض کرد چه دران وقت حضرت کبریایی سبحانی مجموع حجابات را از
پیش نظر مبارکش برداشته بود تا آن حالات را بتمام مشاهده مینمود و آنگاه ابراهیم بحسب فرمودة
از مصر مراجعت نموده بفلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در
آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی
مسافتی قطع میبایست کرد و ابراهیم جوالی برداشته بطلب گندم بیرون رفت و اصحاب را جایی [illegible]
و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آرد و دران بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوال را
پر سنگ ریزه و ریگ کرد تا اول ساره بمجرد دیدن آن جوال پر خرسند شود و بمنزل خویش رسیده از غایت
کوفتگی و دلتنگی در خواب شد ساره آنجا سر جوال را گشاد تا بنگرد که ابراهیم چه آورده است و آن جوال را
پر گندم یافت و ساره از آن مقداری از آن گندم دست آس کرده نان پخته و چون ابراهیم بیدار شد او را
بخوردن طعام استدعا نمود ابراهیم پرسید که چه خوردیم گفت ساره از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از آن حال
در شگفت مانده و بدرگاه شکر منعم قیام نموده قدری را از آن بجهت قوت نگاه داشت و باقی را به زراعت صرف
نمود و این حکایت را بنوعی دیگر نقل کرده اند و چون آن مرد در یک منوال بود تعرض بیان دیگر نرفت و چون
فیاض علی الاطلاق که حکم او بر جمله کاینات روانست ببرکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری
گردانید تشنه لبان عرب از آن صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب
جمعیت خلایق آن موضع شهری شده اکنون بابراهیم آباد مشهور گشت و بعد از چند گاه ساکنان آن سرزمین

گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او علیه السلام رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده
بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصانی فاحش
بآب چاه راه یافت مخالفان از افعال خویش پشیمان و بر عقبش روان شده و بآنحضرت ملاقات کرده
هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت
نقصان آب را بعرض او رسانیدند ابراهیم علیه السلام هفت بز بایشان داد که بسر چاه برند که آب بقرار معهود
بیرون آید و وصیت فرمود که باید که زن حایض از سر چاه بدست خود آب برندارد و آن قوم باز گشته و با آن
عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و مدتها بدین وتیره جاری بود تا زنی بر خلاف وصیت آنحضرت
دست بآب کرده فوران آب تسکین یافته دیگر از لب چاه بالا نیامد و مردم آنجا در تحصیل آب بدلو و ریسمان
محتاج گشتند و چون ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی را اختیار نمود تا که
نزهت سرای جنت خرامید پوشیده نماند که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم صلوات الله علیه مسطور گشت
موافق قول محمد بن جریر طبریست و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع بعزم سفر
از حران بیرون آمد بصوب اردن روانه شد و در اوان حرکت و انتقال عبورشان بر شهری افتاد که دار
ملک یکی از جباران بود که صادق نام داشت و آن جبار را فرط جهالت و شقاوت و غایت ضلالت و عداوت
بان داشت که متعرض ساره شود و در عوض آن جرأة و جسارت کنیزکی قبطی هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم
از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آن دیار مسامحت نمود باز بجانب شام توجه فرموده
عبورش بر همان شهر افتاد و دران ولا مهم کار رسا صادق را از منصب امارت عزل کرده ایالت آن ولایت
بقبضه اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت ثروت و منال و ازدیاد جاه و مال اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال
نصفی ببرادرزاده خود لوط علیه السلام ارزانی داشت و نصف دیگر را جهة اهل و عیال در تحت ضبط آورد
و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار موتفکات گشت هم دران ایام ابراهیم علیه السلام موضعی را
که بمزرعه حبرون معروف بود و اکنون بقدس خلیل مشهور است اختیار نموده در آنجا متوطن گشت
الی ان قبضه الله تعالی **قصه لوط پیغمبر علیه السلام و رفتن او بجانب موتفکات و بیان آنچه
بقوم او رسید از آفات** چون جمهور ارباب تواریخ قصه رفتن لوط پیغمبر را علیه السلام بصوب موتفکات
در اثنای ذکر حکایات ابراهیم صلوات الله بنا بر مناسبات است که بر خرده شناس واقفان کنوز
رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کتاب که خوشه چین خرمن فضل ایشان است
شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند که موتفکات عبارة از پنج شهرست که در نواحی

اردن بود از بلاد شام و شرذمهٔ قلیل از ایشان در نواحی کرمان گفته‌اند و کلاوک هو لاصح و اسامی
آن مواضع را در تواریخ مختلفه یافته شد گروه اندک و آنچه خاطر فاتر بران قرار گرفت برین وجه است که سطر
میکردد سدوم عمودا صبوایم وادوما صغر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد
مقاتل مبارز توطن داشتند و پیشتر ازین نیز گفته‌اند وایشان از دوبت پرستی بفعل شنیع لواطه
و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند و گویند اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شد اهل موتفکات اند
و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آن مردم در آمده بفساد و خرابی آغاز نهاد
و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن آن شخص از باغ ابلیس بر سر کار
خود رفتی تا زمانی که نقصانی فاحش بروی نموده آن مرد در دفع شر او مضطر گشت روزی ابلیس با او
گفت که نفس مرا در تحت تصرف خود در نمی آری فایده نیست و صاحب باغ راضی شده ملکه منت میداشته
بدان امر قبیح قیام نمود آنگاه ابلیس از باغ او بیرون رفته بباغ دیگری در آمده و در اضلال صاحب باغ
دوم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان
شیوع یافت از ابن عباس منقولست که در بعضی از بلاد شام قحط و غلا روی نموده خلایق متوجه موتفکات
شدند چه در آن مواضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن بقاع از غریبان تنگ آمده روزی با هم مشورت
نمودند که بچه حیلت زحمت غربا را از خود دفع سازند که ناگاه درین اثنا ابلیس بمجلس مشورت حاضر شده
ایشان را بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد اهالی بلاد مذکور الاصغر بقول شیطان
عمل نموده غربا از آن دیار فرار اختیار کردند و ایشان هم چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسید
بنوع معهود دست برد نمایند چون تمرد و عناد و فسق و فساد قاطنان آن بلاد استدعا یافت لوط علیه السلام
به پادشاه ایشان مبعوث گشته زنی هم از آن قوم در حبالهٔ نکاح آورد و آنجماعت را از آن منکرات و
فسادات نهی فرمود و بتوحید عزت و تصدیق نبوت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و وظایف پند
و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات آنحضرت نکردند و نصایح دلپذیرش ناشنیده
بقصد او کمر اجتهاد در میان بستند و متفق الکلمه گشته و روی بدو آورده گفتند که ائتنا بعذاب الله
ان کنت من الصادقین لوط دیگر بار گفت ای قوم چند کشید و از نزول عذاب الهی بترسید
که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او بغایت الیم است وازین سخنان قوم بر آشفته کلمات
ناشایست گفتن گرفتند و لوای خصومت و عداوت او در ساحات سینه پر کینه برافراشته و
عزیمت خاطر مبارک برایذا و اخراج او گماشتند و لوط بحرکات ناملایم ایشان ملتفت نگشته

میهمانان

میهمانان بمراسم دعوت اشتغال می‌نمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات علامهٔ ابنای سبیل از لوازم
شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانی که آن لئیمان بر قصد تعرض مهمانان لوط
عازم شده هر کس را که بخانهٔ او میرفت ایذا میکردند و از اختلاط و مصاحبت لوط منع مینمودند و هیچ
از جادهٔ ضلالت و گمراهی متقاعد نمی گشتند لاجرم لوط دست التماس بحضرت منتقم قهار بر داشته
عجز و اضطرار خود رفع کرد و تمرد و استکبار کفار فجار را باز نموده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون
و اهل او عبارت از دختران و دختر زادگان آنحضرت بودند چه غیر ایشان هیچ کس بصفت ایمان
اتصاف نداشت و حضرت جلال احدیت دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل با پنج تن
از ملایکه عظام بهلاک دیار آن قوم نامزد فرمود و ایشان بصورت جوانان امرد زیبا منظر مصور
شده اول بخانهٔ ابراهیم صلوات الله علیه نزول کردند و او را بوجود اسحق [illegible] لوط از اهل شقاوت
بشارت دادند و تفصیل این قصه در ذکر ولادت اسحق علیه السلام مسطور خواهد گشت انشاء الله العزیز
و چون ملایکه از خانهٔ ابراهیم بجانب اراضی موتفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت
رسید دختر او را دیده بهمراهی آن دختر بدر خانهٔ لوط رفتند و دختر پیشتر از فرشتگان بپدر گفت
مهمانی چند رسیده‌اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان گمان نمی برم و ملایکه متعاقب در آمده بر لوط
سلام کردند لوط علیه السلام ایشان را بدان صورتهای مرغوب دلگشای دیده تنگدل شد و گفت این
روزی دشوار است چه این مهمانان را از قوم پنهان نمیداشت آنگاه لوط در خانه را بسته اتباع خود را
از دخول و خروج مانع آمد تا کسی خبر بدر نبرد و منکوحهٔ کافرهٔ او فرصت نگاه داشته زود فرستاد و
اخبار کرد که جماعتی مهمان ما آمده‌اند که بخوبی و ملاحت ایشان هیچکس بنظر شما در نیامده و روسای قوم
ده نفر را پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون چنین
شنیدیم که جمعی بخانهٔ تو مهمان شده‌اند باید که ایشان را بنزد ما فرستی و رسولان را گفتند اگر لوط این
معنی ابا کند و آن مردم نیایند ایشان را بزور کشیده بیارید و چون آن ده نفر پیغام قوم را بلوط
رسانیدند حضرت گفت من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدای عزوجل بترسید و مرا پیش
این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و باز گشته لوط را
گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت
اگر مرا قوت مقاومت با شما بودی با من این سخن نمی توانستید گفت و دو کس از آن ده تن خواستند
که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل علیه السلام بادی بر چشمهای ایشان دمید آن دو شخص کور شدند

وآنجماعت مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان که بخانه لوط آمده اند ساحرانند چه دو کس ما را نابینا
کردانیدند باز قوم بنزد لوط پیغام فرستاده گفتند تا غایت بهر نوعی که دل تو می خواست در میان
ما معاش کردی کنون جادویان را بخانه می آری تا چشم مردم را کور می کند برخیز و از شهر ما بیرون رو
واگر امشب بیرون نروی جان تو و ترا با اتباع کور کردانیم و لوط علیه السلام ازین سخن اندیشناک شده
پنداشت که فرشتگان جادو اند لاجرم با ملایکه خطاب کرد که اِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ
وچون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده بنسبت ایشان بدگمان شد از حقیقت حال
وسبب آمدن خویش او را اعلام کردند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام فرقه طغات
وعصاة آمده ایم و خاطر مبارک شما را از آسیب کفار ایمن کردانیدند لوط علیه السلام از استماع این خبر
مبتهج و شادمان گشت و در استعجال عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل گفت موعد عذاب ایشان صبح
وصبح نزدیکست آنگاه لوط علیه السلام جهات و اسبابی که متعلق با و بود همه را ضبط کرده در نیم شب
با مر ملایکه و عدد جبرئیل با اصحاب و متعلقان که بروایت طبری چهارده کس بودند از میان آن مخذولان
بیرون آمد و هنگام سحر از سر حد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم علیه السلام گشت و بعضی
بجانب مصر و برخی بمدینه صغر نیز گفته اند چه اهالی صغر بنابر عدم ارتکاب افعال ناپسندیده از آن
بلیه محفوظ و مصون بودند و چون تباشیر صبح صادق دمیدن آغاز نهاد جبرئیل جناح مبارک خویش
بگسترانیده بر زمین فرو برد و آن چهار شهر را از جای قلع کرده با جمیع مردم و حواشی و مواشی
ایشان بجانب آسمان برده بجایی رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان مسموع ملایکه شد
پس از آنجا نگونسار کرده طغرای فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا بر ناصیه آن مخذولان
کشید ودر جامع اعظم آورده که قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنست که ماده کبریتی از
زمین متصاعد شده و دخانی غلیظ از کره اثیر نازل گشته در فضای هوا با یکدیگر متلاقی شدند
وهوا از امتلای آن دو ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و بدیار قوم لوط احاطه کرده مجموع
ایشان را با ابنیه و عمارات بسوخت و احجار منعقد شده همه را ناچیز و معدوم کردانید فسبحان
مَنْ جَعَلَ هَلَاكَهُمْ عِبْرَةً لِلنَّاظِرِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ بر ضمیر انور ارباب شرف
وکمال که جام گیتی نمای قابلست مشتبه و مستتر نماند که آنچه در باب آمدن ملایکه بخانه لوط
وآمدن فرستادگان کفار نقل کرده شد موافق روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است
علیهما الرحمة والرضوان اما در بعضی از تواریخ که حالات انبیا بر سبیل انفراد در آنجا مسطور است

چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملایکه باراضی موتفکات رسیدند لوط را در نظاره شهر
بر سر مزرعه یافتند و بر وی سلام کرده لوط پنداشت که ایشان از جمله بشرانند و فرشتگان تا شام
در آن مزرعه با لوط علیه السلام مصاحبت و موانست نمودند و چون شب رسید و گشت ملایکه نزد لوط
بسیار رشد شرم داشت که ایشان را بخانه نبرد و ضیافت نکند و بواسطه آنکه قوم آن فات فاخر را
ازین صورت مانع می شدند دلتنگ گشته با فرشتگان گفت آیا خبر این قوم و احوال و اطوار ایشان
بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه رسیده اند و من طایفه بدتر از اینجماعت کمان نمی برم که
موجود باشند وچون لوط این سخن فرمود جبرئیل علیه السلام با ملایکه گفت این شهادت
واحده است که در باب شرارت قوم استماع شد و عاقبت حضرت لوط مراعات جانب خاطر کرده
باهم روان شدند و چون بدروازه شهر رسیده باز لوط همان سخن را اعاده فرمود وجبرئیل گفت این شهادت
ثانیه است و بدر سرای خود آمده باز همان حدیث را تکرار نمود و جبرئیل گفت هٰذِهِ ثَالِثَةٌ
ولوط و مهمانان بخانه در آمده آنحضرت با زن خود گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب ساز
و هیچ کس را ازین حال خبر مکن که ایشان را بر سبیل نهانی بخانه آورده ام عورت لوط بهانه از خانه
بیرون رفته آنجماعت را از صورت خبردار کردانید و شکل و شمایل مهمانان را نزد مردم کیشان تعریف و
توصیف نمود و کفار فجار روی بخانه لوط نهاده صحن سرای از ایشان پر شد و لوط این حال را مشاهده
نمود جبرئیل را گفت تا بخانه در آمد و خود بر در خانه ایستاده ایشان را از دخول در آن خانه مانع
و بعضی گویند دوازده دختر داشت و آنحضرت از روی اضطراب دختران خود را بر کافران عرض
کرد و بتزویج ایشان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا
فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ آخر الامر قوم غلبه کرده در آنخانه که جبرئیل بود در آمدند
و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان دمیده کور گشتند و مشرکان فرشتگان را سحر
نسبت کرده و لوط را تهدید و تخویف نموده چنانچه تا صباح از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف
قوم ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جمله سحره اند و ملایکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند
که اِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ و او را بر حقیقت حال اطلاع داده لوط ازین معنی مبتهج
و شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر پر خود نشانده
بیرون شهر رسانید تا بجانب صغر روان گشت و قوم لوط چنانچه سابقا مذکور شد بعمل جبرئیل
هلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه فرقان حمید مؤید این معنی است که در حین

خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت من بتو آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت
باید که هیچ کس از شما بجانب مؤتفکات نظر نکند و در عقب نگرد قال الله تعالی و تقدس
فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ
إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ الآیه لوط با تابعان بموجب فرموده عمل نمود و قطع مفاوز و طی
منازل میکردند و نظر خویش را محفوظ میداشتند بخلاف زوجه او که بنابر قرابت و قربت که
در کیش کافری با خلق مؤتفکات داشت هر لحظه باز پس مینگریست و مترصد استماع اخبار قوم
می بود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی بر سر او رسیده براه دیگر روان شد و همچنین هر کس
از آن قوم که بسفری رفته بود و بمهمی متوجه شده سنگی از سنگهای [illegible] رفته بجانب جهنم شتافت
قال الله تعالی و تقدس وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ الآیه
منقولست که شخصی از آن جماعت چند روزی در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه
او شده و مار از جانش برآورد که درین اثنا ملایکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض بدو مرسان چه او در حرم
خداوندی از چنین بلیات ایمن است و سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانی که آن سنگدل از حرم
بیرون آمد بعد از آن سنگ مذکور بر سرش رسیده از پایش در آورد نعوذ بالله من سخطه و بروایت
اصح لوط بی توقف بحضرت ابرهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت سی سال
منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
حلیه مبارکش سبز رنگ میانه بالا سیاه چشم ضخیم البدن طویل الساقین و الساعدین بود
و سبب تسمیه اش بلوط آنست که محبت او در دل ابراهیم آمیخته بود و بقلب همیونش ملتصق گشته قال
المفسرون إنما سمي لوطاً لأن حبه لاط بقلب إبراهيم أي تعلق به والتصق و ازین قول
چنان معلوم میشود که نام اصلی آنحضرت غیر ازین است بنابر عدم وجدان تعیین ثبت آن در نظر بصیرت
محال نمود **شریعتش** موافق شریعت ابرهیم بود و صلوات الله علیه **خصایلش** بغایت حلیم
و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم می نمود **صنعتش**
دهقنت و زراعت بود **معجزاتش** یکی باران بی سحاب بود و دیگر اگر بر سر سنگی بخواب رفت
اثر مبارکش در آن باقی ماند بعضی که آن حال مشاهده نمودند بوی التماس اظهار نموده متابع شدند **مدت عمرش**
بروایتی بیست سال دیگر بود و بقولی سی و هفت سال بود مرقد منورش بجوار مراقد ابراهیم و ساره و
اسحق است سلام الله علیهم اجمعین **ذکر تولد اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم محترم و شرف ارتفاع**

چون حضرت وهاب بی منت بخشنده بی منت تعالی صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را علیه السلم کثرت
مواشی و خدم و خیل و حشم و دواب انعام و مواشی اغنام و مزارع و ضیاع و بیوت و بقاع مستظهر گردانید
در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت در باره من الطاف بی غایت و احسان بی نهایت است و نعمت
دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر فرزندی بزرگوار ارزانی فرماید که وارث منصب نبوت و رسالت باشد و عالمیان را
بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد مرتبه این مبنی اتم و اکمل نماید و ساره که
بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از علت نتاج عاطل و عاری بود و از تولیت آن امر معزول رغبت ابرهیم را بوجود
فرزندش بوده میدید و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره سازد عاقبت باشارت الهام توفیق
هاجر را بحضرت ابراهیم بخشید و بنیت آنکه شاید که آنحضرت به متمنی خود رسد و هاجر که جاریه جمیله و جوان
سال بود و بشرف مناجات و مصاحبت ابراهیم مشرف شده در همان فرصت قالب مطهرش صدف در وجود
اسمعیل آمد و بعد از انقضای ایام حمل پسری متولد گشت که مرکز دیده مادر در مهر چهره چنان فرزندی ارشد
بود و قرة دره زکار رشید آن طفل پرورده او را بزبان عبرانی اشموئیل نام کردند و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل شد
و ابرهیم را با او محبتی عظیم پیدا شد اکثر اوقات بر دوش و کنار او جا بودی و ساره را از آن حال رشک آمده سوگند
یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند و هاجر برین حال مطلع گشت و کمر ذاد در میان بسته متواری گشت
و ابراهیم از ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمهای گوش او را سوراخ کن و از اندام نهانی او چیزی
قطع نمای تا سوگند تو راست شود و ساره این معنی را قبول نمود و هاجر را پیدا کرده با او بقول ابراهیم
عمل فرمود و ازین جهت گوش سوراخ کردن و ختان در میان زنان سنت شد و با وجود این کوشش
خاطر شریف ساره تسکین نمی یافت و پیوسته از مهر رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین می بود تا متغیر باشد
که ابراهیم را فرمود که اسمعیل و مادرش را بموضعی ببرد که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را آنجا فرو
و تنها گذاشته مراجعت نماید و ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمت او داشت مخالفتش را از روی
نمیدانست بلکه از حضرت رب الارباب درین باب بموافقت ساره و دلجویی او مامور گشته بود آنگاه ابراهیم
علیه السلام بر براق برق رفتار نشست هاجر و اسمعیل را بر چهارپایی سوار کرد و بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه
مکه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم گفت امر الهی چنانست که مادر و فرزند را
درین مقام بگذاری بعد از آن هاجر و اسمعیل باشارت ابراهیم در سایه درختی که قادر مختار در آن مکان بی آب
از محض قدرت سبز گردانیده بود فرود آمدند و در آن زمان طایفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند
و در نفس آن موضع شریف دیار موجود نبود و با جمله ابراهیم مدت سه شبانه روز در آن مقام با ایشان بسر برده

و آن موضعی بود بنهایت خشک و سنگلاخ و خالی از سبزه و گیاه حرارت هوایش اثر کرده تا غایتی که مغز
و پوست زمینش از معدن کبریت احمر حاکی و مخبر گفتی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و رنگ
تافته او رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم علیه السلام عزم رفتن کرد هاجر روی تضرع باو آورده
گفت شخصی ضعیف و فرزندی طفل و بیابانی هایل بی هیچ تکیه گاهی بکه میسپاری و بامید که میگذاری
ابراهیم رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که حفظ او شما را کافی است و مقاصد شما
از عنایت او حاصل هاجر گفت رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا حَسْبِيَ اللَّهُ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ و ابراهیم علیه السلام
از انمقام روان شد و با علی که رسیده نظر بجانب اسمعیل و هاجر افگند و ایشان را بی غمخوار و بی آب و نان
دیده و غمگسار در ان بیابان بی پایان مشاهده نموده گفت رَبِّ إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي
بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ یعنی موضع بیت چه در ان خانه کعبه موجود نبود و ابراهیم
جزع بسیار نموده با چشمی پر آب و خاطری کباب روی بشام نهاد و چون آب و طعام ایشان تمام
شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشت و چیز آن تا انقطاع یافته حال برتبه رسید که هاجر گمان برد که
غیر جان دادن تدبیری نیست و اسمعیل اضطراب و بی طاقتی کرده هاجر از مشاهده حال پسر بی تحمل شده
بکوه صفا بر آمد که چند که هیچ آب و آبادانی بنظر او در نمی آید یا نه و لحظه بران کوه ایستاده هیچ فریادرسی
ندید و از انجا فرود آمده و جامه را بر کشیده بتعجیل تمام رفتن گرفت تا از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد
و در انجا نیز لحظه توقف نموده از آب نشان نیافت تا هفت نوبت سعی نمود و بسنتی که الحال حجاج
بدان عمل مینمایند و در هر نوبت از جگر گوشه خویش خبر میگرفت که ناگاه در سعی هفتم قصد وی کرده
حاجت از جانب صفا آوازی بگوشش رسیده بدان طرف اقبال کرد و امعان نظر نموده هیچ چیز ندید
آنگاه از صوب مروه نیز صوتی مسموع او شد و بدان جانب توجه نموده هیچ چیز مشاهده نکرد بعد از ان
از مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع کرد و نزد اسمعیل آمده دید که چشمه آب خوشگوار
چون ... روان است زعم بعضی آنکه اسمعیل در اثنای قدم خویش بر زمین مالیده از زیر پای او آب
در جوشش آمد و برخی گفته اند که جبرئیل بپاشنه خود زمین را شگافته چشمه آب ظاهر گشت و غیر ازین
دو وجه در ظهور آب زمزم وجوه دیگر ایراد کرده اند منقولست که مادر و پسر از ان آب آشامیدند و از محنت
گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافته هاجر خواست تا مشک را از چشمه زمزم پر سازد که جبرئیل علیه السلام
گفت احتیاج به پر ساختن مشک نیست چه این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگ ریزه و خاک
نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر بیرون آید و بر گرد چشمه می نهاد تا ضایع نشود **بیت**

هر کجا باشد نشان پای او بنگر بچشم ۞ خاک برداریم چندانی که آب آید برون ۞ و درین اثنا آوازی
از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهة پسر تو کرده و از چشمها غایب
نخواهد گشت و حق سبحانه و تعالی ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود که تا
درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خانه الله تعالی را بنا نماید که خلایق از اقطار عالم
بزیارت و طواف آن آمده ازین آب سیراب شوند هاجر از شنیدن این حکایت خوشدل گشته مطمئن خاطر
شد و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرموده رَحِمَ اللَّهُ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ
لَوْ تَرَكَتْ لَكَانَ زَمْزَمُ مَاءً مَعِينًا یعنی رحمت کناد خدای مادر اسمعیل را که اگر میگذاشت
زمزم را هر اینه چشمه آب روان خواست بود بر روی زمین **ذکر آمدن قبیله جرهم و قطورا بحرم و
محافظت نمودن ایشان اسمعیل در میان هم** قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام
ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و طایفه از ایشان
بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد شد بحرم محترم رسیده دیدند که قومی از طیور چنانچه مرغان بر سر
آب می پرند طیران مینمودند و چون این صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند
که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه آب نشسته چشم ایشان
از مشاهده چشمه آب روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنس انس اید یا از نوع جن هاجر صورت
واقعه را بیان کرده گفت این کرامتی است که باری سبحانه و تعالی بمن و این کودک ارزانی داشته نفرین
از آب زمزم آشامیده آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند بعد از ان بجهة تاکید پرسیدند که غیر شما
هیچ کس را درین آب حقی هست هاجر گفت نی ایشان ملاحظه وادی حرم کرده در نظر بصیرت ایشان
هوائی پسندیده آمد و از هاجر برای آمدن قوم بدان سرچشمه رخصت حاصل کرده مراجعت نمودند
و جرهمیان از کیفیت حال اعلام کردند آنجماعت بیمن رفته اهالی و توابع خود را همراه ساخته و مواشی خویش را
رانده با یک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که قطورا میگفتند منازل طی نموده بمکه آمدند و سید بنی جرهم
مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلی مکه فرود آمده سمیدع در اسفل
آن بلده نزول کرد و در ان مقام کریم عمارات ساخته به نیکویی رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و
ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته
لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل علیه السلام ابراهیم خلیل را صلوات الله علیه از انتظام حال هاجر
و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یکنوبت بر براق سوار شده از شام سوار میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده

واهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می‌نمود و هنگام نشستن بشام می‌رسید و چون مدت
پانزده سال از سن مبارک اسمعیل بگذشت هاجر که بانوی قصر حیات بود از تولیت عمر معزول گشته
سمت رجوع بعالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز
و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در مکه معظمه بقرب حجره مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن
و ملالت مفارقت والده خواست که از آن سرزمین رحلت نماید خلان و احباب و افواج اصحاب که
بدیدار میمونش انسی تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع وحشت تنهایی دختری را از اشراف قبیله
بنی جرهم در سلک ازدواج کشیدند و اسمعیل به اسب سواری و شکار میلی تمام پیدا شده اکثر اوقات
در کوه و صحرا طواف می‌نمود اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام
نمود و خبر وفات هاجر و تاهل فرزند را شنیده بدر خانه او شتافت منکوحه اسمعیل از خانه بیرون
آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخته بشرایط مردمی و ضیافت قیام ننمود
و خلیل الرحمن دانست که آن ضعیفه از حلیه انسانیت عاطل است لاجرم باو گفت که چون اسمعیل بیاید
سلام من بدو رسان و بگوی که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه
تو نامناسب است باید که آنرا تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت فرمود و نماز شام که اسمعیل بخانه
آمد آن عاقله صورت واقعه را با او در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و آستانه خانه
عبارت از تو و تغییرش کنایت از طلاق تست و بعد از آن بموجب وصیت زن را طلاق داده و یکی از
آن قبیله حمیده را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلام
احرام حرم بسته بمکه رسیده بدر خانه فرزند ارشد آمد از قضا باز اسمعیل در شکارگاه بود
و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ما حضری پیش آورده عذر خواهی نمود و ابراهیم همچنان
بر بالای براق چنانچه اول قیام نمود چه از جانب ساره مرخص نشده بود که چون بدین فرزند آید نزول فرماید
و حلیله اسمعیل سر و روی مبارک او را از گرد و خاک پاک کرده التماس نمود که متبرک حضرتش شود
ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سنگی مرتفع که بدر خانه اسمعیل بود نهاد
و پای دیگر در رکاب داشت و پای دیگر بر عکس سابق عمل نمود تا آن زن وظیفه شست و شوی
بجای آورد و اثر قدم شریفش در آن سنگ باقی ماند و خلیل الرحمن در وقت معاودت باحرم فرزند خویش
گفت که چون اسمعیل بیاید از من سلام و پیغام رسان که این آستانه خانه تو مناسب است زنهار که
از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صید

بمنزل آمده حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق
و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن و پدر من است که بحفظ جانب تو وصیت کرده سمعا و طاعة
و تخلیه مراتب مساعی جمیله و مآثر رضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب توجب الطاقة و
الاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل علیه السلام مدة الحیوة بر مصاحبت آن میمون طلعت
مواظبت نموده بتزویج دیگری رغبت نفرموده و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او باز نموده
آید ان شاء الله وحده العزیز

ذکر تولد اسحق در کبر سن ابراهیم و ساره بقدرت ملک خلاق

چون حضرت باری النسم اسمعیل را بابراهیم علیهما السلام کرامت فرمود و هاجر را بدین موهبت عظمی
مفتخر و سرافراز ساخت ساره آرزو می برد که کاش او نیز فرزندی بودی تا شرف نموده در دو(؟)
باقی ماند و در آن وقت که فرشتگان با جبرئیل باستیصال قوم لوط مامور شده اول بخانه ابراهیم نزول
کردند چنانچه شمه از این حدیث سابقا گذشت و چون ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند
ابراهیم علیه السلام تصور آنکه آن جماعت از جنس بشرند گوساله بریان کرده نزد ملائکه برد فرشتگان
گفتند بهای این را نداده چون خوریم ابراهیم فرمود در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت
فراغ الحمد لله بگوئید تا بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت حق عز شانه بی وجهی او را خلت
برگزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند و در آن وقت رسم چنان
بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد از این جهت ابراهیم توهم نموده ملائکه
گفتند ای ابراهیم مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده شده ایم و در آن وقت
که فرشتگان در منزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قال الله تعالی
وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ بعضی از مفسران گویند ای فَحَاضَتْ و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب
ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره
بخندید که غریب مهمانی چند آمده اند که ما بجهة اعزاز و اکرام ایشان بریانی ترتیب کردیم و ایشان نمیخورند
دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط مامورند از شادی بخندید سوم آنکه چون
او را بشارت بوجود فرزند دادند از غایت تعجب بخندید که او و شوهر در نهایت پیری بودند و برین
تقدیر در آیت تقدیم و تاخیر می‌شود و تقدیر چنین کند که وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَبَشَّرْنَاهَا
بِإِسْحَقَ فَضَحِكَتْ پس بخندید و از این معنا و را شگفت آمده گفت يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ
وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَٰذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ملائکه گفتند تعجب میکنی از امر

خداوند قادری که بقدرت کامله و حکمت بی وسایط آبا و امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید اگر از
عجوزه عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب باشد و چون مدتی ده روز از این بشارت برآمد ساره باسحق
حامله شد و بعد از انقضای ایام حمل کوکب سعد نبوت از مطلع اقبال طلوع نمود و بعضی گفته اند که
ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود و نه ساله بود محمد بن ابراهیم بن منصور
النیشابوری در قصص خود درج آورده که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک بنظر ابراهیم آمد
و ابراهیم صلوات الله علیه از مشاهده اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب
داد که این اشارتست بآنکه از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات
کرده گفت الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسمعیل را نیز بنعمتی فاخر محظوظ
و بهره مند گردان خطاب آمد که از نسل ابراهیم پیغمبری در وجود آید که درة التاج و واسطة العقد
مجموع انبیا بود و اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابراهیم علیه السلم بوظایف
حمد و ثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی
لسمیع الدعاء و جمعی گفته اند و العهدة علیهم که ابراهیم در سن نود و نه سالگی بسنت ختان
ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یکسالگی ختنه فرمود و گویند اسمعیل پنج سال
از اسحق بزرگتر بود و چهارده سال نیز گفته اند و بعد از نشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم
علیه السلم بذبح یکی از ان دو مامور گشت ذکر قربان کردن ابراهیم خلیل فرزند ارجمند خود را
اختلافست میان علمای امت و فضلای ملت که ذبیح اسمعیل است یا اسحق جماعتی از صحابه
چون عمر بن الخطاب و امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلم و از تابعین چون کعب الاحبار
و سعید بن جبیر و مسروق و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم برانند که ذبیح اسحق بوده و جمعی
دیگر هم از صحابه چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو الطفیل عامر
بن واثله و از تابعین چون امام ائمة الهدی جعفر بن محمد الصادق علیه السلم و سعید بن المسیب
و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی برانند که ذبیح اسمعیل است و هر یک از طایفتین بر اثبات
مدعی خود دلایل اقامت کرده اند و شرح آن بنابر تطویل لایق سیاق این کتاب نیست اما راقم حروف
گوید که چون در ترجیح قولین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را داشته اند نزد این فقیر
بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان جواد خوش خرام قلم را بمیدان سخن ایشان معطوف گردانیده
مرقوم کلک بیان میگرداند که ابراهیم علیه السلم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی

اورا فرزندی کرامت فرماید تقربا آنرا قربان کند و بعد از آنکه اسمعیل و اسحق متولد شده ابراهیم
از آنحال فراموش کرد تا شبی در قربانگاه مکه در خواب دید که شخصی میگفت فرمان الهی نافذ شده که
فرزند خود را قربان کنی ابراهیم از خواب در آمده متفکر گشت که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی
و شب دوم نیز بهمان دستور خوابی دید و در شب سیوم هم مثل آن دیده بعد از ان هم در خواب ندائی شنید که
ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر نمیکند برخیز و آنچه بدان مامور شده بجای آر و چون صباح شد
ابراهیم هاجر را گفت که سر پسر را بشست و روغن در موی مالید و جامه در وی پوشانید و هاجر بفرموده عمل نموده ابراهیم
اسمعیل را گفت که ریسمان و کارد بردار تا از شعب هیزم بیاریم و ابراهیم بجانب شعب توجه نموده از عقب او
روان شد در میان راه شیطان بصورت پیری با ابراهیم ظاهر شده و پرسید که بکجا میروی گفت درین شعب مهمی
دارم ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر فرموده است ابراهیم اورا شناخته گفت دور شو
از من ای عدو الله که امضاء امر پروردگار خود خواهم کرد و شیطان از ابراهیم نومید شده نزد اسمعیل آمد و گفت
هیچ میدانی که پدر ترا بکجا می برد گفت می برد که هیزم بخانه رسانم ابلیس گفت والله که غیر از ذبح تو مقصودی
ندارد اسمعیل فرمود هیچ پدری را دیده که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت او گمان میبرد که از جانب
پروردگار باین کار مامورست اسمعیل گفت هرچه خداوند تعالی فرموده است باید که ابراهیم بجای آورد که من
مطیع و منقاد فرمان آن درگاه رفیع الشانم و شیطان چون از اسمعیل نیز مایوس گشت نزد هاجر رفته گفت هیچ
میدانی که ابراهیم اسمعیل را بکجا برده گفت جهت آنکه هیزم بخانه آرد ابلیس گفت غلط پنداشته بلکه برای آن
برده اورا که ذبح کند هاجر فرمود او از آن رحیم ترست که بر فرزند خویش این حرکت روا دارد ابلیس گفت
او گمان میبرد که این فعل بفرمان کردگارست هاجر گفت که ما امر الهی را گردن تسلیم نهاده ایم آنگاه ابلیس
خایب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل اورا از شر متابعت شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم بشعب
در آمد باسمعیل گفت که یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسرک من
بخفتن که دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن تا چه چیز می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل
ما تؤمر ای پدر من بجای آر چیزی را که بآن مامور شده ابراهیم گفت که درین امر صعب چگونه تحمل توانی
کرد اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از ان اسمعیل از پدر خویش
التماس نمود که دست و پای مرا محکم به بند که اگر در وقت کشتن اضطراب کنم جامه تو بخون نشود چه اگر
امری دشوار شود و شرتی نا کو و دست و کارد را تیز کن تا زودتر خلاص شوم و مرا در روی خوابان چه می ترسم
که در آنوقت نظر تو بر چهره من افتد و ملاحظه شفقت ابوت در حرکت آمده در فرمان الهی اهمال نمایی و چون

ذیل عفت تو ملوث معصیت آلوده کرده و پیراهن مرا بجامه رضای تو از استشمام رایحهٔ من فی المجالس و سکرتی
او رایحه شود و ابراهیم صلوات الله علیه سخنان رقت آمیز اسمعیل را استماع نموده گفت آری مجموع
شکر و ثنا در زمان گذشته و آینده راجع بجناب کارساز انعام و افضال است و مرا در زمان شیب و
ناتوانی فرزندی ارزانی داشته بلای مفارقت و ذبح او مبتلا کرد ای فرزند اگر شرف رضای تو مقرون
بودن او نیست من چه کس باشم که از مقتضی آن سر کشم و اگر این کار بخلاف رضای تست از آن توبه و استغفار
میکنم ملایکه عالم علوی بمعنی جواهر کلمات و الفاظ ابراهیم که از معدن نبوت و مشفقت ظاهر شد بگوش
هوش شنیدند مجموع در گریه آمده غلغله در میان ساکنان ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابراهیم صلوات الله
علیه کارد بر حلق اسمعیل کشید و در ذبح او هر چند سعی بیشتر نمود کمتر برید

شعر

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ و آنحضرت سه نوبت کارد تیز کرده
بر حلق پسر می راند و هر بار روی کارد بر می گشت ابراهیم ازین صورت متعجب گرده و درین اثنا از غیب
ندایی شنید که یا إبراهيم قد صدقت الرؤيا تحقیق که راست گردانیدی خواب خود را
و دیگر بار آوازی بگوش او رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد بذبح آن قیام نمای که فدای
پسر تست ابراهیم نظر کرده کبشی دید که از جانب کوه می آمد و گویند آن گوسفندی بود که چهل خریف در
مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گفته اند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق سبحانه و تعالی او را در ریاض
جنت تا غایت پرورش میداد و بالجمله ابراهیم اسمعیل را گذاشته متوجه گوسفند شد و کبش از وی
گریخته آنحضرت از عقبش روان گشت و در دیگر مرجمره از جمرات که عبارت از جمرهٔ اولی و وسطی
و کبری است هفت سنگ بجانب گوسفند انداخته در جمرهٔ کبری او را گرفت و بمنا که قربانگاه کوه است
آورده بذبح آن قیام نمود و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک اسمعیل ذبیح را گشاده
با او گفت که مطلوب خویش از قاضی الحاجات مسئلت نمای که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست
و اسمعیل علیه السلام دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز برداشته گفت یا رب جمیع عباد و خود را که توحید
و معد سبرای آنحضرت نقل کرده اند جا مرز و جرایم ایشان را بزلال مغفرت و احسان بشستی
و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند مطیع خویش التفات فرموده برگشادن جبرئیل دست و پای او را دید
کیفیت دعای او وقوف یافت گفت ای پسر تو موید بتایید ربانی و موفق بتوفیق سبحانی و در خلال
این احوال از غیب ندایی فرح بخش رسید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین
شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردم وفا نمودید و آنچه مبتلا گردانیدم صبر فرمودید درجات شما در جات

عدن ممهد گردانم و در دو عالم لسان صدق بشما کرامت فرمایم إنا كذلك نجزي المحسنين
ای ابراهیم تو خلیل منی از کاینات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالی مقدار
حمد و ثنای منعم را بر ذمت همت خود واجب و لازم دیده سجدات شکر بجای آوردند و از تاریخ طبری
چنین مفهوم میگردد که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنید از هیبت خداوند باقی
الانعام بر خود لرزیده کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوش گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت
الله اكبر الله اكبر و ابراهیم صلوات الله علیه نظر بران کبش انداخته گفت لا إله إلا الله
والله اكبر و بعد از آن پسر را گفت سر بر گیر که خدای عز و علا فرج داد و پسر برخاست و جبرئیل را
با کبش دید و گفت الله اكبر الله اكبر ولله الحمد و در مناهج الطالبین مذکور است
باین عبارت که مرویست که صادق آل محمد صلوات الله علیه میفرماید که چون حق سبحانه ابراهیم را از
قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد خدای تعالی الهام نمود برای آن او را از کارد تو محفوظ کردم که
خاتم الانبیا محمد است و در انتقال حجاب برداشت و مراتب درجات و شان محمد و آل محمد علیهم السلام
بر ابراهیم عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند و در آن میان حضرت ابراهیم حسین بن علی را
دید و درجات شهادت او مشاهده کرد گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کرامت کرا فرزند
اسمعیل حسین راست که دختر زادهٔ رسول آخر الزمان محمد است ابراهیم گفت یا رب من حسین را دوست تر
از اسمعیل دارم حق سبحانه و تعالی فرمود من او را بفدیهٔ اسمعیل قبول کردم پس بقول صادق ذبح
عظیم حسین علی است و فدیهٔ اسمعیل او است نه آن کبش چه آن خود گوسفندی است که اساس نهاده اند
و گوسفندی را این محل نیست که خدای سبحانه و تعالی در کلام مجید خود او را ذبح عظیم خواند تمام شد سخن
مناهج الطالبین و مسود اوراق در نقل این حکایت از آن نسخه صادق است امین **ذکر بنای کعبه معظمه**
زاد الله تعظیما و تکریما از کلام سابق لازم آمد که اول کسی که بتاسیس بنیان کعبه و تشیید
ارکان آن اشتغال نمود حضرت آدم بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بعد از انقضاء ایام
حیات او شیث علیه السلام در تعمیر آن مبالغه کرد و بعد از آدم اهل عالم نیز بطواف خانه مشغول
می بودند و مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان
نزدیک شد وفود ملایکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث علیهما السلام
جهت عمارت کعبه از کوهها نقل نموده بودند از مواضعشان قلع کرده در حرز این جبال بودیعت نهادند و روایات
دیگر درین باب آنست که چون ابو البشر از جنة الماوی بخاکدان دنیا نزول کرده مدتی بران بگذشت بیا

ملول و مستوحش شده بیچاره بی حال بنالید و گفت الهی از جهة آنکه آواز ملایکه نمی‌شنوم نهایت محزون
و پریشان خاطرم خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه را از آسمان بزمین فرستادم که پیوسته
طوایف انس بطواف آن اشتغال نمایند همچنانکه اصناف ملایکه عرش مجید را طواف می‌نمایند اکنون
می‌باید متوجه بحرم محترم گردی تا سراچهٔ دل تو از التفات سودای بازار محبت باز پرداخته بخلوتخانهٔ
قدس مانوس گردد **شعر** تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی ✤ بام و در این خانه پر از یار نیابی
و آدم علیه السلام بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت می‌نمود متوجه مکه شد و چون
آنحضرت مقدار پنجاه فرسنگ بود با اندک زمانی منازل طی نموده بمقصد رسیده خانه دید از یکدانهٔ
یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مشرق و دری بطرف مغرب و حضرت عزت
ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد
ملایکه خود را بوی ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان
نوح آن خانه را ملایکه باسمان بردند و علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال
تلی سرخ می‌بود و خلایق از اقطار آفاق آمده و بحرمت آن مکان تقرب نموده حوایج و مهمات
بدرگاه قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح
می‌شد و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم که ارادهٔ کامل سبحانی دیگر باره
بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم بماند بنابرین
جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری فرزند خود اسمعیل خانهٔ کعبه را
بحال عمارت آورده اهل عالم را بزیارت و طواف بیت الله دعوت فرماید و ابراهیم را علیه السلام
اندیشهٔ بنای خانهٔ کعبه در ضمیر منیر رسوخ یافته از سر ذوق و فرح تمام بصوب مکهٔ شریفه از دیار شام روانه
شد **بیت** هوای کعبه چنان می‌دواندم به نشاط ✤ که خارهای مغیلان حریر می‌آید ✤ و چون
بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را در پایان کوهی نشسته دید که تیر می‌تراشید پدر رفیع الشان
پسر عالی مکان را از مقتضی فرمان آگاه گردانید و اسمعیل کمال رغبت در آن امر اظهار فرمود و در باب
معلوم کردن حضرت ابراهیم طول و عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانچه
اکثر آن در کتاب روضة الاحباب ایراد یافته است و مؤلف آن نسخهٔ شریف متع الله الطالبین بدوام
بقائه بتوفیق بین الروایات متوفق شده و از آن میان آنچه راقم حروف انسب بمقام ابراهیم خلیل می‌داند
اینست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ عدیم المثال بشرف اعلام ارزانی داشت

ملخص سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل به بنای خانهٔ کعبه اشتغال نموده اسمعیل
گل و سنگ می‌کشید و ابراهیم بکار می‌برد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن بر دیوار خانه
عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن برآمد تا بآسانی بترفیع دیوار خانه قیام تواند و اثر قدم مبارکش
بر آنجا مانده آن سنگ را مقام ابراهیم گفتند منقولست که چون عمارت خانه بموضع حجرالاسود رسید
فرشتگان آن سنگ را که در وقت طوفان بکوه ابوقبیس برده بودند آوردند و ابراهیم حجرالاسود را بمکان
خودش استوار گردانید در اخبار آمده است که حجرالاسود در ابتدا که از بهشت شرف ورود یافت چون
شیر سفید بود و بتدریج از شآمت مس دست عاصیان و مشرکان رنگ آن چون دل ایشان تیره و سیاه شد
و بعضی گویند که چون قواعد خانه بموضع حجرالاسود ارتفاع یافت ابراهیم باسمعیل گفت سنگی نکو پیدا کن تا مردم را
نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده آن سنگ پسندیده نیفتاد اسمعیل بطلب بهتر از آن رفته بجانب
کوه ابوقبیس آوازی آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنرا آنگاه ابراهیم حجرالاسود را گرفته
بموضعش استوار گردانید و اسمعیل از طلب سنگ باز آمده حجرالاسود را دیده از پدر پرسید که این سنگ را
نزد تو که آورد ابراهیم گفت آنکس که مرا بتو و سنگ تو نگذاشت و بعد از فراغ از عمارت ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام بوظایف شکرگذاری و مراسم دعا و ثنا و زاری اقامت نموده گفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ
اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که
در عرفات واقع می‌شود از رمی و سعی و قربان چنانچه اکنون متعارفست بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند
بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعهٔ شریفه را باسمعیل مفوض
داشته در حفظ آن وصیتها بکمال نمود و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات
رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه فرموده خاطرش از اسمعیل و اولاد امجادش
رنجور نموده میدانست که بعد از آن پیدا خواهند شد بدرد آمد چه آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ بود
و کوههای آن موضع بی آب و گیاه و وادیهٔ مظلم و سیاه منظر کیمیا اثرش در دامنه نخلات شام که زمین آن
بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت ماء و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود و حضرت
ابراهیم را علیه السلام از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام دست داده دست نیاز بدرگاه کریم کارساز گشاده
رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او التماس نمود و چون از دعا فارغ شد جزم کرد که پای عزیمت در رکاب آورده
باز وحی الهی و خطاب سماوی بدو رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن تا چنانچه
بنای این خانه ترا است شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم مناجات فرمود که الهی صدا است که

آواز من تا بکجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بسامع عالمیان رسانیدن و ابراهیم صلوات الرحمن علیه بمقام
خود آمده بایستاد و آن مقام عظیم و رفیع میگشت تا بمنزله کوهی بزرگ شد و آنحضرت اول روی بجانب یمین
آورده باواز بلند ندا فرمود که ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض کرم خویش برای شما بیتی بنا فرموده
و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر آلهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن
مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده
آن ندا درداد و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس منقولست
که از کسانی که در عالم موجود بودند و جمعی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه جواب دادند
که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز و بهره مند آمدند و آیند و طایفه که از طواف و زیارت خانه خدا
بی بهره و بی نصیب محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده مسکوت الایام شمردند اللهم
اجعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمت نبیک محمد علیه الصلوة والسلام و چون حضرت خلیل الرحمن
علیه الصلوة من الملک المنان از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد اسمعیل را علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت نمود و سال دیگر که موسم حج شد
ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده باداء مراسم زیارت و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل وظایف
مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای آورده در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب
و لازم داشت و ساره ازین معنی خوشحال شده رفقاتش با اتباع بجانب شام مراجعت کردند و هر سال
در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه کرده و حج گذارده بخدمت والدین باز میگشت
و چون از عمر ساره صد و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طایر روح پر فتوحش بجانب بستان
قدس پرید و از آنجا بمزرعه حبرون که پیشتر بتملک ابراهیم درآمده بود بعرض او اختصاص یافت **ذکر بعضی
از حالات و کیفیت وفات ابراهیم** ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره رضی الله عنها
زنی از کنعانیان در حباله نکاح آورده شش پسر از و در وجود آمد و از یشان اولاد و احفاد و قبایل بسیار
شده در اطراف آفاق متفرق گشتند و از اولاد خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچ کس بفضیلت نبوت
سرافراز نگشت و همچنین گفته اند والعهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت پناه بشمار رسیده که چهار هزار
کلب گوسفندان او را از تعرض گرگ نگاه میداشتند و چون صد و پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی گشت
آثار شیب بیاض در محاسن همیون که قبل از وی احدی را این صورت روی ننموده بود مشاهده فرمود
جزع بسیار کرد و گفت آلهی این چه حالتست که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقار است

از جانب من که تو ارزانی داشته ام و از استماع این سخن اندوه او بفرح متبدل شده گفت اللهم زدنی
وقارا مشهورست که آنحضرت از خالق موت و حیات مسئلت نموده بود که تا من طالب مرگ
نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض اجل مقطوع مگردان و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت
رحلت قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرتوت عازم مجلس شریف او
تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنابر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخت و دست ملک
الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجد و جهد تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف
بینی و گاهی بجانب دهان می برد ابراهیم سوال فرمود که ای پیر چه نوع حالتیست که ملاحظه میکنم ملک
الموت گفت که این حالات از پیری است ابراهیم از و پرسید که سال تو چندست ملک الموت عمر خود را دو سال بیش
از عمر ابراهیم گفت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت میان من و تو دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن
این مدت عجز و ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین سخن
اندیشه مند گشته گفت آلهی ودیعت حیات را که بمن سپرده استرداد فرمای که مرا الفت زندگانی
که مقرون باین عجز و ناتوانیست در کار نیست همان لحظه ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم
بعالم بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی بر ابراهیم تمام کرد
و جزایل انعام و افضال درباره او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بخدمتش فرستاده گفت که اگر
اجازت فرماید روح او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد و ملک الموت بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر شده
صورت واقعه را معروض گردانید و ابراهیم مهلتی در میان نهاده میعادی معین نموده و بکفایت
بعضی از مهمات دینی و عقبی که سرانجام در نظر بصیرت از ضروریات می نمود مشغول شد و اسحق را در دیار
شام ولی عهد و خلیفه گردانید و چون مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات که خدمتکاری بر میان جان بسته
وظیفه جانسپاری بلکه جان ستانی در میان آورد و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون عزرائیل
بقبض روح ابراهیم مامور گشته نزدیک او آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت هرگز دیده که دوستی بقبض
روح دوست خود او را فرماید عزرائیل باسمان بشتافت و آنچه ابراهیم گفته بود در بارگاه بی نیازی
معروض داشته ندای آلهی رسید که با خلیل من بگوی که هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست
خود را از جمله مکروهات شمرده عزرائیل پیغام خداوندی را بخلیل رسانیده ابراهیم گفت میخواهم که همین ساعت
بکاری که مامور گشته اقدام نمایی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب عنبرینش در مزرعه
حبرون از توابع شام بپهلوی ساره مدفون گشت **ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان نسبتی چند که از**

منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار من بنمای مرا که چگونه زنده میکنی مردگان را
خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم ولیکن می خواهم که دل مرا اطمینان حاصل شود
و گویند این طلب از وی در هنگامی صادر شد در سالی که اجل محتوم امان نداد کسی که دیگر هیچ آید و بعد از این سؤال
فرمان قادر ذو الجلال شرف نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و اجزای
اعضای ایشان را کوفته در هم آمیزه بچهار قسم کرده هر بخشی را بر قله کوهی بگذار آنگاه ایشان را بخوان که بسوی تو
خواهند آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نمود و بعد از ندا کردن او هر عضوی ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته
در هم پیوست تا هر مرغی با اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی بپریدند و پیش ابراهیم آمده بر دوش خویش
که در دست آنحضرت بود بابدان متصل گشت و چون ابراهیم این حال عجیب را مشاهده نمود خطاب
آمد که فردا بآواز اسمعیل خلق را از چهار گوشه عالم برانگیزانم همچنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف
جبال برانگیختم وَهُوَ الْقَادِرُ عَلَى مَا يَشَاءُ و بعضی از ارباب تصوف کریمه را که درین باب نازل شده
از ظاهر صرف کرده اند و این آن مناسب سیاق کتاب تاریخ نیست آورده اند که ابراهیم علیه السلم
روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا با هم روزی بخورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی
نخوردی و بعد از جست و جوی پیری را یافته بخانه آورد و در حال سفره حاضر کرده او را از دین بیگانه یافت
و بجهت بی دینی مهمان را طعام نا داده از خانه بیرون فرستاد و چون پیر کبر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب
عتاب آمیز از بارگاه ولی النعمة و الاحسان بدو رسید که ای ابراهیم این بنده نافرمان را با وجود کثرت تمرد و عصیان
در مدت عمر خویش روزی از خوان افضال و امتنان بی نصیب نداشتیم تو یکبار نگذاشتی امروز که یک چاشت او
حواله تو شد از خانه ات گرسنه و محروم بیرون کردی ابراهیم ازین حدیث متأثر گشته بتعجیل تمام از عقب پیر
بیرون رفت و او را دریافته مبالغه بسیار نمود تا بازگرد پیر از سبب رد و قبول پرسید و ابراهیم صورت
واقعه را باز نمود پیر رقت کرده گفت نیکو خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند آنگاه از کیش
خویش تبرا نمود و ملت حنیف را قبول کرده بود و یکی از مؤمنان مخلص و مخلصان حقیقی گشت
افصح الشعرا الشیخ سعدی فرماید **شعر** دوستان را کجا کنی محروم ❊ تو که با دشمنان نظر داری
نقله اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم خلیل نازل شد که مجموع آن صحف مشتمل بود بر موعظه و حکمت
و یکی از جمله کلمات صحف حضرت ابراهیم اینست که اَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُسَلَّطُ الْمَغْرُورُ اِنِّي لَمْ
اَبْعَثْكَ لِتَجْمَعَ الدُّنْيَا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَلٰكِنِّي بَعَثْتُكَ لِتَرُدَّ عَنِّي دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ
فَاِنِّي لَا اَرُدُّهَا وَلَوْ كَانَتْ مِنْ كَافِرٍ و لهذا طایفه از حکما گفته اند که بر دولت تمت حکام ایام و جمعیت

که قضایای مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ نماید مشروط بشرطی که بسر حد سامت
و ملالت نکشد و چون برسید بیکی شخص بغور تمامی مهمات و معاملات از معقولات و منقولات و محالات
باید که پادشاهان عالم شأن را به نیابت خویش نصب فرماید که اسباب دنیوی در میزان خرد او وزنی پیدا
نکند و ذات حمیده و صفات او از وعده آرزو و با وجود مشتهیات که شرعا ممنوع و نامحمودست مبرا و معرا باشد
تا بواسطه مال و جمال فریفته نگردد و میل بمداهنه ننماید و صورت واقعه را از روی راستی و عدالت
بارباب اختیار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق امین را پنهان و پوشیده فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر
نموده و اطلاع بر جزئیات و کلیات مملکت پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه می شاید که بعضی از مظلومان
بنابر موانع متنوع شرح حال خویش نتوانند معروض داشتن و در ضمن رسانیدن مخبران اخبار ایشان
فواید کثیر مندرج است که تفصیل آنها موجب اطناب می گردد و هم در صحف ابراهیم مسطورست که عاقل را سزد
که شأن زمان خویش باید که حافظ لسان خود و عارف بزمان خویش و مقبل بر شان خود باشد و از جمله کلمات
صحف دیگر اینست که عاقل را مادام که بعقل خود بود چهار ساعت می باید ساعتی که صنع او تفکر نماید و ساعتی
حساب نفس خود بجای آرد و ساعتی که جهت خوردنی و آشامیدنی حلال مصروف دارد و از آنجمله یکی آنست که
هر کس که گفتار خود را از کردار خود شمارد سخن کمتر گوید مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف آنحضرت علیه
الصلوة و السلم مسطورست که باید که حرکت عاقل منحصر در سه چیز بود اول زاد آخرت دوم انتظام
معاش سیوم لذت غیر محرم چنین مذکور شد که اول کسی که موی در محاسن سفید شد ابراهیم بود
و سبب ظهور این صورت آنکه چون قادر مطلق اسحق را بابراهیم علیه السلم در کبر سن ارزانی داشت کنعانیان
گفتند عجب حالتی است که ابراهیم و ساره فرزند غیری را بخود نسبت کرده اند و تربیت می نمایند
لاجرم خداوند تعالی بجهت دفع تهمت خلیل خود اسحق را چنان شبیه با براهیم ساخت که هیچکس او را
بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد بنابرین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن ابراهیم
سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که ابراهیم کدام است و اسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت را
صلوات الله علیه ندا کرد که یا خیر البریة حضرت فرمود که آن ابراهیم است در حدیث دیگر آمده که نَحْنُ اَحَقُّ
بِالشَّكِّ مِنْ اِبْرَاهِيمَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى
وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي **حلیه مبارکش** او رنگ روی همیونش سرخ و سفید بود
قامتش تمام اشهل العینین و عریض الصدر و ضخیم السره بود **موضع ولادتش** بعضی گویند که
ولادتش در زمین شوش از اراضی اهواز اتفاق افتاد و برخی در حدود کسکر گفته اند و جماعه

حران نیز گویند و اصح اقوال مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بوده که آنرا کوثی گویند منقولست که
درحین تولد آنحضرت بیست و هفت سال گذشته بود **مکان تعهدش** بعضی برانند که چون
زمان ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دور رفته بنهری عظیم رسید که آبش خشک
شده بود و در آنجا وضع حمل نمود و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت کرده پدرش را
از آنحال آگاه گردانیده و آوردند آنجا رفته بر کنار همان جویی در زیر زمین خانه ترتیب داد و از ضرر جانوران
سباع سنگی بسوراخ را محکم گردانیده بازگشت و پیوسته مادرش بدانجا رفته تعهد او میمود
تا بزرگ شد و سدی گوید که چون آذر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیلهٔ خود را بموضعی برد میان
کوفه و بصره که آنرا ورقا گفتندی و در آنجا اقامت نموده ابراهیم متولد گشت و تا بزرگ شد بوطن
مراجعت نکردند و قولی دیگر آنکه ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاده اما اصح اقوال آنست که در این کتاب
سبق ذکر یافته اشارتی بصحت آن رفت **معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش** مراد از لفظ ابراهیم
اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان
و ابو الانبیا و ابو محمد نیز گفته اند **ذکر بعضی از صفات و آدابش** حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله میفرماید که اِنَّ اِبْرَاهِيمَ اخْتَتَنَ بِالْقَدُّومِ وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً این حدیث
نقیض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده اند و غالب آنست که این حدیث باثبات
رسیده باشد که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده ازین گفته اند و بعضی از فضلا گویند
که قدوم نام موضعی است بشام و برخی گفته اند که قدوم نام تیشه است یعنی حضرت خلیل خدا
در سن هشتاد سالگی خود را بتیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض روزگار از آن پیغمبر بزرگوار
یادگار ماند و یکی از سنتهای ابراهیم پوشیدن سراویل است چه حضرت حق باو وحی فرستاد که
تو مکرم ترین خلق نزد منی باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند و ابراهیم علیه السلام برای خویش
بتعلیم جبرئیل ترتیب سراویل نمود والله اعلم مشهورست که سنت ضیافت از جمله مخترعات
اوست و او علیه السلم در چاشت و شام الا با مهمانان طعام نخوردی و بر سر مقبرهٔ متبرکش رسم
ضیافت تا روز قیامت خواهد بود و السنهٔ خلق عالم بتحسین و تبجیل و تفضیل او گویاست هم در اوائل
حال تشنگان بادیهٔ حرمان را بسر چشمهٔ عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبدأ جوانی بر اثبات
صانع عالم حجت گفته منازعان غالب را زیر دست و منهزم و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن
مجید و فرقان حمید ذمهٔ او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص و اسلام او گواهی داد

در سن شانزده سالگی یا بیست و هفت بمرود و متابعانش را بعلت حنیف دعوة فرموده آنحضرت را
در آتش انداختند و اول کسی که در راه خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرمود او بود و در
قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی اِنِّي جَاعِلُكَ
لِلنَّاسِ إِمَامًا قال بالشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن موی
بغل و سپردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال و
انجاح آمال و غیر ذلک از جملهٔ سنتهای پسندیدهٔ اوست و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات با وجود
کمال شرف و علو مرتبت بمتابعت او مامور شده که اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا مختصر سخن آنکه
مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیارست و سنن و آداب او بیشمار و امروز در ملت محمدی
و شریعت احمدی مرکب از اعمال حسنهٔ او بسنتی معمول بها و طریقهٔ موثوق علیها است و قلم شکسته رقم
از تعداد مآثر و مفاخر او بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد **صنعتش** زراعت
و حراثت بود و پیوسته بمشقت اشتغال میفرمود و در بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی
تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد و اطهار او بدان و امصار بسیار عمارت یافت **مدت ایام حیوة**
و دعوتش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و قبطی و بطارنه
دویست سال گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن جریر کتبی
صد و پنجاه سال تصریح کرده و صد و بیست سال نیز گفته اند و اصح روایات قول امام مسعودیست
و برین تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد در روضة الاحباب مذکورست که آنحضرت
بفجاءه درگذشت و در جامع اعظم مسطورست که روز پنجشنبه نهم ماه محرم بعد از آنکه پنجاه و پنج روز
صاحب فراش بود از دار محنت بجوار روضهٔ رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی
جمیع الانبیاء و المرسلین **ذکر اسمعیل و شرح بعضی از حالات و صفات او** ولادت مبارکش چنانچه
گفته آمد در حدود شام بود اما در صغر سن بلای هجرت مبتلا شده در اراضی مکه نشو و نما یافته
بمرتبهٔ رشد و حدود بلوغ رسید و تیر انداختن و فروسیت تعلم نمود و قبیلهٔ جرهم که بدستوری
هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت سر گوسفند باسمعیل کرامت نمودند و حضرت منزل
البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت آن بجایی رسید که محاسبان
روزگار از ضبط و شمارش عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی

کمیل بمصاحبت اسمعیل کرده بسر چشمهٔ زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن
آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا قصهٔ تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر
یافته که آن درین مقام خالی از شایبهٔ تکرار نیست اما بنابر آنکه این خبر مشتمل بر سبیل اجمال
مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر واقعیه نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده
میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم از مکه اسمعیل را مکنتی تمام دست داد و
مواشی انعام او بسیار شده و قوم اتفاق نموده عمره دختر سعد بن اسامه را که از قبیلهٔ عمالقه بود بدو دادند
و بعد از چندگاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیهٔ دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت بر براق
سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود
که چون بمکه رسد در خانهٔ اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود
و بعد از قطع منازل بمکهٔ شریفه رسیده بدر خانهٔ اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از خانه
بیرون آمد ابراهیم از وی پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحهٔ اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و در چه
کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بر وجهی که ارادهٔ الهی است و آن عورت هیچ گونه شکر نعمت
حضرت خداوند خواسته بجای نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت [illegible]
از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هرچه ابراهیم پرسید عمره
از سر تکبر جواب گفت و مطلقا ابراهیم را استدعای نزول نکرد و ابراهیم مردمی و مروت نپرداخت و ابراهیم
گفت چون شوهر تو بیاید سلام من بوی برسان و بگوی که پیر تو میگوید که عتبهٔ خانهٔ خود را تغییر ده عمره
گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشته چون اسمعیل شب بخانه آمد رایحهٔ ابراهیم استشمام نموده و آثار
براق را مشاهده کرده از منکوحهٔ خود پرسید که هیچ کس در غیبت من اینجا آمد عورت گفت پیری آمده چنین
و چنین فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و چون تو پسندیدهٔ او نیفتاده اشارت بطلاق تو کرده
و بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم
در مکه بزیارت اسمعیل شتافت او را بدستور اول در خانه نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید که تو
چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو و امراة اسمعیلم ابراهیم گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد
که شکر خدا را که روزگار ما بخیر و خوبی میگذرد ابراهیم پرسید که شوهر تو بچه کار مشغول است گفت [illegible]
بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا با وی بشرایط ضیافت قیام نماید
ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی سر ترا آلوده می بینم رخصت فرمای تا آن را بشویم

و روغن در سر تو بمالم ابراهیم علیه السلام اجازه داده سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر سر سنگ
نهاده پای چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف دیگر
آورده ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاد تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم میمون او بر سنگ
بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از این سنگ داشته اند و سیده چون از شستن
سر ابراهیم فارغ شد مقداری شیر در طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق را بجهت دو دست نگاه داشت
تا ابراهیم علیه السلام همچنان سواره شیر تناول فرمود و با سیده گفت چون شوهر تو بیاید بگوی ابراهیم
چنین گفت که عتبهٔ باب تو نیکوست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع
خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در خانهٔ شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیزیست گفت هیچ سویق
دارید سیده همان جواب داد باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده گفت آنچه پرسیدی
هیچ یک را نمیدانم و ابراهیم علیه السلام در گریه شده گفت رَبَّنَا اِنِّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ
غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ الی قوله تعالی وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ و برین تقدیر
احتیاج بتقدیر لفظ موضع نیست که گویند ای عند موضع بیتک المحرم چه این قول بر زبان
معجز بیان ابراهیم بعد از بنای خانهٔ کعبه بمدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام سابق بوضوح
می پیوندد و بالجمله ابراهیم علیه السلام بشام معاودت نموده اسمعیل شب بخانه آمد رایحهٔ پدر مهربان
و براق را استنشاق کرد از حلیلهٔ خود پرسید که هیچ کس امروز بدینجا آمد سیده گفت بلی پیری
تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام و فرقی که بجهت اخبار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او
درین سنگ مانده اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر شماست و همه اتباع او
در کنار افتاده آن سنگ را بتعظیم هر چه تمامتر ببوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی برکت
دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طایف را از مواضعشان برداشته و تقریب
بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو موضع فراوان
می باشد قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمٰعِیلَ اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ
وَکَانَ رَسُولًا نَبِیًّا کلبی که یکی از مفسران مسلمانست گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود
که با شخصی مقرر کرد که در مکان معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید و آن کس را این حدیث فراموش
شده بعد از یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز
اسمعیل در آن مکان تمکن ورزیده آن شخص نزد او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب است

آورده‌اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم علیهما السلام بولایت شام رفت و زیارت مرقد منور پدر دریافته
و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد و حق جل و علا او را بدعوت جمعی از بنی عمالقه فرستاد
که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طایفه عمالقه
و طغاة را سالها بدین قویم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی سرباز
زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسر چشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند
اسمعیل را دوازده پسر بود و اسم اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار
در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل
ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل علیه السلام
در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولی عهد خویش کرد آنگاه
بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنة المأوی خرامید **حلیه مبارکش**
بغایت مشابه بود با ابراهیم صلوات الله علیه **صفاتش** امین و صادق الوعد و متحمل و صبور بود
صنعتش تیر تراشیدی و تیر نیکو انداختی روایتست که روزی جمهور رسول صلی الله علیه و آله
بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در انداختن تیر اشتغال داشتند آنحضرت فرمود که ارموا بنی
اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا و او علیه السلام بصید و شکار میل تمام داشت
کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او اعراق الثری است مسود اوراق را
معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بر آن ظاهر است **معجزاتش** بسیار بود از انجمله یکی آنکه
گوسفندی را که پستان او خشک شده شیر نمیداد و سالها برین گذشته بود پیش او آوردند و آنحضرت
دست با برکات بر پستانش مالیده بر فور شیر از انجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعام
حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا فرموده چند لون طعام از آن ظرف
بیرون آوردند و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت **ایام حیوتش** بقولی صد و سی سال
و بروایتی صحیح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت پنجاه سال گویند و از آنجمله نود سال معاصر پدر
بزرگوار خود بود **مدت دعوتش** قریب بچهل و هفت سال گفته‌اند و بعضی پنجاه سال گویند بر تقدیر
قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بود باشد و این سخن مخالف روایت طبری است والله اعلم
مرقد همیونش حجر بقرب مرقد مادرست و بعضی میان رکن و مقام گفته‌اند **ذکر کیفیت عبادت اوثان**
و اصنام در میان اولاد اسمعیل علیه السلام بطون کتب و متون صحف مشحونست باین خبر که

بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت دودمان نبوت بمرتبه انجامید که مکه شریفه گنجایش
ایشان نداشت لاجرم بعضی از آن جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بیرون آمدن گرفتند و
هر کس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت
می‌انداختند آن سنگ را در جایی پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف می‌کرد
تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگی از سنگها که نیکوتر می‌نمود آنرا برداشته و در مکانی نصب
نهاده بزیارت و طوافش می‌پرداختند آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده و باغوای شیطان
عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمردند و با وجود ارتکاب این فعل
منکر در فیصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل می‌نمودند و بدستور معهود مناسک حج بجای
آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و زعم طایفه
آنکه سبب بت پرستی در میان ذریت اسمعیل آنست که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم
شهوت و بدنفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام
هر دو را مسخ فرموده سنگ گردانید و مردم که آن دو جثه سنگین را از خانه کعبه بیرون آورده از برای
عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتدریج مردم اولاد حضرت اسمعیل از دین
ابراهیم علیهما السلام اعراض نموده بپرستیدن آنها مشغول گشتند و گویند اول کسی که ملت حنیف خلیل را
تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مأمور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطورست
که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت
آن بجای آوردند و ذکر هبل که از اعاظم اوثان قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی
و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان
مناة را که بر کنار دریا در بتخانه موضوع بود طواف نموده می‌پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت
بپرستش مناة اشتغال می‌نمودند و از بتان عرب عزی که از بتان مشهورست در نخله خانه ساخته بودند که
بنی خزاعه و قریش آنجا را برسان خانه کعبه زیارت کرده بخیال حصول عزت دنیا و آخرت عبادت عزی بجای
می‌آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای قبایل عرب بودند که طایفه لات در میان بستند و عبادت او را وسیله
حصول مقاصد خویش می‌پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی صلی الله
علیه و آله در میان عرب استمرار یافت **ذکر بعثت اسحق علیه السلام** آورده‌اند که در زمانیکه ابراهیم
علیه السلام بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث

گشته بارشاد و هدایت امت مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را در حبالهٔ نکاح آورده و عیص و یعقوب
یک بطن ازو متولد شدند و چون در حین تولد دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین سبب
باین اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته اسحق عیص را
دوست تر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق علیه السلم در کبر سن بعارضهٔ رمد مبتلا شده
دیدهٔ ظاهربینش از ملاحظهٔ مبصرات عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص
که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزو هست وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان
کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی درباره تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برگرفته
بجانب صحرا و کوه شتافت و رفقا صورت حال معلوم فرموده بنا بر فرط محبتی که بیعقوب داشت
بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادرت عیص چنین و چنین گفت اکنون باید که همین لحظه
بزغالهٔ را که چند گاه است که آنرا می پروردی کشته و بریان کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص
بغایت پرموی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشید و در حین تکلم با پدر
آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب نیز موده مادر مهربان عمل نموده بزغاله
بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را نزدیک خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب
در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی است که ساعد عیص می مالم و سخن یعقوب
می شنوم آنگاه اسحق بریان را خورده و موافق مزاج شریف او افتاده فرمود که بارك الله في ولدك
وجعل فيهم النبوة والكتاب ارباب تواریخ آورده اند که مصداق این دعا آنکه پس از ذریت
یعقوب علیه السلم بمرتبهٔ شریف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت
نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحق دانست که در آن
باب حیله واقع شده عیص را گفت نتیجهٔ دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد و لیکن دعا کنم که حضرت
مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوك عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار
پدید آرد و از اولاد تو پیغمبر صبور ظاهر سازد و این سخن اخیر در روایت آنکس واقع شده که
ایوب را از اعقاب عیص می شمارد و بعد از وقوع این خطبه نایرهٔ حقد و حسد در باطن عیص اشتعال
یافته روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانهٔ من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی
مهیا ساخته ام یعقوب قبول کرده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص او را
و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلك بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید

و حلقش را بدندان گرفت و خواست که برادر را هلاك سازد و درین حال قادر ذو الجلال اسنان
عیص را بر سان موم نرم گردانید و عیص چون در آن باب متنبه شد گفت أستغفر الله وأتوب
اليه و التماس نمود که ای برادر اکنون دانستم که دعایی که بدان سبقت گرفتی باذن خدا و ند تعالی بود
باید که در حفظ و امان الهی مراجعت نمایی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالماً غانماً بمنزل خویش
باز گشت واما آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او
با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب دیار روم مسطور است متعلق باین کلمات در قصهٔ
یعقوب علیه السلم مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز و پس از مدتی طویل که اسحق علیه السلم
تبلیغ رسالت نمود بعد از معارضهٔ چند روزه داعی حق را لبیك اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل
پیوسته سرادقات جسمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید **حلیهٔ مبارکش** تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ
و روی مبارکش بسمره مایل **صفاتش** عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود **معجزاتش**
بسیار بود و از انجمله یکی آنکه دست مبارك بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت گفت و
بقدرت باری سبحانه از آن یک سر گوسفند هفتاد دیگر متولد شدند **ایام حیوتش** صد و
هشتاد بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته اند والاول الاصح **مدفن**
و تابوتش چون از دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش بموضعی که
اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته در جوار والدین مدفون ساخت **قصهٔ یعقوب علیه السلم**
یعقوب علی نبینا و علیه السلم از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند
از نسل آنحضرت بوده اند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق علیه السلم یعقوب را وصیت
فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه با دختر خال خویش لیان که در فدان از دیار شام مقام داشت
تزوج نماید و چون بسبب تسمیهٔ برادرش رفقا اسحق در حق او دعا نموده عیص با وی در مقام
عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق شبی و گویند هم در آن شب بنابر استشعار و خوفی که از
جانب عیص داشت باشارهٔ والدهٔ خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شده و آنحضرت بعد از
هجرت از وطن مألوف موسوم باسرائیل گشت لأنه أسرى بالليل آورده اند که هم در آن
سفر در اثنای سیر ضعفی تمام باو راه یافته بر سر سنگی قرار گرفت و همانجا بخواب رفته در واقعه دید
در فضای هوا از روی زمین تا حد و منتهای آسمان نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه بران نردبان
عروج و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملك متعال رسید که منم آنخدای

سزای پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست تا ذریت ترا بعد از تو وارث ایالت زمین مقدس
گردانیدم و ذوات فاضله شما را بکرامات و کثرت هدایت آثار داشتم و با فاضه کتاب و حکم و نبوت مفتخر ساختم
و شما بحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکارم معاودت کنید و خانه را بنا کرده و حج بیت المقدس را بجموع
ذریت و اعقاب خویش بعبادت سرافراز باشید و یعقوب چون از خواب در آمد استبشار نموده دعای حق
اسحق مستقبل گشته و از آنجا عزیمت آنحضرت تصمیم نموده بعد از آنکه مسالک بعیده را سپری گردانید بساحت قربت
خال اتصال یافت منقولست که در قحط سال یعقوب علیه السلم بمنزل خال خویش لیان نزول فرموده و لیان
چاهی بود که گوسفندانش از آب آن چاه میخوردند اتفاقا آب چاه کم شد و لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان
نهاده و آنحضرت دلوی آب از آن چاه کشیده و مقداری از آن آشامیده باقی را در آن چاه ریخت آب چاه بقوت
خداوندی بیشتر از پیشتر شد و خال او صورت حال را مشاهده بمصاحبت او رغبت کرده از او استدعای
اقامت کرده یعقوب قبول فرمود و بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطبه فرمود و پدر دختر
از تهیه مال و اعداد منال که اسباب ضروریات بدان بسته و میشود تفحص نمود و یعقوب گفت ازین مطالب
چیزی بدست نیامده اگر تعیین فرمائی اجیر و شاگرد تو باشم و باداء خدمت کلفت صداق مهیا دارم
و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب باداء خدمت قبول
کرده سر انگشت اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت ای [illegible]
از جا بجنبی قرار رفته در محافظت آن بکوشید که از آفات این سر عیب و عار [illegible]
یعقوب هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام فرموده و مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را
که او را لیا گفتندی در عقد نکاحش آورد و چون شب زفاف بسر آمد و دواج ظلمانی لیل بسراج نورانی صبح
نهار مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا اعمال شاق فرمودی و آخر الامر
بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری بدل گردانیدی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه ماند و خورد تر را بشوهر
دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دوحه دیگر چیده و عصیره
آرزو از آن قدح دیگر چشیده آید و در آن وقت جمع بین الاختین حرام نبود و تا موسی علیه السلم مبعوث نگشت
این حکم انقراض نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر بر غایت اهتمام اشتغال نمود راحیل را نیز بزوجه داده
دو کنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی زلفه نام و دیگری موسوم به بلهه زلفه بلیا تعلق داشت و بلهه
براحیل در جامع اعظم مسطورست که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون
یهودا لاوی زبالون که او را زولون نیز گویند و یشجر که سیاخار و یشجر نیز گویندش و از راحیل یوسف

و ابن یامین متولد شدند و از بلهه دو پسر یکی دان و دیگر نفتالی نام و از زلفه دو پسر کاد و اشیر که مجموع
دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بایشانست و در معارف خبیصی که چهار سبط از
لیان متولد شدند روبیل یهودا شمعون لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از
هر کنیزک از آن دو کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب علیه السلم خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید
لیان گفت اگر یکسال دیگر در اینخانه مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود
لیان گفت گوسفندان خود را دو قسم راست میکنم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره که از آن قسم متولد گردد
تو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب
اوراق قضبان درخت را آورده درین وادی متفرق ساز تا قسمی ازین گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورده
هر یک بره نر تولد نماید و یعقوب بفرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتایج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق
قول جبرئیل [illegible] بظهور رسید و لیان انجمنی را تعظیم نموده باز خواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر در اینجا
اقامت فرماید تا هر میشی که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم او نماید و یعقوب علیه السلم بالتماس خال
و جهة انتظام حال خویش این صورت را بعز قبول مقرون گردانید و جبرئیل علیه السلم بدستور سابق او را
تعلیم داد و سال دیگر نیز نتایج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد و بعد از ده سال دیگر که بنابر دعوت
خال در آن سر زمین قرار گرفته بود با جمیع اهل و عیال و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان
گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب یکی از زنان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان آنرا
می پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن ایشان بخانه در آمده هر چند صنم خود را طلبید نیافت
فی الحال بر اسپی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب
جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شد و از سر این حدیث استکشاف فرموده
لیان گفت آنکه مرا دزدیده همراه آورده اید یعقوب فرمود که ای خال چه میگوئی از آلهه که دست دزد بدان
رسید خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمانست از خداوند تبارک و تعالی بپرس و بوحدانیت او
ایمان آر تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آنرا بمن بسپاری
یعقوب جواب داد که صنم ترا نگرفته ام و نیز نمیدانم که از اصحاب من کدام یک بآن فعل قیام نموده
لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست که دعا کنی تا سارق و مسروق ظاهر گردد و در
اثنای این گفت و شنید مرکبی که صنم لیان بر آن بود جستی کرده پس یعقوب و آن بت از بالای مرکب
بزمین افتاد و درآنگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آر بخدایی که مسئول ترا بدین سرعت بشرف اجابت

مقرون گرداند بیان جواب داد که من مفارقت دین خود اختیار نکنم و از خدمت معبود خویش تبرا
نمی نمایم و منزل خود را گرفته آن راه که آمده بود باز گشت و یعقوب علیه السلام با تجمل و اسباب در قطع مسافت
تعجیل نموده هرچند بکنعان نزدیکتر می گشت نوایر اشواق اشتعال بیشتر می یافت بیت
منزل وصل چون شود نزدیک ٭ آتش شوق تیزتر گردد ٭ و در روزی که یعقوب بیک منزلی
کنعان فرود آمده بود حسب الاتفاق عیص را که از اطلاعات مفارقت یعقوب بر غلوا استیلا یافته بود
جهت دفع حزن و اندوه باسم شکار بیرون آمده سیر می نمود ناگاه بدان موضع رسید که یعقوب نزول
کرده بود و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نسا و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال
ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب بر او و بر عیص افتاد و همان لحظه او را بشناخت و از غایت
خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نموده گفت که اگر آن شخص
از شما پرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گویید که عیص بن اسحق را بنده بود
یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت
نموده این اموال تعلق بوی میدارد و بحکم العبد وما فی یده کان لمولاه مجموع این جهات
حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او می بریم و چون عیص بسر وقت ایشان رسید
و از قافله سالار و صاحب مال پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع
این سخن رقت بسیار نموده جزع بیشمار کرده و گریه بروی غالب گشته فرموده که یعقوب بنده نیست بلکه برادر
بجان برابرست و یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر دوشتافت و چون نظر عیص بر طلعت
یعقوب افتاد و بیهوش گشته از پای در افتاد و عیص بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از
تقدیم مراسم مصافحه و معانقت بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن جا بخرمی
و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او بموافقت عیص جانب کنعان آمده
بملاقات احباب فایز و بهره مند شدند و گویند که چون یک سال ازین بر آمد باری سبحانه و تعالی
ابن یامین را بیعقوب علیه السلام ارزانی داشت و در حین وضع مادرش راحیل بمنزل بقا خرامید
خاله او لیا بتعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب علیه السلام بهدایت و ارشاد
اهل کنعان مامور گشت عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلاء غربت مبتلا بودی اکنون نوبت من آمد
و ترا بحفظ و حمایت الهی می سپارم و خود بغربت میروم باید که در ترویج این بقعه سعی نمایی و از مراقبه
پدر و جد بزرگوار و خیر ما بر خیر بوده دقیقه از رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده باراضی روم

رحلت فرمود و گفته اند که عیص از دختر عم خود اسمعیل پنج پسر متولد یکی از آنها روم نام داشت
که مجموع رومیان از نسل او پیدا شدند و چون لون روم بن عیص در غایت صفرة بود اولاد او را که
رومیان اند بنو الاصفر گویند و تمامت ملوک روم از نسل عیص بن اسحق اند و عیص را عمر صد و چهل و
پنج سال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم
از سرای محنت و ملال بملک بی زوال ارتحال نمود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
و نعش عیص را از روم بمزرعه حبرون آورده قریب بمرقد آبای خویش مدفون ساختند و باقی احوال
یعقوب در اثنای گذارش قصه یوسف مسطور خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز ذکر مقدمه قصه
یوسف علیه السلام قال الله تعالی لقد کان فی یوسف واخوته آیات للسائلین
قصه یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که بدایتش مشیر بمودت و محبت و وسطش
مبنی از شوق و بهجت و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت و مغفرت هر کلمه از آن منطبق
بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت
مشارب و تباین مراتب ازین قصه حصها دیده اند و ازین شجره ثمرها چیده از هر یک در شرح مقاصد
این حکایت عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعه
عدیم الاستطاعه که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پیروی فرقه خدام فضلای انام
و زمره ملازمان فصحای ایام کرده خود را از آنجمله می شمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده
التقاطا لسیرتهم و اتباعا بسنتهم بدانچه بدیهه قاصر مساعدت و قریحه طبع مساعدت می نماید در ایراد
این قصه نفیس و حکایت شریف که موجب احسن قصص است شروع میکند مامول و مسئول آنکه بموقع
محمدت و ارتضای سعادتمندی اتصال یابد بی تکلف و مبالغه غشیانه قبله فضلاء روزگار و قدوه
فصحای زمانست وما ذلک علی الله بعزیز ذکر رویای یوسف و بیان حال او
حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیاء و رسل و اعاظم پیغمبران اکمل بوده نسب گرامیش
منشعب از دوحه خلیل و گوهر نهادش مستخرج از معدن اسرائیل و چنان مرویست که باری سبحانه
و تعالی حسن را بده جزو قسمت فرموده از آنجمله یک جزو را بتمام عالمیان داد و نه جزو دیگر بنور جمال
کمال یوسف ساخت و ارباب صناعه نجوم گویند والعهده علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بود
آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در پنجم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم
لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش

خلافست جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمیست یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمه قلیل آنکه
ماخوذ از اسف و اسیف است که غم‌زده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند مگر یوسف را بدین نام
از جهت آن خوانند که هم ذل بندگی کشیده و هم زهر اندوه غم چشیده   راقم حروف گوید مجرد آنکه گویند که
یوسف از آسف ماخوذ است لازم نمی‌آید که این لفظ عربی باشد چه علما بر عجمیت اتفاق دارند که نوح
اسم عجمیست و مع هذا گفته‌اند که ماخوذ از نوحه است و حال نوحه لفظ عربیست والله تعالی اعلم
تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنانست که شبی در کنار مهر یعقوب غنوده بود و گل
جمالش در گلشن حجره والد آسوده که ناگاه از خواب در آمد بسان گلبرگ که قطرات از جبینش با سحری می‌ریزد
و چون قطره سیماب از آفتاب می‌چکید یعقوب که این حال مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاد
و از حوادث فلکی چه دست داده گفت این ساعت خوابی دیده‌ام که از غایت صعوبت آن ترسیده‌ام
و صورت واقعه آنکه خود را بر سر کوهی بلند دیدم که بحوالی آن آبهای روان و سبزهای فراوان
و اشجار بسیار و اثمار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریحان بود ناگاه در اثنای
خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش سجده افتادند یعقوب علیه السلم
دانست که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن شود و چشمهای
زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد
که هر لحظه گل مرادات از آنجا شکفته آید و بی‌شک چون سریر دولت او بوجود عزیزش مزین
گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی
مسکنت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالیمقدار و دو اصل نامدار
با اسباط موافقت نموده از حوادث ایام و نوائب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت
واقعه با برادران نهی فرمود و وجه مصلحت آنست که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است
معلوم کنند بنابر اغوای شیطان در باره او مکری اندیشند   قال عزّ من قائل یا بنیّ
لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنسَانِ
عَدُوٌّ مُّبِينٌ   و چون از ادای این نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت
ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش
ارزانی داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و اخوان
از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی بر آن وقوف یافتند و دواعی غیرت اخوان اشتداد یافته

نایره غضب

نایره غضبشان زیاده زبانه گرفت   و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت
حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجیب ساخته و بدان سبب خاطر انور والد را از محبت جانب ما پرداخته
روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت إِنِّي لَأَرَى وَجْهَهُ وَجْهًا كَاذِبًا این چون مخایل اقبال
بر ناصیه حال او پیداست چه عجب که نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بسپهر
جلال ببدری تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بیخواب بودند و در تحیر
و تفکر آن واقعه شب و روز طی می‌نمودند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب دید که از سر
اصابع همیونش آب می‌چکید و روی هوا گرفته بر سر برادرانش می‌بارید و چون این واقعه را بعرض
پدر رسانید یعقوب دانست که این معنی نمودار ایام قحطیست که در ان پنج شاخ دست احسانش
بفیض مکارم و امتنان کشته زار امید برادران تشنه لب را سیراب گرداند و تاویل این خواب را
موقوف داشته باخفای آن صورت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم
واقف شدند مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیرشان استیلا یافته
عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند در بعضی از تواریخ چنین آورده‌اند که در زمانی که راحیل مادر
یوسف در ایام نفاس پس ازین باهین از مصاحبت روح نفیس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب
علیه السلم خواهری داشت حضانت و تربیت یوسف بر خواهر رفت   و چون یوسف احسن و اجمل
اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان بسمت تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او
در دل پدر جای گرفت که لحظه‌ای بی وی صبر نمی‌توانست کرد بنابرین از خواهر التماس نمود که فرزند را
بدو سپارد و بجهت آنکه عمه یوسف برادرزاده خود را از یعقوب دوستر میداشت مدتی بهر بهانه
تعلل می‌جست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب دران باب از حد گذشت حیله پیش آورد که
بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت   بیان حال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری برسبیل میراث
باسحق رسیده بود و ازوی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف
کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادرزاده بسته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن
یوسف بخانه آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف و زوایای سرای خود را طلبیده و تفتیش نمود
عاقبت یوسف صدیق را برهنه ساخته کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن صلوات الله
علیه فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم
چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یکسال نزد خود باز داشته عبودیت فرماید

و بروایتی هادم که خداوند ال درجات بودی در زندان از ذل و قید بندگی خلاص بیافتی و چون عمر یوسف
ودیعت حیات را بقابض ارواح سپرد یعقوب اورا بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد و چه
چه قضیبی که برای ابراهیم از بهشت آورده بودند با کمر او و جامه که واهب العطیات از خزانه فضل
با سحق ارزانی داشته این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی آن بود
که یوسف علیه السلم نوبتی از خواب در آمده با خواهر خود گفت این لحظه خوابی عجب دیدم خواهرش از
کیفیت واقعه استفسار نموده یوسف فرمود که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول
شده هریک پشته مرتب گردانیدیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین اثنا
چنان بنظرم آمد که پشتهای هیزم اخوان پشته هیزم مرا سجده کردند و بعد از این شخصی دیدم که گویا
سر او بر آسمان می سود و پا بر زمین قرار یافته بود و در بر جامه سفید و در دست میزانی داشت
و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشتهای هیزم برادران موازنه کرده هیزم
من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب علیه السلم این خواب را شنیده و بر تعبیر آن واقف گشته
از کید و مکر فرزندان غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری او
گفت که ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین بنشان و یوسف بفرموده عمل نموده دید که برادرانش
عصاهای خود را برگرد قضیب یوسف در زمین نشاندند و بعد از آن یوسف علیه السلم دید که قضیب او
سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که مابین مشرق و مغرب را
منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن
مشغول گشته او را سجده می کردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را نزد خود نشسته دید
و آن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب از استماع این واقعه اندوهناک گشت چه دانست
که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی بجسد همایونش رسانند
و چون مدتی برین واقعه بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جز اخیر علت اخوان گشت چنانچه
قرآن مجید از آن واقعه خبر میدهد که إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
الآیه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع
یافته زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند دواعی حقد و حسد بر ضمیر شان استیلا
یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از مشورت اتفاق او را در قعر چاه محنت و بلا
سبب ازدیاد عزت و جاه خویش پنداشتند و از حضرت یعقوب علیه السلم نمودند که یوسف را همراه

ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب بازین معنی ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان
نهاد و گویند سبب عدم اجابت مسئول آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین مکیت
و یوسف را بجانب خویش خوانده میگفت یا اَشْرَفَ الْمَظْلُومِينَ بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو
ظلم کرده و زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز
تعویق و تاخیر ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشه رفته باز در آن باب مشورت کردن گرفتند
و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت
جوانان پرسید و خود را بلباس ناصحی امین بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتیست
که سر رشته تدبیر گم کرده ایم و روز کار بمحنت و اندوه بسر برده و اکنون غرض آنست که برادر کهتر را
از نظر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و این مطلوب که یوسف را بصحرا
برده در باره او حیله اندیشیدیم از پدر مسئلت نموده از عطاء اجابت محروم گشتیم شیطان گفت
همانا سبب توقف و توقیف آنست که آن التماس نه در محل خود واقع شد و صواب چنان می نماید
که چندان صبر فرمایید که ایام بهار و موسم نظارت گلزار در آید آنگاه تخت برادر را بر بیرون طوافت
ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید چون او نیز از پدر خواهش نماید بیک چهره
مطلوب از حجاب نقاب روی نماید و برادران یوسف این رای را استحسان کردند و پیر کج
با طل را عذر خواهی نموده و از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده
چندان توقف فرمودند که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید بعد از آن بهیأة اجتماعی نزد
یوسف رفته زبان تملق و تکلم بامثال این مقال گشادند **شعر** پا بباغ که حرم چو روی دلخواه است
بهار خیمه برون زد چه وقت خرگاه است ❊ کنون که در چمن آگاه گشت لاله ز خواب ❊ فراغت از گل و نرگس ز عالم آگاه است
بعهد این گل کوتاه عمرت ار بزیی ❊ که قصه بود از آنست عمر کوتاه است ❊ نه بر زمانه همی خند چون سحاب که هست
که خنده های گل از گریه سحرگاه است ❊ ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آیی و چشم از
سجن پدر بزندان خانه نمانی چه جای از وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه آثار بهار آرامش
جان و آسایش دلها و چندان ازین افسون بر دمیدند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا
مایل گشته هوای نظاره نبات نبات در طبیعت شریفش هیجان یافت و قال بعض الحکما
مَنْ لَمْ تُهَيِّجْهُ الرَّبِيعُ وَأَزْهَارُهُ وَالْمِزْهَرُ وَأَوْتَارُهُ فَهُوَ فَاسِدُ الْمِزَاجِ وَ
مُحْتَاجٌ إِلَى الْعِلَاجِ و چون یوسف درین قضیه با اخوان همداستان شده موقوف

برخصت کردن ایشان پیش یعقوب آمده گفتند ای پدر بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بیاید
طلعت همایونش ابتهاج نموده باتفاق او بصحرا رویم و آن روز با او بر بساط نشاط بگذرانیم و ساعتی
گوسفند چرانیم و بخطاب دانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعت او را بطاعت مشغول
سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب دیگر بار از ایشان این التماس استماع کرد
جواب داد که حال دلبستگی من با این فرزند چنانست که اگر او را از پیش من برید حیف غم و اندوه الفت
بر نحیف قلب ضعیف من شود و می ترسم که گرگ او را بخورد و شما ازوی غافل باشید یعنی از اهل
خبر گفته اند که یعقوب علیه السلام پیش از محنت شبی یا بزداقی در خواب دید که بر فراز کوهی نشسته بود و
یوسف در بطن وادی سیر میکرد که ناگاه ده گرگ از اطراف و جوانب در آمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب
خواست که از بالای کوه بپایان آید و در خلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شگافته شده و یوسف ناپدید گشت
و چون فرزندان یعقوب عذر پدر بعد از دین باب شنیدند گفتند ای پدر بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار که
که ده مرد محرم گستاخی کند و یکی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابل ده نفر پهلوان شیر دل جنگ صولت
نماید

ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را بموافقت برادران رخصت دهد و بعد از آن اجازت یعقوب برادران آنحضرت را افکندن او در چاه و پاره بعضی از حالات که بعد از آن واقع شد

دراثنای آنکه یعقوب و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف بمجلس در آمده بر طبق رضای ایشان
بر کنعان علیه صلوات الرحمن اجازت طلبید و متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید یعقوب این معنی را مکروه
داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را دل بروی سوخته
شام الم آن شرف رخصت ارزانی داشت و بموافقت وی برادرانش را مسرور ساخته خاطر فرزند از راه باسعاف
و انجاح آن مامول بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح
همه شب بچشم ستاره می شمردند تا که چشمه خورشید روی نموده ظلمت ماه در قعر چاه افول و غروب نهان کرد و چون
مؤذن صباح ندای حی علی الفراق درکشید اولاد یعقوب بحضرت پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند و
یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خویش خوانده لحظه در غره همایونش نگریست و ساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده
آثارش بگریست بعد از آن بحکم خاطر محزون بزینت آن قامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید
در وی پوشانید و عمامه اسحق نبی بر سرش نهاده ردای شیث وصی بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی
در پای قدومش کرده عصای نوح نجی بدستش داد و او را ببرادران سپرده بمشایعت بیرون آمد چنین
گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون

یعقوب علیه السلام با اولاد دران موضع رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب بیقراری
تمام او را وداع فرموده روی بیهودا آورده گفت یوسف را بتو می سپارم و در محافظت جانبش امید بتو
میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی همانا مفارقت چندین ساله از اینجا بود که بوقت مراقب حفظ
یوسف از جبرئیل علیه السلام غفلت نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تبارک و تعالی پس حق یعقوب فرستاد
که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب قال الله تعالی لانک خفت
الذئب ولم تخف منی ونظرت الی غفلة اخوته ولم تنظر الی رعایتی واخترت
علی محافظته لک غیری و چون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه بیوسف نمود
گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه می شاید که ایام فراق امتداد یابد و خیالت دیر تر کشد و اوقات هجران
از آنچه متصور است بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی که وی ترا فراموش نخواهد کرد و تا روز
من نه چنین وظیفه الحمد بر روی کس نگشتی که پدرت تا رخسار زیبای ترا دید خنده نخواهد کرد و این کلمات
باتمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده بیارید و یوسف را وداع نموده و دیگر بار در کنارش
آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص
می آورد که چون یوسف با برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان که صورت
حال مشاهده کردند مجموع باز گشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت
و نوبتی دیگر رواج محبت از گلبرگ طری جمالش استشمام نمود و در عقب آن آهی سرد از سینه
پر درد بر آورده گفت هذا یا جنا الفراق هذا لا جنا الفراق و روی مبارک بر روی قرة
العین نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد **شعر** ای کاش بعمر نوح من زیستمی
تا از غم هجر دوست نگریستمی ‖ بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر
آن راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت از دیده گشاده مضمون این مقال مترنم شد **نظم**
دلم چگونه نیابد قرار در صف عشق ‖ چنین که زلف تو بشکست خیل لشکر دل ‖ دل صنوبریم همچو بید می لرزد
ز بیم درد فراق تو ای صنوبر دل ‖ تو آن خجسته همای بلند پروازی ‖ که در هوای تو پر میزند کبوتر دل
چون اسباط یعقوب روانه گشتند هر یک از ایشان یوسف را احترامی نمودند و مانند گلدسته
از یکدیگر می ربودند و چندانکه از نظر پدر غایب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند
گاهی طپانچها بر بناگوش یوسف زده او را میرنجانیدند و گاهی بعدالت هر چه تمامتر در پیش خود میدوانیدند
و چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف غرق عرق گشته و قطره قطره بخار از عارض لطیفش

بکلیه درکرفته ضعف و تشنکی بروی مستولی یافت روی عجز و بیچارکی به برادران آورده مقدار اندکی آب طلبید
بنا بر آنکه در چشم مروّت خاک بی‌شفقتی پاشیده بودند آبش ندادند بلکه از غایت کرسنکی اندک طعامی
جوابش کفتند زاری و بیقراری یوسف از حد بیرون نموده یکی از برادران میکفت یا صاحب الرؤیا
الکاذبة ودیکری خطاب می‌کرد که از ثوابت و سیارات که در آن شب آداب خدمت تو قیام
می‌نمودند استعانت خواه تا از اجابت نوید منقولست که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود و
شیر در آن آمیخته و بشمعون سپرده تا در وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف تشنه شد شمعون آب را
بر زمین ریخته و قطع صله رحم نموده با او کفت که از تشنکی چندین چه می‌نالی که همین لحظه مقراض انتقام
رشته حیات ترا خواهیم برید یوسف که حدیث کشتن استماع نمود لب از ریسمان رنگ که در چاه
برخود میلرزد لرزیدن آغاز کرده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارکی
ببخشای مرا از ورطه هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی بجانب روبیل آورده فرمود
که ای برادر تو در شفقت بر همه پیشتری توقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعه آب خنک فرو نشانی روبیل جواب
درشت کفته شربتی ناکوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روبیل نومید کشته دید که برادران
بر قتل او جازم شده دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده کفت ای برادر پدر ترا سپرده و اعتماد
باشفاق تو کرده بکوی تا کناه من چیست و تقصیر من کدامست اخوانش کفتند که ای یوسف
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب یهودا از درماندکی یوسف عرق اخوت در حرکت آمد
و شیر حمیتش پنجه سیاست برکشید او مردی بود که هرگاه کل رویش از شعله آتش غضب کرم کشتی
اندامش چون پیکان خار بر تن کل راست ایستادی و هر وقت که آواز رعد کردار خویش برکشیدی از
هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی چون قصد برادران نسبت بیوسف ملاحظه نمود ایشان را
زجر کرده کفت ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچ کس قصد جان تو نتواند
کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از دو قضیه یوسف چاره جوی کشتند
یهودا کفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق کناهی بزرکست و
معصیتی عظیم است اکر موافقت من نمائید باز کردیم و این امانت را به پدر بسپاریم کفتند بردن یوسف
نزد یعقوب امری محالست چه او بر سر ضمیر ما آکاه شده و از مکنون باطن وقوف یافته و لاشک چون
بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض او رساند یهودا تامل نموده کفت مصلحت آنست که
او را در چاهی افکنیم و ظاهر احوال او از دو بیرون نخواهد بود یا ودیعت حیات را بمقتضی اجل بسپارد

و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل شود و مجموع
این رای را مستحسن شمرده در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهارصد کز و بروایتی هفتاد کز
و بقول هفتاد کز بود و چنین کویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و آنرا جب الاحزان میکفتند و آبی
بغایت شور داشت و چون یوسف بر سر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش را بکل بیندایند
چنک در دامن شفقت برادران زده تمسک بحبل متین خلق ایشان نموده کاه بزرکی حال پدر را شفیع
می‌آورد و کاه خردسالی خود را برایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات نکردند و پیراهن
از تن عزیزش کشیده دست و پای او را ببستند یوسف فریاد بر آورد که باری پیراهن را بمن کذارید
تا درین منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب کفتند ستارکان را بکوی تا از نسیج خود جامه اعزاز
بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا درین چاه تاج عزت بر فرقت نهند یوسف کار بر زندکانی
تنک دیده و در بیچارکی خود دیده کریان شد و دل محزونش با آتش اندوه بریان کشت شعر
با چنین سنکدلی‌ها که از آن قوم بدید ❊ از هوا سنک بباریده زمین شد سنکر ❊ اینچنین واقعه حادث شد آنکاه سزد
چرخ کردان و فلک روشن چو خورشید انور ❊ آنکاه برادران غیور یوسف را در چاه انداخته سر از پی سنک
کران بپوشیدند و یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را
بوی رسانیده او را بر سنکی که از میان آب مرتفع کشته بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنک
قرار یافت حشرات چاه تکبیر را ندا کرده کفتند بر جای خود آرام کیرید که یکی از کبار معصومین مهمانی ما
آمده است و مجموع تسکین یافتند تا یوسف در آنجا بود از محال خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای
فرج که در اخبار و آثار واقع شده بیوسف تلقین نمود و بمداومت آن وصیت فرموده از آنجا
بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پس ظلمانی مغرب متواری کردد یهودا برادران را
مشغول ساخته و فرصت نکاه داشته خود را بر سر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف احیّ انت
ام میت قال لا فی الاحیاء و لا فی الاموات تو کیستی که از بیچارکان می‌پرسی و از حضرت برادرانم
نمی‌ترسی یهودا کفت برادر تو بکوی که حالت چونست و روزکارت بر چه سان میکذرد یوسف کفت
چکونه باشد حال کسی که ناکاه در جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران کرفتار کشته برهنه
و لب تشنه و شکم کرسنه بود و در قعر چاه مظلم بی‌مونس و یار و بی‌همدم و غمکسار رنجه کونه بلا
مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته قطرات عبرات از دیده
بباریدی و باز یوسف از قعر آواز برادر داد که یا اخی ان لکل میت وصیة و وصیتی لک

اَنْ لَا تَنْظُرْ اِلَی الشَّبَابِ اِلَّا وَذَکَرْتَ شَبَابِی وَلَا اِلَی الْیَتِیمِ اِلَّا وَذَکَرْتَ یُتْمِی وَ
لَا اِلَی الْغَرِیبِ اِلَّا وَذَکَرْتَ غُرْبَتِی واز استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمده غوغا
و گریه و نفیر او بگوش برادران رسیده همه مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند
و سنگی بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده بازگشتند یوسف که آن حال مشاهده کرد نطاق
طاقتش گسسته خاطر عزیز او تنگتر از حلقهٔ میم شد و امید از حیات برداشته لوای حاجت
و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشت و رسول ناله و آه بپارگاه آسمان فرستاد و چون
آه دردآلود یوسف بآیینه زرانده و فلک رسید همای سدره آشیان فرمان شد که از اوج افلاک
بدان تیره مغاک رود و ساعتی بندیمی آن شخص کریم پردازد و چون جبرئیل امین از فراز طارم
مقرنس افلاک بسطح مسدس خاک نزول فرموده در قعر چاه خود را بیوسف نموده تخت خوانچهٔ
کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت از آن داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل
بهنگام آتش نمرود در نامت با استقامت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب آن را تعویذ
ساخته بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بر تن مبارکش راست پیراست و خاطر
انور آنحضرت را بمانند ریگ بشارت عز و جاه سرور و شادمان گردانید و گفت زود باشد که
بازار حاسدان کاسد شود و شب دیجور محنت بروز موفور السرور و نشاط و محنت مبدل گردد و تو
بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر خویش ذلت بایستند و ناده اعمال
آن جماعت را بر ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى لَتُنَبِّئَنَّهُمْ
بِاَمْرِهِمْ هٰذَا وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ و چون برادران یوسف را بچاه انگندند و از آنجا
مراجعت نموده بخیمهٔ خود فرود آمدند بزغاله بکشتند و پیراهن یوسف بخون او ملطخ ساخته تا
تا فیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب
اسباط همه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب آفتاب
خاطر یعقوب مشوش شده کنیزکی صفرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم
و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست چون یعقوب از خانه بیرون آمده و مسافتی قطع نموده
و بر بالای تلی برآمده بایستاد و دیده بر راه نهاده بر بوی امید باستقبال جمال یوسف دیده
انتظار می کشید تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رسیده بجانب جسم گراید و بعد از آنکه انتظار
از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان مادهٔ سودا صفرا یعقوب بصفرا التفات

فرموده گفت که ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم بخوا
دموع افزای ایشان بجهر مند شوم صفرا بر حسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب اینک والد
بزرگوار در انتظار قدوم شماست بشتابید و خود را بوی رسانید و اسباط را نعرهٔ صفرا بگوش رسید
مانند خروس سحری در خروش و فریاد شدند و جامهای ایمان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر
افشانده آواز وا یوسفاه و احبیباه برآوردند یعقوب گفت ای کنیزک این چه فریاد است و این ناله
و نفیر چیست و اولاد مرا چه افتاد صفرا مضمون مقال ایشان معروض داشته چون یعقوب
بر آن حال مطلع گشت از پای درافتاده بیهوش شد شعر بی تو چکنم من این دل سوخته را
وین جان بتیر هجر بردوخته را انصاف بده که سخت مشکل باشد بی تو دل و جان با تو آموخته را
و متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند یهودا بخدمت والد مبادرت
نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب را بر کنار نهاده زبان بعتاب برادران برگشاد که این چه بود
که کردیم خاک بی مروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه انگندیم و پدر را بباد دادیم و آبروی خویش
ریخته نفس خود را بآتش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار در وجود آمده است و کدام متفطن
با مثال این افعال قیام نموده و پدر را از آنجا برداشته بوثاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب
بیهوش بود و چون نسیم سحر در وزیدن آمده اندک افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت
ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردمک دیده ام را چه شد که نا پیداست مجموع متفق الکلمه گفتند
یٰۤاَبَانَاۤ اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا یُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاَكَلَهُ الذِّئْبُ
و یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش گشت بعد از زمانی فی الجمله بحال خود آمده پرسید
که ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرایم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر
عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایب است یعقوب فرمود چون یوسف غایب است
پس خانه کیست بیت در دست من آن زلف دوتو بایستی عالم همه چون رخش نکو بایستی
از کعبهٔ وصل رنگ و بو بایستی اینها همه هیچ نیست او بایستی و از میان برادران روبیل
پیش آمده بود گفت اَیُّهَا الْوَالِدُ الْعَزِیزُ جَزَاكَ اللّٰهُ عَنْ یُوسُفَ خَیْرَ الْجَزَاءِ ای پدر
شیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خود نشانده بودیم که
گرگ قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب از هیبت این سخن نعره زده چون
مصروعان طپیدن گرفت شعر بیچاره دل بی سر و سامان مرا از هر چه برسید همان آمد پیش

وچون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بروی عرض نمودند یعقوب دران نیک نظر کرده وتعجب
نموده فرمود عجب گرگی بوده که یوسف را خورده پیراهن او را پاره نکرده وسالم مانده فرزندان را
باحضار گرگ مامور ساخت وایشان بیچاره رفتند گرگی بدست آوردند ودهنش خون آلود کرده
ونظر یعقوب رسانیده او را بخون یوسف متهم گردانیدند ویعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت
تویی که ثمرة الفؤاد وقرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا نَبِیَّ اللهِ
معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد وچون مرا دعوی آن نیست که بحوالی گوسفندان شما
آمده واغنام تو تصرف نمایم چگونه قصد فرزند عزیزت نموده بخوردن او مبادرت جویم حال آنکه
لحوم انبیا واولیا برما حرام مطلق وآزار خاطر شریف ایشان در مذهب ما گناهی عظیم وخطایی فاحش است
بعد ازان روی باولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم وچون ایشان
فصاحت گرگ را ملاحظه کردند از فصیحی خود اندیشیده گفتند ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی
ولیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده ودران حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این بی خردی
تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم واز جانب مصر آمده‌ام
یعقوب پرسید که مراد تو ازین سفر چه بود وترا چندین محنت ومشقت چرا می بایست کشید گفت از
برای زیارت برادری که در صحرا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر ومحنت غربت کشیدم وامروز
چون بدین وادی رسیدم مرا فرزندان تو بگرفتند ودست وگردن بسته بحضرت آوردند وبقتل
واکل یوسف متهم گردانیدند یعقوب علیه السلام ازین صورت متاثر شده روی بفرزندان آورد
وگفت گرگی از مصر جهة زیارت برادر احتمال صعوبتها نموده سفر صحرا اختیار میکند وشما
بدست خود برادر عزیز را ضایع گردانیدید واز محافظت او غافل شدید بعد ازان یعقوب از گرگ پرسید
که فرزند من مرده است یا زنده گفت از جبرئیل این معنی را نپرسیدی یعقوب فرمود استفسار
فرمودم اما جوابی شافی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا
چه زهره ویارای آن باشد که بافشاء آن سر قیام نمایم وبعد ازین گفت وشنید یعقوب گفت
ای گرگ چه شود که در جوار ما قرار گیری وبصحبت ما موانست جویی تا من در فراق پسر زاری کنم
وتو در هجر برادر بیقراری نمایی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت
تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندانند که بحضور من زندگانی ومعاش نتوانند کرد ویعقوب او را
رخصت داده وگرگ از اینجا روان شده روی بمصر نهاد صاحب نکتة اللطایف می آورد که چون گرگ

از پیش یعقوب

از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی بر آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را
قصد کرده در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که بایذای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده واگر
چنانچه جانب شما ازین تهمت محروس است زود باشید بدرگاه یعقوب بشتابید وحجت عذری
که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود را از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین
هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب جمع آمده خروش وزاری برآوردند ویعقوب از منزل بیرون
آمده آن بی زبانان بر روی افتادند وسرها بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت
فرزند تو جسارتی واقع شده باشد یا بی ادبی بتقدیم افتاده وخود چگونه این معنی صورت بندد که
حیات ما برکت وجود تست ومعاش ما از آثار جود تو ویعقوب عذر ایشان مقبول داشته
وتوجه بفرزندان کرده گفت شما را نفس چه فرمایی کار عجب فرموده وخاطر خود را بر مهمی غریب
تحریص نمود آنگاه روی ببطون اودیه نهاده فریاد بر آورد که یَا یُوسُفَاهُ یَا وَلَدَاهُ یَا قُرَّةَ
عَیْنَاهُ وَیَا ثَمَرَةَ قَلْبَاهُ فِی اَیِّ جُبٍّ طَرَحُوكَ فِی اَیِّ بَحْرٍ اَغْرَقُوكَ بِاَیِّ سَیْفٍ
قَتَلُوكَ فِی اَیِّ اَرْضٍ دَفَنُوكَ شعر رفتی وز دل نقش جمال تو نرفت
وز دیده خیال خط وخال تو نرفت : این عمر که میرود بتلخی گو رو : افسوس که در روز وصال تو نرفت
ودر اثنای این جزع وفزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملا اعلی
گریه آوردی وپاکان موقف اسنی انبوه شده‌اند ودر مهمات بصبر باید ومستعجل نباید
یعقوب گفت الهی براه تعبد ازین در باره صبر گزینم وشکیبایی از حضرت او جویم فَصَبْرٌ جَمِیلٌ
وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَی مَا تَصِفُونَ بیت صبری بکن ای دل که غم ودرد جدایی
شاید که بکام تو شود کار چه دانی : دانی که بغیر از تو مرا دیگر کس نیست : امید که روزی بمرادش برسانی
القصه یوسف علیه السلام سه شبانروز در قعر آن چاه مانده دران ایام هر روز جبرئیل می آمد
وملاطفات غیبی رسانیده او را از مآل حال خبر میداد ویوسف را دران خلوة بسبب آن مقالات
سکونی روی مینمود تا مدت مذکور منقضی شد وزمان خلاص متقارب گشت واز اتفاقات حسنه
که دولت عبارت ازانست جمعی بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند ورئیس ایشان مالک بن ذعر
خزاعی بود در اثنای قطع مفاوز ومراحل راه گم کردند ودر فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر
قاید تقدیر عنان قافله را بر آن چاه کشید وزمام کش قضا ناقه عزیمت ایشان را بجانب آن ینبوع
سعادت حرکت داد وچون بر سر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت

در آن قتل کراهت فرو کردند تا اگر ایشان را باب احتیاج افتد در آن باب زیاده مشقتی نکشند و بعد از آنکه
در آن مقام فرود آمدند و از سر آسیمگی خلاص یافته آن شب دیگر به کاروان شام سر آمده قافله ظلام به جانب
مغرب توجه نموده رخت بربست بامدادگاه مالک بن زعر دو غلام را بر سر آن چاه فرستاد تا آب
برکشند بروایتی یکی از آن دو غلام بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری را بشری موسوم بود
و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمده اند تا از چاهش بر آورده بجان قصد
وجود شریفش را از پای در آرند درین اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید که
ای یوسف آفتاب عالم غیره درین دلو نشین که این کاروان را از برای تو سرگردان کرده ام و خاطر جمع این
قافله بچندین غم و الم و مشقت بجهة استخلاص تو پریشان و بنا بر زمان ملک غلام آن بدر تمام از
درج اثر و ابیرج دلو تحویل کرده بحبل متین عنایت درآویخت و جبرئیل بشیر را مدد و معاون گشته
آن دلو را از روی سبک گردانید بشیر چون دلو بر کشید چگویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت
زیاد بر آورده گفت یَا بُشْرَی هٰذَا غُلَامٌ شعر روی بنگر که طوطی جانم سوی لبش ۞
بر بوی پسته آمد و بر شکر او فتاد ۞ چنین گویند که برادران یوسف شخصی نزدیک آن چاه باز داشته
منهیی گماشته بودند تا اگر طالع زرین آن جنین خجسته جبین را ظاهر کند و یا قضای پسری کند اسیب او
بودیعت نهاده اند بگوشند ایشان را مطلع گرداند تا تدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آن
حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفت خبر مخلص یوسف باخوان رسانید اولاد یعقوب که این سخن شنیدند
مه جوشش وار از جای جستند و بطرفة العینی آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با اهل قافله
مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روز است که از ما فرار نموده تا پیدا است و ما در جستن و طلب او
شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن
اکابر و اسلاف می نماید و این غصن علامت دوحه اشراف دارد برادران گفتند که نی بنده است فاما
در خاندان شرف زاده است و دایه کرم از دو دهان سلف بشیر تربیتش داده و چند روز است تا لوح معامله خود
با ما گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعه ما کشیده یوسف علیه السلام تمامت آن سخنان می شنید
و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بجا و غم حرکت نمی داد بعد از آن اخوان با کاروانیان
گفتند که این بنده را بدین عیب میفروشیم اگر می خرید قدمی پیش نهید و الا بما تسلیم نمایید تجار چون
جرأت اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادق اند مع ذلک از
یوسف کیفیة واقعه سوال کردند صدیق اکبر تصدیق مقال ایشان را سر مبارک جنبانیده گفت آری بنده ام

و بنده زاده

و بنده‌زاده و بهر حال برتبه عبودیت رضا داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند مبادا
روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن زعر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید
اسباط یعقوب گفتند ای مالک ما در بهای این غلام با تو مضایقه نمی کنیم و هر چه بدهی مسامحت
می نماییم و مالک بدرمی چند که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ را در کمیت آن
دراهم اختلاف است از ده درهم تا صد و بیست درهم والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهای یوسف را
انفه کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف را گرفته بمالک سپردند و مشتری حج نامه آن
خورشید وش طلبیده مضمون در آن حجتی نوشت و در آن حجت قید کرد که مالک تا بمصر رسد مملوک را
از قید و حبس اطلاق نفرماید و درین اثنا یوسف در برادران بحیرت تمام می نگریست و از شدت پر حمی
و سخت دلی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان چنان که حاصل این کلمات بر زبان می راند شعر
رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم ۞ وصلی که از و چو گل شکفتیم بهم ۞ دردا که ز یکدیگر جدا افتادیم
تا باز دگر کجا کی افتیم بهم ۞ گویند که برادران در حین بیع با مالک گفتند که این غلام با وجود گریزپایی
عیب سرقه نیز دارد از محافظت اعمال وی غافل نتوان بود و بنا برین نوع سخنان ملک فرمود تا بندی گران
بر پای یوسف نهادند و غلامی چنگل را بر وی موکل ساخته دوال اشتغال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان
روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید که وشنده کان خود را یکبار دیگر دیده مراسم وداع بپردازد
مالک گفت ای غلام چون ایشان را در باره تو هیچ گونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت با آنجماعت
از بهر چیست یوسف فرمود که كُلٌّ يُنفِقُ بِمَا عِندَهُ من تو آنم که نگویم بکس بد در همه عمر
تو آنم که گویند مرا بد دگران ۞ در بد و نیک جهان دل نتوان بست از آنک ۞ بگذرانست بد و نیک جهان گذران
پس مالک دستوری داده یوسف زنجیرکشان نزدیک برادران آمده یک یک را در کنار گرفته بر دست و پای
ایشان بوسه داد و هر چند تضرع نمود مطلقا در رحمتی بر روی او نگشودند و لطیفه شفقتی در حق وی
مبذول نفرمودند و یوسف با دل شکسته و خاطر خسته باز گشت و بکاروان رسیده بر سر شترش
نشاندند و بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و او علیه السلام برنج غربت و ذل عبودیت تن نهاده در فراق پدر
می نالید و قطرات حسرات از دیده می بارید و در اثنای آن حالت بمقابر آل یعقوب رسیده مشهد مادر خویش
وی گشت خود را از بالای شتر انگنده و افتان و خیزان بسر تربت آمده خاک راحیل را در کنار گرفت
و با مشتمل این کلمات ترنم نمود شعر ای رفته و برده با خود آبرویم ۞ آتشکده کرده وین دل غم جویم
می ریزم خاک بر سر و میگویم ۞ آن باد کجا که از تو رساند بویم ۞ و غلامی که بر یوسف مشرف بود نظر کرده

او را بر بالای شتر ندید و بر فور معاودت نموده یوسف را گریه کنان بر سر تودهٔ خاک نشسته یافت و پیش
آمده از سر جهل بر روی نازنینش طپانچه زد و تصدیق قول باد رانش کرده در حق او جفا گفت و آن شوربخت
نمکی بر جراحت نازک دل دردمند یوسف پاشیده تهدیدها نمود و آنحضرت ازین جرأة و سوء ادب
بی طاقت شده روی به آسمان کرده به درگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و هنوز کلمهٔ نیاز وی
به توقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست و ابرهای سیاه فام در هوا پیدا شده شدت هبوب ریاح
و تراکم سحب ظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را نمیدیدند مالک بن دعر این حال
مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده و کدام فعل قبیح صادر شده است
که ازان توبه و استغفار باید کرد و مرا چنان این تیرگی هوا از افعال و اعمال ناشایست ماست که در هوا اثر
کرده است إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ کاروانیان گفتند ما از
کسانی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم غلام شوریدهٔ بدبخت گفت ما را این محنت بواسطه
شومی معامله من روی نموده و این صعوبت بنابر جسارت و جرأة من دست داده چه این ساعت طپانچه
بر روی غلام زدم و او آب در دیده گردانیده و روی به آسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنین
که می بینید بهم برآمده مالک و مهوکه و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای او افتاده عذرها
خواستند یوسف معذرة ایشان قبول کرده روی بجنبید دعا آورده از باری عز و علا فرج ایشان
التماس نموده در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره کشاده عالم انوار آمد و
مالک چون این کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا بقصاص
خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل اغماض و احسانیم و در جزای بد کردار
بغیر عفو و تجاوز چیزی نمیدانیم و از سر گناه غلام گذشته رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشید و بعد از
ظهور این خارق عادت یوسف را معزز داشته و بچشم تعظیم و احترام در وی نگریسته بجانب مقصد
روان شدند و قطع منازل و طی مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کرده قریب بچشمه
فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار بر آیینهٔ جمال او نشسته بود مالک گفت
که دران چشمه در آمده خود را از گرد راه بشست و شو ده و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبهٔ
آدم صفی را که قبل از وقوع زلت با حوا در انجا بسر می برد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از
چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی
نیک دران مغتسل بماند مالک را دل مشغول گشته قاصدان فرستاد تا ازان ینبوع سعادت و کرامت

خبری آرند و ایشان دران صحرا متفرق شده هرچند طلبیدند هیچ کس از وی نشان نداد چه آن در صدف غیرت
مستتر و در پردهٔ عصمت محتجب بود و بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف بهیاتی که دیدهٔ اولوالابصار
در مشاهدهٔ خورشید جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انورش تیره می نمود مالک گفت ای
یوسف کجا بودی که هرچند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم حزوه شناس در جوابش فرمود که مردمی
در چشمهٔ خور کی تواند که بنگرد و مردمک دیدهٔ صورت کجا تواند که به بیند و بعد از انکه یوسف بکاروان ملحق
شد ازانجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون پیشتر آوازهٔ آن مه برج بیمثل شنیده آن آفتاب کشور
گیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار بر تمنّی تماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان
قافله نهادند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال ورد خود ساخته می گفتند **شعر**
این شهر پر از حدیث آن روی نکوست ❊ دلهای جهانیان همه بستهٔ اوست ❊ صاحب زبدة التواریخ آورده که
و ربی سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود که از یک روزه راه می درخشید هر گاه
که آنحضرت بجایی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور از یک مرحله تا دو مرحله آفتاب می درخشید و اتفاقا در آن روز
هوای مصر را از نقاب سحاب تیرگی روی نموده و بدان جهت چهرهٔ آفتاب جهانتاب نمی نمود عکس شمس آنکه
خورشید یوسفی نقاب بگشاید از ماه شب مثال عکسی بران دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه
چون نور چهرهٔ تابانش از روزنهٔ حجاب لامع شد جهانرا مانند ضمیر ارباب کیاست و ذکا روشن گردانید
حسن یوسف در ملک مصر سمر و ملک مصر را ازین صورت خبر شده دلهای مشتاقان در طلب و جانهای
صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمده و چون اهل شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند
سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال خویش را که عزیز مصرش گفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد
و بعد از انکه آن عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف در میان آورد مالک گفت چندان
صبر باید که بشهر در آییم و سه روز از رنج راه و محنت سفر بیاساییم آنگاه بموجب فرمان و لب الاذعان قیام
نماییم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام بمصر درآمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه
چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف را علیه السلام بر فراز آن نشاندند منادی آغاز
کرد که مَنْ يَشْتَرِي هٰذَا الْغُلَامَ الْحَبِيبَ مَنْ يَشْتَرِي هٰذَا الْغُلَامَ اللَّبِيبَ یوسف
منادی را از گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که مَنْ يَشْتَرِي هٰذَا الْغُلَامَ الْكَئِيبَ
مَنْ يَشْتَرِي هٰذَا الْغُلَامَ الْغَرِيبَ و خریداران ساعةً فساعةً زیاده می شدند و مشتریان
لحظةً فلحظةً در قیمت آنحضرت می افزودند صدیق که آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته

از جوع دیده رشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت و از آن غصه ملول و محزون گشته سر بجیب تفکر
فرو برد درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین رسانید که ای عزیز غم مخور و دل خود
تنگ مدار که بعزت جلال خود که ترا ازین شهر یک قدم بیرون ننهم تا داغ عبودیت و فرمانبرداری بر ناصیه
روزگار این قوم ننهم و چون نوبت چهارم نداکننده فریاد کرد که مَنْ يَشْتَرِي هٰذَا الْغُلَامَ اللَّطِيفَ
سر رشتهٔ صبر از دست یوسف رفته در روی بازار آورده گفت اگر راست میگوئی چنین بگوی که
مَنْ يَشْتَرِي صِدِّيقَ اللّٰهِ بْنَ إِسْرَائِيلَ اللّٰهِ بْنِ ذَبِيحِ اللّٰهِ بْنِ خَلِيلِ اللّٰهِ از استماع این سخن
فریاد از نهاد مستمعان بر آمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیست
یوسف فرمود که عبارت از آنکس که بنده و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا آن روز بر سر چاه
مرا خبر نکردی تا ما ترا از وبال این حرکت و ذل رقیت مصون و محفوظ میداشتیم یوسف جواب داد
که از بیم قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را پنهان داشتم مالک گفت گویا تو پسر
آن پیری که در وقت آمدن او را بر عقبات کنعان دیدیم که می گریست و می گفت رَبِّ رُدَّ عَلَيَّ
وَلَدِي وَثَمَرَةَ فُؤَادِي یوسف گفت ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز شعر
احوال کسی که چو تو بی باشد دور ؛ زانچه نوع ز عبارت آرم ؛ یوسف از شنیدن این
حکایت بی طاقت شده در گریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل است و پدر مهربان من است مالک از یوسف
عذرها خواسته گفت علاج چه تدبیر کرد ع کار از لب خشک و دیده تر بگذشت ؛ اکنون که ترا
در عرصهٔ بیع آوردم اگر اعراض نمایم ترسم که بجان من تعرض نمایند یوسف گفت ای مالک دل
خوش دار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است شعر
خواه سیلی خور ده خواه بشارت امان ؛ هر چه مراد تو بود هست مراد من همان ؛ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّٰهِ
وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ؛ بر رای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین مسوده از قصهٔ یوسف تا
بدینجا ثبت گشت منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ عالم نوشته است و میان بعضی
ازین حکایات و روایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفت و تفاوتی هست چون
مسود اوراق از مالکان ازمهٔ استعداد و استحقاق در ایراد اقوال مختلفه درین قصه طریق فرصت
یافته لاجرم اقوال جمهور ائمهٔ تاریخ را در بیان سبب نزول این سوره و اصل حکایت بسبیل اجمال
با هم ضم کرده و تعلیق نموده میگوید که خلاصهٔ کلمات کل نقلهٔ اخبار درین باب چنین مسموع شده
که جمعی را زعم و تصور آنست که روزی عمر فاروق با طایفهٔ از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی

صحف سماوی حدیث میفرمود ایشان گفتند که قصهٔ صاحب جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص
و اخبار است و توریت بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از آن پس بچه سبب قرآن را
شما بر سایر کتب انبیاء سابق تفضیل و ترجیح می نمایید و فاروق اعظم طعنهٔ اعداء دین را بعرض
سید المرسلین رسانیده بر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود
غبار ملال نشست و مقارن این حال جبرئیل امین رسیده این حکایت مطبوع را در ضمن آیات
بینات بمسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مألوف مفارقت
نموده بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت و کربت فرقت متاثر شده میگفتند ای کاشکی قرآن متضمن
حکایتی بودی که مشابهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین و خاطرهای
اندوهگین را تسکین و تسلی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمایر ارباب محن و شدائد گشتی
و در سبب نزول سورهٔ یوسف وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها موجب تطویل میگردد و علی ای
التقادیر چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رویای صادقه
صدیق نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب دفع او مشورت کرده باهم گفتند
که گمشده یوسف را یا بزمینی دور ازین دیار افگنیدش تا خاص شما ماند دیدار پدر رشما اقتلوا
يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ الایه یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل علی
اختلاف الاقاویل در کشتن بهیچ وجه همداستان نشد و گفت گمشده یوسف را و بیفکنیدش
در قعر چاه تا بدارند او را کاروانیان داخل راه قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ
فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ و رای مجموع برین قرار
یافته یوسف را بر گشت و سیر تحریص نمودند و او را راضی ساخته اخوان جهت رخصت در خلوتی
که معبد یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر ما چه بوده است ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف و
حال آنکه ما او را نیک خواهانیم بفرست او را با ما فردا بصحرا تا بچرد و نعمت خورده و بازی کند و بدود و تیر
انداز می کند و ما او را نگاه داریم و ضایع نکرده ایم قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ
وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعقوب
گفت من غمگین میشوم که بر شما او را ببرید و میترسم که ویرا گرگ بخورد و در آن حال شما از وی غافل
باشید قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ
عَنْهُ غَافِلُونَ گفتند اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم گرده محیط پس ما را تقدیر

زبان کار باشیم قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ آخر الامر یعقوب
اجازت داد و برادران او را برده در چاه انداختند و یهودا که فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری
طعام برده در چاه فرو می‌گذاشت و یوسف را تسلیه میداد که من از اخوان خواهش نمایم تا از این مشقت
و محنت خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند
یوسف علیه السلام سه روز در آن چاه بماند شعر چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه
برآمد یوسف شب رفته در چاه نظم کاروانی راه گم کرده قرب آنچاه فرود آمدند و مالک بن زعر با یک غلام
جهت آب کشیدن بر سر آن چاه آمده دلو فرو گذاشت بیت بتاریکی چاه آن خضر سیما
فرو آویخت دلو آب پیما نظم یوسف گفت جبرئیل امین خبر داد زلال رحمتی بر تشنگان ریز
و یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بجد و جهد آن دلو را برکشید
چو آن ماه جهان آرا برآمد ز جانش بانگ یا بشری برآمد مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و بچه جهت
افتادی گفت من شخصی ام از کنعان که برادران از فرط حسد مرا درین چاه انداختند آنگاه مالک غلام
خود را گفت که صورت حال را از قافله پنهان داشته چنین می باید گفت که چون بسر چاه رسیدیم
این غلام را بما فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت واقعه واقف گردند چون او را بمصر برده فروشیم
در بها با دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف را بمنزل رسانده برادرانش که دایم متفحص حال می بودند
صورت قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده ایست که از ما گریخته و عاقبت قرار داد
با مالک بن زعر وی را فروختند بدرمی چند نامعدود و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بربسته و منازل و مراحل
پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه برآسود حضرت صدیق را در معرض بیع آورد
بطون کتب سیر مشحونست بدین خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز می گفتند منکوحه جمیله
داشت راعیل نام بنت رعاییل نام مشتهر بزلیخا و بعضی گویند نام او فکا بود دختر طیموس اما حضرت معارف
پناه حقایق دستگاه مولانا محمد و مناطق الشریعة والتقوی نور الدین عبد الرحمن الجامی طیب الله
النفس در نسب آن در ثمین گوهر نظم را با قامت بیان سفته که شعر چنین گفت آن سخندان سخن سنج
که از گنجینه بودش در سخن گنج نظم که در مغرب زمین شاهی بنام طیموس نظم همی زد کوس شاهی نام طیموس
زلیخا نام او را دختری داشت بیت که با او از همه عالم سری داشت وفی الجمله چون قیمت یوسف بمبلغی
بیشکی قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص
و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات از نقود و جواهر و جنس بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن دارم

از حلی و زیور بیرون آرم و آنچه در خزانه دارم بمالک بسپارم عزیز گفت بدین وجه میسر شود اما ریان بن الولید
یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست و زلیخا این حدیث را استماع نموده بر جناح استعجال بجهت
ملک شتافت و رخصت خرید یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای
جانان از دل و جان نظیر عزیز آورد شعر گر بطلبی بیش تو آریم بدیده و عزیز مصر از مالک بن
زعر یوسف را خرید و مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده چون بر علو نسب و کمال
ادب او وقوف یافت در دست و پایش افتاده عذرها خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول کرده حجت
برادران که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت باشد و اخوان را موجب خجالت و ندامت
بود مالک متمنی یوسف را مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را
بخانه آورد با زلیخا گفت که او را گرامی دار و بخدمت نیکو فرو دار شاید که از وی منفعت گیریم یا او را بفرزندی
پذیریم وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ
وَلَدًا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنیده برای نزول یوسف هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندید لاجرم
در آن مقامش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران در گلش انداختند و چگانش
در دلش جای کرد و ایشان دشمن قلبش بفروختند و زلیخا از صمیم قلبش بخرید و چون یوسف بکمال بنیت و نهایت
عقل و قوت رسید بخشنده بی عوض ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته
لوای احسانش را در میان فرزند و همچنان بکمال لطف و احسان برافراخت وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا
وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ علما در تفسیر کلمه اشده اختلاف نموده مجاهد گوید مراد ازین لفظ
سن سی و سه سالگی است که غایت سن نمو آنست و بعد از آن تا چهل سن وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط
و عطا و شعبی بحالت حلم تعبیر کرده اند و ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی است و اصح و اشهر نزد
هوشمندان با خبر این است که یوسف صدیق در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون سیزده سال از آن حادثه
منزد منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت نبوت
و ضمیر منیر و خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید
بدین تقدیر مراد از کلمه اشده که در آیه کریمه است سن سی سالگی باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز
مصر اعراض جانب یوسف و در اشتغال او مامور شد وصیت قطفیر را بهانه ساخته بعزیز نمود که اجزای
قامت طوبی مثالش که در چهار ارکان اعتدال پرورش یافته بود مصنفا و جامه طوبی الوان مختلف دوختند و اکلیل
مرصع که سزاوار فرق شاهان کردن فرا باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهادند و طوقی از طلای احمر

بجامه ترصیع نموده و برگرد آن سرو را نما ختند و چند انکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطه عشق

حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف بهاتری نمود دل حزین زلیخا شیدا تر می نمود

یزاد جماله فی کل یوم ویزداد القلوب به افتتانا و محبت زلیخا

بران معروف بود که آن رشک حور در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خواه یوسف را غیب که

در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را

بسیر رخصت یافت فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص کردانید تا بهر طرف که آن سرو

خرامد چون رکاب در قدوم او باشند و طرفة العینی از خدمتش غافل نگردند و هرگاه که یوسف بطواف

صحرا گشت دشت افتی و ملازمانش هر یکی بطرفی تاختندی او بسر راه کنعان آمدی و باد صبا را حاجب

ساخته حدیث اشتیاق که اعضای آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش

شوق چنان ملتهب شدی که تسکین آن آب صبوری آسان آسان دست ندادی گویند که یک روز

بر عادت معهود بیرون آمده بود و چشم بر راه کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری دید که می آمد و در جزی

میگفت یوسف نزد وی پرسید که از کجا می آیی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه گفت از نواحی آن جواب داد

که از ازدن یوسف فرمود که از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زمانی

دیر باز بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را در کنار نهاد و چندان توقف نمود

که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را می شناسی گفت آری

فرمود که بدین دو دیده جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمه معرفت او کشیده گفت بلی

او ثمره شجره اسحق و میوه دل ابراهیم است یوسف گفت بر چه سان گذاشتی او را گفت سوزان

و گریان و غریق بحر بی پایان هجران صدیق از استماع این سخن موج بحر دیده باوج کره اثیر رسانید

و گفت یا لیت راحیل لم تلدنی و بعد ازان فرمود که هیچ شود که پیغام من زمره فراق جشیده

بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت ای دوست شرط سفارت آنست

که چون بزمین کنعان رسی در حوالی آل یعقوب فرود آیی و چندان شب صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد

و غوغای سنگامه اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نماز و ورد خواندن فارغ شود آنگاه بدر صومعه کش

روی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوی ایها المعمور

هذه رسالة من ولدك المظلوم ایها الکئیب من ولدك الغریب ای اعرابی در روی

من نگاه کن و حلیه مرا بر صفحه ضمیر ثبت کردان و آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب رسان و والد

بزرگوار را از حال من واقف گردان و اعرابی مهمات خویش سرانجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع منازل کرده

چون بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید چندان متوقف شد که شب بگاه گشت بعد ازان بدر بیت الاحزان

یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک یا عبد الله من

این قدمت

شعر

روضه خلد است یا زو دست پیغام آمده یا بوی جنت است یا از باد نسیم بهشت

و ساعتی بیهوش افتاده چون بافاقت آمد مزد سفارت را دعایی التماس نمود یعقوب دست نیاز برداشت

گفت البسك الله لباس العافیة وجعلك من رفقائی فی الجنة و چون یعقوب علیه

السلام خواست که این سر با بطانه فنا در میان نهد جبرئیل امین نزول کرده گفت دستوری نیست که من بعد

حدیث یوسف بر زبان آری این راز سربمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید

زبان سخن گوی در کام خاموشی کشید و لب سکوت بر هم نهاده با هم قرار داد که بعد ازین بساط حدیث

یوسف طی فرماید و آن گنج شادی را در کنج دل نهفته دارد مگر روزی نخفته غنوده بود که یوسف را در خواب

دیده پنداشت که نسیم صبح وصال وزید و شب هجران روی در کشید و متعاقب آنکه خاطر خطیرش بجمال

جمال یوسف بیارمید خواب از دیده مبارکش بازرمید و چون چشم گشاده قرة العین خود را ندید

فریاد و واسفاه برکشید و یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دوراندیشش بانگ بر طبیعت زد که

بی فرمان زبان بسخن می چرا گفتی و عهده تعهد بپایان نبرده چرا بشکستی و مشتی خاک برداشت

و بعذرخواهی آن جسارت دهان گوهرافشانش را بدان انباشت و فی الحال جبرئیل نازل شده پیغام

رسانید که باری سبحانه و تعالی میفرماید که بنا بر حرمتی که فرمان ما را داشتی بعزو جلال خود که اگر یوسف

مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی تا چشم تو بسبع خبارش روشن و کلبه تو از قامت طوبی شعارش

گلشن گشتی یعقوب که مژده جمال و نوید وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرمود در سجده افتاده بمراسم

شکرگذاری قیام نمود و پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بتعلق و عشق گذران می بود چه از نا

عجب گویا مضمون این مقال می شنود که نظم یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور تا محنت براحت و زحمت باستراحت مقرون و مبدل گشت

ولله الامر من قبل ومن بعد

محرر این حکایت مودت آمیز و مبشر این بشارت محبت انگیز بسامع واقفان دقایق بیان و عارفان

حقایق بیان چنین میرساند که زلیخا که حجله‌نشین حریم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش
و شمع سراچه آفرینش بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ و در وظیفه خدمت او چنان ثابت گشت
که چون و بیان از تقریر و تحریر آن بعجز و قصور معترف شد چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر انور قدوه ارباب
تحقیق و زبده اصحاب تدقیق تافته در کتاب آن قصه میفرماید **نظم**

هر روزی که صبح نو دمیدی ❊ بدوشش خلعتی از نو کشیدی ❊ چو از زر تاج کردی خسرو شرق
بتاج دیگرش آراستی فرق ❊ چو سر افراختی سرو روانش ❊ بآیین دگر بستی میانش
رخ آن آفتاب دلفریبان ❊ نشد طالع دو روز از یک گریبان ❊ دو بار آن تازه سرو گلشن ناز
بیک افسر نشد مرکز سرافراز ❊ نبست آن لب شکر از یک کمربند ❊ میان خود بکمر چون نی قند

منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن بفلک اثیر رسید
همگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی
اشتغال نموده از صحبت زلیخا محترز و مجتنب می بود و این صورت موجب ازدیاد مواد محبت شده
بر طلعت استقلال و سرو قامتش خلال گشت **شعر** آری که کام از نیست در عشق
صفای زندگانی نیست در عشق ❊ بود آغاز آن خون خوردن و بس ❊ بود انجامش از خود مردن و بس
و چون دایه مهربان حال او بدان منوال یافت از حقیقت استفسار نموده زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی
و استغنای یوسف را با او تقریر کرد دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه زنان مصر از زلیخا میلی نباشد که جمال یوسف
مصر در آرزوی دیدن دیدار او بجواب و از لمعه رخسار او انوار او بی تاب اند زلیخا فرمود که با این همه لطافت
و زیبایی که مراست مرکز یوسف نظر بر طلعت من نمیکند و انت و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه فکر بسیار
تدبیری اندیشیده زلیخا بتعلیم و اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته و بحکم فرمود
تا قصری بنا کردند که دیده بینا در زیر گنبد خضرا شبیه و نظیر آن ندیده بود و دران قصر خانه را بنقوش
خوب و صور بدیع منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف و جدار
آن خانه متصل بیکدیگر با تمثالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت
مهیا گردانیده بساط مرصع به لآلی قیمتی و جواهر خوش رنگ خوب و مصور بصور محب و محبوب گسترانیدند
و زلیخا فرصت نگاه داشته ابواب دخول و خروج مسدود ساخته خود بر فراز تخت قرار گرفت
و یوسف را بهانه نزد خویش طلبیده اظهار بیقراری نمود و در باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشریت است
مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت مَعَاذَ اللّٰهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ چگونه دامن عفت و طهارت

[illegible]

بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزند اسرائیل و ثمره شجره خلیل بر اقدام محرمات و منهیات
بچه عذر دلیری نماید و عزیز مصر که ترا باعزاز و اکرام من وصیت فرموده عنایات او بنجات و احسان
او را باساءت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذرها را مسموع نداشته پرده از روی کار برگرفته بستگی
و آشفتگی خود را بابلغ وجهی بر طبع حق نهاد یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی
عالم پس رحمانی را صید توانی کرد یا بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی برد زلیخا
گفت اگر تردد تو در تجویز مواصلت من از اشکال و اشتباهات و شیوه عشقبازی در شریعت آباء و اجداد
تو گناه است مرا ذخیره بسیار از نقود و جواهر کانی و امتعه نفیسه از معزوزات و اوانی هست چون تمامی مرا
بحصول مقرون گردانی آنها را به نیت کفارت این جنایت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا
و مستحقین مصروف سازم تا باری عفو و علا این گناه از من و تو در گذرد و جریده گذشته را بروی
نیارد و بعد از آنکه مفاوضه و مباحثه یوسف و زلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکورست
و در قصه یوسف و زلیخا حضرت مولوی مخدومی قدس الله العالی منظوم که ابلیس خبیث که پیوسته کارش وسوسه
و تسویل و تلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داده فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شد آورده اند
که حضرت صدیق در اثنای سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید دست در آغوش
یکدیگر کرده از دیدن آن اعراض نموده چشم بر دیوار خانه افکنده همان صورت را دید و از آنجا روی
بسقف آورده باز صورت خود و زلیخا را دید متصل بهم و تا این صورت منظور نظر او نگردد روی
توجه بجانب زلیخا آورد و زلیخا ازین سبب قوه طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن شد و باز
درخواست و رازی نموده مجددا طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز بد وعلت شده مقدمات
کاذبه را بصورت دلیل و شکل برهان در تزیین این کار و تحسین این کردار با آنحضرت القا کردن
گرفت و نزدیک بود که امری که ملایم رتبه نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری او نمود قال الله
تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ   و از ارباب تاویل در باب
قصد یوسف و سبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل منقولست
فاما ازان سخنان آنچه بعقل تاریخ انسب می نماید اینست که جمعی گفته اند که دران خلوت یوسف صورت یعقوب را
در برابر خود مشاهده فرمود که آواز بلند ندای کرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین
یعقوبی زنهار که تا صحیفه عمل نبوت را که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا و زلل سقیم نگردانی تا دولت
ندیم ندم نگردد و برخی گفته اند که حضرت جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیت عصمت بر لوح جبهت

بگمان توثیق ربانی تعلیق یافته است وحیف است که چنان حکم محقق را انباز چنین روایت نسخ کنی وروا
دیگر آنکه درمیان یوسف وزلیخا صورت دستی پیدا شد وبر کف آن دست بخط نور سه سطر عربی مسطور
بود اول آنکه وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ وسطر دوم وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً
وَسَاءَ سَبِيلًا وسطر سیوم وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ وقولی دیگر آنکه
دران وقت ندایی بگوش یوسف رسید که أَنْتَ مَكْتُوبٌ فِي زُمْرَةِ الْأَنْبِيَاءِ فَتَعْمَلُ عَمَلَ السُّفَهَاءِ
ونقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق
لاتزن وطایفه گفته اند که چنین گفت که الصدیق لایزنی ودر بعضی از نسخ مسطور است که
دران خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بودند صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده
از بهر چیست ودرپس پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من درپس آن پرده است وپرده را
ازان بر رویش کشیدم تا او — زمن آیین بی دینی نه بیند — درین کارم که می بینی نه بیند
ویوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود که أَنْتِ تَسْتَحِي مِنَ الصَّنَمِ وَأَنَا لَا أَسْتَحِي مِنَ الصَّمَدِ
ودر تاریخ طبری وغیره از تواریخ در تفسیر کلام ربانی وجوه دیگر مذکور است که راقم حروف از ایراد آنها
بعذر خوف امتداد سخن معذور است وچون یوسف حجت الهی مشاهده نمود **مثنوی**
الف کرد از دو شاخ لام الف وار — رها شد از کار رسیدن شمع کافور — وخود را از دست
زلیخا خلاص کرده ازان حجرهٔ خاص بیرون دوید واز شش در بند بیرون آمده بود که زلیخا بدر بند معظم
گرآمده ودر عقب او خود را بیوسف رسانید وپیراهنش از عقب گرفته کشید تا پاره شد که ناگاه عزیز
بردر یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز بر کشید وعزیز را مخاطب ساخت که مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ
بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ چه باشد جزای آنکس که باهل تو بدی اندیشد
مگر آنکه بزندان فرستاده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید وعزیز درین قضیه متحیر ماند
کدام قاضی حکم حسن تواند کرد — که هم میانجی آن حکم وهم گواه تویی — یوسف بز جهت دفع تهمت
دعوت زلیخا را درمیان نهاد قال الله تبارک وتعالی قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي
وعزیز ازانجا که غایت حمیت وکمال غیرت او بود دست بشمشیر برده خواست تا یوسف را
که از درود جور رسیده بود عقوبت نماید که ملهم تقدیر طفل شیرخواره را بمعنا در قول گفتگو
آورده بر طهارت یوسف واقرار زلیخا گواهی داد وبچاک پیراهن مستوری کرده گفت ویوسف از
راست گویانست وچون عزیز از امتحان پاکی این وناپاکی آن ظاهر شد وعزیز مصر را محقق گشت که

ترجمهٔ شعر
پدید آمد ز پاره بیچ غیرت درینه
بشمع کافوری کار رسیدند

بلغ

سبقت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف بازیچه بوده است که او ساخته ونتیجهٔ مکری که خود پرداخته
روی بیوسف آورده تلطف فرموده عذر خواسته بتمهید مراسم شفقت اشتغال نمود ووصیت کرد که گفت
يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا زینهار تا این واقعه باز نگویی نباید که این حدیث تا ثابت در مصر فاش شود
وورد زبان رنود واوباش گردد آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت که وَاسْتَغْفِرِي
لِذَنْبِكِ چون مراودت را صاحب عهده تو بوده یوم اعتذار پیش آیی وچون جنایت قصد معاصی
از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمایی وللعیاذ بالله دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب
محافظت مستور داشت ونگذاشت تا اغیار مشاهدهٔ طلعت روح افزایش نمایند ومسرور شوند
زنان مصر که مشتاق مطالعهٔ مصحف جمال او می بودند بر زلیخا حسد برده وبر یوسف حسرت خورده در مقام
گفتگو می آمدند وکلمات بی پشت ورو گفتن آغاز نهادند **شعر** بهر رنگی دویدش در پی افتادند
زبان سرزنش بر روی کشادند — که شد فارغ ز ننگ ونامی — دلش مفتون عبرانی غلامی
مجبتر کار غلام از وی فضیحت — ز رسوایی همراز بیش دور است — وازین قال وقیل مرتبه اینجا بعید
که قصهٔ نهان ایشان داستان فاضح عام شد **بیت** زلیخا چون شنید این داستانها
فضیحت خواست آن نا راستانها — دیبهانه لطف را آتش حسد وملامت ایشان خواهان دعوت نهاد
وصلای ضیافت درداد ومخدرات اکابر واعیان مملکت را بتخصیص معهود که در حبالهٔ ساقی وخوان سالار
وحاجب وصاحب الدوات وصاحب السجن بودند احضار فرموده از برای هر یکی از مستورات خیمه
مسندی بر چادر حریر مزین گردانیده وکرسی که از آذین بسته معین ساخته طایفه از مغنیان مجلس آرای
رود سرایی طرب ساز ارغنون نواز را دران محفل جمع کرده فرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند
پس زلیخا بهر یک ازان لهو پرستان را که مست شراب شوق یوسف بودند وکشف راز وملالت زلیخا را
می کشودند کاردی آبدار وترنجی خوشگوار بر کف نهاد **نظم** بدیشان گفت پس کای نازنینان

بزم مشکوی پایان نشینان — چرا دارید از بهر سان تلخ کامم
بطعن عشق عبرانی غلامم — اجازت گر بود آرم بروتش
بدین اندیشه کردم رهنمونش — همه گفتند کز هر گفتگویی
بجز رویش نیست ما را آرزویی — بفرما تا برون آید خرامان
کشد بر فرق ما از ناز دامان — که ما از جان ودل مشتاق اویم
رخش نادیده از عشاق اویم — بعد ازان زلیخا آن ماه تمام را که

آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب برداشتن نقاب امر فرمود وچون
آن رشک گل سوری تغیر نموده دستوری از پرده بدرآمد وتابش صبح جمالش از افق تتق سر برزد

شعر زلیخا گفت هست این آن یگانه ⁂ که دیدم سرزنشها را نشانه ⁂ منکران زلیخا که نظر
بر طلعت یوسف افکندند بر آن بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند
که ترنج پاره سازند دستهای خود را ببریدند و بآن یک نظر دزدیده قطع ید بر خود لازم شمردند
گویند که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود بر زمین افتاده یافتند و
نماید که چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه بر دستهای
ایشان جراحتهای مولم پدید آمد بعد از آن باتفاق آواز ما هذا بشرا ان هذا الا ملک
کریم بذروه این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا طریق سرزنش با ایشان گفت که این است
آن فتنه که در ملامت محبتش قیامت بر سر آورده بودید و غرامت مرا ورد زبان ساخته گفتند ای زلیخا
چه جای این سخن است که ما را از ملامت صد نوع غرامت و ترا بر ما هزار گونه حق کرامت که گمراه ما بوده ایم
که ترا درین واقعه بی راه شمرده ایم و گناهکار بوده ایم که ترا درین کار صواب خطاکار می پنداشتیم
زلیخا گفت ای یاران مشفق و غمخواران موافق درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری
نمایید که در تعشق و تعلق این کنعانی زاده هوا پس من از عمل معزول و نفس مرا زاهد و شیدا و شکار
گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای مصابرت دریده دامن
و فنون افشان بکاشانهای خود معاودت نمودند و از آنجمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در منزل
زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش
معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند از این معنی که یوسف باز سفیدیست چشم از محسوسات
و مشتهیات دوخته و با طعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام
صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند
زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خود ویش
ناامید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که قاعده شوق و خواهش
از راه برده در انجمن پریرویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صوف
مردم

نظم
برین فیروزه گون سطح ملمع ⁂ مه از شرم جمال او مقنع
همه رزهای انجم در ترازو ⁂ نهد گردون نثار آن مهی رو
چو بنماید گهر از درج یاقوت ⁂ شود دل را مفرح روح را قوت
حدیثش کوثری در لعل نابی ⁂ دهانش ذره در آفتابی
گلی نورسته از سرچشمه جان ⁂ مبارک جسمی از جان آفریده
بباغ دلبری سرو سهی خوانمش

سراسر مردمی چون نور دیده ⁂ جز او کس ناگرفته غبغب او ⁂ نبوسیده دهانش جز او
ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین از لوازم است چه بهتر از آنکه او عروس تو شد
و تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالیست از فایده و اشتقاق چه اجتماع نیرین در یک برج
موجب محاق است اتفاق مواصلت دوستان مقتضی بفراق همان بهتر که قمر از اجتماع فیلبس استبعاد
جوید و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانه شهوات
نتوان رفت و با جنابت خیانت در صومعه عصمت پای نتوان نهاد و بهشت را بمجاورت گنه آلود ابد
نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت برنتوان گرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان
بشنید خاموش گشته دم درکشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و از شیوه وعید
سخن آغاز نموده گفت ای عزیز از زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تمرد و استکبار مسلوک مدار
و بر نیت صحیح در غیبت متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون فعل او جوف پیش از این علت در
میان او مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا القیه
گناهکاران و مفروزن زندانیان سازند یوسف گفت شیر بیشه نبوت به روبه بازی شهوت
پرستان گرفتار صحبت زنی نشود و همای بلند پرواز آشیانه قرب صمدیت در دام محتالان
صعوه سیرت گنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شر مکیدت زنان بحضرت ملک غیب دان استغاثت
نموده گفت یارب تنگنای زندان مرا خوشتر است که آنچه می خوانند و مضیق حبس بهتر از این گلشن
واسع فضاست که مرا برفتن آن تکلیف می نمایند و آن دو زن که ضمنا تماشای جمال یوسف در ضمیر داشتند
یکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و بنزد زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از روی نیکخواهی
عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویه حرمان قدر این چمن
جنان بداند و در آن کنج پر وحشت تماشای گلشن محبت زلیخایی یاد کرده از دل و جان طالب گردد
زلیخا را این حدیث مستحسن افتاده با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا
ساخت و عیب مرا ورد تو کرد هر چند نصیحت بود با حرمت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان
محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریست و مجرم و گناهکار این غلام
عبری عزیز با خواص خود مشورت نموده مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنا بر آن عزیز بود
تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افکندند و بدن چون سیمش را ببند آهن مقید ساخته او را
بزندان فرستادند و زندان که گورستان مردگان و کلبه احزان بی کسان و دهلیز سرای سیاست

و منزل شکنهای تجربت و مهارت بود بعد طلعت یوسف رشک روضهٔ رضوان و غیرت بوستان
جان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شده و شور و زندگان بصورت در گور
بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند **شعر** چو آن دل زنده در زندان درآمد
بجسم مرده گویی جان درآمد :: دران محنت سرا افتاد جوشی :: برآمد از گرفتاران خروشی
شدند از مقدم آن شاه خوبان :: همه زنجیریان زنجیر کوبان :: و چون یوسف در زندان آرام یافت
زلیخا زندانبان را فرمود تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت و سرکشش را با فرعونت و خامش را بالباس
تا بیت چار است و جهت اقامت او در خانهٔ علیحده فرشهای گرانمایه انداخته و در و دیوار آن حجره را
بعبیر و عنبر و گلاب و مشک از معطر ساخت و یوسف دران خانه آرام گرفت چون از عبادت
معبود و حمد واداری فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و بتعبیر خواب ایشان که وَلِنُعَلِّمَهُ
مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ عبارت ازانست توجه نمودی و مرور رانده را بنجات نوید میداد و بکلمات
دلکش وقت خوش ایشان را خوش میداشت و درانمقام کامی هریک را اسباب غمخواری
می نمود و هرکس را از خور حال تسلیه از زبان میفرمود و اکثر اهل زندان بمسرت طلعت غم زدایی
روح افزای او مسرور گشته و از نوایب ایام و محن حبس و آلام آن فراموش کرده و شمع جمال یوسف را
که بواسطهٔ حجاب زندان از تیرگی کم فروغ رسته بود با ایشان صحبتی خوش در گرفت و روزگاری
برامید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی بروز می آورد **نظم**
چو مردان در مقام صبر بنشست :: بشکر ایمنی از کید زنان رست :: و چون آن ماه روی کنعانی
بسعادت زلیخا در زندان قرار گرفت نایرهٔ اشتیاق در کانون ضمیر زلیخا مشتعل گشت **شعر**
چو آن سرو از گلستانش بدر شد :: گلستانش ز زندان تیره‌تر شد :: چه آسایش دران گلزار ماند
که گل خود رخت بندد خار ماند :: چو خالی دید زان گل گلشن خویش :: چو غنچه چاک زد پیراهن خویش
و چون آن کار خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده چاره نمیدانست و راه بمقصود نمی برد
اما آن شهرهٔ آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین را بمقصود تسکین می داد **بیت**
جهان آن به که دانا تلخ گیرد :: که شیرین زندگانی تلخ میرد :: کسی کو با جهان در درد و داغ هفت
بوقت مرگ خندان چون چراغ هفت

ذکر استخلاص یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام

اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم رسولی نزد ملک مصر فرستاده
بود و والی متکاثر و معتقدان را از مساحل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع

تری گو

شربتی مسموم والی را وحشی از تولیت مصر بدن معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تأکید
قواعد صحبت و محبت بخوان ارد شرابدار ملک صورت واقعه را در میان نهاد و شرابدار از غیر عذر
استیصال نمود و خوانسالار را بکثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانید این امر خطیر را قبول کرد
و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک
ازین دو شخص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته فرمان داد که هر دو را بزندان
بردند تا طالح از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطه وفور
ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار و شرابدار
هر دو این خدمت را بنابر طمع زخارف دنیا قبول کرده و چون این دو عزیز با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند
هر یک با خود مقرر کرده که وقت انتقام آمده و فرصت تسلط میسر گشت پس هم خلوت کرده مشورت نمودند
که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطانی
منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که ردی دوربین و خرده دان بود و بمهارت و تجربه شرایط
حزم را کار فرموده چون دران محفل دور طرب گردان شد چاره را از آلایش زهر محافظت نموده جرعهٔ
صافی بسان آب زندگانی در جام عیش نموده و ملک چون خواست که کاسه را از دست ساقی بستاند خوانسالار
فریاد برآورد که ایها الملک زینهار تا این کاس را از دست ناحق شناسی نستانی که این جام جان گزای است
نه طرب افزای و این قدح قدح کاهش است نه مسرت افزای و ملک دست ازان باز کشیده ساقی را بتجرع
شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب را که در دست داشت تمام درکشیده هیچ گزندی
باو نرسید بعد ازان ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر پادشاه روشن شد و از مضرت خیانت
گذشته ایمن کرده بودند سلامت باتمام التماس می نمایم که خوانسالار را بخوان طعامی که حاضر آورده بخوراند
و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا ایمن از خاین جدا گردد و چون خوانسالار را بخوردن طعام تکلیف
کردند ابا نمود و ملک از امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و سورت
غضب زمام دیوان بن الولید را بران داشت که مجرم و معصوم را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل
دلگیر که مقام اسیران تیره‌بخت است درآمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام
کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را
تو دل میگرداند و یک یک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هرکس بجای تعبیر و تاویل می آرد
با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما واجبست که این زر خالص را بمحک آزمایش و محک امتحان بیازمائیم

وخود را از ورطهٔ شک وشبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بندیم وبرین معنی جازم شده
ودر خواب نادیده از تلقای نفس راست آوردند ومعروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر
شدند قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ
فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ
ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی دلکشا و گلستانی
روح افزای طواف می کردم که ناگاه در گوشهٔ از آن گلشن سه خوشهٔ انگور منظرم درآمد پیش رفتم
وآن خوشها را گرفته بنیت تهیهٔ شراب بفشردم وفی الحال شرابی حاصل شد که بخوردن طرب آمیز
ودیدار آن نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب خام را در جامی از آبگینهٔ شامی که شعری بهانی رنگ از وی
گرفتی پیموده بحضرت ملک رسانیدم واو بر عشق تمام تجرع کرده در آن خدمت مرا تحسین نمود و
بعد از آن خوانسالار که مقیم زاویهٔ حرمان بود آمده گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم
وسه خوان نان که هریک از آن نانها رشک قرص خورد کردهٔ قمر بود بر سر خود دیدم وناگاه جمیع دران
از سوا مرغان گرسنه بر من تاختن آوردند وآنچه بر خوانها بود ربوده میخوردند چنانچه هیچ از آنها را فی
نماند ومن اضطراب نموده از خواب بیدار شدم اکنون التماس آنکه ما از تعبیر این خوابها خبری
واز مآل این واقعها اعلام ارزانی داری وچون یوسف انبیاء یکی از آن دو واقعه را بر عطا
ودیگری بر بلا دید ورقی از آن سبق گردانیده گفت لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ
إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ یعنی نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا که خبر دهم را پیش از آوردن
آن ایشان گفتند این کار کاهنان وساحران است وتو این از کجا دیده ودر کدام وقت این فن آموختی
تعلم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم واین علم از ایشان آموخته
بلکه روح من مؤیدست بتایید آسمانی وملهم بالهام ربانی واین از علومی است که پروردگار من مرا
بان دانا کرده وچون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت آبای خود
یعقوب واسحق وابراهیم ووحدانیت حکیم علیم سخن گفت وچون دیگر بار الحاح کردند یوسف
بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما می رهد وملک خود را شراب یعنی ملک
بعمل خویش برد وآن دیگر را بر دار کشند تا مرغان از سر وی بخورد تفصیل این اجمال آنکه یوسف
در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده است عنوان معیشت اوست وخوشهای انگور
ثمرهٔ نشان آنکه سه روز دیگر در زندان ماند وگرفتن جام از دست او قبول ملکست که بمرتبهٔ اولش

دلبسته

دلبسته خوانسالار فرمود که سه خوان اشارت بدانست که بعد از سه روز دیگر او را از زندان بیرون
برده بر دارش کشند وچندان بگذارندش که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون
این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان
تو بر هم بافته ایم یوسف جواب داد که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ تعبیر بخواهد بود
وحکم آلهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت که وَاذْكُرْنِي
عِنْدَ رَبِّكَ یاد کن مرا نزدیک ملک خود محصل التماس یوسف آنکه روی توجه وتشفع بساقی که نجات او را
از آن بلیه مید الست آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل گردد بوقتی که
صلاح دانی عرضه داری که چندین سالست تا در زندان غلامی عبرانی مظلوم محبوس است دار و ما
فواید نعم وظلمه ذات این جهانی محروم ومایوس وساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده
نهاد وچون ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانهٔ تقدیر یکی را تخت بخت نشانده ودیگری را
از دار خسارت در آویختند وشیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده کردانید که
فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ وبعضی گفته اند که مرد وضمیر راجع است بیوسف یعنی
دران محل که یوسف با ساقی این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر او بیرون برد
والا این کلمه نگفتی والتجا بمخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل
از بارگاه وحی بار دیگر فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام می رساند ومیگوید که از من شرم
نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی ویکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت وجلال خود که چند سال دیگر
ترا در حبس نگاه دارم یوسف از وی پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من خشنود خواهد
بود جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال بر همین منوالست از محنت حبس وزحمت زندان باک ندارم در
بعضی از نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شده با یوسف گفت که ای آدمیزاد
خوشا که خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود آورده محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد
که حضرت عزت عم احسانه جبرئیل گفت که میگوید که ترا از چاه که خلاص داده تعبیر رؤیا که آموخت
گفت خداوند جل ذکره گفت پیغمبر باید که سوء وفحشا و آن معصیت بنسبت زلیخا از تو که دفع کرد
یوسف فرمود که حضرت حق عز وعلا جبرئیل گفت باری سبحانه وتعالی میگوید که چون اعتراف
آوردی که این همه من کردم پس چرا اکنون التجا واستشفاع از آدمی مثل خود میکنی واین حکایت
مصدق ومؤکد سخن یوسف شد که فرموده که مَا أَخْفَى أَحَدٌ قَطُّ إِلَّا وَدَخَلَ عَلَيَّ

مرحبة بلاء ونقولی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد
پادشاه مصر ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان
هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیری در بطون گاوان لاغر پیدا نشد
و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب شده
سر ما زده بر آنها پیچیدند بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها اثر نماند شد و چون ملک بیدار گشت
ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نموده از تعبیر فیا استفسار فرمود
مجموع گفتند که این اضغاث احلام است و ما بتعبیر خواب تجربه عالم نیستیم و در خلال استماع
این حکایات ساقی را حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی
دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل و تعبیر رویای ملک کند أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ
امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت چنین ترجمه کرده میگوید که من آرم خبر تعبیر وی و من
دانم وجه تدبیر وی پس بفرستید مرا بزندان چه آنجا کسی است داننده آن و چون شرابدار بر عجز معبران وقوف
یافت بر رای ملک رسانید عرضه داشت که اقاویل این عالمان میل با باطل دارد و کلمات ایشان خبر از آفات
می نماید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر
باشد و بعد از ان از تلفیق خواب خویش خواست لاد و تعبیر یوسف آنرا شمه بعرض ملک رسانید
و ریان از کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده شرابدار گفت قصه او طولی دارد و من کما ینبغی
بران وقوف ندارم اما این قدر رسیده ام که کریم زاده ایست از خاندان ابراهیم بکمال صورت و
لطف سیرت آراسته و عزیز بی تمیز بغو نموده زن او را بزندان باز داشته و ملک در استفسار
تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف
آمده گفت يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ الایه ملک خوابی چنین دیده
و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر آنرا بیان کنی تا من باز گردم
و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا از حبس رها کنند یوسف گفت گاو
فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهایی پر نعمت است و بسیار زراعت که خلایق در ان ایام
برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای تنگی و عسرت که اسباب
معیشت مردم منعدم گردد و بعد از ان صدیق گفت تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته
بر نهجی که گفته شد و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی را که در ان سال بخورید

وپس ازین بیاید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید در ان سالها تناول
نمائید مگر قلیلی را که استوار کرده باشید جهت زرع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت
آسمان و برکت زمین مردم مرفه و آسوده گردند و چون ساقی از زندان مراجعت نمود و هرچه شنیده بود
از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت ملک دانست که سخن حق است و خواب وی جز ازین محملی ندارد لاجرم
بخلاص یوسف از زندان و احضار آن فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک را
بملاقات میمون آن سرو گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او بیارگاه ملک رود
صدیق اجابت نفرموده گفت باز گرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند
در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه و آله بدین آیه رسیدی که فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ
قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ الایه گفتی که خدای عز و جل برادرم یوسف را بیامرزاد که اگر بجای او من بودمی
چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمد و عرضه
داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بی گناهی او روشن نشود ریان بن الولید ازین حال متعجب
شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامی عبرانی که عزیز مصر خریده است از ما
بن زعوده نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنانند
که دستهای خود بریده اند و مرا آن غلام از احوال ایشان چرا باید پرسید ساقی قصه یوسف را مشروح
بوجهی که از وی شنیده بود معروض گردانیده و زبان از استماع آن کلمات در شگفت آمده صاحب سخن را طلب
فرمود زندانبان حاضر شده ملک پرسید جوانی بدین صفت در زندانست می خواهم که معلوم کردد که او را
که حبس فرموده و حال او در ان مقام بچه کیفیت است صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده است
و او بروز روزه میدارد و بشب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش وی می برند لقمه از ان شاول نموده
باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخنان شعف بدیدن یوسف بیشتر شده با حضار
عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف و سبب حبس تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را
پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت
کردند وی را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب در زندان موقوفست ریان بار دیگر ساقی را بزندان
فرستاد تا یوسف را بیارد و صدیق باز امتناع نموده فرمود که هرچند که ریان با دشامت امرا است خاطر
عزیز مصر که مرا خریده است اولی است وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی کردد و رضاء او
آنگاه دست دهد که از زنان تفحص حال من نمایند و ساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب او بیشتر شد

اهل کرفته بودند دست بریده‌ها را حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفسار
بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی نشناختیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز
بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب از خطا من خواندمش بخویشتن
باختیار خویش و او از جملهٔ راستگویانست در گفتار خویش قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ
حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ و یوسف بعد از وقوع
این قضیه گفت غرض من از این التماس آن بود که عزیز بداند که بغیبت او خیانتی نکردم آنگاه
فرمود که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي شعر
و ما ابرّی نفسی و لا ازکّیها که هر چه نقل کنند از بشر در امکانست نقلست چون زلیخا بجنوب
ریان بن الولید بجرم خویش اعتراف کرد عزیز مصر او را از انفعال طلاق داده بعد از سه سال یوسف
او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان باندک فرصتی عزیز وفات یافته صدیق
زلیخا را در حبالهٔ نکاح آورد و از مساعدت وقت ماصولت که قضیهٔ مواصلت ایشان مشروح‌تر از این
مرقوم رقم بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون براءة ساحت و عصمت و طهارت صدیق علیه السلام
بر ریان و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهة مهمات خاصهٔ خویش اختیار
میکنم و بنا بر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را به یوسف رسانید و یوسف زندانیان را
دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هَذَا قَبْرُ الْأَحْيَاءِ وَبَيْتُ الْأَحْزَانِ
وَتَجْرِبَةُ الْأَصْدِقَاءِ وَشَمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره تجمل تمام بر
جنیبت خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان گشت و چون بپارگاه فلک اشتباه
ریان تشریف حضور ارزانی داشته چون چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گفتند که
این روحی است مصور یا ملکی در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش
شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشاند و در امتحان ذات مکرمت آیاتش مراسم
اجتهاد بجای آورده او را بفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته یافته گفت میخواهم که تعبیر خواب
خویش از زبان گوهرافشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل
تفصیل بیان کنم آنگاه بآن پردازم ریان از این سخن موافق طبع افتاده صدیق گفت که ملک چنان در خواب
دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح
می‌نمود بر شط نیل ظاهر شدند چنانچه حسن طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد و در این اثنا آب نیل نقصان

فاحش پذیرفته بمرتبه‌ای رسید که غیر از گل در قعر رود هیچ نماند و از آن دهن هفت گاو دیگر که شکم هر یک
بپشت ملصق شده بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر آمیختند و چون سپاه زنگ و روم
در هم آویختند و آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکومنظر غلبه کردند و استخوانهای
ایشان را هم شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند و ملک
در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشهٔ سبز تر و هفت خوشهٔ سیاه خشک
که از مقام و منبت سر بر زدند و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر می‌کرد که چون منبت همه
یکی است طراوت و سبزی آن و سواد و ذبول و جفاف این از چه جهت که ناگاه بادی وزیدن
گرفت که خوشهای تر و خشک دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای خشک دود و آتشی
بسنبلات خضر رسیده آنها نیز سیاه و خشک گشتند و صدیق بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقا
گذشت تقریر فرمود ملک گفت والله که شأن و حال این خواب اگرچه عجب است اما گفتن تو بی زیاده و
نقصان از آن عجیب‌تر است آنگاه گفت فَمَا تَرَى أَيُّهَا الصِّدِّيقُ فِي رُؤْيَايَ و چون منام ملک و تعبیر
و با تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر تدارک این حادثه را در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد
که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمایی که وجوه و اعیان و دهاقین مصر را بر زراعت
لانهایت تکلیف نمایند و اگر در این باب تشدید نکنند و تاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد و باید که
حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هر چه در این
هفت سال حاصل شود همچنان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند
و زبان صدیق بامثال این مثال گوهرافشان گشته ریان متحیر شد و گفت آیا زمام این امر خطیر
بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تا از عهدهٔ این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف
فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمایی و بمهر کاتب و محاسب که فرمایی حساب خود
جواب گویم قال الله تعالی قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ مراد از خزائن
ارض درین مقام محال جمع مدرکات و غلات ضیاع و عقارات است و چون یوسف از زبان این التماس
نمود ملک را موافق مزاج افتاد و صدیق را تحسین فرموده گفت بحمد الله که خواهد بود که بکارسازی
مهمات کلی و جزئی قیام نمایی و عزیمت آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم
و تو از بطانهٔ خانه و متصرفان خزانهٔ من باشی و بعد از آن فرق همایون یوسف را بافسر زرنگار و
میانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی و درهای شاهوار آراست و صنوف عنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه

در حق وی مبذول داشته تمشیت این امر بزرگ را برای و رویت او مفوض گردانید و عزیز را عزل کرده
منصبش را نیز بآنحضرت ارزانی داشت و بعضی گویند که این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود و چه در
ایام او یوسف علیه السلم بدین معنی متمکن نشد و بالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی
وسیع پیدا کردند که هوایی معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و در آن موضع سیصد و
شصت انبارهای عالی و بناهای رفیع چون سد اسکندر استوار و ما شد که فرمان داد بنیاد نهادند
و برای ضبط و رفع غلات امینان کارگذار معین ساخت تا مجموع محصولات را الا قلیلی در آن عمارات
منبر ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت اوقات تنگی و قحط بسبب ... رسید
که هرگز مردم مصر قریب آن مشاهده نکرده بودند و اول کسی که الم جوع و گرسنگی او را دریافت ریان
بن الولید بود آورده اند که بحیثیتی متاثر شد که در نیم شب فریاد بر آورد که یا یوسف الجوع الجوع
منقولست که صدیق علیه السلم در آن ایام هر روز یکنوبت جهت ملک و ملازمان طعام مهیا گردانیدی و خود
نیز و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرو ماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد
و در آن مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دود دلش از روزن خاص و عام و اشراف و ایتام و اراذل و غنی
و فقیر و صحیح و سقیم بپرواز و پیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمنگاه ماه انجم را نمودار گندم
می دیدند اما دست ایشان بآن نمیرسید و در دست جگر عذار سنبله گشت نار جده مشابه
نان فرو شایده میکردند اما نوشه از آن بر نمی توانستند برداشت سورت گرسنگی بمرتبه ای
سیر کرده بود لیکن خیال سیری که دفع گرسنگی نمی نمود و جمله را بار بی نانی بر دل بود اما از نان بار
خورسندی روی نمی نمود **شعر** چنان تنگ شد بر ایشان کار ∴ که دمی شد چو گرگ مردم خوار

نان بنزدیک مرد حاجتمند ∴ قرص خور بود در سپهر بلند ∴ مبتش مرد غریب بر سر راه
خورش شام بود کاسه ماه ∴ نه دل از نان آنچنان بنظام ∴ نه شکم را از ین خورش آرام

ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانه ها ذخیره داشتند
با اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و هرچه از طلا و جواهر در گنجینها استظهار در
نهاده بودند نقد و جنس شد و در سال سیوم از حلی و حلل و فرش و اوانی هرچه بود در بهای غله دادند
و در سال چهارم از عبید و اما و مواشی آنچه در زوایا و حواشی بود از دست داده عوض آن قوت
نفس و سرمایه حیات ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک را در معرض بیع آورده گندم
بصاع نموده خریدند و درین سال عزت غله بجایی رسید که بقد ترازو را و سنگ را وزن و وزنها

سنگی نماند و اعتبار معیار و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که بمنزله
دل و جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچون سایر تملکات
و متعلقات یوسف فروختند و چون غلام رخص و محنت براحت و زحمت باستراحت مبتدل شد
یوسف روی همت بجانب ملک آورده گفت که درین اوقات خزانه آماده آمد و گنجی نهاده شد که ملوک
قدیم را بکوشش و جهد بسیار بنیم آن دست یافته بود بلکه عشری از آن ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت
تمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و در روزگار ستم اوست دل بر رفت اکنون مصلحت
دولت پایدار در آنست که مردم عزیز را که بذل رقیت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را
بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی ماند تا قیامت از آن ذکر جمیل
ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای تست و مفتاح صلاح و فساد ملک
و رعیت بکف کفایت و قبضه اقتدار تو حواله چنانچه باید بتقدیم رسان هرچه شایسته دانی عمل نمای
که رضای من موافق مقتضی رای تست و رای من مطابق مقتضی رضای تو و چون یوسف درین باب
رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرد و ضیاع و عقار و اسباب
و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را نیز علاوه آن عطیه گردانیده بجای خود باز داد
و بدین فیض و احسان چمن مملکت تازه و تر گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت و کاردانی سبب
نظام ملک و موجب رونق مملکت است **نظم** وزیر نکورای نیکو منش ∴

دهد ملک را مرزبان پرورش ∴ طراوت بدید آرد از کار شاه ∴ بجای نکو ملک دارد نگاه
وگر زانکه نیکو نباشد وزیر ∴ از آن پادشه را برآید نفیر ∴ ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج
ملک بیخبر و رعیت برنج ∴ همه زیب و زینت کم شود ∴ ممالک یکبار درهم شود
بر آن شه بشوریده همی روزگار ∴ که ظالم بود پیش او پیشکار

ذکر توجه اخوان یوسف علیه السلام بجانب مصر و نوادر واقعات ایشان در آن عصر

چون قضیه آز و نیاز مردم بواسطه عدم
نان مانند قصه پر غصه یوسف و یعقوب دراز شد و بلا و قحط عام و غوغای استیلای آن بنواحی
عراق و عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لیام پیدا شد و خرابی احوال خاص و عام را فایض

غوغای غلا بر آمد ∴ قحط از در آهنین در آمد ∴ نی قحط نکو که اژدهایی
بر هر طرفی از و بلایی ∴ بستند بروی کودک و پیر ∴ ابواب فرج ز بند تقدیر

طایفه مردم
کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند و آتش مجاعت خاک مصابرت بر باد داد و اطفال را مجال

حیران مانده وعورات عنان تمالک وتماسک از دست دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلم
بنزد او حاضر آمده بیچارگی اطفال وپستمندی اهل وعیال را معروض گردانیدند و یعقوب در آن وقت
بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکناری رفته خانهٔ
چون چشم سوزان وخوی یاران باریکی وگوشه بسان گور کنارهٔ کاران و مسکن سوگواران تاریک
اختیار کرده وآن را بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزوی گشته بود و چون پریشانی حال فرزندان شنید
فرمود جراحت او تازه والمش بی اندازه گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شنیدایم که
ودوای این درد چیست گفتند چنین مسموع می شود که عزیز مصر در این قحط سال در انبار گشاده است
وترازوی داد نهاده و هرکه متاعی برد در مقابل آن از وی طعامی میگیرد اگر دستوری بی مهجوری اولاد
و دوری احفاد اختیار کنیم وبحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجاة خود خدمتی بجای آریم باشد که
این ضعیفان را از موقف بیچارگی بازرهانیم و ایم رسید کار ما از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی
بتن و قوتی ببدن رسانیم و یعقوب را هرچند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع این کلمات
نمود دستوری داد بعزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین همه سری شتری گرفتند و
ببضاعتی قلیل که در خور بود خویش بار کرده روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و بس آفت صحرا و بیابان
بمصر رسیده روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدستبوس او استسعاد
یافتند وایشان ده جوان خوبروی سیاه موی زیباصورت سروقامت مهیب خلقت غریب هیئت
بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقلست که در آن روز
یوسف علیه السلم بر سریر عزت و مسند عظمت نشسته بود و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته و بطریق
ملوک جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته و برادرانش با بطول ایام
با ملتبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت و سلام
گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و از شکل و شمایل و حرکات و سکنات شان
بشناخت فعرفهم وهم له منکرون بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجا رسیده اید
و باین دیار چگونه افتادید و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام
رنج و عنا و جور و جفای روزگار بما رسیده و باوازهٔ بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله
قوتی بدست آریم یوسف علیه السلم گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال آمده اید تا عدت و عدد
لشکریان ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و شام روید و ایشان را بر محاربهٔ ما دلیر

گردانید

گردانید ایشان متفق الکلمه آواز برآوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم و
از نسل پاکانیم و مروارید گوهر ما از یک درج و هر ده اختر از یک برج ایم و پدران ما رصدسازان افلاک بوده اند
و منازل شناسان عالم پاک درجات ثوابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم
و دقایق علوم مخزونه بی کلفت تعلم بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن و مفهوم ما دعوة اسرائیل
و معجزهٔ ذبیح الله و کرامات خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطهٔ کرم ملک ستوده خصال
که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و افواه بنا در حال گشته و خلایق از اطراف روی بدین جانب
آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد الطاف و بخشش جمیل و از فواید اعطاف و تفضل جزیل
محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متعلقان را از عذاب قحط و بلای عسرت و فاقه نفس
و خلاصی حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در قید حیات است و
فرسوده که چگونه شخصی است واکنون چه کار می کند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند
پدر ما مردیست رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل شعر
آسمان حضرت او آسمان جبرئیل ع وز هوای روح او سرسبز جان جبرئیل ع بسمت نبوت و مروت
بارث و استحقاق نشسته و روی همت از التفات بغیر جهان آفرین بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بودیم
و از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت ما
بتماشا بیرون آمد و ما را بضرورت از حضور او غیبتی دست داد و گرگ آهنگ وی نموده او را بخورد و در
همان وقت که این خبر بپدر رسید آن پیر سرو پای قد چنبر کرده هلاکش را بقضا و تقدیر حواله نمود
و چون از استیلای عجز بشریت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابل کردن نتوانست چندین سال شد
در کلبهٔ تنگ ع چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ع از نوا اختیار کرده و طرق اتصال و ابواب مقال
مسدود گردانیده بغصهٔ مثال با قامت خمیده جامهٔ سوگواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن آفتاب رخ
سر در آب دیدهٔ خویش کشیده است شعر از دیده تو آب خون دل می بارد ع تا آن گل دیده ماز گلزارش رفت
و هم از آن مادر فرزند گم شده پسری دیگر و هم از آن صدف گوهری دیگر دارد و اکنون مهر آن ماه روی
بر وی نهاده و چشم جهان بین بروی او گشاده یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین
پرسید که چرا باین اسم موسوم گشت جواب دادند که پسری که گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان
ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل کوفت و پدر او را بشیر دایه پرورده است و آن در یتیم را صدف وار
در کنار آورده بالای او را بآفتاب نمی نماید و زمین را لایق همنشینی پایه اش نمی شمارد و صبح و شام

در سودای هوای آن پسر مفقود والا شرب لب جو بیاد گریه نشست و با خیال جمالش الف و استیناس گرفته
بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بغیر عشقبازی با جمال او با مردی دیگر نمی پردازد صدیق فرمود
که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید در صحت نسب شما گواهی دهد
روبیل گفت ما در زمین شام ابن اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب معروف برین معنی
وقوف نبود که معروف را معرف باید و زر خالص را تعریف سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق
بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات نفرموده و گفت
زبان ازین مقال کوتاه نکنم و دست ازین معامله باز ندارم تا براءت ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد
که غرض درین آمدن تجارت بوده است یا اشارت غبار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست
که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در ظل رافت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را
بیارید تا چهره یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را
در منزلی لایق فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد اولاد یعقوب روز دیگر که
جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند
و عزیز فرمود که بضاعت شما نقل خزینه را نمی شاید اما چون شما مردم اصیل اید و از راه دور آمده اید
امتعه خود را ببازار برید تا بها کنند و من در برابر آنها گندم تسلیم کنم اولاد یعقوب بموجب فرموده
عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان زاید و بیست دینار قیمت کردند و یوسف علیه السلام بعد از دید و دور
برادران از بهای کرد هر یک را شتر واری گندم داده و زیادتی چهار خط را بدو بخشیده و اخوان یوسف
در میان هم بر این وجه عمل نموده شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است
چه اگر یوسف یکی از برادران را نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند آن جماعت گمان می بردند که عزیز یوسف است
و بر خرده شناس پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع است والله اعلم و چون یوسف
علیه السلام تجهیز اخوان نموده ایشان را گفت که برادر پدری خود را همراه بیاورید تا او را نیز یک شتر وار
گندم دهم که اگر او را نیارید بشما طعام ندهم و نگذارم که بمن تقرب طلبید و ایشان گفتند تا از پدر درخواست
کنیم و آنچه فرمودی بجای آریم و چون برادران یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص
فرود آورده هر روز بجنس لطف و لطف تفقد خاطرش را تسکین میداد و ملازمان را بتعظیم و
احترام او وصیت مبالغه میفرمود و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج و سقیم
الحال است و از احتیاط ملکی چاره نیست و الا با خاندان شما این انبساط جایز نداشتی اکنون روزی چند

در جوار ما آسوده باش تا این نوبت از مصاحبت برادران منتوجه باز گردانم که مزید بر آن متصور
نباشد متون کتب سیر ناطق است باین خبر که در حین مراجعت برادران یوسف علیه السلام وکلا را
فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اخفا و استتار در بار ایشان نهند و سبب آنکه
صدیق را با امانت و دیانت اخوان اهتمام تمام بود و میدانست که چون با جمع اولاد رسیده در بارها
بار بگشایند متاع خود را دیده تصور فرمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند
و ایشان از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر آیند و در باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر نیز گفته اند
و چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله مشرف شدند گفتند
ای پدر ببرکت دعا و یمن بقای تو عزیز مصر اعزاز و اکرام ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت
آنچه متصور باشد تقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی نمود یعقوب که سخنان
ایشان بشنید و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع مثال آتش اندوهش سر دوید و از کیفیت
واقعه و صورت حال باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب
فرمود که چرا پیش عزیز سر خود مکشوف کردید و راز خویش از چه رو با او در میان نهادید گفتند چون
در اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم و کانی دقیقه نا مرعی
نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم
یعقوب پاک شده اولاد شش چون سرهای بار باز کردند و بضاعت خود را در میان یافتند گفتند ای
پدر ستم نمی کنیم و دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده
بودیم در عوض آن طعام داده و بضاعت ما را نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه
آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر می بود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن
آغاز کرده گفتند حیف ازین مشوش و پریشان مباش که عزیز مصر شمعون را برسم ابن یامین نگاه
داشته و بی شک چون او را بهمراهی ما روانه سازی با شرایط محافظت بجای آورده برادر را بمصر بریم
و یک شتر وار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز مصر دیگر جا غله ندهد
و از اطعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما بفرستم و بر قول شما
اعتماد نمایم چه خیانت و نا راستی شما درباره برادرش ظاهر شده بتحقیق پیوسته و چون الحاح
کردند و صلاح حال در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن وقتی استوار دارم که شما
در میان آرید و پیمان با پیمان مؤکد سازید ایشان بی توقف در عهده عهد آمده در آن باب سوگند

خوردند و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فَاللّٰهُ خَیْرٌ حَافِظًا وَهُوَ اَرْحَمُ
الرَّاحِمِینَ وچون اولاد یعقوب جوانان سروسهی کشیده بالا و مانند آب صافی کشاده سیما بودند
وطول وعرضشان باندام وبنیت وخلقتشان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خرد آسمانی
احتیاط این معنی را از آفت عین الکمال محروس باشند وچشم از استقبال ایشان نکند فرمود که
در حین دخول مصر از یک دروازه درنیایید واز ابواب متفرقه بشهر در روید لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ
وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ اَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ نقلست که اولاد بنی اسرائیل درین نوبت التماس
نمودند که یعقوب مکتوبی بعزیز نویسد بنابرین ساکن بیت الحزن رقم در قلم آورد و دستاری
که از ابراهیم خلیل بسبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته بیهودا داد تا
سپرده بنظر عزیز رسانند واولاد اسرائیل ثمرهٔ شجرهٔ خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و
بعد از قطع بیابان وراه بی پایان بمقصد رسیدند و بنابر وصیت پدر متفرق گشته و هر چند نفر
از دروازه درآمده بمهمان سرای شمعون نزول کردند وشمعون بعد از تمهید سفرهٔ خوان ضیافت لطایف
کرامات وشرایف عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را با برادر بعضی ازین حکایات
رسانیدند بیت شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز
وچون روز شد واز اداء فریضهٔ بامداد و وظیفهٔ اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند
وصدیق را خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده اند واز آن پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده اند شعر
زشادی بر افروخت رویش روان چو گل در بهاران بخندید از آن چو جام جم پر نار رسیده بگوش
دل از خون بر آورد تا دیده جوش وعلی الفور فرمود تا با عزاز و اکرام ایشان بر ارشاد اکرام نشاندند
وصدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تعطف بنواخت واز رنج ومشقت راه پرسش
فرمود باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویهٔ بیت الاحزان تفحص نمود اخوان
جواب دادند که قبل ازین سلوت او در آن خلوت با بن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند مفقود
الاثر بمطالعهٔ جمال این پسر آسوده گشتی اکنون که نعمت وصالش بر آن پیر صاحب حال بزوال آمد ندانیم که چگونه
می باشد و بر چه سان روزگار می گذراند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز آوردند
یوسف صدیق از آن صورت بغایت مبتهج وشادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمهٔ دولت
و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان آورده بودند قبول نفرمود
و بدیشان مسلم داشته گفت ما را بآن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان مائدهٔ

کشیدن ملوک

کشیدن ملوک انگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند وصدیق در تنسیق غرایب
محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یک خوان پیش بن یامین نهادند بن یامین
که خود را دران محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس پرده
آن حال را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بران شد که بن یامین را بخوان خاص
طلبید ودر طعام خوردن شریک وسهیم خود ساخت واحوال او وعدد فرزندان واسامی ایشان را پرسید
گفت ای بن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گم شدهٔ تو باشم وشرایط برادری بجای آرم بن یامین
گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی یوسف
که این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب را از روی برداشت وگفت منم برادر
مهربان گم شدهٔ تو یوسف اما باید که این راز سربمهر را نزدیک برادران مکشوف نگردانی وایشان را
برین سر آگاه نگردانی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند وبقدم استغفار واعتذار پیش آیند
بن یامین را فرح ونشاطی مفرط روی نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم وچگونه بعد ازین بمفارقت
تو رضا دهم یوسف فرمود که من درین باب فکری صواب اندیشم ونقشی دلپذیر بقلم تدبیر برآرم
بعد از آن وکلا را امر کرد تا مطایای آمال آل یعقوب را گران بار گردانیده مراسم تفقد ولوازم تعهد
بتقدیم رسانیدند و هر یک را خلعتی مناسب سمت خویش وکسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان
کرامت فرمود و با دلی پر درد وداعشان نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع
خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار بن یامین نهادند وچون اسباط
اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند یکی از ایشان ندا کرد که
اَیَّتُهَا الْعِیرُ اِنَّکُمْ لَسَارِقُونَ ای کاروان شما دزدانید برادران یوسف را حیرتی تمام
دست داد وروی بدیشان آوردند وگفتند چه میگویید وازما چه میجویید جواب دادند که صاع ملک را
گم کرده ایم وهر که آنرا باز آرد یک شتروار گندم باو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای که شما
دانسته اید که ما درین سرزمین فساد کردن نیامده ایم وما دزدان نبوده ایم قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ
مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِی الْاَرْضِ وَمَا کُنَّا سَارِقِینَ ودرین باب سوگندها یاد کردند
وعذرها خواستند واز کیفیت صاع سؤال کرده چون صفت آنرا استماع نمودند گفتند که ما
ما درین دیار دستوران خود را دهان بسته ایم تا از مزارع این مواضع تصرف نکنند و هر که درختی خورد
اکنون این چه امر نامناسب است که بما نسبت می کنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از

متاع یکی از شما بیرون آید جزای آن کس چه باشد جواب دادند که در بار هر که بیرون آید جزای آن خیانت
او کشد و وبال آن خیانت او چشد و بنده صاحب مال شود آنگاه مصر بدین بخت اجمال و اثقال
برادران ابن یامین را گشاده طلبیدن صاع مشغول شدند پس صاع ملک را در متاع ابن یامین
یافتند و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها در پیش افکندند و
بعد از لحظه روی با بن یامین آورده گفتند ای پسر پرورده امین روحانیان و همنشین آسمانیان
شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین جنایت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را بلباس
تیره و قیعت زندیقان سازی و هرچند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست
قول او را مصدق نداشته و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در میان
متاع تو چیست و اگر این عمل از تو در وجود نیامده عامل این قضیه کیست ابن یامین گفت این صاع را
در میان متاع من همان کس نهاد که اموال و بضاعت شما را بطریق پنهانی باز داد روبیل گفت آری
چنین است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ
سازی است و بعد از قیل و قال زیستادگان استین ابن یامین پاک دامن را گرفته بحضرت
عزیز آوردند و در آن وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه
میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر شدند و گفتند
إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ اگر دزدی کرد ابن یامین دزدی کرده برادرش یوسف
پیش ازین در جامع اعظم مسطورست که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب یافته
بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در سبب نسبت سرقه بیوسف اختلافست جمعی گویند اصل این
واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود یوسف در اوان کودکی
آن بت از وی پنهان کرده بوالده خود راحیل داد تا ایشان از بت پرستی و راحیل از شکستگی
باز رهند و بعضی گفته اند جهت آن بود که طعام از سفره برمیداشت و بطریق پنهانی بفقرا و
مساکین تصدق مینمود و طایفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه گرفت بفقیری داد و درین باب
روایت دیگر وارد است و هم در آن کتاب مذکورست که چون یوسف علیه السلم بسیاست برادران
اشارت کرد اولاد یعقوب یوسف اسباب طعن و ضرب مهیا داشته و دست از جان شیرین شسته
تیغها بر گردن نهادند و شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره زنم که تمامت زنان
حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران مردم گیر را بسر پنجه قوت از سر قدرت

درهم شکنم و زنده پیلان را از سر دست دندان از کاسه سر برکنم و دیگران گفتند دلیران سپاهت را
تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه کرده و برادر خود را گرفته روی براه نهیم و چون عزیز
سورت غضب ایشان را مشاهده فرمود ولد خویش افرایم را اشارت کرد تا از عقب یهودا
و شمعون در آمده دست در پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب
آنست که هر وقت که در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر پشت آنجماعت کشد
نایره غضب ایشان فرو نشیند و شعله قهر آن طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که ملاحظه نموده
خود را ساکن یافتند تعجب نموده گفتند که ما که از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین مقام
مقیم است که برین سر اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی گردانید
بعد از آن ملازمان یوسف اولاد یعقوب را احاطه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند که بسیاست
برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مردیست تا بواسطه مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی
نشسته و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این دو فرزند
دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری نگاه داشته جز فرسایی در فراقیات که مجموع را با انضافه
موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرائیل چه گویی و عذر ایشان بچه نوع
خواهی دیگر آنکه ما را پدری هست که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت باو رسانیم و پادشاه
علی الاطلاق را گواه گرفته ایم اگر خلاص یافتن او متعسر بود بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان
جواب سؤال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشایی و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او
بشرایط بندگی قیام نماید هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم عرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت
شما در ذات من چه ناراستی دیده اید که در حق من گمان برده اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بی جرم
بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم بلکه برسم ملوک و شریعت انبیا آنکه را گرفتن او مباح است
نگاه میدارم و از سر جرم شما در میگذرم هم اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خود غنیمت
شمرده و پیش ازین مرا و خود را زحمت مدهید در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطورست که چون فرزندان یعقوب
در باب استخلاص ابن یامین هرچند تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمد
و هرگاه که او خشم گرفتی موی بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون آوردی و در آن محل
اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش حاملها جان بحق تسلیم کردندی و سورت غضبش آسان
تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در آن حال که خشم بر وی استیلا یافته بود

پیش یوسف درآمد و گفت ای عزیز مصر غضب بر من بحیثیتی مستولی گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان
همه در زمرهٔ مردگان منتظم شوند اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده و الا از من امری صادر گردد که
تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل دران قول صادقست بنابرین سخن جواب نمی‌نمود
تا روبیل بنشست انگاه پسر خود افرایم را گفت که آهسته رفت و از عقب عم خود درآمده دست
بروی نهاد و چون یوسف دید که شعلهٔ قهر روبیل فرو نشست فرمود که من برادر ترا باز نمیدهم هر چه توانی
بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آثار خشم بطلت برنیامد حیرت بروی غالب گشته گفت ای عزیز معلوم
می‌شود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست به بدن من رسانیده نایرهٔ غضب مرا فرونشانده
و هم دران تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که درین بیع
بمالک بن زعر تسلیم نموده بودند بدیشان داده گفت این خط عبری را در مصر کسی نمیتواند خواند
ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن گویید اولاد یعقوب چون دران کاغذ نظر کردند
نامهٔ اعمال خویش دیدند و ازین صورت عظیم منفعل گشته باهم گفتند آیا این خط بدست عزیز مصر چگونه
افتاده نه روی خواندن داشتند و نه رای انکه گویند نمی‌توانیم خواند مجموع سرها در پیش افکنده و
زبانشان از تکلم باز ایستاد **شعر** یوسف صدیق گفت ای مردمان ٭ من خطی دارم بعبری زبان
بر نیارد خواندش از خلق کسی ٭ گر شما خوانید نان بخشم بسی ٭ چه عبری خوان بدند اخبتیان
شادمان گفتند تا خط یافتند ٭ خط ایشان یوسف ایشان زاد ٭ لرزه بر اندام ایشان اوفتاد
نه خطی زان خط توانستند خواند ٭ نه حدیثی نیز دانستند راند ٭ و همچنین حافظ ذکر نقل کرده که
چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده با ابن یامین نزد یوسف بردند اخوان صدیق
با میدانکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده
گوش پیش آن داشت و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید که شما دوازده برادر بودید یکی را
از انجمله بفروختید ابن یامین این سخن بشنیده زمین را بوسه داد و گفت ای ملک از وی بپرس
که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود میگوید که زنده است و تو او را
ببینی و باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که ازین صاع بپرس که ترا که دزدیده بود یوسف نوبتی دیگر
دست مبارک بر صاع نهاده گفت که صاع خشم آلودست و چنین میگوید که از من چه میپرسی که
ترا که دزدیده بود دیده که مرا از بار که بیرون آوردند و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین نومید
گشتند عزیمت کنعان نمودند و روبیل که عهد میثاق در عهدهٔ او بود گفت فَلَنْ اَبْرَحَ الْاَرْضَ حَتّٰی

یَأْذَنَ لِیْ اَبِیْ اَوْ یَحْکُمَ اللّٰهُ لِیْ ازین زمین فراتر نشوم تا اجازت ندهد پدر من و یا داور مطلق
و حاکم بحق درین باب از برای من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرحوم مراحل و منازل قطع کرده
بکنعان رسیدند و از صورت واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را دیگر بار
مادهٔ سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته و در فراق آن دو فرزند
گرامی بر دل درد فرسودش محیط شد و روی از نو زندان تافته بزاری زار بنالید و زبان خطاب
معقود یَا اَسَفٰی عَلٰی یُوْسُفَ جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان گریست که جهان
از حلیهٔ نور عاطل ماند **بیت** از بس که زهجر زار زارش ٭ چون اشک نماند دیده بارش
گویند که دران اوقات دوستی یگانه یعقوب را از طاقهٔ عبادت و تعقد او حاضر شده پرسید
که سرو قامت بلندت بیار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف بدین چنین کرده باز سوال
کرد که چشم جهان بین ارجمندت کدام غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامینش
بدین مرتبه رسانیده و همان لحظه حضرت باری سبحانه و تعالی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا بغیر من
شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه رو در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف کرده
از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و از روی
اعتراف نهادی بعزت و جلال خود که هر دو پسر سلامت بتو رسانم و مدتی طویل مهلت دهم تا در ناز
و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از ان یعقوب علی نبینا و علیه السلام دم در کشید و از بیم عتاب الهی
دیگر نخروشید **شعر** جانا دلم ببردی جانم بسوختی ٭ گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی ٭
رفتی و از وصال بسی وعده دادیم ٭ شبها چو شمع در غم آنم بسوختی ٭ گفتم که در فراق تو آهی برآورم
آن آه در درون دهانم بسوختی **ذکر مکاتب یوسف و یعقوب در رفتن اسباط بمصر بار**
و رسیدن یعقوب بمطلوب چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیهٔ ارسال
مکتوبی بجانب عزیز پیدا شده فارض بن یهودا را که بر ذات رای و متانت فکر از سایر احفاد و
اعقاب اسرائیل امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه
عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی که بر منتسبان دودمان نبوت و خاندان رسالت
بلاها گماشت و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرمود از انجمله جد مرا که ابراهیم بود دست و پا بسته
و در منجنیق نهاده در آتش انداختند و او دران واقعهٔ هایله براسم صبر عمل نموده حق جل ذکره آن
آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را مشدود گردانیده کارد بر حلقش نهادند

تا باری تعالی سبحانه وتعالی فدیه فرستاده او را ازان بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را
زبدهٔ اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة عین و قوة قلب و ثمرهٔ فؤاد و احب اولاد من بود ناگاه
از قضا برادرانش او را بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش را بنزد من آوردند که او را گرگ خورد
و فرزندی دیگر داشتم که او با پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق او
پسر گم شده بر خاطر حزین مستولی می شد بدیدار این فرزند تسلیه می جستم و دل غمدیده را بدیدن او
تسکین میدادم و اکنون چند گاه است که برادرانش او را مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از آنجا
مراجعت نموده خبر آوردند که او دزدی کرده عزیز مصر او را محبوس ساخت و درین معنی
هیچ کس را شک نیست که امر شنیع سرقت با اهل بیت نبوت نسبتی ندارد ملخص سخن آنکه از الم فراق
و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضور و دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس بجانب
پدر مأیوس فرستی و این پیر محنت رسیده را ازین اندیشه رهائی بخشی تا موجب سعادت ابدی
و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در نظام اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای
خیر ترا مدد نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعایی بخشم کنم که اثر آن تا هفت بطن
در ذریت تو بماند و دفع آن هیچ کس نتواند فارس آن مکتوب را گرفته باشارة یعقوب علیه السلام
روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی بآن ولایت رسیده و فرصت نگاه داشته در وقتی مناسب
بمجلس صدیق تشریف آورد و نامهٔ آنحضرت را معروض رای عزیز گردانید یوسف که نامه را
مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعهٔ پدر بزرگوار کلمه چند
در قلم محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف
ورود یافت و بر محنت و زحمتی که با آباء عظام تو رسیده اطلاع افتاد و بر بلایی که ترا از مفارقت
اولاد که بمنزلهٔ روح از جسد و بمثابهٔ جسم اند از جان روی نموده واقف گشتم اکنون چاره و
درمان غیر از صبر و تحمل نیست صبر فرمای چنانچه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی
همچنانکه ایشان بمقصود خود رسیدند والسلام وچون از امر کتابت فراغت دست داد فارس را
بتشریفات فاخره و انعامات متکاثره سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت فارس
از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع آن مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسید
و جواب مکتوب را بعرض پدر رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تأمل نمود فرمود که این سخن بکلام
پیغمبران و پیغمبرزادگان می ماند بعد ازان یعقوب با اولاد خود گفت برخیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید

تجسس

وتجسس و تفحص احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان
ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون من میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگرباره ساختگی سفر
کردند و محقر بضاعتی که دست داد چون صوف و ادیم و روغن و حبة الخضرا و چوب صنوبر
علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بجانب مصر نهادند و آن راه دور و دراز را پیموده
چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق فایز شده بکلمات نیازمندانه عرضه داشتند
و گفتند ای عزیز از مذلت حال و رنج و عیال آل یعقوب گرفتار چنگ تعب و کرب گشته ایم
و از مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر نوانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت
و درماندگان فیافی ضجرت را قبول فرمایی و در عوض آن از فواضل انعام و زواید اکرام خود عطای
کرامت نمایی چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عز و علا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا
وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا
إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ یوسف که سخنان رقت آمیز برادران را استماع نمود پیش ازین
طاقت خویشتن داری و خویش آزاری اش نمانده با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده
و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت
بنابرین با ایشان خطاب کرد که هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ و نقاب از رخسار
آیت رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود وچون برادرانش بدیدهٔ تفرس در وی
نگاه کرده چشمشان بران خال افتاد که یوسف را از جد و جده یعنی ساره و اسحق بوقت فرق ارزاق
در قسم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده بود و بحکم خلاق دفع عین الکمال در صحیفهٔ جمال او
تعبیه فرموده بشارت آن نشان گفتند أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ و با وجود آنکه علامت توبیخ
دیدند و مقالت توبیخ او را شنیدند هنوز ضمیرشان بران قرار میگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی
تواند انگیخت و دور ایام نیرنگ ساز چنین رنگی تواند آمیخت که یکی از مقام بندگی بمالکی بپایهٔ
و عزت سلطنت مالک سریر حکومت شود یا بذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان
فصیح و بیان صریح گفت أَنَا يُوسُفُ وَهَٰذَا أَخِي و یوسف که شرف او ذاتی و صفت حلم
و کرمش موروثی افتاده بود پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را باقدام استعفا و استغفار
اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان بادا و وظایف شکر گشاده گفت خدا برما منت فراوان نهاد
که انفصال ما را باتصال مبدل ساخت و بنی اسرائیل را باستیناس یکدیگر خوش دل گردانید برادران

که انصاف و رحمت یوسف ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف آورده گفتند تَاللّٰهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا بخدا سوگند که برگزید خدای ترا بر ما جفاکاران و یوسف مجموع آن کردها نابوده انگاشت و خطاهای رفته را در گذاشت و آمرزش جرایم ایشان را از حضرت عزت مسئلت نمود و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه صلوات الرحمن شرایط استفسار بجای آورده چون کماهی حالات او را معلوم نمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیلهٔ شفای رنجوران و سبب نجات مهجورانست ببرید و بر روی پدر پیر اندازید تا چنانچه چشم او بحال خود باز آید و دیدهٔ فراز او باز گردد و علما را در تعیین آن پیراهن اقوالست جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم می پوشید و بعضی گفته اند همان پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته و تعویذ ساخته در گردن او حمایل کرده بود و بعضی گفته اند که بر بازوی او بسته بود و علی کل التقدیر یهودا باداء آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار را چه روز اول پیراهن خون آلود نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده اش را بدان الم من آزرده

ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بلیهٔ هجران

بامدادان که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازهٔ مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان بربست قاید قضا و قدر او را چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را با رایحات که از یوسف صادر گشته بود افشانده حضرت باری عز شانه باد را که منهی عاشقان و مخبر صادقانست فرمان داد تا

شعر

بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم ⁂ کمتر از کیفش از مصر بکنعان آورد ⁂

و روزگار یک مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا می کرد که

بیت

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود ⁂ عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد ⁂

و فی الحال که یعقوب آن نسیم استشمام نمود و از آن رایحهٔ حیات بخش خبر بشارت گلزار دیدار یوسف یافت روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید از نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان رخسارش رایحهٔ وصال می یابم

نظم

کز رهگذری که بوی عبیر می آید ⁂ که میوهٔ کز چنین دلپذیر می آید ⁂
نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب ⁂ مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید ⁂

و احفاد یعقوب متفق الکلمه بگفتند

ای پیر واله تو دوری ⁂ هنوز اندر هوای عشق پوری ⁂
دماغت را نه از یوسف نسیم است ⁂ ولی او در ضلالات قدیم است ⁂
خدا داند که چون شد حال یوسف ⁂ تو مردم می کشایی فال یوسف

قَالُوا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ⁂ و چون روزی چند از این صورت برآمد ناگاه یهودا از در درآمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق صدیق پیراهنش را بیرون آورده بر روی پدر انداخت در زمان بینایی رفته او باز آمد و روشنایی چشم با مردم دیده همخانه گشت و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نموده از یهودا پرسید که یوسف را بر چه سان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق مستعلی یعقوب فرمود که از امارات و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر دین ابراهیم و جادهٔ متابعت تو مستقیم است گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی و دل مرا از غم آزاد گردانیدی باری غم احبا به مفارقت روح و هول سکرات مرگ را بر تو آسان گرداناد و بعد از آن یهودا گفت ای پدر عزم مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصدان یوسف میرسند و محمل و مرکب داشته بطلب عزت و اهل بیت می آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی را با عزاز هر چه تمامتر بدیار مصر فرا خواهند برد روز دیگر دستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر بادپای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده و بر بالای هر هودجی پردهٔ زنبوری گسترده و بجهت سراپرده عرش که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی و بس مراسب تازی که نسبت با روش خویش سیر ماه را بازی دانستندی بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرائیل را اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی بامر قریب و مترصد گشت تا جبرئیل بروجه تعجیل از درگاه جلال که مقر اقبال صاحب دولتها و اجلال است نزول فرموده خط جواز و ارتحال و رحلت و انتقال بیعقوب رسانید و سه روز تهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بمصر نهاد و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بالطف خانهٔ بیت اسرائیل خوی کرده بر خوان احسان و مایدهٔ دعوتش آسوده بودند از این جواب و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در پای محمل وی می غلطیدند و روی در پای شتر نعشش می مالیدند و یعقوب هر یک از ایشان را بلطف اصطناع وداع سفر نمود و از بخشنده بی منت جهت ترفیهٔ حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسئلت می نمود و قطرات عبرات از فوارگان در مفارقت آن محبان می بارید و دموع حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار می افشاندند تا از نظر ایشان غایب گشت و خدمتکاران یوسف در هر منزل مایده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب

باهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض مبشارت
وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم فرموده از ریان بن الولید دستوری خواست
تا در موافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود من نیز درین امر با تو موافقت
می نمایم تا در احراز مثوبات این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و
ومقدمان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او بشهر بیرون آیند و چون یوسف بهمت
تمام باستقبال والد بزرگوار **شعر** برون آمد همین شهسواران ** پیاده در رکابش تاجداران
نهاده غاشیه خورشید بر دوش ** رکابش کرده مه را حلقه در گوش ** نفیر چاوشان از دور شد دور
ز گیتی چشم بد را کرده مهجور ** چون یعقوب را نظر بران گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید
که مگر ریان بن الولید پادشاه مصرست که می نماید گفت نی بلکه فرزند سعادتمندت عزیز مصرست که
باستقبال تو می آید و یعقوب از اسب فرود آمد و دست در گردن یهودا در آورده روان شد و
یوسف را که نظرش بر یهودا افتاد و پیری ضعیف در جنب آن رفات با ضعفات مشاهده فرمود بوجود
یعقوب یقین گشته از جنیبت فرود آمد و ریان بن الولید نیز پیاده گشت و صدیق در مکث پیشی گرفت
پیش پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در آن
منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان
السلام علیک یا مزیل التعب والهوان و هر دو هم را در کنار گرفته پیش ملک آمدند و ریان
بنابر آنکه به نبوت ابراهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت را بر طاق نسیان نهاده دست و
پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطایا اعتراف نموده از وی التماس
کردند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمان و اوقاتست از حضرت غفار الذنوب طلب آمرزش کند
بعد ازان یعقوب علیه السلام با عظمت تمام بشهر در آمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص
فرود آورد و حضرت یعقوب و منکوحه اش که لیا نام داشت و خاله یوسف بود بر سریر شاهی
خویشتن با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان بنشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر
یوسف را سجده کرده و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق فرمود که یا ابت
هذا تاویل رؤیای من قبل بعد ازان عزیز بذکر لطایف نعم الهی که متعاقب شداید و محن روی
نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هر یک از برادران
و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت

و خاطر اشرف را از انتظام مهمات اجتماعات جمع کرده از تمام اشتغالات باز پرداخت و روزگاری با اهل
بفراغ بال در رفاه حال گذران می بود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربه
و کرامته بالکاس الاوفی والمنزل الاسنی **ذکر انجام ایام یعقوب علیه السلام**
چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف علیهما السلام امتداد یافت و مدة هفده سال
و بقولی بیست و چهار سال ازین حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه در دولتخانه
یعقوب را زده کوفت و زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که
از آسیب دست آویز عزرائیل پای فرار را مجال انسدار متصور نیست فرزندان را خوانده شرایط
وصیت بجای آورد و یوسف را وصی و ولی عهد خود گردانیده گفت چون ازین مرحله فانی بمنزلگاه بقا
رحلت نمایم مرا در مونس آباد قدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و در تربت هم نشینی حالی و جسد [illegible]
رسانی و هنوز از امتثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت
مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت حضرت ذو الجلال خرامید و عالم را بیادگار از فضایل ذات
و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون **حلیه مبارکش**
شبیه بود با سحق و خالی بر صفحه رخسار پر انوار داشت و طویل القامه و نحیف البدن بود **صفاتش**
صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن با فراط بر مزاج کریمش استیلا داشت **صنعتش**
در اوایل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال می نمود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند و
گوسفند بسیار نگاه داشته با خذ فواید و نتایج آن می پرداختند **ایام حیوة و مدت دعوتش**
قولی آنست که پنجاه سال مردم را دعوت و قیام نمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و چهل و
پنج سال نیز گفته اند ثعالبی گوید که عیص و یعقوب در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود
بی زیاده و نقصان **مرقد همیونش** چون از دار دنیا رحلت کرد بعد از شرایط تجهیز و تکفین
جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل
کردند و مجموع علما و عظمای ولایت پنج فرسخ آنرا متابعت نموده در موکب یوسف باز گشتند و صدیق
صندوق را باهل سپرد تا بخاک انبیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحق
مدفون سازند و در روایت عرایس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان عصر
نعش عیص را بدانجا رسانیدند و بنابر آنکه میان این هر دو برادر گرامی در مدت حیات و میقات وفات
موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هر دو گنج را در یک گنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور

گردانیدند ○ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلیٰ سَایِرِ الْاَنْبِیَآءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَعَلیٰ اَحِبَّائِهِمْ وَ
اَخَوَانِهِمْ مِنَ الشُّهَدَآءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ **ذکر اخبار متفرقه** که شرح آن در اثنای کذارش این قصهٔ
شریف موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است **خبر تزویج یوسف و زلیخا علیه السلم**
چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان
بن الولید خواست که زلیخا ی ناکامی دیده را بکام دل رساند و آن تشنه لب را بآب حیوان وصل
گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت او ترغیب نموده دران باب مبالغه فرمود و هر زلیخا را
دران اوقات امتداد ایام هجران ضعیف و نزار ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف
سفید گشته طاوس جمالش را دستکاری صیاد محبت پر و بال در هم شکسته بود و دست تطاول روزگار
نامهٔ زرکار سنگ تفرقه در شکام مرغ و سیلش انداخته اما همچنان بوصول این مقصود مترقب و مترصد
می بود و از تمنای مشاهدت جمال یوسف بکرمت ماه روی کنعانی شب و روز نمی آسود و اگرچه از جهه یوسف
دلش کام شده بود اما چون نگاه دوستانش ندیده دیده بود از بشکر نعمت مکتمان بشکرانش میگردانید
شعر اگر دلبرها جور آزمای است ○ محبتش در دل و در دیده جای است ○ گراز یاد دیر دیر آید بیاد ش
حقوق خدمت یاد باد ش ○ دلش را مهر با ما کم مباد ا ○ دل ما بی غمش خرم مباد ا ○ بکام دوستدار ا
باد کارش ○ دعای دل فکار ان باد یارش ○ و در خلال این احوال که ملک در انعقاد آن
بامعل الحاح میکرد و زلیخا انتظار می کشید وحی آلهی نازل شد که ای صدیق وقت که آن محنت زده
از پای در امده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت شما در ازل وقت
شمار ساکنان ملاء اعلی بمقتضی قدر و قضا خوانده اند و عقد مواصلت و موافقت شما را بسته
یوسف بعد از آنکه کماهی احوال زلیخا را از ضعف و کدار معلوم فرموده از حضرت عزت معاودت
ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانی آتش مسئلت نموده **شعر** جمال مرده اش را زندگی داد
رخش را خلعت فرخندگی داد ○ بکوی رفته باز آورد آبش ○ وزان شد تازه گلزار شبابش
زگافورش برامد مشک تاتار ○ رصبحش آشکارا شد شب تار ○ و چون دعای صالح مستجاب شده
جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که از شست قضا بسان کمان انحنا پذیرفته
بوده بانند سرو سهی در جویبار ملاحت بالا کشید و بعد از چهل سالگی بسن هجده سالگی رسید ○
بقانون قدیم و شریعت حضرت ابراهیم عقد مناکحت منعقد گشت **نظم** بقانون خلیل و دین یعقوب
برآیین جمیل و صورت خوب ○ زلیخا را بعقد خود درآورد ○ بعقد خویش یکتا گوهر آورد

وبعد ازانکه

وبعد ازانکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت مرد و بحجرهٔ خاص خرامیده بر رفاقتش از قرار
یافتند **بیت** بجان و تن به پیوستند از آن سان ○ که جان از تن نشد فرق و تن از جان
شد آن در سفت و ما را سفتنی نیست ○ سخن بسیار است و گفتنی نیست ○ و چون شجرهٔ آمال زلیخا
از ثمرهٔ اقبال بارور گشت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که
به میشا و افرایم موسوم گشتند و دختری که اختر برج رحمت نام یافت و نسل ایشان در عالم
متکاثر و متوافر شد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ **خبر شاهد**
عصمت یوسف علیه السلام سعید بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق طفل شیرخواره بود
پسر خالهٔ زلیخا و عکرمه و قتاده برانند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را
از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست برد و مجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سر بود از ارکان
خانهٔ عزیز که در انحال با او بر در سرای نشسته بود و سدی زعم نماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل
فضایل و اوایل در میان افاضل شهرتی تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد یوسف برادر عزیز
بود که بکفایت و محاسبت مصالح جمهور قیام مینمود و طایفه گویند که آن شاهد نه انسی بود و نه جنی
بلکه مراد از بعضی شخصی بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادت هیچ کس او را ندید و زعم
بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بود و بر خداوندان بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال
منافی ظاهر کلام مجید است حَیْثُ قَالَ جَلَّ وَعَلَا وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ اَهْلِهَا و علی الجمله
اقوال که علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان آنها را نقل فرموده درین اوراق مسطور
شد والله اعلم بالصواب **ذکر انتقال یوسف از دار ملال بملک بی انتقال و زوال**
چون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق برملت اسلام و توحید تخت سلطانی را وداع فرموده
عمرت پادشاهی او و مشامی شد کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر زندگی
بجای او بنشست و تجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود
فرمان داد و هرچند یوسف علیه السلام با بردحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده بارتکاب
اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک
تعظیم جانب عزیز را بر ذمت خود واجب شمرده تقدیم اوامر سبب ثبات قواعد قصر سلطنت
میدانست و یوسف علیه السلام از اسلام قابوس مایوس گشته و از ابا و امتناع او ملالتش افزوده
از طول ایام حیات خویش متبرم شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشغال و کلفت کوی هجر و وصال

براحت منام پرداخته بود و مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز چون مرا
از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رقیت باوج عزت برآوردی و بنور معرفت
تعبیر و تاویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت
نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است رهایی بخشیده بگلشن جنان و روضه
رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل و اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از حصول
اجابت دعای برادران را طلب داشته نزد خود نشاند و خطبه وداع بر ایشان خوانده یهودا را که ملحوظ
فراست آثار نجابت در ناصیه او بیشتر مشاهده می کرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع
خاندان خلیل نصب فرمود و همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نمود و اولاد یعقوب
وصیت یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رفاه و شدت
و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهند انجامید جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید
و متابعت آبای خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام
شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدتی قلیل و زمانی اندک جباری ستمکار
و ظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجب و جبریت
گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهار صد سال تا در ذو الجلال او را در فرماندهی مهلت دهد
و مجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت و ذل بندگی کشد و علامت ظهور آن بد کردار آنست که خروس
سفید که در خانه من است از خروش خاموش شود و صیاح او مطلقا در آن اوقات بگوش اهل
فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از سبط
لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث گردد و بوجود با مکرمت و جود دلکشش همین خروس باز در خروش
آید و آن بنی اسرائیل بکلمات واضح و آیات لایح آن متهور متغلب را عاجز سازد و بمعجز و دعای
آن خاکسار را با دیگر از طریق آب باتش برد و باید که فرزندان بطنا بعد بطن وصیت نمایند
که چون آن پیغمبر پدید آید و ذریت شما را در تحت شمار آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا
از مدفن مقرر بیرون آرد و همراه خود بمراقد آبا و کرام من رسانیده مدفون گرداند بیت
این گفت و با اشک دیده تر کرد ÷ وآهنگ ولایتی دگر کرد ÷ ریز همه گرچه در فسانه اند
رای است که جمله پیش دارند حلیه همیونش جعد موی و سفید پوست و معتدل القامه
و مستوی الخلقه و صغیر السره بود چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نور

از ضوء

از ضوء آن حک او لامع شدی و بهنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیانش لایح گشتی و چنین گویند که صورت او
شبیه بصورت آدم بود که پیش از صدور خطا و ذلت داشت صفاتش صبور و با وقار بود و علم تعبیر
رؤیا و امور مخفیه و حوادث آینده اطلاع داشت و مرتدی بردای کرامات و علا و متلبس بلباس عز و اعتلا
وهو الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم علی نبینا و علیه التحیة والتسلیم
شریعت و مذهبش متابعت ملت آبا و اجداد خود می نمود و هیچ جا از مطاوعت ایشان انحراف
نمی فرمود معجزاتش بسیارست از آن جمله یکی آنکه چون بدعوت تابوس بن مصعب مشغول
شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درختی سبز که بقرب تخت ملک بود حریر ملون گشت
و دیگر آنکه طفلی نابینا بخدمتش آوردند آنحضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد تا بینا شد
و همچنین زلیخا از حالت ضعف و پیری از یمن انفاس حیات بخش بطراوت شباب و جوانی
معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد صنعتش گویند که در صغر سن بتجارت
میلی داشت چه راس المال خود را با ما سپرده بود تا جهت وی بیع و شری می نمودند و چون بر سریر
عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود مقدار ایام عمرش
کلبی گوید که زمان مفارقتش به بیست و دو سال کشید و عبد الله بن شوذب هفتاد سال گوید و سری
بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد سال گفته اند و
روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه هجران و فرقت چهل سال بوده و این قول در میان
مورخان اشتهار یافته ایام عمر عزیزش آورده اند که در توریت مسطور است که مدت
صد و ده سال زندگانی کرد و هشام بن منبه در کتاب مبتدا گوید که عمرش بصد و هفت سالگی رسید و
محمد بن اسحق صد و هژده سال گوید و ثعالبی در عرایس صد و بیست سال گفته و اهل تاریخ را
اعتماد بر این قولست مدفن همایونش منقولست که چون عالم جسمانی وداع فرمود تابوتش را
برادران یک میل از عمارات مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف
و اوساط الناس هر محله را تمنا آن بود که فیض ذات پاک او در خاک ایشان باشد بدین سبب نزدیک
بود که غبار فتنه بالا گرفته فتنه عام ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را
در رود نیل دفن سازند تا برکت آن شامل حال خواص و عوام و کرام و لیام گردد و همچنانچه مقتضای
خط خاک را مشاهد انبیا قبله حاجات سکان طبقه آب را مرقد مقدس او قبله مهمات و
مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی علیه التحیه والسلام از آن موضع

بیرون آورد و بمزرعهٔ خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمهٔ ازین حکایت
در قصهٔ موسی پیغمبر علیه الرحمة گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط یعقوب**
مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب علیهم السلام و اکثر مورخان
اولاد یعقوب را از اعداد پیغمبران مرسل داشته اند و از جملهٔ سیصد و سیزده نفر شمرده و
از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود بوده اند و هیچ یک از ارباب اخبار و نقلهٔ آثار بتفصیل احوال
اخوان صدیق نپرداخته اند و چیزی زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده اند و راقم حروف تتبع اکثر
تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین خروج موسی بن عمران از
مصر چیزی دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسود اوراق بران اطلاع یافت بر این موجب است
که مسطور می گردد **اما روبیل** فرزندان صلبی او چهار نفر اند و کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید
که در شمارهٔ اول بفرمودهٔ موسی از فوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند
و شریف این قوم در آن وقت ایل صوری بن شدیئور بود **اما یساخار** اولاد صلبی او نیز چهار عدد
بوده اند لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از نسل او پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول از فوق بیست و
مادون پنجاه چهل و یکهزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر این طایفه در وقت تعداد نثنائیل
بن صوعار بود **اما دان** دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه
در شمارهٔ اول شصت و دو هزار و هفتصد مرد سپاهی بنسخه آمد و مرجع قوم اخی عیزر بن عمیشدای
بود **اما زبولون** سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شمارهٔ اول پنجاه و هفت هزار و چهارصد مرد
بنسخه آمد ورای اطفال و شیوخ و بزرگترین این فرقه در آن روز الیاب بن حیلون بود **اما نفتالی**
از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شمارهٔ اول به پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد رسید
و رئیس و بزرگ این زمره در آن وقت اخیرع بن عینان بود **اما اشیر** او را نیز چهار فرزند بود
و در وقت شمارهٔ اول چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری از ذریت ایشان بقلم آمد و شریف ایشان
فجعائیل بن عکران بود **اما کاد** شش پسر داشت و اعقاب ایشان بوقت شمارهٔ اول چهل و پنجهزار
و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این زمره در آن هنگام الیاسف بن رعوائیل بود **اما**
شمعون اعقاب او آنچه از بیست سالگی تجاوز نکرده بودند و به پنجاه نرسیده در آن شماره
پنجاه و نه هزار مرد و سیصد مرد بودند و ریاست در خاندان شلومیئیل بن صوریشدای و اولاد او بود
اما یهودا او دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد هزار و پانصد

نفر بودند و ریاست آن خاندان میان سلاع بن عمیهود و کلی بن با اصور مشترک بود **اما ابن یامین**
او را سیزده پسر بود و در شمارهٔ اول آنچه از ذریت ایشان بنسخه آمد سی و پنجهزار و چهارصد نفر بودند
و شریف این دودمان عمیهود بود **اما لاوی** سه پسر داشت و از ذریت او کثرت بمرتبه انجامید
که در شمارهٔ اول هفتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل بنسخه آمد و حکومت این فرقه در خاندان نحشون
عمیناداب بود **اما یوسف** اولاد او از یک نامه بیست و دو هزار نفر در نسخه آمد و اشرف ایشان الیصافان
بن عزبائیل بود و حکی بن صوماریل بن اعایش **ذکر پیغمبر شکیبا ایوب صبور علی**
نبینا و علیه السلام مادرش یکی از بنات مخدرات حجلهٔ عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص
من ملک الغفور
بن اسحاق است و محمد بن جریر طبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچ کس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند
نبوت فایز نشد و خاتونش که در ایام ناتوانی متعهد او قیام می نمود بزعم بعضی دیگر دختر نیک اختر یعقوب بود
لیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افرایم بن یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و در زمان نبوت
آنحضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی لا غایت و حواشی بی نهایت و بسیاری ارتفاعات و منافع مستغلات
وافر و وفور اولاد رشید و انبوهی خدم و حشم از معتبران دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین
و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاس
حضرت باری قیام می نمود و چون سیاح منازل آسمانی از حضرت سبحانی بسبب خلوص عبادت و صدق
نیت او را در ادای مراسم طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ادای تکالیف
لوازم عبادت بر افواج ساکنان حظایر قدس باز می نمود فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا
و سیدنا بندهٔ از بندگان خود را بنعمت وافر مخصوص داشتهٔ و با وجود نزول و استیلا ردیف فرش ابتهاج
رسالت قامت او بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح او را ارزانی فرموده
چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و در تقدیم تهاون و تقصیر بچه کیفیت از عهدهٔ عبادت تو بیرون آید و اگر
در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک نعمت را نگذارده باشد و اگر
یک لحظه از وظیفهٔ عبودیت غافل شود نزد ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش آید و ملایکه از مناجات
فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال چنانچه اعمال مستحسنهٔ او را بوفور مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای
عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات گمان می برید مجموع اینها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت فراغت
تفرقه و محنت بر وی گمارم تا شما را روشن شود که چگونه در طریق عبودیت ناسک و سالک و بجادهٔ طاعت ثابت و
راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او گشته انواع رزایا بروی متواتر گشت و هر روز

تمامت متملکات آنحضرت از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و او همچنان بتسبیح و تقدیس و صلوة و صوم مشغول می بود برادا آداء حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش بخانه پسر بزرگ رفته بودند تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و برین واقعهٔ هایله پدر مهربان اطلاع یافت زبان بشکر بگشود و همان دم بحبل متین صبر متمسک گشته زبان بثنا خوانی مضمون کریمهٔ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود بی همتا مشغول شد و در اثنای آن حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدلش او را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت بتب محرق منجر شده کار مرض بجایی رسید که اطبای حاذق از معالجهٔ آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر شدند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه و حصول ابتلای ایوب بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه تقریر مختصر آن میرود و هرچند شهریاران ممالک سخن که واقعات نیک و بد و عیب و هنر داستانها نوشته اند راقم حروف را از اعاده و درازی نفسی که نزد ارباب خرد احتراز از آن واجبست و منع میفرمایند نشنیده و بنابر شفقتی که برسواد این صفحات و مستمعان این مقالات بزبان حال میگویند مصراع
گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست ٭ اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولان می نماید رجا واثق و یقین صادق که این معنا و نقد موفق که خاطر صافی و ضمیر انور او با تمام این اوراق مایل است بمقتضی وَاَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ بعمر نوح رسد و اعدا عقبهٔ حشمت خاسر گردند و بعد قضاء الله تعالی بمین اعتنا و حسن اهتمامش این مجموعه که جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف است بخیر و خوبی سمت اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طایفهٔ از ائمهٔ تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات عزت گشتی و بر درگاه بی نیازی مهمات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب علیه السلم رتبهٔ پیغمبری یافت و از روی ظاهر بزرگان بیاره بجواب استظهار گشته در تعبد و تصدق از انبیای سلف درگذشت و شیطان از نسبت با و در هیچ باب عداوت و اغوا نماند نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با وی عداوت آغاز کرده در بین اثنا ندایی از سراپردهٔ کبریا رسید که ای لعین ایوب بنی عبدیست صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان گفت یارب من چگونه بر وی دست یابم و او چرا شکر نعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت و مکنت بوی ارزانی

داشتی

داشتی و چشم او را به دیدار اولاد رشید روشن کردانیدی اگر آنچه باو انعام کرده از وی بستانی ترا سجده نکند و بکلی از عبادت و طاعت تو تبرا نماید خطاب آلهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در بارهٔ او برگزیده ما خلاف واقع است شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چونست پادشاه بی نیاز فرمود برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده صورت حال را با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان با آنحضرت سخن راند ایوب علیه السلم او را شناخته و فرمود شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود باو داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو در خیر بودی بدی قوم ترا با گوسفندان هلاک ساختی و شیطان خایب و خاسر باز گشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و خود بهیات یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش در مزروعات و درختان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته باداء صلوة قیام نمودن گرفت شیطان ملول و محزون مراجعت کرده اصناف اموال آنحضرت را فانی و معدوم گردانید و او را از حال یکیک خبر میداد و ایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده سمات ایوب در آن جا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد و آنگاه بنزد ایوب آمده او را از آن واقعهٔ نازله آگاه کردانید و آن بزرگوار دست رضا بعروهٔ وثقی صبر زده مطلقا تغیری بکار اثر او راه نیافت شیطان رجیم بازگشت و گفت آلهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده بدو عوضی بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمی کند مرا بر جسد او تسلط ده تا مرچه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر زبان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمعش را جهة استماع وحی و بصر او را برای مشاهدهٔ مصنوعات و دلش را بجهة تفکر مخصوص میدارم و ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمد و بادی در بینی ایوب دمیده حرارتی مضطرب مزاج مبارکش مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشت او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا جزع و فزع ننمود و اظهار الم نمود و علی اختلاف القولین چون مرض متمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاده متعفن و عفونتی ظاهر بود آمد و ساکنان آن بلده در بیرون آن قریه پناهی ساخته او را بجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام نمی نمود الا زوجه کریمهٔ او که شریفه بود

و او میان جهد و اجتهاد به کمر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود درباب تعهد ایوب صرف نمود
و از ممتلکات و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصفی به جهت
صحت او تصدق کردی و نصف دیگر را طعام خریده بطعام او شتافتی و ارباب روایت گفته‌اند
مرتوب که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال
و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوندست چرا صرف
باید کرد اینک من یکی از مشاهیر مصرم و استظهار لایق و مکنتی لا یحصی دارم ترک آن بیمار داده
بصحبت من گرای و مفارقت او اختیار نموده بنزدیک من آی تا این محبت صادق ترا در حبالهٔ
نکاح آورده باوج عزت و ذروهٔ رفعت رسانم و حرم ایوب مطلقا بکلمات نازیبا و مقالات
بی سرانجام وی التفات نمی کرد و بکار خود مشغول بوده شبهنگام که بخدمت ایوب می رسید
تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار تا از راه نروی که آن بدبخت
ابلیس است و بسخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است
و چون اغوای آن لعین مؤثر نیفتاد از طریق معالجه و طبیبی پیش آمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد از استفسار
تمام از کیفیت اصل و فرع آن رنج دیگرش گفت بنا بر آنکه مدت زحمت امتداد یافته بی شک گوشت
خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بر امید صحت کوشش نموده آنچه در آن روز بدستش
افتاده بود بهای شراب و گوشت خوک داد و بخدمت ایوب آمده چگونگی آن صورت عرضه داشت و
حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج علیه را بتناول
این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر بحسب اشارهٔ طبیب بدین مطعوم و مشروب رغبت
فرمایی دور نباشد که رنج بصحت و علت بعافیت مبدل شود و ایوب که بران حال مطلع شد عتاب
نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت
خوک بر جملهٔ انبیا حرام است و ارتکاب آن از جملهٔ کبایر عظام است بخدا سوگند که چون ازین مرض
عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که
روزی رحمه در طلب قوت هرچند در گرد خانها گشت هیچ کس او را چیزی نداد و عاقبت مایوس
بازگشت و در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را
بریده بمن ده تا امروز در حق تو کرمی نمایم که مایحتاج ایوب را از آن مرتب سازی و رحمه بضرورت
چنان کرد و آن خرده از وی بستد و بطعام داده پیش ایوب برد و آن لعین بر رحمه سبقت گرفته

بالایوب

با ایوب گفت که منکوحهٔ ترا با اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده‌اند و هر دو گیسوی او بریده
و چون رحمه رسید ایوب گیسوهای او را بریده دید بنابرین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم
ترا صد چوب بزنم آورده‌اند که بیچاره رحمه از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل شد فاما همچنان
بوظایف خدمت قیام می نمود و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب علیه السلام نیز در
شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که زیادتی بران متصور نبود و حسب الطاقه از رواتب عبادات
و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانچه قاطنان عالم پاک و ساکنان خطهٔ افلاک از حالت وی بتحیر
افتاده زبان بادای مقال اِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ برگشادند **شعر** در ساحت زمانه ز رحمت نشان مجو
ترکیب عافیت ز مزاج جهان مجو ٭ درد چنین نماند و نیکو شود عفن ٭ صبر کن که فضل تست علاج از کسان مجو
و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده کرد بواعث حقد و حسد و نایرهٔ بغض و عداوت در نهاد
آن بدنهاد بی بنیاد مشتعل میگردد و حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم خود را بصورت عجیب آراسته
در پیشگاه آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان مقربم و در فلک چهارم
مقام دارم و شما را از امری کلی آگاه میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمایید و آن اینست که ایوب
که پیغمبر خدای بود و مقرب درگاه باری سبحانه و تعالی بروی غضب فرموده نام او را از جریدهٔ
انبیا محو کرد اکنون وی را ازین موضع دور تر افگنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس
امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش
فراموش کرد و از سر ضجرت تمام روی بقبلهٔ دعا آورده تضرع نمود وَاَیُّوْبَ اِذْ نَادٰی رَبَّهٗ
اَنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ نقلهٔ اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب که رحمه را
چوب زند و گفتن این قول وجوه مختلفه گفته‌اند و تفصیل آنها در کتب مبسوطه مذکورست و چون
زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و تحفت از حبیبی که آن لعین کرده
بود اخبار نموده تهنیت صحت بدن و سلامتی حال گفت آنگاه دست او گرفته از جایش برانگیخت
و فرمود اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ الْیُمْنٰی ایوب پای راست خود را حرکت داده هر کرمی که بر
بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرم پیدا شد و باشارت جبرئیل در آنجا
غسل کرده مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر جسد او بود زایل گشته بحال اول معاودت نمود
بعد از آن بفرمودهٔ جبرئیل پای چپ را حرکت داد و چشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ او
ظاهر شده مقداری آب از آن چشمه تجرع نمود و هر علتی و زحمتی که در باطنش بود بصحت تبدیل یافت

وجبرئیل جامه‌ای از بهشت آورده بگسترانید و بر دو بران نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت ترک
مراجعت نمود و چون در عریش ایوب را ندید فریاد بر آورد و زاری نمود آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده
از ایشان پرسید که از مبتلایی که درین عریش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر تو
او را ببینی بشناسی ایوب ازین سخن در خنده افتاده رحمه او را بشناخت بعد از ان جهت رفع
سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر حرم خود فرود آورد و از عهده آن یمین بیرون آمد گویند برو
آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور تمامت خیل و
حواشی و دواب و مواشی و مال و استظهار و عزت و یسار بدو ارزانی داشت و بعضی گویند
که حضرت حی قیوم فرزندان او را بحال حیات باز آورد و جمعی برانند که اولاد مجدد کرامت
فرمود منقولست که برای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق آسمان و زمین
در منزل وی ملخ زرین بارید و یکی از ان ملخها بر کنار بام آمده نزدیک بآن شد که در راه عام
افتد ایوب علیه السلام آنرا برداشته مضبوط ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری
در خاطر گذرانیدند آنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندی است و برکت هرچند
بیشتر بهتر قتیبی در معارف آورده که منزل ایوب علیه السلام در اراضی شام میان دمشق و رمله
بود بموضعی که آنرا ثنیه گفتندی و آن شهرستانی بود و چشمه که از اقدام همیونش پدید آمده الی الیوم
باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل می‌آیند و منتفع و بهره‌مند گشته
بمقام خویش باز می‌گردند و در مدت دعوتش سه کس بوی ایمان آوردند در سلوک طریق کفر
و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیه او را مشاهده کردند مرتد
شدند و دیگر بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مأمور شده
روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات و قریب وفات حومل را که ارشد اولاد او بود
وصی و ولی عهد خویش گردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود **حلیه همیونش**
قدی کشیده و چشمهای سیاه و موی جعد و گردنی کوتاه و سری بزرگ داشت و غلیظ الساقین
والساعدین بود و رنگش بسمره مایل **اخلاقش** بر و تقی و رحیم بمساکین و ایتام و
ارامل بود و اکرام ضعیف و ابناء السبیل می‌نمود و در نعمت و نقمت و رخا و شدت بر یک وتیره
شکر نعمت منعم بجای می‌آورد **شریعتش** موافق ملت حضرت ابراهیم خلیل بود
علیهما السلام **معجزاتش** بسیار است از انجمله یکی آنکه در وقت صدور دعوت فرمود تا جمع

خموری که اهل فسوق داشتند با آب صافی تبدیل یافت **مدت بیماریش** بقول کعب الاحبار
هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک هجده سال گوید و چنین آورده‌اند
که هفت سال در مزبله از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که هیچ کس بوی التفات نمی‌کرد و او را
از ان موضع بر نمیداشت عاقبت حرمش رحمه سعی نموده و از مزد مزدوری عریشی ساخته او را
از آن محل بدانجا نقل کرد **ایام حیوة و زمان دعوتش** بعضی چنین گویند که عمر مبارکش
نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته‌اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است
و در منتخب المعارف صد و چهل سال گوید و مدت دعوتش بیست و هفت سال بوده و این قول
منافی روایتی است که گفته‌اند که بعد از مخلص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را بدین
ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود و حق عز شانه در باره او میفرماید که إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا
نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ **ذکر شعیب خطیب الانبیا علیه التحیة والثنا**
علما اختلاف کرده‌اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته‌اند که مادرش
بنت لوط پیغمبر بود میکائیل نام و شعیب پیغمبری بزرگوار عالی مقدار بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان
بمرتبه علیا و درجه قصوی داشته و چنین گویند که مدین اسم و لایتی است که آنحضرت جهة دعوت
دارات و سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته‌اند که باری سبحانه و تعالی او را بدعوت دو قوم
مامور گردانید یکی اهل مدین و دیگری اصحاب الایکه و طایفه برانند که اهل مدین و اصحاب الایکه
عبارة از یک گروه است و ایشان با وجود عبادت اصنام و عبودیت اوثان در مکاییل و موازین
عدالت نکردندی و درهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی
و چون شعیب آنقوم را از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود
جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیه خرد و دانش متحلی بودند متابعت ملت قویم اختیار کردند و
طایفه دیگر که جبلت ایشان بر شقاوت ازل منظور بود همچنان بر ضلالت قدیم خود مصر بوده
از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او علیه السلام شایع گشت
مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت
او که این حال مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از متابعت و مصاحبت او مانع آمدند
و شعیب بطریق عتاب با آن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در فیافی ضلالت و بوادی جهالت
گرفتار گشته‌اید و نصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران متأثر نمی‌گردید چرا مانع دیگران می‌شوید و چگونه

وبال اضلال بروز روضلال می افزاید وهیچ سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار
نمی گیرید و از چه جهت در وخامت عاقبت قوم نوح وهود ولوط تامل نمی کنید بترسید و از عقوبت
حذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا اصغا نماید و الا بشما همان رسد که با امم سابقه رسید وهم از ان قوم
که ایشان را چشانیدند شما نیز چشانند بعد از ان چارهٔ تلافی و امکان تدارک نماند ایشان در جواب شعیب
زبان سخن‌وری دراز کرده گفتند که چون مال و منال و عدت و استظهار خاصهٔ ماست چرا در زیادت
و نقصان آن تحکم فرموده متعرض جانب ما می شوی و چون قاعدهٔ بت پرستی در میان ما استمرار
یافته چگونه گذاریم که اقارب و عشایر ما مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند
تحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بحال خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد
مراجعت نمایند از مساکن و بقاع شان ازعاج کرده با تمامت اهل و اولاد از ین دیار اخراج کنیم
و این مسامحت که نسبت با تو بظهور پیوسته بواسطه حق قرابت و وجود ضعفاست که در دین تو
مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسدت بنوعی میفرمودیم که مزیدی بر ان متصور نمی بود
شعیب علیه السلم که این سخنان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت کبریای سبحانی
از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش از بادیهٔ کفر نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد
چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید بچه تاویل جانب
کفر اختیار کنند قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ
مِنْهَا و جای که حق قرابتی می باید شنید چرا حق ربوبیت رب الارباب را ملاحظه نمی کنید اکنون
نزدیک بان رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند و آنزمان
معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام است و چون اوقات کفر و ضلالت و غی و جهالت
ایشان امتداد یافت و از سر منزل تقاضای عذاب موعود کردند شعیب علیه السلم زبان مناجات
بدعای رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ گشاده مترصد
عقاب و منتظر عذاب ایشان گشت چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب
نزول وحی نایرهٔ حرارت هوا مدت هفت شبانروز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن
معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون
آمده و اهل و عیال و ذریات و چارپایان خود را پس انداخته بجانب دشتی که بجانب شهر بود
توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق سبحانه و تعالی سمومی از جهنم جهت

ر
بسایه

عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانهٔ حمام حار گشته و آبهای عیون و آبار
آن فسقه جوشیدن بنیاد کرد آورده اند که ان جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت
زمین گوشت پایهای ایشان از هم فرو ریخت و ابدان قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد در بیابان
قطعهٔ ابری دیدند که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود آن مردم از آفتاب التجا کرده چند انکه
مجموع قرار گرفتند آتشی از ان ابر نازل شد و وضیع و شریف آن قوم جاهل را خاک و خاکستر
گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحهٔ جبرئیل بنار سقر پیوستند جهان از چرک شرک
و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آن طایفه شرآن طبیه بسلامت و عافیت خلاص
وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا منقولست که جمعی که متابعت شعیب
می نمودند هزار و هفتاد نفر بودند و چون بقیهٔ قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت که شعیب علیه السلم در مدین
اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان تعمیر آن دیار را استقبال نماید و آنحضرت بموجب فرموده در ان سرزمین مقیم گشته
با وامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی علیه السلم بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد
هفت سال و چهار ماه دیگر عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار که توجه نمود
و همانجا متوطن گشته و داع این جهانی کرده بجوار قدس جاوید خرامید حلیه مبارکش گندم گون و میانه بالا
بود و در اواخر عمر دیدهٔ شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت
فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مباحثه و مناظره نظیر نداشت و بکثرت استعداد و استظهار موصوف
و معروف بود اسم و نسبش بزبان عربی شعیب ش میگفتند و بلغت سریانی یثروب و لقبش خطیب الانبیا بود
معجزاتش بسیار است از انجمله یکی انکه وقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از ان سنگها که در هوای آن دیار بود
نما پس صاف شد شریعتش موافق ملت ابراهیم بود زمان حیوة وقت دعوتش چون بسن مبارکش
دویست و بیست سال رسید فرمان روح او از تولیت ولایت حیات معزول گشت و مدت دعوتش پنجاه و
هشت سال در شمار آمده مدفن همیونش بعضی زمین شام گویند و طایفه از اهل اخبار گفته اند که اتحق
آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی
كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب الرس عبارت از
اهل مدین است که شعیب بارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهیست که از ان چاه مواشی
و دواب ایشان آب می خوردند و فرقه گویند که اصحاب الرس قومی بودند در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری تعالی
پیغمبری بر ایشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند

و ذروه از اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و بت پرستی می نمودند باری
ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی الخ نام مبارکش یاسین بود
و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس ساختند و سنگی گران که از برداشتن
آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند و بنده سیاهی که با و ایمان آورده بود از بهای
هیزمی که چیده میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از فرجهای سنگ فرو گذاشتی
و چون مدت دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار بر آورده فرشته را مامور
گردانید تا سنگ از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد عز و علا بدان پیغمبر وحی
فرستاد که عبد اسود که هر روز ترا غذا از مرتب میداشت در فردوس جنان رفیق تو خواهد بود

ذکر هارون و موسی کلیم علیهما التحیة والتسلیم موسی و برادرش هرون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان
بارگاه حضرت الهی بوده‌اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبه تعریف
افزون است و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بر روایت اکثر
نقله آثار چنانست که چون ریان بن الولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او
قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر
و ضلال که در عهد ریان منطمس گشته بود احیا کرد و عامه مصریان متابعت او نموده چون ملاحظه کرد که
اعقاب یعقوب از آن شیوه ناپسندیده استنکاف می نمایند و از آن طریقه مذموم استبعاد جسته
تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالیک ما بوده اید و نسبت عبودیت خاندان ما
التزام داشته و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطه انفاس معدوده رهی نموده بود غنیمت شمرده
بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانید و روز بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس
بشدت و محنت گذران بود و چون او از دار فنا و غرور بمقام ذل و ثبور نقل کرد برادرش فرعون موسی
که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف نمود و درین اوقات خود پس شنیدند که یوسف صدیق
بتسکین جوش او وعده فرموده بود دم در کشیده و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول
ایام محنت را باوّل قرار داده بتضاعف رزیت و بلیت تیقن نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبائی
نهاده باقدام تحمل تسلیه پیش باز آن بلا رفتند و این فرعون که از فراعنه الهی بی نصیب بودند
بمراتب از فراعنه سابقه ظالمتر و ستمکارتر بود و بعد از آن که بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود
بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاد و طریقه این ملعون آنکه تا مدت پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت

مردم را بعبادت

مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نموده و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود
بمرتبه اقصی و تمامت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته نفیر انا ربکم الاعلی در میان خلق
ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب را
جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمائید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمائید
شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد
تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل ابنیه و تجارت و امثال آن
امور باز داشت و ضعفای آن قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرة عمل خود را پیش از غروب آفتاب
بخزانه فرود آورد و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور در گردنش یکماه
بغل مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف
داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب بیت المقدس پیدا شده تمامت حصون و قلاع
و بیوت و بقاع مصریان را بسوخت و از شهر و قری اثر نگذاشت فرعون از مهابت آن واقعه بر خود لرزیده
بیدار شد و باستحضار کاهنان و معبران فرمان داده صورت خواب را با ایشان در میان نهاد گفت تعبیر
آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان سعی بلیغ نماید و در قلع و قمع
او و دمار سلطنت سعی فرماید بنا برین فرعون زنان قابله را بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر
از دریچه غیب بیرون آرد از پیش بر آورند و اطفال نامعدود درین واقعه مفقود گشتند **شعر**
صد هزاران طفل سر ببریده شد ٭ تا کلیم الله صاحب دیده شد ٭ و چون پنج سال برین قضیه بگذشت
علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافت و خلقی نامعدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبط
بفرعون تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک می شوند و پسران ایشان بقتل میرسند
اگر حال برین منوال بگذرد بزودی نسل ایشان منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما
عاید شود فرعون این سخن معقول افتاده از غایت بی عقلی فرمان داد که یکسال بکشید و یکسال
بگذارید و در سال اطلاق هرون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده‌اند که منجمان و کاهنان
معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه
چیست گفتند مردان را از امشب از زنان جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت این شخص
رحم مادر قرار یابد بنا برین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روند
که ملک از ترحم شما گذشته عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه درباره شما ارزانی خواهد داشت

بنی اسرائیل بشاشت و فخر می نمود و صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که آن شب
باسکندریه در آمده با منکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند تا مبادا که
مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید و باین غرض عمران پدر موسی را که از مقربان
حضرت بود مصحوب خود گردانیده باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر
تعیین فرمود و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی در آن میان بود
شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحهٔ خود را نگاه داشت و در آن شب با وی مباشرت کرد و حرم عمران
بموسی حامله گشت ابن عباس گفته که صبح بخبری از پشت پدر منفصل گشت که ستارهٔ او بر آسمان
ظاهر شد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند
فریاد بر آوردند و غلغله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی
در دل او پیدا شد و بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که این چه آوازیست عمران گفت گمان که
بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشدل گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد می کنند و فرعون
بمقام خود باز گشته آن شب از خوفی که بر وی مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون مادر
موسی بآن فرزند سعادتمند حامله شد آثار حمل هیچ جز بروی ظاهر نگشت امر زنان حامله قابلها از قبل فرعون
موکل داشتند الالهام موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فارغ بود و چون حضرت موسی
متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسیده گفت طفلی
فوت شده و اکنون بتابوت احتیاج دارم نجار که بی مروه پیزد قابلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست
که ایشانرا زانمولود مطلوب نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ماند مطلقا تلفظ نتوانست نمود
و هر چند اشاره کرد قابلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خود بیرون راندند نجار با خود گفت غالبا
این کودک آن عزیزیست که قبطیانرا هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچهٔ دلش بنور توحید و ایمان روشن
گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سر بر کشیده
تابوت را پر پنبه ساخت و سرش را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت
ناظمان جواهر اسرار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص
و جمیع اطبای کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصر است در لعاب
دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در اوان دولت تو از رود نیل بدید آید و فرعون در ایام سلطنت
بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبهٔ بارگاه بمهرهٔ ماه برافراشته بود و چون مادر موسی

آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون
بیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعده گاه چنان بودند بر آن تابوت تعجب
نموده آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری
مشاهده کرد که از انجا ساطع شده و نظرش بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از انگشت خود می مکید
و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را
موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را
در دلها در و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی افکنده
شجرهٔ محبت او سمت أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ اعیان ملک و دولت که برین صورت
اطلاع یافتند بفرعون گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد شد
در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امرأهٔ فرعون زبان بخواهش او با بقاء حیات او
گشاده گفت قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا و فرعون
از سر قتل موسی در گذشته او را بهمسر خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر
آورده آنحضرت پستان هیچ یک را از آن زنان در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را
احضار کردند و همان لحظه که او را در کنار مادرش نهادند آرام گرفته در حجر والده بیاسود و پستان او را بشیر او
رغبت تمام فرمود و آسیه مادر موسی را با چیزی گرفته باحتیاج و مصالحی که معهود است ترتیب داد
و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یکنوبت بقصر سلطنت حاضر گرداند و جمعی گویند
که مدت غیبت موسی از کنار والده اش یک شبانروز بود و بعضی سه شبانروز گفته اند و آسیه
بعد از یکسال موسی را برده و دستش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده بر کنار
خود نهاد نوازشش میفرمود که ناگاه دست تجلد دراز کرده محاسن فرعون را که عین مفاتیح بود گرفته
و بشدت تمام بکشید و موئی چند از آنجا باز کرده عبرت لا کلام بخندید فرعون ازین حرکت در
غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود آسیه که اعقل عقلای زنان عالم بود گفت که افعال خردان
در میزان خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف و زجر برایشان جریان نیافته رای من آنست که در این باب
امتحانی باید کرد اگر از روی عقل و قصد این فعل از وی صادر گشته باشد در انتقام آن معذوری
و الا در سیاست او تاخیر و توقف اولی و انسب می نماید و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی
دیگر پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست که دست بطرف طشت

با قوت بر دهیر بل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهن نهاد و انگشت از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا شد در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف را از مخارج ادا کردی الا حرف سین را و چون صورت مذکور مشاهد فرعون گشت از سر انتقام او تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش بموجب فرموده عمل نموده بیحجاب بمحافظت او قیام مینمود تا سن شریفش بحد ده سالگی رسید و بعد از آن بتربیت او پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با ملابس زرعبت و اکالیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را مظنه آن می شد که پسر فرعون است و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند بوجود آمده و درین تعریس و تولید بدستور ملوک سلاطین شهر مصر را آذین بستند و اکثر خلایق بعیش و عشرت بنشستند و موسی علیه السلام بعون اهتمام آسیه روز بروز بر مسند شرف و عزت متمکن تر میگشت تا او را مفارقت از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدایی افتاد

ذکر هجرت موسی از مصر و پیوستن او بصحبت شعیب

در بدایه و نهایه مسطور است که جناب موسی در اوان دولت و اقبال که در عهده تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته با اسباط بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان برایشان می گماشتند ملول خاطر می بود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی افواج غموم متراکم و امواج هموم متلاطم می شد انکشاف ضمیر فاتر و انجلای مرآة خاطر را لحظه لحظه بطوف شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج برای میگذشت قبطی فانون نام را که خباز فرعون بود دید که با یکی از بنی اسرائیل در آویخته چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش و قبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین شخص بدار و او را باحوال وی بازگذار و قبطی التفات بدان سخن نکرده موسی را طاقت مصابرت بلایای اسرائیلی نمانده از آنجا که کمال حمیت او بود دستی باو رده بر قبطی زد و بی توقف باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را در قالب ده دیگر ملاعین مرتبط گردانیده با سایر دوزخیان نش در یک رشته کشید و بعد از آنکه از آن محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بدرجه نبوت ارتقا نیافته بود و وحی جهاد کفار بدو نرسیده لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطوف بازار توجه نمود

تا از معامله گذشته خبری بازیابد که مردم متفحص آن کار مشغول شدند باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفت و گوی دید پیش آمده اسرائیلی را زجر کرده آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با کسی خصومتی است و هر لحظه با دیگری کینه و عداوتی آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی دیده بود توهم کرده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانچه دی یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی بازداشت و با آنکه شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص رساند تمام صورت واقعه را بعرض فرعون رسانیدند و فرعون از استماع قصد هلاک موسی که چشم غضب العین ضمیر می بود در حرکت آمد و بجهت دفع التماس آسیه آن قصد را در صورت قصاص مصور ساخت با حضار موسی فرمان داد تا بعد از شهادت شهود نهال وجودش را از پای در آرد و گویند همان نجار که تابوت موسی تراشیده بود خدمتش را ازین حال اعلام داد و موسی بهیاتی که از خانه بیرون آمده بود تنها و پیاده راه از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و بعد از هفت شبانه روز که پیاده رفته بود و بگیاه و بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و آن چاهی بود مانند فکر عقلا و لبهای اندیشه ارباب ثروت بعید چاهی درختی که سر بفلک کشیده داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل مرد بایستی تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم در آن محل توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آنموضع گشتند و بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة احشام که اغنام خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده باز گشتند موسی بر آن دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و بیان حال خود کرده گفتند دستور ما آنست که هر روز از فضله آب اغنام مردم دفع عطش گوسفندان خود کرده باز می گردیم و موسی علیه السلام ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه برفت و سنگ از موضعش برداشته دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده بازگردانید و خود رفته بسایه درختی که بر سر چاه بود رخت اقامت انداخته و روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خویش معروض گردانید صاحب

گویند که بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمهٔ
از جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مایل شده و اظهار اشتیاق کرده دختر
بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بخانهٔ شعیب نهاد و چون در منزل آمد
شعیب مقدمش را گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف بر حسب
و نسب او را بمواعید دلپذیر مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه متعدیان بشارت داد
شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی علیه السلم از محنت جوع و مشقت راه رهایی یافت و چون
شعیب از غرهٔ اوصاف موسی امارت دولت و اقبال تفرس نموده بنابر کمال احتیاج باتش رغبت
فرمود که کابین دختر و وصال آن نیک اختر را بر خدمت هشت ساله قرار داد که اگر ده سال تمام
آن مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از روی رغبت قبول فرمود چنانچه
بیت: شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ⁂ که چند سال بجان خدمت شعیب کند
بعضی مورخان از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده‌اند که شعیب عصا و عصا از عصاهای انبیا
علیهم السلم در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصایی آورده بود و شعیب را علیه السلم معلوم شده
بود که آن عصا حواله به پیغمبریست از اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب
الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج مقبول او درختی است که پیش از همه
اشجار بر جو بار نمو بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی بر رعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود
تا موسی بخانه درآمده یکی از آن عصاها را بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی
بدان خانه درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد و شعیب
پیغمبر که در قوهٔ باصرهٔ او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده گفت
ای موسی تو این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی علیه السلم هفت نوبت بخانه درآمده هر چند
سعی نمود غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد و شعیب صلوات الله از وقوع این صورت تعجب
دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد و موسی را بعد از آن
وصیت نموده گفت از این عصا غافل مباش که از وی امری عجیب مشاهده خواهی نمود و جمعی
از ائمه تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در حین مراجعت از مدین بوجهی دیگر تقریر کرده‌اند
چنانچه مذکور می‌گردد **ذکر مراجعت موسی از مدین و بمرتبه نبوت فایز شدن** چون موسی علیه السلم
مدت هشت سال بر رعی اغنام قیام نمود شعیب علیه السلم صفورا اختر را در حوزهٔ تصرف او

آورد

آورد و بعد از ده سال دیگر که بخدمات لایقه شعیب را ممنون گردانید رخصت انصراف طلبید
مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آمدن کلیم الله بچندگاه فرشته
در صورت بنی آدم نزد شعیب آمده عصایی پیش او بودیعت نهاده خطیب الانبیا آنرا قبول فرمود
و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود در خانه منضم
ساخت و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع شعیب با او اشارت فرمود تا در خانه که عصاها
بودند درآمده یکی از آنها برگیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نمود و بحسب اتفاق عصای مودع
بدستش افتاده بیرون آمد و شعیب بحس لمس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را که
همان محل بنه که امانت شخصی است و بعوض آن دیگری برگیر و موسی بخانه در رفته و آنرا بجایش گذاشته
دست دراز کرد تا عصایی دیگر بردارد باز همان عصا در قبضهٔ او نهاده بخدمت شعیب با درست نمود
و آنحضرت این صورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این ودیعت اولایی و الیق
می‌نمایی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و موسی با اهل و عیال با اغنام و اموال از مدین
بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظه شعیب در امانت اندیشید و از دادن عصا
پشیمان شده در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی
امتناع نموده مهم بقال و قیل انجامید و در اثنای مجادله فرشته در هیأت بشری بحکم ایشان
ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین اندازد و هر که برگیرد عصا از آن او باشد هر دو باین
حکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین افکند و هر چند شعیب سعی نمود که آنرا از زمین
برگیرد دستش نداد و بعد از آن موسی دست دراز کرد و عصا را برگرفته روی براه نهاد و
چون مسافت پنج روزه قطع کرد در شب ششم بوادی طور سینا رسید ابری مظلم در هوا
متراکم گشته برودتی بافراط روی نمود و بحسب ضرورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را فرمود
که آتشی برافروزند تا هیجان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی هر چند
سعی کرده آهن و سنگ را بر هم زد از آتش برگ نوا اثری ظاهر نشد و حضرت موسی ع
از این جهت مضطرب شده سر تحیر بزانوی تفکر نهاد و بعد از لحظهٔ چشم بصیرت گشاده
چون باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرمود
لاجرم بوجود آتش و وجدان آن مبتهج گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت در آن منزل
وصیت کرده متوجه آنجانب شد قال الله تعالی حکایة عن حاله فقال لاهله

امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و ما آنستن
ما قبل شعر جرعه ده که بیمانه ارباب کرم / هر چه بینی ز پی ملتمسی می آید / هیچ کس نیست
که در کوی نوالش کاری هست / هر کس آنجا بامید هوسی می آید / ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی آنجا بامید قبسی می آید / بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از حضرت موسی در وقت توجه بجانب مصر
و تنبیه شدن بروایت ابن عباس چهل و سه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بروایت علمای توریت هشتاد و سه سال و
سی و هفت روز و علی حسب اختلاف الاقاویل چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اش بر پای
آن درخت مشتعل محیط گشت دوازده فرسخ بود و چون بواسطه کمال نقصانی و استعداد روحانی بآن روشنائی
نزدیک شد آتشی عظیم دید که یک درخت دمان از اغصان و فروع شجر اخضر سر بر اوج کره اثیر کشیده و لحظه فلحظه
سطوع آتش بیشتر می شد و خضرت و نضارت شجره زیاده می گشت موسی علیه السلام متعجب و ساعتی
در آن درخت سبز افروخته نگاه کرد و خواست که بکفیه قدری از آن آتش فرا گیرد آخر الامر چوبی چند باریک
خشک پیدا کرده بر هم بست تا باین حیله آتش فرا گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون متوجه درخت شد آتش
از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجره مایل گشت و موسی مایوس شده خواست که بی حصول مقصود باز گردد
که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد و باز موسی بطرف او توجه نموده آتش دورتر رفت و چند نوبت
این صورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر حضرت موسی راه یافت در بن اثنا آوازی شنید که هرگز
مثل آن سمع او را نیافته بود که قایلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک و هر چند بجانب
راست و چپ نظر کرد هیچ کس را ندید و این ندا مکرر شده بعد از نوبت سیوم از استماع آواز جواب داده
فرمود چه کسی تو که سخن تو می شنوم و ترا نمی بینم ندائی رسید که من آن کسم که هر جا که هستی با توام و بتو از
نفس تو نزدیکترم انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی و حضرت کلیم بسجده افتاده
گفت الهی این کلام تست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که این کلام کلام منست و نور موسی
و من پروردگار عالمیانم پیشتر آی ای موسی و از بن سخن دهشتی بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی
در لرزه در آمد و زبانش از حرکت باز ایستاد و مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و رمقی از جانش باو
پیش مانده بهزار حیله دست بر عصا زد و بر پای خواست حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاد
تا مدد موسی را علیه السلام نزدیک درخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر گردد خطاب نازل شد که انی
انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتیست که حضرت حریم حرم کلیم را
بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش می ساید که جناب محمدی را اطلاق از قیود و اعراض

از ما سوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد
و گویا مستور عجایب اضافات موسوی مرتفع و عقده غیوبات او منفتح نگشته بود که در طواف
وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافات است محکوم و مامور آمد یا خلع نعلین
تنبیهی بود بر آن معنی که هر جا رسم یگانگی در آید غیریت وجود بچه کار آید نیستی هست نمای آنجا
هستی خود رود دوستی حقیقی را با خداوند بالا و پستی کدام رد میهات سخن بکجا بود که قاید فکر عنانش
گرفته بجای رسانید بیت ره نوردیدن عجب شدست / ترسم از دست من عنان بجهد
مخصوصان ذوی العوارف دانند که امثال این حقایق و معارف لایق سیاق لباست تاریخ نیست
در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل گفته اند اطلاع بر آن اقوال حواله بکتب ایشان است
و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم شهید غمزه حقیقی شد از
هستی خود خلاص یافت استاد کارخانه جود پادشاه ممالک وجود او را مشمول الطاف و اعطاف
خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر انورش بیاراست قال عز و علا
و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الایه و چون خواست که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان پیوسته
برسالت فرعون و متابعان نامزد گرداند بخت آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر
خطیرش را بر دیت آن متمکن گردانید و ضمیر منیرش را بملاحظه آن معتاد ساخت منقولست که در
اوایل امر جهت اظهار معجزه یا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما
تلک بیمینک یا موسی در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت که هی عصای اتوکؤا علیها و
اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی تکیه بروی میکنم و مرا است در وی حاجتهای
دیگر و ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی علیه السلام بیان کرده و غالب آن خاصیتها
بعد از زمان بعثت او علیه السلام سمت ظهور می یافته و اکنون بتقریب بعضی از آنها مسطور میگردد
یکی از آن جمله آنکه ما یحتاج خود را بر آن بار کردی و آن عصا مانند حیوانات بهمراهی آن حضرت طی
مسافت نمودی و شب با او افسانها حکایت کردی دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا را
بزمین فرو بردی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا را
بزمین فرو بردی و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا می کرد و میوه مطلوب بار می آورد
دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو می گذاشت و عصا دراز شده
تا آب میرسید و شعبتین او شکل دلوی گرفته پر می شد دیگر آنکه در شب شمع مثال نور میداد

دیگر آنکه چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقابله و مقاتله حضرت موسوی نبودی چه آن عصا بجو
با دشمن محاربه کردی و بالجمله بنا بر آنکه موسی از غیبت او غافل بود به القا مامور شد و چون بیفکندش
اژدهای عظیم شد هولناک و با قبح صورتی و هیأتی بهر طرف حرکت کردن گرفت و موسی توهم نموده
روی بفرار آورد مقارن این حال خطاب آمد که بگیرش و مترس خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا
سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ موسی علیه السلام از غایت خوف بآستین جامه پشمین خود عصا را گرفت
ندا رسید که ای موسی اگر آستین جامه تو دافع نکایت اژدها است موسی گفت حاشا یا رب ولیکن
منم ضعیفی که از ضعیفی دیگر مخلوق ترسیده ام و حضرت قادر بیچون متعاقب این معجزه بمعجزه دیگرش
اطمینان جهت خاطر او ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش می تافت چنانچه در لمعان
تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمود بلکه در ضیا و اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون
نفس حضرت موسوی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متکمل و مطمئن شد برسالت
فرعونش مامور ساخته گفت اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ و موسی از آنجا که وفور کیاست
و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه
زبان مسئلت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت
بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و اتساع طبع و انفتاح ضمیر درخواست نمود
خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادر تو هرون را
شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تواش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسوی دیگر باره
زبان سوال گشاده گفت رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ندا رسید
که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و باصطناع خویش مشرف ساختم خاطر جمع دار و همت
بر استخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچوجه متعرض تو نتوانند
شد و مستظهر باش که رسالت ترا به نبوت برادرت متضاعف گردانم و قوتها و حجتها بشما ارزانی دارم و
بعد از آنکه نعمت نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت
بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی آلهی نازل گردید که تو و برادرت نزدیک فرعون رسیده
رسالت خود اظهار کنید و ادای مراسم تکالیف نمایید و بقول لین و کلامی متین نصیحتش
بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نمایید و بگویید تا دست تسلط از آن کوتاه گرداند و از
سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم و صراط مستقیم بروی عرض کنید و با ظهار

لوازم وعد و وعید اقامت نمایید و اگر متابع شود السَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ و اگر از طریق
رشاد انحراف نموده از انقیاد احکام آلهی استبعاد جوید إِنَّ الْعَذَابَ عَلَىٰ مَنْ كَذَّبَ
وَتَوَلَّىٰ بعضی از ارباب گویند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده
خدمتش از همانجا روی بمصر نهاد تا بآداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل
و عیال ما [illegible] نماید و پیوسته شد و طایفه گفته اند که حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده متکلم
سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم
اما نور نبوت آوردم و درین محل تنبیهات لطیف و اشارات شریف از محققان منقولست اما چون
انکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار داب مورخان نیست
استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات با ذهان مستقیمه و طباع سلیمه حواله
میرود **شعر** چه حاجتست نوشتن حدیث عشق بدوست ❊ که هرچه در دل عشاق بگذرد داند
ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست ❊ که گوشه دل صاحبدلی بجنباند **ذکر رسیدن موسی بمصر**
و دعوت نمودن آنحضرت باتفاق هرون فرعون و متابعان او را و اصرار نمودن او بر معصیت
در بعضی کتب تواریخ چنین مسطورست که چون موسی صلوات الله علیه بدیار مصر نزدیک گشت
وحی آلهی بر هرون نازل شد و از کیفیت احوال برادر کامیاب وقوف یافته مامور گشت که باستقبال
موسی شتابد هرون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را
شناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ بدین
نهج مذکورست که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شبهنگام بر سبیل اختفا
بمنزل مادر خود نزول اثر نمود و والده اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوالش
استفسار نمود موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم
و تفقد مهمان بر ذمت ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و مقوله مفترضات است و مادر موسی
وظیفه مهمان نوازی بجای آورده هرون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایت
هرون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد از آنکه از مفارقت موسی مهموم و
محزون بودند بمطالعه دیدار جان فزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای غم زدایش
ابتهاج و عشرت افزود و موسی در همان شب اوامر نبوت و احکام رسالت بر هرون و اهل بیت
عرض کرد و برادر را بفوز رتبه نبوت بشارت داد و آنجماعت بر تمهید دعوت او را بسمع رضا اصغا کردند

و مناصبت وی نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی صلوات الله علیه
بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسوده گردید صباح چهارم باتفاق
بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور بمدینهٔ فرعون احاطه داشت و میان
هر دو سور قری و مزارع و انهار بسیار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر می بردند و بر گرد مدینه
فرعون که قصر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران درنده در آن بیشه
مسکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم از آن طریق بدروازهای شهر می آمدند
و اگر کسی از جادهٔ مستقیم انحراف نمودی بچنگال شیران پر صولت گرفتار آمدی و چون موسی
و هرون بسور نخستین و دروازهٔ اول رسیدند و در را بسته یافتند موسی عصا بر در دروازه
زده مفتوح شد و با هر دروازه همین عمل نمود و چون بدرختستان رسیدند که بیشه بود
مجموع سباع از هیبت موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی بدر قصر
خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی هیچ کس از خوف و ترس
آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی
بباب القصر آمد و تا روز نحر خبر او بفرعون نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم
بدر قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچ کس را جرأت آن نبود که شمهٔ از حال او
بفرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون رتبهٔ مسخرگی داشت و اندک خبری از خصایص
موسی و هرون معلوم کرده بود ایشان را دیده پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما
بجهة کدام مهم بدینجا آمده اید گفتند آری این در قصر فرعونست که او و متابعانش بلکه
مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمان اند و فرستادگان خدای عالمیم بجانب
فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب دیدم که از مصیبت
شیران مردم خوار فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت
امروز بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان بسان روباه از شیر گریخته اند
و غالب آنکه شیر ازرا سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم که گفتند در
خدمت تو محض جرأت و بی ادبیست فرعون پرسید که چه می گفتند مسخره جواب داد که ایشان
گمان می برند که غیر از تو الهی هست که آفرینندهٔ زمین و آسمان و پروردگار عالمیان است از
استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هرون را بمجلس در آورند

و در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا مجتمع گشتند و چون فرعون
بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت همان لحظه او را شناخت و
پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سؤال من از نسبت است موسی فرمود که بندهٔ
از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و
نسبی که بتو انسب و الیق می نماید اینست که اعتراف کنی که بندهٔ از بندگان فرعونم و پروردهٔ نعمت اویم
و نه تو آنی که مدتی در میان ما بودی و نزد ما تربیت یافتی و عاقبة الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما
کشتی و شکر نعمت بجای نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و حقیر بودی فقیر و اجیر گشتی
و اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من قبطی زدم آن مرد را و نمیدانستم که بدان سبب
هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطهٔ عداوت اصلی همگی همت
بر قصد من مصروف بود فرار نیز از خوف فرار نمودم وَالْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ
و چون ده باز دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم باری سبحانه
و تعالی از خطای من تجاوز فرموده و بمرتبهٔ بلند نبوت و رسالتم سرافراز گردانیده بدعوت تو
فرستاده و برادرم هرون را درین امر با من مشارکت داد و این چه حالتست که تو مرا بقتل قبطی
سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سالست که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را یعقوب بنده می
گردانی و معذب داشته و بی سابقهٔ علاقهٔ بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت
ایشان را بزمان بلا و عسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما
اعتراف نمایی و بنی اسرائیل را بمن سپاری تا ایشان را بحال خویش گذارم منقولست که چون در میان
موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی
از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری
قیام نمایی ترا محبوس سازم و از نیل رتبهٔ نجات و خلاصت مأیوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا بر من تسلط
میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی معجزهٔ قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی داشته است فرعون گفت که
فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهای
جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمهای او
مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگیان گشت و از دندانها که بر هم می سایید آوازی مهیب
بگوش خلایق رسید و بسان شتر مست در غریدن آمده هر چه گذشت درهم شکست و در سرحد قصر

سوخته شده و مردم بر زبر هم افتاده روی به انهزام نهادند وهب بن منبه گوید که دران ازدحام هشت
پنج هزار کس از پای در آمده تا چهر گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی بسریر فرعون نهاد تا زود برد
فرعون که آن سیاه غرب و منظر مهیب مشاهده نمود از تخت در افتاده و دران یکشبانروز طبیعت شورش
چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار باستراح رفتی نقلست که فرعون از صعوبت آن حالت
دست در قوایم سریر زده فریاد الامان بر آورد و از حضرت موسی دفع آن بلیات استدعا نمود و شرط
بجا آورد که شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی علیه السلم بعون
خداوندی بدست مبارک اژدها را بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود
و متعاقب اظهار معجزه عصا موسی فرمود که بر ثبوت نبوت خویش حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام است
آن موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بروی در افتادند
زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده بزبان سؤال باخفای آن
کشودند **شعر** عجب مدار که کوته نظر ندید جمالش ٭ که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند
دلی که ملک یقین یافت گو مباش سلامت ٭ که دیده حسد این سلطنت بخواب نبیند ٭ و بعد از آن
فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا ما در باب متابعت تو تاملی نمائیم آورده اند که چون حضرت
کلیم مراجعت نمود فرعون او را بی وقوف قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی چیست و پنج هزار نفر را
کشتی گو گویا بجهة امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تو اند
که بخدای تعالی کافر شدی و آن قوم را نیز بکفر و شرک دعوت نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده
بعبادت حضرت خدا و بذجت کلمه دعوت فرمود فرعون پرسید که اگر سخن ترا اجابت نمایم
جزای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز می خواهم که تو آنرا بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز
بتو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی فرمود مطلوب آنست که عبادت کنی خدای را
که جز او خدایی دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز چیست کدام است موسی گفت دعا کنم
تا خالق بیچون جوانی بتو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو
انتزاع نکنند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند
فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه در آمده صورة واقعه را با آسیه
درمیان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد بی توقف بقبول او عمل باید نمود
و فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامانرا طلب داشت و درین باب با وی مشورت کرد هامان بی سروسامان

گفت بعد از آنکه سالها پرستنده خدا الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت می شود و پس از آنکه خدایتها
خلایق عبادة تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچ کس نتواند که از دست
تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق عمل نمایی تا همیشه تندرست باشی و موی سر و محاسن خود را
خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند اما قضیه بهشت چنانست که من گمان نمی برم که بهشتی
ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف ماست و فرعون بعد از استشاره و اضلال هامان از
انقیاد موسی ابی و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای چیست
در باب دفع دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود ازین سرزمین بیرون کرده ملک را تصرف نمایند
عظمای قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در اقالیم
تفحص نموده هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کیفیت ایشان اقوال مختلفه وارد است
واصح آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت را بعاطفت پادشاهانه امیدوار گردانید
و روز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هرکس هنر خود بنماید تا غالب ز مغلوب و حق از باطل
جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که باما
و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیتی عظیم ساخته
شعبده ها که بر یکدیگر یافته بودند بیاوردند و همه از جانب فرعون بانعامات گرانمایه خوش دل گشته انتظار
مقدم موسی و هرون می کشیدند که ناگاه حضرت کلیم و هرون و زبر دران صحرا ظاهر شدند و موکب
با سحره ملاقات کرده بحکم و لطایف نصایح و موعظت بتقدیم رسانیده و ساحران از کیفیت مقال
و وضع احوال و صورت بی تکلفانه و سیماء صاحب دولتانه آن سعادتمندان که درین معنی که ایشان ساحر
باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز بر آوردند که ای موسی اگر غلبه ترا باشد ما متابعت کنیم
و اگر ما غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و به نصرت عزت فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد
و از موسی استدعای خواسته تقیه های خود را دران میان انداختند حرارت آفتاب عصاهای ایشان را
که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند خلایق آنها را
حیات حقیقی گمان برده روی بهزیمت آوردند و موسی که آن قضیه مشاهده کرده از جهت فرست
اندیشناک شد و با هرون خطاب کرده گفت بیا که این خلق ما را نیز از جنس سحره پندارند و نقش
این خیال بر صحیفه خاطر نگارند و بنا بر اندک توهمی که ازین حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد
که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَىٰ وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ الآیه و چون موسی عصا بینداخت

اژدهایی عظیم گشته تمامت عصی و حبالات و سایر آلات ایشان را فرو برد و آهنگ قوم فرعون
کرد تا آنرا نیز ابتلاع فرماید فرعون از هیبت این واقعه فرار را اختیار کرد و خلایق بر یکدیگر افتاده
روی بهزیمت نهادند و شورشی عظیم در آن صحرا پدید آمد و بروایتی بیست و پنج هزار کس در آن روز در لگدکوب
محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون موسی علیه السلام اژدها را گرفته بدستور معهود عصا شد اسباب
و آلات سحره مفقود گشت و منعدم شدند ساحران دانستند که حضرت موسی علیه السلام مؤید بتایید آسمانیست
چه اگر مثل آن سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت کردی و موسی را نزد خلق را
بشریعت آلهی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده جمعی از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق
دعوی نبوت موسی و هرون بر سحره واضح شد بی توقف بخدمت حضرت کلیم شتافته سعادت اسلام
دریافتند و فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد با حضار ایشان فرمان داده خطابهای عنیف نمود و بقطع
و صلب ایشان را بیم کرد تا از متابعت پیغمبر بیزار شوند آنجماعت رتبه شهادت مرجح داشته دل بر مرگ
نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر شداید مسئلت نمودند و بعد از آنکه فرعون عقوبت
آن مؤمنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود ظاهر گردانیده و با فرعون در آن باب لجاج کرده
در نبوت موسی و هرون احتجاج نمود و فرعون عداوتی که از دیرباز جهت تربیت موسی از وی در دل گرفته
بود در سر جدا اظهار رسانید و چون عقوبت فرعونی در حق وی اشتداد تمام یافته آسیه از روی صدق نیاز
در حضرت کریم کارساز زبان مسئلت بالتماس این عطیه جاری گردانیده گفت که رب ابن لی عندک
بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی
از ملایکه عظام استقبال جان نازنینش کرده روح پر فتوحش را در مهد جنان فرود رسانیدند و به انواع
روح و سرور و راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی عظیم از قبایل قبط بموسی
ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل
آغاز تشدد نهند و به معهود تکلیفها کنند و از این جهت بنی اسرائیل استغاثت بموسی آورده گفتند
یا نبی الله پیش از ظهور مقدم میمونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان می کشیدیم لیکن
بموجب اشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص
خود را تصور می کردیم و اکنون که زمانه بفر دولت بعثت تو زینت گشت همچنان بایذاء قبطیان گرفتاریم
بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفره فجره قوی تر می شود و از این معنی تحیر و اضطراب
دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده با اجازت فرمایی فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم

بادستوری ده تا با ایشان حرب کنیم والا تدبیری دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد موسی ایشان را تسلیه داده
فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض و چون بعد از
مواعظ و نصایح و اظهار اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بر
آنقوم طاغی دعا کرد لاجرم وفود بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت و
نخستین بلیه قحط آل فرعون بود که روی نموده بمدت هفت سال بعد از آن طوفان ظاهر شد که اکثر معارف
هلاک شدند و در کیفیت آن اختلاف است جمعی گویند طوفان آب بود و بعضی تگرگ و ژاله گفته اند
و جماعتی بطاعون تعبیر کرده اند و طایفه بقروح و دمامیل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت جدری
در میان بنی آدم از آن روز باز دست داد و مدت این طوفان هفت روز بوده است آنگاه عذاب
ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و جهات ایشان را
نابود ساخت و بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع حروث و اشجار
و نباتات را از بار و پوست و بقایع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضای بدن و اشعار
و اشفار عیون و ابصار ایشان فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره ربوده و در قمل نیز اختلاف
کرده اند و آنچه اشتهار یافته شپش است و بعد از آن ببلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از
کشف این محنت جحود و عناد ایشان متزاید شد باری سبحانه و تعالی آب نیل را بر قبطیان خون
گردانید چنانچه از یک ظرف اسرائیلی آب صافی میکشید و قبطی خون ناب می چشید و بهیچ وجه
مدافعت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر باین عقوبت گرفتار شدند و در هر چند گاه که یکی
ازین آیات ظاهر می شد قبطیان پیش موسی آمده التماس دفع بلیه می کردند مشروط بآنکه
بعد از کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی
دعا میفرمود و آن محنت مرتفع می شد همچنان بر ضلالت خود اصرار می نمودند و در اذیت
بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود و خوش صحرا بهجوم گرد و
هفت شبانروز فعل چنان دادند و بعد از آن هفت شبانروز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد
و پس از آن سه شبانروز دیگر بتیرگی هوا و جستن بادهای مخالف معذب شدند آنگاه وحی
رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشان را شماره کرده
از مصر بیرون برد و بر لب دریا مقام ده تا بکمال لطف و کارسازی حضرت بی نیازی ایشان را
از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گرداند و بعضی گفته اند که مدت کشف موسی

علیه السلام در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه درین مدت بظهور پیوست
و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن شهر ابان
و آخر آن آذار بوده از تتمه سال هشتادم از سن موسی علیه السلم و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه
مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود آورده اند که فرعون با عزازیل هامان بر قتل موسی
عازم شده چون آن حضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا نهالهای ایشانرا
مسخ گردان و دلهای آنقوم را نرم ساز و مهر بر قلوب ایشان بنه تا عذاب دردناک کردند و در بعضی
از تفاسیر مذکورست که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی
بنان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور متبدل بسنگ
گشت دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری سبحانه نعمتها را بر قرار سابق بدیشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت نمایند و حضرت موسی
دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان مجنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده
گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمایی که ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم بگردانی ما بتو
ایمان نخواهیم آورد و به نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون مرتبت که آیتی میدید
عزیمت می نمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان او را از آن اندیشه مانع گشته
میگفت أَتُرِيدُ أَنْ تَكُونَ عَبْدًا بَعْدَ أَنْ كُنْتَ رَبًّا وَتَكُونَ مَمْلُوكًا بَعْدَ أَنْ كُنْتَ
مَالِكًا و فرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده بهاویهٔ هلاک میل کرده سیه روی
ابدی گشت **بیت** صحبت ابلهان چو دیگ تهیست اندرون خالی و برون سیهی

ذکر بنای صرح فرعون

نقله اخبار چنین گفته اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی
کثیر با او ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و من میخواهم که بآسمان روم و بر حال
خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم نمیدانم
و چنان گمان می برم که موسی از دروغ گویانست این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را
فرمان داد تا متصدی بنای قصری رفیع گردد که از آنجا بآسمان رود و هامان بفرموده عمل نموده
از اطراف ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک
مرتب داشته مدتی طویل بنا صرح مشغول بودند و یکی از متأخرین در تاریخ خود آورده والعهده
علیه که آن قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بالستی که روندهٔ از حضیض باوج آن رسیدی

وچون بنای

وچون بنای صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت
رشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده بسوی فرعون افکنند و آن ملعون خرمی و بشاشت نموده
گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل بفرمان
ایزدی گوشهٔ جناحی بران زده سه پاره گشت قطعه از آن بر لشکرگاه فرعون افتاده خلقی کثیر هلاک
شدند و پاره در دریا افتاد و قسمی دیگر بدیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع آن
سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثنای ظهور
علامات تسع بوده و آیات تسع را برین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سیوم
حل عقده چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم
والله اعلم

ذکر خروج موسی و هرون از مصر و کیفیت خلاص بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان با متابعان و متمردان

چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور شد
روسای بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی بدیشان رسانید و مجموع آنقوم را
بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یک ماه هرچند بسرانجام
سفر اشتغال می نمودند هر روز مانعی پیدا شده چهرهٔ مطلوب از نقاب تأخیر و تعویق روی نمی نمود
و موسی علیه السلم بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف تفحص فرمود گفتند که
همانا سبب این واقعه آنست که یوسف علیه السلم در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون
بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه خود برده در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار
دفن کنند و ما بنابر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی علیه السلم فرمود که بهر حال دست
از تجسس و تفحص باز نمی باید داشت و بوجدان آن مطلوب امیدوار می باید بود بنی اسرائیل شرائط
استفسار بجای آورده بعد از استقصای تمام پیرزنی از توت حال کهن سال بچنگ ایشان
افتاد که برین امر مستور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرموده
نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت مرا نیز حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب و طراوت
جوانی من باز گردانی و در منازل جنان رفیق و همعنان تو باشم اگر حاجات مرا بشرف انجاح مقرون
گردانی ترا بمقبرهٔ یوسف راهنمایی کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل
شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بخصوصه در میان نیل نشان داد و
بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین را بشکافتند تابوت صدیق را که از

سنگ خارا بود و بار شیشه مینا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل
کرده بموضعی مامون در بیرون مصر نهادند و زود بخانها مراجعت نموده باستعداد سفر مشغول
شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول صندوق جسد یوسف هم در شب رحلت بنی اسرائیل
دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل به تهیه اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج جازم
شدند و بموجب الهام ربانی که قول موسی بن شیر بود اکثر بنی اسرائیل اکلیل و خلخالات
و حلی و حلل قبطیان را ببهانه عروسی عاریت کردند و آنچنان مالی خطیر بی تحمل مشقتی و مقاسات
محنتی بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یکی از ایشان با آنچه دست داد ذبحی بجای آورده
کفی خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان فصیح گویند و بهنگام نیم شب که محل سکون
خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده
بموضعی که تابوت یوسف را علیه السلام نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل از آن موضع
جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان باقوال مختلفه وارد و یافته یکی
از آنها سابقا درین اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی مردان را
مقدمه لشکر ساخته میمنه و میسره را بسروران اسباط یهودا و لاوی سپرد و یوشع بن نون را
از اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد و اصح روایت
بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نمود و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی
از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنابر تعجیلی که داشتند نان فطیر خوردند و یهودا
روز پنجشنبه سال را که منتصف نیسان اقرب باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم و حرمت نمایند
و عید اول و اعظم یهود آن روز باشد و هر که در آن عید از نان فطیر ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان
می پزند بخورد با وی احسان کنند و چون بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا
عین الشمس خوانند نزول کردند و از آنجا حرکت نموده بمنزلی که موسوم بفار ... بود رسیده
فرود آمدند ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن
فرعون بانتقام ایشان و از هم آب آتش پیوستن چون صباح نهم محرم
قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل هیچ کس را ندیدند و بر حیلات ایشان واقف
شدند از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضروره نفیر و افغان بر آورده
بدربارگاه فرعون رفتند و صورت حال را معروض او گردانیدند و فرعون تجمیع لشکر

فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطه آنکه در آن روز علت
فجاءه در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند جهة تطهیر
در تنسیق توقف ماند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که تمام نکبت اعدا بود فرعون با لشکری بی کران بتعجیل
تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شش ساعت منقضی شد مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا
نزدیک به اردو و سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن داهیه کبری مشاهده کردند فریاد بر آوردند که یا نبی الله
دشمن رسید و بی شک ما از گرفتاران و اسیرانیم چه از پس آتش شمشیرست و از پیش دریای آب
بچشم بین و بر ما رحم کن که کار خراب است موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بنصرت و فیروزی
وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است شما اندیشه مکنید و منتظر باشید که هم اکنون فرج پدید آید
و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ و موسی دست دعا
بر آورده گفت اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَ اِلَيْكَ الْمُشْتَكىٰ وَ اَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که انْفَلِقْ يَا اَبَا خَالِدٍ باذن الله تعالی
فی الحال دوازده کوچه بعدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از موضع خود بر خواسته
بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته
همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبط حایل بود یکدیگر را
میدیدند و روایتی آنکه بنابر اضطراب بنی اسرائیل که هم را نمیدیدند و میگفتند از حال خویشان هیچ نشان
خبری نداریم و بدعای حضرت موسی آبها که در میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبطی
کما ینبغی ملاحظه حال سبطی دیگر می نمودند و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل
در قعر بحر در آمدند و بعد از آن بدلالت جبرئیل و میکائیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت نجومی
تمامت قوم موسی از آن قعر هایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدان
گونه دید از غایت بر خویشتن بلرزید و در قدرت پادشاه قدیر حکیم و معجزه موسی کلیم متحیر گشته
از صمیم تحیر غریق بحر تفکر شد و در سلوک آن مسالک متردد گشته گاه اندیشه مراجعت بمصر میکرد
و گاه عزیمت متابعت دین موسی مینمود درین حال در امر مراجعت و قضیه متابعت با هامان طریق
مشورت مسلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت مدت چهار صد
سال که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده و بمرتبه الوهیت و ربوبیت سرافراز بوده اکنون
شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل ازین آب بگذرند و تو خواهی که بازگردی و ایشان ...

وتر این عار رساند ملکرا این آب از نهیب تو چنین سان ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منشق گشته
جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانی و انتقام خود از ایشان بستانی و فرعون بکلمات هامان غره
گشته بهذیانات او فریفته شد و از جاده صواب انحراف جسته مغرورانه اسب بدریا افکند و مجموع
لشکر بمتابعت وی درآمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در آن روز هزار هزار و هفتصد هزار مرد
محارب مبارز بودند آورده اند که در آن روز جبرئیل با اسب مادیان سوار شده در مقدمه لشکر و چون
میرفت تا بدریا درآمد و دیگر اسبان بهوی مادیان بعقب بحر درآمدند و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلال
موکل بود تا باز نمانند که تا جان گمراهان رسانند و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و
ساقه بدریا درآمد بحکم الهی اجزای آب یکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل و واحد شده همه متمردان
و طاغیان را هلاک گردانید فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَى
در کتاب التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان بنزد فرعون آمده
جریان رود نیل را بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع حشم و خدم سوار گشته
بصحرا بیرون آمدند و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کناره گرفته
بگوشه رفت و از اسب پیاده گشته رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانیده بیچارگی خود را معروض
حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسئلت نمود و باری تعالی اجابت فرمود
جبرئیل را نزد وی فرستاد که ای فرعون بگوی تا جزای بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ
شود و بعد از آن در وی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریا و الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل
صحیفه بر این منوال نوشته تسلیم کرد که هٰذَا مَا يَقُولُ أَبُو الْعَبَّاسِ الْوَلِيدُ بْنُ مُصْعَبٍ
مِنْ آلِ رَيَّانَ إِنَّ جَزَاءَ الْعَبْدِ الْخَارِجِ مِنْ طَاعَةِ سَيِّدِهِ الْآبِقِ مِنْ شُكْرِ نِعَمِهِ أَنْ
يُغْرَقَ فِي الْبَحْرِ و جبرئیل آن نوشته از وی گرفته باز گشت و در هنگام غرق نوشته را باو نمود
که اقْرَأْ كِتَابَكَ فرعون هلاک خود متیقن گشته گفت آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا
الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ و چون ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاک
از قعر دریا ربوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ
الْمُفْسِدِينَ بیت بنده که فرا کار فرمای ♦ نزد خود دور بود از خدای

ذکر حال موسویان بعد از هلاک اهل طغیان و چون فرعون و مجموع سپاه در روز عاشورا از مراتب
آتش دوزخ پیوسته شدند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمده ساعت

از روز گذشته بوده تا آخر روز هیچ نخورده بودند جهت یوم رایت صوم کرده روزه داشتند
و امساک در عاشورا میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان بعد از
غرق و هلاکت بر روی آب دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان کرده اعتقاد به نبوت موسی
و کمال قدرت خالق البرایا راسخ یابند چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا چون
و ابتا نعش را بساحل انداخت چون براجساد ایشان حلی بسیار بود و تجملات بیشمار بنی اسرائیل
بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن این اموال
جواز [illegible] و بدانچه لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممنوع [illegible]
تا آخر آن مال اسباب ابتلای آن جماعت شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافت چنانچه در محل
خود مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم
از کنار دریا یراق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر به دیار مصر فرستاد و ایشان
بدان جانب توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف فرموده آنچه از خزاین
و اموال ایشان مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر
املاک و اسباب ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و مخفی نماند قبطیان
بر بقیه آن جماعت حکومت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل
دریا برخاسته روی براه آوردند و بروز قطعه سحاب در هوا پیدا شده بر سر آنقوم سایه می انداخت
و شب عمودی از نور در مقدمه ایشان پدید می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز می کردند و چون
مرحله از کنار دریا قطع نمودند بموضعی رسیدند که آنرا مره گفتندی و آبی تلخ داشت
بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب شیرین گردد و آنحضرت بامر الهی اشارت کرد
تا گیاهی در آن آب انداختند و مرارتش بعذوبت مستبدل گشت و در اثنای قطع راه بر منازل قومی
از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند
بعد از مشاهده این حال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشوده گفتند که ما را نیز
بر مثال این تماثیل بتی چند باید تا بپرستش آنها قیام نماییم و بوسیله اصنام بحضرت ملک
علام تقرب جوییم موسی از این سخن متنفر و ملول شده گفت أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلٰهًا
وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ و از حدیث کلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه افتادند و جهال
ایشان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طایفه نادان

عفو فرمود و بعضی از ائمهٔ تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی بموسی گفتند که
چون جناب احدیت بدین جریمه عفو تقصیر فرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که بانقیاد آن رضای خود را و
بدست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن
مملکت کرده در وقت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع
بجای آورده حطهٔ ذنوب از حضرت غافر الذنوب مسئلت نمائید و مراتب ندامت و استغفار مسلوک
دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر بت پرست بودند چون طاعت و عبادت بنی اسرائیل
به بینند دست از آن شیوهٔ ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازه اریحا رسیدند
صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نموده حطه سقها نا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بر آن حکم استهزا
نمودند و بلغت نبطی حطی سقما ثاکسندم سرخ باشند تا باری تعالی بشومی آن جرات طاعونی بر ایشان
گماشته در کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار از اعیان و اشراف را هلاک گردانید دیگر باره موسی
با صلحا و زهاد بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون الاجابه آن طاعون از ایشان مندفع
گشت در بعضی از تواریخ چنانچه مسطور شد مذکور شد که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده
و ظاهرا این قول ضعیف می نماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده و وقتی که بنی اسرائیل
از تیه خلاص یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا مرقوم رقم بیان خواهد
گشت انشاء الله وحده العزیز و بنی اسرائیل تقلید بر متابعت ابراهیم و ملت خلیل علیه السلام می نمودند
تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و شریعت مستانف وضع
فرمود

ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح و اقامت بنی اسرائیل در بریه سینا و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل کرات و مرات
از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده می باید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و بوسیلهٔ آن
رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی درین معنی با حضرت احدیت مناجات فرموده
خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و آمال
بانجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف
خواهد شد شما نیز بجانب بریه سینا حرکت نموده در آن منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت
سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امید وارم که باری سبحانه و تعالی شما را
شریعتی مجدد و دینی مستانف کرامت فرماید آنگاه موسی هرون را بر ایشان خلیفه گردانیده میعاد

آمدن مقرر فرمود

آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است
که در طور با موسی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند در آن سفر مصحوب خویش گرداند
تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب علیه السلام
بطنا بعد بطن بماند و موسی قبول ملتمس ایشان نموده از اتقیا و حکمای اسباط اثنی عشر
هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و در روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه
قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده بطور رفتند در کتاب
انفاس مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هرون علیهما السلام جهت
عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هرون آنجا وفات یافت و موسی بقوم ملحق شده او را بقتل برادر
متهم داشتند برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار نموده بدان کوه برد و دعا
کرد تا هرون بکمال حیات عود نموده صورت واقعهٔ خود تقریر کرد و ذیل عصمت او از لوث
تهمت بری گشت و توفیق میان این روایات مختلفه بدین وجه می توان کرد که در هر نوبت از ین وقایع
این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم بجانب
طور توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سینا حرکت می باید نمود سحابی که پیوسته
بر روی سر بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زایل شده متوجه جانب سینا شد و ایشان
نیز بفراغ تمام در ظل آن غمام روی توجه بدان طرف نهاده بعد از طی منازل بآن سرزمین رسیدند
و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم شریف موسوی می نمودند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت
کرده بروایتی در اول ذی قعده در معبد طور سینا معتکف شد و یک ماه تمام شرایط اعتکاف
بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی
رسانید که ده روز دیگر را ردیف ایام گذشته گرداند و موسی صلوات الله علیه بامور به عمل نمود
در وعدهٔ مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیأت اجتماعی نزد هرون
آمده گفتند که ایام وعدهٔ آمدن برادرت منقضی شده تا غایت از او و اشراف قوم هیچ خبر نداریم و
ممکن که موسی و سایر ما را هلاک ساخته باشد یا سازد اکنون تدبیر این الم چیست و چارهٔ این حادثه
چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافت بنی اسرائیل از وی
استفسار نمودند سامری گفت که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او
آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم آن جماعت را تصرف نموده و منع فرموده

نشدند و حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر شآمت نافرمانی قوم بلایی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشند و
بتکلیف و زحمت ایشان در نمانند و اگر از سر اموال بگذرید یحتمل که از شما خشنود شده بزودی مراجعت نماید
یهود این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندند و هر چه بر حضرت موسی از قبطیان گرفته بودند در آن چاه
انداخته سرش استوار ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت در میان نشاید که این اموال را
نسوزید و گداز ندهید و شاید که این سخن آن مفتن مؤثر افتاده قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی
زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد و آن سر دفتر اهل ضلال
مجموع طلا و نقره را بهم گداخته گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک که از زیر سم اسب جبرئیل
بوقت هلاک فرعون گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله زرین آوازی بر خاست
و بروایتی اجزاء آن صورت بتمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت غریب
سامری بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای پروردگار موسی است او را عبادت کنید و از وی حوایج خواهید
تا موسی و معارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته گشته بگوساله پرستی در میان
بستند الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین که از آن فعل مذموم استبعاد جسته قوم را
ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هرون هر چند ایشان را بمواعظ تهدید کرد مفید
نیفتاد و چون او را بقتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی علیه السلام
که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود مطلقا از این حال خبر نداشت تا ایام
اربعین که از آغاز ذی قعده بود تا انجام عشر ذی الحجه یا از غرة ذی الحجه تا عشر محرم علی اختلاف القولین
که مستنبط است از روایات فضلای ملت احمدی باتمام پیوست آنگاه در صبح جمعه که بعقیدت
اهل کتاب اول ماه پنجم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بمحل مناجات شتافت
و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حایل شده موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت باری تعالی
بی توسط کلام و زبان با وی تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر امهات و اصول شرایع و ادیان
ارزانی داشت و بنی اسرائیل بشریعتی مجدد سرافراز گردانید در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت
موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اثنای مناجات
طالب رویت شده التماس او باجابت حضرت عزت اقتران نیافت   شعر
لن ترانی میرسید از کوه موسی را جواب   این همه ذرات مشتاقان ز استغنای دوست   و دیگر این
حکایت مفصلا خواهد آمد   در کتب معتبره مثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد

و مضمون الواح و تفصیل احکام حق را بر ایشان عرض کرد گفتند ما از تحمل چنین مشقت بیرون نتوانیم آمد
و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بود که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده
باداء شهادت نزد ایشان قیام نماییم و موسی دیگر باره بمناجات فرموده ملتمس آن جماعت معروض افتاد
و همان لحظه باز ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیدند
باستماع کلماتی که در الواح عشره مسطور بود فایز گشتند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت رفقای موسی
مجادله آغاز کرده گفتند که ما بمجرد شنیدن کلام تو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه نبینیم و چون این حدیث
بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه پدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث دهشت انگیز
و نوازل وحشت آمیز و زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار ع سابقه سالار جهان قدم
بسرحد عدم رسیدند و موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل تحرش
اندوده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشیده بحال اول معاودت داد
و ایشان از کرده و گفته استغفار کرده بصدق نبوت موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را
مطیع و منقاد گشتند و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات می کرد تا حضرت سبحانه
و تعالی دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد و بعد از آن
الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون باخبار حضرت علام الغیوب بر گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل مطلع گشت غضب بر وی استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول هرون را عتاب کرد آنگاه
بابت پوفاد بعد از آن لباس مرقع بخشین غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان
بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر را گرفته بجود کشید هرون گفت ای برادر
بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که بکشند موسی فرمود چون دیدی که قوم فرمان تو نمی برند چرا
از میان ایشان بیرون نشدی و نزد من نیامدی هرون گفت یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی و لا
برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی و
فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین   موسی حقیقت حال معلوم فرموده
از هرون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش کرده گفت رب اغفر لی ولاخی
و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین   و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد مجموع
گوساله پرستان متحیر و شرم زده سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که خدای با شما نکوئی کرد
و مرا بمناجات خوانده جهت شما کتاب فرستاد و بدین اندک روزگار که از شما جدا شدم

عهد بر شما دراز شد و وعده مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را با سامری حواله کردند
و تقصیر و خطای خود اعتراف آوردند موسی او را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت
من جبرئیل را دیدم و قبضهٔ خاک از سم اسبش گرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را
گمراه کنم چه ایشان را بغایت نادان یافتم و هنگام فرصت آن خاک را در دهان گوساله ریختم تا آواز ازو
پدید آمد و این الهام از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطرم مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت
ای سامری ترا نکشتم اما درین جهان تا زنده باشی بهیچکس آشنایی مباد و هیچ آفریده با تو مصاحبت مکناد
و ترا وعدهٔ عذابست در آن جهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند
و چون مناجات فرمود و حکم بقتل صادر گشت در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی
بدان حکم رضا دادند و بعضی از امتثال آن تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله نموده ایم
چرا بقتل راضی شویم و جدل و منازعت قائم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت
و خاکسترش بدریا انداخت و فرمود تا جملهٔ ایشان از آن آب آشامیدند بر مطیعان علامتی ظاهر نشد
و بر زبان هر یک از عاصیان نقطهٔ زرین پدید آمد و همان دم خطاب رسید که آن دوازده هزار
نفر که سجدهٔ گوساله نکرده اند تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل آرند و ایشان کفن پوشیدند
و مراسم وصیت بجای آورده روی بقتلگاه آوردند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان
بنی اسرائیل برآمد و آن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد کشتن کردند و شورشی
ظاهر شد که در هیچ وقت و هیچ زمان ظاهر نشده بود منقولست که در آن زمان بخاری سیاه
در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نبینند و پسر به پدر و پدر بر پسر اصلا ترحم نکنند و در اجرای حکم
الهی تأخیر جایز ندارند و در اثنای این حال موسی و هرون علیهما السلم با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال
و شیوخ که در حال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری می نمودند و بروایتی آن بلیه
از صباح تا نیمروز و بقولی تا نیمشب امتداد یافت و چندان از ایشان کشته آمد که جویهای خون روان
گشته بروایت اول هفتاد هزار کس و بقول دوم سی و هفت هزار نفر براه عدم رفتند و چون
زمان مقدر منقضی شد دیگر تیغهای ایشان کار نکرد و هرچند سعی نمودند هیچ کشته نشد و آن خبر بموسی
رسید دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران شد بنابرین حکم فرمود تا تیغ از میان برداشتند
و در قتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهت اعتذار در سیزدهم ماه تموز بطور سینا
اربعین شفاعت برآورده باز بمیان بنی اسرائیل آمد و دیگر بار در بیست و هشتم آب بطور رفته

تضرع قیام نموده با حضرت عزت مناجات فرمود و دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح
که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول
این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند و آن روز را بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند
و بعد از آن توریت در چهل مجلد نازل شد و اصح آنست که نزول توریت بعد از اربعینات ثلثه بوده است
بوقت آنکه حضرت موسی جهت طلب دیدار بکوه طور رفته بود و اربعین اول را اربعین میقات گویند
و آنچنان بود که در آن چهل روز آنجا گرسنه بود و بر نخواست و اربعین دوم را اربعین شفاعت
خوانند که از اول تا آخر در سجده بود و سیوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید
تا باری سبحانه و تعالی الواح بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلافست
و اصح و اشهر آنست که مسطور می شود **نسخهٔ کلمات عشره** بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی ابن عمران
سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک
الی المصیر احییک حیوة طیبة و لا تقتلوا النفس التی حرمت الا بالحق
فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا
فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد ما لم یعی سمعک و لم یحفظ
عینک و لم یقف علیه قلبک فانی اوقف باهل الشهادة شهاداتهم یوم القیمة
فاسئلهم عنها و لا تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی و رزقی فان الحاسد
عدو نعمتی ساخط لنعمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق
دون دعوتک ابواب السماء و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر
علیه اسمی و لا تغدر بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احبب للناس
ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکتی
اینست نسخهٔ کلمات عشره بر وجهی که ثعالبی در عرایس القصص آورده و حضرت کبریای سبحانی
مضمون این کلمات را در فرقان حمید در سه آیه بیان فرموده آنجا که میفرماید قل تعالوا اتل
ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا
اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما
بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون

وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ
بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى وَبِعَهْدِ اللَّهِ
أَوْفُوا ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ
وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

چون حضرت موسی علیه السلام
چند نوبت بجانب طور حرکت فرمود و از بعثات متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون
از آنحضرت با نواع الطاف فایز و بهره مند گشته نعمت رویه و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم
نعم و عطیات است مسئلت نماید و شرف دیگر برتبه نبوت خود نسبة با مراتب سایر انبیا و رسل
درافزاید لاجرم عزیمت یمنی را تصمیم داده بحکم طهارت صوری و معنوی چون تنظیف ثیاب
و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند
بآب دیده وضو سازد و عزم کوی کن
که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن
بعد از آن زبان مقال باداء تسبیح و تهلیل و لسان حال به بیان
تقدیس و تمجید گشاده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابی
ظلمانی بمقدار فرسخ بجوانب او احاطه کرد و شیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا و کملا است از دور شد
و هوام و حشرات ارضی بزمین فرو رفتند و ملکین موکلین دستوری یافته از مرافقت او بازایستادند
پس آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و حملة العرش و خزنه کرسی
و حفظه لوح بدو نمودند و لطایف عجایب صفات اسما و افعال الهیه در آیینه قابلیت نامتناهی اش
جلوه دادند و متعاقب آن از مشاهده عجایب افلاک و نظاره غرایب میا کل روحانیان فراغت
یافت و بمکالمه حضرت احدیت و جناب صمدیت شتافت از غایت غلیان سکر و غلبات شوق
طالب دیدار بیچون و چگونه شد
من فراموش کنم هرچه بود الا تو
عشقبازی نکنم در دو جهان جز با تو
در درون دل تنگم که بود خلوت انس
راه مر پرده نشین نکنم تنها تو
ساقی از باده دیدار چنان مستم ساز
که ز مستی نشناسم که منم یا این یا تو
و چون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که ای
ابن عمران مامول بزرگ درخواستی و مرادی عظیم مسئلت نمودی ندانی که از جسم بچشم فانی دیدار
ذات باقی جمال باقی خواندی لیکن نظاره محل آن ازین کوه برو و بنشین و بران جبل نظر میکن فان
اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي و بعد از آنکه موسی علیه السلام بفرمان الهی در آن مکان
قرار گرفت ملایکه سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند و نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب
احوال خود با نواع مختلف و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملایکه عظام و ارواح کرام
بصور قبیحه و هیاکل مفزعه نزول میکردند و تسبیحات مشوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای
صعب بگوش موسی رسیدن گرفت و اشعه قوی بر دیده نظاره شدن آغاز نهاد و خوف و دهشت
بر آنحضرت استیلا یافته از سوال خود پشیمان گشت و در اثنای این احوال ناگاه از تجلی نور احدیت
نوری ساطع گشت که جمیع ملایکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشته مدت یک شبانروز
از خود رفته بود صاحب تکملة اللطایف می آورد که در آنحالت که موسی بیهوش افتاده بود جمعی
از ملایکه بروی نظر انداخته گفتند یا ابن النساء الحایضة لقد سئلت ربك في غير وقته
أمرا عظيما موسی علیه السلام که جسدش بیهوش افتاده و دلش بیدار بود باستماع آن کلمات از جای
درآمد و زبان اعتذار و استغفار گشاد و از آن جرأت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که
آن کوه چون شش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه بمکه و آن
ثور و ثبیر و حراست و چون حضرت موسی علیه السلام توبه و انابة اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی
إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ
بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده ده لوح از زمرد اخضر حاضر کند و از اغصان
سدرة المنتهی قلمی بگیرد و مجموع را بین یدی العزیز آرد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد
حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت توریه فرموده امر و نهی و وعده و وعید و حکم و مواعظ
و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم وظایف شکرگذاری بتقدیم
رسانیده چون بشرف خلعه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح توریه را
ظاهر گردانیده اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته شده بود
بر ایشان خوانده به تسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند که
سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا شنیدیم اما فرمان نبریم و موسی را ازین جهت طاقتی عظیم روی نموده بحضرت عزت
مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قطع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل
بر بالای سر ایشان بداشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید ازین بیم
رهایی یابید و الا این کوه بر شما افتد و همگی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بطرف دیگر رفتند و چون
هیچ کونه مخلصی ندیدند بسجده افتاده احکام توریه را قبول کردند و بنا برآنکه بر خاطر ایشان گذشت
که مگر کوه از بالای سر ایشان دور شود باز تردد نمایند لاجرم یک نیمه روی بخاک میگذارند و یک نیمه

دیگر بسجده افتاده تضرع بسیار نمودند و الی الیوم در وقت سجده یهود بدین نوع عمل می نمایند آخر الامر تقدیر
نهادند و احکام شریعت را بقدم تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی سر دور شد پس ایشان در رشد نزد موسی
آمدند و التماس تخفیف احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند و موسی دعا فرموده حق سبحانه و تعالی
دشوار بها را که توریت مشتمل بران بود آسان گردانید و تمامت احکام را بششصد و سیزده حکم
قرار آورد و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بجوالی بلاد مصر برد و از حدود مشرق مصر که اراضی شام است
تا نواحی مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد قال الله تعالی وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ
الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ
الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا
يَعْرِشُونَ

ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاف هرون علیه السلم و قصه بقره و وقایعی که در خلال آن احوال بظهور پیوست

در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال دوم خروج بحکم از بهر موسی فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواحی را که مشتمل بر کلمات عشره در آنجا نهند
و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بر زنند و بجوالی آن قبه سرادقی
در طول صد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز بکشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت جهات و خدمات
صندوق و قبه و سراپرده را بهرون و ابناء هرون تفویض کنند و موسی علیه السلم بموجب فرموده فرمان داد
تا صندوق از طلای احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند و گرد آن پرده زرنگار برافراشتند
و مجموع آلات و اوانی از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع کردانیدند
و خزانه الواح را صندوق الشهادة نام نهادند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع لوازم
بیت المقدس گفتند و مقام هرون و ابناء و خلفای هرونی در اندرون سراپرده بجوالی هیکل مقرر
کردند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات نفیس نمودند و چون از اتمام بیت المقدس
فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق و قبه محیط شد و پرتو آن ابری رقیق
صافی در امده شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هرون را دخول و خروج
دران میسر نمی شد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در روز هشتم سیوم آذار
حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر
آذار بدان مهم قیام نمودند و چون صبح روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هرون را
طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطنا بعد بطن

مقرر کرده اند

مقرر کردانید و امارت قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و البسه پس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب
و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را بدین معنی گواه گرفت مخالفت او را
بر ایشان حرام کرد و خون کسانی را که خلاف هرون و فرزندان او نمایند مباح کردانید و بعد از آن هرون
قربانی عظیم بجای آورده و آتش از آسمان فرود آمده همه را بسوزد و یهود این روز را تعظیم کنند و
فضایل بسیار گویند چه آن روز روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته
و هفته ماه اول سال است و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر
آمدند و اول روزیست که جهت ولایت و خلافت هرون قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها
احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی بسیار ظاهر کردند هرون امام بکمالی که غایت
امنیت و نهایت بهجت او بود متواصل شد حادثه عظمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی نمود
صورت واقعه آنکه دو پسر هرون که شایسته ولیعهدی داشتند در آتش آن که آتش از آسمان فرود
آمده قربانها می خورد با دب تمام پیش تر آمده دستوری خواستند تا مجمره پر بخور کنند و بمجلس
بنهند و بعد از حصول اجازت بمکر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای
بخور نهادند همان لحظه دودی از ان مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در عناصر اثر کرده آن
دو بنی زاده تمام بسوختند و موسی و هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب البال
شده حزین و غمگین گشتند آخر الامر بذیل مصابرت تمسک نموده هر دو را با جامه و ملابس ایشان
دفن کردند و روز دیگر هرون پسر خورد خود را که العازار نام بود ولی عهد کردانید و در همین روز عامیل
بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و معروف
برادر زادگان فقیر داشت که هیچ چیز بدیشان نمیداد آن دو برادرزاده اتفاق نمودند که او را بکشند
و اموال او را تصرف نمایند و فرصتی جسته عامیل را بحلق زخم کارد هلاک ساختند و چون شب در آمد
جثه او را در میان منزل دو طایفه از بنی اسرائیل بیفکندند علی الصباح قاتلان جامه سوکوار پوشیده
و بر ملابس ماتم نشسته بمبالغه تمام بتفحص خونبهای او مشغول شدند و این قضیه را موسی شنیده بنا
بر انکه قاتل معلوم نبود حکم قصاص نفرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما هم بدان عمل می نمایند و بواسطه
این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده بنی اسرائیل بموسی گفتند که چون کشنده عامیل را غیر از
عالم الغیب و الشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا قاتل ظاهر شود و موسی دعا فرموده وحی آمد
که گاوی را بکشند و مقداری از گوشت وی بران مرده زنند تا زنده شود و قاتل را نشان دهد

و بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده بنیاد لجاج کردند و صفت گاو می پرسیدند تا کار بجایی رسید
که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو بنی اسرائیل مبالغه کردند و در کیفیت الحاح
نمودند لقربانی گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده
و گردش کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده بود و از وقت تولد تا اکنون هیچ وقت
مشکل نشده باشد و بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون
صاحب گاو جوانی فقیر عابد بود و طعام از هیمه کشیدن یافتی قوم تصور آنکه بنابر احتیاج و افتقار آن را
باندک بها خواهد فروخت در قیمت گاو لجاج نمودند و از سه درم و از آن مبلغ بصد هزار درم رسانید
و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت
چون در مهمات الحاح می کنید و مبالغه های شنیع می نمائید مرا نیز کار چنین دشوار می شود اکنون
زود ببخشید و بهای که مقرر کرده اید بخرید و الا تا قیامت این اختلاف در میان شما بماند آنگاه بنی اسرائیل
بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت آن بر عامیل زده مقتول زنده شد
و راست بنشست و موسی ازوی سوال کرده گفت کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من
و حضرت کلیم قاتلان را قصاص فرمود و همان لحظه عامیل افتاده جان بحق تسلیم نمود و یهود گویند
که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم ائمه مروی کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد
از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل و قاصد معلوم گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل
باقی ماند

ذکر توجه بنی اسرائیل از بریهٔ سینا بصوب بریهٔ فاران و شرح حال قارون و خاتمت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای آن امور واقع شده

دانا ربیع یهود آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه که چهارم ماه نیسان بود از سال دوم
از خروج بنی اسرائیل بزبان فصیح بریشان فریضه ساخت و در غرهٔ ماه ایار دیگر بار امر شد تا عدد کسانی
که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی چنین نموده عمل نموده درین شماره
عدد لشکریان که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند بششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه
رسیده و بعد از آنکه ازین مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان
سینا متوجه فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان
نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بنابر توقف سحاب در بریهٔ فاران بود دیدند آن سرزمین
رحل اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر علیه السلام درین اوان از مدین توجه نموده

بریهٔ فاران

در بریهٔ فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر مبتهج و شادمان شدند و چنین گویند که
حضرت موسی جهت وی مهمانی عظیم ترتیب کرد و هارون امام و سایر ائمه و احبار و عظما و اکابر بنی اسرائیل را
حاضر فرموده خود تخلف نمود و شعیب ازین متغیر و متفکر شده موسی بعد از اتمام ضیافت
حاضر شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم
مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام باید کرد و بنابرین پریشان خاطرم و شعیب عذر
او را قبول کرده فرمود تا حضرت موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و درایت
و فراست و مردانگی و فرزانگی منفرد باشد مفوض دارد و در حل و عقد مهمات ایشان را مطلق العنان
سازد و مهم جیش و کار جهاد در عهدهٔ او کند و موسی باستصواب شعیب علیهما السلام دوازده نفر
اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن رؤسا تفویض فرمود و اسامی دوازده
نقیب در عرایس مذکورست و از جمله وقایع کلیه که درین مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود
و کیفیت آن آنکه چون بنی اسرائیل در بریهٔ فاران فرود آمدند مریم و هارون که در غیبت موسی
سخن میگفتند و میان رتبهٔ خود و او مساوات می جستند چیزی نسبت بوی گمان می بردند که
ذات او از وصمت آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعهٔ صباح از آن غمامهٔ مظلله آوازی
برآمد که ای بنی اسرائیل هرچند شما اثبات مغفرت من مخصوص صید لکن کجا بمرتبهٔ بندهٔ من موسی
میرسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده است مر کز هیچ پیغمبری نرسیده
چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطهٔ ملایکه یا الهام منام بوده است و با وی بطریق تکلم خاص
تقدیم میرسید چرا حد خود نگاه نمیدارید و از مرتبهٔ خود تجاوز می نمایید و فی الحال غمامهٔ مذکوره از بالای
سر ایشان دور شد و خطاب منفصل گشت و حرارت هوا روی باشتداد نهاد و مریم را [illegible]
نادم شده طلب مغفرت کرده و بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهت خاطر خود مریم قبول شفاعت
التماس نمود تا از گناه او گذرد و علت برص والعیاذ بالله منها که بواسطهٔ غیبت موسی بر بدن او ظاهر
گشته بود ببرکت دعای مقرون الاجابت خود زایل گرداند موسی علیه السلام عذر او را قبول کرده
از برادر عفو فرمود و بجهة ازالهٔ مرض مریم روی بعبد دعا آورد و چون خطاب آمد که بعد از هفت روز
شفا خواهد یافت مریم از نظر همگنان غیبت نموده هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای
مدت موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بار بنی اسرائیل را بر شرف مرتبهٔ موسی و علو
رتبت او یقین کلی حاصل آمد دیگر از وقایع عظیمه اتفاق قارون بود و بلغت عربی او را قارح

گویند بروایتی وی پسر عم موسی است و بعضی عم و برخی خواهرزادهٔ او گفته اند علی اختلاف الروایات
چنین گویند که قارون بعد از موسی اعلم و افضل واز بنی اسرائیل بود و بمرتبهٔ حسن صوتی داشت
که توریتش میخواندند و پیوسته بقرائت توریت اشتغال می نمود و حضرت موسی را بتربیت او
اهتمام تمام بوده علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلم میشد و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از
موسی علیه السلام هیچ کس بدان موفق نشده اشتغال نمی نمود و چون قارون این علم از موسی یافت
بمصداق آن عمل کرده اکثر اوقات خویش را بممارست آن مصروف گردانید و کثرت مال او بمرتبه
رسید که چهل استر کلید صنادیق او می کشید و بعد از چندگاه موسی علیه السلام او را بر اداء زکوة مال
ترغیب کرد و بتصدق یکدینار از هزار دینار امر فرمود قارون را این معنی تنگ آمده با موسی
مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده اظهار طغیان کرد و از سر متابعت حضرت موسی بازگشته
طریقهٔ جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفایح آن از طلای احمر و زر ساخته و دری
زرین برانجا نشاند و تختی مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بران متصور
نبود و بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند
با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه روی عنبر بوی با ثیاب قیمتی و حلی و حلل و اکالیل مرصع
ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی خوانهای طعام کشیده سفرها
گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی
و مردم تجملات او را مشاهده کرده می گفتند یَا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِیَ قَارُونُ إِنَّهُ
لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ منقولست که پیش از آنکه موسی او را بزکوة دادن دلالت نمود بجناب حضرت وی
آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و ایالت و مرا هیچ یک ازین دو اشتغال
نیست و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است و تا کی فروتنی کنم و بمذلت رضا دهم
اگر برای من شغل خطیر معین نسازی بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو تولیت بیت المقدس
و صندوق الشهادة را از مردم غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبهٔ خود شناس
و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و پیش از رتبهٔ خود افزونی مجوی و خاطر طلب مرنج
رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانیست و همچنین ریاست صندوق الشهادة
و مضافات نه من بهارون داده ام بلکه از بارگاه حضرت احدیت باو حواله رفته هرکه با او و
اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینهٔ این بحث در دل

گرفته چون از موسی بزکوة مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورده گفت که شما
بنا برآنکه در همه چیز اطاعت موسی میکنید و فرمان او بر شما جاریست اکنون میخواهد که اموال شما را
ببهانهٔ زکوة بستاند و همه را فقیر و خود را غنی گرداند چرا خاموش شده اید و جواب او نمی گویید
آن جماعت گفتند امروز بزرگتر قوم تویی آنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی که هرچه مستحسن تو بینی
دربارهٔ موسی بتقدیم رسانیم که اجمله متابع و مطاوع فرمان و حکم تو ایم و قارون درباب اهانت موسی
با خواص خود مشورت نموده عاقبت زن فاسقه را که درمیان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر
و جواهر بوی داده بمواعید خویش نیز مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل منعقد
شود و موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن در آن محفل بفساد موسی و عمل زنا
گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل دربارهٔ موسی اعتقاد فاسد کرده
با وی بمقتضی حکم توریت عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی هر هفته یکنوبت بنصیحت قوم
اشتغال می نمود و چون موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام
بدان انجمن آمد و در مقابلهٔ موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر
گشته در گوشهٔ قرار گرفته بود و در اثنای آنکه امواج بحار اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده
مجلس گرم گشت آن زن برخواست و چون خواست که بموجب شروط اقرار و بهتان بگوید و
دامن عفت حضرت نبوت را بلوث تهمت آلوده کرد از باری سبحانه و تعالی زبان او را بگردانید
تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دی روز بخانه خود
برده یک طبق پر زر و جواهر بمن ارزانی داشت و تلقین کرده گفت در مجلس عام با خود بر موسی
افترا کن و بزنا کردن وی گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فردا
تا سنگسار کنند نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِكَ و اکنون گواهی میدهم که موسی علیه السلام پیغمبر صادقست
و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حقست و از مرتبه که کرده ام توبه میکنم
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُوسَى كَلِيمُ اللهِ وَنَبِيُّهُ تُبْتُ عَمَّا صَنَعْتُ
وَرَجَعْتُ عَمَّا فَعَلْتُ بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی
از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و شعلهٔ آتش خشمش بفلک اثیر رسیدن گرفت
و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا گشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای
من کرده می خواست که مرا فضیحت سازد اگر من رسول ام از تو بجانب بنی اسرائیل بروی غضب فرمای

و هر که بیم خود بر وی مسلط گردان و درین حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای
ترا اجابت کرده زمین را بفرمان تو گردانیده تا آنچه خواهی چنان کند و جناب موسوی
ازین صورت فرخناک گشته با بنی اسرائیل گفت که باری سبحانه و تعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد
اکنون بر قارون گماشت فَمَنْ كَانَ مَعَهُ فَلْيَلْبَثْ مَعَهُ وَمَنْ كَانَ مَعِي فَلْيَعْتَزِلْ
عَنْهُ یعنی هر که پیرو اوست با وی اقامت نماید و آنکه تابع من است از وی دوری جوید و از
سخن موسی بنی اسرائیل توهم کرده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات و امور مصاحب
و معاون او بودند یکی داثان نام و دیگری موسوم به ابیران آنگاه موسی گفت یَا اَرْضُ خُذِيهِم
زمین تا کعب قارون بگرفت قارون در خنده شده گفت ای موسی باز این چه سحر است
که اظهار آن میکنی بار دیگر گفت خذیهم زمین تا زانوی او بگرفت این نوبت قارون بترسید
و فی الواقع محل وهم و ترس بود و هر چند تضرع نموده امان طلبید معنی نبخشید گویند تا هفتاد
نوبت موسی زمین را بفرو بردن قارون امر کرد او زنهار جسته هیچ فایده نداد و چون زمین
قارون را فرو برد موسی علیه السلام بمراسم شکرگذاری قیام نموده خطاب الهی رسید که
ای موسی چند کرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فایز نشد موسی گفت چشم داشتم
که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار پناه بمن آوردی ترا بر وی مسلط نمی ساختم و پس ازین تا بقیامت
زمین را فرمان بردار هیچ کس نکنم و بعد از خسف قارون حساد و سفهای بنی اسرائیل می گفتند که
موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد و موسی علیه السلام این حدیث را شنیده
دعا فرمود تا خدای عز و علا زمین را امر کرد که سرا و اسباب و اقمشه و امتعه و ملابس
و مفارش و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد
و هر گنجی مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود و معدوم
گشت اهل گویند که از معارف و روسای بنی اسرائیل دران قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تاریخ
بدان بلیه گرفتار آمده تلف گشتند قَالَ اللهُ تَعَالَى وَتَقَدَّسَ فَخَسَفْنَا بِهِ وَ
بِدَارِهِ الْاَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَمَا كَانَ مِنَ
الْمُنْتَصِرِينَ **شعر** گر از دنیا رجوعی نیست در دست قناعت را سعادت یاد کن بس
ببین قارون چه برد از گنج دنیا نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریه فاران بجانب بیابان قادس و مقاتله موسی علیه السلام با جباران شام و

ابتلای

ابتلای قوم او بتلیه تیه و حوادث که دران ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل مدت معتاد و نه روز در بریه فاران اقامت
نمودند در روز بیستم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست
جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده متصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و از طول قامت
جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی
بموجب وحی سماوی بکار سازی حرب عمالقه مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر با تفاق بنی
اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانیدند و میان علما
در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیات و جمعی
حوالی طور سینا را گفته اند و طایفه بفلسطین و نواحی اردن قائلند و قوم تمام دیار شام را ارض مقدسه گویند
و علی اختلاف الروایات چون نزدیک دیار آن قوم رسیدند و بریه قادس نزول کردند موسی فرمان داد که
آن دوازده نفر که بنقابت قوم منسوب بودند برسم تجسس و تفحص بلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان را
معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثنی عشر متوجه دیار آن طایفه گشته چون نزدیک دار ملک جباران رسیدند
بروایت عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان باز خورده و بیشتر در میان
جبابره شهرت یافته بود که طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشان می آیند و همان ساعت این دوازده نقیب را
گرفته در آستین خود نهاده و بقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه آورده و پیش وی فرو ریخته گفت ای ملک
این جماعت از آن لشکر اند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره
از ده گز و عرض از پنج و شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک از عادیان کمتر از عصفوری می نمودند
و نقبا ازان انبار رخصت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که بهیچ روی
مهابت هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هرون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردمی ضعیف
البدن سخیف الرای قلیل الهمت اند ولا شک چون حال این طایفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و
آن موجب ابتلای ایشان شود و نقبا در لشکرگاه آمده ده نفر ازیشان نقض عهد نموده شوکت ذات
و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوقنا و
یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستشعر و خوفناک شده از حرب متقاعد
شدند و هر چند موسی و هرون ایشان را نصیحت کرده دلداری نموده بنصرت و فیروزی وعده فرمودند
بجایی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفته ایشان را برفتن ترغیب نمودند و محاربه

جبابره را سهل انکاشته شد مطلقا سخن آن دو صادق القول مؤثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته
گفتند هرگز مباد که ما داخل آن شهرستان درآییم و چگونه بدان دیار طمع کنیم ما را قوت مقاومت ایشان نیست و با موسی
گفتند که اگر ترا اصل حکومت و تصرف آن بلاد هست اذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا
قَاعِدُونَ و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده گفت رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي
وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه
جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زدند و سر بسجده نهاده بحضرت عزت
نالیدند و درین اثنا ناگاه ابری در هوا پدید آمد و خطاب صریح از آن نازل شد که ای موسی این شیعه بنی اسرائیل
تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که بکلمه از طرفة العین همه را
هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر با اضعاف بیشتر پدید آرم موسی گفت اگر تو از کمال قهاری و غایت
انتقام خود این شیعه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما امتی که بعد از من از
واعدام این طایفه بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را
بموجب خواست بر وی دعا هلاک گردانید و گفت یا رب صَبْرُكَ طَوِيلٌ وَنِعَمُكَ كَثِيرَةٌ
وَأَنْتَ تَغْفِرُ الذُّنُوبَ فَاغْفِرْ لَهُمْ وَلَا تُهْلِكْهُمْ بَغْتَةً و دیگر بار خطاب آمد که ای موسی
دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون فاسقند چنانکه میخواهی بعزت و جلال خود
که غیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا
باشد تمامت تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و بغیر وجهی باز گردانم
درمیان ایشان سنت سازم تا هر سال اولاد ایشان بر فوات این قوم بیک بهانه گستوره جزع
نمایند و نگذارم تا اجساد این جماعت درهمین بیابان افکنده باشد از آن پس که روزگار ایشان
بخواری هرچه تمامتر سپری شده باشد و بعد ازین مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا
کردند از یکدیگر جدا شد و اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل درآن بریه بانگ
و در بلای جلا بغفار و عنا ماندند و مصاف آمدند و موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا متوجه
عمالقه گشته بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب مصر بازگشتند و آن روز از هنگام طلوع
صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل کردند خود را در مرحله اول یافتند
و روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر ذات شریفش را بدست آورده بطلب اعتذار پیش
آمده بموافقت او بلاد عمالقه فتح کنند و چون سعی ایشان در طی مراحل مؤثر نیفتاد بوقت شام خود را

درهمان منزل دیدند لاجرم دل بر جلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و پیش ازین دفعه رحلت
و ارتحال بخود راه ندادند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرایی بود میان فلسطین و ایله و اردن
و مصر طول آن دوازده فرسخ و پهنای آن شش فرسخ و چون موسی با رفقای او بدیار عمالقه درآمدند
نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود و نزدیک بود که گرفتار رسیده موسی علیه السلام
جستنی کرد و عصا بکعبش زده بهمان زخم عوج از پای درافتاد و بخواری هرچه تمامتر جان بمالک سپرد
و موسی با یاران بعد از قتل عوج بن عنق بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود یافته گفت
ای قوم من رفتم و باری تعالی نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که بروی زمین خدای
از وی بنده بعظمت جثه و صلابت هیکل و بسطت جسم بزرگتر نبود و اگر توقف می‌نمودم تمامی
آن دیار مفتوح گشتی اما نخواستم که بی شما دران بلاد درآیم اکنون فرصت رسیده و دل قوی داریم که برویم
و ممالک شام در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش بعرض آنحضرت
رسانیده موسی ازین معنی ملول خاطر شد و از وعده حضرت الهی که بزودی بدیشان رسیده متحیر
گشت و بیچارگی آن جماعت تاسف نموده خطاب آمد که فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ
و چون دران بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود
معروض رای حضرت نبوی گردانیده موسی دعا فرمود و باری تعالی ترنجبین یا چیزی که مشابه
ترنجبین بود بر خارستان آن نواحی بارانید تا از آن می‌چیدند و میخوردند و مرغان بر مثال کبک
گرانبار بودند که نزد ایشان می‌نشستند و هر که خواستی از آنها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی
و الی الیوم از آن جنس مرغان دران صحرا یافت شود و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت
از موسی آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که پیوسته حضرت کلیم همراه خود میداشت بر درخت المقدس
نهاده مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بران سنگ زده دوازده
چشمه بعدد اسباط از آن سنگ منفجر شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانیدند و یهود
آن سنگ را حجر اکبر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که نوبت بنوبت چهارپایان بار کرده
از منزل بمنزلی می‌بردند و چنین گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون
بجایی نزول کردندی سنگ را نزدیک در بیت المقدس پس آب از آنجا روان شدی و بعدد اسباط
دوازده جوی بزرگ جاری بمنازل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بحسرت میگذرانیدند
و هر روز یکده فرسنگ دران بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را اعلام شکرگذاری حضرت باری

تحریص می‌نمود که بسیار بد باشد از بد بتر و احوال بنی اسرائیل برین نهج استمرار داشت
تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی بیشتر از کفاف یکروزه برگیرند
و حضرت موسی هر چند نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه برمدارید که این حرکت شما موجب
سخط ایزدی است نشنیدند و ذخیرهٔ یک ماه و بیشتر ترتیب دادند و بنابر آن فرمان خشم ربانی
شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع گشت و چون از فقدان قوت آتش جوع در معده
نائرهٔ غلیان التهاب یافت مجموع پیش موسی آمدند و بساط اعتذار گسترانیده تضرع و زاری آغاز
نهادند و او از کمال حلم و لطف عذر ایشان را قبول کرده دعا فرمود تا حضرت وهاب بی‌منت
بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت و آنگاه موسی پیمانه معین کرد که
که آنرا مرزبان گفتندی و حکم کرد تا هر فردی در روزی از آن زیاده نگیرد الا روز جمعه که حصهٔ شنبه را
در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح جمع آورده به قوت اشتغال نمایند و هر کس
که از آن میعاد تخلف نمودی و در چیدن مسارعت نورزیدی حق او در آن روز فوت شدی
و اگر زیاده از مرزبان تصرف کردی البته بوی گرفتی و ضایع گشتی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود
و عیال و اطفال بنالیدند بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامه‌های کهنه در آب چشمه‌ای که از سنگ
منفجر شده منغمس گردانند تا بحالت تجدد باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند
تا سفید و پاک گردد بعد از آن ارادهٔ الهی متعلق بدان شد که طفلی که از ایشان متولد شود با جامه
باشد و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه
بدین وتیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتی شد که طعام ما از من و سلوی
معین شده و من بعد اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانید و ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات
ارضی مهم است دعا کن تا از آن نصیبی یابیم و بدان خرسند شویم و موسی را ازین التماس حالت
روی نموده گفت أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ و بطریق توبیخ و سرزنش
فرمود که اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلْتُمْ یعنی اگر توانید بمصر روید که این
چیزها در مصر بدست آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل می‌نهند
و طعام جسمانی را بر مایدهٔ روحانی مرجح میدارند و موسی در رنج از فرط جهالت بنی اسرائیل
و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آورد که از میان قوم بیرون رود و آن جاهلان
بی‌عاقبت را بحال خود باز گذارد اما چون انبیا را صبر و تحمل در مهمات از لوازم است آن سخنان

سوختن التفات ناکرده دست از عربده و نفاق نکشیدند و ناشکیبایی می‌زدند و منتظر امر الهی می‌بودند و بدینگونه عمری
و طلبت
حضرت منتقم قهار رقاب ایشان را بنامرادی و مذلت و خواری بشکست و بر ایشان گماشت و روز بروز محنت
بنی اسرائیل مضاعف می‌گشت تا در مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در بیابان قادش بسر بردند
ما فوق بیست ساله و دون پنجاه ساله منعدم و فانی گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع
و کالوب و چنین گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک شدند همان مقدار از نسل ایشان بوجود
آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه شماره لشکر موازی تعداد وقت دخول تیه بود بی زیاده و نقصان و
ذَلِكَ مِنْ قُدْرَةِ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ

ذکر توجه موسی بطلب خضر علیهما السلام

چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی صلوات الله علیه کرامت فرمود و علو مرتبت و سمو منقبتش
یوماً فیوماً می‌افزود و او از دوام شکر و سپاس آن در هر چند روز مجلسی ساخته بنصیحت و موعظت
قوم اشتغال می‌نمود و لطایف محمدت و آلاء ربانی تذکر کرده بذکر آن رطب اللسان می‌بود

چه یارم نفس زدن از شکر دوست — که شکری ندارم که درخورد اوست
عطاییست هر موی از و بر تنم — چگونه بهر موی شکری کنم

مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهود شخصی بر خواسته گفت
یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت بما تقدیم افتاده
بر خود فرض می‌شماریم و بکمال نبوت و رسالت تو اعتراف می‌نماییم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط زمین
حضرت احدیت را از تو بنده عالمتر هست یا نی موسی گفت ظن من چنانست که امروز خدای را بر روی زمین
از من بنده عالمتر و فاضلتر نباشد چه مرا بشرف عقلا بر اعلی معارج عقل و علم ارتقا باقصی درج
فضل و حلم مشرف گردانیده و سعادت مکالمهٔ حضرت خود و تدرع ملابس اصطفا و خلعت اصطناع
ارزانی داشته و بنده‌ای که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف باشد بی‌شک اعلم
و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نزول کرده از
حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده‌ایم و
هر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده و اینکه میرانید حالیست از قواعم اگر جهد نموده بملاقات
او تقرب نمایی و اجتهاد مبذول داشته بدریای علم او درآیی بر تو روشن شود که این صورت
خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بندهٔ
بزرگوار را از حضرت علام الاسرار مسألت نمود و ملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص
فرمود وحی آمد که منزل او قریب بمجمع البحرین است در ساحل دریا و اگر بدیده بصیرت تامل نمایی

مانند روح در همه جا ست موسی گفت الٰهی مرا باو که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام
راهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و یک ماهی بزرگ نمک سود یا بریان برداشته
متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند و چون بمجمع البحرین رسیدند لحظه
آنجا آسوده زنبیل طعام را در آنموضع بر سنگی فراموش کردند و بر ساحل دریا روان شدند
و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی را زنده ساخت و او خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و
چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت که طعام بیار که درین سفر رنج و مشقت
بما رسید یوشع گفت دوش که بصخره را ماوی ساختیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر من
برد الا الشیطان قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا
أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ و موسی عذر یوشع قبول کرده فرمود که باکی نیست هم بدان محل باز
گردیم و آنچه خواهیم همانجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافتند مشغول
بطاعت و عبادت دیدند و بعد از آنکه خضر علیه السلام از وظایف عبودیت خلاصی یافت از حال
موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود ازین سفر آنکه چندگاهی بملاقات عزیزت مشرف شوم
تا از رشحات سرچشمهٔ علوم تو چمن آمال ما تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچهٔ مراد ما شگفته
و خندان شود وَإِنَّ رَبِّي لَقَدْ أَرْسَلَنِي إِلَيْكَ لِأَتَّبِعَكَ وَأَتَعَلَّمَ مِنْ عِلْمِكَ فَلْتَحْكُمْ مَا شِئْتَ
وَانْظُرْ مَاذَا تَرَى شعر اساس کار زدانش محکم افتد که موسی را خضر سیکرد دستیار
چو رفتن نیست ممکن را دلیل همبر را باید جبرئیل خضر جواب داد که التماس میدوست
اما موافقت کاری مشکل می نماید چه شاید که من از روی علم باطن امری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی
خالی نبود لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامات باشد و چون ترا صبر نبود که حقیقت آن لایح و هویدا
ظاهر شود بتقدیم انکار پیش آیی و بصورت اعتراض مبادرت نمایی و بدین جهت عقد مصاحبت
گسیخته گردد و طریق موافقت مسدود ماند موسی گفت سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا
وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا خضر فرمود که اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سؤال مکن تا من
ابتدا بکنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی بفرضه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور
یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون در کشتی قرار گرفت دو
تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود باشید
و مرمت سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل الات نجاری حاضر ساخته و چوب ها

بآنوضع

بآنوضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و خاطر صاحبش مغموم شد موسی
که آن حال مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را بطرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام
سوراخ کردن چه فایده دارد خضر فرمود که أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا موسی
از آن قول اعتذار نموده صدور آن از بفراموشی حواله کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند
در انشا رسید و تره دجیبی از اطفال بازی میکردند و خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه و ملاحت
شکل بود گرفته بجای برده و کارد کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر باره موسی زبان اعتراض و سؤال
گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که
موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته بتر د عقل چون نماید و این حکم بمقتضی کدام شرع در است آمد
باز خضر فرمود که أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا موسی باز بتمهید معذرت قیام نموده
شرط کرد که من بعد ازین نوع افعال نپرسید و از جنس این احوال استفسار ننماید و الا فصل بر وصل
اختیار کند و جهر مرده را عوض مفارقت لازم گردد و از آنجا روی بسفر آوردند شبهنگامی که بر دو
بروایتی مسمی شده بود بقول ابن عباس بقریهٔ انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده ایشان از
ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند و خضر از ایشان روی برتافته با موسی بکایطی رسیدند در آن قریه
که دیوارش قریب بانهدام بود و بتعجیل در عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید
و تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بران دیوار مالید تا انحنای آن با استوا و استقامت
مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا نصب فرموده تا جهت از انهدام مصون و محروس گشت
و اعتقاد طایفه آنکه از اصل قلع کرده اساسی جدید نهاده و رسوم آن از ابتدا زکی احیا داده و علی ای التقادیر موسی با
با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست که اجرهٔ این کار
ستانی و اسباب نیران جوع بواسطه آن بنشانی خضر فرمود که هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ مفارقت را
آماده شو و پیش ازین در اندیشه مصاحبت و موافقت مباش لیکن گوش هوش بجانب من دار
و حقیقت دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که مر آن سفینه بر دو بار
ملکی جبار ستمکار رسید که او را منذر گویند و بروایتی جلندا و بعد بن اودیز گفته اند و هر کشتی
صحیح الارکان که بفرضه او رسید بطریق غصب بستاندی و صاحب کشتی را از نفع آن بی نصیب کردانید
نا برین سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن مسکین بماند و کسی متعرض آن نشود و اما قتل کودک
جهت آن بود که پدر و مادر او از اهل توحید بودند و بهر حال ازین کودک غیر از کفر و عصیان و فساد

[illegible]

وطغیان در وجود می آمد و می ترسیدیم که از فسق و معصیت او بوالدین رسد و ایشان بشر رشته آن
گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشد بایشان در عوض آن پسر طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت
فرماید از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند حضرت
باری سبحانه و تعالی دختری در عوض بدان مؤمن و مؤمنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی بوجود
آمد و اما اقامت جدار و تعمیرش را فایده آنست که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که ایشانرا اصرم
و صریم گویند و پدر این پسران مردی صالح متقی بود کاشح نام و بزیر دیوار جهت فرزندان گنجی نهاده است
و اگر آن دیوار ساقط می شد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره می گشتند لاجرم برحسب
الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز و مرتبه رشد رسیده گنج را تصرف
نمایند ائمه اخبار گویند که ارتفاع دیوار بذراع آن عهد دویست گز و طولش پانصد و عرضش
پنجاه گز بود و در نفس گنج اختلاف کرده اند بعضی گویند که آن گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع
علوم اشتمال داشت و جمعی گفته اند که صندوقی بود پر از طلا و نقره و امام سادس ابو محمد جعفر بن محمد
الصادق گوید که لوحی بود از طلاء احمر بر آنجا نوشته که عَجِبْتُ لِمَنْ یُؤْمِنُ بِالْقَدَرِ کَیْفَ یَحْزَنُ
وَعَجِبْتُ لِمَنْ یُؤْمِنُ بِالْحِسَابِ کَیْفَ یَغْفُلُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ یَعْرِفُ الدُّنْیَا وَتَقَلُّبَهَا کَیْفَ
یَطْمَئِنُّ إِلَیْهَا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که
در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که أَنَا اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي لَا شَرِيكَ لِي خَلَقْتُ
الْخَيْرَ وَالشَّرَّ فَطُوبَى لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَيْرِ وَأَجْرَيْتُهُ عَلَى يَدَيْهِ و از حضرت ولایت پناه
کرم الله وجهه منقولست که چون هنگام وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی
نمود خضر گفت أَسْتَوْدِعُ عَلَيْكَ اللهَ يَا ابْنَ عِمْرَانَ كُنْ نَفَّاعًا وَلَا تَكُنْ ضَرَّارًا وَانْجَعْ
عَنِ اللَّجَاجَةِ وَلَا تَمْشِ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ وَلَا تَضْحَكْ مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ وَلَا تُعَيِّرِ الْخَاطِئِينَ
بِخَطَايَاهُمْ وَابْكِ عَلَى خَطِيئَتِكَ وَلَا تُؤَخِّرْ عَمَلَ الْيَوْمِ إِلَى الْغَدِ و بعد از آنکه خضر ع
مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت
مصاحبت ایشان سه روز بود و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که
اگر نه آن بودی که موسی را از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی مرا نیز از عجایب اسرار الهی
و غرایب مناهی بسیاری مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی
و جناب قطب العارفین شیخ محیی الحق والدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از بیابانها

همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کیفیت آن
صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله
صبر ننمود آنرا که از اظهار دیگر مسایل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود گردانیدم و میان
اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر علیهما السلام قبل از ابتلای تیه متحقق گشته یا بعد از آن
یا در اثنای آن و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قضیه واقع شد و پوشیده نماند
که موسی و هرون و یوشع و کالوب علیهم السلام از جمله تیه ابن بودند والله اعلم بحقایق الامور
در اکثر تواریخ چنین مسطور است که هرون در سال سیم از ابتلای تیه
وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهر آب که سال پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه
وحی الهی بموسی نازل شد که وفات هرون نزدیک است و بفلان موضع این قضیه روی خواهد نمود و هم
در ان زمان موسی و هرون و یعقوب شبیر و شبیر که پسران هرون بودند همراه گشته بسیع کوه شوبک
توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که حوالی مطلا آمیز عبیر بیز داشت و در اینجا خانه
بتکلف دیدند و تختی طلبیده که رفتهای نفیس بر ان تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده
کردند که در جهان عدیل نداشت و هرون از ین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزو ست که
ساعتی بدین سرا استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه برآسایم اما می ترسم که صاحب خانه پاید و بر من
غضب نماید موسی فرمود که تو مراد حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذر خواهی قیام
نمایم هرون گفت ای برادر خاطرم آرام نمی گیرد و وظیفه آنست که تو نیز موافقت نمایی تا اگر خداوند
این روضه پیدا شود در تحمل غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد
و چون هرون پشت بفضیح نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش بحظایر قدس پرواز نمود انا لله
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آن کوشک
با تخت و رفقا ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم باز گشته صورت واقعه را در میان نهاد بنی اسرائیل
گفتند موسی بر هرون حسد برده او را هلاک کرده باشد برا آنکه ما هرون را از وی بیشتر دوست میداشتیم
و حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا سریر با هرون بر آن جماعت ظاهر شده و هرون گفت که
موسی از ین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و العازار پسر هرون را خلافت
وی نصب کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شد و همانجا عمارتی عالی بنیاد
نهاده با تمام رسانیدند و بروایتی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال

از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سوم
از گرفتاری بنی اسرائیل هم در آن بیابان بپایان رسید **انجام روزگار موسی و استخلاف او**
یوشع بن نون را و گزیدن بعضی از قضایا که در آن اوان دست داد
در کیفیت وفات موسی علیه السلم اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بتحریر آنچه انسب بحال
اینجاست مبادرت می نماید ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید
فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بوده
تفحص نمایند و نقیبان مجدد بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب متنفسی را از ایشان ندیدند
و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده موسی فرمان نمود که اولاد ایشان مجموع
حاضر گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام توریت و مضمون الواح را بر ایشان اعادت کرده و معانی
الفاظ آنرا به بیانی بدیع روشن گردانید و ایشان را به تلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان
بتعاقب و توالی وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا در سفرها بنویسند و در خزانها بنهند
و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را با ابناء
هارون تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهادند و چون کتابت دیگر سفرها باتمام رسید مجموع را
بدین سفر مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرمود هر سبطی را سفری ارزانی داشت و در
روز هفتم از ماه آذار باز قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی کرده
و بنی اسرائیل را بعد از خدا حواله ضمان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و رعایت مهمات ایشان
وصیت کرده و اسباط را بمطاوعت و انقیاد او تحریص کرده فرمود که امروز که هفتم آذار است سن من
بصد و بیست سال رسیده و هنگام رحلت نزدیک شده اکنون بنده را از بندگان خدای که
بخصوصیت از میان شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم و خدای تعالی و فرشتگان آسمان و
زمین را برین سخن گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود وهنی
و خللی پدید نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک و
انباز نگیرید و بغیر از وی استعانت نجوئید و هر کس از شما خواهد که بروز قیامت در زمره من
محشور باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از متابعت یوشع و اتباع احکام او و پیغمبران دیگر
که بزمان وی و بعد از وی مبعوث شوند غافل نباشد و زنهار تا خلاف العازار و فرزندان هرون که
امام اعظم است بر حذر باشید و با نکار ایشان مبادرت منمائید که موجب سخط و انتقام شما

گردد و تمامت بنی اسرائیل وصیتهای حضرت موسی را قبول کرده در باب وثیقها نوشتند
و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را یکیک سپرده ایشان را وداع
کرد و دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان
و بنی اسرائیل در میان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را از موسی
علیه السلم شعور افتاد بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نموده هم از میان پیراهن
غایب شد **شعر** نشیمن دار یا کن اندرین کاخ ** برون پر زین قفس شادان و گستاخ
نمی بینی که قلب کاخ خاکست ** خنک آن کز علایق پاک و صافست ** و چون موسی ناپدید گشت پیراهن
وی بدست یوشع بماند از آنجا متاسف و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت
حادثه را باز راند و قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی را بر وی گماشتند تا بعد از ثبوت
قصاص رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی بی گناه است
و باری سبحانه و تعالی او را بمقعد صدق جای داده لاجرم دیگر روز بعد رهائی یوشع قیام نموده
او را اطلاق فرمودند **حضرت موسی و هرون علیهما السلم** حضرت موسی گندم گون بود و از بالا
و جعد موی و بر روی مبارک خالی داشت و قد هرون از وی کشیده تر و لون مبارکش سفید تر
بود و از موسی بسه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود **صفات شان**
موسی علیه السلم بقولی از اولو العزم چهارم است و پیغمبری متعالی الشان و بغایت غضوب بود و هرون
صبور و متحمل بود و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت **اسامی و القاب شان** جمعی گویند
موسی لفظی معرب است و نام وی بزبان عبری مشیه بود چه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده
بود و طایفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان
آب و درخت یافته اسم موسی بروی اطلاق یافت و القاب مشهوره او مکلم الله و کلیم الله و صفی الله
و هرون بلغت عبری کوه سرخ و سفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود در حین
این لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیر و امام و خلیفه است **صنعت شان** در اوایل حال
منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه
مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی دیگر نداشت و هرون در بدو حال تا آخر عمر
در شان فی الامر وزارت موسی میکرد **شریعت شان** در بدایت بعثت متابعت ملت ابراهیم
می نمودند و چون توریت نازل شد حکم بقای بعضی اوامر و نسخ برخی احکام در گشت و بعضی از آنچه
پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود مشهور است

مدفن موسی و هارون باتفاق مجموع اهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر
هارون در بریهٔ صین بکوه شوبک واقع است والله تعالی اعلم بحقایق الامور وصلی الله علی نبینا
وعلیهما وعلی سایر الانبیاء والمرسلین خبر مقتل ماشطهٔ دختر فرعون آورده‌اند که ماشطهٔ
دختر فرعون را ماشطه بود که بتربیت مهمات او مشغول بودی و بتنظیم حوایج وی قیام نمودی
و این ماشطه بملت موسی علیه السلام زندگانی میکرد که روزی در وقت ترجیل شعر شانه از دستش
بیفتاد و بسم الله گفت آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت
این اسم چیست ماشطهٔ مومنه نام آنکس است که پدرت دست گاه پادشاهی از درگاه او یافته
و بود وجود کارگاه احاطهٔ جود از فضل و احسان او بدست آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک
الافلاک برکشیده دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفته و همان لحظه مضمون مقال
ماشطه را بر پدر عرض کرد فرعون گفت ای انکشاف این حال سیاست گران راندن موجب
علامت باشد و بکن که بندامت انجامد پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود و ماشطه
آنچه با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک گشته حکم کرد تا دست و پای او را
بسمار آهنین بدوختند و طشتی آتش بر سر وی نهادند و او آن جمله تحمل کرده بالوهیت فرعون
اقرار نکرد و از مذهب خود بازگشت آنگاه فرعون فرمود تا تنوری چون کورهٔ آهنگران تافتند
وطفل سه ماهه او را با آتش انداخت آن نارسیدهٔ معصوم می سوخت و مادر را بکشش با زبان فصیح
طریقهٔ ثبات می آموخت و میگفت اِصْبِرِی یَا اُمَّاهُ فَقَدْ وَصَلْتِ اِلَی اللّٰهِ وَنِلْتِ جَنَّاتِهِ
وَلَیْسَ الْآنَ بَیْنَکِ وَبَیْنَ الْجَنَّةِ اِلَّا خُطْوَةٌ اَوْ خُطْوَتَیْنِ چنین گویند که جمعی کثیر از
قبطیان برؤیت این معجزه بوحدانیت باری سبحانه و تعالی اعتراف نمودند و از کفر و جحود
بازآمده طریقهٔ مسلمانی پیش گرفتند خبر آسیه بنت مزاحم و مقتل او
نسب آسیه بلوط علیه السلام میرسد و بعضی از نسابهٔ عرب نسب او بریان گفته‌اند و گویند که
او از جملهٔ اقارب فرعون بوده وعلی کلا التقدیرین مومنه موحده بود و بشریعت موسی عمل
مینمود و ایمان خود از فرعون نهان میداشت تا در قضیهٔ قتل و صلب سحره اظهار اعتقاد خود
کرد چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطهٔ دختر خود اقدام نمود او در غرفه
نشسته بود و آن حال را مشاهده کرده از آنجا فرود آمد و بنزدیک فرعون رفت و او را از آن جرأت
و دلیری منع فرمود و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات بشنید آسیه را
بجنون منسوب ساخته آسیه گفت دیوانه تویی که با این عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی

و ایمان خود ظاهر کرد که آمَنْتُ بِاللّٰهِ تَعَالَی رَبِّی وَرَبُّکَ وَرَبُّ الْعَالَمِینَ و فرعون ماشطه را
طلب داشته گفت دخترت دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی برگردد و الا بجزای
هر چه تمامتر ترا هلاک کنم و بعد از آنکه از کفر او نومید گشت جسدش با چهار میخ استوار ساخته
عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی مشتغل گشت چنین گویند که در اثنای این واقعه موسی میگذشت
آسیه پیش انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی علیه السلام دعا فرمود تا باری تعالی
شدت آن عذاب بنوعی بر وی آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان
از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود ذکر عصای موسی شمه از صفات عصای منقول
از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شد و در جامع اعظم چنین آورده که عصای موسی
از چوب مورد بود طولش موافق قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته‌اند و از
آدم بطریق توارث بشعیب علیهما السلام رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان او سنان
آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر نامش ماشا بود و مقاتل نفعه گوید و ابن حیان عیات گفته
و برخی علیق گویند و چون جناب موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و او مانند
اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاه
آب گذاشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آوردی و
اگر گرسنه شدی بهر دیوار که اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین
فرو برده درختی سبز میوه دار بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحهٔ مشک و عنبر از وی فایح
گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهایی در غایت مهابت و صلابت بودی چنین گویند
که هرگاه موسی وی را بر زمین افکندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دو دست و پایش پدید آمدی
و در دهان وی دوازده دندان بهیئت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی
و چشمان او بسان برق لمعان زدی و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی و از حرکت دم جهری
بگوش رسیدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر میشود و ما بین الحنکین او چهل ذراع
بودی و بر تن او موها بر سان خار مغیلان راست بایستادی و هر جا سنگ صلب بر راه وی
افتادی از مضرت قوایم او نرم شدی و چون سر بر آسمان کشیدی مثال منارهٔ سیاه در نظر آمدی
و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت عثمان و خفت جان و لیفت مار در وی جمع بود
و حضرت کبریای سبحانی در فرقان حمید در محال متعدده اشارت باوصاف وی حیث قال عزّ من قایل

فَاِذَا هِیَ ثُعْبَانٌ مُبِینٌ ۝ وقال کَاَنَّهَا جَانٌّ ۝ وَقَالَ تعالی و تقدس فَاِذَا هِیَ حَیَّةٌ
تَسْعٰی و بغیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب

حدیث معجزه او علیه السلام آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا غالب بود که
جسد مطهرش را هیچ کس ندیده و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود و از یکدیگر حجاب
نمی کردند جمعی از منافقان بنی اسرائیل ذات او را به علتی از علل قبیحه منسوب داشتند و این
افترا در میان ایشان شهرتی تمام گرفت و تا بی علتی و برائت او ظاهر کرد حضرت عزت تقدیر
فرمود که چون در مُغتَسَل در آمد و جامها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده
با جامها روان شد و بعد از اتمام مراسم غسل از آب برهنه بیرون آمده چندانکه میدوید
بدان سنگ نمیرسید و طایفه که در آن حال نظر بر جسد همیونش افگنده غیر از طهارت و لطافت
چیزی ندیدند آن معنی گشته آن شبهه مذموم را از خواطر بنی اسرائیل رفع کرده سایر قوم
بر کمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شده از اعتقاد ناپسند استغفار نمودند بعد از آن
وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند
و چنین گویند که آن سنگ چهار روی بود و در وقت حاجت بضرب عصا از هر روی سه چشمه
شد و در ابتدا از هر چشمه ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان گشت که دوازده سبط را کفایت
کرد **حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم
علیه السلام از نزهت سرای خلد بمحنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیه خاطر او
تابوتی فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موجود بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت
پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم و در حوالی آن صورت صورت اهل بیت و اصحابش مشاهده
می افتاد و تابوت او از چوب شمشاد بود در طول سه گز و عرض دو گز و بر آنجا بندهای زرین نهاده بود و نیم
و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از وی حسب التوارث صاغرا عن کابر
و اکابر عن صاغر بابراهیم علیه السلام منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیدار نقل افتاد
و بنی اسحق با وی جهت آن نزاع میکردند و تابوت را قیدار بدیشان نمیداد تا شبی از هاتف غیب
شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را برگرفته نهاده بکنعان
رسانید و تابوت در میان بنی اسرائیل ماند تا بموسی علیه السلام رسید و بعضی گویند تابوت سکینه
و صندوق الشهاده هر دو یکی است و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا

متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام
ارتحال نزدیک آمده اگر بدیشان کرامتی فرمایی که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود و مرا بر دشمنان
ظفر یابند و این معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد و دعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی
بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل
سرانجام یابد بعد از آن بفرمان آلهی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کرده و بنده زرین بر دو نی موسی
و معجزه که چشمه اسباط از آنجا منفجر گشته بود و رضاضه الواح با دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت
شده بود با طشتی که ملایکه قلوب انبیا را در آنجا غسل میدادند و اسفار توریت که بخط اشرف خود نوشته در آنجا
نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامهای هرون را با ملابس و نعلین خود در آنجا نهند و سر آنرا محکم
سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت را بیرون آوردندی
و ببرکات آن آن شدت از ایشان رفع گشتی و آن تابوت گاه در خزاین ملوک و گاه بدست علما و عباد بنی اسرائیل
می بود تا آنکه بعضی از عمالقه مغاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکست آن تابوت را بردند و در بیت الاصنام
زیر اقدام بتان نهادند علی الصباح به بتخانه در آمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و از این معنی تعجب نموده تابوت
بر زمین افگندند و بعد از چند کرت که جابجا تابوت را برخلاف مدعی خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی
شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمدند و تا از آنجا برداشته در محلی
دیگر دفن کرده سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل
سر دادند و فرشتگان قاید آن گشته بمیان یهودان رسانیدند و ایشان از این معنی استبشار نموده بکرت دیگر ملک
و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند و در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند صورتی بود مشابه آدمی
که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال ایشان هدایت نمودی و بعضی گفته اند
که وجه آن پاره روی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بود
سر وی چون سر گربه بر صورت گفت دو بال داشت و در روایت دیگر آنکه او را دو سر بوده و قول دیگر آنکه او را سر و دم
و بال بود و گروهی بریح هفاف و رحمت آلهی و نور ساطع و روح تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال

صفت الواح بعضی از اهل اخبار گویند که الواح عبارت از توریت است فاما اصح آنست که توریت
غیر الواح است و آن دو لوح بوده مشتمل بر کلمات عشره چنانچه در این اوراق مسطور گشته و بعضی گفته اند
در وقت غضب حضرت موسی هر دو لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنا بر التماس موسی باری سبحانه و تعالی
مضمون آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در عدد الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند

که از زمرد بوده‌اند و بعضی از زبرجد گفته‌اند و طول هر یک از آنها دوازده گز و کمتر ازین نیز گفته‌اند و فوجی را
عقیده آنکه از معجزه سما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانید و حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها را بپر
دست خود شفاف و املس ساخته و بعضی که فرقان نوشته بود از بحر نور مداد برداشت و کلمات عشر
مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی علیه السلام میرسید **صفت توریة** زعم یهود آنست
که تقدیر در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که توریت در چهل و قر نازل
نزول یافت و حجم آن چندان بود که چهل شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یک جزو از وی بسالی خوانده
گشتی و هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از انبیا ماتقدم غیر از موسی و هرون و یوشع
بن نون و عزیر و عیسی هیچکس را حفظ توریت میسر نشد و بعضی گفته‌اند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ
داشته‌اند و از امام الحق علی بن ابی طالب کرم الله وجهه جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از شیعه
بحفظ امام ناطق جعفر بن محمد الصادق نیز قایل گشته‌اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر
آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی است
بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل میشوند و مقاتل
بحر ارس و نهر کر گفته و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین بحر افریقیات و محققان بحر نبوت
و بحر علم خواسته‌اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن
الوجوه و اکملها مجتمع گردند و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی صلوات الله علیه باصطلاح اهل لغت
هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته‌اند
تعداد معجزات موسی ع حضرت موسی را اکثر افعال و اعمال خارق عادت بوده
و آنچه از و بظهور آمده غرابتی میداشت و معجزات بیشتر انبیا هم بزمان معتاد تبدد آن منفصل
گشتی الا معجزه وی که مدتی طویل باقی و زمان ممتد بران نگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای
گذارش قصه ذکر رفت بیست و هشت است ۱ عصا که اکشتی بود هرچند معجزه چنانچه بعضی
از آنها درین اوراق مسطور گشت ۲ ید بیضا ۳ قحط آل فرعون و نقصان ثمرات و مزروعات
ایشان ۴ وقوع طوفان ۵ نزول جراد ۶ انبعاث قمل ۷ آمدن ضفادع ۸ تبدل آب بخون
۹ تقلیب جوهر درم و دینار بر مال و احجار ۱۰ موت نبات ابکار ۱۱ انفلاق بحر ۱۲ انشقاق
آب دریا و خشک شدن قعر آن ۱۳ حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی
۱۴ هلاک عوج بن عنق بر دست او ۱۵ زنده شدن عظام بنی اسرائیل بعد از هلاک بصاعقه

۱۶ بدید آمدن نقطهای زرین بر زبان گوساله پرستان ۱۷ خاصیت خاک پیکر گوساله که در صفت
اکسیر بغایت مهم بوده و جابر در کتاب السموم صفت آن ایراد کرده است ۱۸ اربعین میقات که
چهل روز در یک محل قرار گرفته از جای برنخواست ۱۹ اربعین شفاعت که چهل شبانروز در یک سجده بود
۲۰ هلاک قارون ۲۱ نزول من و سلوی ۲۲ انفجار آب از صخره صما ۲۳ تجدید عدم لبس
و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه شده بود و روز بروز طراوت آن می افزود و برکت توجه عالی
اشرف او ۲۴ احیای مردن به عالی ۲۵ ظهور غمام مظله که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل
بازمیداشت ۲۶ نزول الواح و توریت ۲۷ و دیگر از معجزات او بدنة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل
قریب هزار سال باقی بود و کیفیت آن چنان بود که موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم وشاحی از زر و صوف
و کتان منسوج ساخته بود و در لنج آن جواهر نفیس تعبیه کرده و سه سطر بر آنجا نقش کرده هر سطری
بلونی و اسما و ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر آنجا نقش کرده و بسبب آن اسامی تمامی حروف تهجی
بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آن از کسی فرا پوشیده
ماندی و پیش امام اعظم هارون بایستادی تا آن امام جامهای شستگانه که خاصه وی بودی بپوشیدی
و بدنة الحکم را بر بالای آن ثیاب در بر افکندی بعد از آن حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظه
از بدنة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بصورت حروف مفرده بران محل ظاهر
گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی مبلغی خطیر بدزدید
و هیچ چه راه بجان نمی بردند و یوشع بدان وشاح عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف
بسبب استعمال او اشتغال نموده و نام سارق عاقار بن کرمی بن زندی بن زارخ بن یهودا بوده و سرقت
پاسی مرصع بجواهر و جامه منسوج بزر و یواقیت و سلاده منقوش بصور عجیبه بود و ازین سبب
اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچ کس از ایشان بران فعل شنیع اقدام ننموده مرتکب این
قبح نگشت ۲۸ و از جمله معجزاتش یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هرون داده
و چون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی افتادی و در باره وی گمانی بردی پیش هرون رفته آن حال
عرض کردی و هرون قدری آب از آن حوض در کوزه سفالین ریختی و مقداری خاک بر سر آن انگشت
برداشته دران آب افکندی و دعایی بران خواندی و صورت حال با نام زن ذکر کردی و آب را
بدان زن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و همان دم هلاک گشتی
و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و هم دران سال از شوهرش فرزندی برسید حامله شدی

و هرچند عظیم بود می البته بارکرفتی و این معجزه تا هزار سال درمیان بنی اسرائیل باقی بود منقولست که
دران روز کار دو خواهر بودند بسیار شبیه بایکدیکر چنانچه فرق میان ایشان بدشواری روی نمودی
که شوهر یکی را بنسبت منکوحه خود کمانی بد پیدا شده صورت حال را برادعای هارونی عرض کردو ایشان
بطلب زن فرستادند و زانیه مکر کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن آب معمول را خورده چون
عملی قبیح ازوی صادر نشده بود اسیبی بوی نرسید و بعد از انکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهر او را
استقبال نموده او را در کنار کرفت و نفس این صالحه که آب خورده بود چون بدماغ زانیه رسید
فی الحال سیاه کشت و همان دم طرقیده عبرت عالمیان شد و از غرایب حالات حضرت موسوی
یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد بی زیاده و نقصان قصهٔ یوشع بن نون
سلام الله علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین قال الله سبحانه و تعالی وَاِذْ قَالَ مُوسیٰ
لِفَتٰیهُ لَآ اَبْرَحُ حَتّٰٓی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُبًا باتفاق علمای سیر و تواریخ
مراد از لفظ فتی درین آیت کریمه یوشع بن نون است و او از جمله عظمای انبیاست علیه و علیهم التحیه
والسلام و بدایت قصه چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی علیه السلام بتحقیق پیوست
یکماه مراسم تعزیت بجای آوردند عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف
کفایت یوشع داده اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که
سال اول بود از وفات موسی علیه السلام حضرت کبریای سبحانی بیوشع بن نون خطاب فرمود که
بنی اسرائیل را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام کمار که وعده که با موسی کرده ایم زمان آن
رسیده و متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود یوشع اجابت امر حق را
مسارعت نموده و بنی اسرائیل را از تخلف فرمان آلهی انذار کرده بحصول خیر بشارت داد و تجهیز
لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد و چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بود
و دران حین اجزای آب از هم جدا شده راه خشک از میان آن بدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ
بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان آبها بایکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه
بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده دران محل که ممر خلایق بود
مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد و در چهاردهم این ماه قربان فصیح کردند و بعد از ان
دو مرد از صعالیک بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون
ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند باسرع اوقات

متوجه آن صوب شده شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود
و فصیل و باروی متین داشت دامن خاک ریزش دست در کریبان البرز میزد و برج رفیعش
با فلک البروج دعوی مساوات میکرد مشتمل بر بتخانهای عظیم و آبهای روان و باغها و بوستانها
و اسواق معموره چون اساس آن در غایت استحکام بود و بنای آن در نهایت تشیید و انتظام بود
کوته نظران قوم را فتح شهری چنان دران عنقریب دور می‌نمود و یوشع علیه السلام این معنی را بنور نبوت
دریافته در روز هفتم از محاصره با رؤسا و عظمای بنی اسرائیل و ائمهٔ هارونی و صندوق الشهادت
هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد آنگاه دعایی خوانده برانجا دمید ناگاه باروی شهر شکافته شده
از هم فرو ریخت و شهر بندی با آن رصانت و متانت بی سعی ظاهر بزمین فرو ریخته با خاک یکسان شد
و بنی اسرائیل بر اریحا در آمده آنچه خواسته شد از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آوردند
یوشع حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل
توحید مباح نبود و در اوان حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله مباح گشت چنانچه در دو فقره ذوم
بپایان آید ان شاء الله تعالی و چون غنایم را لشکریان حاضر کردند یوشع علیه التحیه والسلام فرمود که
بر آتش عرض کردند اما مقبول نیفتاد و یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بنا بر خیانت
و صدور امری نالایم است نا جرم به بدنهٔ الحکم رجوع نموده نام خاین پدید آمد و با حضار آن فرمان
داده بگناه خود معترف گشت و سرگاوی از طلا که بیواقیت و لآلی ترصیع یافته پنهان کرده بود پیدا
داد و او را با آنچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهادند و همان لحظه آتش قبول آن غنایم رسیده با خاین
سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنوب
مغفرت گناهان گذشته مسئلت نمایند و شکر خلاص از بادیهٔ تیه بجای آرند جمعی از زیادان محمیان
قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفه از ان مردم بدان حکم استهزا کرده گندم طلبیدند گویند
که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و همان دم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را بشهرستان
عدم فرستاد و بعد از ان یوشع علیه السلام بایلیا توجه نمود و عمالقه که در انجا بودند اکثر را بقتل رسانید
چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر
از بنی اسرائیل هر یک شخص از ان طایفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند
و بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهادند و در شهری حصین و عمارتی متین و
معقلی منیع و حصنی رفیع بود و اهالی آن بلده بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام

وبلعم باعور در میان ایشان بود و او بزعم بهو ساحری بالادست و باعتقاد فضلای اهل حق
مؤمنی خدای پرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت
و چون یوشع به بلقا رسید و بالق قوت مقابله و مقاتله در صحرا نداشت بالضروره در شهر متحصن شد
و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم که وی را بلعام نیز گفتندی
التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول مبالغت و مماطلت پیش آورد
گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر
آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی رهایی یابید آخر الامر بلعم بوعده و وعید
از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسئلت نمود و دعای او
مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع علیه السلام درین معنی مناجات کرده خطاب
رسید که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم می خواند و هرچه از من
میخواهد باجابت مقرون می گردد یوشع گفت الهی چون این دعای او بموضع خود واقع شد آن
اسم را بر وی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت
و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصره اعدای دین مبالغه فرمود و ملک بار دیگر از بلعم
التماس نمود تا درباره بنی اسرائیل دعا کند و چون بلعم هرچند دعا کرد و باجابت اقتران نیافت
حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد
که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی ظفر و نصرت از ایشان باز گیرد و ملک بدان
اشارت حکم فرمود تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هرکس هرچه طلب کند دریغ
ندارند و فقها بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل
نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه دادن آغاز نهاد و
زمری دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی که این زن بر من
حرام است یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد این زن نگردی که هرکه از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون
از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خیمه برد و در همان ساعت
علت طاعون در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هرون را که یکی از عظما و
اقویای قوم بود ازین معنی خبر شد نیزه خود را برداشته بخیمه زمری در آمد و او را با آن زن
بر سر نیزه کرده بلشکرگاه رفت و زمانی طویل توقف نموده گفت هرکه بعد ازین گرد زنان فاحشه

گرد

گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار ناشایست دست باز داشته عورات
از قبول خود بیرون کردند و حضرت عزت علت طاعون را از میان ایشان مرتفع گردانید
و از جهة این حرکات ناپسندیده باری عزّ و علا تاج عرفان از سر بلعام برداشته لباس تقوی
و ایمان از بدن وی بیرون کشید و روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار
شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز
عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برجی از حصار بواسطه زلزله فرود آمده فتحی مبین
روی نمود و قتل بافراط واقع شد و چون شب شنبه و روز آن امت موسی را حرب نبایست
رخصت نبودند یوشع علیه السلام دعا فرمود تا قادر بیچون آفتاب را برجعت امر کرده خورشید
جهانتاب بخطاب رب از مشرق بمغرب حرکت کرده چند توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه
و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعام بدست آورده بیاران ملحق ساختند مشهور
که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع پیغمبر دوم جهت سلیمان پیغمبر
علیهما السلام در وقت عرض جنابت جیاد سیم از برای سرور اولیا مرتضی علی علیه السلام
چنانچه مشروح در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع
غنایم را جمع نموده بسوخت بسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست
عای نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند باز یوشع لشکر کشیده بدان سرزمین رفت و
پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانیدند و در عقب
آن شهر دو کوه بود که یکی را عماد و دیگری را جیبون گفتندی و خلقی بسیار در منتزهات آن متوطن بودند
یوشع روی توجه بدیشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله امارت خواسته مسلمان شدند و قریب
بدان دو کوه کوهی بود مسلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی بسیار در آن قلعه اقامت داشتند و آن
قلعه را مضافات و منسوبات بیشمار بود و پادشاهی جبار داشتند که فروبت پرست بارق نام
یوشع بدانجا رفته باسلامشان دعوت فرمود و آن طایفه نیز اسلام قبول کردند و چون این فتحهای
عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفته ببلاد اریحان رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری
ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار گشته باهم اتفاق و بیعت کردند و بحرب یوشع
توجه نمودند و بعد از مواجهه و مقابله در اثنای محاربه فرار کرده بمغاره کوهی در آمدند و یوشع
چند کس از شجعان و ابطال بنی اسرائیل را فرستاد تا بر در آن مغاره بنشستند و خود

بودیان لشکر تعقیب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورد و از غنایم قضایا الحکم گرفتند بغنیمت السیف
بار دیگر فرصت یافتی که شمار مقتولان بیش از عدد قتل بود و یوشع علیه السلام بعد از فتح ملوک خمسه رایت آورده
از اینجا در آورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام استقبال فرموده سی و یک پادشاه آن ولایات را
گردن بکشت و تمامت آن بلاد را مستخلص ساخته بر اسباط قسمت فرمود و مجموع این وقایع در مدت هفت سال
روی نمود و بعد از این محاربه بیست سال دیگر بقبول خاطر اشرف را متوجه تدبیر امور و تعلیم توریت گردانیده
روزگار شریف خویش را بایزد مصروف داشت و چون زمان رحلت و هنگام مفارقتش نزدیک آمد مزاج
مبارکش از اعتدال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن گشت و ذات با برکاتش از تکیه گاه منبر و محراب تختگاه
آرام گرفته در خواب میل نموده صاحب فراش گشت و در خلال این [illegible] که بارق ملک [illegible] از دین
برگشته تمامت اهل آن دیار ارتداد نموده اند و چون بنا بر استیلای مرض بحرب نتوانست رفت بر مرتدان
دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت داد و او را وصی و ولی عهد گردانیده
از جهان سپری شد رفت **حلیه همایونش** معتدل القامة و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود
صفاتش مجاهد و غازی و شجاع بوده و بکار حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مذهبش**
متابعت موسی و هرون می نمود علیهما السلام و باحکام توریت عمل کردی **معجزاتش** تجلی انشقاق آب اردن
بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند
ایام حیوة و دعوتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بوده و زمان دعوتش بیست و
یکسال و ثعالبی در عرایس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش
صد و بیست و شش سال بوده و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود که بخدمت موسی پیوست
و صد ساله بود که موسی از وی مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمام عمر او
صد و بیست و هفت سال بوده باشد **مدفنش** بمقبره جد بزرگوار او افراهیم بن یوسف بن یعقوب
ذکر کالوب بن یوقنا علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ
يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا الایه ائمه تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت بیوشع
کالوب بن یوقنا است و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بوده و در صحت نبوت او از نص توریت دلایل
بسیار آمده و چون یوشع علیه السلام بجنت باقی رحلت کرد کالوب علیه السلام جمیع مهمات بنی اسرائیل
بحسب وصایت بر ذمه خود گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او
کرده هر آنچه حکم پیغمبر بود قیام می نمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز می بودند و چون کالوب علیه السلام

از تنسیق مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت زمره لشکری عظیم ترتیب داد و بی توقف رایات فتح آیات
بحرب ملک بارق نهضت داده عنان عزیمت ملک ستانی بتسخیر جبال سعیر و نواحی آن معطوف داشت و بادیه
که شهسوار میدان افلاک بسنان شعاع افروز لشکر انجم را هزیمت داد موکب همایون نشان بدان دیار رسید
بی توقف و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کردند و جماعتی که بهر جانبی بمدافعت و ممانعت مشغول
بودند و بمکاوحت و مقاتلت مبادرت می نمودند منهزم گردانید و چنان معقل حصین و موضع حصین را عنوة
و قهرا مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر از متمردان در مضایق و معاقل آن جبال بقتل رسید و بنیاد حیات
آن ملاعین بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانیده تن خاکی آن کفار را بآب تیغ جهانگشای بخاک
فنا سپرد و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید اسر مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر بادیه
و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامت زراعات و باغات و نعیم و لذات ایشان
فانی شد و آنکس که بقای روح ممنوح شد بقیه عمر یکجا بی مهمی کشیدن و غربت و ذلت افتادند
چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله را انگشتان قطع کرده
و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پاره ها پیش ایشان می افگند تا مثال کلاب عاویه در ربودن افتاده
از یکدیگر ربودندی و چون این معنی مسموع کالوب شد فرمان داد تا بهمان منوال با وی عمل نمایند و هم از آن نوال

بیت

چو گفتند نیکان جهان نیک مرد
که بخورد دیگران داده بود و چند
تو از عمر خود برخوری هر نخورد

و چون این فتح نامدار از خزانه مواهب آفریدگار تعالی شانه میسر شد و چنین
نصرت ارجمند از فیض موهبت خداوند سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر
رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل با بلاد و مزارع مستخلص شده روزگاری کامرانی
می گذرانیدند و کالوب علیه السلام هم بر اسم اعمال نبوت و هم بلوازم اشغال سلطنت قیام می نمود تا زمانی که
وقت مفارقت او نزدیک آمد و چون امارت ارتحال مشاهده فرمود یوشا و پسر خود را خلافت داده
ودیعت حیات بتقاضای اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود

شعر

جهان پادشاه از جهان رخت برد ؛ جهان داشتن نوجوانی سپرد ؛ چنین است رسم سرای سپنج
که هرکس کنج شادی و که درد و رنج ؛ و چون در کتب تواریخ حلیه مبارک و کمیت زمان دعوت
و مدت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بوده در نظر بصیرت مجال تعرض بدانها محال نمود

قصه حزقیل النبی المشهور بابن العجوز قال الله تعالی و تقدس أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ
وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ

عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ اختلافست میان علمای تفسیر که باعث احیای
موتی یوشع بن نون است یا اشموئیل یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه سیم پیغمبر است که
بعد از حضرت کلیم علیه التحیة والتسلیم و سبب تسمیه او بابن العجوز آنکه حزقیل را دو منکوحه بود از یکی زنان
ده پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او علیه السلام صاحب قربان
بنی اسرائیل بود و از رسمهای صاحب قربان یکی آن بود که هر گاه که علامت قربان ظاهر شدی
مقدار آهن طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت
بآن دو صورت ملصق شدی صاحب قربان آنرا جهت خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری از
گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورد و یازده بخش بام اولاد داد و یک قسم با در حزقیل تسلیم نمود
ام اولاد اظهار شماتت کرده با در حزقیل را گفت که خداوند سبحانه وتعالی ما را بر تو بواسطه فرزندان
رجحان کرامت فرموده است و تفضیل ارزانی داشته این سخن بر طبع مادر حزقیل گران آمده چون شب
تا بروز بنماز مشغول گشت و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسألت نمود
که او را فرزندی صالح کرامت فرماید تا الفی مؤانست گرفته وحشت تنهایی زایل گرداند و ظهور علامت اجابت
از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت که هم سالی که پیش از این
بچندین وقت حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی
با در حزقیل ارزانی داشت و شوهر را نسبت باو رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندگاه
حزقیل علیه السلام متولد شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیه او مشاهده گشت و خلق از این صورت
تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت
شریعت موسی و حفظ توریت و اجرای احکام ربانی ترغیب می نمود و از مخالفت اوامر سبحانی ترهیب
می نمود و بعد از مدتی باری سبحانه وتعالی او را جهت تبلیغ رسالت بالمیا فرستاد و جمعی گویند که بر فتن
مأمور شد که اهل داوردان گفتندی و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریض نمود و ایشان تکاسل و اهمال
ورزیدند حق سبحانه وتعالی علت طاعون بر ایشان گماشت و آن جماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند
و چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازی هایل شنیده مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید
که چهار هزار نفر بودند و حسن هشت هزار گوید و وهب بن منبه هشتاد هزار گفته از ابن عباس منقولست
که چون هفت روز از مردن قوم برآمد و اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل از آن مکان بیرون
آمده بر آن طایفه بگذشت رقتی در دل او پیدا شده گفت یا رب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان

از طاعون

از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بدیشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یارب ایشان را
زنده گردان دعا مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحه کریهه از آن جمع
مندفع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و اعقاب ایشان رسید و وهب گوید که گوشتهای
ایشان ریخته و استخوانها پوسیده بود که بدعای حزقیل بحال حیات معاودت نمودند والعلم
عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند زبان بقول سُبْحَانَكَ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ
إِلَّا أَنْتَ گشادند و از آن مقام برخواسته بدیار خود مراجعت نمودند و بقیة العمر بشریعت
موسی عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و بموت اضطراری بتربت سرای خلد خرامیدند
و چون حزقیل مدتی ممتد در میان اولاد این طایفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او میکردند
خاطر شریفش ملال گرفته از دیار شان هجرت فرمود و بزمین بابل نهضت نموده در آنجا بدار الآخرة
انتقال کرد بیت چنین است رسم سرای غرور که گهی ماتم است اندرو گاه سور
مدفن صمویل نبی گویند میان حدود کوفه است و یهود مقبره آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند
و چون بر حلیه شرایف مدت عمر و زمان دعوت که بیش اطلاع نیفتاد خامه مشکین شمامه متعرض آن شد
سلام الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین ذکر الیاس النبی الساری فی السحاب
والفضا سلام الله علیه و علی الرسل الغفار آنحضرت از اکابر انبیاء مرسل است و نسب او بهرون علیه السلام میرسد
و بعضی گفته اند که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیه او در سابق الایام از نظر خلایق غایب گشت
و حقیقت روحیه او بآسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر در این ازمنه و اوقات حاضره جهة تکمیل
ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرد تا محجوبان و غافلان بدانند که اگر فنا در صورت جسمیه
راه می یابد موجب فنای حقیقی نمی شود و حقیقت روحیه که تکالیف معرفت و طاعت و خطاب و عتاب
بروی است همچنان باقی می ماند و نیز طایفه کفار و جهال را یقین حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر
که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر پوشاند و بار دیگرش بمیان خلق فرستد حسب الاراده والمشیة
نه چنانکه اهل تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کلا التقدیرین
اهل توحید و ائمه اخبار بدان قایل اند که چون حزقیل علیه السلام از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط
بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بود بعقیده و مذهبی مذموم منفرد گشته و احکام و اوامر توریت را
بالکلیه فراموش کردند و از جمله مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود آجب نام

که در عبادت اصنام وطاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود وبتی داشت بطول قامت بیست گز
بعل نام وشیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و برحسب اوامر ونواهیش امر ونهی بتقدیم رسانیدندی
وچهارصد نفر بسدانت آن بتخانه اقدام می نمودند ودر روایت بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی
خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار نظیر وعدیل نداشت وقوم اعتقاد بربوبیتش کرده
او را می پرستیدند وچون عصیان وطغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت
ارشاد ایشان مامور گشت وقوم را از روی نصیحت وموعظت گفت که أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ
أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ وشریعت موسی برایشان عرض کرد وتوریت بران طایفه خواند وچندانکه در آن
معنی مبالغه کرد غیر از یک نفر که اسم وزارت پادشاه داشت کسی بوا ایمان نیاورد وبعضی گفته اند
که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی وامر الیاس عمل می نمود واما زنی داشت ازبل نام
بغایت سفاک وبی باک که با انبیا علیهم السلام عداوت می ورزید وعمری دراز یافته هفت کس از ملوک
بنی اسرائیل شوهر کرده بود وهریک را بنوعی هلاک ساخته وهفتاد پسر درمیدان آورده واین زن
فاجره ملک را از راه برده وپیکار آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آوردند وبمرور ایام
آن رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان شد وچون ازبل از دعوت الیاس خبر یافت واز مضمون
مقال او واقف شد نایره عداوت در اشتعال آورده بقصد الیاس اشتغال نمود والیاس که
از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرموده هفت سال در مغاره کوهی فردا وحیدا اقامت
ورزید وملک بعلبک بتحریض رفیقه اش بطلب وی مشغول می بود وقاصدان بنواحی اطراف
میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت وبکمال کرم وحفظ
نامتناهی حیات او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد تا اطبا از معالجه
عاجز آمدند وملک ومنکوحه اش طلب تداوی مرض واستغاثت از عبادت بعل تقرب وچون بعد از
اجتهاد بسیار صحت او بحصول موصول نشد سدنه وخدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است
که الیاس را زنده گذاشته اید واز قصد وایذای او متقاعد گشته وما دام که الیاس در حیات
باشد وغیر او را پرستد بعل تکلم نخواهد کرد وطریق صواب نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر
بمرض فرزند مشغول است وخط قرار وآرام ندارم اگر بهتر شود درانچه سعی تمام وتمامت روزگار
خویش مصروف بطلب الیاس کرده ام تا او را بدست آورده هلاک سازم ورضای بعل حاصل کنم
خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که درین حادثه التجا بآلهه ارباب شام کنی وصحت فرزند خویش

ایشان

ازیشان طلب نمایی تا زمانی که بعل از حال غضب بمرتبه رضا باز آید ودر مهمات آینده حصول مقاصد
باز نماید بعد از آن ملک بعلبک برحسب اشارت آن ملاعین چهارصد نفر از آن مردودان
سرخنگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند واز آن اصنام وآلهه مقرره
جمعیت خاطر او مسئلت نمایند وچون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای قطع بیابان بپایان آن کوهی رسیدند
که الیاس درانجا مقیم بود ومقارن این حال الیاس بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان نقار بنیاد
نهاد وگفت ملک را بگویید که ای اخت تو ندانی که من خدایم که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم
واسمعیل واسحق ویعقوب واسباط منم بنی اسرائیل را با سایر عالمیان من آفریده ام وایشان را
من روزی میدهم وزنده میدارم ومی میرانم وتو از غایت شقاوت وقلت عقل وکمال جهل بترک
من آوردی وغیر مرا سجده ومسکنت وشفای پسر خود از آنان میطلبی که نفع وضری از ایشان متصور نیست
بعزت وجلال خود که ترا بجهت فرزند در خشم آورم واو را عنقریب بمیرانم که بغیر از من کسی مالک
هیچ چیز نیست اصحاب ملک بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود
بلرزیدند وهیبتی عظیم ورعبی تمام برقلوب ایشان طاری شده بجود از انجا بازگشته متوجه دیار
خویش شدند ومضمون پیغام ربانی بی زیاده ونقصان بملک رسانیدند آن لعین بدبخت همت برقتل الیاس
گماشته وپنجاه نفر از صعالیک ومشهوران قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را
بدست آورند وبعد از تعذیب وتشدید احضار کرده هلاک کنند وباری سبحانه وتعالی محافظت
الیاس نموده قاصدان را بعد از دعای الیاس آتش سماوی بسوزانید وآن لعین چند نوبت مردم
بآوردن الیاس فرستاد وایشان بآتش سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده ووزیر مسلمان را
برایشان حاکم ساخته روانه داشت تا الیاس صحبت وی نموده ظاهر شد وایشان او را آورده هیچ دقیقه
از دقایق تکریم وخدمت فرو نگذارند وچون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه
ایشان شود واقتضای حکمت الهی را جهت سلامت نفس ووقایت عرض وزیر مسلمان نزدیک
ملک شود که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد وهیچ گونه مجال تعرض نخواهد داد
وبنابرین الیاس بمرافقت ملازمان ملک بعلبک توجه نمود وچون نزدیک ملک رسید قضا را آن روز فرزند
پسر انتقال کرده بود وهیچ آفریده فرصت تراحم اوقات الیاس نیافت ودیگر باره الیاس
بجانب کوه رفت ودرانجا می بود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال ومغارها ملول گشته و
باقامت عمرانات مایل شد وچون بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس علیه السلام نزول کرده بشغل

درانجا ببرید و یونس در آنوقت طفل رضیع بود و مادر وی خدمتی تمام بجای می آورد تا زمانی که
الیاس را از مضیق آنخانه بازداعیه طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی
روح یونس را قبض فرمود و بعد از آنکه بواسطه الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن
ضعیفه بیچاره بغرسود زد از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت
هفت روزه چون دیدار یافت حال عجز وا مانده خود شرح داده التماس احیای فرزند کرد الیاس
از آن معنی استبعاد جسته گفت إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مَأْمُورٌ أَعْمَلُ بِمَا يَأْمُرُنِي رَبِّي وَلَكِنَّا نَأْمُرُ
بِهَكَذَا و از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطید و بانده و تمام بحضرت نالید و الیاس
بروی ترحم نموده مناجات کرد **بیت** کای خالق و صانع کارساز **نو** زعلمت نهفته نشد هیچ راز
چو بر تو عیانست سر ضمیر **او** چه حاجت بیان قلیل و کثیر **نو** هم از انجا باشارت ملهم صواب در مرافقت
آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرموده و بعد از انقضای هفت شبانروز دیگر بهمان خانه را
بقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابت پس از آنکه چهارده شبانروز از مرگ یونس
گذشته بود هوای نور روح در فضای سینه او بر افراخت و دیگر باره بجانب کوه انصراف نموده و
چون عصیان قومش متمادی کشت و هیچ گونه از آن افعال ذمیمه باز نمی آمدند و خاطر عاطرش بدان جهت
ملول و محزون می بود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چراست و چندین حزین و اندوهناک
از بهر چیست أَنْتَ عَلَى وَحْيِي وَحُجَّتِي فِي أَرْضِي وَصَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي سَلْنِي أُعْطِيكَ
فَإِنِّي ذُو الرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ **شعر** بگفتا که میخواهم از غیب دان **او** که بیرون روم زین سرای جهان
نخواهم که بینم دگر روی قوم **نو** که هستم پریشان ازین سوی قوم **نو** وحی آمد که ای الیاس این چه جای
که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح خلایق مربوط بوجود تست و لیکن
غیر ازین هر چه دلخواه تو باشد بطلب الیاس علیه السلم قحط هفت ساله مسئلت نمود و حبس باران
و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات ثنا که انسانیه از لوازم است و اگر که
درین مدت لطایف امطار بر ایشان محجوب دارم خلقی بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاک شوند
آری هر چند ایشان بر خود ظلم می کنند دریای رحمت ما از آن وسیعتر است که بامثال معاصی ازان
اینجا عنت متغیر و متغیر گردد و لیکن اجابت دعوت را مقرر فرموده ایم که تا مدت سه سال حل و عقد
سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان نکنی یک قطره
بر مواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد و بعد از آن باران از آن قوم باز ایستاده و دایره

قحطا و غلا

قحط و غلا منتهب گشت و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سالی دران خواری بود ند و الیاس
در خانهای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر می برد و بهر خانه که منزل ساختی ببرکت قدوم مبارکش
سعت و خصب ظاهر می شد و مردم ازین معنی بوجود او استدلال کرده چون قصد آنخانه می کردند
از انجا فرار نموده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بحجره مادر الیسع بن خطوب در آمد و الیسع را عارضی
کلی دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال التماس دعا فرموده الیاس دعا کرد و آن علیه مرتفع
گشت و چون از انجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده و دران وقت الیاس شیب در یافته الیسع
در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده اهل آن دیار قبول اسلام بمواجید خصب
و رفاهیت نوید دادند و چون موثر نمی آمد الیاس بدان طایفه گفت مدتیست که شما بعبادت آلهه و
اصنام مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما را روا نکنند
ما از لوازم دعوت دم اسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باری تعالی و نبوت من
اقرار کنیم و کشت زار امید شما از رشحات فیض یکقطره آب تازه و ریان کرد و از جانبین برین معنی
قرار داده چون قوم از اجابت اصنام با یوس شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و همان لحظه قطعه
سحاب پدید آمده طول و عرض پیدا کرده و باران عظیم بامر ملک عظیم نازل گشت و دیار و بلاد ایشان
بحال اول معاودت کرد و چون از هلاک بذور و حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک را
کوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند و بارمی خدو علا از ان زرع نخود بدیشان کرامت فرموده
با وجود آنکه این معجزها دیدند و چندین محنت کشیدند همچنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند
الکه الیاس دعا کرد و خلاصی خود از مصاحبت آنقوم مسئلت نمود اجابت دعوتش را از حضرت باری
میعادی معین شد و متقارب آن اوقات با الیسع بن خطوب بکوه رفت و در انجا اسبی با آلات
و اسباب که همه از آتش صرف ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش وصیت
کرده جبه صوف خود در وی پوشید و همان لحظه شهوات نفسانی از آنحضرت منقطع گشت و تعلق او
با عراض جسمانی فانی شد و حضرت آلهی الیاس را در قبای عزت از نظر خلق محجوب گردانید **شعر**
در مسلسلت صحبت رنج دل اخلاق **او** دانا ز خلق گوشه عزت از آن گرفت **نو** آنرا که آتش طلبی هست در درون
چون ابر گشت و شعله آتش فشان گرفت
در غرایب کورست که شخصی
دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن قطع مسافه ز مشغول بودم ناگاه یکی دران
پایان بمن باز خورد و بعد از مراسم سلام و تحیت از وی پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی

پیغمبر

فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این حرف لرزه بر من افتاد گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من
زایل شود که سوال چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برودت و خنکی
آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی بتو نازل میشود یا نه فرمود که تا محمد مبعوث شد ابواب رسالت
و وحی مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر
عیسی و ادریس بر آسمان اند و خضر و من در زمین گفتم بدلای امت چند تن اند و مقام ایشان کجاست
فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا شط الفرات ساکن باشند و دو نفر
در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان فوت شود باری عز و علا بجای او عوض
نصب کند گفتم چه گویی در حق مروان و محاربات او گفت مروان مردی ظالم و عاق بود و بر خدای جرأت آمده
قاتل و مقتول و شاهد و مشهود محاربات او جمله اسیر عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که
در بعضی محاربات حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیره ذلک هیچ فعل از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه
باشد فرمود که نیکو کردی که با مثال این امور اقدام ننمودی دیگر در مثل آن مقامات حاضر نشوی بعد از آن
دو رغیف که سفید تر از برف بود حاضر کرد و با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب آن صحرا نظر کرد
فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم ای پیغمبر خدای مرا صحبت تو
مطلوب است گفت آن متعذر است گفتم مرا تعلقی و مانعی نیست گفت این مطلوب میسر نشود بعد از آن گفت
داعیه آنست که ماه رمضان در بیت المقدس معتکف باشم و بر ناقه سوار شد و میان من و او درختی حایل گشت
از نظر من ناپدید شد **حلیه مبارکش** گویند که شخصی میانه بالا بود و [illegible] و [illegible] جهت موی
و پوست [illegible] پیوسته خرقه صوف پوشید **شریعتش** موافق شریعت موسی بود
و مضمون توریت عمل میکرد **محل اقامتش** بیشتر صحاری و بیابانها بوده و گمشدگان در بیابانها را
هدایت نموده بجاده نجات باز آرد و گویند هر سال در ایام الضحی با حضرت خضر علیه السلام در مسجد قبا مجتمع شوند
و [illegible] اشعار معارف بزرگوار اشتغال نمایند **حال امتش** گفته اند که بعد از مفارقت
آنحضرت پادشاهی جبار بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را تیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن بیچارگان
بزخم شمشیر الماس گون در رشته فنا کشید وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و چون مدت ایام
دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او تناهی نیافته لاجرم در آن معنی شروع نرفت والله اعلم

ذکر الیسع بن اخطوب الیسع پیغمبر بنی اسرائیل است و وصی حضرت الیاس و نبی عظیم
القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت یهود گویند که بدایت حال او چنان بود که غلات جهت

و زراعت اشتغال می نمود که روزی الیاس را وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس
اهتمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بر وی گذشت و ردای مبارک بر وی انداخت و فی الحال
اثری عظیم در وی ظاهر شده و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم و بمتابعت حضرت
توسل جویم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میگویی [illegible] الیسع را تشویق
زیاده شد و نوری از انوار الهی در فضای سینه او در لمعان آمد و زود آلات حرث را در هم شکست و گاوان
قربان کرده لحوم آن در قوم ایشان تصدق نمود و متابعت الیاس فرموده بهر جا که آنحضرت توجه کردی او نیز
موافقت نمودی تا متحرک شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام می نمود و توریت بر ایشان میخواند
و قواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید می کرد و با جماعتی بر اسم آن مشغول می بود و بصیام نهار
و قیام لیل [illegible] و او را خوارق عادت بسیار بوده ازانجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب
شکایت کردند او پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت كُلُوا وَاشْرَبُوا بِإِذْنِ اللَّهِ فی الحال آن آب به
عسل شیرین شد دیگر آنکه زنی بیوه از قلت حال بوی شکایت کرد و قصه بازماندن قرض شوهر گشید
و ضبط اموال فرزندانش از گروی عوض نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک کفه
هیچ ندارم الیسع گفت که آن عورت روغن را در ظرفی کند و همچنین ظرفهای [illegible] پیوسته از آن ظرف در دیگر
و از آن [illegible] ضعیفه بفرموده عمل نمود و روغن از ظرف فاضل می آمد بحیثیتی
که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض خود ادا کرده و معیشتی
تمام در معاش آن فقیره پدید آمد دیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص را زن عاقره
بود و به التماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی پسری بخشیدش ارزانی داشت و چون [illegible]
بعد از چندگاه وفات یافت بالتماس مادرش الیسع بوی نمود و باز دعا فرموده حضرت حی قدیم مرده را زنده کرد
و مدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعام ترتیب می کردند یکی از آنها بطریق سهو
مقداری حنظل در آن افکند فی الحال از آن مطعوم صدایی بمسامع ایشان رسید که مرگ از این طعام بخورید
بمیرید و چون آنحضرت از این صورت واقف شد قدری آرد با آن طعام ضم ساخته دعا فرمود و [illegible]
از تناول آن روی نمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار میکرد و تدبیر و
حیله جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در اثنای این حالات یکی از ملوک که عداوت
بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر دار میکند
و اسرار ما را در میان ایشان که شایع میسازد گفتند که اخبار امور آینده و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است

آن پادشاه در غضب رفته و لشکری گران برداشته بجنگ بنی اسرائیل آمد و یک ناگاه الیسع را گرفت
و آنحضرت دعا فرمود تا دیدهای اعادی از حلیهٔ نور عاطل ماند و خود از چنگال دشمنان دین خلاص یافت
دیگر آنکه جمعی از مهمانان بخانهٔ او آمدند الیسع غلام را باحضار مائده فرمان داد و خادم گفت که مهمان
از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بجای خود
بگسترد و غلام نانها را حاضر ساخت هر چند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد ❊ دیگر آنکه ملک دمشق را
علت برص بود و عیاذاً بالله منها و ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال
نماید و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک باید که در جوی آب در رود تا علت زایل شود و رسول
مایوس و ملول بازگشت و کیفیت حال را معروض رای پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربهٔ سخن انبیا لازم است
و ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکلی زایل گشت و ملک
خرم شده ثیاب قیمتی و بدرهای زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت نبوی هیچ از آنها قبول نفرمود
مگر خادم را طمعی پیدا شده در عقب رسول رفت و دو بدره زر بگرفت و همان لحظه الیسع برین معنی
وقوف یافته بر خادم لعنت کرده و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم
در دیار شام پدید آمد بنا بر آنکه از اطراف و جوانب لشکرهای آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل
اشتغال می نمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا چنان غله ارزان شود
که مردم تعجب نمایند و مطعومات را چندان قیمتی نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه
و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله ریزان کند هنوز ارزانی بدید نیاید الیسع فرمود که تراه و
لا تاکل منه روز دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعهٔ سلاح و صهیل اسبان در افتاد و در
مبارزان در افتاد و بی سببی ظاهر منهزم شدند و بنی اسرائیل از محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند
و اطعمه و اغذیهٔ اعدا را در تصرف آوردند و کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرده و باتفاق
بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بخواری هر چه تمامتر بکشتند ❊ دیگر آنکه از زمان
وفات خود اعلام پادشاه عصر کرده که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بروفق بشارت همین صورت
واقع می نمود در بعضی از تواریخ مسطور است که غیر ازین معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب
تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای می آوردند و گاهی مخالفت می نمودند خاطر
عاطرش ازین جهت ملول بود آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و خلاصی
معاشرت اینا سلمت نمود و بعد از تیقن اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و در وقع از زمین

بحضرت ارحم الراحمین فرستاد پس بخاکش سپردند و گشته بانی در دخمه کردند بروی فرزند

ذکر ذی الکفل علیه السلام

اختلاف است میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بوده جمعی گویند که
حزقیل است و بعضی گفته اند که وی پسر ایوب صابر است که نام اصلی او بشر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی
الیسع بن اخطوب است و حزقیل و بشر بن ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بر وی سابق بوده اند
و در کتب اسولا امم مسطور است که اختصاص او بدین لقب بواسطهٔ آن بود که وصایای الیسع بن
اخطوب را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و عمارت تورات و
احکام آن تکفل کرده بود و طایفهٔ دیگر گویند که تخصیص این لقب را سبب آن بود که ذی الکفل مقرب
یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و این پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی تمام بود و بهر حین
وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید تا یک نوبت فوجی از ابطال رجال لشکر
بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قریب صد نفر از علما و صلحا و عقلای یهود را
اسیر کرده بخدمت ملک رسانیدند و پادشاه میخواست که اسیران را سیاست فرماید که ذی الکفل
ازین معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و عفو ایشان در تاخیر افکنده گفت حالا وقت بیگاه
و زمان سیاست گذشته این جماعت را بمن بسپار و من متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست
حاضر کنم ملک فرمود تا مجموع را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال
از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و الباس در نیم شب اسیران را بگذاشت و همه
از بلیهٔ دشمن خلاص یافتند و ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبهٔ ملک بگذرانید بعد الیوم در میان یهود
بدین لقب مخصوص گشت و متعاقب این صورت بدرجهٔ نبوت مختص شد و بمعارج رسالت مرتقی
گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید که حضرت باری عز و علا ذی الکفل را بیکی از ملوک
عمالقه فرستاد که وی با کفار گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند آن ملک گفت مرا معلوم است
که از من خطاهای عظیم صادر شده بر جرایم و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی
مرا بایمان حجتی باید که بعد از وفات با من در گور نهند تا نعیم جنان مرا واجب شود و الا چه دانم که ایمان من مقبول
هست یا نی و ذوالکفل آن معنی را قبول نموده رقعه بسته و ترک سلطنت داده از میان خلق کناری
گرفت و بطاعت حق مشغول شد چند آنکه اجل موعودش در رسید و آن خط با وی در گور کردند
و باری سبحانه و تعالی کفالت ذی الکفل مقبول داشته آن ملک را بصد رحمت جنان بروح و ریحان
رسانید و روز دیگر فرشته آن را بهمان خط کفالت مبشر آن حالت گردانید و جماعتی که در حین دفن آن خط

بیده بود گواهی دادند و اقرار به نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و او نیز بار دیگر مجموع آنقوم را
بنزول منازل جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بروی با مسند ادر و زکار ماند
و چون ایام رحلت وی متقارب گشت در صحبت ملایکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید
و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت **شعر** جهان را بدین گونه شد رسم و راه
نمیبارد آرزم کس را نگاه جهانبان رسانند چندین هزار نماند بجا یار جز سوز این شمار

ذکر اشمویل علیه السلام شرح قصهٔ اشمویل پیغمبر آنست که چون ایام نبوت عالی
علیه التحیة والسلام ضعیف و فتور با حوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد
و اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قمع و استیصال دیار ایشان گماشتند و تفرق و پراکندگی
بهر دیار واجب دانسته اسر و غارت و نهب و تاراج لازم داشتند و عمالقه مغاربه ظفر یافته تابوت
سکینه را با چهارصد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بقیة السیف خراج و جزیه نهادند
و آن جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا معاونت و هدایت او بر قمع
اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم و عدوان مشغول شدند و با اعادی قوت حرب و جهاد نموده شر ایشان
ایشان از خود مندفع سازند و در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی حنه
که او را حنه گفتندی و شوهرش مسمی بهلقانا از سبط لاوی بود و چون اوقات زیارت و طواف
بیت المقدس نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در انجاح مسئلت فرزندی
رشید که لایق رتبهٔ نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و در آن وقت عالی امام بر کرسی امامت
نشسته بود تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد
و حضرت کبریایی سبحانی مستجاب گردانید چون بهلقانا با منکوحهٔ خود بخانه رفت در همان شب
حنه باشمویل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد وی را بخدمت عالی امام
آورده بملازمت بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت نساک بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم
عالی امام بوده بشرایط خدمتکاری عباد و زهاد و قرائت توریت اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث
گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندایی بگوش رسید و او گمان برد
که مگر عالی امام طلب وی میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام را بدان وقوف
افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشمویل رسیده پیش عالی امام می آمد
آنگاه عالی امام گفت که این بار که همان ندا بسمع تو آید بر جای خود قرار گرفته جواب ده و مر آنچه شنوی

مسارعت نموده بعرض من رسان و اشمویل مترصد گشته چون ندای چهارم شنید لبیک سعدیک
بجواب مبادرت نموده در عقب

شعر

که ای بنده خاص رب جلیل | یقین دان که در این چمن کس نگفت | خطاب آمد از حق بسوی اشمویل
ترا دادم از فضل خود سروری | همان فخر ناموس پیغمبری | گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت
لوایت بدعوت برافراشتم | هم اکنون برو سوی عالی امام | بعلم خودت رهنما داشتم
که حق گوید ای غلط کرده راه | چرا غفلت آری بکار خدای | بگویش ز من این خبر با تمام
بدیگر کسان برتری داده ام | که تا امر و فرمان بجای آوری | ترا ملک و پیغمبری داده اند
بپوشی ره حق در احکام دین | نباشی باحداث بدعت قرین | ز مضمون آن ذره نگذری
همان بهتر ناموس چون خویش | ره راست آخر چه کوشیده | کنون بهر دلخواه فرزند خویش
چو کردار شان جمله بشناختی | بدیشان ز بهر چه در ساختی | بتغییر حکم از چه کوشیده
بخواری شدند اهل حق و تمیز | نهان شد چو شیوهٔ صلاح و سداد | که تا فاسد و باطل آید عزیز
بر فتا از جهان شیوهٔ راستی | پدیدار شد کژی و کاستی | عیان گشت و شایع سفاح و فنا
کزین سان جنایات کنی در جهان | چو امر مرا اهل انگاشتی | نبودست عهدت بمن آنچنان
کراز کرفتی ز فرمان من | دلیری نمودی بعصیان من | فزونی و نقصان روا داشتی
کشم انتقامی ز تو اینچنین | هر آن کس که او بشنود حکم آن | یکباره نگذاشت اینچنین
بذات قدیم معلای خویش | بافعال و اوصاف و اسمای خویش | شود گوشش از هیبت آن گران
بنوری که زاو رشد از حکمتم | بعز و جلالی که هستش بقا | بسری که ظاهر شد از قدرتم
کزان سلطنت بازگیرم ز تو | همی جان بزاری برآرم ز تو | بملکی که آیین بود از قضا
وز آن نام عصیان برآورده ام | نه بخشایم آن کرده از هیچ راه | گناهی که اولاد تو کرده اند
ز تقصیر کردارشان نگذرم | بزاری و قربانشان ننگرم | نه توبه پذیرم از ایشان نه آه
که بر خلق عبرت بود جاودان | | از آن سان بر ایشان سرآرم جهان

بعد از آن خطاب منقطع شد و اشمویل پیش عالی امام رفته مضمون
رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لِلّٰهِ الأَمْرُ وَمِنْ بَعْدُ
وَهُوَ أَعْدَلُ الْعَادِلِينَ وهم در آن سال که سال چهلم بود از پس اشمویل علیه السلام
عالی امام با فرزندان و احفاد از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل
باشمویل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود و تولیت امور شان

به پسران خود یوابیل وافیا تفویض نمود و بعد از آنکه دران ایام ضعف یهود بنهایت رسید و مهم قوم
در تراجع افتاد باجمعهم نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون
باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از الزام حجت و اخذ عهود
و مواثیق دعا کرده مامول ایشانرا از حضرت کبریائی سبحانی مسئلت نمود و پس از تیقن اجابت استدعا
اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد
و اورا شاوک گویند چه دران روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سبط سلطنت باولاد
یهودا و طالوت که ویرا شاوک نیز گفتندی از اسباط ابن یامین بود بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی
استنکاف نموده گفتند اینچنین شخصی چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت بود کرما
بمملکت از وی اولی ایم گفت باری عز و علا عالم عادلست و علی الحقیقه صاحب ملک اوست بهر که
خواهد دهد و از هر که خواهد بازگیرد و ظاهرست که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق
بهیچ کس نمیرسد تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و عاقبت قوم بدان معنی
رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود نشانه آن باشد که در حین
ظهور شخص تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز
دیگر بحوالی صندوق الشهاده و هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد
و تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوست که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن
قدس که بدست انبیا میبود و در یکی از قرون بقرهٔ موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت
اشموئیل اورا طلب داشته عصایی که طول قامت وی تعیین رفته بود بدست گرفته بر قد او
داشت و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته اورا بپادشاهی بنی اسرائیل
تهنیت گفت و مجموع قوم و کلانتران اسباط تحیت سلطنت وی بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه
و کیفیت اتیان و صفت آن در قصهٔ موسی علیه السلم تقدیم یافته است پدید آمد و اظهار شاوک
متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار گرفت

ذکر توجه شاوک بمحاربهٔ کلیاث

اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام اشموئیل دست تعدی
بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلطی تمام یافته بودند و کلیاث که نیز اورا جالوت خوانند چند نوبت
بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی ذراری بربقیة السیف
خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت شاوک همت بر دفع شر او گماشته جهاد و غزای

کفار

کفار عمالقه را نصب العین ضمیر خود داشته درصدد استیفای انتقام آمد و هشتاد هزار نفر از خلق برو
بر خاستند و در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود
اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربهٔ ایشان بشتافت و بنابر آنکه اشموئیل علیه السلم طالوت گفته بود که
ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگران متخلف خواهند شد و قصهٔ بیابان و غلبهٔ عطش
و ابتلا بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شمارا درین بیابان
شدت حرارت آفتاب تشویش داده تشنگی غالب خواهد شد زینهار که چون بآب رسید زیاده از یکی
غرفه نیاشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری آید
و مهبط قهر الهی شود و قطعا عطش او تسکین نیابد و از چنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن
نصیحت را لبیک گفتند و طاعت گفته روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین
و اردن بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از غلبهٔ تشنگی خود را دران آب انداختند و اکثر
لشکر ضبط احوال خود نتوانستند کرد و هر که یک غرفه تجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورد یا جهت
ذخیره تصرف کرد همچنان تشنه بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و
جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابل طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت
زبان بلا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ بر آورده اکثر از وی تخلف نمودند چنین گویند
که از جمله چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بشمار عدد اصحاب بدر پیش طالوت ماندند و این
گروه اندک بمضمون كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ مصدوقی
حال شناخته قاصد جهاد جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف بسته که در شجاعت و
جلادت سرآمد اهل روزگار بودند دست نیاز خویش بحضرت واهب الاعزاز مرفوع گردانیده
گفتند رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و چون
جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرای
گردد لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده و بر اسب اغلی نشسته و سلاح جنگ بر خود راست کرده
بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را
اختیار کند تا با او بخت آزمایی کنیم و طالوت فرمود تا شخصی از زبان او ندا در داد که هر که بمبارزت
جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود بوی بدهم و دست حکومت او بر مملکت خود
منبسط دارم و هر چند این حرف را مکرر کرد هیچ کس از بیم شوکت و صولت جالوت جواب نداد چه او

کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل خود نداشت آخر الامر
داود علیه السلام از کناره در آمده و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان همچون شیر ژیان یکتاز

ذکر روایت حال داود بن ایشا علیهما و رفتن او در برابر جالوت و سرخ روئی او از معرکه بیرون آمدن

داود نبی از اولاد یهودا بن یعقوب پیغمبرست علیه السلام و ایشا پدر او بقولی سیزده پسر داشت
و داود پس از همه خردتر و از روی جثه نیز کوچکترین برادران بود و باشارت پدر با سلاحی و توبره
پر سنگ و عصایی شبانی میکرد آورده اند که در مبدا امر روزی با پدر گفت که سنگ فلاخن من
بهر چیز که میرسد آنرا از پای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تبارک و تعالی روزی ترا
بمطلع نور حواله کرده است و نوبتی دیگر با وی گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم رام و دهان
شده گوشهایش را گرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم
جثه را مسخر تو کرده اند باز روزی نزد پدر آمده گفت که چون در میان جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها
در آن امر با من موافقت می نمایند ایشا فرمود که بشارت باد ترا که بخشنده بی منت چیزی گرامی جهت تو
ارزانی خواهد داشت طایفه از ارباب تاریخ آورده اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی
باشمویل علیه السلام رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وی است
بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش
نه دراز باشد و نه کوتاه و اشمویل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشمویل
حاضر گردانید و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند و یکی از ایشان بصباحت خد و رشاقت قد
و طول قامت و ضخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی داشت اشمویل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت
این خواهد بود و چون اشمویل امتحان نموده علامات مذکوره نسبت بهیچیک ظهور نکرد خطاب الهی نازل گشت
که یا اشمویل انک تختار الناس علی الحسن و الجمال و انی لاختار العباد علی طهارة القلوب
اشمویل مناجات فرمود که یا رب فرزندان ایشا را آزمودم و شخص موعود را در میان ایشان نیافتم
وحی آمد که او را ولدی دیگر هست که این امر خطیر حواله بوی است اشمویل با ایشا گفت که فرزند دیگر خود را
حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشمویل علیه السلام فرمود که حضرت عالم الغیب و الشهاده مرا خبر داد
که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنابر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال
ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع گوسفند میچراند مشغول است اشمویل روی توجه
بدان جانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت و داود را دید که در نوبت دو گوسفند برداشته

از آب

از آب می گذرانید و اشمویل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست آنگاه نزد داود رفته سلام کرد
و قرن مذکور را بر سر او نهاد و دریغ معهود در برو افکند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی
بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن اشمویل از داود پرسید
که درین ایام هیچ امر غریب مشاهده نموده گفت آری درین اوقات روزی از سنگی چنین شنیدم
که گفت ای داود من حجر هرونم که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا بگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته
در توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندایی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن کشت
و همچنین از سنگی صدایی مسموع من شد که من حجر داودم که داود را بسبب من بقتل خواهد رسانید و باز
از دو سنگ سابق آوازی آمد که ما ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ سیوم گفت هرگاه
با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت ما او را از پای در خواهم آورد و چون
آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع باهم متصل شده یک سنگ گشتند اشمویل علیه السلام این سخن را
استماع نموده گفت ای داود دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان
این حدیث کوشیده رمزی ازین اسرار اظهار نفرمایی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب
خویش ثبت کرده اند برین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود و داود بجهت ایشان
چیزی از مطعومات می برد که ناگاه از سنگی ندایی بگوش او رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحاقم
که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک گردانید و جالوت را بمن قتل خواهی کرد داود آنرا برداشته
در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا بگیر که من حجر یعقوبم
که فلان و فلان اعدای خود را بمن کشت و آنرا نیز برداشته بر حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی
دیگر باز آوازی مسموع او گشت که ای داود مرا بر گیر که من حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطه من
بقتل رسانید و داود آن سنگ را برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید شنید که منادی
ندا می کرد که ملک میگوید که هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد من دختر را بعقد
وی دهم و با او در ملک خویش سهیم و شریک گردانم چون این ندا بسمع داود رسید با برادران گفت که چرا
یکی از شما در برابر جالوت نمیرود و او را بقتل نمیرساند تا داماد ملک و شریک ملک وی شود برادرانش
گفتند که ترا از محض جنون و عدم عقل این سخن را میگویی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقاتله و مقابله
جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که
ترا از طلیعه خود عاری و عاطل شده و داود بی رخصت برادران نزد ندا کننده رفت و گفت برای

ملک عرضه دارد که آنکس که قدم در میدان مبارزت جالوت نهاده دمار از روزگار وی برمی آرد منم و منابی
بپایه سریر طالوت حاضر گشته عرضه داشت که هیچ کس محاربه جالوت را قبول نکرده الا پسری از بنی اسرائیل
ملک باحضار داود حکم فرموده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر بوعده وفا نمایی
همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت ازین حدیث تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه
و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش و قوی هیکل است و تو
هیچ نفس خود را در طعن و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه سبعی از
سباع ضاره با تندی شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد سرپنجه زورآزمای دشمن فرسای جسدش را
از یکدیگر جدا می ساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره می گردانیدم و چون طالوت داود را
در حرب دشمن بجد یافت اسبی و جوشنی بداود داده او را مسلح گردانیده بجنگ جالوت فرستاد و گویند این
جوشن آن جوشن بود که اشموئیل بطالوت سپرده گفته بود که بر قامت هرکه این درع راست آید
جالوت بر دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان
گشت و چون آن عبد همت بر اسب سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از اسب فرود آمد
و اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد و طالوت و مخصوصانش گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده
از جنگ پشیمان گشت و طالوت داود را طلب داشته از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت
نبوی فرمود من معتاد نیستم که باسب و سلاح جنگ کنم اگر اشاره فرمایی بطریق عادت خویش پای
در میدان محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت آمده
بایستاد جالوت از وی پرسید که بچه مهم آمده جواب که آمده ام تا با تو حرب نمایم و دمار از نهاد تو
برآرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و چندانکه قوت و
توان تست این عصا را بر من زن داود اشارت بفلاخن کرد و بعد از دیگر قیل و قال و جواب و سؤال
داود دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود از آنجا بیرون آورده
و در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخته زبان گوهرافشان بتکبیر ملک منان گشود و از آنجا که
ملایکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر گفتن آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاد و
آوازهای با هیبت بمسامع اعدا رسیده فزع و خوف قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته بادی صعب
در وزیدن آمد و خود جالوت را که برابر سیصد و بیست رطل بود از سر مبارکش در ربود و آن در هوا به سه
قطعه منقسم گشت و یک قطعه از آن بر پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفایش بیرون

آمده

آمده از اسب جدا افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده و مخالفان دین منهزم گشته
بنی اسرائیل تیغ بیدریغ بدیشان نهادند و داود خود را بجالوت رسانده سر او را از مرکب تن جدا کرده
و پیش طالوت آورده بر زمین افکند و اهل توحید را فتح و نصرت بسیار افزوده مظفر و منصور بجای
خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس نمود که وعده را وفا نماید و چون ملک
از گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بر وی گران آمد و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خودم
اما مهر دختر من بخلاف بنات ابنای روزگار چیزی دیگر باید داود کیفیت آنرا استطلاع نموده طالوت
جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت روزافزون را حاضر باید گردانید تا دختر بتو دهم طالوت را
گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود
این سخن استماع نموده بهمت جهاد از وطن بیرون رفت و جیشی جرار را منهزم گردانید و جمعی را
دستگیر کرده زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیه داد او
متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند و
ملک طوعاً او کرهاً یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر او
علیه السلام در السنه خاص و عام دایر و سایر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود
آمدند و ولای او در ضمایر اقاصی و ادانی استقرار یافت و ازین جهت نایره حسد طالوت التهاب
یافت تا اشموئیل در قید حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از فوت آنحضرت از خوف انتقال ملک
بیکی از پسران خود گفت که داود را بکشتن چه می ترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدودمان او
انتقال نماید و پسر طالوت هرچند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود مؤثر
نیفتاده پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد
داود بجد است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند و بعد از آن طالوت در باب قتل داود
با وزرا و خواص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر معاونت
نماید و طالوت بخانه قرة العین آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف
بیاری و معاونت تست دختر گفت آن کدام است گفت مرا پیش سعی و اجتهاد در تحصیل آن مقصود تو
مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر می ترسم که داود ازین معنی وقوف
یابد دیگر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را دوست میداری وازین سبب
در دفع او با من موافقت نمی نمایی دختر نیک اختر فرمود که تبدیر در هلاک داود سعی نمودن و من

درین باب حیله اندیشیده ملک را بهنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم
و خوش دل بمقر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او
احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی باستصواب داود شبی از شبها بمقدار قامت وی
مشکی پر شراب کرد و جامهای آنحضرت بر وی پوشیده بر سریر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر
شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار دادم و اکنون بر سریر خویش در خواب رفته
در شریعت ایشان شرب خمر محرم نبود و چون طالوت برین صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت
شمرده با شمشیری چون قطره آب بربالین داود آمد و ضربتی چنان زد که جامها را با مشک دو نیم ساخت
و چند قطره شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خوردن خمر
طریق اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت و عاقبت
کار او روایات مختلفه بنظر رسیده بر ایراد بعضی از آنها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد
جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان گشت و قصد
کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت
گفت که از کشتن داود پشیمان شدم چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند ساخت
و جبار منتقم نیز بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را می کشم تا کفارت گناه من گردد
دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرد گفت ای پدر خاطر پریشان مدار که داود زنده است
طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشه که مختفی گشته بود بیرون آمد و با طالوت
گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان برین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای
عزوجل جزای این فعل را بتو رساند مرا در آن اختیاری نخواهد بود و طایفه از ثقات گویند که چون طالوت
جزم کرد که داود بقتل آمد از غایت خرمی بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه
داود علیه السلام ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود ببالای سر و یکی در پایان وی و دو تیر دیگر در
یمین و یسار او فرو برد و بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب در آمده تیرها را بشناخت
و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد بر آورده گفت ایزد تعالی و تقدس داود را پادشاهی داد
که او کریمتر و بهتر از من است چه من بگمان آنکه بر وی ظفر یافتم بی جهتی قصد قتل او کردم و او بعد از صدور
چنین جریمه بر من غالب گشت آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان
طواف می نمود و زوجه آنحضرت آوازه موت شوهر را در میان مردم شایع گردانید منقولست که روزی

طالوت

طالوت داود را در صحرایی دیده اسب را در عقب وی بتاخت و داود که خنگ تیز رو فلک
بگرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد
و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار تنید و طالوت بعد از لمحه بدان موضع آمده چون
نسج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا
در طلب داود مجد باشند و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن
و ملامت درباره طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت
استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت
و مباهات نمایند هر کجا عالمی گمان بردند بسرپنجه قهر از پایش در آوردند تا بحدی که عورتی را نزد او بردند
که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عز شانه بر وی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی
سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانه خویش پنهان ساخت
و چون مدتی برین حال بر آمد طالوت از کرده خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستانها
گشته با فغان و زاری قیام مینمود و میگفت که داند که توبه این بنده عاصی مقبول است یا نه تا شبی
آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل بر آوردی و اکنون
آمده با ندای ما استغفار می نمایی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند لعنت بر حال کسی که
زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شد و کار بر وی
سخت گشت و سرهنگ مذکور را بر وی رحم آمده گفت ایها الملک مالک طالوت گفت که از
افعال ذمیمه خویش عظیم دردمندم و نمیدانم که توبه من بعز اجابت اقتران می یابد یا نه اگر میدانی که
عالمی در قلمرو زنده مانده است راهنمایی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم
سرهنگ جواب داد که حال تو بحال آن پادشاه میماند که در اثنای سیر و حرکت بقریه رسیده خروسی
بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک گشت و حکم فرمود که هر جا خروسی باشد سرش از تن جدا
کنند ملازمان بفرموده عمل نموده ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید
تا از اینجا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه تو بهنگام غضب
یک خروس را نگذاشتی تا بوقت خروش او ترا بیدار گردانیم و طالوت را ازین حدیث اضطراب
ازدیاد پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید
بحیات عورتی که سابقا بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود و طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده

از قبول توبه و عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم اما بسر قبر اشمویل روم
که امکان دارد که آن مشکل آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیره زن و سرهنگ بر قبر اشمویل علیه السلام
حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب
القبر اخرج باذن الله تعالی اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و چون
آن سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قایم شده است گفتند نی اما طالوت را قضیهٔ
دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که توبهٔ او را می پذیرند یا نی اشمویل فرمود
که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند
که بران اقدام ننمودم و هرچه کرده بود مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری گفت
ده نفر زنده دلیر مردانه دارم اشمویل فرمود که توبهٔ تو منحصر در آنست که ترک مملکت کرده از
اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند
و شربت ناگوار مصیبت ایشان را تجرع نمایی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجهٔ شهادت
رسی و چون آنچه گفته شد بجای آری شاید که حضرت باری سبحانه و تعالی بر تو بخشاید و رحمت
کند اشمویل سخن را بدینجا رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل
مراجعت کرد و از غم آنکه مبادا فرزندان با وی موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلوی
بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچ کس
از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما فدای تو باد مقصود ازین سخن چیست
طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشمویل شمهٔ بیان فرمود فرزندان گفتند لتلقاک
لمقتولٌ گفت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمیخواهیم و بجان تو بهرچه فرمان فرمایی از تطیب
نفس بجای آریم و طالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند
و تهیهٔ اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتلهٔ کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد
اول فرزندان او یک یک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر هم طالوت خود را
بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود
قرار یافت ادانی و اعالی کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند **ذکر رسالت و**
خلافت داود ع بعد از انقضای ایام اشمویل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت
داود علیه السلام راست آمده حشمت و حکمت او بمرتبهٔ رسید که بروایت اقل چهار هزار نفر حراست

محافظت او می نمودند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت و قبل از وی نبی از سبطی بود
و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی
الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیة و چون داود در خلافت مستقل گشت حضرت
باری عز و علا بنزول زبور که مشتمل بر مواعظ و حکم بود وی را مخصوص گردانید
و حسن صوت بمرتبهٔ داشت که هرکه آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند که از حلق
مبارکش هفتاد و دو صوت مسموع می شد وهب بن منبه گوید که هرگاه که بقرائت زبور
اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی او مجتمع می گشتند و از هیچ یک بدیگری
مضرت نرسید آورده اند که چون انس و جن مطاوعت داود نموده از استماع آواز وی
محظوظ و بهره مند می گشتند نایرهٔ حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را
جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم
بوی کمتر گردد ابالسه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی
باید کوشید که بآواز او مشابهت داشته باشد و خاطرها بران معنی قرار یابد فی الحال ابلیس بترتیب
بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن آنها قیام نموده مردم را
از جادهٔ مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افگندند و هم وهب فرماید که داود علیه السلام پیغمبر بسیار
عبادت کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات پوشیده و متنکروار
در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه با خلق
معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیهٔ او کدام است روزی
فرشته در هیأت مسافران بروی ظاهر شده داود بدستور معهود از کیفیت حال خود استعلام
نمود ملک گفت که داود بهترین افراد بشر می بود اگر یک خصلت نمی داشت حضرت نبوی فرمود
که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال و مرتب داشتن مایحتاج خود
از ان ممر داود علیه السلام متنبه شده از حضرت عزت عز شانه مسئلت نمود که او را بتعلیم حرفه
سرافراز گرداند که قوت او و عیال او از ان بحصول پیوندد و ملهم توفیق داود را صنعت
زره بافتن بیاموخت قال عز من قایل و الناله الحدید ان اعمل سابغات
و بعضی از اهل علم گفته اند که داود علیه السلام جهت فایدهٔ دنیا و تحصیل زره نمی ساخت چه انبیا
ازین صنعت منزه اند بلکه آن معجزهٔ بود از معجزات وی زیرا که آهن در دست مبارکش بسان موم

نرم گشتی بی احتیاج پتک و سندان و غیر ذلک بساختن درع اشتغال میفرمود غایتش آنکه با جمع او
بران مرتب میگشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق می نمود منقولست که چون داود بگفتن تسبیح
و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب و دیگر اشیا با وی موافقت می نمودند آورده اند که ایام خود را بچهار قسم
کرده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس و تعلیم شغل کردی و روز دیگر در مسند
قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات پروردگار و عبادت خالق عالمیان
پرداختی و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود در ساختی مرویست که روزی معروض بارگاه احدیت گردانید
که یارب در مملکت چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد کنی و هر که مرا دوست دارد
او را دوست داری و باید که حکم بر خلق چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فرزندانش بهادر غایب [illegible]
احتراز و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار سلسله بداود عنایت فرموده بود
که یک طرف آن بمجره که آنرا راه کاهکشان میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بمسجد
جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله بنقبت آهن در حس و چون آتش در نظر می آمد و هر گاه
که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمده و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود علیه السلم میرسید
کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دعوی که دست بدان زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت
میراث قومی بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق
و صدق دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اقتدارش درآمدی و ظالم دروغ بنا بر آنکه
زنجیر بجانب علو میل نمودی بلمس آن فایز نمیگشت و مدتها بود که برین شیوه عمل می نمودند تا شخصی
مکری اندیشید و سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر
قیمتی بامینی سپرده بود و عند المطالبه منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت پیش سلسله بریم امین مهلت
خواست و در عصایی مجوف آن ملعون جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد
سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست دراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش
محقست آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار تا من نیز دست در سلسله زنم
و صاحب امانت عصا را استاده نموده بکار نزد سلسله رفت و روی بآسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی
که آنچه این مدعی بمن سپرده بود تسلیم او نموده ام و حالا ذمه من از آن بریست دست مرا بسلسله رسان این
سخن گفته دست دراز کرد و سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچ یک را در آن زمان درین حیله توقف
نیفتاد و شیخ این عصای خود بدست آورده بدین تدبیر جواهر ثمین را برد و چون صباح شد یهود

مرا از خواب

مرا از خواب بیدار شدند دیگر سلسله را ندیدند بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تقویت ملک داود در کریمه
وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ مشیر بآنست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید
که هر شبی که در محراب بعبادت ملک وهاب بسر بردی سی هزار نفر پاس وی میداشت و مهابت او در خاطرها
بمرتبه استیلا داشت که مردم زهره نداشتند که با یکدیگر در خلوت سخنی مخالف شرع و عقل گویند
و گروهی گفته اند که منشا تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بروی
دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است و مدعی علیه انکار نموده داود علیه السلم از مدعی گواه طلب داشت
و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده آنحضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تأملی
نمایم و همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است او را
بکش و چون داود علیه السلم با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از آنکه
سه شب متعاقب این خواب دید مدعی علیه را طلب داشته فرمود که من ترا می کشم آن شخص اضطراب
نموده گفت در کدام مذهب جایزست که مسلمانی را بی ثبوت جرم بکشند داود جواب داد که از جناب
جبار منتقم بدین کار مأمور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت
یا نبی الله من بواسطه غصب بقره مواخذ و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را بناحق
بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناه روح آن شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد
هیبتی عظیم از و بضمایر قرار گرفته هیچ کس را یارای مجال مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت در آیه
مذکور نبوتست و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشته با یراد سه وجه از آنها اکتفا میرود
اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام و اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم و حکمت است و بصارت
باحکام قضا سیوم آنکه امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده که مراد از فصل الخطاب
اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فیصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله
اعلم بالصواب

ذکر فتنه داود علیه السلم

قال الله سبحانه و تعالی هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ
طایفه از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچ یک
از بنی آدم نگذرد که زلتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت من در روز محراب یعنی هنگام عبادت
جهد کنم تا هیچ امر مستهجن از من صادر نگردد و ازین جهت اراده ازلی متعلق بدان گشت که سهوی
از آنحضرت صدور یافت و جمعی از نقله اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود علیه السلم آن بود

که روزی مناجات نمود که یارب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را عطایای ارجمند مخصوص
گردانیده و ملحوظ نظر عنایت داشته و من ندیده ام که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایات تو شده اند
تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب سنیه تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع
بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در ان حال بعروه وثقی صبر تمسک نموده سزاوار اصناف الطاف
گشت داود گفت الهی بنده را متوجه من گردان تا در ان مصابرت قایم و استحقاق اکرام تو پیدا
کنم وحی خداوندی رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه در فلان
روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود روز دوشنبه هفتم رجب بود
در آنروز داود علیه السلم در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری
بهیأت کبوتر که جسد از ذهب و جناح از دیباج مکلل بدرر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها
از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش روی داود نشست داود از لطافت و حسن آن کبوتر
متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر خود دهد تا موجب فرح و سرور وی گردد
و چون دست بجانب وی دراز کرد تا بگیرد کشش آن کبوتر اندکی از وی متباعد شد و آنحضرت از وعده
لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داده و برخواسته متوجه جانب کبوتر گشت
و آن طیر از روزن بیرون پرید و داود بربام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر
بکجا رفت درین اثنا دید که بجانب بستان اوریا در پرواز است و داود علیه السلم بر کنار بام رسیده
نظر در ان بستان انداخت و بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل
میکرد و آن عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرده قامت اندام خود را پوشیده
گشت و حضرت نبوی بصومعه باز آمده میل در خاطر شریفش پیدا شد و دو شخص از خواص او مامور
شدند که از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریاست
و اوریا در ان اوان در رکاب ثواب خواهرزاده داود بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال دارد
بعد از ان حضرت داود بثواب پیغام داد که اوریا را با تابوت سکینه بر در قلعه فرستد تا باعدای دین
کوشش نموده قلعه را فتح نماید و طریق چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه بجنگ میرفت
چندان محاربه می نمود که فتح دست می داد یا کشته می شد و چون ثواب مضمون پیغام داود را باوریا
رسانید اوریا که از جمله مبارزان مقرر بود بقتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین
مفتوح گشت و ثواب فتح نامه بداود فرستاده داود که اوریا را بدستور معهود بمجاهده حصنی دیگر فرستد

و ثواب

و ثواب بنا بر فرمان داود اوریا را بجانب قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم را نیز مفتوح
گردانید و در محاربه دیگری شهید گشت و در بعضی روایات آمده است که اوریا در جنگ اول کشته شد
و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ و قتال باشارت داود علیه السلم
از جمله مفتریات ارباب بدعت است چه انبیا علیهم السلم ازین نوع حیلها و قصدها مبرا و منزه اند بلکه
زلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفه او را در حباله نکاح آورد و در روایتی
دیگر آنست که زلت داود علیه السلم آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را طلاق دهد و او
اجابت نکرد و بعد از مدتی برغبت خویش با اهل شقاق و عناد در مقام مقابله و مقاتله آمده شهادت یافت
و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفه او را خطبه فرمود و ان مستوره
پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که از من پسری که متولد شود خلیفه و ولیعهد تو باشد و حضرت داود
علیه السلم بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان علیه السلم از وی تولد
نموده بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه مشروح درین اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون
مدتها بران واقعه برآمد داود غافل الذهن بود ازین معنی که از وی خطیه صادر شده است حق عز و علا او را
تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی داود بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت
زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام می نمودند و سوی پاسبانان
معهود در آنروز شخصی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نماید و هیچ کس را نگذارد که بخلوتخانه
در آید در اثنای این حال جمعی را پیش خویش حاضر یافته با خود اندیشید که دخول این جماعت بر حضرت
بی بار بر کرسی توانند بود ایشان گفتند مترس که ما را خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در حکم
میل و ستم مکن و ما را براه راست نمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا
بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط داود علیه السلم پرسید که خصومت شما
از چه جهت یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة
فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر من است و مر او را نود و نه عدد
گوسفند است و مرا یک گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در
خطاب و از من بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجه ترا با نعاج
خود منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند
و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی

نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات
وقلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند که
قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شده بآسمان
رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان فرشتگان بودند که بر ذلت او تنبیهی نموده ناپدید گشتند
و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت گویند که چهل شبانروز
سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان بگریست که از آب چشم مبارکش در
حوالی سجدگاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندایی رسید که یا داود فقال لبیک
یا سیدی ومولای خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم و از خطای تو درگذشتم فغفرنا
له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب ارباب تواریخ آورده اند که بعد از آنکه گریه
و تضرع داود از حد گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت
الهی هرچند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریده جرم من کشیدی اما اوریا در روز محشر چون [illegible]
که بروی ظلم کردم و او را در مهلکه انداخته منکوحه اش را در قید نکاح آوردم و تو حاکم عادل فردای قیامت
که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود وهب بن منبه گوید که چون داود علیه السلام
صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بسر قبر اوریا برو و از وی استحلال
نمای که من او را بجهت تو زنده گردانم و داود بر موجب فرمان بسر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب
داده گفت کیست من از خواب بیدار کرد و لذت راحت را بر من بسر آورد حضرت نبوی فرمود که منم
داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود که آنچه از من بنسبت تو
صادر شده است درگذاری اوریا گفت که آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم
بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه بنابر آن بفرادیس جنان قرار گرفتم و داود
خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم و در
استحلال بمجرد اجمالی کافی نیست تفصیل احوال را باوی شرح بایستی کردن داود مراجعت نموده
بر سر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار می سازد
حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام تا از من عفو کنی
اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود فرمود که ترا بجنگ برای آن فرستادم که بشربت
شهادت چشی و من زوجه ترا تصرف نمایم اوریا هیچ جواب نداد داود سه نوبت طلب تجاوز

و اغماض نمود آوازی مسموع او نشد و چون مایوس گشته بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت
و گفت وای بر داود در آنروز که موازین قسط نصب کنند و وای بر داود در آنروز که داد مظلوم از ظالم
بستانند و وای بر داود در آنروز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند در اثنای تضرع و بکا ندایی
از آسمان رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمی کند
خطاب آمد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم
که او از تو راضی گشته خصومت را بر طاق نسیان نهد داود علیه السلام گفت ایزمان دانستم که مغفرت
و آمرزش تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از شر اوریا در خاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود
بعد ازین قضیه سی سال دیگر زندگانی کرده و در ان ایام نیز خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بوده
طایفه را عقیده آنست که عصای سلسله مذکوره بعد از ان غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود
آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین
حیات نبوت پناهی چنانکه ذکر سبق یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و داود بعد از ارتفاع
سلسله از حضرت باری تعالی بخشش و هدایت باری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم
و مظلوم و محق و مبطل و مصیب فحکم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را بفیصل
رساند **ذکر شلوم بن داود علیه السلام** ناقلان اخبار سلف آورده اند که
در ان اوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور مملکت
و احوال رعیت روی بخرابی نهاده جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت
متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اگر
اولاد خاندان نبوت احق بضبط ولایت تویی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن
در معاونت و فرمان برداری تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر تو پدر بزرگوار را تو درین باب عتاب
فرماید جواب آنست که گویی که من بنابر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک کردند این مهم خطیر را
اختیار نمودم و چندان ازین نوع مدمه و افسون بروی خواندند که بسخن آن مفسدان [illegible]
شده طرح اساس سلطنت افکند و داود علیه السلام ازین معنی خبر یافته بمحاربه پسر خود گروه داشته
با خواهرزاده خویش یواب و وزیر [illegible] که آن یک در جرأت و دلاوری عدیل نداشت و این یک
در اصابت تدبیر مشار الیه زمان و معتمد علیه دوران بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون
پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودند و آنحضرت وزیر صایب تدبیر را نزد شلوم

و فرستاده وصیت نمود که این صورت مخفی دار که من ترا بسفارت ارسال نموده ام و از آنجا که
کمال خردمندی تست شرایط نصیحت بجای آوری تا شلوم از سر حد شقاق در مقام وفاق آید و نیز
برخود نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و
حضرت نبوت بمعز شرف و کرامت مراجعت نموده فرزند عاق از جهات خلیفه باستحقاق
قرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین او را استمالت داده باز گرداند و با ثواب گفت
که بجان او آسیبی مرسان و اگر خلافی از تو صادر گردد یقین دان که ترا بقصاص رسانم و ثواب
شلوم را تعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد و
چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابران کرد از صواب
بقصاص تهدید نمود و بواسطهٔ مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد
چه ثواب سرداری فیروز جنگ و پردلی با نام و ننگ بود اما در مرض موت با سلیمان علیه السلم
وصیت کرد که در قتل تعلل جایز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود و علی نبینا و علیه الصلوة و السلم
بقصاص برادر و وصیت پدر بدن ثواب را از بار سر سبک گردانید منقولست که در زمان
داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبهٔ رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب می نمود و در آن اثنا
وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم ذبح فرزند خویش من با وی وعده
کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز وعدهٔ خود ارادهٔ من چنان متعلق گشته که
ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد آنجماعت کمتر گردد و اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن
و حوادث ثلث عبارت از سه سال قحطات و استیلای دشمن و نزول طاعون در سه روز
داود باستصواب رقوم فرمان داده از صورت اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند
پیغمبر و پادشاه ما توئی هر چه مختار تست رضی ما ست داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب
رحمت و قطع ارحام است و تسلط اعدا شماتتی عظیم دارد و مرگ اندک حینی باشد تا باک آن
نیارد و نیز از وضیع و شریف شما اثر نگذارد و در خاطر چنان خطور می کند که خیر شما در آنست
در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمایید که وی ارحم
الراحمین است و یهود نصیحت داود قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با زنان
و اولاد در یک موضع مجتمع گشتند و داود علیه السلم با علما و احبار بنی اسرائیل بصحرای بیت المقدس
آمده سرها بسجود نهادند و بتخشع و تضرع اشتغال نموده دعای داود و احبار در آنوقت

باجابت

باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیهٔ طاعون
شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار قالب تهی کرده بودند
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا و چون اکثر قوم از غضب
الهی خلاص شدند داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند عم احسانه بر ذمت همت همه شما
واجب است و هیچ شکری زیاده ازین نیست که مسجدی درین موضع پاک بنیاد کرده شود بنی اسرائیل
کمر طاعت بسته دارند داود ازین معنی مناجات نمود و رخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت
و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول شدند آورده اند که آن زمین مشترک بود
میان طایفهٔ از بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطلب نفس از حقوق خویش گذشته الا فقیری که
در آن باب امتناع نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصهٔ خود را میفروشی بها میدهیم و الا بخلاف
رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص بشکایت نزد داود رفت و حضرت نبوی بفرمود
که ما برضای تو قطعهٔ زمین ترا می خریم اکنون حصهٔ خود را بچند میفروشی گفت بهر چه رای حضرت نبوت پناه
اقتضا فرماید داود گفت اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند یا شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاده ازین
خواهی آنرا نیز سرانجام نماییم آن شخص گفت که بعدد ارقامت من در گرد زمینی که تعلق بفقیر دارد
دیواری باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن داد تا راضی شوم و داود علیه السلم گفت
یا بنی اسرائیل در صدد ادای بهای قطعه زمین در آیید آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب و الشهاده
که بر سرایر ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جریمهٔ از جرایم خود را دوست میدارم از تمامت
گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربهٔ قوم بود نه اخذ بهای سیم اکنون بخیر و سعادت ببنای مسجد
مشغول باید شد که من از بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود پیغمبر علیه السلم با احبار و اشراف
قوم بتاسیس بنیان مسجد اقصی اشتغال نموده چون دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت
خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت
باز کشید که ارادهٔ من چنانست که این معبد عالی شان باهتمام یکی از اولاد ارجمند داود تمام گردد
تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق بر روزگار دراز بماند و مباشران آن شغل عمارت را نا تمام
گذاشته بعد از فوت داود سلیمان علیهما السلم بامر ذو الجلال و الاکرام در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده
باتمام رسانید و چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و هفت سال از عمر داود گذشت
در بعضی از خلوات روح مطهر او بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید

وَلِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وهب بن منبه گوید که در روزی شدید الحر جنازه آنحضرت را برداشتند
و مردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان علیه السلام بردند و سلیمان طیور را فرمان داد
تا پر را چنان بر هم بافتند که باد را نیز مجال مداخلت نماند و چون خلق از این صورة هم تنگ آمدند باز سلیمان
فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را گشاده شدند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت
آورده اند که در آن روز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود را متابعت نمودند و عدد عوام بغیر خالق
الانام کس نمیداند

ذکر سلیمان بن داود علیه السلام

اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت
حضرت سلیمان از بنت حنانا مخلفه اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد و در اوان صبی سیمای نشو و نما
از ناصیه همایونش امارت اقبال لایح بود و علامات جلال ظاهر صورتی خوب مرغوب داشت اندر زمان
صغر سن داود علیه السلام در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن ایام چند چیز عجیب از وی ظاهر
گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن
ایراد این حکایات کمال فطانت او علیه السلام بوضوح می پیوندد اول آنکه داود بن شخصی را قاضی فرموده بود
که با حکام قضا اشتغال نموده مهمات را بانقطاع رساند درین اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت مشار الیها بود
بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او گشته چون آن زن بخانه خویش
مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیله فرستاده خواستاری نمود عفیفه دست رد بر سینه طمع قاضی
نهاده جواب داد که مرا میل بتزوج نیست و قاضی بی دیانت را بزنا دعوت کرده ضعیفه پیغام فرستاد
که من بر امثال این فعل شنیع اقدام ننمایم و چون آن مستوره از جانب قاضی القضات نومید شد استغاثه
پیش صاحب شرطه برد و میان وی و صاحب شرطه نیز بدستور مذکور قیل و قال و طلب امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب
سوق التجا کرد و امیر بازار نیز طمع فاسد در میان آورده جوابی مسکت شنید و چون از همه مأیوس گشت
پناه بخادم داود علیه السلام برده حاجب را نیز مثل یاران سابق یافت و چون از تحریک هیچ سلسله فتح الباب
روی ننمود از حق خویش گذشته در کنج خانه بنشست قضا را روزی قاضی و آن سه نفر دیگر در مجلسی
مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها
زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا از غصه وصال و سودای اتصال او
فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند که آن بی گناه سگی دارد که با وی مباشرت
مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد او رفتند و این حدیث مستنکر را بمبالغه هر چه تمامتر معروض داود
گردانیدند و داود علیه السلام بمقتضای نَحْنُ نَحْکُمُ بِالظَّاهِرِ چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره

فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی از کودکان و طایفه که بمراقبت
و ملازمتش می پرداختند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محلی بنشست و کس فرستاد تا
جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ احکام تاخیر نمایند آنگاه یکی از آن صبیان بمثابه
آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند
بهمان نمط که آن چهار رجل در محکمه بران عفیفه گواهی داده بودند و بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را
از هم جدا کرده یکی از انها را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است و او را
فرستاده دیگری را احضار کرد و از رنگ سگ سوال فرمود گفت که سرخ است و همچنین ثالث و
رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان را مختلف یافت فرمود که این فسقه فجره
میخواستند مرا بعز چند ناحکم کنم که صالحه مستوره را سنگسار کنند بعد از ان کودکان دیگر را گفت
که این گواهان دروغ را بکشید و در همان لحظه یکی از ملازمان صورت واقعه را بعرض داود رسانید آنحضرت
باستحضار شان بدان زود فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یک بدون وقوف دیگری تعیین
لون کلب نمود و چون اقوال شهود با هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار
ناپسندیده معتذریها در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند روزی بکار شستن
جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه بر آن یک طفل
باقی مانده منازعت کردند یکی گفت ثمره فواد من است و دیگری نیز بر آورد که قرة العین ما در خود است
عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند حضرت داود بمقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت
حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم
بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای هم شما را چگونه بمقطع رسانید یکی از ان دو عورت صورت
واقعه را معروض داشت سلیمان علیه السلام کاردی طلبیده کودک را بگرفت پرسید که با این
کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از ان دو زن بقطع
راضی شد و دیگری در گریه افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که من باین فعل همداستان نیستم
سلیمان علیه السلام فرمود فرزند از عورتیست که در گریه آمده به تنصیف وی راضی نشد و این حدیث
معروض داود گشته از کیاست ولد رشید خود تعجبها نمود دیگر آنکه داود علیه السلام در سیر بود
گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان آن جماعت بود که او را یا ابن الدم ندا می کردند از نام
اصلی آن کودک پرسید جواب دادند که بغیر از این نامی ندارد و سلیمان با پدر گفت یا نبی الله

مو از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان
با حضار آنقوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک نابرد صفت
پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند
که در زمانی که پدر این صبی بواسطه ضرب ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده امرأه حامله
خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد او را ابن الدم نام کن و الا ابنة الدم و سلیمان داود را
از کیفیت امر اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث در کشتن او
بود از خونیان ستانده بوارث داد دیگر آن بود که در باب یوحنا و ایلیا از و بعد از گشت تفصیل
این اجمال آنکه این دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر می بردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث
ایلیا در آمده آفتی تمام بدان رسانید قال الله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی
الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین و نفش الاصل لغت
رعی بی راعی است بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام
حرث مرا تباه کرده اند که شب گوسفندان او بی راعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود
که مقومان زرع و اغنام را قیمت نمودند و بعد از آن حکم فرمود که بجهة زرع را یوحنا تصرف نماید و
گوسفندان را در عوض نقصان با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان از ایشان پرسید که
قضیه شما بر چه سان بتفصیل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان فرمود که پیغمبر خدای
حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حاکم میگردانید حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل
می شد این سخن بداود رسانیدند داود فرزند ارجمند را طلب داشته از وی در آن واقعه استفسار
نمود سلیمان ادب نگاه داشته از آن امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام را بصاحب
حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بخداوند گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اول
رساند آنگاه ایلیا بر گشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید و داود از این حکم مسرور گشته
گفت که بارک الله عقلک یا بنی و بران عمل نمودند منقولست که چون سلیمان مبعوث
گشت از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچ از ملوک نباشد و مطلوب او باجابت
مقرون گشته صاحب خبر تؤتی الملک من تشاء انس و جن و وحش و طیر با فرمان برداری وی
گردانید و باد را مسخر امر او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت باستقلال نشست فشیاطین را بامر که
تا بساطی باندازه لشکرگاه او ساختند و چون عزم جایی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه

درکارخانه

درکارخانه سلطنت محتاج الیه بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشند و باد را
طلبیده مامور گردانید تا بساط را برداشته بمقصد برد قال الله عز و جل تجری بامره رخاء
حیث اصاب انما راد و ذلک ان الریح مع قوتها تمر بالزرع فلا تحرکه بعضی گفته اند
که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و از انجا
در حرکت آمده شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفه گویند که
تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک معموره
گشتند دو مؤمن و دو کافر مومنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و کافران نمرود و بخت نصر
و گروهی گفته اند که در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت فارس را با آن منضم
ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی** بعد از وفات داود سلیمان علیه السلام باتمام
مسجد اقصی و بنای شهر در حوالی آن بیلوغ راغب شد و هر یک از طوایف جن و انس را بامری لایق باز داشت
و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور
و هر سوری را در عهده اهتمام سبطی آورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمود
تا دیوان بمعادن رفته و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی از ایشان را
جهت تحصیل دُرّ و لآلی بدریا فرستادند و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب
و آلات مهیا شد سنگ تراشان را فرمود تا الواح و تختهای بسیار ترتیب کردند و بنای آن سنگها سفید
و زرد و سبز بنظم ترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف
صافی نصب کردند و سقف و جدار آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان
جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغ از عمارت
سلیمان علیه السلام جشنی عظیم ترتیب داده علما و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه
آن خانه ایست که خالصا مخلصا بجهت عبادت حق تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمده باید که
یکساعت از علمای ربانی و طالبان نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی
در زمانهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت نصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت
و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدران خانه بر کنده بدار الملک خود برد آورده اند که شیاطین
بامر سلیمان علیه السلام حصون و قلاع در اطراف آفاق بر افراشتند و از انجمله در ولایت یمن حصنی
چند در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور درندگان و غیره

دعا دعا لحین و کارزارها و صور رتهای طیور و سباع دران حصون پرداخته‌اند منقولست که
دو صورة شیر ساخته بودند که سریر سلیمان عم برپشت آن موضوع بود وطلسمی کرده بودند که هرگاه
که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها برداشته بهم متصل میکردانیدند و او پایهای
مبارک بران نهاده بربالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا
شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند و چون قصد کرد که بر فراز سریر رود ازان دو شیر
یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
و دیگر هیچ کس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالَى آورده‌اند که شیاطین
ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و
چون آش پخته شدی معارج سنگین بر کنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند و باری سبحانه
و تعالی اسباب حشمت و عظمت سلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود که اِعْمَلُوا
آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و سلیمان علیه السلم پیوسته اظهار
شکر نعمت می کرد و عنایات ربانی که شامل او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت که یا
اَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ
گفته‌اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیورست که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد
ایشان مطلع میگشت روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که آیا
شما میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر داند فرمود میگوید که لِدُوا لِلْمَوْتِ
وَابْنُوا لِلْخَرَابِ در بعضی از تواریخ معتبر مسطورست و تصحیح نقل برین فقیر که میگویند که
سلیمان علیه السلم بر در ایوان خویش میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده فرسخ در دوازده
فرسخ و هرچند زبان حالش بر مضمون این مقال مترنم می شد این سرا کز تو بازخواهد ماند
خشتی از سیم و خشتی از زر گیر اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل تفاوتی
چندان نبود فرمان داد تا فرش ساحت آنرا خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی دا
از طلای احمر مرصع بیاقوت و درر که هر روز از ایوان بمیدان می بردند و بعد از تفرق خلایق
آنها را جمع کرده بر میداشتند و کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از نقره و طلا نصب می کردند
و جناب آصف بر کرسی که در پیش موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور و اصلاح احوال رعیت
پرداختی و بر کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر

خلافت مصیر چهارصد کس از خواص و چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمانبری بر میان بسته
می ایستادند و تا بدن بی بدیلش متضرر نشود طیور بر بالای سر مبارک او بسان سایه بان حلقه زده
و بالها بر هم بافته تا از تاثیر حرارت آفتاب بازمیداشتند و سلیمان علیه السلم هر روز از زمان
طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد ازان بایوان مراجعت کرده بعضی از
اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده ازان کار فراغت یافتی
در ازمان مخصوصه بعبادات مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت گذرانیدی نقلست که هر روز
در مطبخ او مقتصد کرو نان آرد نان می پختند و مناسب این مطعومات دیگر مرتب میداشتند
و خود با یکی از فقرا نان جوین از آرد نابیخته خوردی بطون کتب سیر مشحونست باین خبر که چون
قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی و اقصی متمنی رسید که طوایف
انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات را یک نوبت ضیافت کند تا ده میدان شکر قدمی گذارد
باشد و تخت از رب الارباب درین باب رخصت طلبیده اجازت یافت و جهت این جمعیت
جایی فراخ اختیار فرمود در غایت وسعت که یک طرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را
فرمان داد تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک از انها بروایت
اقل هزار گز بود و در تاریخ بناکتی مذکورست که دران دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو
ذبح رسیده بود و بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طوی را برین قیاس باید کرد و طبقات
مخلوقات از اقطار آفاق نموده مجتمع گشتند چون خوردنیهای آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق
بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق بسلیمان نماید لاجرم
یکی از دواب بحری از ساحل بر سر پای ستاد و آن داده بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که
پیش از توجه تو بدینجانب ندایی مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا
بر مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب را بمن دهند حضرت سلیمان فرمود که بمطبخ برو و آنچه
ترا کفایت کند تناول نمای و آن جانور متوجه مطبخ شده و هرچه دران مدت ترتیب داده بودند
همه را بخورد و بخدمت او بازگشته گفت اَطْعِمْنِي يَا سُلَيْمَانُ و حضرت سلیمان چون دید که
طعامهایی که با وجود چندان چرب دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یک مخلوق تناول نمود
و هنوز دم هَلْ مِنْ مَزِيدٍ میزد تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان
از داتبه هر روزه خویش یک ثلث یافتم ثلثان دیگر را که حواله میکنی سلیمان فرمود آنچه تو یک

لحظه

خوردی از دریا باز رحمت کشیده وجهت ضیافت اصناف موجودات ساخته وپرداخته آمده بود
درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت که یک امروز که مرا خدای عز وجل
بنا بر التماس تو مهمان فرستاد که بسته باز گردانیدن من از مروت نباشد ترا که طعام یکی جانور
مقدور ومیسور نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که جن وانس ووحوش وطیور وهوام
وسوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث منفعل گشته بحضرت خداوند پناه گرفت وبانابت و
استغفار مشغول شده گفت بارخدایا التماس من بنا بر عدم وقوف بود تو برین وقوف من
رحمت کن واز حضرت عزت بعفو ومغفرت مخصوص گشت **ذکر حدیث النمل**
قَالَ اللهُ تَعَالَى وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ
فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِي النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ
ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
وهب بن منبه گوید از کعب الاحبار روایت کرده اند که چون سلیمان بر پشت باد سوار شدی
حشم وخدم را بر بساط نشاندی وتنورهای آهنین ودیگهای سنگین همراه بردی که سر دیگی
ده شتر داشت ومیدانی در پیش بساط برای چهارپایان ساز دادندی وباد ایشان را برگرفته
خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشته وچون
بمدینه طیبه رسید گفت هَذِهِ دَارُ هِجْرَةِ نَبِيٍّ يُبْعَثُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ طُوبَى لِمَنْ آمَنَ بِهِ
وَطُوبَى لِمَنِ اتَّبَعَهُ واز انجا بمکه رسیده فرود آمد وتعجیل نگذشت ودر آن وقت کعبه پر بود از
بتان وبعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا بنالید باری تعالی بدو وحی کرد که چه
ترا بناله آورده گفت یا رب سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو ومتابعانش همه از اهل اسلام
وتوحید اند درین ناحیه فرود آمدند ونماز نگذاردند ومرا از اصنام پاک نگردانیدند باز خطاب
رب الارباب نازل شد که ناله مکن وخوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف
ساجدان متعبد که نور از رویهای ایشان لامع باشد سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ
السُّجُودِ وقرآنی کریم وکتابی جدید درین مکان نازل سازم واز تو پیغمبری برانگیزم که
بهترین همه پیغمبران باشد نزد من واز عباد خویش معمارانرا بعمارت تو توفیق بخشم ویکی
از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند وبر اشراف واعیان و
مقبولان عباد طواف وزیارت ترا فریضه گردانم وسالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو

وادیی است ...

سازم که بیان نشر که با شتیان خود پرواز کند مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ بجانب تو شتابند وچون
سلیمان علیه السلام از نواحی مکه گذشته وقطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن در طایف
شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان ولشکر او
بر تقدیر هبوط ونزول بساط متضرر نگردند وباد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت
ونصیحت مور رشته بر زیده پستان تبسمی فرمود فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا واداء شکر توفیق
نعمت باعمال عمل صالح از حضرت رب العزت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بزمین
نهاده فرمان داد که هیچ کس بر روی زمین حرکت نکند چنانکه موران بجایهای خود در آیند آنگاه
مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود وبر کف دست خویش جای داده منظور نظر عاطفت گردانید
شعر نظر کردن بدرویشان منافی نیست شاهی را ؛ سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
واز روی طریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم ونمیخواهم که موری از زیر پای من آزار
یابد شاه موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت وشفقت کهتران واجبست
بنا بران این جرات از من صادر شد وعذر دیگر آنکه شاید که بی شعور تو از توابع تو این صورت بوقوع
پیوستی چنانچه کلمه کریمه وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ناظر برین جوابست حضرت سلیمان از این جواب
پسندیده آمده سوال فرمود که مملکت وسلطنت من زیاده است یا تو گفت اکنون از من فرمود
که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو باد است وتخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که
لشکر من زیاده است یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگویی مور التماس نمود که
چندان توقف نماید که بعضی از حشم خود را عرض دهد وآنحضرت اجابت فرموده شاه موران حکم کرد که لشکر خود
بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدا شوند آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد
هر یک از آنها را بغیر دانندهٔ غیب کس نمیدانند سلیمان پرسید که پیش از زینت لشکر هست با تو
گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال بدین شیوه ظاهر گردد آخر نشوند وحضرت سلیمان تعجب نموده
عزیمت ارتحال نمود شاه موران گفت لحظه توقف کن تا بذل فقرا حضور حال خویش پیش آوردم
که در است که گفته اند مَنْ زَارَ حَيًّا وَلَمْ يَذُقْ شَيْئًا فَكَأَنَّهُ زَارَ مَيِّتًا وآنحضرت ملتمس او را
اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید ویکی از شعرا صورت واقعه بنظم آورده
میگوید **نظم** أَهْدَتْ سُلَيْمَانَ يَوْمَ الْعَرْضِ نَمْلَةٌ ؛ بِرِجْلِ جَرَادٍ كَانَ فِي فِيهَا
تَرَنَّمَتْ بِفَصِيحِ الْقَوْلِ وَاعْتَذَرَتْ ؛ بِأَنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ مُهْدِيهَا **ذکر حدیث**

بلقیس دختر سبا آورده اند که سلیمان علیه السلام هریک از طیور را بمهمی باز داشته بود و هدهد را
جهة آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است تعیین نموده بود و در اثنای بعضی از اسفار
بآب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفحص نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی که مردم روغن را
در شیشهای صافی بینند و در اثنای بعضی از اسفار بآب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفحص
نموده مکان او را خالی یافت وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ
الْغَائِبِينَ هرچند او را بیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود
مفصل این مجمل آنکه چون نبی سلیمان در دوران جهانگیری و کشورکشایی متوجه دیار یمن گشت بشهر صنعا رسید
و چون سرزمینی دلکش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گذارد و لشکر را
طعام دهد و فرصت جسته و سلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید و طول آن مملکت در نظر
آورده و بر مقتضی اندیشه طیران نموده بشهری رسید که مشحون بود به بساتین و انهار و کثرت عمارات و اشجار
و از فضای هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش بازخورد و از حال آن دیار تفحص نموده
آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده سرهنگ دارد که
هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب می پرستند و هدهد سلیمانی
تمامت حالات ظاهره و نهانی آن مدینه طیبه را معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان هدهد را غایب یافت
معرف طیور را که یکی از نسور بود بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود و نسر جواب داد که نمیدانم
که بکدام طرف رفت و من او را بجایی نفرستاده ام و سلیمان ازین جهت که همه لشکر محتاج آب بودند و هدهد
پیدا کرد ایشان را دلالت کند غضبناک گشته گفت مر اینه او را عذابی کنم سخت یا بقتل آرم یا حجتی
ظاهر سازد لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ و بعد از آن
عقاب را به پیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت که می آمد و باتفاق
نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود کشیده گفت لَأُعَذِّبَنَّهُ
عَذَابًا شَدِيدًا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند
سلیمان که این سخن را شنید دست از وی بازداشته پرسید که کجا بودی فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ
بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ سلیمان گفت آنجا چه دیدی هدهد جواب داد که زنی را یافتم
مالک ملک ایشان یعنی بلقیس دختر شراحیل را از نسل یعرب بن قحطان که خدای سبحانه تعالی از هرچه پادشاه
دنیوی را در بایست ارزانی داشته و از آنجمله سریری عظیم است و شراحیل پدر او پادشاهی با فر و شوکت بود و ملوک اطراف

بدامادی او

بدامادی او شغف می نمودند و وی ایشان را قبول نمیکرد که تمامی کفو من نیستید و دختر هیچکس را بزنی اختیار
نمیکرد شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را باطاعت خویش خواند
مردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس در آمدند و زمره تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم
ساختند و رعیت از ظلم بجان آمده همت بر دفع او گماشتند و بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشها
نمود آخر الامر رسولی را بنزد ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت
یکی شود و پیکار یکی به یگانگی مبدل گردد و این صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری
و ملک شفقت بر احوال من مبذول گردانی ملک ازین سخن عظیم خرم شده تمنا داشت و بعد از
تراضی جانبین در ساعتی که بر بلقیس سعد بود و بر ملک نحس عقد مناکحت بستند و در شب زفاف
بلقیس با آیین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب بسیار بر ملک پیموده سر پر غرورش را
بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت یمن بی نزاع و منازعی او را صافی گشته بر سریر سلطنت تمکن
یافت و خداوند عز شانه همه را اسباب حشمت به بلقیس داده تختی بعظمت از طلای احمر مکلل بیواقیت
و درر و سایر جواهر قیمتی ارزانی داشت گویند که قوائم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز طول
و سی گز ارتفاع داشت و چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش
چه مذهب دارند جواب داد که وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ الآیة
سلیمان علیه السلام فرمود که چرا سجده نمی کنند مر خدای را که ظاهر میگرداند چیزهایی را که پنهان و پوشیده است
در سموات و ارض و گفته اند که باران در آسمان پنهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند او را که
باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین می رویاند أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ
فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
الْعَظِيمِ بعد از آن سلیمان هدهد را گفت که به بینم که تو راست گفتی و آنچه تقریر کردی یا از جمله
دروغگویانی آنگاه سلیمان آصف را فرمود که به بلقیس و اعیان حضرت او نامه نویسد و ایشان را
باسلام و متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در سلک تحریر آورد چنانچه ایزد
تبارک و تعالی میفرماید که إِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا
عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ و سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داده بجانب سبا فرستاد **بیت**
ای هدهد صبا بسبا میفرستمت ** بنگر که از کجا بکجا میفرستمت آورده اند که از منزل سلیمان
تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت رفتن سلیمان هدهد را گفت که این نامه را برده بسوی ایشان

اکنون ببین که چه میگویند و بجانب من باز گرد اِذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ
عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ و چون هدهد بسبا رسید معلقه در کوشک بلقیس را بسته یافت
آنگاه بجانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوتخانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد و بلقیس از خواب
در آمده بر سینه خویش مکتوبی دید و چون درها بسته بود و هیچ کس پیش او حاضر نی متعجب گشت
که آیا آرنده این نامه که تواند بود و حیران بچپ و راست نظر کرده هدهد را دید و دانست که حامل رقعه
اوست بعد از آن مهر خاتم سلیمان را نظر کرده از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را کشاده و خوانده
با حضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاده مضمون
نامه را تقریر کرده پرسید که رای شما درین باب چه صواب می‌بیند ایشان اظهار قوت و شوکت
کفتند عنان امر و نهی بدست تست و هر چه فرمایی کمر مطاوعت بر میان بندیم و محبت سلیمان در
دل ملکه افتاده کفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع سلطنت کند که پادشاه و پادشاه زادهات
خلق را بدین موسی میخوانند و آدمیان و پریان و مرغان مسخر او یند بلقیس کفت که إِنَّ الْمُلُوكَ
إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً اکنون من بجانب ایشان هدیه
میفرستم وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ اگر کار او سلطنت است و سبع هدیه را قبول
خواهد نمود و اگر رتبه نبوت با آن منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز باسلام راضی نخواهد شد و
بر تقدیر که پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاومت نتوانیم کردن ارباب مشورت را این صورت
موافق طبیعت افتاده بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزید و غلامان با کنیزکان در وجود
گیسو و هیئت شریک بودند و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه نموده و قفلی از زر بر آن زد و چهار خشت حجم
به لآلی و جواهر ده از طلا و دو از نقره بر سیم هدیه فرستاده و منذر بن عمرو را که بفرط کیاست
درایت از اقران امتیاز میداشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد
و طایفه از عقلا را مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان درگاه گردون اساس رسی
از سلیمان التماس نمای که زنان را از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد و از و
بپرس که درین حقه چیست و آنچه درو نیست سفتن چگونه تواند بود و اگر قول و عمل وی بر مقتضی صواب
باشد آنها را نزد او بگذار و الا پیش من آر و از وی سوال کن که آب که نه از آسمان نازل شده و
نه از زمین بیرون آمده و چون بجوهر تشنه اش دهند سیراب شوند کدام است و باز با منذر گفت
که ای [illegible] نظر بکبر و تجبر او نکرده و بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت و عظمت او

بیندیشی

بیندیشی و بادوی الیرد با جرات در سخن آیی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید
بیقین دان که پیغمبر است آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمای و از سر تواضع و تخشع جواب دهی
و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمان شدند و جبرئیل فرود آمده حضرت
نبوت را از حال و جمیع اشکالات خبر داد و سلیمان علیه التحیه والثنا دیوان را امر کرد تا در میدان
وسیع عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش انداختند و در ممر رسولان موازی چهار خشت
خالی گذاشته و خلقی افزون از چند و چون در آن میدان مجتمع گشته و بنی آدم علیحده و شیاطین
جدا جداگانه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع را باز داشته
و منبر سلیمان را در میدان نهاده آنحضرت بر تخت حشمت نشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر
و چهار هزار دیگر بر یسار سریر ترتیب داده احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت بر آنها قرار گرفتند و افواج طیور
پر بر هم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس رسیده از مشاهده کمال احتشام سلیمان
علیه السلام مدهوش و متحیر شدند و نظر آن جماعت بر آن خشت زر و سیم افتاده از محقری هدیه خویش شرم
داشتند چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون صف
شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب مهیب دیدند رعبی بر دلهای ایشان استیلا یافت و متوقف
شده یارای آن نداشتند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمایید و خاطر جمع دارید
که سیاست و معدلت سلیمان بمرتبه ایست که امثال با شما که بهیچ کس تعرضی تواند رسانید و رسولان
بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهایم حیران و هایم عبور فرموده بمجلس سلیمان
علیه السلام راه یافتند و حضرت نبوی صلوات [illegible] از ترحیب و اعزاز نموده مشمول نظر عاطفت و شفقت
گردانیده و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع نیاز بود بعرض رسانیده و سلیمان
از خشتها پرسیده منذر شمه از خجالت خویش و افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات
مرفوع رای صواب‌نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان از زنان ممتاز ساخت و فرمود که
درین حقه مقفل یاقوت ناسفته و شما میخواهید که سفتن آنرا بیاموزید آنگاه بنا بر الایجاب ملتمس
دیوی را امر کرد تا بالماس آنرا مثقوب گردانید و گفت آن آبی که نه از آسمان نازل کرده و نه از زمین
ظاهر شود عرق اسب است که تشنه از آشامیدن آن بهره میبرد [illegible] تسکین پذیرد و رسولان
تصدیق نموده سلیمان هدیه بلقیس را رد کرد و شما مرا بمال مدد می‌کنید و آنچه خدای تعالی بمن ارزانی
داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را گفت بدیشان بگوی تا ایمان آورند والا با لشکری گران بیایم

که آن قوم را طاقت مقاومت آن نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده دیار یمن و ملک سبا را
بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پایهٔ سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملکهٔ
سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاهست و بس بلکه پیغمبری مرسل است که تشریف نبوتش را
بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت
نیست و بمشورت ارباب خرد باز رسولی بموجب زبان بسیار دان نزد سلیمان فرستاده پیغام داد
که من با روسای مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا التقیا و نمایم و متعاقب فرستاده بتهیهٔ اسباب
سفر فرمان فرموده و حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها را مقفل ساختند و مفاتیح ابواب
خود برگرفت و جمعی از معتقدان و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته خویشتن را
با تجمل تمام و حشمتی که دیدهٔ گردون در شاید و آن خیره میگشت بجانب معسکر سلیمان روان شد
و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان بامدادان از آمدن
ملکهٔ سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از اتیان بلقیس مع
من یتبعه تخت او را نزد من آورد و عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را پیش از آنکه
از مقام خویش برخیزی و سلیمان علیه السلم از صباح تا نیم روز الا در مجلس حکم نشستی چنانکه
سابقا سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم من
مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر ازان میخواهم قال الذی
عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم
تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم من برهم نهی و باز کنی و در معنی کلمهٔ قبل ان یرتد الیک
طرفک وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها انسب بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمهٔ تاریخ قایل
این عبارت آصف بن برخیاست که تخت بلقیس را برحسب وعده حاضر گردانید آورده اند که
آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعای او
مقبول و مستجاب گشتی و چون سلیمان دید که سریر بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این کرامت
از فضل پروردگار من است و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت وی میگذارم یا کفران نعمت
می ورزم و هر که شکر کند فایدهٔ آن بنفس آن عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس
سلیمان فرمان داده تا مجلسی آراستند که قرب آن گردون سالخورده نشان ندهد و فرمود
تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر سریر او نهند قال نکروا لها عرشها ننظر

اهتدی

أتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون و چون بلقیس بپایهٔ سریر اعلی رسید سلیمان عالی
نامو پس او نموده بر کنار سریر نبوت اختصاص نشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی
هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد سلیمان با آصف علی خفا اشارت واپس ازوی پرسید
آیا این سریر تست بلقیس گفت گویا این همانست قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات
مطلق و سلیمان از خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خود دست فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهم
سلیمان خصایل حمیده و شمایل گزیدهٔ مهد علیا را معروض بار دگر دانید آنحضرت جازم شد که درة التاج شاهی
در سلک ازدواج کشید خواتین سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده و حسد برده بعرض رسانیدند
که بر ساقهای ملکه علی موی بسیار است و فاطر شریف نبوی ازوی متنفر گردد و سلیمان خواست که تا
بعین الیقین مشاهده شود که آنچه در بارهٔ ملکهٔ سبا میگویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان از امر فرموده
تا بر روی صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب می نمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت
که هر کس که نزد وی آمدی لابد وره از آب عبور بایست نمود و بلقیس را درین حالت طلب داشت
چون ملکه امتثال این امر نموده بکنار صرح رسید و بخیال آنکه آبست ساقهای خود را برهنه کرده پای
در آب نهاده نزد سلیمان برود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بران نه و بلقیس
منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت حق سبحانه وتعالی در فرقان حمید میگوید
قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و سلیمان علیه السلم
بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده در باب ازالهٔ شعر پای مبارکش مشورت نموده
دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره رهنما شدند و پیش ازان راحت حمام و صفای نوره
در میان بنی آدم مفقود بود در بعضی از تواریخ مسطورست که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی
ساختند از زر خالص و چهار شیر از شاخ انگار پیوسته پیرامون آن سریر ترتیب بقوایم در دوران
بودند که آتش از دهان ایشان شعله میزد و بر پشت هر شیری دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای
ایشان از یاقوت و دندانها از مروارید آبدار بود و هرگاه که سلیمان برزبر تخت نزد بلقیس رفتی
شیران بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان می پاشیدند و بر دو کنگرهٔ سریر دو مرغ
جا میداشتند که چون سلیمان خواستی که با بلقیس خلوت کند که هیچ کسی او را نه بیند آن مرغان
به پیرامون تخت چنان بالها گستردندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس
منصوب بودند که از دهان هر یک بوی عبیر و عنبر فایح می شد گویند که بر کرسی آصف بن برخیا می نشست

شیری موضوع بود که هر کس که گواهی دروغ دادی بروی جستی بردی راقم حروف گوید که صدور
امثال این وقایع و صور را از قضا و قدر مستبعد کسی داند که در سلک جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرت
الهی کاینبغی غوص نکرده باشند   سلیمان نکرده در ره عشق   زبان چه مرغ از چه دانی
فاک عرشانه   وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا   در باب
فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی او اقوال مختلفه سمت ورود یافته و زبان خامه شکسته بیان از ادای بعضی
از آنها که لایق انبیا نیست اقتصار نموده میگوید که طایفه گفته اند جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست
که بواسطه آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه ابو هریره روایت کرده که سلیمان سی صد منکوحه و هفتصد
سریت داشت و نوبتی گفت می خواهم که بجمیع ایشان در شب طواف بجای آرم تا از هر یک پسری متولد گردد که
در راه خدای سبحانه و تعالی جهاد کنند و قول خود را مقرون بکلمه ان شاء الله نگردانید و بعد از مباشرت
یکی از آنها پیش بار گرفت و ایام حمل منقضی شده نصف انسانی از وی تولد نمود که یک چشم و یک گوش
و یک دست و یک پای داشت   قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ
لَوِ اسْتَثْنَىٰ لَرُزِقَ مَا تَمَنَّاهُ وَلَكَانُوا مُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ   و چون سلیمان برین حال مطلع
شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیر انورش استیلا یافت   آورده اند که آنحضرت و آصف
و مادر فرزند روزی با هم نشسته بودند و سلیمان از این جهت اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت
چه باید نمود که هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب را بان اطلاع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک
طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه را این حدیث مستحسن نمود و سلیمان فرمود
که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت کس ندارم از دو کس که نزد من می آیند و یکی سیبی بر تحفه
می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت من بصاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهی دست   آنگاه
روی بعقبه دعا آورده گفت الهی اگر تو میدانی که درین قول صادقم شفا بخشیدن این فرزند دریغ مدار
و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد از آن
آصف گفت یا رب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل معاف دارد و درین
التماس دل من موافق زبان نبود و اگر این سخن را راست گفتم نظر رحمت ازین طفل دریغ مدار و چون آصف
این کلمه بر زبان راند باری سبحانه و تعالی دست دیگر بدان پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده
گفت یا رب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمانی با این تمکن و بهجت شوهر منست هرگاه که چشم
مرا آرزو می شود که اگر کس شوهر من باشد اگر من درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن

و بعد از اظهار این سر باری عز و علا پای دیگر بدان مولود بخشیده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر
سلیم الاعضا گشت محبتی قوی از وی در دل سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش توجه بدان نموده که شخصی
مشفق مهربان متکفل آن میوه باغ جان گردد بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که
فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد او قیام نمایند و حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین را
تسلیم داد این معنی مرضی و مستحسن درگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نور دیده را قبض
فرموده بدن وی را بر کرسی سلیمان فذلک قوله تعالی وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا وَهُوَ
جسد ولده المیت   منقولست که سلیمان علیه السلام بعد از فوت پسر بنای تعزیت نهاد و درین اثنا
حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاده یکی از آن دو ملک بر دیگری دعوی کرد که
در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که مزروع سبز و خرم بود این شخص بران عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع
بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم
که ناگاه بمزروع وی رسیدم در میان راه و هر چند بطرف چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بدان گذشته
بمقصد رسم بنا بر ضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان علیه السلام روی بمدعی آورده گفت تخم در راه مردم
نبایستی پاشید تا فاسد نشود جواب داد که دنیا طریق موتست تو هم بر طریق موت
فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت
برخاست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد از ابن عباس و وهب بن منبه مرویست که فتنه سلیمان
علیه السلام عبارت از انتزاع ملک اوست و مراد از جسد دیوست که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر
الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود که سلیمان علیه السلام شنید که در جزیره از جزایر ملکیست بت پرست
صیدون نام و چون همگی اوقات شریفش مصروف قتل اعدای دین بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته
بدان جزیره برد و ملک بدست او کشته گشته دخترش که جمالی فایق و حسنی لایق داشت تصرف نموده محبتی عظیم
از وی در دل سلیمان پیدا شده شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد
لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر مصور گشته بر در قصر آمد و بار خواست و آن پری وش در ماده و
بر زوال ملک نوحها نموده با دختر گفت که چگونه با سلیمان در محل رضا و موافقت در آمدی که پدرت را کشته
و ترا اسیر کرده مملکت شما را زیر و زبر گردانید دختر در گریه شده شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه گونه
زندگانی میکنی دختر جواب داد   روزم بدرد دل گذرد و شب بدرد هجر   دور از سعادت تو عجب زندگانیی
ابلیس گفت درین باب حیله آنست که وقتی که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگویی

وچون از تو پرسند که سبب گریه چیست اشتیاق خود بدیدار پدر باز نمایی و از او التماس کنی تا دیوان را
فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند و در صباح و رواح نظر بران افکنده خاطر حزین تو
فی الجمله تسلی یابد دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا تمثالی را
بصورت پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی شیوه
بت پرستی داشت این صورت را موهبتی عظیم دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم
مشغول شدند و سلیمان علیه السلام دران مدت اصلا خبر ازین معنی نبود و بعد از چهل روز از وقوع
این قضیه خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را
بعرض آصف رسانیدند و دران باب اضطراب نموده آصف گفت شاید که سکین باید که من این خبر را
بلیغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم و همان لحظه با حضرت ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت
مرا دریافته است و پیش از انقضاء ایام حیات میخواهم که در مجلس عام فضایل و آثار انبیا را
بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد سلیمان علیه السلام بنابر ملتمس همان زمان با حضار
طوایف جن و انس فرمان داد و آصف رحمه الله دران محفل فضیلت و شرف هریکی از پیغمبران که گذشته
بقول فصیح و بیان صریح بر شمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان شد مناقب او را بزمان صغر و پیش از
فوت پدر معتقد گردانیده تعداد کرد و این معنی بر سلیمان دشوار آمد عظیم اندوهناک گشت
وچون پراکنده شدند از آصف استفسار فرمود که سبب چیست که خصایص مرا بزمان پدر مخصوص
ساختی و آنچه خدای عز و جل بعد از موت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که
من چگونه مدح و ثنای کسی گویم که چهل روز است که در خانه او بت می پرستند سلیمان فرمود که در خانه
آصف گفت بلی و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
گشاده از مجلس برخواست و بخانه رفت و بت را درهم شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت
و بعد از ان جامهای پاک که دست دوشیزگان ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتی خاکستر
ریختند و برانجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار مشغول شد و چون شب در آمد از معبد بیرون
آمد و انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرده باستراحت رفت
و دران حین یکی از عفاریت موسوم بصخر بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشتری را از وی
ستانده در انگشت خود کرد و بر سریر سلیمان قرار گرفت و جن و انس کمر اطاعت و متابعت او
بر میان بستند و چون سلیمان علیه السلام از قضای حاجت فارغ شد خاتم را از جراده طلب داشت

جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور این حدیث از جراده
بجهة آن واقع شد که اندک تغیری بصورة آنحضرت راه یافته بود و در اثنای قیل و قال و طلب سلیمان نظر
بر سریر خویش افکنده شخصی را بر تخت نشسته دید و همان لحظه دانست که بواسطه کردار آن دو کافر
که در خانه او بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند قادر مختار زمام تسلط و اختیار را از قبضه اقتدار او
بیرون آورده و طلب خاتم را در باقی کرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان علیه السلام در ایام
انتزاع ملک بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و چون مردم از وی پرسیدندی که تو چه کسی
و او میگفت که سلیمانم خلق شفاعت کرده خاک بر سر و روی مبارکش می پاشیدند و می گفتند که
تو دیوانه سلیمان و اینک سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طایفه را
عقیده می شد که این دیویست که خود را بصورة سلیمان کرده است حسن بصری گوید که حضرت نبوی
علیه السلام روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه را بجنبانید و عورتی از خانه
بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود که میخواهم که ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت
که تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست درین بستان که متصل است لبرابی در رود که آنجا نهر آبست
و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد سلیمان علیه السلام
بدان بستان در آمد و قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت
مار سیاهی از نزدیک او عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را
رنجه میدارند از بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آمد و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت
و درین اوان صاحب بستان رسیده عورت آمده بود از بازوی در میان نهاد آن شخص ببستان
در آمده دید که دو کسی در خوابست و ماری بخدمت او مشغول از مشاهده این حال متحیر گشت
عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه
رفت و آنشخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و گفت قرب و منزلت ترا نزد خدای سبحانه و تعالی
دانسته ام اکنون این منزل خاصه از آن تست و من دختری جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج
کشم این ملتمس را مبذول داره بفراغ بال در بنده خانه خود روزی چند بسر آر سلیمان این سؤال را
مقبول افتاده در عقد نکاح آورده و سه شبانروز دران منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت
که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل مؤونت من شما در زحمت باشید این سخن گفته از خانه بیرون
آمده بساحل بحر رفته باصیادان در امیخت تا زمانی که ازان محنت و بلیت خلاصی یافت

وکیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی نشست بتکلف با بنی آدم اختلاط می‌کرد
ودر اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف شرع و عقل حکمها از وی
خلایق از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده صورت حال را بعرض آصف رسانیدند آصف
فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی یقین شود نزد ازواج
سرایی حضرت نبوی رفته از حال او تفتیش نمود ایشان گفتند که چند گاهست که سلیمان با ما نیامده
و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این شخص نه سلیمانست بلکه دیویست که بر جای او قرار گرفته
و صخر را در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین سحر و نیرنجات نوشته
و بخاتم سلیمانی مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین
آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت
فذلک قوله تعالی وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ
سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و چون اعیان
ملک و اشراف بنی اسرائیل در قضیه صخر مارد ترددی پیدا شد ازبرای کشف این امر مبهم مشغول
توریت خواندن آغاز کردند و آن ملعون تاب استماع کلام الهی نیاورده از تخت جنبش نمود
و خاتم سلیمانرا بدریا انداخت و ماهیی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادانی که سلیمان
معاونت ایشان می‌نمود افتاد و صیادان در عوض اجره سلیمان آن ماهی را بدو دادند
و حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده آنرا بزوجه خود داد تا بریان کند و چون
عورت شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت و سلیمان انگشتری را
در انگشت کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و
با وجود آنکه خاتمی چنین بدست دیوی چنان افتاد چنانی محفوظ و بهره ور گشت بیت
گر انگشت سلیمانی نباشد ؛ چه خاصیت دهد نقش نگینی ؛ از ابن عباس منقولست که
چون حضرت نبوت بر سریر حشمت قرار یافت دیوانرا فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بنزد او
آوردند و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول
گردانیده بدریا انداختند قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ
وَعَنِ النَّبِيِّ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ سَتَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ شَيَاطِينُ وَثَّقَهُمْ
سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَيُجَالِسُونَكُمْ فِي مَجَالِسِكُمْ وَيُعَلِّمُونَكُمْ

سنن

سُنَنَ دِينِكُمْ فَلَا تَقْبَلُوا مِنْهُمْ بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه
سلیمان بتطویل کشید سخن ناگفته و در ناسفته درین باب بسیار می‌ماند بیت
سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست ؛ حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون ؛ در بعضی تواریخ
مسطورست که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و انتقام دابه بحری
آن همه مطعوماترا چنانچه درین اوراق مذکور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمانی اتفاق
افتاده است و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

حدیث رد آفتاب

کیفیت واقعه چنانست که نوبتی اسبان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند و درین اثنا آفتاب
فرو رفته نماز عصر بی‌اختیار از آنحضرت فوت شد و سلیمان ازین صورت متاثر شده چنانچه
در میان خلق مشهورست شمشیر برکشید و ساقها و گردنهای اسبانرا بدان جدا کرد قَالَ
عَزَّ شَأْنُهُ إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ
الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ بِالسُّوقِ
وَالْأَعْنَاقِ صافنات جیاد عبارت از اسبانیست که بر قوایم ثلث و کناره سم
پای چهارم بایستند و مقصود درین آیه خیل است و در حدیث آمده مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيهَا
الْخَيْرُ و مراد از ذکر در آیه کریمه صلوة است و از علی مرتضی منقولست که گفته اند که اجری
که هیچ ظالم جان اقدام نماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فَطَفِقَ
بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ آنست که سلیمان علیه السلام دست بر ساقها و گردنهای اسبان
کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری تعالی ببرکت خلوص نیت او آفتاب را
از مغرب طالع گردانیده تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود وَذَلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَشَاءُ

ذکر وفات سلیمان علیه السلام

اهل اخبار گفته اند که سلیمانرا محرابی بود که در انجا
بعبادت باری عز و علا اشتغال می‌نمود و هر روز در آن صومعه درختی از غیب سر بر میزد تا روزی
درختی برسم معهود در معبد او پیدا شده سلیمان از وی پرسید که نام تو چیست گفت خرنوب فرمود
که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت فَقَالَ سُلَيْمَانُ عَرَفْتُ
بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده باید که باستعداد
سفر آخرت پردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نمود آنچه شایستگی نوشتن داشت در قید
کتابت آورد آنگاه از حضرت حق جل و علا خواهش نمود که مرگ او بر جن و شیاطین پوشیده دارد

تا اموری را که مفوض به ایشان شده با تمام رسانند بعد از آن جاهای سفر ناگزیر پوشیده در حصن
که جهت او آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصایی که در وقت ماندگی از قیام بر آن تکیه میزد تکیه فرمود
و قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و روزگار ناپایدار کاری
بطریق نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب می‌کرد **بیت** ملک سلیمان مطلب کان هباست
ملک همانست و سلیمان کجاست ه و کلامی از روی بصارت الهامی سمنو **شعر**
پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ه بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ه
منقولست که چون سلیمان علیه السلام بصومعه ایام دیرباز بعبادت بسر بردی و در آن اوان
گماشتگان حضرت او بمهمات مملکت می‌پرداختند و شیاطین از مهابت او در حین
نظر بر روی مبارکش نمی‌انداختند چون چشم ایشان بی اختیار از بیرون خانهٔ آبگینه بروی
می‌افتاد گمان می‌بردند که جهت ادای فریضه بر پا ایستاده و چون توقف سلیمان در آن مقام از
درجهٔ اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده بر روزن دیگر هم از آن صومعه
در آمده بیرون رفت و بنا بر آنکه بخلاف سابق آواز قراءت او را نشنید با سایر شیاطین گفت
ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده و تا ایشان را این معنی متیقن گردد ارضه قبول
کردند که آب و گل که غذای اوست مهیا دارند تا بخوردن عصایی که سلیمان بر آن تکیه زده بود
اشتغال نماید و طایفه گفته اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را
خوردن گرفته پس از یکسال از رحلت وی عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن سلاطین
بر آن حال اطلاع افتاده خبر موت او را در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفای
موت سلیمان آن بود که بنی آدم بر ادعای شیاطین چنان گمان می‌بردند که ایشان بر امور مخفیه
و قضایای غیبیه اطلاع دارند و چون سلیمان علیه السلام بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه
عظمی یکسال از ایشان مخفی ماند خلق را یقین شد که آن طایفه در دعوی خود کاذب اند قال
جل ذکره فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا
فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ و بعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان علیه السلام از التماس اخفای
موت آن بود که دیوان در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند وَهُوَ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ
الْأُمُورِ وَالْأَحْوَالِ

ذکر لقمان حکیم

با وجود آنکه از اکثر کتب تواریخ چنان
مستفاد می‌گردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت داود علیه التحیة والسلام

اشتغال می‌نموده و آثار رشد از وی صادر می‌یافته و او را مخیر گردانیده بودند میان نبوت
و حکمت اما اخبار و قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام علیهم السلام ایراد کرده و راقم
حروف گوید بنده نیز بعد از رخصت از مجلس معالی منقبتی که باعث جمع این اوراق است
رعایةً لمتابعتهم شمه از آثار او را در جریدهٔ مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان گردانم
وَمِنْهُ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ
امام محمد بن محمود شهرزوری رحمه الله در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام
از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب چنین که بزمین شام توطن داشتند
و او هم درین بلاد بتعلم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال می‌نموده از آنجا بسرای آخرت انتقال نمود
و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و مسعودی رحمه الله گوید و بروایت دیگر بنده بود سیاه
غلیظ لب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی طویل شخصی که
در اوان شبانی رفیق وی بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسایل حکمی
بهره ور میگردند و آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت
داشتی گفت بلی گفت بکدام فضیلت مرتبهٔ تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث
و ادای امانت و احتراز از سخنی که بکار نمی‌آید و در گفتن آن سودی نداشتم و بقول دیگر یکی
از بنی اسرائیل لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجه لقمان
با یکی از همنشینان نامناسب بر کنار رودی نرد می‌باخت بر آن قرار که هر که مغلوب گردد آب آن رود را
تمامت بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید و اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت
و خصم او را بر خوردن آب رود الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت از آن امتناع نموده بتسلیم مال
راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جوابی بصواب یا عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده
خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود
حزمهٔ هیزم بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را متفکر و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه
چیست خواجه از وی روی گردانیده لقمان سؤال را مکرر کرد و گفت درین وقت اخفا نمودن وجهی
ندارد و می‌شاید که چارهٔ مهم بدست من باشد خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت حکمت پناهی
فرمود که سهل است من با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم و چون خصم بتقاضای مال آمد
لقمان گفت با تو بموضع معهود میرویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامد و درست رهان شده

بعد از انکه بدان محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی را که
دری روز بوقت نرد باختن درین رود جاری بوده بخورد آن آب را حاضر کردان تا حریف
بر سر حرف رود و اگر میگویی که آبی که اکنون در میان دو کنار رود روانست می باید خورد
این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید و اگر مقصود شرب آبیست که بالاتر ازین بوقوع
تو آنرا محفوظ دار تا بدین آب مخلوط نگردد و خواجه با شامیدن آب قیام نماید و این معنی مقررست
که خواجه با تو شرط نکرده که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم بیکی
ازین دو طریق اشارت باید کرد و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جعلی که از
بطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت لقمان را آزاد کرد
و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم عالم اشتهار یافت این بود و طایفه گویند
که سبب عتق لقمان آن بود که خواجه با وی گفت گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را
نزد من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه برد و بعد از چند روز دیگر
باز او را بذبح گوسفندی امر فرموده گفت بدترین اعضای غنم را طلب داشت و لقمان بدستور
اول دل و زبان را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این امر مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد
که هرگاه زبان از اقوال ناشایست و دل از اوصاف ناپایست بری و پاک باشد خردمند آنرا
بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا داند و گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که خواجه
او را گفت که فلان مزرعه کنجد بکار و لقمان دران زمین جو کشت و خواجه در وقت ادراک
با لقمان بسر مزرعه رفته دید که مزروع جو است و با لقمان گرد که من نفرموده بودم که درین زمین
کنجد بکاری گفت بلی تو آنچنان فرمان داده بودی گفت پس جو چرا کاشتی لقمان جواب داد که
تصور انکه از جو کنجد حاصل شود خواجه گفت منشا این تصور باطل چیست لقمان فرمود
که چون ترا دیدم که با وجود اعمال افعال ناشایست امید میداری که حضرت باری جلت کلمته
بر تو رحمت کرده در روضه رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده
منتج مغفرت و وصول بجنت است می تواند بود که جو کنجد برد هد و خواجه ازین حدیث
انتباهی حاصل شده رقم حریت بروی کشید در السنه دایرست و در افواه سایر که
حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید او حکمت اختیار فرمود و بعضی
از نقله اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی علیه السلام و حکمت مخیر گردانیدند

و خدمتش شق ثانی را اختیار کرد و زمرهٔ از فضلا به نبوت او اعتقاد دارند و انجناب را
یکی از انبیای مرسل می شمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود علیه السلام
متردد می بود و مسایل حکمت از معدن نبوت اقتباس فرمودی روزی بمجلس او رسید
دید که آهن سرد را که غرض ازان حصول زره بود بی حرارت آتش چون موم نرم گردانیده
ازان حلقها می ساخت لقمان ازین امر متعجب گشته اما از کیفیت حال استفساری ننمود و چون
داود جوشن را باتمام رسانید برخواست و در بر افکنده بزبان سریانی گفت زردکا لها
یاکرابا یعنی نیکو زرهی است و حصین در عماتست از برای روز جنگ و لقمان چون بی آنکه
سؤال حقیقت حال معلوم فرمود بخلاف سابق خود را تمدح نموده گفت الصمت حکم
وَقَلِیلٌ فَاعِلُهُ خاموشی بهترین حکمتهاست و اندک مردم بدان قیام می نمایند روایت
کرده اند که روزی طایفه از ملایکه در وقت قیلوله در خانه لقمان در آمده بر وی سلام کردند
لقمان آواز ایشان را می شنید اما روی آن جماعت را نمیدید و چون جواب سلام ملایکه را باز داده
پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگار توییم آمده ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم
تا براستی در میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بر سبیل جزم
میفرماید که بدین اسم امر خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میکرداند
عافیت اختیار میکنم و فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق
ریاست صعب المسلک است و حاکم در معرض فتنهاست اگر بحق حکم نمیکند در آخرت مخذول است
و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبون و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم نامست راحت او در
از حاکم شریف و صاحب حشمت بیشترست و هر که این جهان را بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب او
چه نعمت این جهانی بزودی زایل گردد و وبال آن در گردنش مانده در دنیا بدان معاتب و در عقبی معاقب گردد
ملایکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاده
لقمان از تقلد امر ریاست و از آسیب فتنه حکومت معاف گشت و چون شب در آمد ابواب حکمت بر ضمیر
مفتوح شده ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سربرزده صباح که از جامهٔ خواب برخواست حکیم ترین اهل
زمان خود بود و بعد ازانکه لقمان از منصب حکومت استعفا نموده خلافت حواله بداود شد علیه السلم حاجب
حکمت ما بر زیارت حضرت نبوی بسیار آمدی و کاهی با او خطاب فرمودی که طُوبَی لَکَ یَا لُقْمَانُ
اُوتِیتَ الْحِکْمَةَ وَصُرِفَتْ عَنْکَ الْبَلِیَّة گویند که از عطا و احسان خواجه که لقمان را آزاد کرده بود چندان

مال بدست او افتاده بود که بدان تجارت می کرد و بی کفیل و رهین بمردم قرض میداد و یکی از پسران خویش را
بجمع آوردن دیون معتبر نموده بود منقولست که نوبتی آن پسر را جهت مهمی از مهمات بولایتی فرستاده
وصیت کرد که در پای فلان درخت چشمه آبست باید که در آنجا فرود نیایی و از آب چشمه نخوری و هم درین
سلوک عبور تو بر شهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بزنی بر تو عرض خواهد کرد زینهار
که بتزویج آن دختر میل ننمایی و چون به فلان ولایت که رئیس مدیون ما در آنجاست و قصری بر لب
دارد برسی البته بنا بر التماس او در منزل وی بیتوته نکنی و شب آنجا نباشی و بعد ازین وصایا فرمود که اگر
درین سفر شخصی بزرگتر از تو بجست مصاحب تو گردد و بامری اشارت نماید مخالفت او جایز
نداری آنگاه لقمان پسر را وداع فرموده گفت اَصْحَبَكَ اللّٰهُ السَّلَامَةَ و پسر بمقصد توجه
نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمد و التماس مرافقت کرد ملتمس پیر را مبذول
داشته باهم روان شدند و تا زمینی پر درخت سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمه
آب بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آیی گفت پدر مرا نهی فرموده است پیر گفت که
این وصیت نیز کرده که سخن بزرگتر از خود را بگوش رضا اصغا نمایی پسر لقمان این حدیث
مقبول افتاده دران محل فرود آمد و لحظه در خواب رفته پیر او را حراست می نمود که ناگاه
دید که ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد و پیر عصا بران زده او را بکشت و چون جوان
بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود
گفت نمیدانم پیر گفت بجهة آنکه هر کس که درین منزل نزول فرود آمده بآسایش مشغول می شده
آن مار را که کشته می بینی قصد کرده و زخم زده آن شخص را هلاک می گردانید و اکنون بلطف
ایزدی شر او را کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده در کیسه نهاد و از آنجا
روان شده بشهری رسیدند و در خانه رئیس فرود آمدند و آن مرد با مکنت بعد از اقامت لوازم
ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد و پسر لقمان ابا و امتناع
نموده پیر از وی پرسید که چرا دختر خود را خواسته اموال و خواسته را متصرف نمی شود
گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلانتر از خود
مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت رضا
دهی پسر لقمان بنا بر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داده گفت باید
که قبل از مباشرت این را بر آتش نهی و آن عورت را فرمایی تا دامن خود را بران محیط سازند

چنانچه از اسفل بدن او رسد و پسر لقمان بفرموده عمل نموده چون دود بموضع دختر رسید
فریادی هولناک زده بیهوش شد و دو کرمی عظیم مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمانی
افاقت یافت بفراغت آن شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات
کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت که
نهی پدر مر ترا ازین سبب بود که هر کس که این دختر را خواستی با وی مجامعت می کرد در آن حال
آن کرم موضع مخصوص او را گزیده هلاک می گردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانه رئیس
اقامت نمود رخصت طلبیده در مصاحبت پیر مرشد بجایی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در
ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند مدیون پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آی و امشب
از رنج راه بر آسایی تا فردا حق ترا بگذارم و جوان بنا بر وصیت پدر سر باز زده عاقبت
بدستور سابق باشارت پیر فرود آمد و میزبان ضیافتی سبز کرده وجه قرض را حاضر آورد و باز
از پسر لقمان درخواست نمود که شب اینجا توقف نموده صباح مال را بهر جا که خواهد ببرد و عادت
آن غدار چنان بود که از قرضخواهان و امثال ایشان هر که شب در منزل او خسبیدی سریری بر کنار
دریا بهنگام خواب جهت او آوردی و بر سریر خوابانیدی چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل
با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آنجا توقف نموده میزبان
بر قرار معهود جهت او سریری پا ورده بر کنار دریا نهاد و برای پسر خویش سریری حاضر ساخت
و چون پسر لقمان و پسر میزبان مرد بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و
سریر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل پسر رئیس مدیون برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را بجای
سریر پسر لقمان بردند و در دل شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان
آنکه پسر لقمانست برگرفته در آب انداختند و شادکام بخانه مراجعت نمودند و بامدادان که پسر لقمان
برای اخذ مال پدر بقصر رئیس رفت آن مکار متحیر و مبهوت شده خجل و شرمسار ماند و چنانکه
وجه قرض را تسلیم نمود و پسر لقمان سالماً غانماً با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر
مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون او استسعاد یافت بعضی از مورخان آورده اند
که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناری گرفته در میان رملة بیت المقدس بسر می برد تا که
بجوار رحمت رب العالمین واصل گشت **ذکر وصایای لقمان بفرزند خود** لقمان پسر خود ثاران را گفت
که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود ساز و مروت که از تکات محرمات

تزویج بدان جو

بکسی وعده منما زاهد باشی و مصاحب را خوار داری هیچ چیز نزد تو محبوبتر از وصول بنعیم آخرت
نباشد و از دنیا باندکی راضی شود برزق مقدر قناعت کن و چشم بر روزی دیگری مفکن
و از رنجانیدن نفس خود سلامت یابی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم درشت
مگوی و بسیار تفکر باش و خاموشی را شعار خویش ساز تا از شر زبانها ایمن گردی و اگر فرزندان
بجز بی کر و ذات تو موجود نباشد ستایش نمایند بگفت ایشان مغرور مشو که سخن جاهل مرکز
خوف در نگردد و با زیردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان انکو
مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود
که ذخیرهٔ آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان و شر ایشان بخدای تعالی
پناه آور و از زنان نیک برحذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی که
با کسی عقد اخوت درمیان آری اول او را دوست خود سازی در شدت و رخا و سرا و ضرا تا بکار
آید اول او را بخشم آر اگر در حالت غضب او را منصف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا از وی
برحذر باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان که ترا با هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده
رویی و تبسم و افشای سلام و سبک روحی در معاملت و ترک عصبیت واسطهٔ محبت و
رابطهٔ مودت است و مردان بر سرداران از سروری بکسان آسانتر است و چون پادشاهان بکل
و رزندار احیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری مال با اسراف

ذکر یونس پیغمبر علیه السلام

هرچند بعد از سلیمان علیه السلام مملکت بطنا بعد بطن
بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نپیوسته بود و نیز
قضایای آن جماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده بود معلوم نمی شد کلک بیان از تعرض احوال آن
اعراض نموده بجانب تبیین حالات یونس علیه السلام پرداخت قال الله سبحانه و تعالی
وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ و قال عزّ من قائل
وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب
کردند و وی تحمل جفای قوم نیاورده بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقهٔ تعمیم
در مفهوم کلمهٔ اولو العزم کرده اند یونس را از ماصدقات این مفهوم شمرده اند حضرت باری عزّت
کلمته در فرقان حمید خطاب با خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله کرده میگوید که فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ
أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و همچنین میفرماید که فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ

وارباب تفسیر در بیان کلمهٔ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا چند وجه گفته اند یکی از انجمله در اثنای گزارش
قصه مسطور میگردد و باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود جمهور ائمهٔ تاریخ آورده اند که چون
پس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار یافت بعد از مدتی که ایشان را با هم منازعت اتفاق
ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی سر برزد و یکی از انها پادشاه نینوی بود که آن شهر از بلاد
جزیره و عربست لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفه از اسباط را اسیر گردانید
و خدای سبحانه و تعالی بیکی از انبیای آن زمان وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگو که
پیغمبری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد
تا ایشان را نصیحت کرده و بدین قوم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص
گرداند و ملک درین باب با عقلا مشورت فرموده قرعهٔ اختیار بر یونس علیه السلام افتاد و ملک
و عظمای قوم از یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تبارک و تعالی پس نام مرا
بخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند نی اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد درین
به نینوی رود یونس جواب داد که درمیان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر
وظیفه آنکه دیگری را اختیار فرماید ملک درین باب الحاح کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما
بغیر انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلده رسید و اهالی
شهر را بدین موسی دعوت فرمود و تبعات و عصیان پادشاهی نوید داده از سخط و غضب الهی
بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعد و وعید حاکم و محکوم [illegible] اشتغال نمود
و هیچگونه فایده بر آن مترتب نگشت و کسی گوش بر دعوت و انقیاد او بر میان نبست اسیران
بنی اسرائیل را مخلصی روی ننمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون کردند
و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل نینوی همچنان بر کفر
و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در ادای رسالت مکذب ساختند و یونس بقوم گفت
که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جمله مفتریاتست
آنگاه یونس دست بدعا برداشته گفت یا رب إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ فَأَنْزِلْ عَلَيْهِمْ
نقمتک و دلایل اجابت دعا بر یونس ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان
قوم بیرون رود و در صبح خروج با مردم نینوی گفت إِنَّ الْعَذَابَ يَأْتِيكُمْ بَعْدَ ثَلَاثَةِ
أَيَّامٍ این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت

به نیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند که
تا دعا نماید که بلا مرفوع شود بیابند ودرین اثنا حضرت باری سبحانه وتعالی جبرئیل را با مالک
دوزخ فرستاد و پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روانه گرداند و مالک
بفرموده عمل نموده و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آنقدر آتش اطراف و جوانب نینوی را
احاطه نمود واهل شهر بعد از مشاهدهٔ آن حال هراسیده و متحیر گشته و از افعال خود نادم شده
هرچند یونس را طلبیدند که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده
برگشتند که بعد از آن بتل یاد و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج
از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیدند و بندهای خار بر زیر پای نهاده بتضرع و زاری
و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانروز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر
حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملایکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان
مرفوع ساخت قال الله عز و جل فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا
إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس از مسکن خود
متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسیده و در راه شخصی یاد دیده از ین معنی استعلام
نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد و یونس تنگ دل و غضبناک
بازگشت متصور آنکه اگر بمیان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند که آن
منبع فساد یعنی ابلیس متمثل بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر مرو که مردم ترا بکذب
متهم داشته خواهند رنجانید فَذَهَبَ مُغَاضِبًا ابن عباس گوید که مراکان برد که
غضب یونس بپروردگار عالمیان واقع شد بر پیغمبر خدا می افترا کرده باشد بلکه منشا غضب او
تصور تکذیب قوم بود قال عز شانه فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ یعنی أَنْ لَنْ نُقَدِّرَ
الْبَلَاءَ عَلَيْهِ وَالْعُقُوبَةَ منقولست که یونس بعد از رفع عذاب آلهی از قوم با اهل و اولاد
بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینه ساخت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس
نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه گران
بارست اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند و برخی از کشتی دیگر که از عقب
متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بکنار
دریا ایستاد و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاد و متوجه آنجانب شد تا از ایشان مرافقت نماید درین حین

پای یک

پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود و یونس
که این واقعه را مشاهده فرمود دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد ازین مصیبت عظیم
در سفینه در آمد تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون بمیانه دریا رسیدند
آن سفینه با مرقادر بیچون در وسط آب چنان خشک بایستاد و دیگر سفن که از یمین و یسار آن کشتی
می گذشتند میپرسیدند که حال این کشتی برجای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که
ما هم نمیدانیم و یونس میفرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آنحضرت مکرر مسموع
یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر میدانی بگو وی جواب داد که بندهٔ از خداوند خویش گریخته
درین کشتی نشسته است و تا او را بدریا نمی اندازید محالست که سفینهٔ شما را مجال حرکت باشد
پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او پیغمبر خداست
گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا برکت وجود شریف تو
می شناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هر که بر آید وی را در آب افگنید آنجماعت بقرعه عمل نمودند
و بنام یونس بر آمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افگنند ایشان ازین
معنی امتناع نموده گفتند قرعه بجایی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و دو نوبت دیگر قرعه
زدند همچنان بنام همیون او بر آمد و یونس ملتمس خود را مکرر مسکرر دانید و قوم ابا می کردند و
درین اثنا آفریدگار بر و بحر ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرد و مردم
بهر طرف کشتی که میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده در برابر خود میدیدند و عاقبت
بیچاره گشته یونس را بدریا سر دادند شعر بی بلا نازنین شمرد او را
چون بلا دید در سپرد او را تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ
و زمره گویند که آنحضرت خود را در آب افگنده و در آنحال خطاب آلهی با ماهی رسید که
یونس را فرو برده آسیبی باعضای وی مرسان که ما شکم ترا طعمهٔ او نساخته ایم بلکه شکم ترا
زندان وی گردانیده ایم و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملایکه
در باب یونس شفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و ماهی را بگوی که
من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است برده افگن و ماهی
بامر آلهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت چون کودکی که در قماط پیچیده
باشند و حق عز و علا فی الحال درختی که رویانید و یونس در سایهٔ آن شجره آسایش یافت

و آهویی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحالت
اصلی معاودت نمود باری عز شانه آفتاب را امر فرمود تا درخت کدو را بسوخت و حرارت آفتاب
در وی اثر کرده از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاده پیغام داد
که ای یونس این درخت برکشیدهٔ قدرت تو نبود که از عدم و فنای آن این اندوه بخود راه میدهی
و دیگر آنکه جهت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد این همه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس
مطلقا اندیشه ننمودی و دعا کردی که همه یکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند و یونس علیه السلم
بتوبه و استغفار اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت عز شانه پناه گرفت منقولست
که بعد از صحت یونس حضرت باری تعالی و تقدس اورا مامور گردانید که بجانب قوم رود جهت نصایح
یونس گفت یارب مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی آلهی
نازل شد که مگر خزاین رحمت در دست تست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانستی که مرا
که خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای کر شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم و یونس
علیه السلم بطرف نینوی معاودت نموده در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من
از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد
جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشانرا بعذاب فرموده
غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد و بعد از یاس از وجدان وی از معاصی
انابت نموده بخدای باز گشتند و حضرت ارحم الراحمین جرایم جرایم عباد خود را بذیل مغفرت
بشست از بلای آتش نجات بخشید و بعد از آن یونس از چوپان شیر طلب کرد شبان
گفت ندارم و بنیاد پاک خداوند عالم سوگند یاد کرد تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نبارید
و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را بسته جوع می سازند و حضرت نبوت پناه فرمود
که چنان معلوم شد که تو سوگند بآن یونس میخوری شبان گفت در شهر ما هر که سوگند میخورد بغیر
خدای عالمیان زبانش از قفا بیرون کشند گفت از کی باز این دین در میان شما پیدا شده
گفت از آن وقت که عذاب از ما مرفوع گشته آنگاه یونس گوسفندی طلب داشت و دست
به پستان وی فرود آورده بر خور شیر در فوران آمده شبان گفت ان کان یونس حیا
فانت هو یونس گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقرر کرده که هر که
خبر رویت یونس و سلامتی او را بیاورد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتکاری آنحضرت را بر میان بندد

واکنون

و اکنون اگر من بی حجتی این خبر را برسانم گویند که چوپانی طمع در ملک کرده است و دروغ گفته یونس فرمود
که این گوسفند که شیر او دوشیده ام و این سنگی که بران نشسته ام بر صدق قول تو هنگام حاجت گواهی
دهند آنگاه شبان بشهر آمده حکایت ملاقات و مقالات خود را با یونس با اهل نینوی باز گفت
و خلق بروی گرد شده تکذیب نمودند و قصد آن کردند که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت
ایها الناس با من بصحرا آیید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم و خلایق را بدان موضع برد
که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس
از شیر من آشامیده و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامت شهادت کرد و خلق از مشاهدهٔ این
صورت متعجب و مسرور گشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد
و چون چشم مردم بران بزرگوار افتاد جمله در گریه و فغان آمده دست و پایش بوسیدند و او را معزز و محترم
بشهر در آوردند و از یمن مقدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت دران دیار پیدا شد و آنحضرت علیه السلم
قوم را اصول دین و مسایل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت
مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان مذکور کرده در ازاء رفقت
یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس علیه السلم در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا
کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد و در وقت نزع شعیای پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب
بنی اسرائیل فرستاد و در معارف خصیبی شعیا را بر یونس در ذکر تقدیم نموده و هو اعلم

قال الله تعالی وَقَضَیْنَا اِلٰی بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ فِی الْکِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْاَرْضِ
مَرَّتَیْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیْرًا فَاِذَا جَآءَ وَعْدُ اُوْلٰیهُمَا بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ
عِبَادًا لَّنَا اُولِیْ بَاْسٍ شَدِیْدٍ الی آخر الایات چون ملک سلیمان علیه السلم به یکی از اولاد او
صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت منتقل شد ملوک اطراف بنا بر ضعف صدیقه
طمع در مملکت کردند و اول کسی که لشکر بر سروی کشید ملک جزیره بود لنکر نام و بنا بر آنکه زهره را
می پرستید نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی گردد پسر خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی
بخت نصر کاتب این ملک بود و چون لنکر با لشکر جرار بظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت
رب الارباب بادی را فرستاد تا مجموع سپاه او را اهلاک گردانید و لنکر و بخت نصر از آن مهلکه خلاص
یافته بولایت خویش خایب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود

فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل رسانید و بختنصر بحیله کردانت ملک را از میان برداشته ملکی را
بی نزاعی تصرف نمود و بعد ازین قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بموقف یکدیگر لشکر کشیده
بصوب بیت المقدس شتافتند و دران نواحی تلاقی فئتین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه
حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان دین را بی آمد شد پیکان دوستان و تیکان بسر حد عدم فرستاد
و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزهٔ تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان ورزیده بقتل
انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلدهٔ طیبه را قهراً و قسراً
گرفت و دران دیار خرابی عظیم از دست ظهور یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل
مجتمع گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت ارشاد
و ارشاد ایشان مأمور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدای را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت
جبار بشتم بختنصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را آتش
زده سوخته و دراری یهود را اسیر ساخته ببابل برد و این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخانست
وَسَنَذْكُرُ بَعْدَ ذٰلِكَ مَا كَانَ بَعْدَ ذٰلِكَ إِذَا مَا بَلَغْنَا إِلَى مَوْضِعِهِ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى
حذیفه رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل
اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای عز و جل بختنصر را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره
بیت المقدس آنرا مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بخون زکریای پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس
هفتاد هزار خروار و بعضی گفته اند صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله عظمت
و ارزش بیت المقدس چه مثابه بوده فرمود که نبی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود و از ذهب و در و یاقوت
که شیاطین بفرمان او آنچه ازین چیزها میخواست در ساعت حاضر می ساختند و بختنصر سبایای بنی اسرائیل
برده مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از ان ملک کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاده حلی
بیت المقدس را مصحوب ایشان گردانید و بار دیگر آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان
الهی بجای آورده باز بنیاد عصیان کردند و حق سبحانه و تعالی پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس
بروم برد و ایضا از ان سرور منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را دیگر باره
منتقل گشته بموضع اصلی فرستد والله تعالی اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست
که خدای عز و علا بموسی بن عمران وحی فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از
انقضای زمانی دیر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و دران اوان سنة الله چنان جاری شده بود

که در زمان

که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک با و باز
می نمود و چون نوبت مملکت داری بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیای پیغمبر
مبعوث شد و او علیه السلام بظهور عیسی و محمد صلوات الله علیهما بشارت داد چنانچه از وی منقولست
که گفت اِبْشِرِی اُورِی شَلَم یَأْتِیکِ رَاکِبُ الْحِمَارِ یعنی عیسی بن مریم ثُمَّ یَأْتِیکِ بَعْدَهُ
رَاکِبُ الْبَعِیرِ یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و بالجمله در زمان صدیقه طغیان و عصیان بنی اسرائیل
از حد اعتدال بیرون رفت و هرچند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال
این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس گشته بعد از قطع
منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرد و درین وقت صدیقه زحمت پای بهم رسانیده بود چون شعیا صورت
واقعه را بصدیقه باز نمود ازین خبر استشعار و خوف بر وی مستولی یافته پرسید که یا نبی الله درین
هیچ چیز بجانب آسمان بظهور رسیده و شعیا جواب داد که نی و متعاقب آن وحی آلهی بشعیا نازل شد که
با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند
و صدیقه این حدیث را شنیده بی درنگ و توقف بأموریه قیام نمود و آنگاه بصلوة و دعا و تضرع
و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از جنگ عدو مسئلت نمود و مسئول او
بعز انجاح اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختیم و ترا بر دشمن
ظفر دادیم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودیم و باستعمال فلان دوا از رنج تو اشفا ارزانی داشتیم
شعیا این خبر را بملک رسانید صدیقه سجدهٔ شکر نعمت آلهی بجای آورده بر موضع درد داروی مخصوص را
نهاده از ان علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخاستند بتفحص لشکر دشمن
پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر را از مقربان وی محمد بن اسحق گوید که
بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده منهزم گردانید و بعد از انهزام او را با پنج کس که
یکی از انها بختنصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن
مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو قرص خبز میدادند و چون هفتاد روز
برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندگانی و صدیقه
این خبر استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما در ان اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید
که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه احسان و انعام در باره او مبذول داشته او را بملک
بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بتقدیم اطاعت

پیش آمد بستجارب را معزز و محترم به بابل فرستاد و او به دار خویش رسید بعد از هفت سال اکبر
بر بستر ناتوانی افتاد و بختنصر را ولیعهد ساخته فرمان یافت و چون پانزده سال موعود منقضی شد
صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده نقاب خاک کشید و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ
در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هرچند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع
نکردند و عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلم گریخته در راه درختی دید که
از هم شکافته گشت و ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا و شعیا بسوی درخت رفته درجوف وی پنهان
گشت و شیطان گوشه جامه او را کشیده تا در بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان
او را در میان شجره با اره دو نیم کردند و مشهور آنست که نبی مظلوم بشارت زکریای پیغمبر بود چنانچه عنقریب
شرح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
اما اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند تکذیب ارمیا
بود و جمعی برآنند که قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که
در بنی اسرائیل شخصی بود موید بتایید ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریت
خواندن بآیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را ویران سازد
و بنی اسرائیل را پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس مقیم است
در دیار بابل بختنصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع
مفاوز و طی مراحل بدانجا رسید و بستجارب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را
طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام
این دیار متفرق سازم ملک شرف احتمادار ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از احوال ایتام تجسس نموده
از بختنصر هیچ گونه نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بمهمی میرفت که پسری را دید مریض بر خاک بستر
افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیم ام که پیش ازین بجهت معاش خود
و مادر هیزم چیده میفروختم و اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو
چیست گفت بختنصر غلام بر فور بازگشته خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام بر سر بالین
بختنصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بخانه
آورده دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت بختنصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات
احسان من که بعهد رعایت درباره تو بجای آوردم چیست بختنصر گفت که چگونه مکافات تو قیام نمایم

که بر هیچ قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبه بلند سلطنت خواهی رسید
و بعزو بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی
بختنصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود
و وعده نمود که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درم ترا دهم و بختنصر بیجان سخن او را بر هزل
حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که
بختنصر قبل از عرض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم میچید کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی
بجای می آوردند و چون بیست هزار درم را گرفته با یاران قدیم مصروف داشت و جهت ایشان
اسبان خریده و با جمعی جوانان نورسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد بختنصر کاتبی بود ظریف
و از خاندان اشراف اما محنت روزگار او را خوار و ذلیل کرده بنده بود بستجارب پادشاه بابل در ناصیه او
علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز در تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بختنصر
بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور رود و بکام باز میگشت و چون بستجارب به بیت المقدس
رفت او را همراه خویش برد و باهم گرفتار شدند و هنگام مراجعت در خدمت ملک بابل آمد چنانکه
سبق ذکر یافت و در سرا و ضرا در ملازمت او بسر میبرد تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت
و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن آموص و نبوت بر ارمیا علیه السلام قرار
گرفت و یهود درین اوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هرچند ارمیا قوم را بموعظه
و نصیحت میفرمود فایده نمیداد و بختنصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل
شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن
کند و درین اثنا ارمیا بر صخره بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زده خاک و خاکستر بر سر کرد
و روی با قوم آورده گفت که خدای سبحانه و تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی
از بت پرستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید بثواب من ندارند که دمار از نهاد شما
برآورده بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز
معبود حق مسجد خود را خراب نگرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را نگمارد و اکتفا بدین
سخنان ننمودند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بختنصر لشکر کشیده
بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد یافت
اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بختنصر شمشیر خونریز را با اهل قتال حکم کرده

و مرضی و عجایز را بجان امان داده دانیال اکبر را طلب داشت گفتند بعالم بقا خرامیده و دانیال
بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او عهدنامهٔ بختنصر را نزد او آوردند
و بختنصر بعهد خویش وفا نموده ایشان را از باس و سطوت خود آمن و مطمئن گردانید و عمارت
بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریت جرات و جسارت کرد و اثر غضب او بتمامت بلاد
شام رسید و هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد احبار یهود را اسیر گردانید با مالی که محاسب
از ادراک آن عاجز بود نقل بدار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند
که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع این حادثات پیش از آمدن تو ایشان را خبر داده بود و از دیر باز
او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بختنصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که
تو این معنی از کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب و الشهاده مرا بنصیحت و انذار قوم فرستاده
از جمیع این قضایا خبر داد بختنصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خویش را تکذیب نموده محبوس
گردانند اکنون اگر با من باشی بغیر اکرام و احسان مشاهده نکنی اگر میل داری در بلاد خویش ایمن
و ساکن باش ارمیا جواب داد که من همیشه با خدایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من می نمودند
از تو و غیر تو ضرری بدیشان نمی رسید و بختنصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود
و دانیال بن حزقیل را با اهل دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان کما ینبغی بجای
می آورد و بعضی گفته اند که عزیر بن شرخیا از جملهٔ اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه
در زمرهٔ اسیران انتظام داشت که آخر الامر برتبهٔ نبوت فایز شد و مواعظ و ارمیا از بختنصر
تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس متحسر بسته طایفه با وی موافقت می نمودند
و گویند از آن جهت است که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف
یافتند از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب
مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت زندگانی کنیم و او را برین قرار یافته ارمیا با ایشان
درین سفر مرافقت نمود طایفه از نقلهٔ اخبار گفته اند که بختنصر هنوز در ولایت شام بود که
بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بختنصر رسیده مکتوبی
بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه قومی از بندگان من گریخته بدان ولایت رفته اند می باید که
ایشان را باین جانب فرستند اگر درین باب اهمال رود بمصر همان خواهد رسید که به بیت المقدس رسید
ملک مصر پیغام فرستاد که اینجماعت از احرار ملکه اشراف اند و پناه بمن آورده و در مذهب مروت

جایز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را از روی شفقت گفت
که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بختنصر بدین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد
که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند این چه سخن است و بختنصر قوت مقاومت با ملک مصر
کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته چهار سنگ قریب
یکدیگر در موضعی نهان کرده گفت که چون بختنصر برین مملکت مستولی شود سریر خود را بدین موضع
نهد چنانچه چهار قایمهٔ سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بختنصر جواب حاکم مصر را
استماع نمود متوجه آن دیار گشته بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را
در آن میان یافت با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه با قوم رسید استثنا
نمودم ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود من ایشان را
نصیحت نموده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه
چهار سنگ در آن موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت تو منطبق
برین احجار اربعه خواهد بود و بختنصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق
سخن ارمیا بر وی روشن گشت آنحضرت را مختار گردانید که بهر جا که خواهد برود و چون بختنصر
از ممالک مصر و شام بازگشته بابل آمد بر دامنان او درباره دانیال بن حزقیل و اهل بیت دانیال
اکبر تهمت ازدیاد پذیرفت چنانچه مجوس بر دانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی
که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد و بختنصر دانیال را بعد عوق طلبیده معلوم کرد که مجوس
در وساوس مملکت درین قول صادق اند و ازین جهت در غضب رفته او را حبس فرموده و دانیال
محبوس بود تا بختنصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران و خواص و دانایان را طلبیده گفت که من
خوابی دیده ام باید که شما را تعبیر آن می باید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر فرماید تا تعبیر نماییم
بختنصر گفت که از غایت فزع خواب را فراموش کردم ایشان گفتند که قصه که عبارت تو
از تقریر آن قاصرست ما چگونه آنرا تعبیر کنیم بختنصر ازین سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را
بجهت آن تربیت کرده ام که این مشکلات در عقدهٔ اجمال و ابهام نماند اکنون مدت سه روز
شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب را بیان کردید فبها و الا همه شما را بکشم و این خبر در شهر اشتهار
یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب سخن التماس نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا دانیال میداند
صاحب سخن گفت ازین حدیث درگذر چه می ترسم که ترا از بختنصر آسیبی رسد دانیال مبالغه

نمود که سخن را بدو رسانند و حضرت پیش نشد اینان صورت واقعه را معروض رای ملک گردانیدند و
بخت‌نصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم
در خواب دیدی که بر زمین استاده بود و سری از زر و گردنی از نقره و میان از مس داشت و
ساقهای پای آهن و قدمهایش فخار بود و در آنحال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمد و
او را چنان درهم شکست و یکدیگر متصل ساخت که تو گمان بردی که اگر جن و انس مجتمع گردند
اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره را از آن صنم
بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از وی پر گشت و بغیر از آسمان و آن سنگ
هیچ چیز منظور نظر تو نماند بخت‌نصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون
تعبیر آنرا چنان فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان دولت ملک است و سر زرین او مثال
ملک آرمیده مشخص تو و گردن او اشارت به پسر تست و وسط وی کنایت از ملک گیرا
و حدید مثل مملکت ملوک فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام
بیشتر خواهد داشت و فخار مبنی از آنست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف
گردد و سنگی که از آسمان آمده دمار از صنم برآورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان
مبعوث شود و ملک را مقهور گرداند و ادیان را مقهور سازد و شریعت او تا قیام قیامت
قایم ماند بخت‌نصر گفت ای دانیال هیچ کس را ندیده‌ام که حق نعمت او پیش از تو بر من ثابت شد بدین
تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات نیکویی تو آورده شود یکی از سه چیز
اگر مطلوب تو آنست که ببلاد خود مراجعت نمایی ترا رخصت فرمایم که بروی و هر بقعه که خرابی
بدان راه یافته بحال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان‌نامه و منشوری
نویسم تا در هر جا از اقلیم روم که اقامت نمایی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من
باشی درباره تو آنچه مقدور بود نیکویی کنم دانیال جواب داد که اراده حق سبحانه و تعالی
بخرابی دیار ما متعلق شده است و هیچ کس از عهده عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بامان‌نامه تو
احتیاج ندارم چه در مقامی که هستیم در امان پروردگار خویشیم و آنچه موافق من و اصحاب من
تواند بود آنست که در مقر عز تو متوطن باشیم و چون دانیال مصاحبت بخت‌نصر را اختیار
فرمود ملک اولاد نامدار و امراء رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت
که دانیال مردیست حکیم و صاحب رای و خردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس شریف او مرا

از رنج

از رنج خوابی مهیب که دیده بودم و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال
لشکر و رعیت را برای صایب و فکر ثاقب او مفوض گردانیدم و اگر در امری از امور حکم من
مخالف اشارت او صادر گردد باید که زمان مرا کان لم یکن انگاشته صوابدید وی را
مرجح دانید و دانیال بر معارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون حسد
رؤسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص و تربیت یافتگان دولت برای بخت‌نصر معروض
داشتند که پیشتر بنا بر آنکه هیچ کس نزد تو از ما عزیزتر نبود دشمنان یارای آن نداشتند که از مهمات
و سیاسات ما پای از حد خود بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه
و انزوای ما در زوایای خمول و کم نامی خللی فاحش بمهمات ملک راه یافته و ملوک اطراف طمع در سلطنت تو
و عرض مال ما کرده‌اند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت‌نصر جواب داد که
همچنین نیست که شما میگویید چه شما چه فتور برای و تدبیر من راه یافته لیکن چون دانیال را مردی
حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با این همه عقل و فطانت در آن کار عاجز بوده
دیدم و من بجهت صلاح وضیع و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او
نهادم و باز عظمای قوم وسوسه دیگر پیش گرفته بخت‌نصر را گفتند که این اسرائیلی گمان می‌برد که او را
آلهیست مطلع بر امور مخفیه و قضایای نهانی بخت‌نصر جواب داد که زعم او اینست گفتند رخصت فرمای
که برای تو الهی سازیم گفت اگر از عهده این امر بیرون می‌توانید آمد من مضایقه ندارم و آن ابلهان
رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی طویل عریض از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع بجواهر
آبدار بر سر او نهادند و آتشی عظیم افروخته خلق را بسجده بت تکلیف کردند و هر که از این صورت
امتناع نمود در آتش افکندند و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل در آن واقعه هلاک شدند و روزی
از روزها را عید نام کرده بذبایح و قربانیها مبادرت نمودند و در آن عید دانیال بن حزقیل را بقتول با سه نفر
دیگر از اهل بیت دانیال اگر بر خدمت بخت‌نصر در آتش انداختند و چون بخت‌نصر از بام قصر نظر در آن
آتش کرد هیچ کس را ندید در آن موضع سوخته نشسته یکی از آنها مانند طیری دو بال داشت که ایشان را
باد میکرد و از مشاهده این صورت غریب رعبی تمام بر وی مستولی یافته آواز داد که از آتش بیرون
آیید و رفقای اربعه بسلامت آمده نزد بخت‌نصر حاضر گشتند بخت‌نصر از ایشان پرسید که آن شخص که
در میان آتش بترویح شما اشتغال می‌نمود که بود دانیال گفت که آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار
تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت‌نصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که مرا چرا

ازین واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازین حرکت ناصواب که نسبت بشما صدور یافته منع میکردم
گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری سبحانه وتعالی معلوم گردد و دانند که آفریدگار عالم چگونه
بمجازات دشمنان خود قیام می‌نماید و بخت‌نصر را تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان
بیفزود منقولست که بار بخت‌نصر خوابی هایل دید که چون بیدار شد عقلای قوم خود را که دعوی
کهانت و تعبیر میکردند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش کردم مرا از تعبیر
خبر کنید گفتند تو با استادان و ساحران مصاحبت میکنی و اورا بهنگام نوم نزدیک بخود می‌خوابانی
تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع می‌اندازد و بواسطه تعبیر آنها از تو بحرفی
نواخت اختصاص می‌یابد و مصدق این مقال آنکه قبل از ملاقات ایشان این واقعات نمیدیدی
بخت‌نصر پرسید که در جواب حدیث من غیر ازین سخن ندارید گفتند نی و ایشان را از مجلس بیرون کرد
با حضار دانیال اشارت داد و از خواب خویش و نسیان آن اورا اعلام نموده طلب تعبیر کرد و
دانیال مهلتی طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم کیفیت خواب
تعبیرش مسئلت فرمود و حضرت حی لاینام الهام حکم نیکی منام اورا موفق گردانید و بمجلس بخت‌نصر
مراجعت نمود و گفت آفریدگار عالم کشف این امر نموده شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب
چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و طیور بدانجا مجتمع گشته و در سایه‌اش وحوش و سباع
آرمیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب مینمودی که
در آن حال ملکی آمد تبری در دست و خواست که قطع شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که
پروردگار عالم میفرماید که این درخت را از اصلها استیصال مکن بلکه بعضی را از وی بینداز و بعضی را
بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده و وحوش و طیور را متفرق
گردانید و اصل درخت ماند و تغییری تمام در حسن و طراوت آن راه یافت بخت‌نصر گفت واقعه را
راست کردی اکنون بگوی که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره تویی و طیور اهل و ولد و جنود
و حشم تو اند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل حمایت
و رعایت تو بسر می‌برند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را در ساختن صنم
محرض گردانیدی ایزد تعالی بملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا و ذریت چند بگذارد
بخت‌نصر گفت که حضرت خداوندی با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد تا مرترا معرفت بکمال قدرت
الهی حاصل شود با مرغان در بیابان هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل نوبت خواهی شد

و بعد از گذشتن

و بعد از گذشتن این مدت بهیأت انسانی و صورت معاودت خواهی نمود بخت‌نصر گفت توبه و تصدق
درین باب مفید هست یا نی دانیال جواب داد که نی چه قضای ازل بدین گونه جریان یافته و بخت‌نصر بعد از
استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت گرفت و در زاویه جوع و
گریه و افغان مشغول شد و چون یک مدتی برین قضیه گذشت بر بام خانه برآمد تا استنشاق هوا نماید
که ناگاه بقدرت الهی پر بر آورده و مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را
مقهور و زبون خویش ساخت و این خبر در آن دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده و بعد از آن
بصورت افراد اجناس متعدده متمثل گشته با ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال
هر لحظه بشکلی دیگر آن بار بر آمد و در آن اوان دانیال به نیابت بخت‌نصر برعایت رعیت
و لشکر پرداخته ایشان را از ارتکاب بت‌پرستی باز میداشت و وعده میداد که عنقریب بخت‌نصر
بمنصب بازآمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیأت بشری بحال
خویش آمده و قادر مختار صورت اصلی بر او ارزانی داشته غسلی بجا آورد و از منزل خاص با شمشیری
کشیده بیرون آمده بمصطبه بر قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع
آورده گفت پیش ازین جمادی را می‌پرستیدیم که نفعی و ضرری از وی متصور نبود و اکنون بقدرت
الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده‌ام و هر که درین قوم متابعت من کند در زمره
دوستان معدود گردد و الا بشمشیر تیز زبردستی حکم سازم و یکشبانروز مهلت دادم تا از سر صدق
با اتباع و اشیاع خود مؤمن و موحد نزد من آیید و این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در
همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون قصه بخت‌نصر در تواریخ مشهور به تفصیل
و غرایب مسطور و مثبت بود زبان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه نمود و هم از وهب روایت است
که پسر بخت‌نصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخته در
ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان سلیمان علیه السلم آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت
خورک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال اورا ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت
و مهم منجر بآن شد که ولد بخت‌نصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر پسر گفت
که پدر تو بخت‌نصر از تو عاقل‌تر بود دانیال معزز داشته مهمات را باشارت و استصواب او فیصل
میرسانید و من صواب چنان می‌بینم که در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضی رای رزین او
تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث درگذر که من هیچ کس را در روی زمین دشمن‌تر از وی نمیدارم

وورا شامی این احوال بختنصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد
ظاهر شد و بران کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غایب گشته و هیچ یک از حضار مجلس
ندانست که آن نوشته چه بود و ازین جهت وهمی عظیم و اندیشه قوی بر خاطر ولد بختنصر و ارکان
مملکت راه یافت و امراء بختنصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم و الم رهائی یابی
دانیال را طلب و شرایط عذرخواهی بجای آورده این مشکل را برای وی در میان و عرضه کن
پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود و ازان امر مبهم سوال کرد
دانیال فرمود که بران کف این سه کلمه مسطور بود که وُزِنَ فَخَفَّ وَوُعِدَ فَأُنْجِزَ وَجُمِعَ
فَتَفَرَّقَ پسر بختنصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی
عمل ترا وزن کرده و نزد یکیا و سبک آمد و شما را وعدهٔ ملک داد و بانجاز آن وعده نموده و اسباب
حشمت و عظمت شما را جمع ساخت و متفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه
کی دست خواهد داد دانیال گفت پس از سه روز دیگر تو کشته گشته ملک بدیگری منتقل می شود
و پسر بختنصر بعد از استماع این اخبار در آمد و یکی از خواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت
امر فرمود که ملازم این آستانه باش و هر کرا بدرین خانه بینی سرش از تن بردار و در شب چهارم
از وعدهٔ دانیال پسر بختنصر از قصر بیرون آمد و حارس او از خواب بیدار شده شمشیر در وی
نهاد و هر چند او فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلود گفت که دروغ
میگویی و بزخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم ملک بعقر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر
بختنصر عود پس ملک را دیگری در آغوش گرفته در ایام سبایا و بقایای بنی اسرائیل باعتلا شوکت
نمود و ایشان گفتند اسپکی ملوک تا رسید بواسطه تعرض و استخفاف این طایفه بود و حالا
مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمایی که بوطن خویش مراجعت نمایند و ملک فرمان داد
تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بختنصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود
آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون
ابوموسی اشعری در زمان خلافت عمر خطاب بر مدینه شوش مستولی شده در حین فتح ابواب
خزاین حاکم آنجا بخانهٔ مقفل رسیده فرمان داد که در آنخانه را بگشایید اهل شوش گفتند
درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابوموسی گفت پس درین خانه چه چیز است جواب دادند
که درین خانه چیزیست که تو بدان احتیاج نداری و ابوموسی مبالغه نموده در را باز کرد و در آنجا

سنگی عظیم منقور دیدند بر مثال حوضی که در میان آن مردی طویل عریض مرده بر پشت افتاده بود
و بینی او بمقدار شبری بچشم میآمد کفن در او ابوموسی از مردم شوش پرسید که این چه کس است
گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب آمدن او بدین مملکت چه بود جواب دادند که وقتی
قحطی عظیم درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستند
تا برکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل ملتمس پادشاه
ما را مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانهای نافع باریده سعت عیش و فراخی
طعام دست داد و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت
درین موضعش نهادند و هرگاه که بلایی نازل میگردد درین خانه در آمده بدعا و یا رب مشغول میشویم
تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد و ابوموسی کیفیت واقعه را معروض فاروق
اعظم گردانیده عمر بابوموسی پیغام داد که دانیال را ازان خانه بیرون آورد و کفنی جدید در وی پوشانیده
بطریق سنت مدفون گرداند و ابوموسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین دانیال قیام نمود

ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام

بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیا است
و در حالت صغر سن بختنصر او را با ابنای جنس وی اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم از وی
کتاب توریه نشان نمیدادند و چون از قید بختنصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در اوان
جوانی روزی بر خر سوار بمهمی میرفت گذر او بر قریهٔ ویران افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه
نزول فرموده و مقداری انگور و انجیر و شیرهٔ انگور که داشت از پشت مرکب فرو گرفته
پیش خود بنهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بدرخت نهاد و بجانب آن سقفهای فرود
آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده گفت خدای اینها را چگونه زنده
کند بعد از آنکه بمیرانید قال الله سبحانه و تعالی اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ
خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ
عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ منقولست که امام موسی کاظم وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان
در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریه از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی دید نهایت
عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قلهٔ آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جای است
و شما کجا میروید گفتند برین کوه دیریست و درانجا راهبی که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال
و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد امام موسی علیه السلام موافقت با ایشان نموده

بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسید دید پیری معمر بیرون آمده بر موضعی مرتفع نشست و همین که
چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همیون او با آسمان متصل شده راهب
ازین صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنایی یا بیگانه فرمود که از شما نیستم
گفت مگر تو از امت مرحومه گفت آری راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال امام موسی
جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت اسئلک ام تسئلنی امام موسی فرمود
ذلک الیک اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام فرمود هر چند خواهی بپرس
راهب گفت من و شما میگوئیم که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما گوئیم که آن در سرای
عیسی است و زعم شما آنکه در منزل محمد است و علی کل التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست
که شاخی از ان درخت در انجا نیست اکنون بگوئی که مثال در دنیا چه چیزست امام فرمود
که مثال او در دنیا آفتابست که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعه
آن در انجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در معنی نیکو سفتی و از هر جانب نیز آواز تحسین
برامده باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت در بهشت طعام و شراب
میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نمی شود اگر میدانی بگوئی که مثال آن
در دنیا کدام است امام فرمود که در دنیا کتاب خداست که جل ذکره که هر چند اهل تفسیر و
تاویل در بطون آن سخن گویند و در دقایق و حقایق آن نکتها پردازند با نهایت نرسد و همچنان
بر حیثیت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل جنت در بهشت
طعام و شراب می خورند و ایشان را بول و غایط نمی باشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد
که مثال آن در دنیا جنین است که در شکم مادر از طعام و شرابی که مادر میخورد او را نصیبی باشد
و بول و غایط از وی جدا نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت
از زرست یا از نقره امام فرمود که از هیچ کدام نیست بلکه زبان بنده مؤمن است که در دم مردن
بگرداند و بگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر بپرسم
که در جواب آن فرومانی امام فرمود که اگر جواب بگویم بدین ما در آیی راهب گفت بلی در ان عهد
کردند و آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از ان دو برادر که بیک شب از مادر جدا شدند و بیک روز
برحمت خدا پیوستند یکی از ایشان دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام علیه السلام جواب داد
که آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال

که بام بسر برده عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور بود و گذر او بر قریه از قری
شام افتاد که خدای عزوجل اهل آنرا هلاک و قریه را ویران ساخته بود و عزیر چون در خرابی
آن قریه نظر کرد گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و باری سبحانه و تعالی در خواب
روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان نهان داشته گوشت او را بر سباع و وحوش
حرام گردانید و آن طعام و شراب تازه بماند که هیچ گونه تغییر بدان راه نیافت و مرکب وی نیز هلاک شد
و بعد از وفات عزیز بچندین سال حق سبحانه و تعالی باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت
و حق جل ذکره عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت
قال لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطه آن بود که اول پنداشت که
آفتاب غروب کرده است بران گفت که یکروز متوقف کردم و آن فرشته گفت بل لبثت مائة
عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و چون عزیر
نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آن با هم متصل شده اعصاب
و عرق و لحم بر وی رستن گرفت و بعد از ان قادر مختار پوست در روی پوشانید که قال الله تعالی
و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم
ان الله علی کل شیء قدیر آنگاه عزیر بر چارپای خود نشسته بخانه آمد و برادر
خود عزیز پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در یک روز یکی در دویست سالگی
و آن دیگر در صد سالگی وفات یافتند و چون سخن حضرت امام موسی علیه السلام منتهی شد راهب
گفت هر چه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست و
حضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان آوردند در آثار آمده است که حضرت نبوی حیاتی تازه یافت
بمنزل خویش توجه نمود و بقریه در آمده هیچ کس او را و وی نیز هیچ کس را نمی شناخت و بسرای
خود رسیده بر سیاق اولش نیافت و پیرزنی کور را بر در سرای نشسته دید آنحضرت از وی
پرسید که این سرای عزیر است گفت آری و تو چه کسی که او را نام می بری که سالها است که ذکر
خواجه خود را از کسی نشنیده ام جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال
که عزیر گم شده است و از وی هیچ کس نشان نداده و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت
گفت یکی از کنیزکان اویم و وی مردی مستجاب الدعوه بود اگر راست میگویی دعا کن تا چشم من
بینا گردد و عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورده خدای عزوجل

آن جاریهٔ عمیا را بینا کردانید و در روی عزیر نگاه کرده گفت تو عزیری هیچ تفاوت از
جبین عنبیت آن زمان در بشرهٔ آن حضرت مرئی نمی شد و بقول امام موسی کاظم علیه السلم چنانچه
مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که بار اول وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی
اختلاف الاقاویل با وجود آنکه بعد از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشرهٔ همایونش مشاهده
نمی افتاد و پسری داشت معمر صد و بیست ساله و پسران پسر او نیز پیران با ضعف بودند و جاریهٔ
مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که دران محفل بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را
تکذیب کرده جاریه گفت من لسان گنگ شما ام که بدعای او قدیر بصیر قوت باصره مرا من ارزانی
داشت و پسران با قوم ازان انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با وی گفت در میان
هر دو کتف پدر من خال بود مانند هلالی و عزیر پشت خود را برهنه کرده دید و نمود و پسر آن علامت را
دیده پدر را دران قول تصدیق نمود اما سایر قوم او را درین دعوی باور نداشتند و گفتند که
هیچ کس توریه را بعد از مرون محفوظ تر از عزیر نداشت و در فترت بخت نصر توریة ضایع شده
اگر تو درین قول صادقی توریت را بخوان تا املا کنیم و عزیر توریة را از بر خواند و بجماعت
از قول او بعینه کتابت در آوردند و چون کتاب توریتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل از
دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد هر دو را با هم مقابله نمودند یک حرف میانهما تفاوت نبود
و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا قال عز من قائل قالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری
المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار
خود سوال فرمود که یارب من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مؤمنین و فرزندان
انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان را قتیل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب کردانیدند و کتاب ترا
پاره ساخته سوختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا می شناختند عصیان ورزیدند
لاجرم جمعی را بر ایشان کماشتم که با من معرفتی نداشتند عزیر گفت یارب اگر تو میخواستی
ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قضیهٔ قدر از جملهٔ اسرار منست وای بر آنکسی که از سر من
سوال کند عزیر ازین سوال خاموش گردید و باز بر سر سوال رفت و وحی منزل شد که ای عزیر
بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطهٔ این معنی کسانی را
بر ایشان مسلط کردانیدم که طمع ثواب و خوف از عقاب من نداشتند و این صورت الم غ آت

درعقوبت

در عقوبت که دکستان خود را می کماشتم عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عام را
بجرم خاصه و مصیب را بخطای غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو
تا جواب بشنوی و چون عزیر بدان بیابان رفت ملکی بروی ظاهر شده پرسید که تو می توانی
که روز گذشته را باز آوری گفت نی باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل از نور پر سازی
گفت نی گفت از دست تو می آید که یک مثقال باد برکشی جواب داد که این معنی محالست آن ملک
فرمود که چنانچه ازانها عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع کردی و چون سوال
عزیر پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب باری تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود و عزیر متوجه
آنجانب گشته و حرارت هوا در وی اثر کرده اضطراب بحال او راه یافت و درین اثنا چشم او دران صحرا
بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نموده قرب آن چشمهٔ آب خوشگوار دید و عزیر دران چشمه رفت
غسلی بر آورد و در سایهٔ درخت بخواب رفت و در آنموضع خانهٔ موران بود و موری او را دران خواب بگزید که
از خواب بر جست و از سر غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این حال
ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا موران را کشتی جواب داد که یکی ازیشان مرا بگزید حضرت حکیم علی الاطلاق
فرمود که چون یکی گزید چرا همه را سوختی عزیر ساکت شده دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز جواب
پرسشهاست و باستغفار مشغول شد منقولست که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من عتاب
کردی که تو حاکم عادلی و جور میکنی پس چرا یکی از ایشان مجرمان عقوبت فرمودی بجان ای عزیر که اگر خواهم
هلاک سازم و دران عقوبت صالحان را ردیف طالحان کردانم درین باب اعتراضی بر من متوجه نشود زیرا که همه
عبید و امای خودند اختصاص و سم و ایشان را مشمول رحمت و عاطفت بی نهایت خود کردانم و این صورت عدلست
نه ظلم چه در بار آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشته باشم که تلافی آن نماید و عزیر را مرجند شکایات
دو دل بسیار قدر روی میشود از هیبت سطوت پادشاه قهار بر زبان هیچ دست آوردن چه سابقاً این خطاب
بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر بار از سر قضا و قدر سوال کنی نام ترا از جریدهٔ دیوان انبیا محو فرمایم و بعضی
از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را بکیفیت مذکوره میرانید و بعد از صد سال زنده کردانید
ارمیا بوده نه عزیر والله اعلم بحقایق الامور من الغیر ذکر ذکریا و یحیی صلوات الله علیهما
و شمه از احوال مریم بنت عمران علیها السلم قال الله تعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی
نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی و قال عز من قائل ذکر رحمة ربک

عنده زکریا که ای سابق ما فی القرآن فی هذا الکتاب راویان قصص و اخبار چنین اخبار کرده اند

که پدر زکریا که موسوم بود به آذان یا به آذان در سلک اولاد انبیا و عظام احظام داشت و عمران بن ماثان

پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود علیهما السلام و زن عمران و مادر مریم را حنّه می گفتند و او دختری که

داشت بزرگتر از مریم ایشاع نام که در فراش زکریا علیه السلام بود و حنّه در کبر سن منقطع شد من

از ولادت در ختی نشسته بود مرغی را دید که بیضه خود را شکافته بچه بیرون آورده و مادر مریم از دیدن

این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده دعا کرد که واهب منّت و بخشنده بی منت

او را فرزندی بخشد همان زمان حایض شد و بعد از انقضای ایام حیض شوهر با وی مباشرت

نموده بار گرفت و بعد از ظهور حمل حنّه نذر کرد که اگر درین تولد پسری بوجود آید فرزند محرر باشد

و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و بعبادت ذات اقدس و خدمت بیت المقدس قیام

نماید و زنان عذری کردار ند شایستگی این معنی نداشتند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر

عدم قابلیت تحریر او حزین و اندوهناک گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها

انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی

اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم الآیات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده

نزد احبار یهود بمسجد برده علما این صورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت

که من این دختر را عوض پسر قبول کردم قال عز شأنه فتقبلها ربها بقبول حسن

و در ان زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح زکریا بود علیه السلام و از جهت قبول حضرت رب الارباب

مریم را احبار بکفالت و تربیت او میل تمام نمودند زکریا فرمود که من بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر او

در خانه منست علما جواب دادند که قرابت سبب موجب اولویت تربیت نمی شود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده

اسامی خود را بر اقلامی که بدانها توریت می نوشتند کتابت کردند و همه را جمع فرموده پرده برایشان انداختند

و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کدام از ان قلمها بیرون آرد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی

از کودکان محرر دست بزیر پرده قلم زکریا را بیرون آورد و احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند که قلمها

خود را در آب می اندازیم هر قلمی که در قعر جوی نشسته آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی است

و چون اقلام را در آب افکندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب برد باز گفتند که قلمها را دیگر بار

در آب می اندازیم هر کدام را که آب نبرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و بدین موجب عمل نموده

قلم زکریا را آب برد قال عز شأنه وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم

یکفل

یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده مریم را نزد خاله او

ایشاع بخانه خویش زکریا سپردند و همت بر محافظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت

مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت سکنی مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینه به آنجا ارتقا می نمودند و چون حضرت

نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوه های تابستان

در زمستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس و از وی پرسیدی که انی لک هذا فی غیر حینه

و مریم گفتی هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب و زکریا چون مرار این

صورت را مشاهده فرمود گفت خداوندا قادری که در غیر وقت اثمار بمریم ارزانی داری توانی که در غیر وقت

بمن نیز فرزندی بخشی چه او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در نهایت شیخوخت لاجرم روی توجه

بدعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة انک سمیع الدعاء و باری سبحانه و تعالی

دعای او را مستجاب گردانید و در وقتی که نماز میکرد جمعی از ملائکه او را بشارت دادند که رب العالمین

بوجود یحیی ترا رسانید قال الله تعالی فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب

یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از

علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در قرآن مجید واقع شده جبرئیل است علیه السلام

و این موضع یکی از آنجملهاست و قال مصدقا بکلمة من الله وسیدا وحصورا

ای حلیما

حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید نه بر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر

کننده و باز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت نسوان ونبیا من الصالحین

و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب

انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن

امرأه زکریا حایض شده و پس از طهر زکریا با او مباشرت کرده بیحیی حامله گشت و زکریا از نزد وی

بیرون آمده مدت سه روز قدرت سخن گفتن نماند الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزا و چون

ایام حمل انقضا یافت یحیی علیه السلام متولد شده چشم ابوی به دیدار او روشن گشت و بعد از آنکه

از صبی حضرت خالق نور و ظلمت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی

خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا ابن عباس گوید که یحیی در سن چهار سالگی

بر جماعتی از کودکان گذشت که بر کنار جوی بازی میکردند و صبیان او را آواز دادند که با ایشان

موافقت نماید یحیی جواب داد که ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و گویند که در بدایت حال از والدین

التماس نمود که برای او جامهای جانان ترتیب کردند ولباس ایشان متلبس شده با آن طایفه در مسجد
بیت المقدس درآمد وبعبادت مشغول گشت وبطعام وشراب اندک قناعت نموده [illegible]
ملال وبدن او مثل خلال گشت وپدر ومادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت
کند وطعام وشراب بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول ننمود واز خوف وخشیت خدای
تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخسار آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شده بود ومادرش
دوباره نمد بر دو رخسار او تعبیه فرمود تا آب چشم یحیی بران نمدها جریان نماید منقولست که هرگاه
یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم نفرمودی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن
نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر سر بجیب تفکر فرو برده بود وزکریا از حضور وی ذاهل گشته
بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم جبلی است سکران نام ومتصل آن وادیست موسوم
بغضبان که غضب وناشی از غضب خداوندست ویحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و
بیهوش شده بر روی در افتاد وزکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه را بمادر یحیی در میان نهاد
وگفت برخیز تا برویم وببینیم که فرزند ما چه حال دارد وبردند واز منزل بیرون آمدند وشبانروز
اورا طلبیده نیافتند ودر روز چهارم بر سر چشمه دیدندش که واقع بود در عقبه از عقبات بیت المقدس
که پای مبارک خود را در آب فرو هشته وبجانب آسمان نظر افکنده بود مادر وپدر رقت بسیار کردند
وبمبالغه تمام یحیی را ازانجا بخانه بردند وطعامی حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود ومادر
خرقه پشمین او را از بدنش بیرون کرده شب بر جامه خوابش خوابانید ویحیی در خواب رفت چندانکه
نمازی که در شب ورد داشت ازو فوت شد وچون بیدار گشت آواز بر آورد که ای مادر پشمینه
درشت مرا بیار که من بستر نرم ترا نمیخواهم زکریا با زوجه خود گفت بگذار که یحیی چنانکه خواهد زندگانی
کند که من امید میدارم که به نیل مراد خود در آخرت فایز گردد وچون گریه یحیی از حد تجاوز نمود
روزی زکریا گفت که ای قرة العین من فرزندی بدعا از خدای تقدس وتعالی بجهت آن طلبیدم
که موجب سکوت وسرور دل من باشد وتو از کثرت بکا عیش بر ما منغص کردی وسبب پریشانی
خاطر ما گشتی یحیی جواب داد که تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت ودوزخ بیابانیست
پر آتش که اطفای آن نپذیرد الا باب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا منع از گریه مکن چه میخواهم
که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا دیگر باره در گریستن آمده گفت ابک یحق لک البکاء
آورده اند که چون عیسی علیه السلام با یحیی گفت که من دایم ترا ترشروی می بینم گویا که از رحمت

حضرت خداوندی نا امیدی یحیی جواب داد که من ترا خندان می یابم گویا که از مکر خداوندی ایمنی
وبعد ازین قیل وقال وحی حضرت ذوالجلال بر مردو نازل گشت که احق آنست که عیسی بگوید یحیی

ذکر قتل زکریا ویحیی علیهما السلام

روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما
کلک بیان بمقبول ومشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا می نماید تا سبب درازی نفس وموجب
ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته که چون مریم حامله شد وغیر زکریا کسی نزد وی در نمی آمد
یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان وافترا وعناد بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی
نمودند وآنحضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد وقصد گریز کرد ودر راه درختی دید
وازان درخت آوازی بسمع وی رسید که یا نبی الله بجانب من بیا وزکریا بطرف درخت روان گشت
ودرخت از هم شگافته شده زکریا را در جوف خود جای داد وباز اجزای وی با هم اتصال یافت
وشیطان دران حین گوشه جامه او را گرفت تا از درخت بیرون ماند وطالبان زکریا
شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفات چنین در راه بنظر تو آمد
گفت من ساحرتر ازان پیر ندیدم که بسحر خود شجره را شگافته در جوف آن پنهان گشت گفتند
تو دروغ میگویی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه اوست که در بیرون مانده
وقوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان نمود که این درخت را با زکریا
دو نیم باید کرد وآن گمراهان بقول شیطان بر فعلی چنان اقدام نمودند منقولست که چون
فرق همایون زکریا از اره متاثر شد خواست که آهی کشد ندای الهی در رسید که دم درکش
والا نام ترا از دفتر انبیا محو میسازیم آه وواویلاه که گاهی دوستان در میان درخت اره بر فرق
خود می چشند ومجال دم زدن ندارند ودشمنان از شجره امل میوه مراد می چینند وشکر نعمت
نمی گذارند وهیچ کس را در امثال این جرا قوت گفتن چون وچرا نیست یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ
وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ وهب بن منبه گوید شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد وزکریا
بر فراش خویش وفات یافت چنانچه در بنا اوراق مسطور گشت اما سبب قتل یحیی بن زکریا
بروایت اشهر آنست که دران عصر پادشاهی بود وزنی داشت که با طینت مبارکش با انبیا وصلحا
صفایی چندان نداشت واین زن را دختری حمیده بود از شوهر پیشین واین مفسده [illegible]
شوهر آنکه مبادا که ملک بتزویج بیگانه میل نماید وحرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس نمود
که دختر حمیده او را که ربیبه ملک بود در قید نکاح آورد ملک جواب داد که درین باب استفسار کنم

اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد واز یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسید حضرت یحیی
جواب داد که این عقد باطل است واین نکاح فاسد وملک با زوجه خبیثه خویش گفت
که یحیی که پیغمبر خدای است ازین تزوج منع نماید وآن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته
روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد وملک خانه را از اغیار
خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد ودختر امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نکنم
تا حاجت مرا روا نمی گردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ملک
در غلبات سکر وهیجان شهوت گفت اختیار تراست وآن بداختر مفسدی را فرستاد
تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس آورد وسه نوبت از آن سر
آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا وبروایتی زن ملک را دختر بود
ونزد بعضی قتل یحیی فساد دیگر است از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است
چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر ستمگر ایزد تبارک وتقدس یکی را
از ملوک فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل نمود تا بانتقام زکریا ویحیی دمار از نهاد ایشان
برآورد وخردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید ونزدیکی بیت المقدس
نزول کرده لشکرگاه ساخت وسرهنگی را که موسوم بفیروز بود فرمان داد که تا چندان
از یهود بقتل آرد که خون بعسکر وی رسد وفیروز فرمود که اندر دروازه بیت المقدس
جوی کنند تا لشکرگاه وآنگاه بشهر آمده بجایی رسید که خون در آن موضع می جوشید
فیروز از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این زمان دم او
در غلیان است وبالجمله آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سرافشانی آمد
وچون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد وفیروز صورت واقعه را
معروض داشته ملک پیغام داد که دست از کشتن باز بگیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده
وفیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب ومواشی ایشانرا کشتن گرفت تا مدعای خردوس
حاصل شد بر ارباب فطنت وذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمد
خامه شکسته زبان به بیان آن جسارت نمود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
شَرُّ النَّاسِ مَنْ قَتَلَ نَبِیًّا اَوْ قَتَلَهُ نَبِيٌّ یعنی بدترین مردم آن کس است که پیغمبری را
کشته باشد یا پیغمبری او را کشته باشد وقدوة المحققین شیخ صدر الدین قنوی قدس سره

دقایق

دقایق وحقایق چهل حدیث را از احادیث مصطفوی علیه من الصلوة انماها بیان فرموده است
واین حدیث در سلک آنها انتظام دارد ودر تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع
بدین است که انبیای عظام علیهم التحیة والسلام در نهایت درجات سعادات وکمال اند وتا معنی
ضدیت وافنا که در اضداد می باشد تحقق یابد باید که آنان که باعدام وافنای پیغمبران جسارت
نمایند در غایت شقاوت وجهل باشند ودر تبیین شق دوم گفته است که انبیا که بطینت کمال
رحمت عالمیان اند وتا برای اصابت شعار ایشان مکشوف نمی شود که در ذات شخصی هیچ
خیریت ونیکویی نمانده است بلکه مجسم از شر وضرر محض شده با زاله وجود او مبادرت
نمی نمایند ونزد راقم حروف شقاوت وشرارت قسم دوم ابلغ است ومی شاید که قتل پیغمبری
از جهت کوسری که مفهوم کلمه خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ بروی صادق می آید بطریق غفلت وسهو
واقع گشته باشد وچون انبیا ازین منقصت بعید اند هرچه از ایشان صادر گردد از تحقیق و
کمال بصیرت بود ومخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام را که اطناب خیام دولتش باوتاد
خلود ممدود باد بارها بر وعلانعمت توفیق ارزانی داشت تا جماعتی از اشرار را که در زمان
پیغمبری می بودند آن پیغمبر جهان از لوث وجود ایشان پاک گردانید بتیغ قهر وسیاست می گذرانید
وامید چنانست که قلیلی از آن طبقه که مانده اند بدستور سابق به اخوان گذشته لاحق گردند
وَمَا ذٰلِكَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیزٍ وبالجمله اکثر مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی علیه
بعد از رفع عیسی بود بر آسمان وزمان ولادت ایشان با یکدیگر تقاربی داشت وآن دو مولود
فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند صَلَّی اللّٰهُ عَلَی نَبِیِّنَا وَعَلَی سَائِرِ الْاَنْبِیَاءِ
وَالْمُرْسَلِینَ اِلَی یَوْمِ الدِّینِ **ذکر عیسی روح الله علیه السلام** حضرت خالق البرایا
مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اِذْ قَالَتِ الْمَلٰئِکَةُ
یَا مَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُكِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهًا
فِي الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِینَ وَیُکَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ در اوان رضاع
پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود واز مریم روایت می کنند که گفت وقتی که
حامله بودم عیسی با من حکایت می کرد ومن او را جواب میدادم وچون کسی مرا مشغول گردانیدی
وی تسبیح کردی ومن می شنیدم تسبیح او را وکهلا یعنی سخن کند با مردم در حالتی که اشمط
بود ودو موی واین حالت بروی طاری شد پیش از آنکه او را بآسمان بردند وسخن او در طفولیت

معجزه بود و در کهولیت دعوت نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوی
انکار نبوت او نکنند و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب کهولت را مدح کویند بجهت آنکه احسن احوال
بنی آدم است بین الشباب و الشیب نه خفت جوانان باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم
کلمهٔ کهل علو سن ملاحظ است من قولهم اکتهل النبات اذا طال و قوی و
من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد و لم
یمسسنی بشر ای بتزویج و این کلام از سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که زن
بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک الله یخلق ما یشاء و باری سبحانه و تعالی
در سورهٔ مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها
مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش بمکانی
بجانب شرق والانتباذ هو الانفراد من الناس من غیر تعبد فاتخذت من دونهم
حجابا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش ایشاع پرده
آویخته می خواست که غسل حیض بجای آرد که جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی امرد خوب روی
جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا
سویا یعنی بر هیأت انسان تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنه شابا
مکتملا ابیض جعدا قططا حین اخضر شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او
دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا و طایفه گفته اند که در آن زمان
جوانی بود مولع بزنان که او را از سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه بعکس هندو را کافور
و زنگی را کافور میگفتند و مریم گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم جبرئیل را تخویف نموده فرمود
که اگر تو پرهیزکاری از تعرض من احتراز کن چه متقی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل
گفت که لست بالذی تخافینه و انما انا رسول ربک لاهب لک
غلاما زکیا یعنی مطیعا طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد و
لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا ای زانیة جبرئیل گفت کذلک قلت
لکن قال ربک هو علی هین یعنی خلق الولد من غیر فحل و لا اجماع
و لنجعله آیة للناس ای معجزة و رحمة ای سبب رحمة منا و کان امرا
مقضیا کاینا لا شک فیها و انی یعلمه الکتاب و الحکمة و التوریة

و الانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل ای نجعله رسولا الیهم ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که بعد از این گفت و گوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید
جمعی گویند در آستین او دمید و زمره در جیب و فرقه در ولادت گفته و همان لحظه شجرهٔ آمال مریم
بثمرهٔ اقبال بارور گشت و بعد از نه ماه بروایتی عیسی علیه السلام متولد شد آورده اند که اول
کسی که از حمل او وقوف یافت یوسف نجار پسر خال او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد
و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حمل مریم
اطلاع یافت بغایت حزین واندوهناک گشت و روزی با وی گرد و گفت مرا در زهد و تقوی
تو اشتباهی روی نموده میخواهم که آنرا بعرض سانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که
هیچ زرعی بی تخم و هیچ تخمی بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگویی که خدای سبحانه
و تعالی اول زرع را آفریده آن بی تخم بوده است و اگر میگویی که اول تخم را آفریده آن بدون
زرع موجود شده است و اگر میگویی که مرد و زن را هما آفریده هیچ کدام از یکدیگر حاصل نشده
باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرموده است که اول خدای تعالی
درخت را آفریده و بعد از آن آب را سبب حیات اشجار گردانیده و در نوبت سیوم یوسف
ما فی الضمیر خود تصریح نموده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده مریم جواب داد که
بلی آدم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت
سؤال من مقرون بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون ملتمس
آنست که مرا از حقیقت حال خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة
منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم الی قوله و من الصالحین و در معنی کلمهٔ
مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین
بدان معنی که چون گفت پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل
به پر خود او را بسود تا شیطان بروی دستی نباشد و قول دیگر آنست که مسیح فعیل است
بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح بجهت آن میگفتند که دست بیمار
مسح کردی همه شفا می یافتند و فرقه بر آنند که مسمی بمسیح بواسطهٔ آن شد که بسیار سیاحت کردی
و طایفهٔ که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول داشته اند در بیان معنی دیگر ایراد
کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعهٔ کتب تفاسیر است آورده اند که چون ولادت

عیسی نزدیک شد ندایی بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا چنین ببینند چند فرزند ترا بکشند ومریم ساز رفتن کرده وحیسر (؟) وی را همراهی نموده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد وبعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قری شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند ودر آنجا بیقراری درد ولادت از مرکب فرود آمد وپشت مبارک خود را بر درختی بی بر نهاده دلشکسته بود که یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا ودرین اثنا باری سبحانه وتعالی درختی خشک را با آنکه محتاج الیه این امر باشد سبز گردانید تا مریم در آن ماند واز رشحات فیض بی نهایت در آن موضع چشمه آب ظاهر گردانید تا ملائکه آن لطیفه غیبی را بآب آن چشمه بشستند گویند که چون عیسی علیه السلام از مادر جدا شد ندا کرد که الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا وبعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم در آنجا بود این ندا درداد وبعد از آن باز جبرئیل پیام الهی گفت وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرده گفت بار خدایا درآنزمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی وکوشش میسر ساختی اکنون که رنجورم میفرمایی که درخت بی بر را بجنبان تا خرما بریزد ومن نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم درآن وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود واکنون که فی الجمله محبت عیسی با دل تو جای داده کسبی می باید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عینا پس بخور ازین رطب وبیاشام ازین آب وچشم بعیسی روشن کن ومریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که این فرزند را از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی آیه کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشارت بگویی که نذر کرده ام که از برای خدا حدیث نکنم وبا بنی آدم سخن نگویم چه درآنوقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز مشروع داشت وچون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند وبعد از اندک مسافتی بوی رسیده جامها را چاک زدند وخاک بر سر کرده گفتند یا مریم لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما وباز قوم ندا کردند که یا اخت هرون یعنی ای شبیه بهرون در عبادت ودر معنی این کلمه وجوه دیگر گفته اند که نسخ تفسیر بیان آن میکند وگفتند ما کان ابوک امرا سوء ونبود پدر تو مردی بد یعنی زانی وفاجر وما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه ومریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند که برما افسوس میکنی با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف

نکلم من کان فی المهد صبیا وعیسی بقدرت خداوند بی‌همتا بتکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی آخر الآیات وبعد از ادای این سخنان عیسی علیه السلام زبان از کلام خاموش کشید تا آن وقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید وچون یهود این معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند ودیگر بزبان او را نرنجانیدند ودانستند که او پیغمبریست که انبیا رسابق بوجود او بشارت داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آنزمان که از عیسی معجزات وخوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه با مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت وفرقه از اهل تاریخ گویند که هم در مبدا حال با پسر خویش یوسف نجار عزیمت دمشق نموده در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد وچون مسیح بسن سیزده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند منقولست که مریم وعیسی علیه السلام در دمشق در جوار یکی از اغنیا بسر می بردند وآن شخص بتعهد وخدمت ایشان می پرداخت ودر ظل حمایت در رعایت جمعی ضعیفان وکوران ومرجاهی ماندگان که زندگانی میکردند ودرین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند وهیچ کس ندانست که آن سرقه از که صادر شد عیسی علیه السلام فرمود که متاع خواجه را فلان کور وفلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت یقین میدانی فرمود بلی حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرد آن شخص چون ایشان بسرقه منسوب ساخت کور گفت که من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم ومقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه درآیم ومتاع را بیرون آرم عیسی علیه السلام گفت که اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او از روزنه دست بطاق دراز کرده ومتاع را بیرون آورده است وچون اعمی مقعد را بر پای کردند ودوش را محاذی روزنه یافتند وبعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی اعتراف نمودند وخواجه مال خود را از ایشان بستاند وچون عیسی علیه السلام مبعوث گشته به بیت المقدس آمد ویهود را بدین قویم دعوت فرمود قوم بربسته او سخنهای ناشایست گفتند ودر مقام تمرد وانکار پیش آمدند اما حواریان بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب بعیسی پیوستند گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم وخطایا بشویید شما را بهتر باشد کعب احبار گوید که تحویر تبییض است وایشان بنابر آنکه جامها را شستن سفید می ساختند موسوم بحواریین گشتند وگروهی را عقیده آنکه گازران بودند وچون عیسی آن جماعت را بمتابعت وانقیاد

احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی علیه السلم اثواب را در یک خم فرو برد
هر یک از آنها را بلونی مطبوع مخصوص بیرون آورد و همه بوی ایمان آوردند فَأُولٰئِكَ كَانُوا
اِثْنَیْ عَشَرَ رَجُلًا آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلم بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید
بود و بعد از آن اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی
وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا
لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ و او
علیه السلم طاقیه از پشم در سر و جامه پشمین در بر و عصایی در دست بوسیاحت کردی و هر جا
که شب در آمدی چون توقف نمودی سایه بان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده اش حجر و
نان خورش آنحضرت بقول ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز از دنیا شادمان و اندوهناک
نگشت نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی و با استشمام روایح طیب
مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی هرگاه که وقت آن اشتغال نمودی بر زمین نهادی
و از دنیا بقمیصی قانع بودی و گفتی که هَذَا لِمَنْ يَمُوتُ كَثِيرٌ نوبتی حواریان از وی التماس کردند
که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم و ایشان
برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بر وی سوار شده چون شب روی نمود از طرف نفس
متعلق به آب و علف مرکب گشته چارپا را با ایشان رد کرد و گفت من بیزارم از این نوع چیزی
که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از وی التماس کردند که یا نَبِيَّ اللّٰهِ رخصت فرمای که
تا جهت سکنی تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چکنم از سرایی که اگر عمر من دراز باشد مرا کفایت کند
و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب درین باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان
بکنار دریا رفت و گفت اگر می توانید برین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنایی با موج باقی نماند
فرمود نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کرده اند که روزی با سه کس برای میرفت
که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد و رفیقان بتصرف آن میل نمودند و عیسی علیه السلم
از یاران مفارقت گزیده فرمود که حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه کس نگردد
و چون عیسی غایب شد یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص با هم قرار دادند
که چون رفیق از سوق باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی بگیرند و آرنده طعام
زهر در خوردنی تعبیه کرد تا یاران فوت شده هر دو خشت با و بماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد

رفیقان باتفاق هم او را کشتند و متعاقب فوت او تناول طعام ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند
و عیسی علیه السلم چون از مقصد معاودت نمود آن اسیران تقدیر را بدان سان دیده فرمود
هَكَذَا تَصْنَعُ الدُّنْيَا بِأَرْبَابِهَا و یکی از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را بهیات مرغی
ساخته باد در وی میدمید تا در طیران آمد و اکثر آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده
کردند گفتند هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ و دیگر اکمه و ابرص را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که قطعا چشم خانه
نداشته باشد قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ أَنِّي أَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ
فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى و در آن زمان
این رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواج تمام یافت و دیگر آنکه مردگان را در سلک احیا انتظام
داد قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ منقولست که اول مرده که بهمین
التماس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر
پیر زنی را بر سر قبری نشسته دیده از وی صورت حال را پرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند
من است و من درین موضع مجاورم تا آنزمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی علیه السلم فرمود
که اگر فرزند تو زنده شود ازین مقام مراجعت مینمایی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت
نماز گذارده و بر سر قبر آمده ندا کرد که فلان قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ و گور از هم شکافته شد شخصی بیرون آمد
و خاک از سر افشاندن گرفت گفت یا رُوحَ اللّٰهِ سبب این خواندن چه بود عیسی از احوال
مادرش اعلام نمود ابن العجوز التماس کرد تا دعا فرماید که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بر وی
آسان گردد و این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در خاک رفت و اجزای خاک بقرار سابق با هم
اتصال یافت و یهود حقیقت واقعه را شنیده گفتند لَمْ نَسْمَعْ بِأَعْجَبَ مِنْهَا

ذکر رفتن عیسی علیه السلم بجانب نصیبین و زنده شدن سام بن نوح علیه السلم بدعای او

ارباب اخبار گفته اند که در زمان نبوت عیسی صلوات الله علیه پادشاهی بود بغایت متکبر و جبار و حضرت
نبوی به دعوت وی مامور شده متوجه آنصوب گشت و چون بحوالی آن بلده رسیده
توقف نمود و بحواریان گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بنده خدا است
و رسول او و کلمه او است متوجه جانب شما است و از آن میان شخصی یعقوب نام گفت که من
بروم یا روح الله مسیح علیه السلم فرمود که برو با وجود آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی
و بعد از آن یکی از موحدان که او را توامان می گفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود و عیسی او را نیز

رخصت رفتن زندان داشت و فرمود که یا معون تقدیر چنان است که عنقریب به بلیه گرفتار شوی
آنگاه شمعون گفت اگر اجازت فرمایی من التماس ایشان باشم بشرطی که اگر در وقت اضطرار ترا بطلبم یاری خویش
خوانم نظر التفات بر زندانی وا او نیز رخصت گشته در سه نفر روان شدند و شمعون در نظام شهر درنگ کرده
گفت که شما بروید و آنچه عیسی فرموده است بجای آرید و اگر شما گرفتار شوید من در آن باب تدبیری
می اندیشم و چون ایشان رسیدند ایشان را بنصیبین حدیث عیسی و مادرش مریم را اعدای دین باقبح
وجهی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توامان بنصیبین حدیث در آمده یعقوب آواز برآورد که الا
اِنَّ عیسی رُوحُ اللّٰه وکَلِمَتُهُ وعَبْدُهُ وَرَسُولُهُ قَدْ جَاءَکُمْ و خلقی بسیار استماع این حدیث
روی بایشان نهاده پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کدام یکست یعقوب از گفتار خویش تبرا
نموده منکر شد و توامان گفت که این قول از من صادر گشت و مردم او را بکذب متهم داشته در باره
عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و توامان را نزدیک ملک آوردند پادشاه فرمود او را که ازین قول
باز گرد و الا میفرمایم که ترا بکشند و توامان از رجوع امتناع نمود ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده میل
در چشمش کشیدند و در زندانش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر آمد و بعد از ملازمت ملک
بعرض او رسانید که مامول کرم شهریاری آنست که بپرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت دهم ملک تجویز نموده
شمعون بزندان رفت و از توامان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست
شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر مرضی را
علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین امرها با وی شریک اند دیگر مسیح آیتی دارد توامان گفت از آنچه مردم
در خانهای خود بخورند و ذخیره مینهند اخبار مینماید شمعون گفت که این از افعال کاهنان است دیگر مسیح
علامتی دارد سوی وجود دست توامان جواب داد که از گل مرغی میسازد و باد در وی میدمد و طیران مینماید شمعون
گفت که آن فعل نیز از ساحران می آید دیگر مصدق ادعای خود دارد گفت مرده را در سلک احیا انتظام
میدهد و شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم را نام برد که از عیسی صدور می یابد و این
کار خوارق عادت مختار رسول او صادر میگردد و فعل رسل هم درین باب مترتب باذن رب الارباب است
و هیچ ساحری دیگر این را می نشنیدیم و درین امر ماذون نگردانیده اند و اگر عیسی رسول خدای نباشد مرده را زنده
نمی تواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او و توامان را این شخص بوی نسبت میکند چیزی بحکم
اگر عیسی درین سخنان بعدم انکار پیش آید او را نیز عذابی دیگر که مقصود باشد تعذیب نمایی و اگر
عیسی مرده را زنده کند و این صورت خود بعید می دارد ما باو ایمان آریم چه احیای موتی دلیل قاطع و حجتی

ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون مستحسن و مقبول افتاده بحضار روح الله
فرمان داد و حضرت عیسی علیه السلام آمده بمجلس و فق طراوتی دیگر کرد شمعون را امر فرمود تا با عیسی
قیل و قال و جواب و سوال اشتغال نماید و شمعون بحضرت مسیح گفت که این فرستاده تو بعقوبت پادشاه
گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدایی گفت راست میگوید باز شمعون گفت که تو اکمه و ابرص را علاج
میکنی و سایر بیماران را شفا می دهی عیسی جواب داد که آن دعوی مطابق واقعست شمعون گفت معجزی چنان
که آنچه تو او رفیق نسبت کرده بجای بیاری ما ترا با اصحاب تو هلاک کنیم قَالَ عِیسَی نَعَمْ فَقَالَ شَمْعُونُ
شَمْعُونُ فَابْدَأْ بِصَاحِبِكَ ابتدا از یار خود کن عیسی علیه السلام دست و پای بریده توامان را بر مفاصل
نهاده دست خود را بران کشید و بقدرت خدای سبحانه و تعالی همچنان شد که بود آنگاه دست مبارک خویش را
بر چشمهای او مالید تا روشن گشت و شمعون گفت این آیتی عظیم است از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی
التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده و دیگر باره شمعون گفت که
فرستاده تو گمان می برد که از گل شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران
می نماید و ملک میخواهد که آن صورت غریب را مشاهده کند عیسی فرمود که صورت کدام مرغ ترتیب
کنند خفاش که از عجایب طیور است فَصَوَّرَهُ فَنَفَخَ فِیهِ فَطَارَ از اسمان فارسی ترجمه
منقولست که بعد از آنکه جمیع رنجوران ولایت نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده
سازد آنحضرت فرمود که مریضی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند که سام بن نوح
پدر ما و ست اگر من الناس شریف تر زنده گردد دور نیست و عیسی قبول نموده و قوم او را بر سر قبر سام
بردند روح الله دو رکعت نماز بگذارد و دست بدعا برداشت و بعد از فراغت از دعا سام را ندا کرد و
زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده منشق گشت و شخصی ابیض الراس واللحیة از قبر بیرون آمده گفت
لَبَّیْكَ یَا رُوحَ اللّٰه و آنگاه با قوم خطاب کرد که اَیُّهَا النَّاسُ این عیسی ابن مریم است
صدیقه مبارکه و روح الله و کلمه اوست که نبوت وی ما را اعلام کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده
متابعت او نمایید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود نشود که موی مردم سفید شود این چه حالت است
جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شد و از هول رستخیز موی من سفید گشت
باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سالست سام گفت چهار هزار سال عیسی فرمود که میخواهم که دعا کنم
که خدای عزوعلا ترا عمر دهد سام گفت چون طاقت شربت ناگوار مرگ می باید چشید زندگی فانی را
نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق منست اکنون ملتمس آنست که از باری سبحانه و تعالی درخواهی

تا بیجوار رحمت خویش ما را واصل گرداند و عیسی دعا فرموده سام بحال اول معاودت نمود و اجزای
خاک با هم اتصال یافت سلمان فارسی گوید که چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با جنود و توابع
جمله بعیسی ایمان آوردند **نزول مایده عیسی علیه السلام** یکی از غرایب واقعات و بدایع معجزات
عیسی علیه السلام ظهور مایده است و کیفیت این واقعه چنانست که حواریون که همیشه ملازمت مسیح می‌نمودند
با جمعی کثیر در اثنای قطع مفاوز گرسنه شدند و عامهٔ خلق از حواریان درخواستند که از عیسی ع
التماس نماید که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت فرستد و حواریان این استدعا
قوم گفتند که اینه ملتمس را برای عیسی معروض داشت و بالضروره ایشان مسئول مردم را بعرض مسیح
رسانیدند قال جل ذکره وَإِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ
رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ أَيْ عِيسَى اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
حواریان از زبان قوم گفتند حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن
میخواهیم که از آن مایده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و اعتقاد ما بر صدق قول تو زیاده گردد و بتحقیق
دانیم که تو رسول خدایی و سخن تو بحق است و بعد از اکل مایده گواهی میدهیم بوحدانیت خداوند تعالی و آنکه
قادرست بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در بیان مفهوم کلمهٔ وَنَكُونَ عَلَيْهَا
مِنَ الشَّاهِدِينَ گفته اند که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم تا بنی اسرائیل و چون
ایشان الحاح کردند در سؤال و عیسی تضرع و تخشع نموده گفت اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ
و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که من مسئول ترا مبذول داشته مایده میفرستم
لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یکی از عالمیان را نکرده باشم
و مراد از عالمیان مردم آن عصرند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران ورزد سزاوار
عذاب الهی باشد آنگاه بدعای عیسی مایده از آسمان متوجه زمین گشت که بر فوق و تحت آن دو قطعه
از سحاب و بتدریج فرود آمده در پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رایحهٔ آن دماغها خوشبوی شد
و عیسی و حواریان سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت کی از شما که بعمل احسن
بقدرت الهی واثق باشد و سرپوش را برگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجای آریم
حواریان گفتند تو اولی و احقی بدین کار روح الله دو رکعت نماز گذارده و بسم الله خیر الرازقین گفته
سرپوش مایده را برگرفت و خلقی بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه

داشت

داشت و بر زبر آن سفرهٔ سرخ مشاهده کردند که بر آن سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت
و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند الا کیسرو و کندنا و قدری نمک
نزدیک سر ماهی مقداری نمک و قریب بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده بود و قدری زیتون
و پنج انار و پنج خرما بر هر گرده موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام
دنیا فرمود که از هیچ کدام نیست بلکه از آسمان نازل شده فَقَالَ الْمَسِيحُ كُلُوا وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ
عَلَيْهِ حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخوردن مبادرت نمای عیسی امتناع نموده فرمود
که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول مایده متضمن عذاب الهی است
لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض
بر خوان نشستند هر کو رسی که از آن طعام خورد چنانشد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه
از آن مایده تناول نموده طعام همچنان بر حال خود باقی بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز
هر صباح آن خوان از آسمان فرود می آمد و هنگام بالا میرفت و عیسی علیه السلام مردم را بنوبت قومی را
بر آن مایده میخواند و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و فقرا
و رنجوران کسی نخورد این حدیث بر اغنیا گران آمده بعضی از ایشان گفتند که این مایده خدایی نیست و برخی
گمان بردند که از آسمان نازل شده است و در این اثنا خبر بعیسی رسید که منکران انکار و کفران را
تا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهار صد نفر
صباح از جامهٔ خواب بصورت خوک بر خواستند و در کوچها بهم گشته قاذورات خوردند و گریه کنان
نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیدها روان ساختند و عیسی یک یک را نام برده میفرمود
که تو فلان هستی و ایشان باشارت سر تصدیق قول او مینمودند و بعد از انقضای سه شبانه روز
باتفاق و جهی همه از راه عدم گردند **ذکر مهاجرت عیسی علیه السلام از بیت المقدس و ظهور بعضی از**
معجزات او در آن سفر چون یهود حضرت عیسی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی
براه نهاده بقریه از قرای شام رسیدند و در خانهٔ کریمی از کرام الکرام آن نواحی نزول فرمودند و آن
شخص درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشت التماس نمود که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی
صاحب بیت حزین ماند و غمناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه
که ظالمی است جبار هر شب بخانهٔ یکی از رعایا می آید و شراب میخورد و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده
و او را قدرت و توانایی آن نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت نماید و مریم ازین معنی مشوش گشته

از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بدان کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت مستلزم
فتنهٔ عظیم است مریم گفت حقوق این مرد بر ذمهٔ ما بسیار است از فتنه باید اندیشید و مسیح علیه السلم
اشارت مادر را بقبول تلقی کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کردند و از حضرت آفریدگار
خواهش نموده دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب و عسل و آب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد از
تناول طعام قدحی آشامید و شرابی مشاهده کرد که برقت و خوشی خواری آن مدة العمر ندیده بود
لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت شراب آن قریه
چنین نیست میزبان راست باید گفت میزبان قریهٔ دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره
بنابر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر در جوار من که هرچه از آفریدگار مسئلت می نماید بشرف
اجابت اقتران می یابد و طعام و شراب ما برکت دعای وی از غیب روی نموده ملک بر فور
عیسی را طلبیده درخواست که دعا نماید تا ولی عهد و پسر او که در آن نزدیکی وفات یافته بود
زنده گردد و عیسی جواب داد که ملک زاده اگر بکمال حیات باز آید ضرری عظیم بملک لاحق گردد
ملک گفت که بعد از دیدن او از هیچ آب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من مشروط
بشرطی است که اگر ملک زاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار مرا کسی مانع نیاید
و ملک قبول فرموده عیسی دعا کرد تا ملک زاده حیاتی تازه یافت و متعاقب ظهور این معجزه متوجه جانب
دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامهٔ خلایق گفتند که ما از ظلم این ستمکار بجان آمده بودیم
اما امید داشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از موت پدر رسوم
مذمومه او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان
خلاص شویم و برین جمله متفق شدند و تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیده هر دو را بقتل آوردند
و بعد از آنکه عیسی و مریم علیهما السلم از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت
و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت مطلوب آنست
که هر زادی که ما را و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرده چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد
از آن معنی پشیمان شده شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد و علی الصباح عیسی
رفیق را گفت که طعام خود را حاضر ساز و جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی پرسید که رغیف
دیگر کجاست جواب داد که همین پیش نداشتم و مسیح علیه السلم خاموش شده با هم طی مسافت
کردند تا بموضعی رسیدند که خلقی در آنجا گوسفندی می چرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یکی شاة

ما را ضیافت کن این سخن مؤثر افتاده راعی گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی ذبح کند و عیسی
یهودی را امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت و فرمود که گوشت شاة را باید خورد و استخوانش
نباید شکست و چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای شکسته را در پوست
جمع کرد و عصای خود را بر آن زده گفت قم باذن الله و بر فور گوسفند زنده شده آنحضرت
با راعی گفت بگیر شاة خود را و راعی متعجب شده پرسید که تو کیستی گفت عیسی مریم ام راعی گفت
آن ساحری که وصف او را شنیده ایم تویی و این [illegible] گفته از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور
معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی یهود سوگند
یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی خاموش گشته از آن منزل روان شدند و در اثنای
سیر گذر ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت و عیسی از صاحب گاو آن گوساله ای ستاند
آنرا ستانده آنرا کشتند و چون بریان کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله بدستور
آنرا زنده کرده بصاحبش تسلیم نمود و از یهود حقیقت رغیف معهود را پرسیده همان جواب شنید
و باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیده هر کدام بگوشه رفتند و پادشاه آن شهر بستر ناتوانی
تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و سیاست رسیده و جهود برین حال مطلع شده عصای
مثل عیسی را پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی کند و با خواص ملک گفت من بیمار شما را
شفا می بخشم اگر چه مرده باشد زنده می کنم و ایشان او را بر سر بالین ملک بردند و جهود عصای خود
بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی می زد که قم باذن الله برنخواست
و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک او را گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته تخت از داری
سرنگون آویختند و عیسی از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع رسیده و در آن حین دید که جهود را
ریسمان در حلق کرده می خواهند که از آن بالای دار بپایان فرو گذارند و عیسی با خواص ملک
گفت اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است
اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا رها کنیم و عیسی این معنی را از حضرت عزت مسئلت نموده ملک حیاتی
جدید یافت و عیسی یهودی را از آن بلیه خلاص کرده با هم روان شدند و یهود چون از چنگ مرگ
امان یافت گفت ای عیسی عظیم حقی بر ذمهٔ من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی و اکنون
هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح علیه السلم فرمود که سوگند میدهم بآن خدایی که گوسفند
و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده کرده باید و بدان خدایی که ملک را

بعد از مرگ حیات بخشیده ترا زنده دارد و ذکر رفت که در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی
چند رغیف همراه داشتی جهود سوگند یاد کرد که زیاده از رغیف همراه من نبود و عیسی سکوت
ورزیده روان نهاده باهم طی منازل و مراحل می نمودند تا حسب اتفاق بجایی رسیدند که سباع آنرا
حفر نموده گنجی ظاهر شده بود و تا آن زمان هیچ کس بران اطلاع نیافت یهودی با عیسی گفت
که این مال را گذاشته کجا میروی عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که برای این گنج جمعی
هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان
چهار نفر بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان بجهة آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج
بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مقرر کردند که هرگاه که یاران رفته باز آیند ایشان را
بجایی فرستند که دیگر بدنیا باز نیایند تا حصه ایشان را تصرف نمایند و آن دو بدگوهر نیز بهمین
خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن
دو کشنده طعام زهرآلود خورده جان بقابض ارواح سپردند و باین تدبیر صاحب هر چهار کس
خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخته مضمون این مقال ادا
می نمود که بیت رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ٭ در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل
و چون عیسی علیه السلام بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم
و آن محروم اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسیده
رفقای اربعه را مرده یافتند و عیسی گنج را سه قسم کرده یک بخش را بیهودی داد و دو بخش دیگر را
موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقه عدالت مرعی باید داشت
و اموال را دو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی فرمود که یک قسم از منست
دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب رغیف مفقود
ترا نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمایی عیسی گفت بلی جهود گفت صاحب آن منم روح الله
فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت مال ها را
بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه همراه داشت فرو برد نعوذ بالله
من غضبه و از غرایب امور که از عیسی علیه السلام صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی
صلوات الله علیه با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک رسیده بود و زحمت جوع بر یاران
استیلا یافته لاجرم التماس نمودند تا روح الله اذن فرماید که تا قدری ازان زرع بکار برند وحی

نازل گشت که عیسی آن جماعت را از ان امر رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال
داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را از آبای خویش بمیراث یافته ام شما
اکنون باذن که آنرا میخورید حضرت نبوی بمطابقه او را که وحی شده دعا فرمود تا جمیع کسانی
که در ازمنه سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی بر پای
ایستاده مجموع فریاد می کردند که مال ما را شما باذن که می خورید و آن مرد مبهوت و متحیر گشته پرسید
که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی ابن مریم آنگاه بعذر خواهی نزد عیسی آمده گفت یا روح الله
من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال کردم عیسی علیه السلام فرمود
که بحقیقت مالک این زمین و نه آن زرع از تست چه پیش از تو این جماعت مالکیت درین زمین تصرف
نموده اند و بحسرت گذاشته و زود باشد که آنچه بدیشان رسید بتو وارد گردد منقولست که
روزی عیسی سنگی بزیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت تو گمان میبری که
بهیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی علیه السلام برخاسته
سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هٰذا لَكَ مَعَ الدُّنيا وَ اَهلِها خُذ مُلكَك
بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست ٭ شیخ
حسن بصری رحمه الله روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب
میروی و ما از ان عاجزیم سبب چیست عیسی علیه السلام فرمود لیقینی بالله تعالی ایشان گفتند
که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت اگر گوهری و حجری در راه ببینید بر گرفتن کدام یک میل نمایید
جواب دادند که برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری
گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که بعثت او
در سی سالگی اتفاق افتاد و در بعضی روایات آمده که اهل جنت مجموع در سن سی و سه
سالگی خواهند بود و مدتی معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل می نمود اما در حین تحریر بخاطر
کسیر گذشت که می شاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال
مانده کهولت و شیخوخت بدیشان راه نخواهد یافت و در معارف حسینی آورده که عیسی
علیه السلام در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن
انجیل بروی نازل گشت و ازین جهت امت او را نصاری گویند وَ اللّٰهُ اَعلَمُ بِغَوامِضِ
الاُمُور
بعضی از ثقات گفته اند که در ایام بعثت مسیح

حاکمی ستمکار گردنکش و ظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی مامور شد که او را
باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس آن حاکم عاصی آمده شرایط موعظت و نصیحت در دعوت
بتقدیم رسانید آن بی باک از قبول کلمه حق ابا و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی علیه السلم
کنج اختفا و عزلت گزیده حق سبحانه و تعالی بدو وحی فرستاد که اِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ اِلَيَّ الآية
و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقولی اینست که شمرده می آید یحیی شمعون توامان
یوحنا مرقس فطرس تخنس یعقوب اندرانیس فلیس سرجیس فرمود که فصل الهی
و تفرق رعیت نزدیک شد و آن جماعت دانسته که مقصود ازین سخن چیست در فراق عیسی گریان شده
مسیح علیه السلم گفت هر چند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب می نمایید اما عاقبت بر نقض کرده
عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا را از من نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان در تن باشد دشمن
بر تو دست نیابد عیسی شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این طایفه تویی
در شب سیوم ازین شب سه نوبت از من بیزار خواهی گشت و بعد از انقضای زمان موعود یهود
بدلالت یودا که بعضی از حواریین را سیزده نفر گفته اند او را با ایشان جمع شده اند در غاری بر سر عیسی
آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی را با اصحاب بضرب و شتم آزرده گفتند اگر
تو سبب خدایی از او درخواه تا ترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند از عیسی تبرا کن و الا بقتل تو کوشیم
واقع باشد و او از بیم جان بفرموده ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس منقول است
که چون کریمه اِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را احضار نموده حواریان
انها پس وصیت کردند و در وحی اسمه دران باب کلمه چند القا کرده ایشان پرسیدند که یا نبی الله در زمان
آینده مسیح پیغمبری افضل از تو خواهد آمد گفت آری نبی عربی از من فاضلتر خواهد بود پرسیدند که
از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات
حضرت رسالت را بر شمرده گفت علمای امت او بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت دیگر
آنست که با اولاد خویش بطنا بعد بطن وصیت فرمایید تا پیغام مرا بدو رسانند و از جمله وصایای
عیسی علیه السلم یکی آن بود که گفت خدای سبحانه و تعالی مرا فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم
و حواریان خلافت او را قبول کرده عیسی فرمود بعد از من ملائکه ادعیه و ظرف پر نور بشما خواهند رسانید
و آن انوار بباطنها راه یافته هر یک از شما عالم لغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور شود و بعد از اتمام
وصیت مخالفان بر شمعون یکی از شبها بجان شریعتش که مرتد شده بود بر وی ظفر یافتند و جمهور نصاری

بانکه

باشد که دران حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلافست طایفه گویند که چون آنحضرت را
بچنگ آورده بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت
حکم کرد که جهت صلب عیسی دار برپا کنند و خلقی کثیر از موسویان و سایر طاغیان در پای دار مجتمع شدند
و درین اثنا آفتاب منکسف گشته ظلمت چنان استیلا یافت که دیدها از رویت باز ماندند و
حضرت باری تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و یهودا را بجای او مقید
گردانیده آن بلند مرتبه را باسمان بردند و چون عالم روشن گشت یهودا بصورت عیسی در نظر
یهود آمده گفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنگ ما رهایی یابد دشوار است و اکنون او را
بتعجیل می باید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب یهودا کرده هر چند فریاد زد که من
یهودا ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را به پرستشگاه باسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند
قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال الله تعالی وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَ
لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان خانه محبوس کرده بند نهادند
و دران شب قطعه ابری نازل شده سقف منشق گشته ابر عیسی را برداشت و باسمان برد و چون
آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون خانه فرستادند تا عیسی را از آنجا بیرون آرد و آن شخص در خانه
رفته عیسی را ندید و بصورت او مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم
نیافتم و ایشان گفتند که عیسی تویی که میخواهی که به نیرنگ و سحر از دست ما جان بری و او هر چند سوگند یاد
کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و ما ندم از حلقش آویختند
و چون زمانی دیر یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند پس جستند کم یافتند آنگاه
با هم گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا رفت قال الله تعالی
وَاِنَّهُ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و فرقه دیگر چنین روایت
کرده اند که یهود عیسی را با هجده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک
صورت مرا قبول میکند تا پاداش این خدای عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی
گفت قابل صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی گشته آنحضرت باسمان رفت و چون صباح شد
یهود این هجده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان
گفتند نوزدهم همان عیسی بود که باسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان
سرجیس را بصورت عیسی دیده و یکی از ایشان را گم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه

برحیس عیسی است او را صلب کردند قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا
فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ وَقَالَ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ و کبری
از ثقات روایت کرده‌اند که عیسی در بیت المعمور مقیم است و ایزد سبحانه و تعالی طبع بشری را
از وی انتزاع نموده است و طبع ملایکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مقام تا آخر الزمان
بقا خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی بامر خداوند عالمیان از آسمان
بمکه مبارکه نزول فرماید در مسجد حرام بوقتی که مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی
فریضه بامداد بگذارند و در آنحال منادی ندا کند که این شخص عیسی مریم است که از آسمان
فرود آمده و خلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید
تا امت احمد را امامت فرماید و عیسی گوید تو پیش رو که امروز متابعت شما می‌کنم و مهدی
در محراب رفته و سایر مسلمین با او اقتدا نموده نماز بگذارند و چنین گفته‌اند که عیسی ع
بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و بتزوج میل نماید و فرزندان از وی
متولد گردند و با اعدای ملت احمدی محاربه فرماید و مجموع امم مختلفه را که از دین یکانه باشند
بقتل آرد و در زمان او شیر با شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند در آمیزند و کودکان با حیات بازی
کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بر وی نماز گذارده در حجره عایشه که مدفن حضرت رسالت
و شیخین است مدفون سازند وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ إِلَى
يَوْمِ الدِّينِ

ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق باطراف

چون عیسی علیه السلم
بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان نیز فرمان او را
اطاعت می‌نمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت
خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده
بدین مسیح درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند
و در بعضی روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاصی یافتند شمعون الصفا
که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز می‌گفتند بنا بر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی
از حواریان را بدعوت قومی امر فرمود یکی را بروم فرستاد و دیگری را بیلاد مغرب و بعضی را بحجاز
و دیگری را بارض بربر و همچنین باقی اصحاب را باطراف دیگر و علایکه او همه بر فور همچنانچه عیسی خبر داده بود
بدیشان رسانیده هر فردی از حواریان بعالم لغت طایفه‌ای که بدعوت ایشان مامور شده بود

وهب بن

وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و توان را بانطاکیه فرستاد و پادشاه آنجا بتکبر موصوف و معروف بود
و در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج
مددی من بشما خواهد رسید و یحیی و توان چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند
و انتهاز فرصت ملاقات ملک نموده او را در شکارگاه یافتند و شرایط موعظت و نصیحت بجای
آورده ادای رسالت نمودند و از این جهت که محل نگاه نداشته بودند غضب بر پادشاه استیلا یافته
فرمود که هر کدام را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه
انطاکیه گشت قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ
و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورات
چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که اساس محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت
روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن احسان مذکور گشت و در اثنای این حال
شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و توان ملاقات نماید و بواسطه کثرت پاسبانان و
در زندان او را یاسی از دیدن یاران حاصل آمد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را امر فرمود تا در زندان را
گشاده و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان درآمد و نزد یاران رسید با ایشان عتاب کرده فرمود
که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و حسرت است و حال شما بحال عورتی عظیم می‌ماند که خدای سبحانه و تعالی
در سن پیری کرامت کرد و بعد از چند گاه مادر با خود اندیشید که بجز این کودک عظمت
چندان نمایش نخواهد یافت بهتر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش از وقت طفل را
طعام داده ممتلی شده در گذشت القصه من بدان آمده‌ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را
دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون
شمعون در مجلس ملک گذار افتاد باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای او را
ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود اختصاصش داد و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت
که درین اوقات چنین شنیدم که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس‌اند که گمان می‌برند که خدای
عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده‌اند و تا غایت ندانستم
که ایشان با ملک چه گفته‌اند و ملک در جواب چه فرمود پادشاه گفت که در حین تکلم آن دو شخص
چنان غضب بر من مستولی گشت که مقصود ایشان مفهوم من نشده اگر خاطر میل باشد هر دو را
حاضر سازیم تا از مدعی و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا

و چون شنیدن سخن ایشان چندان رغبت ننمود اما بنابر میل خاطر اشرف با آن دو رسول تعالی
معارضه و مناظره نمایم و ملک فرمان داد تا یحیی و توبان را از کنج زندان بیرون آورده در انجمن حاضر
ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که هر چیز را
قادر است شمعون گفت که از عظمت و قدرت او مرا اعلام باید کرد یحیی و توبان گفتند که مرتبهٔ او
از آن رفیع تر و درجهٔ اش از آن برتر است که زبان بیان کرد تعبیر و تقریر آن تواند گشت
لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ
شمعون گفت اگر در دعوی خود ثابت اقامت نمائید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض
از شما کوتاه کند والا باز شما را بزندان فرستاده با نواع عذاب معذب گرداند یحیی و توبان
جواب دادند که سر التماس که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد مبذول است
شمعون گفت که من درین شهر پسری دیدم که چشم نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من در باب
شما شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر آوردند و یحیی و توبان بجناب الهی و شمعون در دل
دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن سعادتمند فندقی خاک را گل ساخته و
از آن گل بمقدار فندقی افراز نموده در موضع عینین دو خط سیاه کشیدند و آن دو فندق را بر آن محل
نهاده گل پاره ها دو دیده او روشن گشت و ملک متعجب گشته گفت که گویا این دو کس از زمرهٔ ساحرانند
شمعون فرمود که سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزهٔ دیگر طلب کنم
اگر آن واقع گردد بی شک معلوم شود که یحیی و توبان از جملهٔ راست گویانند آنگاه شمعون خطاب
کرده که اگر دعا کنند که مردهٔ هفت روزهٔ مدفون که از توهم پیکر تعدی دارد زنده گردد تا شما را
در دعوی خود تصدیق نمایم و بخدا ایمان آوریم و از ایشان قبول نموده بقول ملازمان ملک پسر حبیب نجار را
که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و یحیی و توبان
بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسئلت نمودند و ملک از کیفیت حال او
سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملایکه بعد از وفات تفحص اعمال من پرداخته مرا مشرک یافتند
و هر روز کشان کشان مرا بوادی از آتش برده بعذاب معذب داشتند که در وادی سابق مشاهده
نکرده بودم و چون امروز خدای تعالی نعمت حیات بمن ارزانی داشت پیش از آنکه خود را
درین محفل بینم ندایی شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم که دست
در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و دیگر جوانست یعنی شمعون و یحیی
و توبان را شفاعت می کرد [...] خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش است
در بارهٔ سه کس از اصحاب [...] که در شهر تواند و حیات ترا از من التماس می نماید و ترا از جهنم
[...]ت می کند ای ملک این بود حال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم
و درین [...] ملک [...] ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن شمعون و
یحیی و توبان نمودند و درین حین حبیب نجار گفت که يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا
مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ کفار از وی پرسیدند که تو بدیشان ایمان
آوردی گفت وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ الی آخر الآیات
و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را گرفته لعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری تعالی
حبیب را بعد از بسی حیات رسانیده حبیب گفت که يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي
رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ حسن بصری گوید با آنکه قوم خود را در حال حیات
نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان تمنا کرد و حبیب نجار بود منقولست که
بعد از کشته شدن حبیب بشمعون وحی الهی رسید که اهل توحید با بلدهٔ از شهر بیرون روند
که من این مشرکان را هلاک خواهم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند
و چون صبح دمید جبرئیل بدروازهٔ شهر رسیده نعره زد چنانکه مجموع اشرار بدار البوار پیوستند
قال عز من قائل وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا
كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ
ذکر حنظله بن الصادق و احوال یوسف جهود و اصحاب عیسی علیه السلام آورده اند که بعد از رفع عیسی
حنظلة الصادق بدعوت مغیان حاضورا که مدینه ایست از مدن یمن مامور گشت و مردم شهر
بعضی بوی ایمان آورده برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب
حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد قهار ملکی را از ملوک بابل بر بخت النصر
تا با نتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضورا
و کفار تهیهٔ اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار
نموده آن قوم بحاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانب دیگر
نهادند و ملایکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیدند و گفتند لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا
إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ یعنی عن قتل نبیکم

وایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک
دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رضی الله عنه گوید که امت
عیسی صلوات الله علیه بعد از رفع او تا هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی
ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در
لباس زهاد و رهبانان در میان امت عیسی آمده و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری
معتکف شده بهیچ کس روی ننمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با او اعتقادی عظیم پیدا کردند
و بعد از انقضای مدت مذکور با نصرانیان گفت که چند از علمای خود را که وثوق تمام بر قول
ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد
نصاری نسطور و ماریعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس
خلوت کرده گفت من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را بار پیغام او برول کمتر کردد آنگاه
با وی گفت تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنین میکرد آن عالم جواب داد که
بلی یونس پرسید که این افعال بغیر از خدای عز و علا از کسی دیگر صادر میگردد گفت نی یونس
گفت اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و قضایای
ارضی را سرانجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت کرده گفت که بر تو روشن است
که از عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر می شد که بغیر از آفریدگار هیچ کس را بر آنها قادر نیست
و او تصدیق نموده یونس گفت تو میدانی که حضرت آفریدگار از حرکت منزه است گفت بلی
یونس گفت باید که تو اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده باز بآسمان برد
و با دانشمند سیوم هم بخلوت مثل این سخنان القا کرده گفت که عیسی خدای زمین است که
چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی مرا بجهت
رسانیدن این خبر نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع بیانات در صومعه در آمده در را
و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای
ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگری گفت
قوم گفتند سخن آنست که ما از یونس بواسطه بشنویم و چون در صومعه را باز کردند یونس را
کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شده هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره اختیار کردند
قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الایه و پوشیده نماند که آنچه مسطور شد

درباب

درباب فرق نصاری روایت مورخانست که با قول متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع بر معتقد ارباب کلام
درین باب حواله بمطالعه کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کتب کلامی است والله تعالی اعلم

ذکر اصحاب کهف و صورت حال ایشان

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمرهٔ از مورخان عقیده آنست که اصحاب کهف
پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع
حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف
کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بوده اند که مدینه ایست از دیار
یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت
داشت رسید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند گفت این عمل نیز از طبیبان حاذق صدور می یابد و چون
شنید که مرده را زنده می سازد گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرونست و عیسی اگر احیای موتی میکند او را
در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا
متوجه خدمت عیسی شد و در کشتی بزحمت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که جمیع مرضی
بیمن انفاس شریف تو صحت می یافتند اکنون این چه سر است که در علاج خویش چنین عاجزی جالینوس
گفت انی اعالج بما اعلم آنگاه فرمود که کوزه پر آب حاضر ساختند و از دارویی که جهة دفع اطلاق
بطن خود ساخته بود در آن کوزه ریخت و بعد از ساعتی امر نمود که کوزه را شکستند و آب را دیدند که
منعقد گشته بود چنانچه هیچ قطره سیلان نمی کرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب این است اما مرض
موت را علاجی ندارم **بیت** با قضا بر نمیتوان آمد با قدر بر نمیتوان آویخت
و در مرض موت جالینوس چنین وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او
ایمان آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و
بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس
اعلام دادند و خلقی انبوه بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند افسوس خورده ایمان
آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوریست چه او در تاریخ حکما آورده که جالینوس طبیب
پیش از بعثت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود [illegible] ارباب فضیلت
و عرفان مخفی نماند که حاوی اوراق اگر بروز و شب ثنای تو می کند تعلیق شب نطفه صبح توی کند
در بیان حال شرذمه قلیل که عیسیان اند و ذکر ایشان در فرقان حمید وارد و یافته اقوال مختلفه را بجهت آن

تکرار

تعرض میکند که به ضمیر انور روشن گرداد که بنده مکینه هر چند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده
و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما رسیده آمده مجلس عالی عوض
بضاعت مزجات خود را برای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته‌ام و شبها در مطالعه
احوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهده التفات خاطر خطیر بکمال
کسیر منور بر مزاج سوداوی مضمون این مقال استیلا دارد که بیت هم بضاعت خود عرض میکنم
قبول حضرت او تا کدام خواهد بود و بجمله از بعضی روات چنین منقولست که اصحاب کهف
سایر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریان عیسی بموده مضمون القصا بیان دیار
رسیده و در مقال دعوت حواریان خلایق آفاق را پادشاهی جبار بی اسلام دقیانوس نام
از بلاد روم باز زمین بابل ظهور کرده بر ولایتی که مستولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب
می‌نمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف
در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت
نموده جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفتند یا در گوشه متواری
شدند و اشرار اخیار و ابرار را [illegible] با ماختفا بعضا بار آورده دقیانوس بی ناموس بقطع
اعضای ایشان فرمان میداد و مدتی کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته
و درها فرو بسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع
و تخشع دفع شر دقیانوس از خویش خواهش مینمودند و روز عیدی که دقیانوس جهت معبود
باطل خود بذبایح و قربانها اشتغال مینمود و حکم کرده بود که هر کس که در آن روز ذبح حاضر نکرد
و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند از حال این جمعیت تفحص نموده باحضار ایشان
فرمان داد و چون اولاب خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب
تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم چیست مکسلمینا که در آن ایام
رتبه سروری داشت گفت ایها الملک ما را پرستش مصنوعی نمی توانیم که نه سمع دارد
نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر و جمادی چنین از مرتبه پروردگاری بغایت بعیدست
و ما بکدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم و تو از سر این سخن درگذر چه هرگز این فعل
از ما صادر نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمی‌کنید مسجود شما کیست قالوا ربنا
ربّ السموات والارض لن ندعوا من دونه الهاً وهو ربنا وربک ورب

الخلق اجمعین

الخلق اجمعین و چون آن جبار ستمکار این سخن شنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان
اشارت کرد و مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشره یاران خود مشاهده کرده گفت ای ملک ما را بمنزلگاه
خود سپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کنیم بر ما ببخشای الا بهر چه خواهی نسبت بما عمل نما
دقیانوس را این سخن معقول افتاده اهل توحید را محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته
از حبس گریختند و در روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید
دعوی الوهیت کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف
آن ولایت بودند بملازمت و خدمت وی اختصاص داشتند و آنجماعت بعد از فراغت از خدمت دقیانوس
در یک منزل با هم بسر می بردند و در اثنای آن بگوش آن بدگهر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون
کثرت آن از بر تافته میان بکار بسته و دست تصرف بجوانب مملکت گشاده است و دقیانوس از
استماع این حدیث مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا مشورت
نشست و جوانان مذکور خوف و رعب او را از مخالفان مشاهده نموده یقین دانستند که وی نیز
مانند سایر مخلوقات اسیر سرپنجه تقدیرست لاجرم با هم مشاورت نموده اتفاق کردند که بعد از این
خدایی را پرستند که جز وی خدایی دیگر نیست و با یکدیگر گفتند که اگر شاهد حال مطلوب وقتی روی
نماید که مدعی کذاب بیرون رفته کنجی اختیار کنیم و از این شهر بجایی رویم که هیچ کس ما را نشناسد
و چون بر رحلت جازم گشتند از اموال آبای خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خفیه
برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خشیت و خوف براهی که از آمد شد خلایق دور بود
روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم سر آفت در آن پایان بشبانی رسیدند و چوپان که
در عالم فراست قدم می گذاشت پرسید شما چه کسانید که اثر رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده میکنم
گفتند ترا با این استفسار چه کارست اگر می توانی طعامی حاضر ساز شبان نان و شیر آورده و تملق بسیار
اظهار کرده باز التماس نمود که مرا از حال خویش خبر دهید که محبت شما در دل من جا کرده نیت آن دارم که
بقیة العمر در ملازمت باشم ایشان بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که افشای امر جایز ندارد صورت
واقعه را تقریر کردند و شبان نیز بوحدانیت باری عز و علا اعتراف آورده و اغنام را بصاحبان
اموال باز داده با سگی قطمیر نام در مرافقت جوانان یکجهت گشته و یکی از آنها بتصور آنکه مبادا که
کسی بآواز کلب بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت
تا باز گردد و سنگ بر سگ خورده قطمیر در سخن آمد که عجب حالتی است که سنگ بجانب من می اندازید

و حال آنکه من پروردگار عالمیانرا پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل گشته
بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و برهنمونی شبانان در غاری که موسوم بود برقیم درآمده
تا بوقت فرصت از انجا رحلت نمایند و بعد از دخول در غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده
بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف به نیت لبث و قرار در غار درآمدند گفته اند که چون ایشانرا
فی الجمله اطمینانی حاصل شد تملیخا را که بسن از همه خردتر بود و بچالاکی و چستی از سایر اقران امتیازی
داشت آوردن طعام و شراب و مایحتاج و تفتیش و تجسس اخبار مقرر فرمودند و او بتغییر
اوضاع خود راه داده کمر خدمتکاری یارانرا بر میان بست و چون دقیانوس پس از محاربهٔ اعدا
فراغت یافته بدار ملک خویش مراجعت نمود اشراف ولایت را مواخذه کرده باحضار اولاد خود
تکلیف فرمود ایشان برائت ساحت خویش را روشن ساخته گفتند ما درین قضیه بی گناهیم
چه پسران ما از نقود و اموال ما برگرفته گریخته اند و دقیانوس دست از آن جماعت باز داشته
بعد از آن معلوم شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان داد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه
فلان جانبست وظیفه آنکه هیچ کس از ملازمت رکاب او تخلف جایز ندارند و مقارن این حال
تملیخا متنکر وار پوشیده از اغیار بشهر آمده بود چون این ندا مسموع او شد بتعجیل بازگشت
و یارانرا از صورت واقعه اعلام داده آن موحدان از سر یقین کلمهٔ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران
برایشان گماشت قال الله فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا وَقَالَ
عَزَّ وَعَلَا وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ای بفناء الکهف وقیل
علی مر باب الغار و چون دقیانوس از شهر درآمده بدر غار رسید ماریوس خازن را
که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن جبار پنهان میداشت اشارت کرد که در غار رود و
تفحص نماید که اهل فرار در غار مستتر باشند و خازن در غار رفته دید که آن خفتگان خسپیده معلوم
فرمود که ایشان در خوابند و هر چند آواز کرد بیدار نگشتند و ماریوس دانست که حکمت در استیلای
خواب آنست که از فزع سیاست دقیانوس در امان باشند زهی دولت خوابی که بزید از
و ماریوس از خواب در آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع بر وحشت از گرسنگی مرده اند
و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت فرماید و دقیانوس متبجح
و مسرور گرده حکم کرد تا در غار را مسدود گردانیدند و خازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت

از علامات

از علامات قدرت الهی است که روزی بر عباد خود ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند
و اسامی و القاب و انساب و تواریخ اصحاب کهف را بر انجا نقش کرده بر در غار پیش از انسداد
آن تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس بسر حکومت استقبال نمود بجانب جهنم شتافت و پرتو قهر
چنانچه رسم دنیای بیوفاست طبقه از ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت
و سروری بپادشاهی دین دار عادل که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس
و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق سبحانه و تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق
تفرق و فنا نگاه داشته بود بجانب تیقظ و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت
سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر مزاج اصحاب کهف استیلا داشت خداوند تعالی شانه هر سال
جبرئیل را دو بار میفرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی و از مضجع صیف
بمضجع شتا نقل کرده از پهلو بپهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد قال الله
تعالی و تقدس وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا و قال
جل ذکره وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ و همچنین خداوند بخشنده مهربان
در آن مدت چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانیده بود تا فسادی بحدقهٔ اعیان ایشان
راه نیابد قال جل ذکره وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ منقولست که
پیش از بیداری اصحاب کهف بانگ زمانی شبانی جهت مأوای گوسفندان در غار را گشاده بود
و از مهابت آن موضع مطلوب خود فایز نشده فرار برقرار اختیار کرده بود و چون ارادهٔ ازلی
بآگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شدند با هم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب
چه مقدار زمان گذشته فَقَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا چون خورشید را ندیدند و چون دیدند گفتند
أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را دیدند که بسوی شهر رفته
طعامی بیارد و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجای آرد و تملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد
و انفتاح دیده از ردم و هدم آن که بتصور او در یکروز وقوع یافته بود متعجب شد بجانب شهر روان
گشت و هیچ یک از علامات طریق که در وقت آمدن ملاحظه کرده بود مشاهده ننمود و تعجب او زیادت
پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و دیوار
آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله عجب حالتیست که در یک شبانروز بیت الصنم را
ویران ساخته بجای آن بیت الصمد ترتیب نموده اند و بدر دروازهٔ بلده رسیده اوضاع شهر را متغیر یافت

وبنظاکیه درآمده هیچ کس او را نشناخت و او هیچ کس را و خلایق را در لباس دیگر مشاهده فرمود
و از ملاحظهٔ این صور غایت تعجب نموده با خود اندیشید که مصراع این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
و در شهر دو کس را دید که یکی به مسیح و دیگری با آن مسیح سوگند می خورد و از ایشان دکان خبازی را نشان
جسته بدانجانب شتافت و درمی از دراهم دقیانوسی بخباز داده نان ستاند و چون خباز بخلاف
دراهم زمان خویش درمی بغایت بزرگ دید که آثار طول زمان بر صفحات آن پیدا بود از تملیخا پرسید
که این گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده
جمعی از قیل و قال ایشان واقف گشتند و تملیخا را گرفته نزد سلطون پس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه
معلوم فرموده با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را گنجی که یافته نشان ده تملیخا جواب داد که من
از این تهمت مبرا ام قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آورده گفت فلان روز از خانهٔ پدر خویش
بر داشته ام گفته پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان فرمودند که ما نام و نسب این شخص
نشنیده ایم تملیخا اهل شهر را نام برد که مرا و پدر مرا می شناسند گفتند که ما هیچ یک از این مردم معرفتی نداریم
و تو میخواهی که بدین حیله گنج را ببری و قاضی درین قضیه متردد شده او را نزد ملک فرستاد و در راه
تملیخا تضرع نموده می گفت که هم درین زمان که دقیانوس را به چند تعقل من زمان ده مردم از وی تعجب
نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو مگر دیوانه ای چه سالهاست که او در صدر جهنم
رتبهٔ تقدم دارد و تحیر تملیخا از استماع این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بپایهٔ سریر ملک حاضر
کردند جوانی دید بر بالای تخت که بیاد خدای عز و جل و ذکر مسیح علیه التحیة والسلام اشتغال داشت
و تملیخا مدهوش وار بجانب تخت نظاره کردن گرفت و ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست
بعرض رسانید که من فلان بن فلانم از مشاهیر این شهر که در کوچهٔ فلان و در محلهٔ فلان بهمسایگی فلان کس
پدر من مقیم است و هیچ کس از حضار هیچ یک از آنها را که تملیخا نام برد نشناخت آنگاه ملک فرمود
که تو دیوانهٔ یا مکاری که بدین مکر و تدبیر میخواهی که رایگان از چنگ ما خلاص شوی اکنون صورت راستی را
باز نمای و چون سخن بدینجا رسید تملیخا سرگذشت خویش و یاران را بتفصیل معروض داشت
و سامعان در شگفت ماندند ملک بنا بر رفع اشتباه علمای نصاری را جمع فرمود و این مبهم را
از ایشان استعلام نمود احبار گفتند که از مسیح منقول است که در اول زمان دقیانوس طاغی جمعی
جنسین دین را از وی پنهان کرده اند و درین اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب
ملک از تملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت در کهف رقیم مقیم اند و ملک با علما و لشکریان و رعایا

تملیخا را پیشرو ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بغار دررفته یاران را
از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود اعلام داد و ایشان در سجود افتاده ملک با متابعان
متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف باشارت ماریونس خازن
بران منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک بغار درآمده بر جماعت نزدیک رسید یک یک را
ندا فرموده و ساجدان سر از سجده برداشته و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسید
نیاز بسیار اظهار نمود و خاصان الوان اطعمه حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ شدند
یاران غار از پادشاه نیکوکار بعد از دعا و ثنا التماس فرمودند که ایشان را بحال خویش گذارد و ملتمس مبذول
افتاده اصحاب کهف بهیأت اول در مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مأمور گشت و
ملک جمعی از دیبا اکفان ساخته جهت هریک از ایشان از طلای احمر تابوتی ترتیب داده و حضرت شهریار هم
در آن نزدیکی بخواب دید که اصحاب کهف با وی گفتند که اَیُّهَا الْمَلِكُ اَخْرَجْتَنَا مِنْ تَوَابِيتِكَ
وَاَكْفَانِكَ فَخَرَجَنَا فِي اَكْفَانٍ و بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند
و ابدان ایشان را بجایهایی که سابقا خسپیده بغار درآمده بودند متبرک ساختند و باشارت ملک بر در غار
کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نموده و هر سال در آن روز خلق
اطراف بر در آن غار مجتمع می شدند و باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخان که گمان
می برند که اختفاء اصحاب کهف و ظهور ایشان بعد از مبعث عیسی اتفاق افتاده است و قول اکثر
درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار درآمدند گفتند رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ
رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ثم انهم طعموا من شیء کان معهم و وضعوا
رؤسهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائة وتسع سنین و بعد از انقضای این مدت چون از خواب
تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه عصر بردند و تملیخا صورت سرگذشت را
تقریر کرده و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود چنانچه گذشت و احبار گفتند که
که قصهٔ اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی علیه السلام فرمود که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را
خواهد برانگیخت تا به نبوت من قایل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار یهود استماع نمود آرزوی
دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام
اعلام دهد و تملیخا نزد رفیقان رسیده چون گفت که ملک متوجه اینجانب است ایشان بتصور آنکه
دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تملیخا یاران را تسکین داده گفت بعد از آنکه ما بغار آمده ایم

پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی ابن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل
کشور ما اینجانب از مسیحیانند و ایمان بدو دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند
و ملک بغار درآمده قوم را در خواب دیده و از آنجا بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردانیدند از ابن عباس
نقل کرده اند که این قول اصح اقوالست اما محمد بن اسحق بن یسار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس
مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل بیدمان انتقال یافت و در آن زمان اختلافی در میان خلق آن کشور
پیدا شده بعضی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و برخی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند
اهل توحید و عرفان گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند گشت و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل جهل
بر اهل حق غلبه کنند در صومعه در آمده پلاسی پوشیده و در معبد را بسپاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری
اشتغال نمود تا باری عز و علا این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان کرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده
در آن اوان یکی از اهل افسوس را درخاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را
حظیره گوسفندان خویش سازد و آن شخص دو کس با اجرة داد تا خشتهای در غار را بر کندند اما حقه
عزت چندان رعب بر اجیر و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشته تا بدر آوردن گوسفندان
و بودن در آن موضع چه رسد منقولست که دلیران زمان بدان محل و مکان رسیده از مهابت غار فرار می نمودند
و چون زمان بعثت ایشان رسید حیاتی جدید یافته از جای برخواستند و گمان بردند که بدستور معهود
خواب کرده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد گرفته نزد
رئیس و قاضی شهر بردند و میان ایشان مناظرات واقع شده و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته
با جمعی کثیر بدانجانب شتافتند و قریب بدر غار رفته یافتند که باب آنرا مسدود کردانیده بودند و در غار را
مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف در آن دو محل نقش کرده بودند و چون نوشته
الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور آیت صنع الهی و عنایت قدرت پادشاهی فرحان و مسرور گشته
و خواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق
نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که تعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوندی را
مشاهده نموده یقین تو بر صحت بعثت بیفزاید و ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد
و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجده الشکر تقدیم رسانیده در گریه شد و بر شاه و گدا
و درویش و توانگر روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا علیهم السلام از آن اخبار کرده اند حق
و راست است و در این اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند

و ملک اکفان و تابوتهای ایشان را از دیبا و زربفت فرمود تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که
آن مظاهر قدرت سبحانی با وی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم نه از زر اکنون ملتمس آنکه ما را
بخاک سپاری بحکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جای دادند و بعد از آن
دانای آشکار و نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلایق محجوب و پنهان ساخت منقولست که
معاویه بن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده بدو گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است
و معاویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس با او گفت که این سعادت هرگز از قوت بفعل نیاید چه حضرت
رب الارباب با بزرگتر از تو این خطاب می کند که لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ
مِنْهُمْ رُعْبًا معاویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بدیدن غار ایشان مشرف شوم
آنگاه هرچند با جهد کرد آن جبل گشت قطعا پی بدان غار نبرد و عاقبت الامر پس از آنجا بازگشت
و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب
کهف را زنده کرداند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند
رجا واثق و وثوق صادق که اگر هوشمندان با خبرت میان آنچه راقم حروف تحریر آن جرات نموده و
میان قول محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان نامدار بر تناقضی مطلع کردند تناقض حکایات را حمل بر اختلاف
روایات نمایند والله اعلم **ذکر برصیصای عابد** ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد از
رفع مسیح و پیش از بعثت محمد مصطفی صلوات الله علیهما در میان بنی اسرائیل عابدی برصیصا نام
مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال قیام نموده خلافی از وی بظهور نرسید و شیطان رجیم
از بی حیثی بتنگ آمد و اعوان خود را جمع کرده گفت که من از کثرت عبادت این شخص در رنج ام
توقع آنکه یکی از شما خاطر مرا از وی فارغ کرداند ازان میان ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا
علیهم السلام مأمور بود خود را معرف گفت من این خدمت را بجای آرم و بعد از آن ابیض بصورة راهبان
بصومعه برصیصا آمده ندا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جوابش نداده گویند که
شاگاه در مرده روز لحظه از نماز باز ایستاده و افطار کردی برخی زیاده ازین نیز گفته اند و ابیض بعد
صومعه او توقف نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از اداء صلوة نظر کرده با او گفت که در آن
هنگام که ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول کردانیدی اکنون بگوی که حاجت تو چیست گفت مقصود
آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشم و هنگام فراغ اوقات درباره من

دعایی فرمایی برصیصا جواب داد که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است و بعد از ادای فرایض طاعات
ونوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا می کنم اگر تو مومنی و دعای من مستجاب کرده اثر آن بنمود
عابد این سخن گفت و ابلیس اعراض نموده بنماز ایستاد و ابلیس نیز بدر صومعه که طاعت نیز بر میان بست برصیصا
هرگاه نگاه کردی ابلیس را در نماز یافتی و چون چهل روز برین قضیه بگذشت باز برصیصا پرسید که حاجت
چیست ابلیس گفت غرض آنست که درین صومعه درآیم و از تو اقتباس فواید نمایم و رخصت دخول یافت
قرب یکسال با عابد دران معبد بعبادت قیام نموده و برصیصا جد و اجتهاد او را دید و بصحبتش تمام رغبت
و مایل گشت و چون ابلیس یکسال تمام بشرایط عبادات پرداخت با عابد گفت که من یاری دارم که جدا از او
طاعت بیش از نیست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت وی گذرانم و عابد را مفارقت ابلیس دشوار آمد و این ملعون
در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسمای الهی میدانم که هرگاه خداوند تعالی را بدان نام بخوانی
بیمار از شفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو آموزم و برصیصا ممنون گشت و ابلیس اسمی بدو آموخته از صومعه
بیرون آمده و با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افکندم آنگاه گلوی پسری را که
قرب صومعه عابد بود فشرد و بصورت طبیبان بر پدر و مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنون عارض
شده اگر رخصت فرمایی بمعالجه او پردازم و ایشان ملتمس داشتند بعد از چند روز که ابلیس بعلاج اشتغال
نمود گفت که برین فرزند شیطانی مسلط شده است که او را خبه می کند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا
اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و رنجوران از شفا کرامت می کند و پدر و مادر
پسر بصومعه عابد آمده ملتمس خود را معروض داشتند و برصیصا دعا کرده ابلیس دست از آن باز کشید
و آن جوان بمجال صحت معاودت نمود و ابلیس گلوی چند کس دیگر از نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا
حواله نمود و عابد دعا کرد و ابلیس ترک ایشان گرفت و خبر اجابت دعای عابد دران دیار شهرت عظیم یافت
و بعد از آن ابلیس چنین دست برد را بدختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نسای عصر بود و پیش برده بهانه اختیار
نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی نمودند و مسئول مبذول افتاد و بعد از چند روز معروض
داشت که شیطان این دختر را خبه میکند که من از دفع او عاجزم لیکن خلاصی ازین بلیه موقوف بدعای برصیصا
عابد است و با شاهزادگان که برادران دختر گفت که سمت صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه عابد
گذارید تا مخلصی کلی حاصل شود و اگر برصیصا این معنی را قبول نفرماید قرب صومعه او خانه بنا کنید و دختر
آنجا گذارده بوی سفارش نمایید تا بتعهد آن رنجور قیام نماید و شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند

و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای
شفابخش رنجوران مامول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع باشد و تو در مظان اجابت دعوات
از باری سبحانه و تعالی درخواستی او را شفای عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بروی تسلط یافته
خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته و خواهر را رها کرده مراجعت نمودند و عابد بنماز و دعوات
خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی بدیدن خواهر می آمدند و در خلال این احوال
چهره را ابلیس چند نوبت حلق دختر را می فشرد و بدعای برصیصا دست از وی باز میداشت تا روزی یکبار
جنبش کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد بیاض آن گل اندام آمده جمال و کمالی مشاهده کرد
که هرگز در خیال وی نگذشته بود و گویا که افصح الشعرا الشیخ سعدی رحمه الله درباره آن خورشید رخسار
گفته است **شعر** از من هر پاره عابد فریبی ٭ ملایک صورتی طاوس زیبی ٭
که بعد از دیدنش صورت نه بندد ٭ وجود پارسایان را شکیبی ٭ و بعد از آنکه زاهد دل از
دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که بازین خلوتی کجا دست خواهد داد و فرصت غنیمت باید
داشت **بیت** از امروز کاری بعشرت داریم ٭ چه دانی که فردا چه گردد زمان ٭
ای برصیصا کام دل ازین شکر لب برگیر و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جاده مستقیم منحرف گشته
کمر ازاله بکارت دختر را بر میان بسته باب مواصلت را بگشاد و خرمن طاعت چندین ساله را
بباد داده بمباشرت آن پری پیکر پرداخت **شعر** غافل مشو که مرکب مردان مرد را ٭
اندر در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ٭ نومید هم مباش که رندان باده نوش ٭ ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند ٭
و چون آثار حمل آن ضعیفه ظاهر گشت ابلیس بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت باوی گفت که
حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و در جوف زمینش دفن کنی
و بعد از ان بخدای باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی
وسوسه او عمل نموده شب آن بیچاره را بکشت و در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشه جامه
دختر را گرفته از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین آن نازنین بصومعه معاودت نمود
و چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن او آمده خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند
برصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان از استماع
این حدیث مهموم و محزون باز گشتند و ابلیس نزد برادران رفته گفت هرچه برصیصا در باب
خواهر شما گفت دروغ است چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنین کرده بعد از ان از خوف فضیحت

اورا کشته در فلان موضع مدفون ساخته است و اگر گواهی من بجای نمی‌برید ظاهر و آگهی داد و نشانی داد
با من بیایید تا شما را بدان موضع برم و ایشان با ابیض بر سر قبر خواهر رفته اورا از خاک بیرون آوردند
آنگاه جمعی را نسبت بود نمودند تیرها برداشتند اورا از خاک بیرون آوردند و صومعه برصیصا را ویران
ساختند و صاحب صومعه را چندان بشکنجه کشیدند که بگناه خود معترف شد و این خبر را خویش به
بسمع پادشاه رسانیدند ملک بقتل و صلب او فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند
و مقارن این حال ابیض خود را بروی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نی گفت من ابیض
گفت من آنکسم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن برا اعمالی که
اقدام نمودی و بدانها اعتراف کرده خود را بلا انداختی تا در این فضیحت ساختی و عاقبت بدین
بلا مبتلا گشتی و اکنون اگر در یک چیز فرمان من بری از این بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدامست
شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم
و برصیصا ابیض را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت فکذلک قوله تعالی
كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي
أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ ای قال الشیطان انک کفرت و انی اخاف ان اشترک
فی عذابک و لا اقدر علی ذلک فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَذَٰلِكَ
جَزَاءُ الظَّالِمِينَ یعنی بهما الشیطان و برصیصا و تمام ابن عباس گوید که بعد از برصیصا
راهبان در کنج کم نامی بسر می بردند تا جریج راهب ظاهر گشت

ذکر جریج راهب

از عبدالله بن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلوات الله علیهما
جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که اورا جریج میگفتند و در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نمود
در طاعت و عبادت از اقران درگذشت و وی مادری داشت بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهور
آفاق که جهت او طعام و شراب بصومعه می آورد اتفاقا در شب باران بدر معبد جریج آمده آواز کرد
تا در صومعه را بگشاید و آن صالحه از طول مکث بر در صومعه ملول شده گفت که اراک الله وجوه
المومسات یعنی بنماید خدای ترا روی های زنان زانیه را و فجار و اشرار از ظهور افعال شنیعه
برصیصا بر راهبان دلیر شده به نسبت این طایفه سخنان زشت می گفتند و ایشان را بدست و زبان
می رنجانیدند و بنابر کثرت ورع و طاعت جریج با وی عداوت می ورزیدند و در باب شکست او
حیلها و مکرها می اندیشیدند و قصدها می کردند و عاقبت فاجره را بچنگ آورده مشغول شدند که

مالی بسیار بوی ببخشند تا او جریج را بزنا متهم گرداند و آن زن را تعلیم دادند که چه حیله کند
انداخته اورا بر در صومعه جریج رسانیده خود در کمین گاه مترصد و مکر نشستند و فاحشه
حمید بود حلقه در صومعه را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام که از وحشت
در حرکتم و از خوف شب بیگانه ... نمی توانم که در صحرا باشم اگر مناسب است مرا در این صومعه
گذاری غایت لطف باشد جریج بر آن زن ترحم نموده در صومعه را بگشاد و وی را در صومعه در آورده زن
در نماز ایستاد و چون جریج از نماز فارغ گشت زن خود را به وجهی که می پسندید بر جریج جلوه داده
استدعای مباشرت کرد عابد گفت من منزه از این کارم و باز بنماز مشغول گشت منقولست که
شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت آن عورت شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند
گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که بآتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست
بآتش برده چون انگشت او بسوخت خطره قبیح قبیل گفت و باز شیطان اغوا نموده و جریج
نفس سرکش را تسکین داده بدست اول دست بجانب آتش دراز کرد و تا بوقت صبح حال برین منوال
گذران بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا زانیه بیرون رود فجار از اطراف و جوانب
صومعه هجوم کرده زن را گرفتند و بادی گفتند که مارا از حال خویش و جریج اعلام ده فاجره گفت
مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده ام و نزدیک بآن رسیده که وضع حمل نمایم فجار
ریسمان در گردن جریج انداخته کشان کشان بپای تختگاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض بارگاه
شهریاری گردانیدند و ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر
آمده گفت میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطه دعای من بود و از آنجا بخدمت
پادشاه شتافت و ملک اورا تعزیت پسر گفت مادر جریج گفت که درین باب تعجیل منمای که من
بر بیگناهی پسر خود حجت دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرمای تا آن زانیه را
حاضر گردانند و ملک باحضار او مثال داد و چون زن فاجره حاضر گشت مادر جریج دست خود را
بر شکم وی نهاده دعا نمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات
ندا کرد که یا صاحب البطن چنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را
شنیدند مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان فلانست و چنین
سه نوبت چنین گفت و ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشته آورده اند که
چون از وضع حمل زن زانیه سه روز بگذشت باز اهل فتنه و فساد اجتماع نموده پیش ملک آمدند

و در باب قتل جریج سعی در سوختند و بعضی استماع آواز کودک از شکم مادرش منکر شدند و مادر جریج
ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمده معروض داشت که خدایی که طفل را در شکم مادر نطق کرامت فرمود
تواند که در خارج شکم نیز او را قوت تکلم دهد و استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت
که ایتها الکلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و حضار انجمن این سخن را شنیده
دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند و بعضی از رواة گفته اند که شبانی در ترتیب معیشت
جریج گوسفندان می چرانید و بالزانیه اختلاط می نمود و صاحب صومعه شبها ازین حرکت منع می فرمود
و چون این زن حامله گشته از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج فی الواقع مجروح بود
فاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع والی مصر رسیده حکم بصلب او فرمود و راهب
در راه زانیه را دیده متبسم گشت و مردم از سبب خنده او درین محل پرسیده جواب داد که بواسطه
دعای مادر که در حق من نموده که اراک الله وجوه المومسات بدین بلیه گرفتار آمدم و
بعد از آن راهب در مجمع از کودک پرسید که من ابوک فانطقه الله عز و جل فتکلم
و قال فلان الراعی حتی قاله ثلثا و سمعه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج

ذکر اصحاب الاخدود

قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود النار
ذات الوقود الی الآیات اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند
و ایشان را پادشاهی بود جبار ستمکار ذونواس نام و وزیری کاهن ساحر داشت که بر سبیل استقلال
تدبیر امور مملکت قیام می نمود و چون کشتی عمرش بزیر استیلا یافت و قرب آن شد که
آن ساحر فاجر رخت بدرک اسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیتی تمام داشته باشد
پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات و نیرنجات خود را تعلیم وی نماید و شایسته خدمت پادشاه
کرده ذونواس جوانی با فطانت و کیاست را نامزد ملازمت وزیر کرد و طایفه از نقله اخبار
گفته اند که آن جوان در اثنای تعلم سحر و کهانت شبی بمقصدی می شتافت که ناگاه از زیر زمینی
آوازی بگوشش در رسید که شخصی میگفت یا عزیزی یا عزیزی آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو
رهایی بخشد و لذت تو که جسم من در رضای تو گداخته شد و نفس من بتوفیق معاودت تو
از ارتکاب شهوات باز ایستاد و این سخن موثر افتاده پسر در آن شب در خانه زیر زمین را
پیدا کرده در آمد و در آن خانه راهبی پلاس پوش دید که بتضرع و زاری مشغول بود راهب
از پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد که من از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پوشیدن

پلاسی اکتفا نموده ام پسر قصه خود را سر بسر حکایت کرده گفت بعد از شنیدن آواز و دیدن تو مرا
هوا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب او را سوگند داد که هیچ کس را ازین حال
آگاه نکند که خوف جان است و بعد از آن بر پسر عرض اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان گشت و
بهنگام فرصت ملازمت راهب می نمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوه شد
و انواع خوارق عادات از وی بحیز ظهور رسید چنانچه روزی جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند
و پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده که مانع مرور
مردم میگردد و مردم باشارت پسر همراه او گشته تا نزدیک ثعبان رسیدند و پسر پیشتر رفته دست
بر پشت ثعبان مالید و اژدها همان لحظه کوفته رفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت
تعجب نمودند و همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده خلایق از بیم آن سبع افتان و
خیزان گریزان میرفتند و پسر بشیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر از پی خلق باز
گشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن حاجبی از حاجبان ذونواس که چشم وی از قوت باصره
عاطل بود و اطبا از معالجه آن عاجز گشته بودند ملاقات فرموده با وی گفت که از متابعت من کنی
از عزت در خواهم تا دیده ترا درخشان گرداند و حاجب عهد و میثاق در میان آورده حاجب
دعا فرمود و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را درخشان گردانید و حاجب بقدرت و وحدانیت
باری عز و علا اعتراف نموده پسر وصیت کرد که بی ضرورت سر او را با اغیار نگوید و حاجب متقبل شده
چون نزد ملک آمد ذونواس از وی پرسید که سبب بینایی چشم تو چه شد حاجب گفت که خدای تعالی
شفا داد ذونواس استفسار نمود که کدام خدای گفت خدای زمین و آسمان که جز او خدایی نیست
و بر همه اشیا قادر است ذونواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت که کدام کس ترا چنین مغرور
و فریفته گردانیده است و حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون کار
بجان رسید حاجب از حال پسر که از وزیر تعلم سحر مینمود اعلام داد و وزیر ازین حدیث متحیر
گشته ذونواس احضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که انت رددت علی هذا عینه
فاذ کان بدعایی آنگاه پسر از وزیر استفسار نمود که تو این علم را میدانی و هیچ کس این را
تعلیم کرده که تا چنان با زیرا شفا گردانند ساحر گفت من چیزی را که ندانم چگونه آنرا تعلیم کنم و ملک با پسر گفت
که ترا که باین مرتبه رسانید و مدت تو صحبت پسر حال راهب را مخفی داشته جواب داد که ان الهی
هو الذی لا اله الا هو رب السموات و الارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک

هرچند تکلیف کرد که ازین قول رجوع نماید رجوع نماید موثر نیفتاد و بعضی چنین گفته اند که پسر را
چندان تعذیب و تخویف نمودند که راهب نشان داد و آن سر موحد را سرهنگان به موقف سیاست
آوردند و ذونواس پس از راهب خطاب کرد که با آنکه مرتکب افسادی چنین گشته از ملت خویش
بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و
حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد
خود رجوع نمای پسر نیز از فرمان ذونواس سر باز زده ملک او را بجمعی سپرد تا او را بمیان دریا
و چون پسر را به ساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست و کشتیبانان ذونواس را بدریا
افکنده پسر سالم بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبید و از وی پرسید که
بچه کیفیت از چنگ اجل رهایی یافتی گفت اِنَّ رَبِّی اَهْلَکَهُمْ وَ نَجَّانِی و ملک در غضب
رفته حکم کرد تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و پسر را چون بقلهٔ جبل بردند بادی صعب بوزید
مشرکان را بپایان کوه افکنده و پسر در صحت و سلامت باز آمد و ذونواس فرمود تا او را بردار کردند
و هرچند تیر بر وی زدند کارگر نبود و بزیر دار چندان آتش افروختند که زبانهٔ آن بکرهٔ اثیر رسید
اما یک تار موی او را نسوخت و بعد از آن فرمود تا او را تیرباران کردند لیکن هیچ یک از آنها
کارگر نیامد منقول است که چون مدت سلطنت شانزده از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم در روزی
که آن ظالم با خلقی کثیر بپای دار آمده بود خطاب کرد که اَیُّهَا الطَّاغِی تیر تو از بدن [illegible]
من بگذرد که بهنگام انداختن بگویی که بِسْمِ اللهِ رَبِّ هٰذَا الْغُلَامِ و ذونواس پس
این کلمه را گفته تیری بجانب پسر انداخت تیر بر مقتل پسر آمده مرغ روح او در آن لحظه بطرف
کنگرهٔ عرش پرواز نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر
گفتند که آمَنَّا بِرَبِّ هٰذَا الْغُلَامِ و خواص با ذونواس گفتند که از آن می ترسیدی اینک
پیش آمد و ملک در خشم رفته فرمود تا در کوها آتش افروختند که شرار آن بمشعل خورشید رسید
و هرکه ازین قوم برگشت او را با آتش پیدا و بسوختند و گویند آخرین کسی که او را میان سوختن
و برگشتن از دین مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت و مادر بیچاره را
شفقت طفل شیرخواره دامن گیر شده خواست که بکیش ذونواس درآید که ناگاه
طفل رضیع را باری سبحانه در مقام نطق بخشیده ندا کرد که یا اُمَّاهُ از پروردگار خویش
بترس و کفر را بر اسلام اختیار مکن مادر جواب داد که باعث برین امر شفقت من است بر تو

کودک

کودک گفت که هیچ باک نیست که حضرت ارحم الراحمین ترا از عذاب این کافر لعین نجات کرامت
خواهد فرمود و آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش افکنده و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد گردانید و مادر و فرزند را
از عیون ابصار مختفی ساخته از جانب دیگر بیرون فرستند و بعد از احراق موقدان آن آتش مرتفع و منبسط
گشته کافران را نیز بسوخت قال الله عز و علا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذَابُ الْحَرِیقِ
یعنی تلک النار التی احرقتهم منقول است که در زمان عمر بعضی از اسلام در بادیه از بوادی یمن
شخصی بر چوبی مصلوب یافتند که یک دست خود بر زنخدان نهاده بود و هرگاه که دست او را از آن محل دور میکردند
باز بموضع خویش میرفت ایشان ازین قضیه متعجب گشته صورت قضیه را معروض رای انور فاروق اعظم
گردانیدند و آنحضرت کیفیت این امر مبهم را از کعب احبار استفسار نموده کعب قصهٔ ذونواس و صلب پسر و
حال اصحاب اخدود را چنانکه مذکور شد بیان فرمود و عمر خطاب پیغام داد تا آن جماعت مصلوب را از چوب گرفته
بتکفین و تدفین وی قیام نمودند **ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او** طایفه از احبار گویند که
جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذهٔ تلامذهٔ ایشان گفته اند و در شهر فلسطین از بلاد شام
قیام مینمود و چندان مال داشت که محاسبان هم از ضبط و احصای آن قاصر و عاجز اعتراف میکردند و جماعتی
از نصاری که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنابر استیلای کفار در آن نواحی پنهان میداشتند
و در آن زمان پادشاهی بود جبار عاصی در موصل که اهل شام نیز شرایط متابعت او بجای می آوردند و او صنمی
داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد دعوت می نمود و هرکه بسجدهٔ آن ملعون سر فرود نمی آورد بنار غضب آن
ملک بعذابهای متنوع معذب میشد و در آن اوان بخاطر جرجیس این معنی رسید که از کرایم اموال تحفه
نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در پناه دامن امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال
کوتاه سازد لاجرم هدایای نفیس مرتب ساخته متوجه موصل گشت و حسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید
که با عظمای ولایت نشسته بود و آتشی بلند افروخته خلایق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنند و هرکس
سر از فرمان وی می پیچید نجات نمی یافت و هرکه مخالفت می ورزید میسر بود که او را به آتش اندازند جرجیس ملاحظهٔ
اوضاع مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب باصنام لعین رجال بدفعال در مذهب
شریعت و دیانت جایز نیست و نادم از انجمن بیرون آمده هدایا بر مساکین و فقرا مصروف گردانید
و باز بمجلس معاودت نموده بآواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمهٔ حق را استماع نمای و سورت
قوت غضبی را تسکین ده تا مقصود من مفهوم تو گردد که من ترا نصیحت امیرانه و بعد از استماع مواعظ آنچه
مصلحت وقت باشد بر آن اقدام فرمای و بعد از آن گفت ای ملک تو عبد مملوکی و ترا پروردگاری است که ارض و سما

وما پنهان آفریده اوست و ترا از جمیع مخلوقات رواز انسان و حیوان از کتم عدم بصحرای وجود آورده روزی داد
و تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگ تراشیده را که بر هیچ چیز قادر نیست بخدایی اعتقاد کرده و مردم را
میفرمایی که آنرا بالوهیت پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست ازکیش باطل خویش باز دار
و روی توجه بقبلهٔ حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی و از کجایی جرجیس جواب داد که من بندهٔ از بندگان
خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و از بهر خاک خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت
واهب العطایا مرا عالی قدر و از کرامت فرموده است و من از خوف ظلمه تا آفتاب حوادث التجا بسایهٔ
عاطفت ملک آورده متوجه اینجانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را تحریص
و تعذیب نموده بکیش باطل ترغیب مینماید عنان تمالک از دست رفت و نطق بر سکوت ترجیح یافتم
ملک گفت تو بواسطهٔ این مخاطبات و مخالفت که با من کردی پیشتر مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا امهلت میدهم و
نصیحت میکنم چنانچه تخت از در نصیحت درآمدی و فطینه اگر متابعت من بجای آوری و ملاحظه ور قصور
ملازمان من نمایی و کرامت و نعمت و عز و سرور ایشان را ملاحظه کنی و تو منعم و رعیات آلهی گشته بهیچ فاقه
از و تو نمیرسد و اگر خداوند تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت را
از تو زایل گردانیده ترا بر خلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که من نزد پروردگار خویش
ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو دارند از نعمت و حکمت بی نیازم
و بعنایت خداوند خود وثوق تمام دارم و جرجیس دو شخص را نزد آن طاغی در غایت تقرب دیده گفت
ای ملک تو و صنم تو مرده و حقیر و ذلیل اید که هیچ چیز نتوانید آفرید و رزق بهیچ کس نتوانید داد و نفع
و ضرر بکسی نتوانید رسانیدن و پروردگار من حکیم است و بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوای من
آنکه ازین دو شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند یکی را برتبهٔ الیاس و دیگری را برتبهٔ عیسی رسانم
ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج باکل
و شرب و حالا بعنایت خداوندی درجهٔ ملایکه یافته و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج باکل و
شرب ندارد و با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده بود که خدای تعالی
اورا بی واسطهٔ پدر خلق کرده و خلعت نبوت در برش افکنده تا احیای اموات نموده و معالجهٔ اکمه
و ابرص از وی صدور یافته حضرت رفیع الدرجات بعد از اظهار این معجزات اورا باسمان برد و نزدیک
عرش مجیدش مقام داد ملک گفت سخن دراز کشیدی و با یراد حکایتی که صدق آن بر ما روشن
نیست جرأت نمودی اکنون افلون را سجده کن والا ترا در آتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع سموات

و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار و انبات اشجار منسوب بوی است آن را
سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو عذری نمانده و حکم فرمود تا بشانه های آهنین گوشت
و پوست اورا اشلاشی و متفرق گردانیدند و این تعذیب جرجیس را نزد بلکه هیچ المی بوی نرسید و ملک
این حال عجیب را مشاهده نموده حکم کرد تا اوتاد حدید را در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند چنانچه
بدماغش رسید و این عذاب هم موجب هلاک او نشد و بعد از آن فرمان داد که حوضی را از مس پر
ساختند و پس از گداختن آن جرجیس را دران حوض افکنده سر پوشی بران نهادند تا تمام شب آب
فسرده و سرد گشت و چون سرپوشش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک از وی پرسید
که ازین عقوبت هیچ المی بتو رسید جواب داد که نی ملک گفت که موجب مخلص تو چه چیز بود گفت
که من ترا اعلام نمودم که خدایی دارم که قادر است بر همه اشیا و مرا ازین مهالک نجات بخشید تا بوقت
الزام تو حجت باشد و ملک از زوال مملکت و دولت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند
و بر روی افکنده دست و پای اورا بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی اسطوانهٔ از
رخام نصب فرمودند و چون شب درآمد حق سبحانه و تعالی فرشته را بسوی جرجیس ارسال نموده تا آنچه
بر تنش بود از ساخت و خود او را رفع کرده گفت از جانب خداوند شکر صبر تو مینمودی تصبر و شکر
و حضرت ایزد متعال میفرماید که مدت هفت سال ترا بجنگ اهل تمرد و عصیان مبتلا خواهم کرد
و تعذیب خواهند کرد چهار نوبت بکشتن تو مبادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کاملهٔ خویش
ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و روضهٔ رضوان مقام و منزل تو گردد دل قوی دار که
در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه از در بارگاه ملک درآمد
ملک از وی پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که برون آورد قال مَن مُلکُه و سُلطانُه
فوقَ کُلِّ مَلِکٍ و سُلطانٍ و آن کافر در غضب رفته فرمود تا جرجیس را گرفته اره بر فرق
مبارکش نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را بچند قسم ساخته در جایی که شیران بسته بودند انداختند
و شیران بالهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را بر پشت خود نهاده نگذاشتند که بر زمین افتد
آنگاه حضرت حی قدیم جرجیس را زنده گردانید و ملکی را بسوی او فرستاده آن فرشته با وی گفت ای جرجیس
باری سبحانه و تعالی میگوید که جانی جدید بتو ارزانی داشتم تا با دشمنان جهاد کنی و من ترا بکرامتی
اختصاص خواهم داد که هیچ چشمی و گوشی آنرا ندیده و نشنیده باشد و روزی دیگر که ملک اسباب
جشن را اسباب ترتیب داده بود و با خواص و ندما نشسته تعریف افلون میکرد که هیچ آلهه اقوی ازین نیست

وحکایت جرجیس که ما را از معبود خویش تخویف می نمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر برزد
ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس و آنحضرت فرمود
که من جرجیسم که خداوند ذو الاکرام بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما را
اندک عقل و ادراک باشد بخدایی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان بیکدیگر گفتند
جرجیس ساحریست که بکمال سحر بانکه کسی ویرا بکشد با چنان نمود که کشته شده است و حالا
تدبیر آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک را این سخن پسند آمده
افتاده حکم فرمود تا در تمام روی زمین هر جا ساحری ماهر است بپایه سریر اعلی حاضر کردند و بعد از اجتماع
سحره مهره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام
اکنون وظیفه آنکه شما آنچه از اعمال خویش بمن نمایید تا ما را بر کردار شما وثوقی حاصل شود و رئیس سحره
دو مار از خریطه بیرون آورد و آن هیچین در نظر خلق دو گاو نموده زمین را شدیار کردن گرفتند
و رئیس قدم مقداری تخم در زمین پاشیده همان لحظه بدرو رسید و آنرا بعد از حصاد و کوفتن
و آرد کردن خمیر ساخته نان پخت و همه بروی آفرین کرده گفتند که ما را یقین حاصل شد که تو بر جرجیس
غالب خواهی گشت و آن سنگدل ساحر را بمواعید مستظهر گردانیده از وی التماس نمود که
صورت جرجیس را بشکل کلاب مبدل سازد و ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبیده و افسونی
بران خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آن آب تکلیف نماید و جرجیس بامر ملک قدح آب را
تمام آشامیده ساحر گفت که ای جرجیس خود را چگونه می یابی جرجیس فرمود که در غایت خوشحالی
زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح آب را خورده سیراب گشتم و منت خدایراست که مرا از شر
ظالمان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی
با تو در مقام معارضه می بود ما بقدر وسع و امکان معاونت تو بجای می آوردیم اما تو می خواهی که
با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران
گفت که جرجیس را شما از جمله ساحران می شمارید و هیچ ساحری باحیای اموات قادر نیست
و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد
و آن عجوزه بدین دیار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا نماید که بقره او زنده گردد و جرجیس
عصای خود را بدان پیرزن داد که آنرا ببرد و بر گاو مرده زند تا زنده گردد پیرزن گفت ازینجا تا ولایت من
مسافتی بعیدست و ممکن که تا رسیدن من جوطی اعضای گاو از هم انفصال یافته ریخته شود

جرجیس

از عجوزه ای ساحران پرسید که سحره ...

جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو بر جای باشد مطلوب حاصل است و
عجوزه بولایت خویش معاودت نمود و بفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه قایل این سخن
باحیای موتی قادر است مهتر سحره گفت که لا واشهد ان لا اله الا الله و ملک در خشم شده
از وی پرسید که چه چیز ترا بدین زودی فریفته گردانیده در غوایت افکند و آن صادق الاخلاص
جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک
از خوف آنکه مبادا که جمعی بقبول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مومن را بریده
هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار کس بجرجیس گرویدند و آن طاغی باغی
بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا
از خدای خویش مسئلت نمایی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند
بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را بهشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا نجات یابند
و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک
گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هر چه میخواهد می کند و هر آنچه اراده او بدان متعلق
میگردد موجود می شود اگر دعا کنی که معبود تو کرسیهای که بر آن نشسته ایم بحال اول برده مشجر
مثمر گرداند ما بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که باری عز و علا اگر این مسئول را مبذول دارد
مختارست والا هیچ کس را بر وی حکمی نیست و مقارن این مقال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس
گفت که حضرت عزت با تو بشارت در مقام عنایت و رحمت است که هر دعایی که از تو صدور یابد مجاب
مقرون گرداند و جرجیس ازین خبر مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها
اهتزاز آمده اوراق و اثمار بر انها ظاهر شد و ملک و نواب او این معجزه را برای العین مشاهده نموده
مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت من در مدت عمر خویش
ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام و ملک در صدد عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس
صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را
در درون گاو جای داده در زیر بقره چندان آتش افروختند که هر چه در جوف آن بود گداخته شده
جرجیس بعالم بقا نقل فرمود و متعاقب این واقعه حق سبحانه و تعالی باد و باران و برف و رعد
و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانروز شب از روز فرق نمیکردند و درین اثنا
خداوند تعالی ملکی را مامور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع

مردم شهر بر روی افتادند و صورت کاوشکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از آن
میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته
موعظت و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت فزوده مقرب دیگر که او را طوقلیطا
میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و دران غار حیاض محفوره است که در هر یکی
از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان زنده
شده با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مؤمن و مشرک بغار رفتند و جرجیس در غار
دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا عظام رمیم و رمات ملوک و نساء و اولاد ایشان از حوضهای
سنگین بیرون آورده جدا جدا نهادند و آنگاه از ملک کارساز مسئلت نمود که آن جماعت را ذره ذره
اجزا منتظم گرداند و دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند
زنده شدند و جرجیس دران میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت توفیل و آنحضرت
از حال او سوال کرده و از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم
و با آنکه از مرگ من چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است
و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش من استفسار نموده مرا و اصحاب مرا درک
یافت پس کرم بر اجساد و حزن بر ارواح ما گماشتند و هرچند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر
بدنیا فرستند تا تلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان که ارواح ما با
اجساد متعلق گشت عذاب می کشیدیم و توفیل سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید
که ایها الرجل تو چه کسی که خدای سبحانه و تعالی ما را بیمن انفاس شریفه تو زنده گردانیده او جواب
داد که من جرجیس پیغمبرم و توفیل نام آنحضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را
شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده توبه این مشت بیچاره را قبول نماید و دست رد
بر سینۀ مطلوب ما نهد و طوقلیطا با توفیل گفت که تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتی دین
آبای خویش را ترویج نموده و اکنون شرم نمیداری که بمتابعت این حال مضل سر فرو می آری
و توفیل روی از وی گردانیده گفت انا اعلم بما رایت هذا الموت آنگاه جرجیس از جای خود
برخاسته پای خود را بر زمین زد و از زیر قدم او چشمه آب ظاهر شده فرمود که آن جماعت
بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمۀ توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد
و خدای عز و علا ایشان را میرانیده ببهشت جاوید برد منقولست که با وجود معجزۀ چنین

از جرجیس ملک و هیچ کس از متعلقانش ایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهدۀ این امر غریب گفتند
که ای جرجیس با وجود همه اقسام جادوی از تو کاملتر ندیده ام چه قومی مرده را زنده بنمودی
که هیچ از ایشان در خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس با هم
مراسم مشاورت بجای آورده رای ایشان بران قرار یافت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب نمایند
تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنابرین او را در خانۀ عجوزۀ فقیره که پسری کور و کر و گنگ
و مقعد داشت مقید و محبوس گردانیدند که مجال جنبیدنش نماند و جرجیس از آن عجوزه طعامی
طلبید پیرزن سوگند یاد کرد که درین ده شبانه روز با اندک طعامی که از گدایی حاصل کرده ام
سد جوع نموده ام و اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال آنچه بدست افتد جهت تو بیارم
و چون پیرزن از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی دران خانه دیده دعا فرمود تا خضرت
و نضارت پیدا کرده انواع ثمار بیار آورد و ان ستون ارتفاع یافته سر بر ثریا کشید و چون
پیرزن بخانه باز آمده درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک من
الجوع و پیرزن را هوای شفای پسر دامن گیر شده با تلطف در قدم جرجیس افتاده
التماس نمود که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک را در چشم و گوش
آن مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت عجوزه گفت چشم عنایت از زبان و پای وی باز مگیر تا گویا
و روا گردد فقال ان لذلک یوما یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است
آورده اند که دران ایام ملک روزی از در سرای پیرزن بگذشت و چشم او بران درخت افتاده
دید که میوه های متنوع بر دارد و از آن شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود
خواص گفتند که این شجره را مهتر سحره یعنی جرجیس اثبات کرده و پسر عجوزه را نیز شفا داده
ملک گفت چون است که درین مدت هیچ کس مرا ازین حادثه خبر نکرد جواب دادند که تا غبار بر خاطر
منیر تو نه نشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانۀ پیرزال را ویران کرده آن درخت را از بیخ
بر کندند و جرجیس دعا فرمود تا آن دوحه بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد
تا جرجیس را پاره پاره ساخته بسوختند و خاکسترش را بجمعی داد تا ثلثی را از آن در بحر انداختند و ثلث
دیگر را پراکنده کردند و ثلث ثالث را در جبل افکندند و هنوز آن جماعت بازگشته بودند که
آوازی شنیدند که ای بحر و ای هوا و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کردند از اجزای
بندۀ پاکیزه روزگار من و جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول بازگردد و مقارن این ندا از هر جانب

بادی در حرکت آمد و گردی قوی برخاست از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از سر مبارک
خویش خاک افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه را بتفصیل معروض
گردانیدند و آن کافر از خدا بیخبر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر تو در یک امر متابعت
من کنی از دست تعرض من امان یابی و تا موسم سلطنت بر جای ماند در اعزاز و اکرام تو کمال
بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم جرجیس پرسید که آن کدام است ملک گفت مطلوب
آنست که افلون را یکنوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ توقع ندارم
و جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده ملک را بانجاز مقصود وعده فرموده و ملک مسرور و مبتهج
گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب بر فراش من استراحت فرمایی تا قدر و منزلت تو
بر خاص و عام روشن گشته شود و جرجیس آن روز با ملک بسر کرده چون شب شد بنماز برخاست
و زبور را بآواز خوش خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس و جودت کلام آلهی زوجه ملک
دران شب تاریک از ظلمت شرک و کفر نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی
طلوع نمود جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر بنظاره در بتخانه جمع گشته و ارامله مذکوره که
سابقا جرجیس در خانه او محبوس بود ازین صورت خبر یافت و فرزندان خود را بر دوش گرفته
به بیت الصنم درآمد و با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تبارک و تعالی ترا خلعت
نبوت ساخته بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که کشته شد زنده گردانید و با وجود این همه
الطاف تو جمله را نسیا منسیا انگاشته بپرستش غیر او می پردازی جرجیس با او گفت
که فرزند خود را از دوش بر زمین بنه که درین امر حکمتی است و عجوزه پسر را بر زمین نهاد و جرجیس
با کودک گفت که برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد و پای پسر روان و زبانش گویا شده
پیغام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد
و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس در آن زمان احساس خسف ایشان نموده
از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمد و جرجیس او را باز داشته پرسید که
غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای شما
از افواه ان ترا از ملک سموات و ارض جدا بود دشمنی که میان من و آدم و فرزندان اوست دوست دارم
و چون ملک دید که افلون و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و
معبودان مرا هلاک ساختی جرجیس گفت که چگونه جمادی را اله میگویی که بر دفع امثال این اشیا

از خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با قبح وجهی هلاک ساختند
و جرجیس بعد از قتل این موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرمود که یا رب مرا درین مدت هفت سال
با نواع شداید و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم
واصل گردانی و مامول دیگر آنکه پیش حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و چون از دعا
فراغت یافت از موقف قهر قطعه ابر نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت
و مشرکان چون بلا را بچشم خود دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را
پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبده اصنام بسوخت و مومنان از آن بلیه سالم ماندند
گویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی هزار نفر بودند والله اعلم **ذکر شمسون عابد**
آورده اند که بعد از رفع عیسی ع و قبل از بعثت حضرت رسالت صلوات الله علیهما عابدی بود در
بعضی از بلاد عرب در غایت توانایی و قوت که بهر چه اراده می بست آنرا میگسست و اکثر اوقات
بجهاد کفار قیام مینمود و او را شمسون میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشورت نموده
گفتند که غلبه ما بر وی مقصور است بمراعات و موافقت زوجه او و بنابرین حاکم شهر شخصی نزد زوجه
عابد فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر با ما همداستان گردی من ترا در قید نکاح آورده مال بسیار
بتو ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمسون را که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاد و
در هلاک او ساعی گشت **شعر** ای بیخبر تو عهد دوستان سهل ۞ از مهر تو کین بزاید و از عز تو ذل
ای یکشبه همچو شمع و یک روزه چو گل ۞ پر شعله میان تهی همچو دهل ۞ منقولست که
آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاد و پیغام داد که اشارت چیست در باره شمسون و چه باید کرد تا شرط
خدمت بجای آرم ملک قاصد را باز پس فرستاده گفت او را برسنی محکم باید بست و ما را خبردار
گردانید و چون شمسون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار
شده قوت کرد تار رسن بگسست و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که
زور ترا می آزمودم و شمسون خاموش گشت زن صورت واقعه را معروض ملک گردانید و ملک
باتفاق سایر کفار زنجیری فرستاده گفت که شمسون را در خواب بدین زنجیر مقید باید گردانید
و زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر را نیز بگسست و از سبب
این معنی تفتیش نموده زوجه جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق قول آنکس که کشش
کرد که میگوید بهر چه شمسون را مقید گردانید او آنرا از هم بگسلاند شمسون گفت این سخن راست است

اما اگر مرا بموی سر ببندند نتوانم که خود را از آن خلاص سازم و شمسون در خواب رفت آن زن غدار
موی چند از محاسن وی بریده سر دو ابهام او را بدان برهم بست و کفار را از آن حرکت آگاه کرده
ایشان تعجیل آمدند و شمسون را گرفته نزد ملک بردند و ملک در آن زمان در منظری که بر بالای چهار اسطوانه
ترتیب داده بود نشسته بود و چون شمسون نزدیک رسید ملک فرمود تا نابینا کردند و خلایق بپای منظر
مجتمع کردند و حکم کرد که جهة صلب او در برابر منظر داری زدند و در آن حین شمسون دعا کرد که یا رب اگر من
عقابی خود را برای جهاد اعدای تو می خواهم و از این ورطه نجاتی کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته
فرشته آمد و او را از بند خلاص کرد و فرمود تا ستونها را از محل منظر ملک بکشید و شمسون بفرموده عمل نموده
و منظر بر زمین افتاده ملک با خواص براه جهنم شتافتند و مردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون
بسلامت از آنجا بصومعه خود معاودت نمود و منکوحه را طلاق داد و آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه
خویش صیام نهار و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در کریمه لیلة
القدر خیر من الف شهر هزار شهر است که شمسون در آن شهور بعبادت ملک غفور مشغول بوده است

ذکر خالد سنی بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است علیه السلم
و او در اوان فترت یعنی زمانی که میان رفع عیسی و بعثت محمد بود صلوات الله علیهما مبعوث گشته با قوم
خود گفت که فرشته نزد من می آید که خازن نار است و با من از جنت و جحیم و بعثت و میزان و سایر احوال
آخرت حدیث میکند و در آن اوقات در دیار عبس از سنگستانی در شبها آتشی ظاهر میشد که عرب آن را نار دوره
از آن موضع شتران خود را بروشنایی آن می چرانیدند و در روز غیر از دود چیزی در آن محل مرئی نمی شد
و چون خالد ذکر ملک مذکور را با قبیله در میان نهاد قوم گفتند اگر تو درین قول صادقی این آتش را بنشان
و خالد متوجه گشته بعصای خویش آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت
سفر می کنم و بعد از مرگ من سه شب گورخری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد و باید که شما او را
گرفته بکشید و شکمش شکافته بر قبر من زنید تا من از خاک بیرون آمده از حال دنیا و آخرت شما را اعلام نمایم
و بعد از انقضای سه شب از فوت وی گورخری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند
که بموجب وصیت وی عمل نمایند خویشان خالد از بی محترمی امتناع نموده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت
موجب سرزنش ما باشد و در معارف خبیصی مذکور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلوات الله
علیه آمد و آنحضرت ردای مبارک خود را گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا یا ابنة نبی ضیعه اهله
و آن دختر سوره اخلاص را از حضرت پیغمبر شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت می کرد والله اعلم

گفتار

گفتار در عدد پیغمبران علیه السلام در کمیت پیغمبران علیهم التحیة والسلام اختلاف کرده اند و
اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان
در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و ابو یعلی
موصلی در جامع خود موافق این قول روایت می کند که حضرت رسالت پناه را بعد از هشت هزار پیغمبر مبعوث
گردانیدند و ازین هشت هزار پیغمبر چهار هزار بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مأمور بودند و چهار هزار دیگر
با امم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد بن حنبل در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعید الاموی
آورده که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرمود که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و قول اول گویند
که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسل اند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که فرشته
بر وی پیغام آورده و غیر مرسل آنست که بنابر الهام یا بمجرد منام بدعوت قومی مأمور شده باشند
و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولوالعزمی و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دوم
و سیوم خصوص و قسم چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولوالعزم نیز اختلاف بسیار است و
کلک بیان در اختصار کوشیده متعرض ایراد اکثری از آن نمیگردد جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت
یونس اولوالعزم میدانند و کلمه لم نجد له عزما که در شان آدم واقع شده باعتقاد ایشان از دلالت
دور دیگر گفته اند که مقصود از اولوالعزم واضعان شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد علیهم السلام اولوالعزم باشند و بس و فرقه را عقیده آنست که مراد از کلمه اولوالعزم
ناسخان شریعت ما قبل اند و بنابرین تقدیر آدم علیه السلام از اولوالعزم نباشد و آن پنج رسول دیگر
که بعد از آدم مذکور گشتند اولوالعزم باشند و خاتم باتفاق اهل ملت یکی بیش نیست و آن ذات
کامل الصفات حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و افضل رسل بی شائبه شک و شبهه خاتم الانبیاست
علیه من الصلوات اتمها و جمعی گفته اند که بعد از سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل است و بعد از آن
موسی کلیم و پس از وی عیسی و آنگاه نوح علیهم السلام و اصحاب کتاب چهارند اول موسی صاحب التوریه
دوم داود صاحب الزبور سیم عیسی صاحب الانجیل و چهارم سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
صاحب الفرقان و گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شد و بر شیث بیست و نه و بر ادریس
سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه نازل شد وصلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
والشهداء والصدیقین الی یوم الدین + برارای حاکمان محکمه درایت و تحقیق و سالکان بادیه هدایت
و توفیق مخفی و مستور نماند که تا غیر و تسویدی که در تکمیل و ترتیب این اجزا رو می نماید بنابر سوانح حوادث

بت

که تفصیل آن لایق سیاق کتاب نیست و مع ذلک یقین معلوم است که اگر بی اعتنا و حسن التفات
حضرت امیر مؤید جوانبخت که مکارم مناسک اخیار و ابرار که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام
بل جهان را مادام تا بنام ساحت قیام مبسوط و ممدود باد به تحقیق و تنقیح این حکایات متعلق نگشتی عشر
عشیر آنچه مسطور شده است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر ز ارباب بصیرت محال
نمودی و هرچند جمعی از ارباب حسد فِی جِیدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ بر تحریر و تبیین این بیچاره شکسته
اعتراضات می نمایند و قلم عیب و نسخ بران می کشند و سبب انقسام ضمیر کسیر و توزیع خاطر فاتر
می گردد اما دل تمکین بمضمون کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی طبیب اصحاب صدور العارفین
بروایح انفاس النقیبه که فرموده است که مصراع ز جنبش مگس چه باک کرکس قویم ؛ الجثه
و تسکین تمام می پذیرد و موجب زیادتی جد و اجتهاد می گردد ؛ و اکنون وقت آنست که عنان کمیت
خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمار صفحات
دوران نگارد مامول و مسئول از جناب کردگار آنکه بدرقه توفیق را هم عنان این مسافر رکیک
و روم گرداند وَهُوَ الْمُوصِلُ اِلَی سَوَاءِ الطَّرِیقِ ٥

ذکر کیومرث که اول پیشدادیان و نخستین پادشاه است

کیومرث لفظی است سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی
اشتغال او بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی میان خلق شایع گشته هرج و مرج باحوال
ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجای آورده
قیاس حال عالم کبیر بعالم صغیر که بدن انسانیست کرده گفتند که چون صلاح و فساد اعضای جسد
مترتب بر صحت و سقم مزاج است که قالب تدبیر منوط و مربوط بدوست لاجرم انتظام عالم کبیر
و تنسیق احوال و ترفیه حال عباد و حصول نعمت امن و امان بوجود مدبری ذوالاقتدار و فرمانی مطاع ممکن
تواند بود که ذات پسندیده صفاتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته بود و در اجرای قوت غضبی
بل سایر قوی نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا بل کافه برایا از
آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان سالم مانده در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند و طوایف
اشقیا و رذایا از دست اعمال ناستوده خویش بپایال فرسوده گردند و بعد از استشاره و استخاره
قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و او چون پیمان اعیان ملک و ملت را در باب مطاوعت بایمان مؤکد
گردانید تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت شعر

نخستین خدیوی که کشور گشود ؛ سر تاجداران کیومرث بود ؛ چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج

چنین خواست از مرد و دهقان خراج ؛ و ائمه تاریخ در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را که عقیده آنست
که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و حدیث امام غزالی رحمه الله در کتاب نصیحة الملوک
مؤید این قولست و جمعی گفته اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح صلوات الله علیه در مبدأ
سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مؤلف عینه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را
عامر گویند و عجم کیومرث خوانند چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هرکس که غیر لفظ آدم اسمی بروی
اطلاق کند سرش از تن بردارند و این سخن مخالف قول جمهور مورخانست چه زعم ایشان آنست که
خانان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فرس زیرا که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و بر
تقدیر ضعف این روایت ظاهر می نماید و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است
و او را ایشان گلشاه نیز خوانند زیرا که در آن زمان گویا که بغیر از خاک و آب چیزی نبود که متصرف و متملک
او گردد و علی اختلاف الاقوال باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهیست که بر مسند سلطنت متمکن گشت
و رقاب متمردان را در ربقه طاعت و فرمان آورده و بساط معدلت و احسان در بسیط ربع مسکون گسترانید
و سایه عاطفت و امتنان بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و بیمن معدلت او مقناطیس از جذب
آهن درگذشت و کاه ربا دست از تعرض کاه کوتاه کرده میش با گرگ خواهر خواندگی آغاز نهاد و شیر
با آهو بتماشای صحرا رفت بیت بره و گرگ اند بهم گشته رام ؛ آهو و شیر اند بهم در خرام
و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی گاه و بیگاه
بسیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت بپرستش خالق لیل و نهار روز را بشب و شبها
بروز آوردی و گویند او را فرزندی بود بغایت عابد و ناسک که از خلایق منقطع شده پیوسته
در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت پادشاه لایزال اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع
آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل
پسر گفت بی آزاری مترتب بر جدائی است از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهایی مرکه
که چون ماند ه بر خاطر اشرف کیومرث مستولی گشتی بدیدن ثمرة الفؤاد شتافتی و مهابت در
اثنای آن سعی پیوستی نوبتی بی سبیل خاطر حزین ماند و منسک یکجانب کوه دماوند که فرزند ارجمندش
در آن مقام معتکف و مقیم بود روان شد و در راه نظر مبارکش بر جسدی افتاد که چند نوبت فریاد
بوحش هولناک از وی صادر گشت کیومرث از آواز آن طایر متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر
و سرورست امید دارم که مقبول طبایع گردی الا جنبه مطرود و مهجور باشی چون بصومعه پسر رسید

او را کشته یافت بر حسد نفرین کرد و بنابرین جنات و بنی آدم جغد را شوم و آواز او را مشوم
می دارند مجمل این مفصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث
بر احوال و اطوار ناپسندیدهٔ ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تائید آسمانی با عفاریت محاربه نمود
و بران طبقه غالب آمده طایفهٔ از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق آواره شدند و
گاه قریب بآبادانیها آمده منتظر فرصتی می بودند تا دست بردی بکیومرث یا متعلقانش نمایند
و این صورت را نصب العین داشته هنگامی که پسر کیومرث بمعبد خویش در سجود بود دیو سنگی
عظیم بر سر او زدند تا هلاک شد و بعد از ارتکاب این فعل شنیع پای رفتار در طریق فرار نهاده
بطرفی دوردست گریختند و چون کیومرث بسر پسر رسید جزع بسیار نمود و مقارن این حال حضرت
کریم ذو الافضال بکمال صنع دران جبل چاهی پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را درانجا فرو برده
بر سر آن چاه آتشی بلند بر افروخت و مجوس در قضیهٔ آتش و چاه خرافات بسیار دارند که
طبع سلیم از قبول آن تکلفات ابا می نماید و کیومرث بعد از القای پسر در تنگ چاه از کوه دماوند فرود
آمده روز و شب بتضرع و زاری از حضرت الهی مسئلت می نمود که او را از کشندگان فرزند و مقام ایشان
آگاه می بخشد تا شبی در خواب شخصی با او گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رخت اقامت
انداخته اند و کیومرث بیدار شده مراسم شکر منعم بجای آورد و صورت واقعه را با اهل و اولاد
و حشم و خدم در میان نهاده فرمود که من بطرف مشرق میروم تا انتقام خویش از مردهٔ
عفاریت بستانم و فرزندان التماس مرافقت نموده کیومرث گفت که شما هم درین مقام آرام گیرید
که مرا عنایت یزدانی کافیست و یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته از حوالی دماوند که مقر عز او بود
بجانب مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت طی فرمود چشم همایونش بر خروسی سفید
افتاد که ماکیانی در پی داشت و آن خروس ماری را دید که با ماکیان در نبرد بود و هر گاه که مار قصد ماکیان
می نمود خروس در خروش آمده بروی حمله می برد و او را می گریزانید کیومرث را حیات خروس
و صورت جنگ او با مار پسندیده نموده مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش او ریخت و خروس
منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت و تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس
چیزی نخورد و کیومرث را ایثار خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت که این مرغ سخاوت
با شجاعت جمع دارد و طبع او بالطبع آدمی نزدیکست و من اکنون متوجه اعدا شده ام و ماری که دشمن
بنی آدم است در فاتحه توجه بقتل آمد و این فالیست بغایت مستحسن و بنابرین بعد از فراغ از آن مهم

فرزند

فرزندان او را بتیمار داشت و تعهد خروس وصیت نمود و گویند در هر خانه که خروس باشد دیو درانجا
راه نیابد و بالفرض در مقامی که دیو ساکن بود چون خروس در آید و زبان خود را بتسبیح باری تعالی
در کام بگرداند بر فور از انجا فرار نماید دیو بگریزد ازان قوم که قرآن خوانند
و سبب تطیر مردم بانگ بی هنگام خروس و کشته شدن او در آن هنگام آنست که در
زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود نماز شامی بانگی کرده و متعاقب آواز شهریار دین دار
بجام بقا جرعه آشامید القصه تطویلها چون کیومرث قریب بمنزل دیوان یا دیو صفتان رسید
با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک ساخت و جمعی را منهزم گردانیده برخی را در ربقهٔ تسخیر آورده
و بکارهای دشوار باز داشت و دران محل شهری بنا نهاده رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع او
جمعی که قوت استطاعت سفر داشته بخدمت مبادرت نمایند و طایفهٔ از ایشان متوجه ملازمت
گشته فرقهٔ در حدود طبرستان و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب
که گاهی بدیدن او می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت مآب نموده چون به دماوند رسید
برادر را غایب یافت و از احوال کیومرث استفسار فرموده گفتند که در حدود مشرق به بنای شهری
مشغولست و برادر در بودن از انجا متوجه جانب مشرق گشت و آن مسافت بعید را طی کرده قریب
وصول او کیومرث بر موضع مرتفع نشسته بود چون برادر خود را از دور دید گفت آیا این چه
شخص است که متوجه جانب ماست و یکی از اولاد او گفت که شاید که جاسوس اعدا باشد
که تفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال روان شد و چون
نزدیک یکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و با ولد خود خطاب فرمود که بل اخ و ازین جهت
آن شهر مسمی ببلخ گشت و هرچند دران اوان زبان سریانی مستعمل بود اما چون گفته اند که بعضی
الفاظ مشترکست میان لغت سریانی و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جملهٔ کلمات مشترکات است
بر تقدیر صحت این روایت و فرقهٔ از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و می شاید که
این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان
دودمان فرخنده را که فرقهٔ ذکور و زمرهٔ اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده جشنهای عظیم
نمود و چند روز بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن با برادر خویش بجنگ طایفهٔ از دیوان که در
شواهق جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات کرده جهان را از لوث وجود آن گروه ملاعین
پاک گردانید و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی ناصر الدین

بضاوی تغمده الله بغفرانه در بعضی از مؤلفات خود آورده که کیومرث ده شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر
که پیشتر آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین نیز بسر بردی و در تاریخ جعفری
کوید که اردبیل و فلسطین و بابل و توس و مکران و نصیبین و نسا و جرجان و سجستان و حمص
نیز از جمله مستحدثات اوست و طایفهٔ از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران کرده اند
چنانچه درین اوراق اشارتی بدان خواهد رفت ان شاء الله تعالی و از تاریخ معجم و نظام التواریخ
چنان معلوم می شود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود
و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را
بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود پس از چندگاه باز خاطر خطیرش مایل سفر
شده و متوجه کشته بعد از طی منازل و مراحل چون به بلخ رسید جهان بینش بطلعت پسرزاده
نجیب رسید که عبارت از سیامک است روشن شد و کیومرث بتربیت و تعهد
او مشغول کشته چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد
شعر که بزم بخشنده بودی چو ابر ** که رزم آزمنده همچون هزبر ** در و جمع مردی و مردانگی
دلیری و رادی و فرزانگی   و کیومرث در زمان حیات خویش عنان حل و عقد امور و زمام
رتق و فتق مصالح جمهور را در قبضهٔ اقتدار سیامک نهاده و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع
از رای درین و فکر عمیق نموده هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمیداد و درین اثنا
چون خواست که از میانه کرانه کرفته بکوشهٔ و توشهٔ قناعت نماید زمرهٔ خاندان سلطنت
و فرقهٔ دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع احکام
و سرانجام مجموع مهام نایب مناب و قایم مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل من
با فعل وی موافق   حکم او حکم من فرمانش فرمان منست   و ارکان دولت راسخة
البنیان و اعیان حضرت باهرة البرهان آن را بسمع قبول اصغا نمودند و دلهای خاص و عام بر محبت
و ولای او قرار یافته بشارت جد بزرگوار بحکم کفاءت با عروسی در مقام اعتناق آمد و روزی
چند در حجلهٔ شاهی مراسم دامادی بجای آورد و در تمهید بساط نصفت و تشیید مبانی قصر
معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و بمضمون
مَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ چون از تنظیم امور ملک و اصلاح حال عباد فراغت یافتی بکسوه
جد والا که در کنجهای کوه و کمر به پرستش ملک داور پرداختی و در زوایای شعاب بعبادت

حضرت سبحانی

حضرت سبحان و طاعت قیام نمودی باره زیب در اثنا آمده شد با فوجی از مردهٔ عفاریت باز خورد
و بعد از مجادله و محاربه آن جماعت را منهزم کردانید اما در اثنای کیر و دار زخمی قوی بدو رسیده نالان
بخانه باز آمد و پهلوی پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث ازین حالات خبر یافته ببالین آن نازنین
شتافت و ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده مانند ابر در خروش و بسان رعد در اضطراب
افتاد و سیامک چشم باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچه غیب بیرون نیاورده بود
دید و سفارش نموده وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشیده ایشان را بدین فعل ناپسند مواخذه و معاقب
کرداند و بعد از اتمام وصایا جهان فانی را گذاشته راه آخرت پیش کرفت و کیومرث را دل تنور آتش و دیده
موج چشمه طوفان کشته بر فوات جگر گوشه جزعها نمود و مقارن این حال مبشران خبر رسانیدند که دل و دیده
حرم محترم سیامک بطلعت فرزندی ارجمند روشن و قوی شد و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده
مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیه میمونش
امارات جهانبانی ظاهر و از جبهه همایونش علامات کشورستانی لایح
شعر
ببوسید و تنکش ببر در کرفت ** ز سوک سیامک غم از سر کرفت ** چو کردون نشان بافر و فرهنگ یافت **
ز گفت نیا نام هوشنگ یافت ** و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تعهد هوشنگ و تربیهٔ او همت بر انتقام
قتل کشندکان سیامک مصروف داشته باطراف و اکناف جاسوسان کماشت و از پیشدادکان بموجب
فرمان عمل نموده بهر جانب رفتند و باز آمدند و بسامع او رسانیدند که اعادی دولت بر کنار فلان بیشه در کمینگاه غدر
نشسته اند و راه بر آینده و رونده بسته و کیومرث تیغ کین از نیام انتقام آخته و رایت نصرت آیات افراخته با جنود
نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر ورود بعد از قطع مسافات بعیده قریب بدشمنان رسیده
دایره کردار مقام و مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بی زیاده کلفتی عفریت کریه حیاتی را که قاتل سیامک بود
با تنی چند از مردم شیاطین در قید اسر و ذل و غل بمنظر شهریار داد کستر آوردند و بقایای آن ملاعین از میدان
ستیز روی به بیابان کریز نهادند و ازیشان دیار نماند و چون چشم کیومرث بران قبیح منظر که
کشندهٔ سیامک بود افتاد فرمود تا او را باتش سیاست قهر سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند و در تاریخ
معجم مسطور است که بنای بلخ بعد ازین قضیه واقع شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ گفته اند که پشم رشتن و بافتن و
انواع جامه دوختن و گلیم بافتن در زمان او پیدا شده و بعضی گفته اند که صنعت خیاطت را ادریس پیغمبر علیه السلام
تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول بعضی موافق روایاتی نیست که در نسب او بیان کرده اند و در بعضی
تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از جمله مخترعات خاطر کیومرث است چو قریب بهزار سال از عمر او

گذشت و نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمان داد و برکیات و شجاعات هوشنگ مطلع گشت فرق ولایت عهد را
مزین گردانیده خود عزلت و انزوا اختیار نمود تا آنزمان که اجل موعود رسید **ذکر هوشنگ الملک**
بقول اشهر هوشنگ نبیرهٔ کیومرث است و زمرهٔ گفته اند که مهلائیل عبارت
از وست و فیمابین عبارت از چه زنامه ارشش کیومرث و اقوال دیگر در بیان نسب او وارد شده که از تعرض
آنها زیاده فایده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در انتساب هوشنگ نقلهٔ آثار سلف اتفاق دارند
که بعد از کیومرث وارث منصب ارجمند سلطنت گشت و در آیین عدل و انصاف بشابه سعی نمود که زمانه
مقدور و میسور بنی آدم نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت نسبت بزیر دستان که مثل آن در ایام سابق
از هیچ کس مشاهده نگشته بود و بنابرین جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را
در حکمت عملی کتابی هست که آنرا جاودان خرد گویند و حسن برادر بن سهل که چند وقتی وزارت مأمون الرشید
تعلق بدو میداشت شطری از آن نسخه را از سریانی بعربی نقل کرده است و ابوعلی مسکویه که از مشاهیر
حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمهٔ حسن را بتقریب آورده و از مطالعه آن وفور
دانش و کمال فضل و قوت طبیعت و جودت قریحت هوشنگ معلوم می شود و جمعی دعوی کنند که او
یکی از انبیای مرسل است و در عین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر بود خامهٔ خجسته بیان
شمهٔ از صفات و حالات و اقوال و افعال هوشنگ وغیره از شهریاران پیشدادی که در آن کتاب
مسطور است بحذف بعضی کلمات و اندک تغییری در عبارات بر صفحات این اوراق منگاشت و هی هذه
شعر جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ✿ خدیو جهانگیر فیروز جنگ ✿ چو ملک کیومرث میراث یافت
عنان سوی آیین و انصاف تافت ✿ همه رسم و بنیاد نیکو نهاد ✿ بفرمود بر عدل و احسان و داد
ز دو ما یکانراز در دور کرد ✿ جهانرا بانصاف معمور کرد ✿ هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه در تعمیر جهانبانی مشار الیه و در تمشیت احوال
اقاصی و ادانی معول علیه **بیت** درگهش کعبهٔ حاجات جهان تر بودی ✿ حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی ✿
در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمت ظلم و اعتساف بسرچشمهٔ آب حیات عدل و انصاف
رسیده و طبقات امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغت و رفاهیت آسوده گشته اقبال خجسته حضرت
پیش درجنب پرده سرای حضرت او یافتی و حضرت نصرت رخسار از سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی
در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدان سان جهد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات صفحه
صفحات هر زمان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع مستبین بنوعی شروع کرد که مشام

جهان در حـ

جهان در حسار روزگار بدین شیف اعطار معمور و ممنون و عطایفه زر روساء و اعیان و سپس دوده‌دان ملوک
عجم او را پادشاه خوانند و صادرات اقوال او بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل شناسند
و حقیقت آنست که اگر از صد یکی از خصایل شایسته و صفات بالیهٔ او در قید کتابت آید بیاض
اوراق بسواد آن اکتفا نکند روزی طهورس را که ولیعهد بود در خلوتی طلب داشت و بدرر الفاظ
ابدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه مشار الیه و تیر تقدیر مانند که
از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بترتیب کند در دفع آن هیچ
حصنت و دفاعه فوقیت در حیز امکان نباید پس شرط خدایگان ملکت و رسم جهانبانان سپاه و رعیت
آنست که در مهمات امور بحجتی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکم با مضا نرسانند بی تامل و اتقان
و تدبر و امعان پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند **بیت** نباشد پسندیدهٔ عقل شیخ
که بی فکر شاه فرمان دهد ✿ شرطی دیگر آنکه از مطالعه و متابعت اصحاب اغراض فراهم گردد که صاحب
غرضان از سر دعوی چیزی پرامن الفت و صداقت کردند و از راه مجاز نگوی حقیقت آیند و جواهر
حسنات در رشتهٔ سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت
بارباب دولت باز نمایند **بیت** مده راه صاحب غرض پیش خویش ✿ بناخن مکن سینهٔ
خویش ریش ✿ که آن بچه زنک و دگر هست ✿ برون دوست دارد درون دشمنست ✿ دیگر
آنکه شریر و مفسد را منکوب و مخذول دارد و ظالم و راهزن را از مراتب و مسالک دور کرداند
و ابنیه را سدی امور قشینب و سبب انتظام ممالک دانند **بیت** تا کوشی بمعدلت قوی ✿
هرگز از ملک و سلطنت شاد ان ✿ ره مسالک ز دزد ایمن دار ✿ ای که خواهی ممالک آباد ان ✿ دیگر
آنکه تا توانند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن
و غافل نباشد و دوستی و وفای او که چون سیمرغ معدوم و مانند کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد
ننماید **بیت** مباش ایمن از دشمن و کید او ✿ مبادا که ناگه شوی صید او ✿ حدیث کیومرث
اندر آورد ✿ که دشمن نگردد بافسانه دوست ✿ دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف
و دودمان صلاح که موجب مکاید و مورث وبالست زبان بسته دارد **نظم** به بدنامی
خاندان عفاف ✿ اگر داری انصاف بهتان مباف ✿ نخواهی که بد گویدت عیب جوی ✿
بد هیچ کس زینهار مگوی ✿ دیگر آنکه از نقض عهد احتراز لازم شناسد **بیت** سه فعلست
بد در نهاد بشر ✿ کزان نقص را اصل باشد بشر ✿ یکی نقض عهد است کاندر وجود ✿ از و خصلتی [illegible]

مذموم نیز ؛ دوم ترک دین سوم صحبت بیگانه گزین ؛ دانش بود بر خطر ؛ گر هست هشت مردی و هوش جمع ؛
ازین هر سه خصلت حذر کن حذر ؛ دیگر آنکه بطلب تهمتی که طعن زدی نماید بی گناهی او را در معرض خطر قید اندازد
و خود را مهبط غضب حضرت آفریدگار نسازد ؛ بیت ؛ کسی را باندک ظن باطل ؛ عقوبت
تا پشیمانی نیارد ؛ که چون شک از یقین گردد هویدا ؛ پشیمان گردی و سودی ندارد ؛ دیگر در بخشش
و صرف اموال اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف است و از بخل
اجتناب از لوازم شمارد ؛ بیت ؛ فراخ دستی از اندازه کم تر از چندان ؛ که آلات معاشرت
بدل شود بسیها ؛ نه نیز بر امساک چنان باش ؛ چنانکه دامن همت کنی زدنت را ؛
زهر دو فعل نکوهیده احتراز اولیست ؛ به پیش اهل مروت نزد اهل صفا ؛ پس اختیار روش اوسط است
در جمیع امور ؛ بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ؛ دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده و صفات
پسندیده عاطل نگرداند و در زینت جمال ظاهری بمحاسن اخلاق باطنی دقیقه نگذارد و در تحقیق
تلک فی علی الطلب نه لائی طلب نه باز اندیشید ؛ بیت ؛ با وز خویش خود سر میفراز ؛ که در ابریشم
وفی بهت آواز ؛ زچنانی مدان آن فرفرهنگ ؛ که تحقیق بچند بیت و شنگ ؛ ز سیع اجتماع
خویش مخروش ؛ که باکی بشنود میل خر گوش ؛ ز دانایی ناقص سخن کم گوی ؛ که از یک
تر موشی بشنود بوی ؛ دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه شاید که در هر
پوستی دوستی باشد و در هر ژنده زنده ؛ بیت ؛ هر کس بنزد خویش زکت از ان قبیل
هر جزو را که اعتقاد کند ذات او همست ؛ دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد
و از برای جمع مال که پایمال هر کس دولت فرموده هر خس است خدم و حشم را بمطالبات
ناموجه و تکالیف نامقدور در رنج و دور گردانند و با رعیت در وجوبات مناقشه نکنند
بیت ؛ از رعیت هر آنکه مایه ربود ؛ بن دیوار کند و بام اندود ؛ ملک الشعراء خاقانی
فرماید ؛ بیت ؛ هر جا که عدل سایه کند رخش تن بنه ؛ کین سایه بال ز طوبی
اخضر نکوتر است ؛ دیگر آنکه از هفوات اصحاب و زلات که ولو لم یکن ذنب لما
عرف العفو من نجا و ذیل اغماض بپوشاند و بمقتضی اذا قدرت
على عدوك فاجعل العفو عنه شكراً للقدرة عليه عمل نماید ؛ بیت ؛ چو
قدرت یافتی ناگاه بر خصم ؛ بعفوش بنده کن تا بنده گردد ؛ که ذنب کشته انفعال
خویش است ؛ چو از عفو باید زنده گردد ؛ اگر صورت پذیرد معنی عفو ؛ چو ماه و مشتری تابنده گردد

و در عبرت

و در خبر است که اگر کسی ذلتی معاینه از کسی بیند در قلم عفو و صفح بران کشد بی شک و شبهه از ان زمره باشد
که منادی یوم القیامة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را
زیور این نعت که و لو علم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات
محلی و آراسته دارد ؛ بیت ؛ مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم ؛ ما را چه لذتست ز عفو گناه
کار ؛ همراه ارتکاب جرایم نزد ما که آرد باعتذار ؛ و چون جواب از قرب کلیم معن بن زایده را
مناسب سیاق کلام بود ایراد آن درین محل آورده اند که روزی معن بن زایده ده تن را از قبیله
از قوم تبع سیاست بگذرانید و در قوم در هنگام خشم او روی بیارگاه نهاده و باز خواست
در رخصت دخول یافته مجلس درآمده و از معن ترفع و تواضع و چشم اکرام داشت معن گفت
ما الذی قادک الی الاهم بخش عفو نهی یعنی چه چیز باعث شد ترا بر آمدن بکاتب من
و رشیدی از سیاست و عقوبت من ارقم جواب داد که مرا از دیگ رونشکی یا لوح خشکی
سال نیاورده است ولیکن عقوبت من مرا رخصت نداد که جز ترا کردن نهم و غیر تو مطاوعت
نمایم و از عقوبت تو چندان خایف و ترسانم که هر گاه که گناه بزرگست عفو تو از ان بزرگترست
بیت ؛ از تو اگر بسیم بخشیدن جهان دشوار نیست ؛ آنکه در قدرت ببخشد جرم کاری معظم است ؛
ز عظیم است از فرو دستان عذر او ز گناه ؛ از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است ؛
و چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ دیگر که در کتب مبسوطه و تاریخ معجم مسطور است فراغت
یافت که اول چیزی که درین قضایا بر تبه تقدم دارد چند است و تعالی همت است که در تحصیل
کمال النفس سرمایه مقدره و بضاعت استطاعت مصروف کرده اند هر چند طبع از دو شغل و عیش
از ان تنگ شود چه اگر دست امید دامن کامرانی رسد لعادت دارین فایز گردد و اگر
مطلوب روی در پرده تعذر کشد عذر او نزدیک خداوندان فطنت واضح و مقبول افتد و معنی
لم ینلک الموفا النجح باطلاع [illegible] را شود و هوشنگ سخن بدانجا رسانید و طهورس بموقف اثبات
کرم اعظم شاه و نصایح مشفقانه که طراز زنده [illegible] نیکی دوام زنده را بیت شاه کالی
دید و دیده بیداری و سر درسینه نگهداری و سبب [illegible] اعراض دامان دور ظل عهد دولت
و اقبال لالت انجان در صمیم دل اثر کرده است و در میان جان جای گرفته که بعلاقه ما
صباح و اهتمام شد عهد او از روح نوشته حروف آن از لوح فکرت و صحیفه اندیشه سترده
نشود و ما احسن ما قیل ؛ بیت ؛ یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ؛ بر رود گر فلک گردش دوران

زود ∴ تو از شوق بنوعی رقصم گشته ∴ که تا تو گرفتی جان بر زد آن زود ∴ و بعد از ان طهمورث مضمون
این ابیات ادا فرمود بیت اگر باشم این چند را کار بند ∴ بدنیی و عقبی شوم ارجمند ∴ وگر
سر بپیچم از فرمان شاه ∴ شود حال من در دو گیتی تباه ∴ مرا شهریار همایون نظر ∴ زر و سیم
بخشید و تاج و کمر ∴ بدانش مرا در جهان شهره کرد ∴ ز آداب و اخلاق با بهره کرد ∴ مرا محرم
خلوت خویش داشت ∴ نظر بر من از دیگران بیش داشت ∴ شدم خسرو ملک و گنج و سپاه ∴ زدم
خیمه بر تارک مهر و ماه ∴ یکی قطره بودم چو دریا شدم ∴ یکی صعوه بودم چو عنقا شدم ∴ ز احسان خسرو
بمن آن رسید ∴ که هرگز به تشنه ز باران رسید ∴ زهی فضل و تایید پروردگار ∴ زهی لطف
و بخشایش کردگار ∴ که شاه جهان سایه بر من فکند ∴ گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند ∴ چو طهمورث
ز دیگر شاه جهان ∴ برداشت درج عقیق دهان ∴ بدو گفت هوشنگ والا تبار ∴ که ای از نیا
ز دنیا یادگار ∴ من اینک گرفتم پی کار خویش ∴ شدم منزوی در بن غار خویش ∴ سپردم تو ملک
روی زمین ∴ تو دانی اگر خواهی در این ∴ بگفت این سخنها و بشتافت زود ∴ که مر کیومرث را جای
بود ∴ در آن غار تاریک جا گرفت ∴ پی راه اجداد و آبا گرفت ∴ چو ابدال معروف بودی مدام ∴
شب و روز او بر صیام و قیام ∴ گهی در مناجات بودی و ذکر ∴ گهی خامشی برگزیدی و فکر ∴ اجل
تا برو در سر عمر گوانه ∴ در آن غار [illegible] ابدانه ∴ شنیدم که کارش چه بر تنگ شد ∴
جهان بر وی از مرگ تاریک شد ∴ برآورد [illegible] با درد گیتی زار ∴ بنالید چون ابر در نوبهار ∴
که ای مونس روز تنهاییم ∴ نمیدانم اکنون چه فرماییم ∴ دوای دل خستگان نام تست ∴ جهان تشنگان را
می از جام تست ∴ درین دم که جان بر لب رسیدست ∴ تن ناتوان زیر تاب غمست ∴ رخ زرد چون
زرد و تن لاغرست ∴ لب از حسرت خشک و مژگان ترست ∴ روان از بدن رفتن آغاز کرد ∴
ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ∴ ز گوش و گلوم زبان بسته شد ∴ دل من ز رنج روان خسته شد ∴
از آنجا که احسان و انعام تست ∴ وز آنجا که فضل فراوان تست ∴ برین خاک لب تشنه باری
نمی ∴ برین خسته خاطر نهی مرهمی ∴ در آن وادی از بهر راه عدم ∴ نه همراه دارم نه مرکب نه زاد ∴
ببخشای بر سنده ذلیل ∴ که گم کرده راه و نه زاد و دلیل ∴ چو تنها بمانم در آن تیره خاک ∴ تن اندر
کفن و سر اندر مغاک ∴ در آن بستر خاک و بالین خشت ∴ برویم دری بر گشا از بهشت ∴ کفن
حله گردان و خاکم عبیر ∴ امان ده از منکر و از نکیر ∴ چو نا غیر شد صورت مستعار ∴ دلم را بکار آن ذکر زنده دار ∴
در آن غربت هستی ده مرا ∴ ز گرانی هستی آن هستی بده مرا ∴ طایفه از نقلان اخبار گفته اند که هوشنگ

در غاری

در غاری بعبادت قیام مینمود که دیوان در وقت یافته ناگاه در حین سجود سنگی بر جان بیکار بردند که آن
سعادتمند دیگر بقعود و قیام نمودن نبود و بعضی گفته اند در باس کوهی شخص ورزی از حضرت باری
در یحوت که او در آن سنگ کشید کمان هوشنگ الهی بخشید که تا شبی در خواب آن امر سهر بری
منکشف گشت و چون بیدار شد با جمعی بمحاربه دیوان شتافت جمع را بضرب تیغ سیاست بگذرانید
و بمقام ایشان که هوشنگ را قریب بدانم منع کشتن بیافت شهری بنا کرده آن بلده را
فتح نام نهاد و در اواخر الامر فتح بلخ مبدل گشت و هوشنگ را نیز دیوان خوانده و فرقه زیران شهرها
منسوب بدو دانند و زمره با برج بن فریدون او آورده اند که نخستین کسی که باستخراج آهن از سنگ
پرداخت و از آلات حرب اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه و پوستین دوخت و سگان
تازی معلم داد و کلاب را جهت حفظ رمه باز داشت و خدام را بپیش خود بقیام امر فرمود و جواهر و زر و سیم
از معادن بیرون آورد و بقطع اشجار رفتن داد و از آن در و تخته را تراشیدند و کشتن سباع
خونخواره مردم را مقرر گردانید هوشنگ بوده و مجلس خود جلوه بنا د شهر شوش کوفه و بابل منسوب
نسبت باو کنند و نگهچند اوی که بعد ازو بعضی طایفه گفته اند که بابل از بناهای ضحاک است و زمره
برآنند که بابل از عمارات کیومرث است چنانچه سبق ذکر یافت و هوشنگ مدت چهل سال
پادشاهی کرد و بقول طایفه ادریس علیه السلام معاصر او بود از سخنان اوست که دولت
پادشاه منور گردد چون مخصوصان و مقربان او با تو در مقام عداوت باشند و پادشاه
خواهد بستی بر او و عمارت مملکت و ثروت باشد که گنهکار محتاج کسی بود که او را
نگاه دارد و هر کس که گناه از خطا کند و عذر قبول افتد باید بر او خاست وی بر کند ممنای دنیا و توانگری
در قناعت و سلامت در عزلت و حریت نفس در ترک شهوت و صدق و دوستی در قطع
طمع و سختی دنیا چهار چیزست پیری در شب و غربت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت
و بار ماندن از رفیق در راه حقت و عاقل نطلبد چیزی که نتوان یافت و بخشد چیز از غایت جهالت
غضب کردن بر تیغ و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بی اطلاع و عدم مشوره دوست
از دشمنی و رزق با نا اهل گفتن و حسن ظن نسبت به بی وفایان و سخن بسیار بی فایده گفتن
و امید بار آزموده داشتن در اکد پادشاه زوال شود همیشه بود و اگر دروغگوی بود خوار شود
و بر قولش اعتماد نماند و سلطان باید که سه چیز را عادت کند در تنگ و عقوبات و شتاب
در عبرت و صبر در حادثات و چند چیز را اندکش بسیار است درد و وام و دشمنی و دل بندگی

و کمال محبت را در محنت توان شناخت و اندازه عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم شکایت
جواب دهنده بر سخنهار و توانگری در خرسندیست و درویشی در جستن بیشی ار خرسنده هرچند
گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیادت جست اگر همه عالم ازوست درویش است ع گدا
اگر همه عالم بود و بهند گداست ؛ از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه برهمین مقدار اختصار رفت
ذکر طهمورث لقب او دیوبند است یعنی تمام صلاح یعنی مورخان طهمورث را پسر
صلبی هوشنگ دانسته اند و طایفه از احفاد او شمرده اند بیت چو هوشنگ در غار شد
منزوی ؛ ولی عهد زد کوس فرخ روی ؛ جهاندار طهمورث دیوبند ؛ که والا گهر بود و اختر بلند
برادری که استاد اختر شناس ؛ گرفت از نجوم سعادت قیاس ؛ چو بر فرق زرین
دیهیم نهاد ؛ چها داد گیتی بتاج و سریر ؛ بهر سو رسولان فرستاد و داد ؛ جهان را بشارت
بانصاف و داد ؛ بتو مرد تا اهل دیوان سر سال ؛ نثار زر عیبت نخواهند مال ؛ و جهت آنکه
دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند لقب دادند و باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی
بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و کیهان داوری و دادورش همت بحکم
موج زن که در کثرت نوال از قلت حال غم نشنیده و بتهور سیل کوه افکنی که دفع مکارم
از فراز و نشیب بر میزد و بردر عطا و بخشش چون ابر بارنده بهر لطف و کلاه بزده و کوشش چون
شیر درنده بهر عنف بیت سموم قهر تو هر جا که بگذرد کرده ؛ لب از آتش دوزخ طبیعت
گلاه نوبهر نسیم لطف تو در هر کلی زمین که وزد ؛ چو سبزه سر برآرند خفتگان دهور ؛ سلفت صوم
در زمان او قحط ظاهر گشت و سبب آن بود که در آن اوان قحطی عظیم روی نمود چنانچه کرده
مردم آب بیشد تا کرده از شور زرق پروین بیلکشیدند و بعضی از بینوایان روز دیدن
زمی خورشید شب می آوردند و شب بخش به کلیچه قرص ماه ز نظر میتابیدند بیت
غذای اوست که چند دو قرص در شب او روز ؛ بروز دیدن خورشید و شب مه تابان ؛
و پادشاه دادگر در آن سالی باد به شهر و النطفا آنکش جمع که در معده ها شبع داشت
با عقلا مشورت نموده حکم کرد تا مردم نوبت دوت شام قناعت کرده غذای چاشت المحتاجان
مصروف دارند افصح الشعرا شیخ سعدی قدس سره گوید بیت مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمانده را دهد نان چاشت ؛ و گرنه چه حاجت که زحمت بری ؛ ز خود باز گیری و هم خود
خوری ؛ دوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بود که ناموست و لیس اورده اند که طهمورث را

وزیری بود

وزیری بود بحسن تدبیر موصوف و به سداد طریقت موصوف که عوغش ولقب معدلت
و بش را رافت ورحمت را در نظرش و بجوه مید او بیت دستور نیکو خواه چو پادشاه
نیکدلست ؛ عقد امور منتظم و معقد شان است ؛ از حسن اعتقاد وزیر امین شناس ؛
گر ملک ایمن است وگر شاه عادلست ؛ و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر دبیر
روشن ضمیر مسند حکومت و جهانبانی بوجود شهزاده والا گهر زیب و زینت گرفت
و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت عدل و انصاف از محتجب خاک تا محتجب
فلک الافلاک برافراشت و رایات عطا و مواهب بشهب ثواقب رحیات نجوم و کواکب
نگاشت لاجرم هیبت بزدحسان او بر مسیح جهان جای حباب بعقب نمود و در یک
گیتی نورد شمال کوی زیرعت و استعجال برابود و هر روز هیبت و سیاست او در دها ملکی
زد و عرصه ولایت و مملکتش عریض گشت بیت زمام خویش نویش اویسر ونقفا
عنان خویش بدیر او گذاشت قدر ؛ نه از متابعت وی تافت کس ؛ روی نه از نمو و هیبت
او کشید گردون ؛ کمال یافت بدوران ملک او دیهیم ؛ شرف گرفت بتمهید عدل او افسر ؛
اما در مفتح حال که هوشنگ در حالت اعتزال جهانداری دامن در کشیده در کنج اختفا
شیوه انقطاع و طریق انزوا گزیده بسبب اختلاف امراء ملک و اعیان سپاه
نزلپسند در رخنه در کشتی دولت راه یافت طایفه از طغاة و طبقه از عصاة سلوک جاده
عقوق را و ال جانب حقوق را التزام نموده سر از خط فرمان کشیده گردن در ربقه جهال
افگنده یکی ارث را بابطال حق ولی نعمت معروف داشته و از فحوای الکفران
اشد من الکفر لان هذا واحد و ذاک اثنان غافل شده اند بیت
کمی کفران نعمت زانکه کفران ؛ چو یکتو بکری باشد دو کفران ؛ در سنت این خبر تا
قیامت ؛ نیابند اهل کفران بوی غفران ؛ مخفی نیست آنکه بجانب جمعی که در اطراف
آفاق رتبه تقدم و سروری یافته بودند و شیوه نفاق را شعار خود ساخته مکتوبات
ارسال نمودند مبتنی از عهد و میثاق و مبنی ازوفاق و وفاق و شیر ناکه وزیر که مدار ملکت
و عمده دولت بود بواسطه کبر سن و ضعف پیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده
مقبول نیفتاده و در زاویه که تقاضی بر شوه باز نکرده و بدر خانه او آمده تقاضای
که بدینار و درم و ذر و زاری تو آن متوان کرد در دی نازل کرده و بر تقدیر بقای دولت روزه

دور نیست که هر روز با فسر و ابنا بر هجوم سپاه شب هم از شروع در کار مصالح ملک نا تمام و نجاح
احوال حق کام و ناکام نقاعد ناید انگاه بالضروره مرتب بر جنایات مقدم دررد و عدم را در وجود
راه شناسد و شاهزاده خود کودکیست نوجوان بجمال و جمال شادان و بگنج و جمال ایجاد
مغرور به تاج و سریر مسرور و مشاطگان بهوا و هوس صور امال و امانی وعود و سمچاه
دوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین الانس و جن شهوات نفس نه دلدارت جهان فانی
مطبوع طبع او کرده اند و غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق اتصال یافته **بیت** هر شب تا سحر
با گلعذاران ✽ نشسته رکن رحو یاران ✽ زخش دی و فلک باده نوشان ✽ چند از زند
خرقه خرقه پوشان ✽ ز رشک دگر بر نج مرامی ✽ شکر خنده زده مستی صهبای ✽
شده در جام سوی مجلس باز ✽ منادی کو دف و چنگ خوش آواز ✽ شرابی در قدح
کرده دل افروز ✽ که از عکسش شب بیدا شود روز ✽ پرروئی کزان یک جرعه خورده ✽ بافسون
صدری در شیشه کرده ✽ پی اندر سر جان خواهی کرده ✽ که اندر مغز سرکامی کرده ✽ و چون
از مجلس بزم برون ورد عزم صحرا و شکار کند و از غایت سرعت و شغف بصید شیر و گور [illegible]
و اهو و گوزن روزها خیمه در صیدگاه بنخجر زنند و شبها مقام در کنار سبزه سازد **بیت**
شاه این دو کار میکند از کار با دلش ✽ خندان که بکنیم در احوال او نظر ✽ یا در شراب خانه
خورد باده چو لعل ✽ یا در شکارگاه کند صید جانور ✽ بدیهه عقل معلوم است که چون شاهنشاه [illegible]
کشور فرمان لشکر بفراغت عنوان شباب در شکار و شراب صرف کند کار کفایت
مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم
برون آید **بیت** چو خسرو کند میل مستی و خواب ✽ شود مملکت خانه اش خراب ✽
مقاسات رنج و تعب کردنست و ایالت و ازین نوع هم با اشارت مغویات لاتعد ولا
تحصی در قید کتابت آورده اند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نموده و مدتی که صد ان
بادپای که گاه سرعت آتش در ارزنت بالا گیرند و آب گردد در فراز و نشیب آید
بیت سر عنان رونده چالاک ✽ به عالم برزد چون افلاک ✽ بجانب اعدا
فرستاد و شمه از کم بخت و اهلال سوخته رخش تنها را که در در القضا ✽
لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم لم یزل چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف
امر و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در نظاره مدت

و مادیه بهوان روان بالک سپاه زند آن مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا کرده و پی
اعتصام و تمسک بحبل عشق و غرور در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک فرو رفتند و جنگ را
سبب شد و بر دو را آماده گشته و طهورث چون از کثرت دوکید اضداد آگاهی یافت
با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح حقی بود مشورت کرد و وزیر جواب داد که **بیت** چو
مشورت طلبد پادشاه زنده خویش ✽ ضرورتست که گفتش زبنده نیوشند ✽ اگر
موافق حالتست کار زبنده شود ✽ و گر نیافت موافق بترک آن کوشند ✽ آنگاه گفت که اگر آن
خاطر اشرف مرتش نباید داشت که نایش حاسدان در شاه چوب پاره خشک
و ظرفا دو و خورده بود که هر چند آتش و زندو بالا گیرد ابابر فوز فزد میرد **بیت**
ستایش کردن بدخواه دولت ✽ بصورت گرچه نیچ باشد ✽ باجزای شرر
ماند که آتش ✽ کشد بالا و لیکن هیچ باشد ✽ و با وجود این حال بی اهمال و اغفال
بند پر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که شیوع ملک و دولت
از قاذورات خرف و لباس شمشیر آبدار حاصل شود و بیضه دین و ملت از نفث
اهل شرک و عناد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سپاهی و هیچ خللی
روی نماید کارها از سنن صواب دور افتد و انواع شور و شر و آشوب بظهور آید **بیت**
بنای ملک پیکر کی شود ویران ✽ اگر نبود تیغ سیاست سلطان ✽ و طهورث
رخت صواب دید وزیر صاحب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح
جنگ آورد و بنو نمود مالی موفور و نقدی بی حساب که او تمام دیران از حد و احصای آن
عاجز آید در وجه مواجب و ما یحتاج صرف لشکر کرد و در روزی چند در آن مشغل الحرم شرایط
اجتهاد و دو بجای آورده و بعد از آن با لشکری مانند ریگ بیابان از دون از حساب
مجال سپاه و سیصد عدد فیل کوه پیکر نظر عفریت پیکر **بیت** همه زنده پیلان کردون
شکوه ✽ بتندی چو دریا بهیکل چو کوه ✽ که در مبدا جلوس او از هند و هندوستان آورده بود
روی بدشمن نهاد و چون مسافت میان جانبین متقارب دوازده (?) و وصول خسروی
بمقصد متعاقب شد آن فی قبیل بعی عظم و خوفی تمام در صمیم سینه ملکی یافت [illegible]
کرده پشیمان و از آن هنجار نادم گشته الاان قد ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل
و استشاره رسولان چرب زبان که بنجی بیان عقده وحشت از خاطر ملک بنده و بلطف

الجمیل مرغ رفتار را از هوا در زمین نشست آوردند روانه دارالملک شدند در طوفان طغیان زورق جلال جاه جمشید
بیت درشتی چو با خصم نتوان نمود • در رفق و نرمی بباید گشود • چه خوش گفت گوینده کاردان
که از کس بود کار بسیار دان • درشتی و تندی نیاید بکار • بنرمی برآید ز سوراخ مار • در بولان
بپایه سریر اعلی حاضر گشته بر چند مجلس مقال در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت
از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه بر موافقت
قرار گرفت و گفت این مرغ الوف اسلم بکجا بصید عیا کشتم جا کاشتن و چشم زخمی داده کشتن
ونهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار بخردان و پیشه دوراندیشان باشد بیت
مزن کشتی چو حنظل کاشتن که انگبین و شکر نتوان درودن • شکوها از اندک بازداری
هلاک جان بود در هرزه گفتن • شاه امثال این کلمات بر زبان رانده و رخصت دلها را
رخصت انصراف داده و دو بولان جانب خاص از گشته طهمورث در عقب ایشان با شماری
بیکران روان شده و چون تلاقی فئتین نزدیک گشت بیت دو رویه صف دوان
صف بر کشیدند • همه روی زمین لشکر کشیدند • و نفیر نای و خروش کوس نعره بر وین
و سپهر برین رسید و مبارزان که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند آلت جنگ
و تیغ سپر تیغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت فتح اکبر در چشم مردان
دلاور رشد بود و افتاد و چون ماه رایت شاه که آیت نصرت موشح بود از افق
معرکه طلوع نمود سینه دلیران از بیم لوای ظفر پیکر بعضی و فروری موشح گشت
و سپاه نصرت شعار چون مرغ که التقاط حبات اکثر اعدا را درون صحرا منقار
لقاد برچیدند و فوجی در قید اسار و ذل رقیت کردند و برخی از دشمنان بر خاک افتران
که از السلال تیغ آفتاب گریزند راه از فرار پیش گرفتند نظم چو صبح خنجر خورشید
برکشید زرناب • نجوم را بود چشمک از گریز گزیر • در آن قطرات زمان سحاب بلا
چه هول که بحر موج بر اندازند از شرر تا شیر • و بعد از وقوع این فتح نامه در بشارات
با طراف و اکناف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی بپارگاه گردون
اشتباه نهادند و در فرازش راحت و ملوک استراحت اوری چند بسر برده اهل
بطرف بلاد گشت و فرمود که عوض ما از این سفر آسنت کمی داد و بعضی از مظلومان نزد ما
بتظلم نزد ما نتوانند آمد که ما به احوال ایشان واقف نشویم و در آن مدت که طهمورث

بالشری

بالشری قرون و ز قطرات امطار گرد معموره آفاق برانداخت کس در عرصه محل قلتی دمعات
شدتی نیافت بیت ز خاکی که چون کس اغشته شد • نیک تو ور دو زیر پا کشته شد •
و بعد از چند گاه مستقر عونت رسیده قحط و غلا روی نمود و بتدبیری که سابقا مذکور گشته
آن را بر وجه منطفی کرد زینده و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سوا خوف بر وی
مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دور و مداوا و معالجه او کوتاه شد و چون
امارات موت و علامات ضعف بر خود مشاهده کرده دانست که مرغ روحش از تنگنای
قفس تا بجلگاه عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن گفت که وقت توبه در ماست
بیت نه ازدم و در همه عالم کس من • چو از خود بیگانه ام کس نیست • اگر صد آشنا در خانه دارم
چو من مردم همه بیگانه دارم • و بعد از تبقی موت خود جمشید را که ولی عهد بود طلبیده
مراسم وصیت بتقدیم رسانیده دنیای فانی را وداع کرده روی بعالم باقی آورده و زمره
گفته اند که در زمان او هرکه را عزیزی در گذشتی از روی تسلیه خاطر حزین بصورت
میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم بسبب حسن اصنام فراموش کرده ایشان را
شفعا انگاشته بعبادت اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث
مدة العمر متدین ام مختلف نشدی و بخبه معیضی لکه دنیکه و لی دین عمل نمود بنای
قهندز مرو و ال دطبرستان و ساردیه اصفهان و مداین سبعه عراق عرب که اکنون
خرابست و غیر ذلک منسوبست بدوست قیل فی بعض الکتب وهو من ولد
هو شنج ملک الاقالیم کلها و کان الله مطیعا عز و جل و خضع له ابلیس
وجنوده و کان محمودا فی ملکه وانه اول من اتخذ الصوف والشعر
للناس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل والبغال والحمیر
واتخذ الکلاب لحفظ المواشی وحراستها من السباع و کتب
بالفارسیة و در تاریخ جعفری مذکور است که گویند طهمورث بدست خود
یکهزار و چهارصد و هشتاد و یو هشت و هشتصد سال عمر طهمورث بود و سی سال
سلطنت کرده در دماوند مدفون گشت و در بعضی از کتب رام کردانیدن دیوان
و کشتن ایشان و تسخیر قوی بهمی و شهوانی و ازاله صفات ذمیمه تاویل کرده اند
و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع بالقلیل النافع

خیر الکلام من الکثیر الفساد و هم او فرموده است که پادشاه صایب رای صاحب فکر
باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا چندان که اگر از روی صفا در
شده باشد قیام تواند نمود بیت انچنان خشم ران که گاه رضا ؛ بتدارک توان
قیام نمود **ذکر سلطنت جمشید** این کلام مرکبست از اسم و لقب جم اسم و لقب
او جم است و لقب او شید و معنی لفظ شید نیز است قبل و من ذلک یقال ضوء الشمس
خورشید و بعضی گویند که شعاع شمس را شید گویند ابو حنیفه دینوری که از کبار [illegible]
فرموده که جمشید پسرزاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایرج
خوانند و طایفه راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه
برادرزاده اوست و در روایت اشهر آنکه پسر صلبی ویست و بالجمله بیت چو طهمورث
از ملک بربست رخت ؛ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ؛ جهاندار جمشید فرخ سرشت ؛
بیاراست گیتی چو باغ بهشت ؛ نخستین که در ملک بگشاد دست ؛ در فتنه بر خلق
عالم ببست ؛ ز اندوز طهمورث پاک رای ؛ روان یکسر دیو تنها ذی ؛ بهر کار رو هر جای
که آهنگ نظر بود هاری هوشنگ داشت چون جمشید بر تخت فرماندهی نشست اساس
پاس و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و دیار رعایا و زیر
دستان را بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی
خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع
خلایق آفاق منفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا بود و
طایفه جن و انس را مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسالت نمود که موت و مرض
و هرم را از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شده سیصد سال بمجلس او در مملکت
او یکی ازین سه چیز مبتلا نشد و در روز نوروز از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع تابوتها
شکسته و طایفه از جهال فرس اعتقاد آنست که سلیمان عبارت از دولت
و این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه نزد جمهور ائمه اخبار از عهد جمشید
تا زمان نبی [illegible] زیاده بر دو هزار سال بوده دیگر آنکه جمشید در اواخر ایام حیات
خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که وما کفر سلیمان دیگر آنکه باتفاق
مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمن را بر سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک

روی غالب آمده چون جمشید دایره دوران را گرد عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او بر وجه نافذ
گشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرده و بنور آفتاب بصیرت حقایق و دقایق
معلوم فرموده دانست که اجرام علوی و استقصات سفلی که طبایع متشابهی دارند
در وجود خویش محتاج بصانع حکیم و صانع روز [illegible] قدرت [illegible] ادت کز بود هر چه
حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد لا جرم معدنان و همه عالی یافت
ارکان عالم فرستاد که از موجودات بوجه بر هر چه یافت شد پادر و ندر وجود
که مرکبات نباتی را در موضعی نشاند تا بمدد اجزای خاکی و آبی و بتوسط اعتدال هوا
و خاصیت آفتاب قوی نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نقش بند
نقاش قلم تقدیر چهره عرایس اشجار رنگش و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ
برگرفت و نبات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشته شد
وانچه در وجود ایشان مضمر بود ظاهر گشت جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات
ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از انها را با نفع و ضرر جدا کرد و همچنین نداکرد
تا معدنیات و فلزات را که در معادن و جبال مستتر بود بعضی را ظهور آورد و چون
آهن را که در وی برودت و یبوست و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن
و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و مانند به ذلک پیرایه عروسان
دولت ایشان کرد و استخراج فرموده از ابریشم پرده و جامه و از رنگهای الوان مختلف
گردانیده فرمود تا جامهای قیمتی از آن بافتند و عود و عنبر و انواع طیب با تقلبات
و اهتمام او ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و انهار ترتیب داد و اسباب
نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافته و استغنا و اتفاق رو احتیاج پدید
آمد و مراتب و مقادیر امور و مامور در رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقولی شراب
در عهد او که قلیلی از آن چنانچه دافع مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره
است در آن زمان روی نمود بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب
آن بود که از انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغیر هوا و استیلای سرما
در زمستان و بهار چندان حظی نمییافتند پس جمشید فرمود تا آب آن از خلط
و دردانه جدا ساخته و در اوانی انداختند و هر روز بر سر ظرف آمدی و جدا از ا

رنگ مذاق و فرح گردی ما طعم مرادت ظاهر شده طبیعت از وی متنفر گشت و شاه
عالمپناه متصور آنکه ما و العنب زهری قاتل که در ارست امر کرد تا سر از زر استوار کرده محفوظ
و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاقا او را دردی
در دو سر ایجاد به رسیدی نمود که از رنگ راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب
آنست که از آن زهر جان گزای که شاه در ظرف درد و چند آن نادان کنم که جان ایشان بی اکراه
تسلیم نمایم و از این محنت خلاص شوم بیت برزنم که بیابم جدا ز میخانه ؛ تا بدان دم که مرد برنشود
بجانه ؛ و چون کنیزک بر حسب اندیشه قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزازی در وی
پدید گشته صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز صورت
خواب در خیال او گذشته بود شبی در روزی بخفت و چون بیدار شد خود را
صحیح المزاج یافت صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بعد از آن خبر
بفرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب بکار برده
بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند بیت شاه دارو بود شراب
بلی ؛ زو چو در حد اعتدال خوری ؛ لیک با زهر هم برابر دارد ؛ تو با فرط اگر زلال خوری
و در بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید در مبدا و سلطنت از سجستان که دار الملک او
بود بجانب فارس توجه نمود بنای شهر نهاد که مبدا آن مکان اصطخر بود و در شهرها
آن وسط بر زمین نهاد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ
در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را در هیچ عصری
مثل آن مشاهده نگشته و امروز رسوم آن عقده در دو سوی بیوت ظاهر است
و در السنه و افواه اسم آن بچهل منار دوار روسیر و چون جمشید از انجم اطناب
سراپرده شاهی از فرش بالای بارگاه برکرده بگردن چهل ستون نیست فرمان داد
تا اعیان و اشراف ملک بپایه سریر سلطنت مصر مجتمع گشتند و خود در آن مقام
متبسم و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی برآمد و لب طاقت مهد داشته
فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را نوروز عام
و احسان و شمول معدلت و داد و عده داد و مثال واجب الامتثال از موقف
غایت و عاطفت صادر گشت که سپاه و رعیت کافه نامی کمالی اسباب

آن فی ماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات و اتصال
مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان خود بر این سرایه پای مطلق فشرند لاجرم
مجموع خلایق بنا براندک فرصتی شب در روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند
که اکنون بیت چمن از دست گل باده خورد ؛ صبا زلف سمن را شانه کرد ؛
کنار جوی از سبزه چو جز لب ؛ میان کوه از لاله کمر بست ؛ جهان پیرانه سر کهن
جوان شد ؛ زمین از سبزه کوی آسمان شد ؛ هزاران گل چو طفل نورسیده ؛
ز برگ سبز لوح نو گزیده ؛ بر آری غنچه لب از گل و فا جوی ؛ گل از گهواره چون عیسی سخن گوی ؛
برادرهای و هوای بچه مستان ؛ ز نقد وقت در ده عمر بستان ؛ بپانام دل با هم
برانیم ؛ از این پس می ندانم تا توانیم ؛ که چون کشتی عمر افتد بگرداب ؛ امان ندهد که یک
شربت خوری آب ؛ و در خلال این احوال حکیم مرتاض بل محیط فیاض فیلسوف ربانی
فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید می نمودی و بصفای طبع نقش استقبال امتحان
دفتر ایام و حال برخواندی برزانت رای و اصابت اندیشه ثابت و برابا حاصل
امروز برابر کردی بیت دی خبر دادی تفکر روشنش فردای ضمیر ؛ هرچه امروز منقش
گشت بر الواح ضمیر ؛ فن موسیقی را که عقود بیت از اجزای ریاضی استنباط فرموده بود و طوری
بیت آمیز روشن ضمیر بذم الیه سرمنشاء فنیه که در جمیع فنون بخصیص در فن شریف موسیقی
با اتفاق تا زنکیب و ترک بهارتی تمام دارد و مقصد و قصه حال حکیم مدقق مشار الیه آمده آن
بیت اخترست شعر بادی علم اوابا اصحاب کمال ؛ که کار آهنگ و دیگر با میثاق کمال ؛
و بعد از ظهور این علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز و حیاگران بربط نواز در بزمگاه
جمشید نوای خسروانی الصورت داودی و لحن باربدی ادا میکردند و طبع شاهانه
از آن اعانی لعاب شادمانی و ادراک امانی حاصل شده می گفت که بیت
کرم چشم مست درای خوب دیدن دلکش است ؛ نغمه آواز خوش وقت سحر
دلکش تر است ؛ از جمال یوسفی گر خط جاذب خوشتر ؛ صوت روح زرگری داود
گوش خوشتر است ؛ و چون از نوروز چند روزی بگذشت در آن جشن
منقضی گشت روی با تنسیق امور دیوانی و انتظام اشتغال ملکی نهاد
و لضبط حدود ممالک و حفظ مسالک و اعاشت اولیا و اهانت اعدا بر داخت و تیلاقی

و مدارک خلقی چند که پیش از جلوس او بعضی تدبیر بعضی کارشکنان روی نموده بود به نیکوتر وجهی و مطبوع‌تر حیاتی بکار آورد و جمهور خلایق بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچ یکی در همه دیگری مدخل نکند قسم نخستین عمل دارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و [illegible] چه مدار بعد سبب بقای نوع است این کرده موجب آبادانی عالم اند نخست در تنظیم اهل علم [illegible] که در نظم و تحصیل علم که جانب نور از [illegible] رشوی و [illegible] شناسان سپهر هدی اند غایت جهد مبذول دارند و حلقه مطاوعت این جماعت را در گوش کنند و کمر متابعت این طبقه بر میان بندند که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و کمال اسلام و شریعت کما هی [illegible] ایشان منوط است و بقول [illegible] مربوط

مصرع

وارثان انبیا اند اهل علم : رشحه اقلام ایشان کحل است و توتیای

چشم ارباب یقین : خاک پای وارثان انبیاستی :

و به [illegible] دبیران و اهل قلم که خامه مشکبار این طایفه جبهه بوستان بلاغت است و زبان فلک غاریه [illegible] غنچه لب اغصان [illegible] و جوی [illegible] عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان شام عنبر فام کشد و رخسار ملک و چهره دولت با کحل دوام و جمال خلود آراسته دارند و از دریا در [illegible] خسرو [illegible] بیرون آرند

مصرع

چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد : زبان خامه دستور کار دین سازد :

دو توام اند حسام و قلم که خسرو عهد : به پشت گرمی این هر دو گردن افرازد :

زنهار تا در حفظ جانب و علو مکان و تعظیم قدر و تکریم شان ایشان آنچه از لوازم [illegible] الطاف است بجای آرند و صلاح عباد و رشد امور در زبان تیغ و قلم مدغم و مبهم شناسد و اگر بنا بر غرض حاسدان و تقریر مغروران در ایشان جنایتی و خیانتی ثابت شود [illegible] باید که [illegible] وقت [illegible] فرمان دهد و [illegible] ایشان بنا بر آنکه [illegible] باشند جرات ننمایند و خیانت [illegible] نشنوند [illegible] را باید که تجسس را اهل تقریر و حسد اقبال ننماید و [illegible] این گروه فریفته نگردد و یقین شناسد که حاسدان اغوا [illegible] فاسده بدین فعل [illegible] بسته و قول [illegible] گماشته است زیرا که [illegible]

کم نیازی

که باب [illegible] فایز شوند و در لباس [illegible] اصناف خایبان در احوال پادشاه تصرف نمایند و دوم [illegible] لشکریان و اهل سلاح که زبان تیغ [illegible] شان مغفر فتح و نصرت است و لمعان سنان جانستان [illegible] نگاهبان دین و دولت و دیران روزگار اند و جانبازان کارزار و جواب خصم [illegible] تیر و نوک سنان دهند و در تقاب کردنکشان بر نعمت عهد و جان آرند

مصرع

اگر بروی فلک [illegible] ناوک نیند : بناوک [illegible] بروی رها بنیند :

جهان [illegible] لیکی از کف برارند : که دریا [illegible] کف برارند : به آبادانی مملکت خواقین از [illegible] اجتهاد دو [illegible] است آنچه [illegible] اهل [illegible] نظام احوال حق باز کرده دو وسیله بقا و نوع و دریغه قوام عالم و در واسطه عقد معاش بنی آدم باشند [illegible] دکوشش اهل حرث متوسط است و در [illegible] نفع [illegible] ربیع و دخول دخل و حصول مال بمساعدت و مقاعدت ایشان [illegible] که جبال را [illegible] تحمل آن عاجز اند احتمال کنند و دو [illegible] که از شدت سرما

مصرع

از دو چشمه هر نفس آب در دهی : [illegible] عشق

تا به کره در آب گیرد : خواهد که باز گونه کشد [illegible] خویش :

روباه حیله جوی ز [illegible] زمهریر : باز [illegible] اشتغال نمایند و در [illegible] آغاز [illegible] و در دو [illegible] حرث بهیچ شغل دیگر [illegible] و در زمانی که از حرارت گرما

مصرع

جواهر از [illegible] آفتاب در دل کان : [illegible] گیرد و از درون جو آب از سنگ : میان [illegible] تا [illegible] گرما : چو موم نرم شود تاب در دهان [illegible] :

در اقامت [illegible] کشت و مقاسات شغل [illegible] و [illegible] بمقاسات [illegible] که در اکرام مورد [illegible] احوال این طبقه مبالغه واجب شناسد که اگر ایشان در کار حرث اهمال کنند و تکاسل [illegible] در باب زراعت [illegible] دهند قحط و غلا پدید آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد که [illegible] برخوردار [illegible] توان رفت در [illegible] دولای [illegible] معارف [illegible] نمود و ابیات مشهوره ملک الشعرا الشیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه مناسب این حال و مؤید این مقال مینماید که

مصرع

کوش [illegible] که همه عمر [illegible] :

نشنود آواز دف و چنگ و نی : دیده [illegible] تماشای باغ : بی گل و نسرین

بسر آرد دماغ : ور نبود [illegible] آگنده پر : خواب توان کرد [illegible] زیر سر : ور نبود

دلبر همخوابه پیش : دست توان کرد در آغوش خویش : وین شکم بی هنر پیچ پیچ :

بهره‌ور دو کلب زد و هیچ ٭ و گفت که مخزن و ضیاع را و کلوی نمایند و ایشان را از تکالیف دیوانی
و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک را از صنعتی و حرفتی که بدان پیچند تربیت بلیغ
کنند تا در آن پیشه‌ها ماهر شوند منقولست که جمشید چهار انگشترین ساخته بود و بر نگین هر یک
چیزی نقش فرموده و در انگشترینی که هنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که احتیاط کی
و مدارا یعنی در محاربه تأنی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید کرد و تعجیل در قتال از کجا
نیست بیت شجاع و دلاور سر لشکر است ٭ خرد بر شجاعت ستایش گر است ٭ تهور
پسندیده عقل نیست ٭ جنون و تهور یعنی نکویست ٭ و در انگشترین دوم مثبت بود که عدل
و عمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت و عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد
بیت از داد پادشاه چه بهتر بود و عقل ٭ کز عدل او شود متمتع علی الدوام ٭ هم شرع را
طراوت و هم نظم را کمال ٭ هم ملک را فراغت و هم ملک را نظام ٭ و بر انگشترین سوم که تعلق
بر بدان و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی مستخبران و منهیان
پادشاه باید که راستگوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند بیت ز جاسوس
منهی خبر باز دان ٭ که جاسوس و منهی بود رازدان ٭ شهی را که منهی و جاسوس نیست ٭
دیار وی ز تشویش محروس نیست ٭ و در انگشترین چهارم جهت ظالمان و مظلومان مسطور
بود که سیاست و الطاف بیت ازو گر الطاف آید در وجود ٭ به که عمری
در رکوع و در سجود ٭ آورده‌اند که چون در مدت سلطنت جمشید کسی چار نکبت و نعمت
پری مبتلا نشد و خزاین را سیم و زر و دُر و گوهر معمور یافت و سپاه و حشم را از آفات
و نقصانات چون افزون دیده ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی عجز و بیماری
بگردون افراخت و صدای انا ربکم الاعلی در این طاس نیلگون انداخت و پیشانی
از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت و بصورت خویش تماثیل
تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود تا پرستش صور او قیام نمایند
و در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی یعنی جمشید آن شد که روزی در خلوتی شیطان
مصور بصورت بشر گشته ناگاه نزد او درآمد و بایستاد جمشید متوهم شده پرسید
که تو کیستی جواب داد که یکی از فرشتگان سماوی ام و آمده ام که ترا نصیحت
کنم جم گفت آن کدامست شیطان گفت که این خلاف واقع زیرا که تو آن وقت

که زمین آمده

که زمین آمده چندین هزار کس پادشاه شده مردند و ترا هرگز هیچ المی و رنجی روی ننموده و از آفت
و زوال مامون و مصون ماندی این همه توابع و فروع نشانی که خدای آسمان و زمینی آمده
و سموات بودی و این همه حقیقت افریدی و امور آسمان انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات
عالم سفلی را منتظم گردانی و باز به آسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده و همچو یکی از
فرشتگان تو ام و خبار را که تا زمین حقوق بسیار است بجهت آدم تا اینجا برتو روشن
کرده ام و صواب آنست که فرمان دهی که عباد بعبادت تو قیام نمایند و هر که فرمان
برد با وی نیکوئی کن و آنکه تمرد نماید او را باتش بسوزان و زمره گفته اند که شیطان در آن
خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سموام داد و پیغام داده است که چنانچه من خداوند
سموا تم تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس تصدیق این
حدیث و دلیل جواب داد که ای فرشته نمینه و نمود الکی از فرشتگان همراه می ام
می بینی و شیطان امثال این خرافات گفته همان لحظه از نظر جمشید غایب گشت
و او بقول شیطان رسم عمل نموده خلایق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی و سپهر
پری زمین آمده ام تا سر انجام مهمات انام نمایم و این همه نعمتها را بشما داده ام و چاره
و موت از شما برداشتم اکنون وظیفه الخ باوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت
بر میان بندید و هر که موافقت نماید درباره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و اهلکس
که مخالفت ورزد باتش عقوبتش بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش بولادان باطراف
جهان فرستاد و تا مردم را ببینند و هم در ها و به ضلالت افکندند و اکثر خلایق طوعا
او کرها بر پرستش او قیام می نمودند و طایفه از اهل توحید که سرباز زدند باتش
قهر سوخته گشتند و چون جمشید تجبر و ادکش آغاز نهاد و در امور سپاهی که قصد ملک
او اسطه آن ز سنخه البنیان است دست باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیات
بارتکاب مناهی و ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد و عقد امور
گسیخته گشت و زمانه سیر ذهاب الدوله و زوال النعمة فی شرب الغشان
نوم العیدان آشکارا گردانید مخفی نماند که چون رعایا از طول ایام و کثرت
بیداد او بستوه آمدند و حاکم روز معاد شد او عاد را بدان داشت که برادر زاده
خود ضحاک تازی را با حشم انبوه قیامت نهیب گردون شکوه بیت

از ذون ذره در عدد و قطره در شمار ؛ و پیش انجم در فلک و موج در بحار ؛ بقلع و قمع او در فرستاد
و مشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله درآمده انهزام یافت و مدتها در اطراف
و لایات سیر میکرد و چون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید عاقبت اعدا او را
گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک فرمود تا باستخوان ماهی که بغایت درشت بود و درد
جمشید را بدو نیم کردند بیت جهان با همه زینت و زیب او ؛ نیرزد بدین رنج و آسیب او ؛
و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در اکثر نسخ مذکور است که جمشید مجهول و از بیم
در گرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از آن قوم بخواست و از وی فرزندان
متولد شدند که گرشاسب از آن نسل است و رستم از آن نسل بود والعلم عندالله تعالی طایفه
از عجم که جمشید را نبوت اعتقاد دادند او را از قوم پیغمبر میشمارند گفته اند که چون ازدحام
لشکر و وفور سپاه ضحاک ادراک شد و دانست که قوت مقاومت و طاقت محاربت
آن دشمن زبردست ندارد منهزم و سراسیمه گشت و امارات نحوست طالع منکوس
مشاهده کرده بهر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند بلا و خسته رنج و عنا میدید
و دیر است که گفته اند بیت خدای کار چو بر بنده فرو بندد ؛ بهر چه دست زند رنج
دل بیفزاید ؛ و چون یقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و هم
توقع فتح و نصرت و امنیت منقطع گردد شاه ام ای تن برضا داد و دل بقضا و با موبد
موبدان فرزند و قرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی بحقیقی و متواری بود و باب
و کتابی قانع نمود در شهرستان عدم نهاد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات
مناسب قول اخیر مینماید و هی هذه بیت شنیدم که جمشید فرخ سرشت ؛ ز دنیا
و عجب چو بر لب رحلت رسید ؛ چنین گفت با موبد کاردان ؛ که ای پرهنر مرد بسیار
دان ؛ بهفتصد رسید از جهان سال من ؛ شد از موج دریا فزون مال من ؛
مقالید احکام و دیو و پری ؛ درانگشتر کردم چو انگشتری ؛ چو بختم نگون گشت از اختر کار ؛
مرا روز بنشستم از روزگار ؛ فلک را خود این رسم و آیین بود ؛ که در مهر ورزیدنش کین
بود ؛ چو شد گردش غافل کجخو باز ؛ بجمشید چیزی که گفت باز ؛ بگفت این سخن شاه
صاحب روان ؛ و زانجا براه عدم شد روان ؛ دلا حال جمشید گیتی پناه ؛ عجب عبرتیست
ز رگردش سال و ماه ؛ که این کهنه سقف مقرنس نهاد ؛ ازین گونه بسیار دارد بیاد

در بعضی از کتب مزبور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی اسفار ضحاک
او را در کنار دریای چین در میان درختی مجوف یافت و بفرمود تا او را دو حصه چون
خربزه با اره جان لطف باره مع ملک الشجره نقل رسانید طایفه عمر او هزار سال و مدت
سلطنتش هفتصد سال گفته اند و گروهی گویند که هفتصد سال زندگانی یافت
و سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که در بدایت سلطنت
او بقوم عاد مبعوث گشت و در عجایب آنست که اول کسی که جاده پادشاهی را
در کوه و صحرا پدید ساخت او اول کسی که علم طب بحکمت اندیشه استنباط نمود
و وضع آن به امر فرمود جمشید بود و مکرر ادرین اوراق مرقوم قلم بیان گشته
که تناقض حکایات مبنی بر تخالف روایات است از سخنان اوست که الحکمة مفتاح
السعادات و السعادات ادراک الامنیات دانش کلید گنجینهای سعادت
و گنجینها دریافت آرزوها و گفت اگر سعادت بکلاف حاصل شدی دریافت
بکیاست و دانائی هر زور آوری دستور کشوری و هر کاردانی صاحب دیوانی
بودی بیت ای بکوشش فتاده در پی بخت ؛ بخت و دولت بکاردانی
نیست ؛ هر که از قدر و جاه و حشمت است ؛ جز بتأیید آسمانی نیست ؛ و گفت
در نزول حوادث دو اسب نه نسبت ظاهر مفید بود و نه حسب فاخر نافع آید
بیت گر ز روز خیست بیگانگی ؛ شناز در بردی و فرزانگی ؛ که چون پای
دولت بلغزد زجای ؛ نه مردی کند پای مردی نه رای ؛ و گفت ثابت رای
پای برجای باید که چون رنگ سپید نباشد که به رنگی هر بادی رنگ قرار و سکون
گیرد و نیز باید که در برابر حکام دنیا که زهرات او بزهر آب مانند و فلک دور در از
و اندیشه جان گدازی نکند راه ندهد بیت اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن
نمی باید بهر بادی چو رنگ سپید لرزیدن ؛ و چون جمشید از اساطیر سلاطین
بود و در شرح حال او بقدر لطفی واقع شده بیت چو جمشید ازین دخمه
آباد رخت ؛ برون برد و بگرفت ضحاک تخت ؛ قضا کرد ملک اقالیم سبع ؛
مقرر بضحاک بدنام طبع ؛ اساسی که آن دشمن دین نهاد ؛ نه بر وضع شاهان
پیشین نهاد ؛ در ایام وی این سخن عام بود ؛ که ایام وی شر ایام بود ؛ چو جمشید

گویند که ضحاک خواهرزادهٔ جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حبالهٔ نکاح آورده
بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد دیگر سیامک است و نسب او را در نسب
بشش واسطه بکیومرث رسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز گویند
و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی ببیوراسب گشت فردوسی
گوید بیت کجا بیوراسب پهلوی در شمار : بود در زبان دری ده هزار : ز اسبان تازی
بزرین ستام او را بود بیور که بردند نام و چون متصف بوده بده عیب حق ده آک شده
زیرا که معنی آک عیب و آفت باشد و آن عیوب عشره عبارت از قباحت
وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و تخوف و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم
و علت زبان و تعجیل در امور و بددلی و بلاهت و عرب لفظ ده آک را معرب کرده
ضحاک گفته‌اند آورده‌اند که در بدایت حال ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش
که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم مرداس خوانند با زهد و تقوی
و صفای طینت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب فعل شنیع و مناهی و ملاهی
منع فرمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشته
صورت حال را با استاد خویش که شاگرد او بود در میان نهاد
و آن ساحر فاجر بزور نیرنگ و افسون او را بر آن داشت که پدر را از میان
برداشته بضبط مملکت مشغول گشت و معنی بیت شیخ نظامی افاض الله
علیه سحایب الغفران درین باب کشف نموده میفرماید که بیت پدرکش پادشاهی را
نشاید : وگر شاید بجز شش مه نپاید : و بعضی گویند که مقصود شیخ قدس سره
خسرو پرویز بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود بیاید
ان شاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بی باک و پرخاشجوی
و شهریاری ناپاک و درشت‌گوی که آب از خشم با سموم را طبیعت آتش دادی
و زلال را در کام زهر ریشه الغرض ساختی چون قضای مبرم بر پیر و جوان و قوی
و ناتوان بگذشتی و لیکن اجل محتوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر الحق
نکردی بیت نه سیری که از وی خاطری بیاسودی : نه صورتی که گیسو دستار را
دی بودی : و چون روزگار رنا بپایداری جمشید وفا نمود و ایام دولت او انقضا

یافته

یافته سریر جهانداری و سراپردهٔ شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم
بد و قواعد نیکی محدث آورد و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس
پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت و در تحقیق عادت ذمیم
و خلق لئیم خویش چون سنگ و سندان قوی‌دل و صلابت پیشگی پیشه
ساخته نقاب حیا و پردهٔ وفا برانداخت و بهتک استار و سفک دماء اجترا
جرات نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و محن بلا بغی و طغیان او بر صفحات
روزگار ظاهر و ذکر مظالمات و مصادرات او جمیع مواخذات و تحملات ناموجه
وی در اطراف گیتی اشتهار یافت و بر منوال که بیش مدت یکصد سال
درزد و بال اندوخت و دو دمل بر دوش او بر رسته از وجع آن آتش شوق و محنت
در خرمن جمعیت و راحت او زد و مفصل این مجمل آنکه ناگاه از منکبین او دو غده گوشت
رسته و دو ثعبان سر برزد بیت آنچه در وقت سحر ماه منظوم کند : ننگ گذارش
نخجیر مسموم کند : و ضحاک بن علوان از ضرب آن و اضطراب آن بیطاقت شد
و چندانکه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع را در طلبه
که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقه گفته اند که چون طبیبان از تداوی
بعجز معترف گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم مرهمی که از مغز سر
جوانان بنی آدم سازند مقصور است و در طبری گوید که این علت از نفس شیطان
از دوشهای او روی نمود و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا روی ظاهر گشته
ضحاک را بدین معالجه دلالت کرد و علمای اتفاق دارند که اول زندانبان ضحاک درین
واقعه از ننگ جنس خلایق یافته برگزیده معاودت نمودند و آنگاه از محلات بلاد
و امصار و دیار باتفاق چنانچه مقتضی عدالت آن بود دو جوان می آوردند و یکی از آن دو را
می‌سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دوشهای نابکار کش
بنهادند و ایشان از زندان دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته مغز سر گوسفند را
با مغز سر قتیل ممزوج ساخته نزد ضحاک میبردند و در هر چند گاه از مردی که ایشان
القا کرده بودند گوسفندی چند داده بیرون از شهر بیرون میفرستادند و حقیقت
مینمودند که بجایی و صحرایی که از خلق دور باشد بروید تا چشم آدم بر شما نیفتد

در عجب و بال شما و سبب نکال ما گردد و ان چاکران از بیم جان بقلال جبال و مغاور
کوه و صحاری و قفار پناه برده بمنافع اغنام روزگار میگذرانیدند و گویند
که اکراد از نسل ایشان اند و چون دویست سال از زمان ضحاک و استیلا گذشت و قریب
بان شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک هلاک شوند در خواب دید که سه
کس از در قصر در آمده بر او حمله بردند و یکی از ان سه نفر گرزی بر سر وی زده دو کس او را
خسته شد و از پشت شورش دوالی باز کرده دستهای او را محکم بدان دوال
بستند و رسنی در گردنش افکنده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از ان
از هیبت این واقعه بیکبار چنان نعره زد که پرستاران او که در ان نزدیکی خفته
بودند از خواب خوش برجستند و آن بیباک از غصه و غم تا بوقت صبح مانند
مار بر خود پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبیده صورت خواب را
بر ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود و همه خاموش گشتند عاقبت یکی از ایشان
که دلیرتر بود گفت که امکان آن هست که خاطر شهریار را بجهت آن از خروج و ظهور
شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراکنده گردد و در بعضی ممالک
استیلا یابد ضحاک منهیان گماشته بعد از چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان
جمشید که در فلان موضع متوطن است پسری شیرخواره دارد و معلوم بعلاماتی که منجمان
ملک را از ان اعلام داده اند و ضحاک بتفحص حلیت خویش بقصد آن مقام کرده
و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده فرزند ارجمند را برگرفته
در گوشه مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده فریدون را نیافت اما از فرط
غضب پدرش آبتین را بقتل رسانیده بازگشت و بعد از ان فرانک پسر را
برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند
در ان علف زار میچرانید و فرانک از ان شخص التماس نمود که پسر او را
در حجر تربیت گرفته بشیر گاو پرورش دهد و گاو در تعهد حفظ فریدون
شده آن گاو پرمایه سلطنت آن افسر تاج مملکت را از فرانک فراگرفت
و مدتها او را بشیر گاو پرورش داد و سه سال تمام دوران گاو شیر
همیشه پنهان در آن آبگیر و بعد از چندگاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته

بعضه اوردان

بعضه اوردان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از ان موضع بجانب دیگر برد و ضحاک
بقصد رسیده بمقصود خویش فائز نشده گاو را که شیر داده پسر او تعیش
مینمود از پای در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم پاس
و سیاست ضحاک در زوایای ناکامی بسر برده تا از زمان که بعنایت بخشنده
دادگر دولت کاوه آهنگر بر ذروه سپهر سلطنت منیع گشت ذکر خروج

کاوه حداد و بهش او بجنگ ضحاک بدنهاد

باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای
او بر ضحاک در میان اقوال نقله اخبار اختلافست و از ان جمله روایتی که نزد عقل
مقبول تر نمود آنکه آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت
کاوه اصفهانی که بفرموده آن ظالم دو پسر او کشته شده بود دکان را بسته و چوب
فتنه بر روی ضحاک کشیده چرم پاره آهنگران را که در وقت کار بر اسفل میبندند
از میان کشیده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور نفیر برکشید و خلایق را
بر نقض تحریص داده و اصفهانیان که جرأت و جلادت لازم ذات ایشانست
باشاره کاوه در روز غوغا اصفهان را کشتند و اسلحه و خزاین برداشته در ظل رایت مرتفع او
مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته ضحاک را
بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایت عراق و فارس در حیطه التسخیر آورد و در این مدت
هر چند لشکرها بجنگ کاوه فرستاد منهزم باز گشتند و بعد از انکه چند نوبت
بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بطلب ضحاک آورد و ضحاک
در ان ولا در حدود طبرستان و دماوند بود که بتهیه اسباب و آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه با لشکری آراسته بولایت
ری در آمد بارکان دولت و سرهنگان گفت که نزدیک آن رسید که دهماء تسخیر
و خوبی احتشام باید صواب آنست که سلطنت شخصی مفوض گردد که اگر ظفر یابیم
غلبه کنیم مهمات مملکت و مهمات لشکری در عهده او باشد و داعیان ملک
گفتند که ترا ازین مرتبه هست چه محل التفات تو از جور و ظلم این ناپاک خلاصی
شده از چنگال ارکان ما امان یافتیم و غیر از تو کسی را شایسته مسند جهانبانی نمی‌بینیم

کاوه جواب داد که من از خاندان ملک نیستم واستحقاق این امر خطیر ندارم بیت کسی کو پیشه
او آهنگری بوده دم ؛ خلافست گر زند از ملک و شاهی دم ؛ وغرض از این لفظ طلب سلطنت
نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا را که ودایع خالق البرایا جل شانه اند از تصرف و حیف
این ظالم بداخلاق رهائی بخشد در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی
پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب فایز گردد و قواد لشکر بعد از تفحص و تجسس
بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید در بیخ ولایت بنابر قصد ضحاک
از ظلم سلطان گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه از این خبر مبتهج و مسرور
گشته فرمود تا اورا از او به استشار لصفها برآورند و خزانه و ملک بدو سپرده
طبقات سپاه را فرمان داد تا بروی بسلطنت بیعت کردند آنگاه دلاوران دیار را
با سلحها رتمام دل برجنگ نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله
آمده سعی و کوشش بسیار نمود بعد از آنکه دولت که چون سعادت نمود کوشش بسیار
جنود را در طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران تعاقب نموده اورا اسیر و دستگیر
کردند و بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته دو دوال از پشتش بریده کرد
دستهایش را بدان ببستند تا جوابی ولکادنب نباشد و بحکم شهریار آفاق
بکوه دماوند محبوس گشت و در طرقا گوید که مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است
که پیش از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربه نمود و از جنگ کاوه گریخته چنانچه دیگر
کسی از وی نشان ندارد و چون کاوه از بیم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده
بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری
از کتب معتبر مسطور است که فریدون روزی که در آن روز ضحاک را بکوه دماوند محبوس
گردانید مهرگان نام نهاده از جمله اعیاد اعتبار کرده و اسم در مروج الذهب گوید
که پدر ضحاک از اولاد است از نسل قرشت بن طهمورث و چنین گفته که مارها
زدن و در ور در کشیدن و شکوه کردن از اطراف ضحاک است و او مده هزار سال
در ربع مسکون علم سلطنت برافراشت و ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان
حکومت او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون گفته اند بیت فریدون فرخ فرشته
راسنیح ؛ برازنده تاج و تخت و گنج ؛ چو ضحاک جام اجل نوش کرد ؛ ز دل نام

گیتی فراموش

گیتی فراموش کرد ؛ برو تخته بهرو ماه نیلبر نهاد آن کیانی کلاه ؛ بیاراست ایوان و دیهیم و
تخت ؛ خداوند لشکر شد و تاج و تخت ؛ در گنج بگشاد و دولت بخواند ؛ بداد او زر و سیم
و گوهر فشاند ؛ در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثفیان جمشید است و در بعضی
تواریخ است واسطه میان او و جم اثبات کرده اند الا هو الاصح باتفاق ائمه تاریخ فریدون
پادشاهی بود با صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جسمانی
و عالمی در کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان
سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رواج
پذیرفت بیت فریدون فرخ فرشته نبود ؛ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ؛
بداد و دهش یافت آن نیکوئی ؛ تو داد و دهش کن فریدون توئی ؛ و چون امر بر
جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپهسالار گردانیده بدم فرستاد و
و گرشاسپ را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم بازربایجان نامزد ترکستان
کرد کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بود قریب به بیست در کرد معموره آفاق
برآمد و بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و موضعی که از معاندان ملک و مخالفان
دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی
تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافت همراه داشت
و با ظهار و اعلان آن علم در معارک تیمن و تفأل مینمود و چون خدمت شایسته
او بی رو است رنها صادق و لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی
اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه با غنایم موفور و اموال
نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید
و ساکنان آن دیار را به خلعت معدلت و احسان و اقامت مراسم تربیت و امتنان
او چون روزه دار برؤیت هلال و مستسقی بشراب زلال خرم و شادمان گردانید
بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عمرش بختام اجل
مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام لنگ درآمد چون
خبر این واقعه هایل بسمع فریدون رسید بکلی دل ملول گشت و بر فوت
او حسرتها خورد و با عیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه یک هفته

بشرایط غور اتمام نمود و مثالی بجانب اصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات
کاوه را بورثه او مسلم دارند الا درفش کاویانرا که طلب فرمود و آنرا
بجواهر ثمین مرصع کرده بنده در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم سپاه
ظفر پناه نزد دولت ایشان همه آن روش قوی بود و در زمان ملوک عجم هرکه بر تخت
نشست چیزی از جواهر بر او اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار
یافت تا زمان خلافت عمر در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و عمران
چوم پاره را بو حقه جواهر را ارباب استحقاق قسمت فرمود و چون کاوه آهنگر
جهان فانی را وداع فرموده راه بجانب سرای عالی حاضر گشتند فریدون باستحضار
پسران او قارن و قباد فرمان داد و ایشان مرحب فرموده بپایه سریر اعلی حضور
گشتند و شرف دستبوس حاصل کرده از عواطف شاهنشاهی مزید التفات
و احسان اختصاص یافتند ابن المقفع که یکی از رواة اخبار ملوک عجم است
گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را
در قید نکاح در آورد و در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شدند یکی را تور
نام کرد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک
در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبت و مشابهت تمام داشتند و فریدون زنی
دوختر زاده از نسل خدیوی غلط کم دو غول از نسل دیوی وایرج نیز
از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمی و نفیس بود در وجود آمد و چون
شهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بجدود صبی
کشید محافل اهل تمیز در شمایل او ظاهر و با بو حشی تیر انداختن و تعلیم
آداب و سیت اشتغال نمود و باندک زمانی در آن صنعت استاد
حاذق کامل و ماهر گشت و از دحلاظ خداوندان فضل و کمال نصیبی وافر
محتظی و بهره‌مند و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت مینمود و شرایط
آداب در انقیاد و بطاوعت او بتقدیم میرسانید و بر اسم فرمان برداری
واقامت حق گذاری نهال مهر و محبت در دل ایشان می‌نشاند و شاه
عالمپناه صادرات افعال و احوال ستوده و واردات اقوال پسندیده

درالبزاد

درالبزدوش بوده بیکدیگر داشت رکابت و شهامت در غره غوا و جبین سیمای اوی
یافته و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت او چون
ادوانیه معاینه میدید و کمالات نفسانی او را باقامی و ادانی جلوه میداد تا چون
در مبدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان ملک و اشراف مملکت سروران
سپاه و علمای زمان درگاه بتقدیم و در تماشای خرم و فطانت رای و وفور عقل و کمالات
مردی معترف گشتند در تصاریف امور مملکت و معالیق ابواب سلطنت از انوار
هدایت و آثار فضایل او مستفیض و معترف گشتند و همچنین شاه در تعظیم قدر و جلال
حال او مبالغه مینمود تا روزی باتفاق موبد موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت
و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی روی بمهتران مجلس آورده گفت بدانید
که لشکر پیری و هرم هجوم آورده است و ضعف شیب و شیخوخت در اعضا اثر
کرده و ترکیب جسد که بچهار میخ ارکان استوار بود بنیاد شکستن نهاد
و استخوان که عماد ضعف بدن و ستون خانه تن است حکم کریمه انی وهن
العظم منی گرفت و دانید که آلت معقول و محسوس است از تعلقات
روحانی و مدرکات جسمانی باز ماند و جسد که معدن روح طبیعی و مسکن
جوهر شریف غریزی است از منافع و فواید کلی محروم ماند بیت زان
پیشتر که دست اجل رخت زندگی ... بپردازد ز خانه تا استوار تن ... خواهم
از این سه اختر برج شرف یکی ... بر تخت ملک بنشیند بجای من ... اکنون رای شما
از این فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد
و سزاوار از تقلد ایالت و در خور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق
الکلمه عرضه داشتند که شهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر بلند فضل و افسری
بر آسمان معدلت و پایه سلم فرق فرقدین ملک آرای تور در کمال افاضت
نور نیرت بیت چهره ملک از جمال سلم میخندد چو گل ... فرشهای از جبین
تور می تابد چو نور ... لیکن ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطر را امتثال
او امر و نواهی او قرار میکند که بصفت کمال موصوف و بصفت جمال
مرسوم و با هنجام حال زیردستان را عنف و با غشاء مصالح خلایق مشعوف

و در جمیع مهام بیان سیف صارم و فکر ثاقب مسعود حیث اضاف الدهر فضل شجاعت
ولا رای الا للشیخ المدبر اگر حضرت شهریاری بنا بر عکس بندگان شاهزاده ایرج را
ولی عهد گردانیده بیشتر بنابر خاطر خطیر خسروانه خود باشد استدعا که ارکان دولت و اعیان
ملت نمودند موافقت تمام و رغبت عظیم داشته دلیل آن تا او کوشش شده بود
تا در زبان طبقات امم چنین حدیث دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را
بسه قسم منقسم گردانید نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ با اعمال و مضافات
آن بسلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت ترکستان زمین را بتور داد
و ایران شهر را که عبارت از کل ولایات فراتست تا شط جیحون و دو بلاد موره
و خوشترین و بهترین مواضع معموره گیتی است و در بسط و بساط تا نزد ایرج کرد و آن
دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود باسباب
و اهبت و سپاه بهمام صورت گسیل فرمود و ایرج را بر ایشان ترجیح نموده در مستقر
عزت پیش خود خویش نگاه داشت و زمام امور ملکی و تقیق و ربط و حل و عقد امور مملکت
در قبضه اقتدار او نهاد فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت سبب
بر ایشان ملک گشت و هم قطع صله رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد
انشاء الله تعالی و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که چون فریدون بر سریر
جهانبانی متمکن گشت هر چه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و بنفس
خویش آهنگ قوم عاد کرده ایشان را پراکنده ساخته ولایت ایشان غنیمت
مسخر گشت و قوم دیگر مواضع نموده اکثر معموره عالم در تحت تصرف آورد و طایفه
از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک پرداخت لشکر کشید و دیار
ترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه بعد ذکر یابد و ایشان
بطرائقی که نامزد شده بودند توجه نموده همه را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و آورده اند
که لشکر کشید از دیار مشرق معاودت کرده بار دیگر فریدون لشکر بجانب مغرب توجه نمود
و بعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد بزیر زمین رفت و در این اثنا فریدون
قارن کاوه را بجانب فرستاد تا کوش پیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایه سریر
خلافت مصیر آورد و بعد از ان نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد و انگاه

نریمان را

نریمان را بجانب هندستان روانه کرد تا بند و دار و گیر رای هندوان را که در مقام مخالفت
زندگی میکرد در ذل غل کشید و مخالفت از در مصالحه در آمدند و نریمان سالما
غانما بدرگاه عالم پناه آمده نامزد روم گشت و بت پرستان را که در آن ولایت
جمعیت داده متوقف ساخت و چون از روم معاودت نمود در عقب آن
مرد بجنگ و بلاد و ممالک بسیار رود و نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد
انگاه نریمان پس از چندگاه بجانب در حصار سکاوند بهنگام محاربه اعدا
شهد فرصت بوده چنان سنگی بر او زدند که دیگر برنشد و بوراثت
نریمان فریدون جهان را به پسران بخشش کرد و در این اثنا مهراج پادشاه
بعضی از دیار هندوستان از زنگ روان تمکن نمود و فریدون سام
بن نریمان را بدفع او تعیین فرموده خاطر مهراج را بمساعدت آن پهلوان
از دشمنان فارغ شده مملکت وی از رفتار نعاق صافی گشت انگاه فریدون
کوش پیل دندان را بعنایة خسروانه مستظهر ساخته بلاد جنوب و مغرب را
بدو ارزانی داشت و در این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج
اتفاق نمودند **ذکر عصیان و مخالفت تور و سلم و کشته شدن ایرج
بر دست آن جوان مردان** بعد از توجه سلم و تور بمملکت روم
و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانچه کس را
از حکم او مجال اعتراض نبود و با این همه در حضرت پدر کمال عطوفت و قربانی
یافته بود و ابواب مهربانی و حق گذاری گشاده و چون اخوان
اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر تمام در درباره برادر کهتر
مرتبه اخری استماع نمودند لقد اخوت را بشوایب نفاق و حسد مشوش
ساختند و مورد صفای عقیدت را بخاشاک خدایع و مکیدت پوشیده
گردانیدند و بنابر تکلیفات شیطانی و تسویلات نفسانی سیر مخالفت
در پیش روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک
ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دوری
ملامت آمیز فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه گیتی

بزرگی سال دولت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت و از نور تدبیر
عاطل مانده و از ملک و مهام امور غافل گشته والا ایرج را که در بدایت کودکی و سن
صبی است بر ما بزرگان در بدایت و حوادث ایالت اقالیم جهان بلطف نادانی گزیدی که رواج
درشت و نرم جهان مطلع نگشته است و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون
چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاده و فتور و پیری در تنه غفلت و نسیان
و نقود عصیان کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر این خصومت
جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این دو در چون بطریق ابرار و سیاحی تیغ سنان مراقی
مقرر گردد و در طی کی ازان ایاما که سلم و تور نوشته بود این کلمات مسطور بود
که باید که مستعد کارزار شوی و ساز حرب و کارزار را آماده داری که من اموال بسیار
را لشکر توفیر کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده هر چون شیر درنده و چون
نهنگ شمشیر زننده تا باتفاق ما خلعی کنیم و بنقضای ضحاک خون ایرج را چون می در قدح
ریزیم و سلم نامهٔ تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانیده و در جواب نوشت
که اینک با لشکر سلاح کوه سهم بر حد عدد و احصا ازان زمین عبور داده ام
و چشم انتظار در راه شما نهاده معمول انکه بی تاخیر و توقیف هم میدان و در خشم
تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را ریزه ریزه گردانیم و آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک
بودند از موضع اقامت و مسکن خویش در حرکت آمده جنبش کردند بعد از قطع منازل
وطی مراحل در حدود و اقربا یکدیگر بهم پیوستند و بعد از تقدیم مراسم مشورت رسولی
نزد پدر فرستادند که اگر شاه ایرج را از ولی عهدی معزول و ما را عهود و مواثیق
طرفی از اطراف ولایت تسلیم کند فبها والا باید که اسباب حرب را ساز
داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از منازعت
فرزندان آگاه گشت آتش خشم جانسوز زبانه زدن گرفت و کدورت غضب چنان
بر مزاج او استیلا یافت که شیوهٔ عفو و اغماض را ممنوع و مهمل کظم غیظ را اهمال نمود
و در فور باسفیر را ایرج مثال داده صورت واقعه را باو در میان نهاده گفت همت
بر تدارک این کار و رعیت و تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاهی گران کوشیده
بدفع این جباران بدگوهر مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و از اتفاق عجب تر

از دو کمان

از دو کمان صورت نبندد و اطفاء نایرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر گردد و قطع
مادهٔ این خصومت جز بوساطت تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف نصایح و مواعظ در اطفای آتش خشم
پدر سعی نموده معروض داشت که انچه بر زبان گوهرافشان شهریاری میگذرد عین صواب است
اگر رای عالی مصلحت چند طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که نزد برادران
روم و تدبیر این کار چنانچه مقتضی خرد است بجای آرم و انچه بجای رضا و خورسندی خاطر ایشان متعلق
باشد بدان قیام نمایم فرمود که میدانم که مراد تو ازین سخن صلح ذات البین است و عاقبت
احوال جانبین و ترسم که اگر رفق و مدارا ورزیدن دوست در اشت شمشیر تلطف بدل منیع ملامت
و موجب شماتت است و ترسم که اگر در تدارک این کار رشتهٔ آهستگی نمایم بعد از انکه صورت موت و نکبت
در معرض نفاذ پدر کسانی و سعادت نفس و خباثت ذات نزد عقلا لازم و معاتب گرده و چون
الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحکم ضرورت او را با جمعی از خواص خویش
و نامهٔ دلپذیر نزد برادران بوفا فرستاد و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود
و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی سلم و تور
و خاک بیوفایی در دیدهٔ مردمی پاشیدند و سر ایرج بیدار بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون
فرستادند بیت رخی که از رگ گل آزاری یافت ✿ تنی که بار رسولی باری یافت ✿ بشمشیر ستم
شد کشته ناگاه ✿ بخون و خاک شد آغشته ناگاه ✿ و آن دو بدگوهر به پدر پیغام دادند که سر آن کسی
که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد او فرستادیم و چون فریدون ازین واقعه
هائله و داهیهٔ کبری آگاهی یافت کلاه و جامه بر سینه چاک ساخت و عوض دستار سر از زمین زود شد
زین ماند و بود تا زمانی که منوچهر تلافی انتقام از ایشان برسانید چنانچه عنقریب سمت گذارش یابد
و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند مملکت خود را بمنوچهر سپرده
خود انزوا اختیار کرده و بر اقامت طاعت یزدانی داعیه از ایام جوانی اقبال
نموده در وقت رحلت زبانش بانشاد این کلمات مترنم بود بیت چو من شاهی که
زیر این کهن دیر ✿ شاهی نزدم لاف و لا غیر ✿ ز نفت رفق بهم نامداران ✿ بیرایه
افگندی چو باران ✿ چنانم تیره گردان بود در جنگ ✿ که از آتش شدی سیماب از سنگ ✿
کنونم دست عجز از پا در آورد ✿ چو زنبوران دم خوفا بر آورد ✿ ندانم تا درین سامان چه سازم ✿
دل مجروح را مرهم چه سازم ✿ الهی سخت سرگشته بغایت ✿ که دارم چشم ای بی نهایت ✿

جو در بند در آن خاک و خشتم ٭ دری بگشای بروی در بهشتم ٭ بروان برادرم دو کوهم ای نکوکار ٭
درون سعید مشتم فردا آنک اسم از خود بسیرم و هم ز دود عالم ٭ ترا خواهم ترا والله اعلم ٭
زبان چون از سخن گفتن برداخت ٭ زگنج جان سرای تن برداخت ٭ ازو رفت و نام نیکو
یادگار گذاشت و جهان از معدلت آباد گذاشت مدت سلطنت او پانصد سال
بود بقیض نوشته است و طایفه بر آنند که عمر و جبار فریدون است این
قول ابوالفوارس که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار روایت کرده اند که عمر و
جباری بود از کاشتگان فلک و اجداد منسوب [illegible] در کتاب صور الاقالیم
آورده که حضرت باری عز وعلا فریدون را وحی موید گردانید واز جهت مصلح حال
عباد و تنکیل فلک سفاک بود برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات
حرب روی نیعه نمود و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود
و طب [illegible] و [illegible] از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهور استر
منسوب از نتایج فکر ثاقب اوست واز سخنان اوست که [illegible] عدل و فی سال به
السنخ عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء السيرة وآفة الوزراء حب العيش
واخبث السريرة و از کلام اوست که الایام صحایف آجالکم فاودعوها
احسن اعمالکم روزگار دفتر اعمال اجال شماست جهد کنید تا روی نیکوترین اعمال
خود بنویسید بعضی برآنند که در زمان فلان اعمال ایات [illegible] و مفاخر و [illegible] و مکارم
ثابت گردانید که آثار آن با امتداد دهور بر پا بماند و از جراید [illegible] کرم
محو نگردد ٭ بیت ٭ کرم بین که ماندست [illegible] که او پایدار است و پایدار ٭ آورده اند که جمعی
عرضه داشتی باو دادند مضمون آنکه فلان بن فلان حسن نیت و صفای عقیدت خود را
تغییر کرده اند و در خاطر دارند که عقوق جهد کنند اگر رای عالی مراتب جزای این جماعت را
در کنار ایشان نهند تا دولت و مملکت از آفات [illegible] الکمال محروس و مصون ماند فریدون
بر پشت عرضه داشت [illegible] بود که پادشاه به [illegible] نه پادشاه [illegible]
نه مالک سیرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلاف [illegible] داد
ایشان این کلمات مندرج بود که هر که حقوق والدین [illegible] عقوق و [illegible]
نزد آلوده گردد از فرزندان خود همان باید یعنی حقوق و مساعی عبده ایشان را با جمیع

وجوه با دارالسلطنه و شرائط وفاداری و [illegible] حق گذاری بجای آرید تا فرزندان
شما نیز برعایت حقوق شما قیام نمایند **ذکر سلطنت منوچهر** بعضی از مورخان گفته اند
که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید در روایت دیگر آنکه پسر صلبی ایرج [illegible]
چنانچه در روضة الاخبار و مروج الذهب وارد و یافته و چون فریدون را [illegible]
خبر رسید که مذکور شد همگی همت خسروانه او بر آن مقصور بود که فرزندان [illegible]
در دام [illegible] را اندازد و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در [illegible]
بس [illegible] بقتل اولاد خویش قیام نموده در مقام مقابله و مقاتله در نمی آمد تا
[illegible] نصب العین همت وی آن که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن
دو لئیم بد فعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت دایگان را
امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آورند که هیچیک از خواتین و [illegible] المظلوم شهید
حامله هست یا نی و بعد از آنکه حمل کنیزکی از کنیزکان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم
شکر الهی بجای آورده نذور و صدقات به ارباب استحقاق رسانید و چون
زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده قرة العین
روشنائی یافت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت و تقلد قلاده
ایالت آمد تاج و تخت بفرق و قدوم او تزیین یافت در تاریخ معجم آورده که چون
منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سریر شاهی نشست و مورد ملک را از شوایب
افساد و [illegible] تعدی [illegible] ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسیط
بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت توجهی کرد که آثار احسان فریدون در روزگار او
[illegible] و حیث عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نهاد روزی سروران سپاه و نام
داران حشم را بعنایات اجتماعی بحضرت بار خوانده وعده ها داد و [illegible]
امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز ساخت گفت اگر [illegible]
[illegible] ایرج [illegible] و [illegible] الملک [illegible]
انتقام [illegible] شرایط حقوق شما که [illegible] قیام نمایم و از عهده [illegible] شما بقدر میسور بیرون
ایم مجموع ایشان [illegible] بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب
کمر اطاعت بر میان جان بندیم و عذر دشمنان تیغ و سنان گواهیم و منوچهر

چون گفتار امرا با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که کوه و هامون از کثرت ایشان
ستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید
و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصور کرده بود آگاهی یافتند سپاه
فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیله و تزویر برآمده گفتند که اعتماد
بر کارها و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب
چنان می‌نماید که در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب از جهت هیبت
از خلاف استیناف نمائیم و در زبان سفیهان چرب زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر در
اصلاح این کار صلاح طرفین است و از غایت جانبین تا بواسطه عبور و لشکر جو کوران معموره
ایران خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود الملتمس مقبول افتاد ماده نزاع و منضع
مجانب کلفتی که سبب قطعیت صله رحم و موانست مرتفع شود والاعذار نزد خلایق
واضح باشد بنابرین رسولان نکته سنج با انواع تحف و پیشکشهای لایق و صورت شفقت
و مهر نزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان
آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاصه خیمه ای زدند که هوای آن رشک باغ
فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در او نشست حدود ار گوهر زرین کرسی و چهار
هزار غلام و قپچاق از غوای پرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار با قبضه‌های زرنگار
بر دوش نهادند و در پیش فیلان جمعی از عجایب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها
بعلاقه شمشیر و تیغ بازبند و چشم و گوش بر اشارت و جهان گماشته و عامه لشکر
و رجاله سپاه خود مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفها بیاراستند
بیت تو گفتی اختران لشکر کشیدند ؛ زماهی تا به مه صف بر کشیدند ؛ رسولان شاه خود
ظفر ورود را با خیول و فیول بر گستوان دار آرایش دادند بیت خیول کالبروج
علی صفات ؛ فیول کالجبال الراسیات ؛ آنگاه رسولان را بار دادند و ایشان از هیبت
آن موقف با تشویش تمام بپای بوس فایز شدند و پیغامات را در محل عرض آوردند
و با اظهار آنچه مامور بودند زبان بگشودند خلاصه پیغام آنکه سلم و تور از افعال ناستوده
خود نادم اند و از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان شده داعیه آن دارند که
بخدمت منوچهر ملاقات نمایند و با عذر و استغفار مشغول گردند و خدمات

شاه لشکرگاهی

شاه لشکرگاهی آورند و مال و زر بکه جان و سر فدای او کنند تا آن در صدف شهریاری
و دری سپهر کامکاری از ایشان خوشنود گردد در روز جواد در موقف محل غضب حضرت شاهی
جا نیند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان کرده‌اند که از ادراک
لسان توان نهاد و مهر از آن مردم منیم که خون ثمرة الفواد خود را بر زمین ریختند سلم
و تور را اشتیاق دیدن خلف صدق ایرج است او خود با سپاهی گران و لشکری بیکران
اینک در عقب شما فرستادگان می‌رسد و فریدون پیغام فرستاد که بالله ولد مرحوم می
از سر بسلطنت و سودای حکومت و ادای لف درگذشت و بتواضع و تذلل بخدمت
شما آمد در باره او دری از شما وقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهاء دوران از آن
بازگویند و با من که تیغ انتقام از نیام کشیده‌ام و کار چوب را ساخته تو از آن دانشکده
کیفیت عمل خواهد نمود و بعد از امثال این قبیل فال رسولان را تشریفات خود مخصوص
کرامت به جواهر شاهوار و اسبان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون
فرستادگان مراجعت نموده بخدمت سلم و تور رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد
آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال فر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند
و شمه‌ای از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند بیت بسلم از سر راستی تور گفت ؛
که تیمار شادی شنید نهفت ؛ از آن پر هنر پهلوان چون بود ؛ که آموزگارش فریدون
بود ؛ پس جار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه روان
شد و در جانب تیز شاهزاده منوچهر بیت بفرمود تا غازیان رزم خواه ؛ بدشت
اندر آرد زهر سو سپاه ؛ سراپرده و خیمه بیرون زنند ؛ درفش بیاید بهامون زنند ؛ بگام
شهنشاه کردون لشکره ؛ بکوشید لشکر چو دریا و کوه ؛ و چون مسافت میان شاه و معاندت
بدرفت مبارزان بتسویه صفوف پرداختند و بد دلان قبل از انهزام راه گریز در خاطر
مشخص و معین گردانیدند و آوازه لشکر و طبقات خشم از جانبین گرز و شمشیر و سنان
و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ لب آن باران از میغ باریدن گرفت و از جراح و
اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از نهیب کل مردان مبارز
و از اجساد دلاوران دبر هامون بگردون علم شد و ایستاده ای گرفت و تصدمات عساکر
کردن تا آن لشکر تور و سلم بی‌پایان فتنه و فتور گشت و تور و سلم از هر سو که نبرد بردن

رفته عزم زدن زمین کردند و عار فرار شعار روزگار روزگار خویش ساختند و بنداشتند
که از قید قهر و چنگال بلا خلاصی یافتند و غافل ازین معنی که بیت سنان نیزه زتر گر شود
اگر بشکنی حصار گیر دخمن بیابان دیده مار؛ قید و قاری با کردی نردان کار رود یران
روزگار چون رجوم نجوم که در پی عفاریت روند در عقب ایشان شتافتند و ایشان
در حدود بلاد شرقی یافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت
و سپاه دست تیغ و تیر بردند و بسا طی عنوان و زرشی عمر ز خون گردان برد
معرکه و زمین هیچ گشته اند و منوچهر مقارن این حال با مواکب قارن و قباد
انضمام یافت و بنفس خویش چون شیر ژیان حمله آورد و در مطلع فلق تا منقطع
شفق این جدال و قتال قایم بود و شب ظلام که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترکتاز
کرد بقایای لشکر سلم و تور در میان کشتگان تیر و خستگان تیغ محقق شدند
و در انتظار آنکه روز شود و خود را از ان غرقاب بلا بساحل نجات اندازند تا
وقت صبح ستاره شمردن گرفتند بیت همه شب خفتگان تیغ میداد تو بهر تو ناله
میکردند و فریاد که ای شب کز روز رستخیزی چرا آخر سبکتر بر نخیزی ؛ تو روز دیگر
که بنفشه صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل نجات افتاد دلیران لشکر شکن صفها
بیاراستند و چون زنبوران خشم آلوده در هم افتادند و زخم خنجر سینهای
یکدیگر را شکافتند و در این روز معظم سپاه تور از صفحات احوال خویش آثار فتور
دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمره حشم منوچهر منتظم شدند و تور از ان
حالت بغایت هراسان شده در راه خلاص دنکبات بر خود از مفر می یافت الملم و النیق
من صدر اللئیم یافت و جوزت که تقدم داشن و اختصاص قرابت را دستمایه شفیع
سازد و بعشوه و فسون سپری از لطف در مروی موافقت گشت و بعذرهای معول
و سخنان نا معقول تمسک نماید و نداست که اگر دو کرد در زمانی [illegible] یداقو
در مهلکه افتد و چند روزی زندگانی کند بیت جیلی بری دید کشته شاه ده
جهان شد و گرفت میدان را الخ ؛ کفتا که گر از کشتن تا کشته شدی باز
تا باز کی کشته نبود الکه زان کشت ؛ الخ لمی رنجه بود که فانی حلق ؛ تا کی
کمند انجه بود کوشش مت ؛ در اثنای این مناظره ملک جهد دست ضربت

تیغ منوچهر

تیغ منوچهر سر از درپای اب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسارت و قید
خسار گرفتار گردانید و از فرط هیبت پادشاه و نوی ظفر پیکر او زنده در ابواب کوه و دره
اعضای آن لشکر ابتر افتاده و کارزاران تا ذیل علم بیا آمده را گرفت و بواسطه نقیض
نقش وجود چندین خلایق از جریده احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءاله
تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اموال و اثقال تجملی وافر و نصیبی کامل بهره مند شدند
و فوج دولت نهزار برده از اطفال دیوری بدست حشم منصور افتاده و ذکران عدو
بر وایه تاریخ ثبت گشت و صیت و آوازه خسروی او در اطراف عالم اشتهار
یافت و منوچهر بعد ازین فتح مبین بجانب مقر خویش خرامید و چون کشندگان
ایرج را قصاص فرمود و سینه را از کینه خصمان او پرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد
در مصداق من احسن الی الناس استعبد قلوبهم و استعبد الانسان احسان
افواه السنه استماع کرده بسط عوارف و نشر صنایع و ابداعات آورده رسوم
گذشت به عنهای مذموم و قوانین جور را باطل گردانید و بیاری معدلتش ساکنان معموره
آفاق در رفاه فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحوادث شمشیری قاطنان ربع
مسکون در پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل
ایرج بدست برادران و ظهور منوچهر در ایران و لشکر او بجانب توران بعد از وفات
فریدون اتفاق افتاده طایفه از مورخان این قول را رد کرده گفته اند که چون ایرج
رخت زندگانی بسرای آن جهانی کشید فریدون در فراق نور دیده خویش چندان
بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخدرات
برادر شهید مظلوم خود نهادند و یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود
از ایشان گریخته پناه بکوهی برد که از نا منوشان و نوشهر میکشید و چون خلف
صدف ایرج در آن جبل متولد شد از انا نوش جهر خواندند و بکثرت استعمال
بمنوچهر استبدال یافت و در سبب کشتن آن دو مقبل مورخان سبب دیگر
ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور مسطور است و چون این خبر رسید بسمع
سمی کی از ابطال رجال بسر تور و سلم که در بعضی از متنزهات خراسان
بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برده هر دو را بچنگ آورده از میان

برداشت و بعد از آن منوچهر مستعد و فریدون شده بطرفی که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار
خود در آمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرج و قاتل سلم و تور
فریدون فرمود که در این قول صادقی چشم ای دوست راست خود را چشم می فرمود
آن نوازش کرده منوچهر پیش رفت و سر فریدون بوسیده دست خود را بر حدقه او بمالید
و حضرت باری سبحانه و تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از
لطف چنانی تاج شاهی را بسر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نموده بالجمله چون
امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت و سر دوران دار گشت آن او را اطاعت و متابعت
نموده مجلس را کمال ترتیب و عیشان تمام نمانده در آن اوان مدار ملک و عمده دولت و سپهدار
شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در مروت
و مردانگی و فتوت و فرزانگی عدیل و نظیر خود نداشت و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل
و اکثر بلاد هندوستان مفوض رای و رویت او بود و در هر چند وقت ملازمت منوچهر
مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار ملک خویش سیستان معاودت
نمودی و پیوسته از بخشنده بهمت درخواستی که چشم او را به پدر فرزندی
رشید منور گردانند تا در حین حیات قرة العین قوت دل او باشد و بعد از ممات
مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و بعد از چند گاه حق عز و علا سام را پسری
ارزانی فرمود که موی سر او و مژه و ابرو سفید بود و چون قبل از این هیأتی
چنین مشاهده نکرده بود سام از این صورت بغایت شوریده خاطر و پریشان
ضمیر گشت و او را بدان سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد سپرد و آنچه محتاج
الیه او بود تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از آنکه مدت سالی [illegible] العرق زراع
سام آن فرزند را با یاران قوم و عشیرت آورده زال نام نهاد و منجمان در این باب
حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است
و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست
در عالم اشتهار یافته و این خبر بسمع منوچهر رسید تهنیت نامه به سام نوشت و اظهار
کرد که هرگاه که او وام بارگاه فلک اشتباه بند و فرزند ارجمند را همراه بیاورد
تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بعد از ترتیب جشن و زنانه احتشام یابد و سام

نامه مطالعه کرده

نامه مطالعه کرده بفور با زال جوانبخت عازم حضرت گشت و چون پدر و پسر بدرگاه شهریار
بحر دیر استعداد یافتند زال بمقبول طبع شاه آمده بتشریفات فاخره سرافراز
گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در آنچه طالع سعد زال احتیاط تمام بجای آورده
و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد موقوف دارند و اختر شناسان بعد از تدقیق و امعان
بعرض شهریار رسانیدند که از او خاطر گرد کیست چنین معلوم میشود که این جوان
در مردی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع دودمان شاهی ساعی جمیله
مبذول دارد و این معنی موجب مزید رفعت زال گشته در خدمت پدر رخصت
انصراف یافت و سام بوطن مألوف رسیده و از رنج راه و مشقت سفر آسوده
بعد از چند گاه عازم دیار هند گشت و زال را در ولایت نیمروز بنیابت و خلافت
بازداشت و در اقامت عدل و اشاعت احسان لیرا دستها نمود و او در غیبت
پدر بار رکاب مشتهیات لطف تی چنانچه لازم جوانیست مشغول گشت هر وقت
خویش که دست دهد مغتنم شمارد و گلی را که توقف چنانکه انجام کار حبیب بیان
این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافت گاهی مجلس بزم آراستی
و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخجیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طواف ممالک
از سجستان بیرون آمده روی توجه بجانب کابلستان نهاد و چون زال در آن سرزمین
متقارب گشت مهراب که حاکم آن نواحی و خراج گذار سام بود با پیشکشهای
لایق بخدمت مبادرت نمود بعرض رسانید که بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و زال بنا بر کیش دعوت منزل مهراب رفت
چه او از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبده اصنام اما درباره مشار الیه لوازم
فراوان فرموده و مهراب بکاشانه آمده نزد اهل و عیال شکل [illegible] رسانیده
و شمه از خصایل و شمایل زال تقریر کرده و رودابه دختر مهراب که بحسن و ملاحت
شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت والاذن تعشق قبل العین احیانا
و رودابه کنیزکان خود را به بهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال
ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما از جمله پرستاران
شاهزاده خانم دختر مهراب رودابه نام و چندان تعریف و توصیف آن

قطره گردند که زال نیز دل از دست داد و آن ماه گیزکان واسطه شده زال و رودابه با هم در خفیه ملاقات
کردند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافت عهود و مواثیق در میان آمده زال بولایت
نیمروز مراجعت نموده بعد از مدتی بتشجیع زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دو دل
شده فرمان داد و زال در ملازمت سام بولایت کابلستان رفته رودابه را
در حباله نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب که از احفاد
جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوانان
ایران از رستم کابلی چرا خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق
مکرر خواهد آمد غرض بیندی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ
معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر بضبط خراج رسید
و ایشان بصفا و رعیت معروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر عهد و وفای او
تکیه نتوان کرد و سپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان کرد منصوبه
برانگیخت و افراسیاب را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال با آن شاه
جهانیان آورد و به سپاه او از ترکان معاندت روان کرد و شاه ترکان
با سپاه انبوه چون سیل نهیب دریا شکوه بر ولایت نیمروز ایران
نمود و منوچهر از توجه دشمن خبر یافته لشکر بسیار بعدد قطرات امطار
دادار و انجمن فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب
در آمد و ترکان بزخم پیکان دیده دوز و ناوک سینه سوز با بوران و پهلوانان
جم کاری که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نبندد و منوچهر بجهت ضرورت از معرکه
روان رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که در رفعت مقدار بلندی با
فلک برسید و کوشش ساکنانش ورود و ملک بشنید و در استحکام و استواری
آب روی سد سکندر برده و در زمان ارتفاع و بلندی دست در حایل با بید
دگر بند و پیکر زده بیت با اساس چیتون در استواری توامان :: باعنان
آسمان اندر بلندی همعنان :: و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند
و ابواب مداخل و مخارج حصار را مسدود کردند و افراسیاب مدتی دراز
و عهدی دیر باز بمحاصره منوچهر قیام نموده عاقبت قوت و قدرت او از نیل

مراد و حصول مرام قاصر آمده و چون زمان و وقت ادراک امتداد یافت مردان سپاه
از طول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه و جواهر اقمشه و اوانی سیم و زر
مشحون بمشک و زعفران و انواع میوه‌های عجیب و میوه‌ها لطیف که متاع آن دیار
بود بار بر بولان سیمین در آن نزد شاه ترکان فرستاده پیغام داد که عرصه این
دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان و دیوان کیوان و بنای کیوان سمت
رجحان دارد و در وندگان آفاق و سیاحان اطراف قلعه‌ای ازین فسیح‌تر و سیعتر
ازین وسیعتر مشاهده نیفتاده اشتغال بتسخیر این حصار است در راه بودن آب
و آهن سرد کوفتن و افراسیاب از استماع این کلمات ابرو درهم کشید و آثار
خشم در چشم او مشاهده گشت و چندان که اندیشید آن در بانه بر اندازه سپاه بود
و با وجود عجز دم از امرار دم ستمکار ریزد اعیان مملکت که در ملازمت بودند خواستند که ماده
لجاج و ابواب احتجاج او زایل کنند و او را از سر سبزه گذرانند لاجرم بعرض رسانیدند
گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رفتار
قلعه طبرستان در زمان و از فتح ترا است که هیچ کس را در آن اشتباهی نباشد و ما را کمال
دیگر درین دیار اقامت کنیم راه زاد و علوفه بر ما بسته گردد و ناده و حوادث روی
در دیار نهد و لشکر خشم که در بعد اعتماد و وسیله استظهار ند بکلی مستاصل گردند و حاصل
آن جز ندامت و خجالت نباشد افراسیاب گفت که من بحصول مقصود باز نگردم
بیت چه گوید آن شهنشاه نکو نی :: که باید دل با دشاهی کنی :: هر که از دولت
دشمنی ما خواهد در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد و من خود در همت
خود خفت بهم که در حدیث ولی این جورزی نمود راه دهم و خویشتن را باشتغال
موسوم سازم و فکر من در تکمیل این مقصود دیگر است و اندیشه دیگر طرز
را بهر دیگر و بودای عاشق دیگر است و چون اعیان سپاه اصرار شاه را
در موقف مقاومت مشاهده کردند جملگی اتفاق کردند که پشت دهند و روی بمرحله
معین آورند و افراسیاب از حقیقت حال آگاهی یافته عظیم اندیشناک
شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سرو پای اندیشه گشت صلاح
در مراعات لشکر و اتمام کار ایشان نشناخت که گفته اند بیت ملک را بود

رعد و دلت چیره؛ چو لشکر دل آلوده باشند و تیره خواهی ملک آید به سلال؛ لشکر
که دارد و لشکر بمال؛ بغروره راه نفاق پیش گرفت و تمام و کلام فصیح رضا داد و مقرر
و شروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هر جا که آن تیر فرود آید فاصله
میان آن دو مملکت آن بود و آرش بر قله جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند
و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا هنگام نیمروز حرکت میکرد و بهنگام استوا
بر کنار جیحون افتاد و هر چند این صورت از عقل بعید است اما چون متون
تاریخ مبنی بر نقل بود ثبت گشت و از اسباب شهامت الطاف و در اواخر
روش بضبط بلاد مشرق اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان برون آمده رایات
ظفر پیکر را بجانب ولایت ری تحریک داده تجدید بیعت طبقات لشکریان
و سلطنت او انعقاد یافت و اموال موفور و ذخایر مدفون ری بدان و حلی
وزراء ان و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستیفاء طوایف
امم و طبقات بنی آدم فرمان داد و موبد موبدان را برگفت نشانده خود رهای
خورات و کلفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی است که جز
بر آن نهج رفتن و سخن بردن از زبان خط کفتی بر مقتضی میل طبیعت رفتن است
و ده حیثیت که در خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنم آرم و طوطی لسان زاده تکلم
و تکلم زلالی مور مرهوش باد و فا تا امروز که حکما و محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند
و آینه نفوس ایشان مصقولست امیدوارم که جواهر کلام مقبول افتد اکنون
بر جای خود آرام گیرید و گوش و هوش با من دارید تا الفاظ آبدار و در رشته جواهر
بمسامع شما رسانم بیت حاضران از اشارت خسرو؛ بدل و جان سخن نیوش
شدند؛ بر مثال بنفشه و نرگس؛ سر و تن جمله چشم و گوش شدند؛ آنگاه پادشاه
نکهت لب بلبان لب زد آن افتتاح کرده گفت که شکر و سپاس بی حد و قیاس
مبدعی را که نوع و سایر مخلوقات را از معادن و حیوان و نبات بملابست
و مظاهرت هیولی از نجوه امکان بنجگه وجود آورده و سلسله موجودات را بواسطه
ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدری که جرم رسم مدور برای نظام امور
ملک سماوی و انتظام اشیا در مسالک صدور گردانید و بعد از دوری محدوث

فرمود که

فرمود که چون سعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجود و در استکمال از هر یک را الی حادث
که بوسیله آن بمقاصد فیروز گردند و صورت مطالب در کسوت ظهور جلوه نمایند
و هر که امزاج اصلی معتدل از وفیه طبیعی نه هر آینه ثمر احتیاج بینند و تا خود را بقای
بینند و قربانی از جهد رسانند بی برخوردمند واجبست که یکی عنت از ذلک بقا دست
باز ته کلات نیابید و بر وجه رقم حدوث در دو التفات نماید و ملک
بخرمی پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرعاة من سعد رعیته اوقات
و ساعات بر رعایت رعایا مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال
در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و هر که او ضمیر و معر تعدی کند
رعایا او نیز انکار و در درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را
بر خود فرض داند و از رعیت جز مال معین و قانونی مقرر خطاب کند و رسم
نو و آیینی محدث که مال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیاورد
و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه
و رعایا را نیز بر پادشاه حقی است اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را
اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور وجوب بر مصلحتی که دانند
معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرایط حق گذاری را متکفل
باشند و پای از طریق بندگی و فرمان بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه
آنست که علوفات ایشان را بی تأخیر و تعلل بدیشان رسانند و نسبت
سپاه با پادشاه همچون پر و بال است؛ نزع هذا الملک الاجنحة للطیر و الملک
للرعیة کالرأس بالبدن و الروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست
که نفس و مال از وی دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول
دارند و بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان
سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال
نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شمارند و حق رعایا بر پادشاه
آنست که نسبت با ایشان مدارا کند و مال واجبی از رعیت برفق بستاند
و ستمکاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالا یطاق جایز ندارد و در خلک

سال موقت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سالی دیگر هم معاف دارد تا جبر سال
گذشته نمایند و پادشاه را باید که در سخن ثبات داشته باشد اول آنکه هرچه گوید راست
گوید و قطعاً برای دروغ نگرداند دوم آنکه تفاوت درزد و از بخل اجتناب نماید
که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصاً پادشاه سوم باید که حلیم باشد و خشم
نگیرد که خلایق زیردست اویند و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید که خشم
بر خود راه ندهد که هیچ صفت مذمومه مترتب نگردد دیگر پادشاه
رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند که فلان طعام منخورید
و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که بی خصوصیتی در رد
دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید
و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آن را تدارک
توان نمود مع غیر که کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عامل پادشاه
نزد او تظلم نمود پادشاه باید که مداهنه نکند و ملاحظهٔ خود را حاضر گرداند
و با هتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی کند که تظلم آن محل شکایت
نکند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را
قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه
ادا نماید و اگر شخصی عمداً کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بخود
عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت
بستانند اینست آیین رسم عدل و داد بر شما واجب است اقتدا دارم
پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانند که حالا
دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده
می باید که با ایشان مراسم قتال بجای آورید و مرا و خود را از اعدا رهانید
که شما را درین بهره بیش از منت نیست و هر که درین باب سعی نماید او را تحسین
کنم و اگر کسی را از ذمی سعایت و نمامی که فرمان بردار رعیت بدان سخن
اعتماد ننمایم و بشرط تحقیق و تفتیش بجای آورم و اگر بوضوح پیوندد
که فرمان بردار رعیت او را از جمعی فلان ستمدیده عقوبت کنم و بدانید

که در مصلحتها

که در مصلحتها هیچ چیز از جبر غیب و یقین شناسید که تقدیر را به تدبیر دفع نتوان
کرد و هر که درین جهان بموجب دشمنی کشته گردد خدای عز و علا از وی خوشنود
بود خود را بخدای سپارید و بقضای راضی شوید و اگر نشوید جلب شده بکار برید از
قضای خدای تعالی و بدانید که حق تعالی مبارزان را می‌تند که بار بسته اند و بردن
میروند و هرچه با ایشان نیست عاریتست و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند
و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم کنش بقضا و کار نیک
کردن و هیچ چیز نیست جز تسلیم و خود را اسیر دان بدان که از دو کار گفتن
نتوانی و با او رنبانی و خواه و تخفیف تمکین نداری و هر گاه که دست شما بخدای
تعالی ورست بود و بدانید که غیر از وی ظفر نده شما را القدرت دهد بر دشمن
و پادشاهی نتوان کرد مگر باراده حق سبحانه و تعالی و هر گاه که پادشاه
سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشد و داد گستر
بود و دشمن شکسته و گرنه مملکت از مخالفان نگاه داشتن الحمد بدت تمامت
فرمان بردن است و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن
و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاهید این کلام و شما که کار
ورابید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش
طعام و شراب ما و شماست هر گاه که داد کنید رعیت جهان آباد کند و اگر ظلم
کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه و علوفه سپاه
نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نکو دارید و هر جایی که آبادان باید کرد
نقد از بیت المال بدهید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و اگر رعایا را بمال احتیاج
باشد که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه می بدهید و وقت
ارتفاع باز ستانید و اگر یک سال نتوانند داد دو سال بستانید
و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان شود خزانه پادشاه
آباد گردد چه رعایا خود همه خزانهٔ پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام
کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند سمعاً و طاعتاً شنیدیم
و دانستیم چنانچه رای ملک آرای پادشاه باشد همه جانها فدا کنیم آنگاه

منوچهر با موبد موبدان گفت گواه باش سخنان مرا بیاد دار و هرچه امروز از من شنیدی
وفای آن از من بخواه پس بتخت بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام
دادند و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند پس لشکری جرار بجهت دفع ترکان
که بسرحد مملکت او آمده بودند بفرستاد و تا ایشان را هزیمت کردند و ملک مشرق
و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوکی که فرمان برداری هیچ پادشاه نکرده بودند
مطیع و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و امارات
ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده کرد و هنگام رحلت نزدیک آمد موبدان
و اشراف و روسای مملکت را گرد آورد و نوذر پسر خود را طلب داشته ولی عهد
گردانید و بزبان گوهرافشان بیان فرمود که عاقل باید که بر دنیای مغرور نشود و بر آن
دل اعتماد ننماید چه من سرایهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان
انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از شر ظلم پاک
گردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که بدنیا نیامده اند برابر شدم باتفاق
مورخان شعیب و موسی علیهما السلام در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند
و یوشع ع در آخر عهد او بمرتبه پیغمبری رسید و لقبش فیروزانست و لقب پیش ایرج
مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچک فریدون ایران بود
بنا برین نکته نون را بجیم مبدل کرد در اقسام حروف گوید که موید قول آنست
که مملکتی را که اول بدان منسوب بوده ایرانشهر نهر فرات را منوچهر حفر کرد
و آب بعراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از بیشها و کوهها بدان جا جمع کرده
بوستانها ساخت و کندن خندق و نقاره زدن صبح و شام از اختراعات او بود
از سخنان اوست که الدنیا اشبه شئ بظل الغمام و حلم النیام و دنیا مانند
دو چیز است سایه ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب
بیابان گفت که اورا دوام و ثبات نباشد مانند خواب نایم که اگر چند بجمال
محبوب و وصال مطلوب تمتعی یابد و لذتی و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما
همه در آن لحظه بزوال انجامد شعر انما الدنیا کظل زایل ؛ او کضیف بات
لیلا فارتحل ؛ او کنوم قد راه نایم ؛ فاذا ما انتبه النوم بطل ؛ و هم او گوید که

عفو الملک

عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاه دارنده تر یعنی حلم و زیر
دستان را پروردن بهتر است قول زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال سطوت
موصوف باشد و باضعاف آن بشجاعت معروف چون خلق و حلم ندارد
آن را به درجه حلم عاری بوده و کوه ذات او از لباس حلم و سکون
برهنه و بصفت سفه و سمت تهور موصوف باشد ملک او را دوام و ثبات نبود
گردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد حشمتهای
دیرینه و مبانی ملکهای قدیم براندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات الحلم
اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل و بحمد الله منه که حضرت
سعدالت شعاری بدین خصلت که بهترین خصایل و مجرب ترین فضایل است ارای
موجب حجم تقدم دارد بلکه درین صفت بمرتبه ایست که روزگار را او خطاب
کرده بگوید بیت از کجا سپهر حلم ترا ؛ بشکند خود بعهد شاهی ؛ هرکه حلم تو نبود
آید ؛ برکشد امن و حصنهای حصین ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن
افراسیاب در تاریخ معجم مسطور است که ابن المقفع که مولف تاریخ ملوک عجم است
می گوید که اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بنوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد
و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهده اهتمام باصلاح حال رعایا و انتظام امور
برایا تقصی نتوانست نمود که او را از نظام و نسق بخشیدن تمام و علم عظیم بمور مملکت
راه نیافت و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن این عقده و بستن این رخنه
امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شود و درباب
این قول که بیت نه شاه و نه سالار لشکر بود ؛ که نازک تن و ناز پرور بود ؛
ز دادن سرو گنج و فرمان دهی ؛ جراحت اگر بسه جابایش نهی ؛ تاریخ ها هویدا گشت
حافظ ابرو در مصنف خود آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید
پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخته در امور سلطنت
با ایشان مشورت نموده گفت که آن بلوغ الآمال بخر کوب الاهوال والعز
تحت مرار السحاب والعقود من احلاق الجیاد والفتح من طباعة البهایم رسیدن
بمراد و آمدن الفت در خطرها و آفات و مشاق رونده است چون ابر و باد

بر جای نشستن کار عاجزانست و پیرزنان و شناعت از طبایع بهایم یعنی در تنگنای در ارتکاب
کارهای خطیر نازک است بیت کمی کردن مقصود دست حلقه کند؛ کوشش بجا
سپر تواند بود بیت چون برمعاندان دولت و دشمنان مملکت دست یابی غنیمت
غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای درآورد که کاهلی و ترتیب بر هلاک متحقق
و احسن ما قیل بیت چو بینی خصم را افتاده در خاک؛ بکوشش دست و ترتیب پای
بر فرق بهانه غرق فرعون آن زمان بود که موسی رسته گشت از آفت غرق و در
یک جای ماندن از صفات فرومایگان است و سکون بی حرکت از لوازم جمادات
نه بینی که هیچ سایر و طایر بی حرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسند چنانچه
شمشیر هرچند آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهند کشش برد
بیت تیغ پولاد تا نجنبانی؛ نبرد گرچه آبدار بود؛ و التجا نمودن بگوشه نشینی از طبایع
بهایم و انعام است چه مردی قوی رای صاحب عزم بهیچ وقت از طلب بخت
و دولت امثال این لقایح و جاه و حشمت باز نه ایستند و کاهلان بیش و حیوان
و در ورد توحیدی شجوع تمایید و چون سالار ترکان از امثال این لقایح
باز پرداخت بولاد ای دکرش که حالا وقت الفتر که تا چاره جنگ و متفق
نفر آنجا رکیند و فرصتی که دست داده ضایع مگذارید و کینه نوذر از فرزندان
منوچهر بکشید و از بحر اولاد افراسیاب که در شد ایشان بود و سابقا که
بایران آمده منوچهر را تا چاره نموده بود بیت بر پیش پدر شد کت ده زبان؛
دل آگنده از کین کمر بر میان؛ که شایسته جنگ شیران منم؛ هم آورد سالار
ایران منم؛ لیکن لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان
بتنگ آمد و گویند که چهارصد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون
خبر توجه او بایران رسید اعیان آنجا قاصدی بجانب سیستان فرستادند
و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت سام نریمان را اعلام دادند و سام
بر جناح تعجیل متوجه خدمت شد و عهد ملاقات تازه کرده او را
نصیحتهای مشفقانه نمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته
بطرف نیمروز معاودت نمود و چون نوذر الملک خود قرار گرفت روز

عزاولبر

عزاو شبی رسیده که جانب دار الملک نوذر خواهیم داد و افراسیاب خبر رسیدن سام شنید و بجانب
شاه دهان شد و بتعجیل روان گشته از راه دریا بدهستان رسید و نوذر از
در حرکت آمده متوجه مازندران خواهد شد چون تقارب صفین دست داد و نفیر
نیز بهام آمد کوشش دلیران رسانیدن گرفت سواری از جوانان ترکان از میان
میدان آمده بادهان نام و بیاز رزم خواست و از جانب نوذر قباد که داده عازم جنگ
با دهان گشت و برادرش قارن هرچند او را منع کرد که مصلحت نیست که تو با این
ترک هم نبرد گردی نشنید و بمعرکه درآمده بزخم تیغ بادهان کشته شد و بعد از
آتش حرب بالا گرفت و از طرفین کشش و کوشش بسیار روی نمود و قارن
که در آن معرکه داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان
باستعمال سنگ جه اشتغال نمودند ابرهای سیاه برتبه پیدا شد که روز
از شب تاریکتر گشت بنابر ضرورت جانبین دست از جنگ باز داشتند و هم
در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویش را ملاحظه کرده طوس
و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز
کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بادهان بجانب
ایشان روانه گردانید و در راه بادهان بقارن رسیده میان ایشان جنگی
سخت اتفاق افتاد و قارن بادهان را تیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس
و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست
که مجموع اسیران را سیاست فرماید اما برادرش اغریرث بشفاعت مشغول او را
تسکین داده از آن مقام بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را بعهده
گذرانیده حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برده در محافظت ایشان
دقیقه نامرعی نگذارد و در این اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از
قضای آلهی آن شد که در مبدأ توجه شاهزادگان چون از جیحون عبور کردند بعرض
کس بدو رسید در دوکانب سیستان فرستاد تا ایشان دلیران را بر ضرر او بر دارد
نه پیوند نمود و دران حین سام وفات یافته بود و دران فرصت از اطراف رحمت
مهراب کابلی که نواده زال در آن نواحی حکومت کرد و چون لشکر اتراک بایران

سرزمین رسیده نهراب دید که قوت مقاومت با ایشان ندارد لاجرم از در صلح
و آشتی درآمده بسروری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت
که من از نسل منوچهرم دنیا بضرورت باولاد فریدون درست فرمودم اکنون اگر تو
التفات بشهریاری شاه نمائی این کینه گذشته بنظر آزادگان و دانشها و چیزی از میان
ببر او نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده اورا از صورت واقعه
اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم
سیستان از بهر بردن آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب
بقتل رسیده آنکه ذوالیر با عددی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و ازین جهت
غیظ و خشم بر وجود پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و قهر بود
تا سر او را بشمشیر خونریز از بدن جدا ساختند پادشاهی او هفت سال بود و بعضی
او هزار ده است یعنی از نه رسیان داد و او را الملک خوانند ذکر سلطنت افراسیاب
در ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران خالی خیت و ساحت از قصد
منازع و معارضی خالیست باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی در تحت
تصرف آورد و هم قواعد دین در رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال معالم
علم آنچه غایت جهد بود باتمام رسانید چنانچه از آثار ظلم و بیداد وی ممالک
ایران ویران شد بیت هذا و هذا اخبار کسری و جم؛ چنین کرد ذکر ملوک عجم؛
که بعد از منوچهر والا جناب؛ چو شد سلطنت حق افراسیاب؛ درشتی و بدخوئی آغاز
کرد؛ در فتنه بر مملکت باز کرد؛ اگر کینه ورزید اگر مهر داشت؛ نظر بر خلاف منوچهر داشت؛
و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک بحد افراط رسیده قحط و غلا نیز با آن
منضم شد گرشاسب و بقیه پهلوانان مملکت با هم مشورت نموده گفتند که دفع این حادثه
جز باستعمال سیف و سنان صورت نه بندد و حسم این ماده فاسد جز
بتحریک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از آن میان قارن که بصابت
تدبیر از سایر اقران امتیاز داشت گفت حالا بصواب این نزدیکتر مینماید
که رسولی نزد اغریرث که محبت او در فعال بر ایرانیان راسخ است و بسیاری
از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ مرگ امان یافته فرستاده اطلاق

اسیران ایران را

اسیران ایران را از او التماس کنیم و در تقدیم عزیمت و جوب و اندیشه جنگ با وی در میان
نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دور اندیش او مطلع شویم و در تاریخ معجم مسطور است
که امراء ایران این سخن از قارن استماع نموده باتفاق تبلیغ رسالت کردند
و نخری بر شکر حق نعمت و نکوئی برادرانه و صفای طویت و محبت
عقیدت منشور باکه امروز الحمد لله تعالی که زال در زابلستان بر سریر شاهی متمکن است
و تومنه آن ولایت بفر و شکوه او قرین و جمله امرا در ایران زمین مانند برزین
و خراد و قارن و کشواد در ظل رایت فتح آیت او منتظم اند ملوک اطراف
و سلاطین آفاق بر جاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستقر بیت نشست
بر دست دستان سام؛ کمر بسته بر درگهش خاص و عام؛ چو زابلستان را
بفرمان اوست؛ چه زابل که ایران زمین زان اوست؛ [illegible] لائق که پور سام این
ملک را متصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص
و استصفای آن بجای آرد و اکنون رای عالی سلطنت پناه اسیران ایران را اطلاق
فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقه عبودیت آرد [illegible] شکر
گوییم تا زنده ایم بلکه ما خود بذکر تو تا زنده ایم؛ و اغریرث بعد از وقوف بر مضمون
رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود
شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب است و اصرار نمودن بر مخالفت
او و بیشک خلاف نوال پادشاه منتج خوفی و نکال و مثمر بعذاب و وبال بود
و حکمای سلف گفته اند که فی لقاء الملوک مخاطر فی العاجل و ندامة فی الآجل
لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب این حدود منعطف گرداند شاید که اسیران
از قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات در آنچه که موجب بدنامی و سبب
ذهاب عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول باز
گشته پیغامی که داشت بگذاشت مشتمل بر حسن تدبیر اغریرث آفرین
کردند و بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت
حال اعلام دادند و حاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان
ایران اعیان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت در کابس کردن

اسپاهی او مجتمع گشتند گفت گیتی ازینها که لشکر بطرف طبرستان کشید
و مرتکب این امر خطیر کرده از آن جمع گشواد جواب داد که من متکفل این شغل
و متقبل این مهم شوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچگونه اهمال جایز
ندارم و زال را اینمعنی موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را بآن مقصد
روانه گردانید و چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر نقض عهده
که فرموده بود راه موافقت گزیده اسیران را بسر هم اطلاق نموده گشواد
اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل
بدان حدود رسیده زال را خبر شد که گشواد بکام دوستان باز آمده
و بندیان را از دام کربت رهائی داده بمقام قربت آورد بغایت خوشدل
شده با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان
ماتم نوذر را از سر گرفت و مضمون این ابیات را بر زبان جاری گردانید
مث دریغا که سلطان کشور نماند ؛ دریغا که شهزاده نوذر نماند ؛ دریغا که خالی
شد از تاج و تخت ؛ دریغا که شد ملک شوریده بخت ؛ دریغا که از باغ
شاهنشهی ؛ بجام نگشت سروسهی ؛ و مقارن این حال بسمع زال رسانیدند
که افراسیاب برادر خویش بجرم اطلاق اسیران از مورد ضغینه او گشواد
در مقام غضب و سیاست آمده اعضای او را چون حروف تهجی جدا کرد و زال
بنابرین از استماع این خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشته بترتیب
اسباب حرب و تکمیل آلات رزم اهتمام فرموده ذکر سلطنت
زاب بن طهماسب چون فرزندان و نبیره سام بن نریمان و اعیان ممالک
ایران از محاربه و جنگ تورانیان اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی را
از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی دستند فرمانروا
باید نشاند که در عدالت و اهلیت یگانه باشد و در طالب اعمال سلطنت
مردانه جنبانید جهان را ز جنگ و گریز ؛ خدیوی سزاوار تاج و سریر ؛ گرانمایه
باشیم و گردن نهیم ؛ گرا تاج دیهیم و افسر دهیم ؛ ز نوذر سگالان بر شمردند
بیت ؛ گزین پس که شاهی بزادند کیست ؛ تو گوئی که یا کشف غیب دان ؛

بر دو

بر دو کف لالای ناسور پهلوان ؛ بزیر نم فزون از فرسخ روایت ؛ که شایسته تاج و تخت او
ازان ملک و اندیشه چون گشت باز ؛ جهان را عجب کرد و گشت دراز ؛ که زو زاده عقل
و زوری خرد ؛ روایت اگه در خسروی برخورد ؛ شما را اگر هست راهی دگر ؛ بباید زدن
یک باشد کمر ؛ سران جمله گفتند شایسته اوست ؛ که جهانش درست است و خویش
گوئیست ؛ پس از آن کلیه سران سپاه ؛ همی زاب طهماسب شد پادشاه ؛ و چون سران
سپاه بزاب بیعت کردند زال بمداخل و مخارج ولایت پرداخته بر دوان کار
و محافظان هوشیار سپرده خود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز کوه نشیب
کند در حرکت آمد و بدوی نزدیک راهی دور قطع کرده و ازان طرف افراسیاب
نیز چون از توجه زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری کوه پیکر در آن
پیکار عرصه منظر که تعداد آن از اعداد هندسه نگنجد از دها رفارس روان
آمد و چون محاذات صفین و موادات طرفین اتفاق افتاد مبارزان صف
بر زده دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند و از نور برق سیوف و صواعق
سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه
زاب و زال وزیدن گرفت و افراسیاب را حال با اختلال و اختزال کشید
و چون کار دل او بار ضیقت روزگار خویش مشاهده کرد روی بعزم انهزام
گردانید در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک
بیکدیگر رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند و هر روز صف قتال می آراستند و چون
آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند و مدت هشت ماه مقابله و مقاتله
ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم روی نمود و غلای غلا بنهایت انجامید
عاقبت از طرفین عاجز شده گفتند که این قحط و تنگی بسبب ظلم و بدبختی ماست باید
ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم هم بران قرار گرفت که افراسیاب مملکت
توران در رود و چون سالار ترکان عنان انصراف بدیار خود معطوف گردانید
در راست منزل گشت و لیث را اجابل شد بیت بتوران زمین رفت
افراسیاب ؛ جهان جملگی شد مقرر زاب ؛ بعضی گویند که مدت حکومت
افراسیاب در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و هنگامی افراسیاب

جناح الطاحونه است آورده اند که زاب را زو و زاغ نیز گویند چون بر مملکت ایران
استیلا یافت هشتاد و سال بود داد بعد از رفتن افراسیاب ببلاد ترکستان فرمان خواست
که بود زیرا که هر خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح
فرماید بنا بر این انواع عمارات خیر ورزید بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف
و مبالغ بر ارباب نقود احتیاج صرف نموده و مدت هفت سال مؤنت خراج
از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب سد کرده بود جاری ساخت و سواقی
که در وقت جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و در ابلوارق آورده
که اکثر از ایشان خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که مجلس شاهان مشاهده
کرده بود اللهم ارزقنا و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که
از رعیت گرفتی بلشکر بخشیدی و نفسی از آن ذخیره نکردی و چون سی سال
با مر خطیر سلطنت قیام نمود و از آن رحلت او نزدیک شد ملک را به برادرزاده
خود گرشاسف که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود سپرد
در مفاتیح العلوم گوید که زاب و گرشاسف بشرکت هم سلطنت میراندند
و در طبری آورده که گرشاسف وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که
بعد از فوت زاب گرشاسف مدت چند سال بر سریر جهانبانی نشست
و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین مسطور است که مدت حکومت
پیشدادیان بگرشاسف منتهی شد و بعد از ایشان باتفاق سروران کیان
وارث منصب سلطنت شدند ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاهی
از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی
جبار را گویند داد و شهریاری بود بوفور تجمل و تعظم موصوف و بکمال عدل
و شجاعت و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه موصوف و مذکور
و به فضیلت و عقل و کیاست مشهور بیت جهاندار والاگهر کیقباد
شهی بود با فر و آیین و داد؛ از اسباط نوذر منوچهر است بعد از فوت
گرشاسف بچند گاهی بنا بر استغاثه ایرانیان و سعی زال تاج زرین
بر سر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه برستم دستان داد

و هم در مبداء جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب بر میان بست بیت
سپاهی چو موج سیل روانه سپاهی ابر سیر کوه دیده سپاهی ز شمار اختر
افزون سپاهی ز حساب عقل بیرون؛ جمعی آورده اند که رستم کاهی و مهراب
کابلی و قارن رزمخواه و کشواد کینه خواه زرین کلاه را در مقدمه تعیین
نموده خود با سایر پهلوانان ایران در عقب روان شده روی بافراسیاب
آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و افزون از ملخ بمحاربت
کی قباد در حرکت آمد در تاریخ معجم گوید که رستم دستان بگرز گیتی
ستان در آن معرکه دست بروی نمود که دیگر نقش چنان در آینه خیال
متصور نبود و از روز تا وقت آنکه شهباز زرین بال مشرق چنگ در پره
غروب او نجیب مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردی و
مردانگی دادند و افراسیاب از گیر و دار روزگار بیکار رستم انگشت
تحیر بدندان تفکر گرفت و چون جرأت و جلادت پور زال جهان پور دستان
سام مشاهده کرد کسی نزد کی قباد پیغام فرستاد که نفس الثبت
که اکنون لشکر جانبین از جنگ باز دارند تا فردا مقتضی وقت عمل نموده
آید و افراسیاب شب با عقلاء اعیان سپاه در باب حرب و صلح
مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گشتند که صلاح کار در صلح
و امید فلاح در قبول نصیحت بیت دگر از گذشته مکن هیچ یاد؛ کنون آشتی
با زابلی کی قباد؛ و روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیغام داد که ذکر عهد
نامه منوچهر و سعی که در قسمت ممالک میان ما و ارثش رفت بشرایط ایمان
تاکید یافته از آن دور تجاوز است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد
بیت رها ناکه تا رستخیز این سخن؛ بگردد میان بزرگان کهن؛ اگر رعایت
قاعده آئینه اتفاق از زنگ نفاق زنگار زدوده آید و شرب وفاق از لوث
نفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا ولایت روم و اقصای بلاد هند
بر شما مقرر و مسلم باشد و نشاید که کدیش رستم و مهراب و گستهم
قارن و کشواد التفات نماید و سخنان واهی ایشان منظور نبود و در

و هم در مبداء

که گفته اند که بیت خصم ناترس و بد دست ۞ وزو امید صلاح نتوان داشت ۞
همت اندر محال نتوان بست ۞ تخم در شوره زار نتوان کاشت ۞ کیقباد و
چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل گشته
گفت انصاف آنست که درین اتفاق نقض میثاق کرده ام و بنقایص معلوم
کرد ام باب گفت و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و استیلا
وقوف یکجانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و تفحص در شأن مقهور مبذول دارند
و از منهاج مواسا و مدارا انحراف جایز دارند در همه روی نماید که تدارک
و تلافی آن در حیز امکان نیاید بیت اگر برقی بگوئی چو فتنه گردد زهر سر ۞
دگر بعنف بگوئی چو زهر گردد فتنه ۞ و با وجود آنکه رستم دستان بتعویق
و تصحیح بیت همی گفت کای نامور شهریار ۞ مکن آشتی جنگ را ساز کار ۞
که از جنگ سیری نبود آشتی را ۞ نشان بدین روز گرز من آوردشان ۞ اما پادشاه
ازانجا که کرم ذاتی و حلم جبلی بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرموده در
انعطاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود در سوابق حصول مرام
و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت
بصفا تبدیل یافته بتقویت عهد و پیمان بایمان مؤکد گشت و در بعضی از تواریخ
مسطور است که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته شد
رستم با پدران گفت که تا افراسیاب را بمن نمایند که چون چشم من
بروی افتد از دست من جان نبرد و از خیل و ملکان او نشان یافت مانند
شیر ژیان و ابر دمان بجانب او حمله آورده صفها را اشکافته قریب بخصم
رسید و افراسیاب شدت و صولت خصم را دیده ناچار روی بگریز
نهاد و تهمتن او را گرفته از اسب پیاده ساخته و پالهنگ در گردنش
افکنده بجانب لشکر خود روان شد و دران حالت که سپاه ایران
او را تهنیت میگفتند و دلاوران ایشان اشتغال مینمود افراسیاب
بسحر و نیرنگ بند خود را باز کرده زلیمان را بیکی از کشتگان معرکه
بست و بجانب معرکه خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان

نزد شهریار

نزد شهریار بسعادت نشان آورده چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل
گشت و کیقباد از انفعال در بشره او مشاهده کرده فرمود که امروز این همه فتح و نصرت
بقوت و بازوی تو سمت ظهور یافته و صلاح کار آن بود که افراسیاب بهزیمت رود
تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض داشت
که آنچه واقع شد بنابر کودکی و قلت تجربه بوده امیدوارم که من بعد مثل این تقصیر
از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار مغرب آورد سالار زنگبار برسم
هزیمت روی توجه ببلاد مشرق معطوف ساختند از آنجا که رسولان فرستاده
التماس صلح نمود کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق بهم
مصالحه اتفاق افتاد و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان لشکر را
بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت درم داد و دینار و درع
و سپر ۞ کرا بود در خورد کلاه و کمر ۞ چو پرداخت پیلان گردون شکوه ۞ تگاور
چو دریا و در چو کوه ۞ یکی جامه شهریاران بزرگ ۞ زیاقوت برگرد و در گهر ۞
فرستاد نزدیک دستان سام ۞ که بخشش مرا زین فزون بود کام ۞
اگر باشدم زندگانی دراز ۞ ترا دارم اندر جهان بی نیاز ۞ رستم زبان بمحمدت
و ثنای شاه گشاده گفت که من نهالی ام که در زمین نعم و آب کرم شهریاری
پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شعب و اغصان بارج ثبات و فروع
ز فدا آن کشیده اگر بهر نره خدمت گذارد در آن محمود و مشکور بود و اگر هیچ
را نگذارد در آن معذور و مغفور بود بیت بیم فدای زمین بوس حضرت
شاه است ۞ اگرچه سر افتخار بر آسمان دارم ۞ دگر چه پایه گردون نزول
قدر منست ۞ چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم ۞ آنگاه کیقباد بدلی
حزم و خاطری خوش روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از فتح
اعلام فتح بکر اعلام داده فردوسی گوید بیت از آنجا سوی فارس لشکر
کشید ۞ که در پارس بد گنجها را کلید ۞ نشستن که آنگاه اصطخر بود ۞ کیان را
بدانگاه یکی فخر بود ۞ بلونیش جهانی نهادند روی ۞ که او بود سالار دیهیم جوی ۞
و دیگر رعیت و طبقات لشکر بسلطنت معتقد شد و بسبب بسط عدل

واحسان و نشر صیت الطاف و انصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و نفاذ او انتظام
یافت و او بر الطاف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میکرد و رعیت را در ساحت
امن و دوام امان جای میداد مدت صد سال و بقولی صد و شصت سال در غایت
حشمت و کامرانی بگذرانید در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام
حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و حلول
حضرت مولا بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوه مقبلان و سنت صاحب
دولتانست بر تضییع عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذشته تاسف و تلهف
نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان بنالید و مدد
توفیق از وی خواست و از سر تضرع و ابتهال بر زبان اعتذار و استغفار گفت
از وجود خود نکردم هیچ سود   آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود   کیکاوس را بخواند
و فصلی از سبیل نصیحت و موعظت با وی براند فردوسی گوید بیت صد و شصت
سالش چو نزدیک شد ؛ زبان کند و چشمانش تاریک شد ؛ بدانست
کامد نزدیک مرگ ؛ همی مرد خواهد همی سبز برگ ؛ سر ماه طاوس کی را بخواند
ز داد و دهش چند باری براند ؛ بدو گفت ما بر نهادیم رخت ؛ تو را ساز تابوت
بر دار رخت ؛ اگر دادگر باشی و نیک رای ؛ بیابی نکوهی ز هر دو سرای ؛
وگر آز گیرد سرت را بدام ؛ برآری یکی تیغ تیز از نیام ؛ بگفت این و شد
زین جهان فراخ ؛ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ ؛ لقبش اولی الست و گویند
الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و دو
لت ایشان را قبول فرموده در اعلاء معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان
بست در تاریخ گزیده گوید که دار الملک اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود
و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی
و با ترکان محاربات نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا
یضرک عداوته دوستی هر که بتو نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق
نخواهد گشت که العادة الحیاة فالعاجز کالممات اما دارایی چون

زندگیت

زندگیت و دورانی مانند ترکیبی بسیط عالم که ربع مسکونست منقسم بهفت کشور و هفت
اقلیم ارزد و در برابر هفت اعضای اصلی است در تن آدمی و همچنانکه اعضای آدمی محتاج
بمعونت و تعهد است اقالیم گیتی نیز محتاج است بعدل و عمارت از بهر آنکه عمر گیتی
چون اعضاست که سران چون پادشاه بود و چنانچه قوام اعضا بقوت اغذیه
و تقویه اشربه نظام و انتظام یابد کشورها بمزید عمارت و دوام عدل است
بیت عدل باشد دلیل ملک دوام ؛ رو دوام تو عدل گشت گواه ؛ و منقولست
که پایه کمال ملک هیچ قدر خطره و رتبه پناه پادشاه باندازه همت و بزرگی اوست
یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای باشد افعال او ملکم و آثار او
متفق باشد و در صحایف روزگار مؤید و مخلد ماند چنانچه دست تاثیر دوران و نفاذ
تصرف افزون ازان کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خلق و کهنه نشود
آورده اند که در آن وقت که رعایا مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند
و در تمرد و عصیان کوشیدند عاملی که آنجا رفته بود از صورت حال شمه اعلام کرد
و وزرای دوربین کیقباد در آن باب استعلام نمود و شهریار آفاق فرمان داد
تا بجانب ایشان مثالی نوشتند مشتمل بر وعد و وعید و تهدید و در طی آن نامه
این کلمات مندرج بود که باید که رعیت در موقف طاعت بسر برد و جهت در عاقبت
دولت نمایند و کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشند که همیشه ایشان یکی از خود
بر خویشتن امیر کنند و او را فرمان برند و مجابی واجب اقتدا بر کهان نمودن
و خاقانی نابودن از آزار داده کردن نوشته بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام
ایشان منوط و مربوطست بعدل پادشاه و رعایت راعی سیاست حاکم زیرا که
خلایق بمثال بهایم اند و بهایم که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار ما یحتاج
مقصور باشد و بهجت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی
آدم بمثال ذئاب باشند که غذا از قوت مردم سازند و انتجاع از جنس
ناس و لئام انام و در تمایل و ایذاء ایشان جدل و جوزی و اما شبیه بسگان
مألوف و معتاد شده باشند بیت ملکس و گربه سوی خوان پویند ؛ سگ
و زاغ اند که استخوان جویند ؛ و برخی چون ذباب اند که بجای دو نحت

بسا هنر در کمین فرصتی نشسته باشند که غذا از قوت مردم بستانند و ناوک غدر
بر کمان نهاده تا کی طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلاب اند
که بریزه نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه تیز از نسبت همانند
که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر طاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند
و بذلت حقارت و خواری جامعیت همداستان شوند و گروهی ایشان الوده و خوردانند
که طبیعت ایشان بر ایذاء جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فساد ذات
مجبول و مخلوق بود پس این طوایف را اگر سایس و راعی و مانع و دافعی نباشد
قصد یکدیگر کنند و از افعال شنیعه ایشان نظام کارها گسسته شود و مصالح
خلایق باختلاف انجامد و قوانین جمعیت و رعایت از سمت استقامت و نهج صواب
منحرف گردد و هر کس که بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید در درازدستی خود
ستم روا دارد و در زبان شریف موید این قول است الذی که می فرماید که السلطان ظل الله
فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و زمره خلق جهت رعیت پادشاه سایه رحمت افرید
گارست بر بسیط زمین که تشنگان بادیه حرمان و گرسنگان ... تموز شفقت از مشرب عذب
عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس مقتضی این اشارت کافه عباد
و عامه مردمان را از سایسی عادل و راعی قادر چاره نیست تا اتفاق اعمال و انتظام
اشغال ایشان در سمت عدل و سنن استقامت منطو باشد **ذکر سلطنت کیکاوس**
طایفه گفته اند پسر کیقباد است و بعضی گویند پسر زاده اوست روی خوب و منظری
محبوب و هیکلی قوی و نفسی ضخیم داشت هر مرکوب احتمال رکوب او نیاوردی
بیت چو بر رخش رستنی شد گشتی نوردی؛ طرزندی ز بنیش کوهسارش چو کردی جلال
نگاوردها؛ گرفتی غبار از سمک تا سماک؛ همت را فاقت غیرت داشت عمارات
و اهالی و اقارب ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تنوقی در طبیعت
داشت گاهی در کاری چون استقصا و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در جهات
طبیعه طرق حزم که رجود مندان را جهت مصروف نداشتی آورده اند که چون حاکم
مازندران جانب دین مروت فرو گذاشته سری از مخالفت در روی موافقت
کشید هر چند او را بامثله و مطالبات مشحون بانواع نصایح دعوت باتحاف

مواعظ

مواعظ شه نمود نافع نیامد چون رسولی که با شمائل ارتیابیه سر بر اعلی افتاده
بود و نفد باز گشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه در سینه
کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاد
و باجتماع لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داده و سپاهی گران و لشکری
بیکران که افهام حساب و اوهام کتاب از ضبط و شمار آن عاجز آید از نوبه
و عجم در ظل رایت فتح ایت او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان
بر قهر و قسر اسقوز بابنده بود روی براه آورد تا در بسیاری فتح ابدار با دو داد
از دماغ خصم بر آن گسسته و شاه مازندران اگاهی یافت در الفت که صعوه را
با باز در مقام مقابله امدن مستوجب مخالب هلاک و دمار کشتن است لاجرم
اب روی خود نگاه داشته از کنارگاه سبیل رخوات و در قلعه که باشد
سکندر لاف برابری میزد و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری میکرد
متحصن گشت کیکاوس پای قلعه معسکر ساخت چند گاهی محاصره نمود و منجنیق
بسیار نصب فرمود و مبارزان مدتی از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و جهد
کوشش نمودند اما رایت فتح الباب و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر نگشت و زود
سپاه و اعیان لشکر کیکاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر اعدا اندیشناک شده
مدتها در فیصل آن مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار
گرفت که چون قلعه حصین و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف
و شعبده و بدایع تمویهات گرد آن عرق نوران بر آید و دشمن را بحیل
در چاه بلا او ان انگنند بالضروره مراجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام
بر کندند و از برابر قلعه کوچ کرده منزلی چند بازپس نشستند و طایفه از لشکر
تا در لباس تجار در شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه بردند
و با گندم و جو و سایر حبوبات معارضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند
و چنان نمودند که بی اختیار وقوف این صورت دست داد چون در حصار
ذخیره نماند کیکاوس یکباره معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده
تیغ بیدریغ در دار زدند بر کشتگان نهادند حصار مازندران و هامون و صحرای

آن دیار چون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاصه تعلق گرفت و در اکثر تواریخ
چنین مسطور است که چون کاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال براه
هفتخوان عازم آن ولایت شد و حکام آن ولایت را بقتل رسانیده کاوس را
از قید برون آورد و سالماً غانماً بدار الملک رسانید آنگاه بجانب هندوستان
رفت و آن حدود را مسخر کرده روزانه بدار الامان معاودت نموده سیستان نزول
کرد و رستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصله خویش تکلفی نموده شهریار
عالم را روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانیده و روز و شب روز
آورده مستوجب خوشحالی آمد و بعد از چندگاه عازم ذوالاذعار پادشاه یمن شد
و هر چند ارکان دولت او را از این عزم منع کردند مفید نیفتاد و بعد از طی منازل
و مراحل قریب بدان سرزمین رسیدند و ذوالاذعار با لشکری خونخوار در مقام
مقابله و مقاتله آمده حربی عظیم روی نمود و ذوالاذعار مغلوب شده بطرفی روان
رفت و در این اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره ایست
که آفتاب بر پروانه جواهر رزوی نور و کاوس نادیده دل از دست داده
سخن صلح در میان افگند و خواستگاری دختر نمود و پادشاه یمن طوعاً او کرهاً بدان
وصلت رضا داده دختر خود را که سودابه نام داشت بکاوس تسلیم نمود
پادشاه ایران در آن دیار بسر برده عشرت با وجه مهروماه را در آغوش داشت حاکم
یمن فرصت نگاشته کیکاوس را با طوس و گیو و گودرز و سایر پهلوانان
گرفته در قلعه محبوس کرد و رستم دستان این خبر موحش شنیده
با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید
ذوالاذعار بمصالحه پیش آمد و کاوس را با محبوسان اطلاق کرده و سودابه
با تجملات تمام و هزار کنیزک پریچهره در خدمت شاه گسیل نمود و در آن
ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید و اکثر بلاد را
در قید تسخیر آورده از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و چون خبر استخلاص
کاوس شنید بجانب موطن مألوف ترکستان رفت و کیکاوس بعد از آن که بمملکت
خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایه

فرمان بردار

فرمانبرداری برتبه جهانداری رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان بدو ارزانی
داشتیم و در دربار جهان پهلوان تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که خود پادشاهان
عجم را معهود است برفرق وی نهادیم و اجازت کردیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند
و رستم در غایت حشمت و عظمت بمسقط الرأس خویش روی نهاده دیار نیمروز
و کابل بمیمنت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشت و چون کاوس
بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان اطراف
برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و آفاقی داد و انصاف [illegible] ستمکاری او در ایران
بسته شد و کافه برایا و عامه رعایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی
و ولایت توران نیز بوجود دولت سالار زرکلاه در غایت معموری و آبادانی
بود و لشکر در غایت مرفه الحال بودند و بنای دوستی روزگاری گذرانیدند
و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طریق امن و راحت
مسدود آمد مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتونی غیر سودابه
که در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر
تربیت رستم دستان پرورش می یافت و چون در باب رزم و بزم مرتبه
قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار ربع مسکون منتشر شد و اخبار شمایل
و فضایل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از زابلستان که فردوسی از آن
معنی [illegible] تعبیر کرده است از طوس و گیو او را بچشم احترام و اشفاق
پدری در وی نگریست و چون خبر شباب و اعتدال سیاوش بسودابه رسید
سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نایره
شوق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت
دخول فرمای تا من شفقت مادری درباره او بجای آرم و ملاحظه بطلعت جمال آن
فرزند ارجمند محظوظ و بهره ور گردم و شهریار ساده لوح با پسر گفت که مخدرات
حجله عصمت طالب [illegible] باشند که از ملاقات تو مسرور شوند
اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور سازی
و هر چند سیاوش را رفتن ناگوار بود اما جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره

داشت کام و ناکام بقصد حامی در آمده بود چون روز آمدن شاهزاده خبر یافت بسبیل
استعجال باستقبال او شتافت و در لحظهٔ اول نظر ورود رام گشته کنایت و اشارت
چنان کرد که سیاوش را فی الضمیر سودابه مطلع شد لاجرم عزم آن نمود
که چابک از حرم بیرون آید سودابه التماس نمود که لحظه توقف کند سیاوش
جواب داد که نوبت اول است و مرا حیا مانع می آید که زیاده ازین در مجلس
تو توقف نمایم این سخن گفته از پیش او بیرون آمد و او را در آتش هجران بگداخت
و سودابه بار دیگر بهانهٔ آنکه یکی از مخدرات خود را در حبالهٔ نکاح در آورد باشارت
و رخصت کاوس او را طلب نمود و چون عذری در میان نداشت باز در خلوت
کده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش را از آن زیادتی وحشت
حیا مانع آمده از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هرچند در الحاح
مبالغه کرد کاری از پیش نرفت بغیظ و غضب در آمده و سودابه از شاهزاده رنجیده شده او را از در بدر
در خانه و حرم متهم گردانید و هرچند سیاوش در ابراء ذمت اقامت
بینه تمسک جسته قبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر آن شد که آتشی بلند
افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هرکه از بوتهٔ امتحان تمام عیار
بیرون آید نقد وجود او از غل و غش خالی باشد و چون آتش افروخته گشت
و شعلهٔ آن بمشعل خورشید رسیده بود سودابه چون بر جرم خویش یقین داشت پای
در دامن مهلکه نهاد اما سیاوش با لبان خندان از آتش سوزان نمی اندیشید و از طرفی
قدم در نار حریق نهاده از جانب دیگر به طریقی که بود بسلامت بیرون آمد و کاوس
او را نوازش بسیار نموده و در خلال این احوال منهیان بسمع شاه رسانیدند
که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور نموده ولایت بلخ را مخیم اقبال ساخته
و مستعد جنگ و پیکار گشته و کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش
حرکت کند و از زخم تیغ آبدار زنگ وجود دشمن خاکسار را افکند و چون
سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که او را بدان مهم نامزد گرداند تا روزی
چند از خدمت پادشاه دور باشد و صورت واقعه از خاطر منتفی و مهجور شود و کیکاوس
ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود داده

و هیجان ساخت

و هیجان ساخت و سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده های گزیده همراه
داشت که در این سفر ملازم بود و رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاه است چاره جنگ
و پادشاه را ابتغای موافق افتاده حکم فرمود تا شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم
در روز مرافقت و موافقت او کمر بندد و سیاوش معطفی الوطر از دار الملک بیرون
آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازهٔ وصول او در آن دیار شیوع یافت
رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را بمنزلی لایق
فرود آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادی گذرانیدند روی توجه ببلاد مشرق
نهاده و افراسیاب نیز با دلیران توران بر عزم کین و رزم در حرکت آمد
و چون هر دو لشکر نزدیک بهم رسیدند در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند
سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هایل دیده و از آن ترسناک شده
صورت واقعه را با اقارب و خواص در میان نهاده ایشان گفتند مصلحت
آنست که با دشمن از در صلح در آییم و اموال و خون بسته را وقایهٔ نفس و جان سازیم
و افراسیاب پند ایشان بگوش هوش اصغا نموده برادر خود
گرسیوز را با تحف و هدایا و عذر دلپذیر که رستم را دران نامه بتعظیم تمام نام برده
بود روانه گردانید و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت
صورت واقعه را معروض شاهزاده خورشیدوش و جمیع لشکر گردانید
و با اتفاق جواب دادند که اگر بحقیقت صلح روی نماید که دیگر افراسیاب
از ایران بغارت برده باز دهد و هر بقعه که از آن دیار بسبب عبور لشکر بیگانه
خراب شده باشد بکمال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و خویش و تبار
خویش بنوا فرستد تا ظفر گردد ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز
بخدمت را در مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانید و افراسیاب
جمیع معروضات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس را که در نزد
ایشان فرستاد و باب مصالحه بر وجه رفق یافته از جانبین عهد و پیمان موکد گشت
آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد
و کاوس از استماع این خبر آشفته خاطر گشته طوس نوذر را ارسال کرد

نامزد کرد و پیغام داد که عاقبت فریب دیگر افراسیاب در شما تاثیر کرد و لیکن قبول
کن سر ابستان بزد تا جای یزد معذور شده آری چون پیران کار نمود کلان کند زنده شمشیر
ان این باشد و از جمله سخنها که کاوس نبیا وشی این بود که اگر صد کس را که
افراسیاب نزد تو فرستاده است خبر داده نبود تا من فرستم و کنیزکان افراسیاب را
روی کن و لشکر به ایران کش و در ان دیار مگذر و اگر تو از عهده این امر تقصی مینوای
کرد درفش کاویان و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و از نزدیک من ای دو
سیاوش و رستم رنجش و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر به زابلستان
رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم و فرمان الهی
نزد من بزرگ است از فرمان پادشاهی انگاه صد کس مذکور را با خود از احترام تمام نزد
افراسیاب فرستاد و سپاه را طوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران گشته
و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود عازم درگه او
گشت و افراسیاب استقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر کردند
در یک تخت خود نشسته بر دیگری شاهزاده را نشاندند و ظروفهای سنگین ترتیب
داد و مرسومات و ولایات جهت او افزون کرد و هر روز مرتبه سیاوش نزد
افراسیاب در ازدیاد بود تا هم او از عهالی ملاء و یگانه شد و سالار ترکان دختر
خود را بدو داد و مرتبه سیاوش بدانجا رسید که فرزندان و خویشان افراسیاب
بروی حسد بردند و در قصد او همت گماشتند تا زمانی که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب
تیر بلای آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که بعضی گویند که مقام سیاوش در ملک افراسیاب یک سال داشت و سیاوش را که شهرزاده
بس خوش بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده و گرسیوز و باقی حاسدان او را نزد
افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت
اگر چنین باشد که این جماعت میگویند او را هلاک سازم چون شاه ترکان سخن مدعیان
می شنود ::: شرحی از سلطنت و خون سیاوش یاد دو در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواهد
رسید سیاوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد که او را زمان حیات بسر رسیده است
و خاتونش حامله بود او را گفت که مدتیست قصد کشتن من کرده است و زمان آن زمان
کس بسته و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نگاه دار که چون بزرگ شود
از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند که خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی
که بر من رفت بکند و خون پدر خویش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که
گرسیوز با جمعی انبوه برسید و سیاوش را طلب کرد و جوابی نابوده برابر دی گردان
گرفت و بدان بهانه سر او را در طشت زرین بریدند و چون رستم ازین واقعه
آگاه شد با دلی بریان و دیده گریان بدرگاه کاوس شتافت و از شور
سینه شعله آتش بفلک اثیر رسانید و از فواره دیده آب خونین بر خاک
ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات نماید سودابه را
از موی روی آورده بقتل رسانید و بنابر این خبر گشته شدن سیاوش فاش
گشت و مجموع مردان پلاسها پوشیدند و مجموع زنان مویها باز کردند و کاوس ارکان
دولت در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند تا غایت مردم بدین سنت عمل
میکنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غایب
بود و چون ازین حادثه خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورده و نزد شاه ترکان آمده
او را لوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود بهیچگونه نافع نبود چه
وقت هر کاری که در رکه نافع نبود ::: نوشی دارو که پس از مرگ بسهراب دهند :::
و بعد از آن فرنگیس را که کیخسرو حامله بود طلب گردانیده اعدا سعی نمودند که نوعی
سازند که فرزند او را در جدا گردد اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را
ازین فعل شنیع باز داشت و او را در حجره تربیت خویش گرفت و چون هنگام
وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبایی و او را
کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را ببرد و بعضی چنین گویند که چون
کیخسرو تولد شد پیران و برا بشبانی داد که در صحرا او را نگاه میداشتند تا آنها
که گیو بن گودرز با ایران بردش مشغول است که بعد از آنکه کاوس تعزیت سیاوش
داشت فرمان داد تا آن مقدار سپاه و سلاح که باشد همراه رستم باشد و طوس را
با درفش کاویان و لشکر فراوان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون
عبور نموده افراسیاب از روی رو گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته تقاضای

رسید و در بعضی از تواریخ مذکور است که گرسیوز بعد از مدتها ازین تاریخ مقتول گشت
و طایفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه دیار مشرق شد افراسیاب پسر خود شیده را
با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک و قتالی فراوان واقع
شد و در آن مصاف فرامرز گاوسر برکشیده حمله آورده او را از پشت زین در
ربوده بر زمینش زد تا گردنش بشکست بیت چنین است رسم سرای درشت :
گهی پشت زین و گهی زین به پشت : و فردوسی در شاهنامه آورده است
که شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تواریخ
درین مقام اقوال مختلفه منقول است و اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را
ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامه بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز می‌نماید
که چون رستم برگشاه افراسیاب ظفر یافت تمام خزاین و دفاین او را تصرف نمود
و هرچند تجسس آن دو شخص بکار برد از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافت چه
افراسیاب ایشان را باقصای ولایت ترکستان فرستاده بود و رستم کامران
و کامیاب بدان جانب آمد و کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خود بر
کرسی زر نشاند و درباره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت
نیمروز رخصت انصراف داد و زمره از نقله اخبار آورده اند که شهریار ایران
بنا بر خوابی که دیده بود گیو گودرز را بصفات مجرده بطلب کیخسرو بتوران فرستاد
و گیو در مدت هفت سال هرچند در طلب او جد و اجتهاد نمود بمقصود نرسید
آخر الامر در اثنای سیر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت
و شاهزاده را بعلامت [illegible] و شاه‌نشانه بخت کیان نیز ملهم شده احترام
گیو بجای آورده و هر دو نزد فرنگیس رفته قرار بران دادند که از برق و باد سرعت
سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند و آورده اند که سیاوش اسبی داشت
که در روز قتل او غایب شده تا غایت در تحت تسخیر هیچ کس در نیامده
بود و چون کیخسرو پیش او رفت اسب بایستاد تا شاهزاده او را زین و لگام
کرد و برنشست و مقارن این حال بیکبار کیخسرو از چشم گیو ناپدید گشت و چون
پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال که این همه رنج و محنت

بکشتی داده

کشیده ام و برادر خویش رسیده ام بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم دریغا که دیو او را از پیش
من ربوده و درین اثنا ناگاه از کوه گرانمایه برقه جبلی ظاهر شد و گیو را بسی اشتیاق
بپای او آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را بر اسب خویش گردانیده بتعجیل هرچه
تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند
که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده کیش شاهزاده را بجانب برد و پیران مضطرب
گشته از مردم نامی سپید بور در عقب ایشان فرستاد تا هر جا که ایشان را رسند
باز گردانند و در نخستین که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت
ناگهان مردم ایشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی از معاندان
بتیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران
رفتند و او را بر صورت حال مطلع گردانیدند پیران ولیسه بایشان
گفت که این حدیث را کسی مگویند که عاری تمام باشد که سپید نام و ار
از یک سوار فرار نمایند ناگاه پیران بنفس خویش با آن قدر لشکر که همراه داشت
در پی گیو و کیخسرو روان شد و شب و روز از حرکت نیاسوده تا بدامن کوهی
رسید که فرنگیس و کیخسرو در سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند
و گیو در وسط جبل تنگی تمام راه بر وی گرفت و پیران یاران را شناخته بشتاب
بجانب ایشان شتافت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل بجانب هامون
کردند و گیو گاهی بتانی و گاهی بسرعت برفت تا پیران از هوس اخذ وی در سر
افتاده از مردم خود دور شد و بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو عنان بجانب او
انداخته گردنی را که سر زر چنبر گردون بکشیده در قید کمند آورد و از زینش
جدا ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده چون پیران را بدید در گریه افتاد و مراسم
تعظیم بجای آورده گیو قصد کشتن پیران نموده کیخسرو در آن باب شفیع
شده عاقبت گیو دستهای او را در زیر جامه بر بست و بر بارگیرش
استوار ساخته او را سوگند داد که تا بخانه خود نرسد هیچکس را نگذارد که گشاده نماید
که دستهای او را از هم بگشایند و چون کیخسرو و گیو بجیحون رسیدند
از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده

کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبانست چه احتیاج بکشتی و کشتیبانست انگاه رخت در جیحون
عنایت ازلی زده باره هامون نورد بجیحون افکند و توس و کیو نیز موافقت نموده
بعد از لطف از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از پادشاهان و سطوت از اسباب
ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور نمود مبشران خبر مقدم او را بیک زمانی
بکاوس در ستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسید خلایق استقبال
کردند و بلطف او استبشار نمودند و تصور کردند که سیاوش زنده شده است
و چون آن دُرّ درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار را اثار مردانگی
و علامات فرزانگی در ناصیه او ظاهر و لایح یافت چهره را بر کف نزدیک خود بنشاند
و تمشیت امور الملک و اصلاح لشکر بوی حواله کرد و کیو را الصنوف عنایات
پادشاهانه از تاج و کمر مرصع و خلعتهای فاخر سرافراز ساخت گویند که در این
حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت کیخسرو می‌نهاد طوس
نوذر غبار بیهواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود باب منازعت اغاز کرد
و نزدیک بود که میان او و کیو در زبان جدال و قتال انجامد و کار بزبان رسید
عاقبت الامر مقرر بران شد که از ان دو شاهزاده هر کدام که بهمن دز را که در جبال
که بلهای دراز کنند تسخیر نماید و نیزه کی بر شرفات آن نهاده بود فتح
نماید سریر فرماندهی متعلق گردد و تخت فریبرز و طوس متوجه محاصره آن شدند
و هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نشد ناچار طوس
محروم باز گشت و چون پرتو همایت شاهزاده جوانبخت کامگار بران قلعه
و حصار افتاد و ارکان دولت که بامن فیان هر حال رانج و راستی بودند از هم
نورزیده کیخسرو دولت کام نزد کاوس امده باز اورنگ شاهی را بوجود
خویش زینت داد و مرتبه وزارت و سپهسالاری ایران زمین بکیو قرار
گرفت و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده با عذار و استغفار
مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه بود و در مفاتیح العلوم اورده
که لقب او نمرود است و این لفظ را لغت عبریه ثبت کرده از پیغمبرانی که در ایام
دولت او مبعوث گشتند یکی داود است و دیگری سلیمان علیهما السلام

دیگر از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میکنند قصد صعود اوست باسمان و این
حدیث بنزدیک عقل بغایت دور می نماید چه او پادشاهی با کیاست بود و مع
ذلک طایفه از افاضل حکما ملازمت او مینمودند و هیچ عاقلی معتقد نشد که بی توسط
جبرئیل و پای مردی براق پای برین گنبد فیروزه فام توان نهاد بلکه در تحقیق
و ثبوت این قضیه شاید شک و شبهه را راه نبوده اند والعلم عند الله
تعالی از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحة واطیبها العافیة وانعمها الامن
والذها الحلو واعمرها الدین واصفاها العدل و قال الاعمال ثمرات الافکار
ثمره اندیشهاست چنانچه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال
غفلت و اهمال فکرت در استکمال مصالح مفاسد باشد مهمات بر نهج اصلاح
و موجب فلاح انتظام نپذیرد و هم او فرماید که التزاد فع البلیات والامور
مرهونة بالاوقات و مؤلف تاریخ معجم در خاتمت کار کاوس گوید

بیت
یکی را چو بر آسمان گشت ره ؛ بگاهد کند عاقبت رخت بر ؛ اجل
خانه تن برکند رختش ؛ و زان گشت بر تخته اندا ختش ؛ جهان کار ازین گونه
گونه بسیار کرد ؛ بختیش زمانه نه این کار کرد ؛ یکی را بزرد بر افسر نهد ؛ یکی را
بخاک سیه بر نهد ؛ یکی را بعرش برد نیما ؛ یکی را بگودی کند زرد اسی ؛
نه زین قصه بارای اشفتن است ؛ نه کس را مجال سخن گفتن است ؛ بباید
بیزدان رها کرد کار ؛ که حکمت بود کرده کردگار ؛

ذکر سلطنت کیخسرو و خلاصه کرد مدت داد

واسطه قلاده سلاطین روزگار و زبده
و زبده هفت و چهار بود و دستی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدبیر برابری
کردی و نفاذ امری که نمودند قضا دلش نه تقدیر ردی و در آن اوان که اوای
دولت او بسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران افاق
در ظلال رایت ظفر ایتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق ملک
او بر جمهور و ناظم مناظم امور شد و رعایا را که زیر دست عمال بی مبالات جفا بودند
از محنت حیف و جور نجات داد و در خور حال و لایق قدر هر یک لطف
و مکرمت و حسن رعایت لازم شمرد و در قاعده و رسم جهانداری

عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه بر مبالغه و تاکید که در ابواب
مناقب و مفاخر ذات کرامت آیات او تقدیم نموده آید هنوز بیان بیان
بعجز و قصور اعتراف نماید و چون بمهمات سلطنت و مملکت ساخته و مصالح
سپاه و رعیت رواج یافته آمد از دواعی انتقام و مطالبت خون سیاوش
از باطن او سر زد و شمه از ظلم کاوس علاوه ان کشته اعیان ملک و ارکان
حضرت را جمع آورد و با ایشان گفت که هیچ چیز اولی و انسب بما از نظر در حال
رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد و احوال انجماعت از آفات
بسلامت باشد و بفراغ بال در اطاعت و انقیاد خدای عز و جل و اوامر ما که بر حسب
موافق رضای الهی باشد کوشند و بدعای دولت روز افزون قیام نمایند و ترا
معلوم است که از افراسیاب ظالم به پدر مظلوم من سیاوش چه رسید مرا از طریق
از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب
چه اقتضا می کند سروری از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف
بود جواب داد که بیت همه بندگانیم خسرو پرست ؛ زمین و کیو و کوه و دریا و هر کس
که هست ؛ هر چه آن بود رای خسرو بران ؛ به بندیم یکسر بجنگش میان ؛ و
مجموع سپاه نیز لا ازان دسته هنگام متفق الکلمه معروض داشتند
که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت
یزدانی و فر دولت خسروانی جهان بر بداندیش تنگ آوریم ؛
و افراسیاب را و یاریش از جهان بر آوریم ؛ پادشاهی جهان که با هیبت
مثل جمشید بود بیت بقول گر پیروز نابکار ؛ زره کرده بر رخ روزگار ؛
و چون کیخسرو با پنج سران سپاه را از ابتدای موجب گشتند فرمان داد
که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار سوار رشته کیجا و هنگام در پای
و غار روی توجه بتوران نهند و در تخریب بلاد و تنکیل معاندان بقدر
طاقت و توان سعی و کوشش نمایند آورده اند که در آوان که سیاوش
از پدر اعراض کرده بود بجنس حمایت دولت افراسیاب تحصن نمود گزیده
از مخدرات پیران ویسه را در قید زوج آورده و از وی پسری متولد

کشته اگر درین

گشته اگر درین زمان بودی تا عقل بصورت زبانش آفرین کردی و بجانب اختصاصش معطوف بنی
ولیس خواندی و جد او را فرود نام نهاده و چون خطبه و نکیس دختر افراسیاب اتفاق
افتاد و بنا بر رعایت خاطر ها باشارت پیران ویسه پسر با مادر از خانه بیرون فرستاد
و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود بر توران زمین بر قلعه از قلاع فرمان
رواست ازین جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که وقت رفتن برای روی
که قلعه برادرم فرود بر ممر لشکر نیفتد و بالفرض که عبور سپاه بدان جانب واقع گردد
طریق رفق و مدارا مسلوک دار که او چون از زود اعیان خویش آگاه شود معلوم
کند که سبب ورود ایرانیان در آن نواحی از حیث جانب آخرت مرعی
دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آرد و بعد از اتمام مهمات
فریبرز کاوس و طوس و نوذر روی براه آوردند و در قضا عبور ایشان از ابواب
قلعه فرود واقع شد و شاهزاده چون آوازه وصول فریبرز و طوس شنید
از سر طیش و حدت جوانی با فوجی از دلاوران برخاست که بر فرود آمد و طوس را
اندیشه که در مراعات جانب او بود بتغیر یافت و از درشت خویی فرود دارا برو
وی خشمناک گشت اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از جنگ و بستت
غضبی باز بسته نه در جنگ مبادرت نمود و رسولی فرستاده پیغام که شاهزاده
نهالیست از بستان کیانی و غنچه ایست از دوحه خسروانی برادر مبادا بشکوفه
شکوفه باغ عیش و حدت ایام عمر است و طبیعت انگه از مقام ملایمت بر خیزد و اگر
موافقت کینه نمی نماید باری از ره لطف احتراز واجب شناسد که اگر از من غباری
در دامن عزت او نشیند سبب تزیغ ضمیر و موجب تیقی خاطر پادشاه گردد بیت
بهنگام نهضت بدین مرز و بوم ؛ زشاه جهان بسته شد با علوم ؛ که با جوره راستی نسپریم ؛
ز کوی رو کرد در او نگذریم ؛ فرود از غایت غرور در جواب پیر کار در زاد و رق نامها داده
بر کار به دو جا دله اصرار نمود و شیده و لقایح او را از قابل نکرده منفور و در صف
مصاف و عقب ابجا ایستاده و از شد با دو جوانی آن محل بزر رسیده بر خاک بوار
فرو ریخت و چون خبر این واقعه عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب
و زاری در گریه و بیقراری آغاز نهاد و بعم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه

رعایت جوانب وی در داوری لشکری از راه اشتراک دیگر بر تو مقرر است و باید که طوس را
مقید گردانی و با جمعی که فضلان اشتیار نزد ما فرستی و خود با سپاهی که در عهده اهتمام
تست روی به ترکستان آری و دل ز کار افراسیاب فارغ گردانی و بزمین عهود
بدان صوب توجه خواهم نمود فریبرز بحکم شهریار دادگستر طوس نوذر را در قید
سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام
خطاب و عتاب آورده گفت نژاد منوچهر و ریش سفید نوذر داد و زندگانی
نبود وگرنه بفرمودمی تا سرت بداندیش کردی جدا از تن و چون فریبرز را هم
لشکرکشی مستقل گشت با امرا و سرانی که از جمله گودرز کشواد بود بجد و دولت
افراسیاب در آمد شهریار دید که شرق پیران ویسه را با مبارزان کار دیده باستقبال
فرستاد و چون هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک
رواح قتالی در رواج بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند
و فریبرز روی بانهزام نهاده بعضی دلیران و اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم
آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده
بفریبرز ملحق شده و بقایای سپاه مغلوب و منکوب بجانب کیخسرو تاختند
همه تن چو پروین ز زخم تیر ۞ همه رخ رانده رنگ زرین ۞ یکی خورده بر رو قه گرزگران ۞
یکی را شکسته بگوپال ران ۞ یکی را شده خشک بر چهره خون ۞ یکی خسته از خنجر
آبگون ۞ کیخسرو از مشاهده این حال شورش خاطر و پریشان ضمیر گشت و
زبان ملامت بر نجم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد و موقع این حادثه
و حدوث این واقعه را نشنودن فرمان داد و اهمال در امتثال امر من بود که
با طوس موافقت کردی و وصیت من قیام ننمودی و اهل حرب گفته اند که چون بنده
از امتثال پادشاه سر گشته و از فرمان او عدول جوید مزاج عالم تباه شود و کار
جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم
ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را
بمراحم پادشاهانه مخصوص داشته و وعده های خسروانه خوب داد و حکم فرمود تا بار
دیگر با گردان لشکر متوجه توران گردد و انتقام خود را از افراسیاب

بکشد و درین

بکشد و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان واجب
الاذعان صدور یافت که او نیز دران سفر مصحوب گودرز باشد و چون
لشکر عظیم فراهم آمد گودرز و سرداران ایران متوجه بلاد مشرق گشتند و افراسیاب
ازین خبر آگاهی یافته پیران ویسه را با جمعی از دلیران که روز مصاف را شب
زفاف می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین هر دو
لشکر با تیغ و خنجر در جوش و خروش آمدند و دلیران جان ستان داد
مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان منهزم گشتند و در کوه دماوند که برتر
از اشتهار یافته متحصن شدند و تورانیان در پای آن کوه فرود آمده اتفاق قتل
ایشان را وجهه همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و شنگل
با لشکری فزون از رمال بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان
شیرین برداشته و بعد از یاس رستم دستان باشارت شاه دریا نوال
بمدد ایران پناه ملحق گشت و رایت قتال و جدال برافراشته کاموس اکه
و اشکبوس که فغان بود گرفته به کمند در قید آورد و چند روز نائره قتال و جدال
ملتهب بود تا آنکه خاقان بزرگ گرفتار گشت و باقی معاندان بی کار را
نقد گنج جان را از معرکه برتافتند و لشکر در ولایت خراسان از غبار گرد
اهل کدورت و عصیان پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور به پایتخت شاه جهانپناه
شتافتند و چون مدتی برین قضیه بگذشت باز کیخسرو و ولات ناپسندیده
سالار ترکان را بر خاطر گذرانیده فرمود تا چهار سردار هر یک با چند هزار
سوار از چهار جانب متوجه درگاه افراسیاب شوند و از آن جمله گودرز را
با درفش کاویانی که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه
بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز در عقب نهضت فرماید
و چون خبر وصول گودرز به افراسیاب رسید پیران ویسه را با برادر خویش
و لشکری ستاره حرج دریا موج بحرب او نامزد کرد غافل از آنکه هر دو دولت
ادبار باقبال بدل شده و سعادت بنحوست عوض گشته کثرت عدد
و فرط اهمیت و لشکری آل و دنیوی رجال نفع نیاید که مردان کار آ

گروه شد المدة لم تنفع العدة و تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داده
دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعله آتش مضطرب
گشته کمند تنگ چهار پر و خنجر سینه دره کوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون
دلاوران به رنگ طبرخون کردند و سه روز بر منوال قتلی عظیم در وقع شد چنانچه
ریخته و کشته صحرای را هامون چون کوه و پشته گرفت بیت اگر چشم تا بنگری یک
درنگی : ز بزرهای خود اندر هر دو سر پای : اگر چه ز دل کوه دشت خاری از گردون
فسرده خون زنده در سینه جان پای : ز فتنه ز رحل بجز ز داغی است : و گر نه زره پوش
خشک و دیده تر پای : گذر ملاد شستان کی جوید تا در خاک : غرق خون همه
سرهای تاج دار پای : آورده اند که در این رزم پیران ویسه بر دست گودرز
و یازده سر در نورانی زخمی یازده سردار ایران کشته و دیگر کشته شدند و گرسیوز
برادر افراسیاب بجزای عمل خویش گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکر
افراسیاب کشته شده باقی منهزم گشتند و مقارن این فتح اندر آن هنگام
رایت کیخسرو در آن معرکه طالع شد و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام کوس
خود برافراشتند و صاحب هر دو کشتگان و پسران خویش را در پای علمی
که منسوب به او بود گرد آورد و آنگاه به استقبال رایت کیخسرو شتافت
و کلهای حالات را معروض داشت کیخسرو بدان علمها نظر انداخته در گریست
که هر کس چگونه جنگ کرده و چون به پای علم گودرز رسیده پیران را کشته دید در گریه
افتاده و از اسب فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاده و فرمود تا بدنش
آراسته و در جامهای پاک و قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و چون
در پای علم گیو گرسیوز را بسته دید افگنده دید از اسب فرود آمده راند روی
مبارک خود را بر روی او نهاد اما سر او را از مرکب بدن جدا ساخت
و روز دیگر بار عام داده سران سپاه به مزید تلطف و عنایات پادشاهانه
خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و گنج و کمران به غیر پرز درد و حاصل
اصفهان و دوجان و قهستان را بگودرز گذاشت و همه الفاس مجروح را
[illegible] شاد کرد گردانید و چون خبر کشته شدن پیران به افراسیاب رسید

پسر خود

پسر خود شنیده ماتم را با جمعی غفیر و خلقی کثیر بجنگ کیخسرو شتافته در صحرای خوارزم
هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نموده شیده بدست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو
گوش که خوارزمی بود و بار پنج آن دیار موسوم بخوارزم گشت و شهریار جهان
کبر از صحرای خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دژ که دار الملک افراسیاب
بود منعطف گردانید و با او در آن مولفه کاربه نمودند و چون افراسیاب
مضطر گشت از نقبی که در آن حصار جهت چنین روز ترتیب داده بود روی بگریز
آورد و کیخسرو قلعه را مسخر گردانیده متعلقان او پوشیده رویان او را
در حجر تربیت عاطفت خویش پناه داده بگذاشت که بمجلس هیچ گونه
آسیب ایشان را بتعرض نرسانید و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت
تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند بعضی
گویند که بعد از سه روز بفرموده کیخسرو و آفاق کشته شد و طایفه برآنند که چون
گودرز او را دید از بیم آنکه مبادا افراسیاب کما کان باید رخصت شاه
بدنش را از بار سر سبکبار و سبک گردانید و چون از قضیه و دفع افراسیاب
و داغی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود روزی اعیان
مملکت و منعیان رعیت را جمع آورده فرمود که بر ارباب عقل و دانش ساینده
نقل ثبوت پیوسته که هر که از عدم بشارع وجود قدم نهاد بدانع داعیه
موت التام یافت و هر کرا در ولایت هستی خلعت خلقت لقا پوشید
در معرض فنا افتاده بس بر عرض زندگیست چه اعتماد بر ملکی که قابل قدح
کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقه تعلقات امور دنیوی را
بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجذبه الهام غیبی دولت داد ان قد
قرین مقیمان خطه ملکوت و رفیق [illegible] در آن منزل قدسی شوم بیت تا را
سودای تو خالی نگردد زمین : با تو نشینم بکام خویشتنی بی خویشتن :
جان راه من منم خود در از خود فارغ کنم : تا دو ملک یکسو شود هم من تو گردم
هم تو من : و چون از تقریر این کلمات پرداخت لهراسب را ولی عهد
گردانید و کافه برایا را از امتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریض نمود و دین

بابت مبالغه عظیم و تاکیدی تمام بجای آورد در آخر حال روز مندکان قدیم و نو شیده
رویان تتق عصمت را وداع فرموده بوقت آنکه طاوس آسمان انجم بکستر دنداز کردن
پرده دم جهان را رخ بقیر اندوده کردند و زنهای تابعه ردوده کردند از میان قوم
بیرون رفته دیگر کسی از وی نشان ندارد و در بعضی تواریخ مسطور است که سلیمان
آهنگ اراضی کیخسرو کرد و او را در اصطخر ادرکه کاتب مرحج رفت و در آنجا هلاک
شد و فردوسی کیفیت غیبت او را بنوعی نظم کرده است که خواننده را چشم
پرآب و جگر کباب گردد و من الله التوفیق علی قوله فلیطالع ثمه مدت
پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه تاریخ شصت سال بود انتهی مؤلف تاریخ معجم
گوید که چو صد سال کیخسرو نامدار ÷ بهر جا ارزنده گردش کامکار ÷ بدانست
آخر خود را زمان ÷ که گیتی سرا است و ما نشگان ÷ همی گشته حنذا احمد بی پیشتر
نهد باشد ش تشنگی بیشتر ÷ لهراسب داد افسر خسروی ÷ ولی عهدی و تاج
کیخسروی ÷ در تاریخ حافظ ابرو مسطور است باین عبارت که مورخان گویند
که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در تنور حضرت ابراهیم بود و آنرا از زر و
جواهر مرصع کرده بود بطریقی که بقرآن نماز گذارند پیشین در آنجا نماز
گذاردی و خدای را بیگانگی پرستیدی و مردم را به پرستش خدای تعالی خواندی
و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هرچه پادشاهان پیشینه با وجه از رعایا
گرفته بودند باز داد و اگر یکی از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم را از ظالم
باز بستد و بمظلوم برسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری
از خاصه معمور ملک داشتی و غیر لشکر را عدد خود طلبید و رعایا بطوع
رغبت خود مرفه شدند و در صددی که طلبیدی تکلیف نکردی و هر کار که کرد
مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت شاهی و کامرانی نشست سپاه
سالاران و امرای دولت و معارف و اعیان مملکت را که اصحاب قلم و
در دایره خیل و حشم بودند در دیوان و رعایا و کافه برایا مراعات کرده
استمالت داد و دل گرمی نمود و بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانیده
در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از فرشاهی حکما که در زمان کیخسرو بودند

قباد ورد

نیک و رشد و لقمان حکیم است این سخن منافی این قول است که فیثاغورث در زمان جمشید
قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقاً در این اوراق مسطور گشت و از سخنان
کیخسرو است که اعوان قوام الملک و الرعیه المال الذی جعله الله الاستصلاح المعاش و العمارة
ینبوع الاموال و معدنها پادشاه باید رعیت ملک و رعیت مال است که خدای تعالی
آنرا وسیله هر دو مرادی کرده است و آبادانی عمارت چشمه و معدن آن
یعنی مصالح عالم او مناهج بنی آدم بوجود او منتظم است بهنگام معاملات و ملایمات
مهمات بی وجود آن خرج و شروع پیوستن ملکی نگردد و در تاریخ آتای علوی الفا
سفلی تغیر این سعادت و خوبترین مراد است ثمانزا و او اعزاز دار دید و محل خود
صرف کند مادهٔ اموال و معدن سلطنت عدل و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف
رعیت و ترقیه سکنان و ولایت است پس هر صاحب دولت که خواهد که حرمت
او در روم مملکت کامکاری ثابت و محکم ماند و از تغیر و تبدیل مصون و مسلم باشد این رکن را
مراقبت نماید و بر این شرط مواظبت کند لعنه او مبارکست و مبارکی حدیث
او بانجام رسید ذکر سلطنت لهراسب در تاریخ معجم آورده که لهراسب نبیره برادر کیکاوس است
و از نژاد کیان پادشاهی بهنور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان
و رزانت رای او سمت ظهور یافته بود و لیکن با چندین خصایل و مناقب درشت
خوی و کینه جوی بودی و در هجوم ابتلا نکردی و تحریک و تادیب او جز بحد سهام و حسام
قاطع و نوک سنان ساطع نمودی و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت در وی کشید
عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال در نقض لهراسب حکایات گفت
کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریض نمود و زال از جوانب خویش
استغفار کرده خاک در دهن افگند بعضی گفته اند که زال مطلق بیعت و طوعت
لهراسب چون آن سخنان بگفت دعاوی بیعت کرد و این کدورت با اولاد و احفاد
جانبین سرایت کرد و بجهة جوانب پادشاهی لهراسب قرار گرفت نخستین از رسا ساخته
اثر کرد با اهر شهر ترجیح داده و شهر بلخ را دارالملک خود گردانید چنانچه گویند که بلاد ملتان و سند و حلی
در مدت و سعت و اتساع به کم گشت و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق به لفظ
جهان اشتغال نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان از شرف و مستوفی در زمان او بنا شد

وکودرز را که بعضی او را بخت‌نصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد و دیگری را که مدتها رهنمون دولت
عرب لشکر برد و هرچه از بلاد مغرب توانی کرد متعلق تو باشد و دیگری مدخل نماید و هر چند
سابقاً درین اوراق قلمی شده احوال بخت‌نصر و خرابی بیت‌المقدس را از کتب معتبره
نقل کرده بود اما درین محل ذکر احوال لهراسب ضرور گردید که این نسخه از روایت
طبری خالی باشد محمد بن جریر طبری گوید که بخت‌نصر متوجه دیار مغرب گشته بعد از قطع منازل
و مراحل بحدود شام درآمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا
یافت و یکی از امرای خود را بزمین بیت‌المقدس فرستاد و در آنجا ملکی بود از
فرزندان داود علیه السلام و آن ملک با سرهنگ بخت‌نصر صلح کرده و آن سرهنگ
بزرگان بنی اسرائیل را گروگان گرفته بازگشت و چون بطبریه که از شهرهای شام
رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده اند که تو با ما خیانت کردی
و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را آماده کردند سرهنگ صورت مذکور
واقعه را معروض بخت‌نصر گردانید و بخت‌نصر پیغام فرستاد که هم آنجا متمکن باش تا من برسم و باتفاق
بحرب ایشان رویم و بخت‌نصر بقتل مردی که سرهنگ او گرو از بنی اسرائیل گرفته بود
فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت‌المقدس گشت و از خرابی [illegible] کرد و بقی
حکایات بخت‌نصر از استیلای او بر آنجا و توجه او بمصر بقول مصنف فی الجمله مذکور
لاجرم از تکرار اندیشه نموده در این مقام قدر اختصار رفت در تواریخ مذکورست
که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب سروی بود بر
کنار جویبار دولت با آنکه مرتبه‌های مدروه سپهر سلطنت بکمال رسیده
و از آن که از طلعت منیر او لایح و از جبین فیروزی او آثار سروری از ناصیه مبین او فایح
و چون لهراسب فرزندان کیکاوس را و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خود
ترجیح می‌نمود و امارت ولایت و معظمات مهمات را بر ایشان حواله می‌کرد گشتاسب
آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید بمساعدت و معاضدت ایشان داعیه
ملک مدخل ساخت و با پدر در مقام خلاف آغاز نهاد و لهراسب بر حال مطلع گشته و گشتاسب
بر وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر
آمد و با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بنیاد عرصه آفاق پیمودن گرفت

تا ملک روم رسید و در آن بلاد از آثار جودت و جلادت او شهرت
گرفته و بمراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گشت تفصیل
این اجمال آنست که در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که
چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح می‌رسیدند
مجلسی مرتب شد و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر می‌شدند
و دختر قیصر دسته نرگسی در دست بر آن محفل گذشتی و نرگس
بر هر کس که زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی
و در آن ولا گشتاسب در ولایت روم روزگاری بناکام
می‌گذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این
صورت غریب و بدیع بمژده بتماشای محفل حاضر گشت
و اولاد اشراف بجاهای خود بمراتب کرامانیه بطبع ناسه خود را
آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام در آن مجمع نظر
کرد نرگس بگشتاسب انداخت بسیار نظر کرد
عجب در آن دل چه دارد تا آن را او تراحوادث ولی چون
کسی گشتاسب را نمی‌شناخت و تمکنی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون
برنجید و دختر را اش هرزه داده طریق ملاقات با گذرانه خویش
مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن که عده را بر انداخت
و گفت دو دختر دیگر در پس پرده عصمت دارم بکسی می‌دهم
که فلان اژدها را که در فلان مرغزار است و فلان شیر را که
در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در آن اوان دو ملک زاده
بودند در روم و داعیه داشتند که با قیصر وصلت کنند اما یارای کشتن آن دو
جانور نداشتند و از عقلای جهان چاره این کار جستند ایشان تدبیر این
مهم را حواله بگشتاسب کردند چه او در آن اوان بقوت بازو در روم انگشت
نما شده ملک زادگان پناه برده گشتاسب اژدها و شیر را هر دو بکشت
مدتی این راز را با کسی نگفت و هر دو ملک زاده این امر را شرف را بخود

نسبت کرده داده و هلاک شدند و بعد از چندگاهی گشتاسب در میدان گوی با خیل شاهزادها
حاضر گشت و در استعمال چوگان بر همه راجح و غالب آمد و قیصر از احوال او پرسیده
گشتاسب شمه‌ای از قضایای خویش معروض داشته صورت کشتن اژدها
و شیر را چنان که بعرض او رسانید که او در کارهای عادت مطلع شد و قیصر
از گشتاسب راضی گشته عذرخواهی بسیار نموده او را بمزید عنایت و عاطفت
مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت
باستظهار نسبت خویش پیش دختر نفط عزد و خود را فرخ زاد نام نهاد و آورده‌اند
که پادشاه روم بملازمت و معاضدت شاهزاده بر بسیاری از معاندان
قوی دست غالب آمد و با نگهبانی گشتاسب رسولی بلهراسب فرستاده باج
و خراج طلبید و لهراسب از جرأت و جسارت قیصر تعجب نموده آخر معلوم
کرد که این بی ادبی باعتماد و استظهار گشتاسب از وی صدور یافته لیس
بنا بر آن لهراسب تاج و سریر بجهت استمالت گشتاسب با زریر داده
او را با فوجی از مردان میدان جنگ بطرف روم نامزد فرموده و چون
جزو معول زریر در آن دیار رسیده پیغام هم او حواله گشتاسب کرد
شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول بدیده متوجه ایرانیان گردد
و آنگاه بمقتضی جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید و چون گشتاسب نزد
برادر خود زریر رسید اجتماع برین روی نموده چشم ایرانیان بطلعت
گشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاده
او را بتخت سلطنت نشاندند و گشتاسب نزد والی روم پیغام فرستاد که
حضور قیصر مطلوبست تا بهم رحیب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بعجلت ایلغار
آمده چون داماد را بتخت نشسته دید دانست قیصر که گشتاسب
اوست فروزنده تاج لهراسب اوست و گشتاسب شرایط
تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سرور
و طوی و سور قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در رکاب
گشتاسب گسیل گردد و شاهزاده روی با ایران نهاده در میان چند روز

شرف دستبوسی

شرف دست بوس پدر دریافت و صورت ماجرا و داد بمجلس استماع حقوق
او تسلیم داده کمر خدمت و ملازمت او وجهی زیبان بست که آثار نیک خدمتی او بحیطه ادراک
اقران پادشاه در حقیقت نزلت بدرجه عزت رسیده و لهراسب هم دران اوان
بمجلسی بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت فرزند دلپسند خود را قایم مقام
گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت
و خویشتن در کنج انزوا و زاویه اختفا بتکمیل نفس فضایل و تحصیل ما ثر ذات و زاد
جایز خیرات و ارتقای معارج درجات اشتغال نموده مؤلف تاریخ معجم درین باب
گوید که بیت چو پیری اثر کرد لهراسب را ÷ ولی عهد خود کرد گشتاسب را ÷
باندرز گفت ای سرافراز مرد ÷ ز راه و ز رسم نیا برمگرد ÷ جهان زندگانی کی اندر
جهان ÷ که گردند پیش از تو فرماندهان ÷ مرا بود شاهی و گنج و سپاه ÷ بایران
و توران بدم پادشاه ÷ بفرمان من بود گردان سپهر ÷ ز ایوان من تافتی
ماه و مهر ÷ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ÷ فتاد از شجر بخت من در زوال ÷ جوانی و
کوپال و نیرو نماند ÷ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ÷ تو نیز از گیتی نام نیکو هوس ÷ ره نیکنامی
همین است و بس ÷ سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود و نقش نگی است چرا کز
او حکایت در آن ولایت بسر بردی زمره از مورخان گفته‌اند که از عهد سلیمان ١٢٥ احتیاطا را
گذاشته در آن دیار توطن نمود ز سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن
گناهکاران و باز پرسی کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق است که حاجتمند شود
برای دفع مضرت بکاهش عضوی و چون تلافی باز محتاج گردد بدو حقی
آنچه دیده است و نکوساختن آنچه تباه گردیده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان
و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کرد آنها ستوده شان
مثل طبیب است که حاذق و زیرکی عالم که خواهد که عضوی معلول را معالجه و مداوا کند
بشق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج گردد باید لحم و التحام
تن و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و نواب
گناهی مشاهده کند مکافات آن را بعقوبتی فرماید تا زبردستان و متعدیان باری
دیگر بر ارتکاب قبایح و جرایم دلیری ننمایند و بر تعدی جنایت گستاخ نگردند

آنگاه به دادی و استمالت کوشند و راحت عقوبت را تشفی اقبال نمایند و از سر آن
درگذرند و ذیل عفو بر معایب و مثالب ایشان پوشند چه حکما گفته اند که العفو عند
الاعتذار ادا کرده اند که روزی لهراسپ وزیر دانا یکی از خدمتکاران را به تازیانه تادیب
تحریک می نمود و شهریار عادل از آن دیده پرسید که چه شد ملک خلف ادلش ملکم فرمود که
این لهراسپ نادر ادب کردن این ادبی نکنی و در اکرام عالی سر انتقام مبنی بر قاعده و ضابطه
شریعت روی و از حدود اعتدال تجاوز احتیاط ننمائی تا مستحق ملامت و غرامت
نگردی و سزاوار سرزنش و عقاب نشوی و هم او را است گوید که دمامحجة الاحکام
بالعلل لسانی که درست نشود بسیار بها یعنی شیر و مغفره بگوی از دو گفته اند
که بیت هرکی دارغ با دست فرمود چو نو بر هم نبا مدارد سود ذکر سلطنت گشتاسب
درست بیات نگوید انصاف از اشتیاء رنج او چیده بود و دیده رعایت روی الطاف
در آئینه جمال او دیده گویند که گشتاسب پادشاهی عالی قدر صاحب فکر دادگر عدل همت
بهت بود اما مرکب امری مامور شده که بدین زردشت در آمد در تواریخ بیانی پطر
که زردشت حکیم در زمان او پیدا شد و او در زمان حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای
پیغمبر نمود تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که عبارت علم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم
کرد که مانند موسی کنفر پیدا شود که او را ید بیضا و آتش و طلب تجلی نور و ظلمت روی نماید و آن معنی
سبب دعوت او گردد و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب کوفت
و خلوت و مدت مشغول شد و در و شانی بیار گرفت ریاضت روی ظاهر گشت و بواسطه عدم
پرورش که او را از عقاب نفس و تصورات باطل نگذارد شیطان آن روشنائی را در صورت
آتش جلوه نمودن گرفت و در میان آن بادی آغاز نهاد و زردشت هی طاعات ابلیس جمع کرده
کتاب زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشته خلایق را بدین مجوس و آتش پرستی
دعوت نمود و بعد ازین ایشان را که بدین کتاب نسبت نموده زندیق گویند و چون حق
جلیل مجد فته اند که هنوز آنکه حوادث عزوه باشد که ایشان عقیده متابعت او نمایند
در حدود آذربایجان جمعی کثیر در و معلوم شده بسر دین او نهادند و آن نقل میکنند که می
پیغمبرم و روح القدس مرا کشف مدد دهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام می
آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت و سخنهای

زند و پازند

زند و پازند برالسنه و افواه دوران بزرگی و ستایش او در مجلس گشتاسب گذراند بافت رغبت
بصحبت زردشت نموده ملاقات او را غنیمت بزرگ دانست و از حدود بلخ با عدد علوی تمام
روی کاشانه او نهاد و چون کلام ازرغبت بحضور پنجر شده گشتاسب تمام لهراسپ خود را اسفندیار
بکیش مجوس در آورد و در اطراف ممالک آتشکدها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست
گاو را دباغت دادند و آنها را مانند رق آهو نرم ساختند و زخرفات نامعقول و شانع طبع با تشنیع
زردشت را بزر و سیم بر آن محلول بر آن اوراق که سراورده اوراق بود ثبت نمودند و چون
کتاب با ضبط آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب را به تعظیم هرچه تمام تر در آنجا نهادند و جمعی
بمحافظت کتاب مذکور بگماشت و عوام را از تعلم آن بازداشت و خواص را بر تعلیم و مدارا
آن ترغیب نمود و خلفی کثیر که از عبث مجوس بودند نمودند بنقل آورده و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را
قبول کرده از طریق خلاف احتراز واجب شناختند و در مقام تحقیق آمده گفته اند که بیت
ظاهر و باطن بداغ انکار دست کرده ام هم درون با تو یکی دارم و هم بیرون یکی و از آن
از دو حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درخت
آفرید که در اعلی علیین خلق کرده بود و پس از آن حقیقت او بشیر گاو آمیخته شد و پدر
زردشت آن شیر را بیاشامید و نطفه گشته در شکم مادرش قرار گرفت و چون شیطان
قصد کرد که او را هلاک کند مادر او در شکم دید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع
او رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن رحمت او بصحت مبدل شد و در هنگام
وقت که زردشت متولد گشت بخندید چنانکه تمام حضار مجلس خنده او شنیدند و چون بزرگ
شد یکی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی در دست و میگفت این کتاب
در سقف خانه که برین کوه است نازل شده و آن نسخه را زند نام نهاد و چون هم معانی زند فهم
نمیکردند شرحی بر آن نوشته پازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایتها آنست که آتشی در دست
داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب مجلس او در آمد آن را بدست او داده دست
او نیز نسوخت و بدست دیگران رسیده هم چنین ظاهر شد این آتش که اکنون مجوس آن را
پرستش مینمایند و زعم ایشان تا غایت خود بدان راه نیافته و گویند که زردشت ازآسمان
بکشید و ده رطل روی را فرمود تا در چهار بوته گداختند و بر سینه او ریختند و هر چند از آن
روی گداخته لبه بر زردشت رسید و از نه در نه فسرده گشت و هیچگونه مضرتی بدو نرسید و بعضی

گفته اند که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول کرده هفت سال برادر زندان کرد زردشت اتفاقاً
روزی سوار شده که اسب بر فرش که چهار دست و پای اسپش تا بشکم فرو رفت چنانچه هیچ اثری از آن ظاهر
نماند و مردم متحیر گشتند که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این
واقعه استفسار نمود او گفت سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری اکنون اگر اطاعت
نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسب ترا باز دهد و گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد
و اسب بحال اصلی معاودت نموده گشتاسب بر دیگر دید و امثال این سخنان بسیاری آورده
مشغولست که ایراد آن معقول نمی نماید حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب
هر سال باج ترکستان می فرستاد و دین ولاء زردشت او را تابع آمده گفت که چگونه بود
که متقلد قلاده دین حقست خراج بکسی گذارد که بت پرستند ایشان را هواداران گفت زردشت
پرسید که در دین ما آن نباشد گزیر که تو باج بدهی بالا در جهان خود دین ما باشد
این گشتاسب خراج باز گرفت چون جمیع ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت
بگشتاسب گفت که این زمان شرط آن حکم باید کرد که رخصت بهشت که درخت ما کاوان
موسا کنند و انجا عبادت را تشبیهان معاودت کنند و نا امید نصرت ما از قدرت خود حل خواهد بود
و گشتاسب نخست بار ارجاسب پادشاه ترکستان بنای بهجان میان ایشان با ایمان تاکید یافته بود
رسولان فرستادند و او را بکیش قومی دعوت نمایند و در جواب ازین صورت خشمناک گشته
بگشتاسب نوشت مضمون آنکه ازین دین که قبول کرده دست باز دار که اما آباء و اجداد خود معاودت
نمائی لشکر بدانجانب کشم و ملک ترا ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید از دریا از خشم
بجوشید و در برادر اسفندیار را طلب داشته مضمون مکتوب را بمطالعه و ملاحظه ایشان رسانید
و ایشان نمودار تنها زرشت که نزد ملک تسنه توران نوشت و ایشان از دعوت ارجاسب اعتبر
گفتند که عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند
چون نامه بارجاسب رسید باحضار عساکر مشغول گردد و با غیرت که فضای زمین از کثرت آن تنگ آمد روی توجه
بایران زمین نهاد و چون هر دو سپاه صفها آراستند جنگی روی نمود که هرگز مثل آن کسی نشان نداده بود و برادر
برادران ارجاسب از حمله تقاری دعا طلب ماند ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بسوی خود
معاودت نموده اسفندیار را بیکی از ارکان دولت که بسب او در بامیان دامنه فرستاد اقطاع آن ولایت
گوشیده آن بلده را معمور ساخته در غیبت اسفندیار یکی از ارکان دولت نسبت او کرد که در سر بوکی

فی نفسه دارد

فی نفسه دارد و داعیه موثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون اسفندیار از قصد
مراجعت نمود چون آن پدر در قلعه گردکوه از نواحی رودبار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت
غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و آن بر شهر یعنی لهراسب که در آن ولایت بسر می برد بقتل آورده دختران
گشتاسب را اسیر کرد و به ترکستان فرستاد و دو هشتر یکی از انجام انتقام آن اخته متوجه گشتاسب شد و شهریار ایران
بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از روی بطرف رفته در قلعه از قلاع که در شهادت جهات در باب خشت بود
تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که درین مهلکه بمدد اسفندیار بر جان برون توان
برد بنابرین برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاص داده و بلطف بسیار
گردانیده التماس نماید که بجنگ ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و اسفندیار بحضور آمد و امتناع
نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خویش جاماسب بندهای خود را بقوت بازو در هم شکسته متوجه
خدمت پدر شد و روز دیگر از قلعه برون آمده با ارجاسب محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر
بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد ازین فتح نامدار گشتاسب اسفندیار گفت که
سلطنت حق تست اما کاری عظیم باید که تاج شاهی بسر تو نهم و در جهانبانی و سلطنت تمکین نمود و آنکه
تو در دست دشمنان اسیر باشند و ازین سخن غیرت حمیت اسفندیار در حرکت آمده و از سپاه ایران
دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده برگزیده و پشوتن خود را منصوب گردانیده بانتقام
ارجاسب روان شد و چون در کیفیت رفتن اسفندیار در حرکت آمد بروئین دژ در طریق
بمملکت ارجاسب کلمه چند نقل کرده اند که خود مورخ دانا از قبول آن امتناع می نماید
اما چون جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده بودند راقم حروف نخواست که این
اوراق ازین کلمات خالی باشد در بلاد ری از نسخه مسطورست که اسفندیار در آن اثنا توجه
رسید که از انجا تا روئین دژ در ملک ارجاسب سه راه بود و وصول از یک طریق که هم آب فراوان دیگر
پایان داشت بمدت شش ماه میشد و از راه دوم که در آن آب و علف کم بود در سه ماه و از راه سوم
که آن را هفتخوان می گفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما درین طریق مواضع شنیع بود از شیران
و اژدها و بیابان و برف و سرما و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرمود و خود
با طایفه از خواص و امتعه و نفایس بسیار و جواهر ابدار برسم تجارت از طریق هفتخوان عازم مقصد
گشت و با پشوتن قرار داد که چون بروئین دژ رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شب
از شبها که شعله های آتش بچرخ اثیر رسیده باشد بالشکرها آراسته و طنطنه بوق و کوس

از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و [illegible] تا [illegible] گذشت و نزدیک انجا
رسید آوازه در شهر در افتاد که بازرگانی [illegible] از جانب ایران می آید و [illegible]
او اسفندیار در میان [illegible] دست داده از روی [illegible] شده و [illegible] آورده است و این
خبر بسمع پادشاه رسیده او را طلب داشت و اسفندیار [illegible] جوهرهای خوش رنگ آبدار که لایق شهریاران بود پیشکش نمود و [illegible] بازرگانان را [illegible] رسیده دل [illegible] آورد و اسفندیار
هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفهای مناسب بخود بردی و [illegible] لطف پادشاه انه سرافراز گشتی و [illegible]
با امرا و ارکان آن دولت تقرب نمودی و روز بروز تقرب و اعتبار در روز زیاده بود تا ارجاسب
از جهت او بقصر خویش [illegible] معین ساخت و چون [illegible] با ایرانیان مسافت [illegible] راه قطع کرد
[illegible] رسیدند و [illegible] نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که رخصت
فرماید تا امرا و اعیان را در این حصار دعوت کند و پادشاه [illegible] او را امیدوار داشته در روزی که جشن
انجمن بود آن [illegible] بهانه آتش [illegible] لیب را [illegible] بازنموده
فرمود تا [illegible] دمیده طبلها فرو کوفته و لشکری [illegible] روی بحصار آورده و آشوبی تمام در شهر افتاد که
[illegible] رسیده لاجرم تمام [illegible] از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته [illegible]
[illegible] بنهب و تاراج مشغول گشت و از اطراف [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گشته و اسفندیار [illegible] راه گرفته [illegible] از برون شهر بقلعه در می آمد [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] دولت ارجاسب [illegible] رسید [illegible] ایران [illegible]
و تخت زرین [illegible] بر [illegible] ولایت ترکستان
[illegible] بعد از تسخیر [illegible] لشکر [illegible]
مفوض گشت و فرزندان ارجاسب [illegible] اسفندیار [illegible] حکومت قیام نمود
که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و ماچین و [illegible] خلائق را
بالتزام [illegible] تکلیف کرد و [illegible] متوجه شد [illegible]
رواج تمام داده بعد از معاودت گشتاسب او را [illegible] سال [illegible]
و [illegible] وعده که کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب [illegible] بهانه [illegible]
که [illegible] دست [illegible] و رستم که [illegible]
[illegible] قبول نمی کند و خاطر [illegible] جانب [illegible] زابلستان [illegible]

ازدها او در

زره [illegible] و بعد از آن [illegible] تو را [illegible] کشیده شود تا [illegible] کرده و ذکر [illegible]
از [illegible] اطراف و اکناف [illegible] اسفندیار گفت هر چند [illegible]
[illegible] زد [illegible]
آنگاه با لشکری انبوه متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود رسید فرزند خود بهمن را [illegible] رستم فرستاد و بهمن
[illegible] بمقصد [illegible] رستم را دید [illegible] کرده کباب میکرد
و از عظم [illegible] و جثه او در تعجب شده [illegible] عظیم [illegible] رستم [illegible]
[illegible] بهمن [illegible] رستم [illegible] شده با خود گفت [illegible] اسفندیار [illegible] و چون بهمن
از [illegible] نزد رستم آمده پیغام بگذارد و [illegible] بی [illegible]
[illegible] تعظیم بود تقدیم رسید اسفندیار را [illegible] گفت [illegible] گشتاسب میگوید [illegible]
که [illegible] دولت [illegible] رستم جواب داد [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] نمودی [illegible] بهمن [illegible] اسفندیار التماس [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] رستم [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] مناظرات [illegible]
بتفصیل [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] رستم با اسفندیار** [illegible] رستم [illegible] اسفندیار
رسید [illegible] گشتاسب [illegible]
[illegible]
[illegible] رستم التماس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رستم [illegible] جواب داد [illegible]
و مجلس [illegible]

جا زد دشتی و ما بوجود این همه مخواهی که کلک گشتاسب بر اینه کرده نزد او بری که گوید برو دست اتهم به بند
نه بند و مرا دست بچرخ بند الغرض باز گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشری پای از اندازه خویش زیاده
جواب درشت میگویی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال از نسل جنیان است که بهنگام طفولیت رخ …
انداخته بود سیمرغ او را گرفته به آشیانه خود برد تا وقت پیکان سازد و بچهای سیمرغ او را بچه … آشیانه …
شده و طعون خسته سیمرغ بعد از امعان نظر و برا الغایت زشت صورت یافته در گوشه آشیانه …
گذاشت تا فضله که از طعام باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود … بند
افکند و مردم الغرض از خباثت که بر او رسیده تصور کردند که دیو است که بجهت اضلال خلق
ظاهر شده و او ملازمت ساحران مینمود تا زمانی که تو متولد شدی و لیکن خبر رسیدی و …
ما را زحمت کرده بمراتب چند رسانیدند و تو او ضایع خود و … فراموش کرده …
سخن بی ادبانه میگویی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که وصف
او میکنی پسر سام موبدانست و سام پسر نریمان پسر کورند که مادرش از نسل ملایکه بوده
که هم بصورت و هم بسیرت برخلایق فضل دارد و خود میدانی که سام در جهان چها
کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و هر کی
را هیمه روی نموده او خلایق را از آن رهایی میداد و مادر دلبرم دختر … است
و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و پیش مقدم من از زاینان
بر دشمنان غالب می آمده اند و سلاطین سابق جهت هنر را لطف مینمودند و ولایت
بمن ارزانی میداشتند و من اکثر عبادات و نام می بردم و ادب … دستان …
و کاوس مرا پادشاه سیستان کردانید و تاج بر سر من نهاده
او را وی عهدنامه خویش ساخت و بواسطه آنکه معلوم داشت
که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و من چه تعبها
و چه محنتها که جهت کاوس کشیدم و چه قلعها که مسخر کردم و چون پادشاه
یمن کاوس را اسیر کردانید و در چاه حبس محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز
بواسطه سحر او حیوانات مسخ شدند و هفت سال مملکت از پادشاه خالی ماند و مجلس عبد است که کاوس
کیانت غیر از زر و نهنگ … درشتی که فی الجمله خبری از آنها یافته بود در جنگ سیستان آمده … زرند و …
قیمتی و چهار کنیزک کو نبده با خود آورده که کاوس از زنان جنی جواری تزیین کرده بود و در پیش من

القصه دو روز

القصه رستم آغاز نمود که این همه اسباب و جهات را اگر در فرزند مرا از جنگ ا … جدا
… کی و کنیزکان سر در وی مردی بوسیدند که تو بجا برزورتری از دیگران چه هلاکی اگر
… بودی و من جواب دادم که جای عجب که من در کنیزکان او تصرف کنم
و خدای تعالی مرا مال چندان داده است که احتیاج بمخلوقی ندارم و من باز هم گفتم که وقت
آنست که نزد دستان روی و از روی بریسی که کاوس تحقیق کیانت و چه حال
دارد تا من در آن باب فکری بصواب انداختم و در جنگ نزد دستان رفته صورت
واقعه را معروض داشت و دستان روی ترجیح نموده پر را که سیمرغ بوی داده بود و وصیت کرده
که هرگاه که مشکلی دست دهد این پر را بر آتش نه تا من حاضر شده برفع آن قیام
نمایم و پر بر آتش نهاده سیمرغ حاضر شده بچهای خود نزد وی بردند و …
نزد او برپای ایستاده مجلس پسر خود را مستدعی نمود و خدمت سیمرغ مطلق … ب
التفات ننمود و چون دستان این حالت را مشاهده کرد مرا الفرح و تشفیع
بجای آورد و سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس است
و من جوشن پوشیدم و اسلحه برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را از چنگال
گرفت و از دریا بگذرانید بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیده و شخص … را
کشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده بند از او برداشتم و گیو و طوس و دیگران بصورت
اصلی معاودت نموده لشکر من باز بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت …
یافت و گنجها بمن ارزانی داشته مرا منصب ارجمند رسانید و خلوت سیستان باستقلال بمن ارزانی داد
و حکم فرمود که از خلافت معاف باشم دیگر قصه اکوان دیو است که بجهت کاوس او را کشته تعدم فرزند …
و ما و اسباب … نکو شش جنگ کرده ویرا هلاک آورده ام و چون از آنجا … خبری بود و نهنگ … اژدهایی
هلاک … و هزاردستان خانی … که در حوالی بسته بود و انده … کاوس رسانیدم و دیگر آنکه در زر
کیکاوس … چوان بر بوده … و پنج سال در میان … مانده بود و کاوس را بولایت …
… بدان دیار رفته بیاحاد و … آن جنگ کردم و فرزند را از بند و حبس بیرون آوردم و صلها
… تا دیو سپید … های خود را … ساخته … فرمانی گشت و … دیو
… بکوه در از قتل آوردم دیگر … خاقان شهریاری فیروز خود سهراب را که از زنان … عاقبت
مثل او … در خانه زین تشنه بود در زمین زده بجنگ سینه او … کاه و دیگر آنکه جوان بود …

دختر پادشاه یمن [illegible] سیاوش کیست که شاهزاده سیاوش از افراسیاب برفت و آنجا کشته
شد و من تحمل این واقعه نمی توانستم نمود در سیستان [illegible] آمده نزد کاوس رفتم
داد گفت تو نیت از تخت سلطنت فرود آمده بر جای که [illegible] نشسته بودم و با او سخنان [illegible]
گفته سودابه را از [illegible] بیرون کشیده کشتم و هم در آن روز در خزانه کاوس [illegible] لشکریان را
مرسوم و سلاح دادم و رو بترکستان نهاده با افراسیاب [illegible] و بعوض سیاوش جوی خون
خون ریختم که از آن آسیاها در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانکه
از بیم من [illegible] کار بسر می برد دیگر از دلیریهای من آنست که در زمان
پادشاهی کیخسرو بیژن در دست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته بود و سنگی
بر سر آن نهاده که صد تن آن را نمی توانست از موضع خود جنبانیدن و گیو نزد
من بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار
شده است و غیر از تو هیچکس او را خلاصی نمی تواند کرد من برخواستم و نزد کیخسرو
رفتم و شهریار جوان بخت نیز از من التماس نموده خدمت [illegible] را از من فرمود و من چون
محبت کیخسرو را [illegible] بیژن [illegible] خویش گردانیده در لباس
تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر [illegible] و شوکت بیشمار و اسبان [illegible]
و [illegible] مناسب نزد افراسیاب بردم تا او نیز فریفته باشد و در جنب [illegible] خویش
منزلی برای ما معین ساخت و خود [illegible] کردم که معلوم کردم که بیژن [illegible] کدام
چاه است و شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشته مقدار [illegible] از سر چاه دور
انداختم و بیژن را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدم و چون [illegible]
افراسیاب [illegible] طلب کرده [illegible] بیژن را معلوم کرده با لشکر گران در عقب ما آمد
و بعد در [illegible] حملهای متواتر کردم و سپاه ختن و ترکان منهزم شده افراسیاب بیچاره
[illegible] گشت و بیژن را در زمان سلامت بایران رسانیدم و سپاه مسرور و خوشحال شدند
و کیخسرو عذرخواهی نموده اموال [illegible] در باب [illegible] سیستان
منشور نوشت و دیگر ولایات [illegible] منظم گردانید [illegible] در عوض من [illegible]
کاوس [illegible] کیخسرو [illegible] مانند خورشید جهانتاب [illegible]
نقصان [illegible] و لهراسپ [illegible] خود دیدم
که [illegible] ولایت ایران [illegible] که هیچ فردی [illegible]

روزنامه

و روزی که خسرو انجم سپاه لهراسپ را ولی عهد می گرداند پدرم گفت که او لایق این منصب نیست
و کیخسرو مبالغه می نمود زال از غصه مشت خاک در دهن افگند چنانچه پدرم آن دلیر را نمایه مرد
زنگ اندران انجمن خاک خورد که لهراسپ را شاه باید خواند وز و در جهان نام شاهی نماند
و مادرت عورتی بود از روم و ترا نمیرسد که بدین سبب قدح و طعن در نسب من کنی و من در ایام
دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی
رجوع بمن نموده اند و بهادر تنها و تختها سوی من ارسال داشته و تو پیش از پیش بدولت رسیدی
پنج روزه غره مباش که هنوز جوان کار نادیده و گرم و سرد روزگار نچشیده و هرکس که بخود
مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نیابد اسفندیار جواب داد
که آنچه در باب مردانگی خویش گفتی و اظهار کردی همه راست است اما این تصور که از نسل شیطانی
و بدان فخر میکنی بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هرکه از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی
خلاص نیابد و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت بودی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی و ترا
همین عیب کافی است که میگویی که مادر پدر من دختر شیطان بوده و دیگر این سخن تو دروغ صریح
و کذب محض می نماید که میگویی که مادر پدر نریمان از نسل ملائکه است و چون تو در نسبت شیاطین خود
متحیر شده گاهی بملائکه تفاخر میکنی و گاهی خود را بشیطان می نسبی و بدین تدبیر میخواهی که فخر
آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری
خلایق در دنیا و عقبی مندرج در آنست و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی مشکوره من بر صفحات
دوران مثبت خواهد بود چه من زحمت و مشقت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم
خاص از برای رضای آنه تعالی علم شریعت برافراختم و معارضان دین را از روی زمین برانداختم
و رایت شیطان را نگونسار ساختم و کوس [illegible] در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب
خلایق را بطریق مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم بچیزهای دروغ و نمیگویم که از نسل ملائکه ام
بلکه میگویم که اسفندیارم پسر گشتاسپ که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی مسلمانی
و دینداری او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد و شاه و شاهزاده بوده اند و اگر
مرا گفتی که مادرت رومیه بوده این سخن هیچ منقصت من نمی شود زیرا که اهل روم همیشه با
فارسیان معارض بوده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و به تقدیر
صحت نسب مادرم شکرها بر من واجب است که مادری از نسل شیطان نیست و این که افتخار میکنی

که کاوس بی حکمی چنین و نشان چنان ارزانی داشته مردود و عقلاست بنا برآنکه اگر کار
اندکی خود بودی از و امثال این امور صادر نشدی و تو معذوری در آنکه صدر مجلس سلطانی بر خواجه
خود عاصی حبشوی چه عربی تو کاوس نعمت الهی را بکفران مقابله کرده طغیان ورزید و چنان بیبا
دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان برود و با خدای عز و جل جنگ کند تا عاقبت خود
و نام زشت در جهان سمر گشت و از لقبهای آن طاغیان که نافرمانی حق کردند و از حد خود تجاوز
نمودند و کاوس که تو با لقب او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بودی سخن روی کار نکردی و اما بمن
عار نیست که بنده مثل تو تاج شاهی بر سرش نهاده بر تختش متمکن ساختی و آنها که برگزیدگان حق
بودند دیوان را در بند می کردند و کاوس را دیوان راه می برد و این سخن که گفتی که سیمرغ مرا
برداشته بولایت من برد موجب مفاخرت نمی شود بواسطه آنکه من بی حمایت سیمرغ
بشهرهای من رفتم و دست بردی نمودم که از آن سالها باز گویند اگر جادوی و جمیر آنست که من دیدم
هیچ احتیاجی بچنین فسانه ندارد و آنچه میگویی که فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر
فریبرز پادشاه و برگزیده بودی ساحران و دیوان برو مسلط نشدندی و ای رستم تو با قبال ظالمان
و جباران مباهات میکنی و من اسفندیار پسر گشتاسبم که روی زمین را از لوث وجود جباران پاک
کردم و فتنهایی که در عرصهٔ ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت اهل فسق
شرک خالی کردانیدم و عباد را بر جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم و تو چون جراید و جهات
خود ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن و از جمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت
از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی تمرد
و عناد با گشتاسب گفتند که دعاوی که پیغمبران پیش هوشنگ و طهمورث و جم و امثال ایشان از
پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون
من این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام کشیدم و گفتم هر که در دین طعن کند بتیغ تیز سرش از تن
جدا کنم و آنگاه بارشاد پدر مشغول شدم ملت قدیم را قبول فرموده وسوسهای شیطانی از دل
بیرون کرده و کمر جد و اجتهاد بر میان بست تا تمام عالم را بنور ایمان روشن کردانید و بتان را
بشکست و بتخانهها را ویران کردانید و چون این خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت خود را
جمع آورده گفت که گشتاسب از ملت آبای خود اعراض نموده دینی محدث آورده و پیروی الهی
چون خود کرده اگر این کار را تمام خود خلایق با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند خلل فاحش

بمملکت ما

بمملکت ما راه یابد و هرج و مرج دران زمین ظاهر گردد اکنون علاج آن معضل آنست که از اطراف
اکناف لشکرها فراهم آریم و برویم و مخالفان را از میان برداریم اعیان و امرا این رای را استحسان نمودند
بعد از تهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیدهٔ روزگار عشر عشیر آن ندیده بود
روی بایران نهاد و بدیارها در آمده خلق بسیار را بقتل آوردند و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار
ترکستان با لشکری گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی از نهنگان دریای وغا و برادران و فرزندان
بجانب معاندان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفت و پسرش نسطور
در میمنه با دیگر گزیده و میسره در عهدهٔ اهتمام من آمد و از آن جانب ارجاسب با پهلوانان و گردان دودمان
افراسیاب و فرزندان پیران ویسه و مهرزاد و ندمان ساحر و بیدرفش عفریت در قلب آرام یافت
و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را نامزد میسره کرد و بعد از تسویهٔ صفوف نخست برادر
پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله برده خلقی را معدوم ساخته و دمار بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش آن حال
مشاهده کرده بگردانی که با وی بودند نعره زدند و زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را
آغشته مردانگیها نمود اما عاقبت کشته شد **شعر** زمانه چو با دست و یاد از نخست
نقاب از رخ گل بعزت کشید پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشید
و چون این خبر موحش بسمع ایرانیان که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند
و مخالفان درفش کاویان که بر زمین افتاده بود از آن معرکه بیرون بردند برادرم فرشاورد
بعید آمده صورت واقعهٔ هایله را باز نمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم
و علم نصرت را بدست آورده برافراشتم و چنان حربی ردی نمود که هیچ کس نماند که جراحتی
بدو نرسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورد
آخر الامر ترکان از ستیزه و آویز عاجز آمده روی از معرکه برتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام
بر ایشان حکم کردانیده چندان دلاوران را از بالای اسب بر خاک بوار انداخت که پشت گاو و ماهی
خم گرفت و با وجود این همه کشش قناعت نکرده از عقب بقیة السیف تا ترکستان رفتم و درون
دست از طلب ایشان نیاسودم و آنجا عساکر از روی اضطرار با هم گفتند که این سخن دست از ما
باز نمیدارد و اگر در حال گریز بامیر سپید یکتن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که مردانه بایستیم
و با وی جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا مردی کشته شده باشیم پس بر این رای توقف نمودند
چون نزدیک ایشان رسیدیم بیکباره اجتماعی بر من حمله کردند و من نیز دست توکل در حبل متین عنایت

آلهی زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداختند و در مقام عجز و تضرع آمده گفتند
که ما فرمان بردار توایم و دل من برین سخن قرار نگرفته همه را مثبت گردانیدم و ازانجا بولایت
چین رفتم و شهرهای چین را مسخر کرده عبادت خانها ساختم و جمعی از مدرسان تعیین کردم تا بدرس
کتب دین و شریعت قیام نمایند و از چین بجانب ختای رفتم و مجموع آن ولایات را بعنایت
یزدانی مفتوح گردانیدم و آنگاه از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبهٔ از هندوان
در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم که برایشان غالب گشتم و سردار
دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم فیلان در آویختم و یکهزار و سیصد فرسنگ از بلاد
و مفاوز آن دیار در زیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی ازجا با نها جمعی ساکن اند که حیوانی
نمیخورند و بمیوهٔ درخت و برگ آن قناعت می نمایند و آزار بکس نمیرسانند و بنابرآنکه
از عبور لشکر آسیبی بدیشان نرسد در شبانزان نواحی برسبیل تعجیل بگذشتم و در اقاصی
بلاد هندوستان معابد بنانهادم و بعد ازان منازل قطع کرده و مراحل پیموده لشکر بمغرب
زمین کشیدم و دران حدود حکما و عقلا و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند
و راه مهارات ساختند و برود باجبرا باشند و کتابی که فریدون در وقت قسمت ممالک
میان فرزندان نوشته بود معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده باید که بدستور آبا
و اجداد و رفیع مقدار خود با ما عمل نماید و برین ولایت شخصی را هم از ما حاکم سازد چه هرگز معهود
که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد و ملتمس ایشان مقبول افتاده ازان مملکت
عنان عزیمت بجانب ولایت عرب منعطف گردانیدم و دستبردی عظیم با آن قوم سرکش نموده
مردان جنگی ایشان را از پای در آوردم و از دیار عرب باز بروم آمدم و دران بلاد معابد بنیاد نهادم
تا مردم بعبادت خداوند جل و علا مشغول باشند و ازانجا بایران زمین آمده لشکرها را اجازت
دادم و بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسب مرا در قلعهٔ از قلاع مقید و محبوس گردانید و
خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون این خبر بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای
توران ببلخ آمده آتش بیداد دران ولایت زده لهراسب را بقتل آورد و خواهران مرا اسیر
کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزاین گشتاسب را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود
و گشتاسب ازین واقعه بی آرام گشته روی بمحاربهٔ ارجاسب نهاد و مرد و سپاه بهم
رسیده حربی متون (?) اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب دران جنگ کشته شدند و مخالفان

درفش کاویان را

درفش کاویان را بردند و لشکریان پراکنده شدند و گشتاسب از معرکه بیرون رفته بحصنی حصین
تحصن جست و بعد ازین داعیه بشفاعت جاماسب که با من بجای آورد از محبس بیرون آمدم و با جمعی
از پهلوانان که اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز از رفتن نیاسودم تا پا بنها قطع کردم و شبیخون
بر سپاه ترکان بردم و طایفهٔ از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت
نمودم و خود را بر قلب مخالفان زده همه را منهزم گردانیدم و گرگسار را که یکی از عظمای ولایت توران
بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد و چون بدان ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که
خاطر من بمجرد این فتح قرار نمی گیرد و باین قدر قناعت نمیکنم چه ارجاسب دو بار بایران زمین
آمده و خرابی بسیار از هم پستور بیگانه بخانهٔ ما راه یافت و عاری تمام باشد که ما بولایت وی
نتاختن نکنیم گشتاسب ازین حدیث خطیر خرم و مسرور شده گفت که اگر تو بمملکت توران روی کنی
و ارجاسب را انتقام لهراسب کشته صفر سد (?) بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسب را
بخون پسران لهراسب بتیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش
کاویان را باز آری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و بقیهٔ العمر بعبادت الهی
گذشته اشتغال نمایم من گفتم که اگر بعنایت ایزد بیچون و خالق کن فیکون بهر چه فرمان عالی
شرف نفاذ یافت بدان قیام نمایم و در مامورات بشهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه
باستعداد سفر توران پرداخته با طایفهٔ از شیران بیشهٔ هیجا روی براه آوردم و گرگسار را
با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار طرق مینه (?) کردم
او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در یک راه که بغایت نزدیکست مانعی چند هست که بواسطه
آن موانع عبور محال می نماید من توکل بر لطف خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک که پر خطر بود
تجرید روان شدم و لشکر را با پشوتن سپردم و نخست دران راه دو گرگ دیدم که بتمام
عمر خویش هیچ جانوری بمهیبت آنها ندیده بودم و گرگان قصد من نموده سر هر دو را
بتیغ تیز از تن جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله
آوردند و بیک چوبه تیر هر دو را بهم دوختم و روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله
آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم و در منزل دیگر اژدهایی
هفت سر متوجه من شد که دود سیاه از دهن او بآسمان مرتفع می شد و از چشم اژدها
بان مشعلها افروخته در نظر می نمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر کشیدم و سرهای او را

یکیک را از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغی زده او را دو کردم و روز دیگر
به پدر رفتن جادو رسیدم و او بسحر عملهای عجب می کرد که شنونده آنرا تصدیق نکند گاه
خود را بمقدار پنج شتر در چشم بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قله جبل بجانب ما
می غلطانید و گاه غباری می انگیخت که هیچ کس یکدیگر را نمیدید و گاه دریا و گاه ابر گشته
قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه جستی کردم و پدر رفتن را
از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده ریش را بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از
کران تا کران کوه گرفته بود و من بعنایت بخشنده مهربان از آن آب بگذشتم و بکنار آبی
دیگر رسیده از دور مدینه صفریه را دیدم و در چشم من آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم
نمود و از کوهی که باحتیاط شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم و سه کس را
از ترکان در آن صحرا دیدم که تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم حال
رویین دژ را چنانچه واقع است بمن بگویید و الا تیغ تیز را بر شما حکم سازم گفتند سور این شهر
بکوه متصل است و دور آن چند فرسخ و منجنیق و عراده بسیار بر باره آن ترتیب داده جمعی
انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت حصار مشغولند که مرغ را نمیگذارند که بر برج و باروی
آن نشیند و از سحره جادوانی در شهرند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند و من
چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادرم پشوتن با لشکر بمن رسیده بود
هشتاد پهلوان از ایرانیان اختیار کرده هر یک در صندوقی بر شتر بار کرده با نفایس
اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسبان راهوار برسم بازرگانان متوجه مدینه صفریه شدم
و در حین توجه بدان جانب با برادر و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بجنگ شما آیند
در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نخواهم بود و چون من ازین موضع
بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافراخته و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه
نمایید و چون قریب بدروازه صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق
تجار در آن صحرا خیمها زدند و مقارن این حال برادر ارجاسب بر ما گذر کرده برخاستم و جامی
زرین پر از جواهر ثمین با دو تیر زر اندود نزد وی تحفه بردم و او را سجده تعظیم نمودم و این پرها
بزرگ شمرده در آن تیرها بتعجب نظر می انداخت و میگفت که آیا کدام استاد اینها را تراشیده
و بعد از آن با من خطاب کرد که راست بگوی که تو چه کسی و درین ولایت برای چه آمده و این تیرها

از کجا آورده

از کجا آورده که من امثال این سهام در ایران زمین دیده ام در آن اوان که با گشتاسب و
اسفندیار جنگ می کردیم من بدل قوی جواب دادم که مردی بازرگانم شنیده نام که پدرم
از ترکستان و مادرم از ایرانست گاه اقمشه و رخوت از مشرق بمغرب می برم و گاه از آنجا
بدینجا می آوردم و من این تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و دیده ازین جنس بسیار
داشتم اسفندیار که روزش سیاه باد با خویش هستم از من بستد و چون برادر ارجاسب این کلمات
شنید مرا همراه خویش بشهر در آورده بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده
و مالی بینهایت آورده و ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمان داد و من با پیشکشهای مناسب بمجلسش
شتافتم و او در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم که لشکرها فراهم آورده
عزیمت داشت که از راه سغدشون متوجه این دیار گردد ارجاسب ازین سخن تبسم فرمود و مرا برکت برای
گردانیده گفت که اسفندیار اگر مرغ شود ندانم از کدام طریق پرواز تواند کرد و من در وقت بیرون آمدن
از مجلس بعرض او رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر نامحفوظست و ارجاسب حکم فرمود تا در اندرون
شهر وثاقی وسیع جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و صنادیقی که بر جمال مشحون بود
بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی یسیر و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بغایت
موضع رسیده و ارجاسب اشارت داد تا شیران بیشه هیجا و دلیران معرکه جلادت در ملازمت
برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دلیران روزگار
خالی شد من فرصت نگاه داشته هشتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در آورده بودم
بضبط دروازها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر
بقصر ارجاسب رفتم و ارجاسب از نعره و فریاد ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای
مبرم بایوان او در آمدم و آن ظالم را که از نخوت سر بفلک کیوان می کشید از پای در آوردم آنگاه
بمدد دادن برادر خود پشوتن از حصار بیرون آمده بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشان را شکسته
برادران ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بچنگ آورده مقیمان
شبستان ارجاسب را اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم و در حین مراجعت عبور
بر قلعه ای دیگر بر قله جبلی رفیع ساخته بودند و مردم آنجا بت می پرستیدند و در آن حصار
صنمی بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت بدو اعتقادی عظیم داشتند و از اطراف
آن دیار گبران درم و دینار برسم نذر به آن بتخانه میفرستادند و چون قریب بدانجا رسیدم

به فراز جبل جمعی دیدم مستلح با چشمهای بزرگ و رویهای زشت که گوییا دیوان بودند یکی از سدنهٔ
بتخانه نزد من آمده گفت که صنمی که ما بعبادت او مفاخرت می نماییم مرا نزد تو فرستاده پیغام
داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش و بالکه برابنای جنس خود ظفر
مغرور مشو و با آنچه معارضه مکن که هر کس که مطاوعت من کرده بمرادات خویش فایز آمده و آنکه
مخالفت من ورزیده مطرود و مخذول ابد شده و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس
برابری کنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدای کردم و از اسب
فرود آمده فرمان دادم که سواران همه پیاده شدند و ما تنگ بیالای کوه دویدن گرفتند و بت
پرستان سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم ظفر بر ما وزیدن گرفت و جمعی از بی دینان بر دست
من هلاک گشتند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العبادت ایشان درآمدم و بت و بتخانهٔ آن روز
برگشتگان را درهم شکستم و اموال نامحصور و نفایس موفور که سالهای دراز ذخیره نهاده بودند
بر داشتم و با دیگر غنیمتها نزد گشتاسپ بردم ای رستم مرا در پهلوانیها که شنیدی احتیاج
بسیمرغ نبود بلکه استظهار و اعتماد من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر کردم
و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی که در ولایت خانهٔ
خویش دم از هیچ طمع و احتیاجی تو نیست لیکن غم آن دارم که بر شدی و در گمراهی بخواهی مرد و رستم
این سخنان شنیده و از دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود
این معنی را اسفندیار معلوم کرده بنیاد تلطف نمود و دست رستم را گرفته در پهلوی خویش
جای داد و گفت که رسم ما آنست که مهمانرا عزیز داریم و رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار
فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و مدتی با نوشیدن جام باده
نوش بسر بردند و درین اثنا هرچند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد
پدر برد جهان پهلوان بهمداستان نگشت و التماس نمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسپ آید
اسفندیار روبین تن بانجاح ملتمس تهمتن تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال را
ادا کرد **شعر** به بینیم تا اسب اسفندیار **شعر** سوی آخور آید همی بی سوار **شعر** و یا باره رستم جنگجوی
بایوان نهد بی خداوند روی **شعر** و چون مهم بر محاربه قرار یافت رستم بایوان خویش شتافت
و به بدترین وجهی شب را بروز آورده صباح مسلح و مکمل قدم در میدان نهاد و اسفندیار نیز
و اسفندیار بزور بازو و تیغ نیش مغرور گشته روی برزم گاه آورد و آن دو صفدر چندان جنگ کردند

که بهرام

که بهرام شد خونی گر توانستی انتظام نجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح داشتی
و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجهٔ جراحات پرداخته روز دیگر
بر سر چشمهٔ خویش رفت و آن تیر [illegible] چوب تیر بر خاک نوار انداخت و خود [illegible] که
آنچه هم گفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار
زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است فردوسی درین باب گوید **بیت**

چو رستم گز اندر کمان راند زود
بدان سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی
وز او دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست
بیفتاد چاچی کمانش ز دست
چنین گفت رستم به اسفندیار
گرامی تیغ زن پهلو نامدار
خم آورد بالای سرو سهی
هم اکنون بخاک اندر آید سرت
بسوزم دل مهربان مادرت
تو آنی که گفتی که رویین تنی
بلند آسمان بر زمین بر زنی
بیک زخم برگشتی از کارزار
بماندی چنین پیش من سوگوار
ز گفتار رستم دل تهمتن
به پیچید چون مار بر خویشتن
چنین داد پاسخ که گردون بلند
ازین گونه بسیار دور زید مهر
جهان یاد دارد ازین صد هزار
فلک را نخستین نه اینست کار
بگفت این و رفت از تنش جان پاک

تن خسته افکند بر تیره خاک و بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را بوصیت پدر
در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش از
زابلستان بایران آورد ؛ از سخنان اسفندیار است که گفت اَلشُّکْرُ اَفْضَلُ مِنَ النِّعْمَةِ
لِاَنَّهُ یَبْقیٰ وَتِلْکَ تَفْنیٰ یعنی شکر منعم افضل است از نعمت دادن **مصراع**
چه آن بر گذرست واین پایدار ؛ و هم گوید لَا تَعْمَلْ عَمَلًا فِی السِّرِّ تَسْتَحْیِی اَنْ تَذْکُرَهُ
فِی الْعَلَانِیَةِ در نهان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمسار گردی و هم از کلمات اوست
که هر کرا با تو عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی به وی نهد لابد روی
بدوستی میل نماید و هرگاه که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد و تجدید اساس
عداوت آغاز نهد پس بر خردمند واجبست که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار کند فریفته
نشود و طریقهٔ حزم را مهمل نگذارد آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسپ رسید
از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بسیار خود زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت
لشکر بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات نمود و میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری مهیب

رفت و خلق بسیار و عدد بیشمار دران عرصه عرصهٔ دمار و خسار شدند و چون ازان جنگ
منصور و مظفر بازگشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان
طلبیده صاحب عهدهٔ ملک و فرمان سپاه گردانید و اورا در زمان اسفندیار **مصراع**
بزرگ همت دُسیا زوان و اندک سال میگفتند و معنی بهمن در لغت یونانی نیکو نیت باشد
وگشتاسب چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت با خاطر آزاد معاد اشتغال نمود
و همگی همت بعبادت حق تعالی مصروف داشته گفت **شعر** مرا کنج غاری و قرص جوی
به از مرزبانی و گنجینه ای ٭ بی آز چند انکه کردم بسیج ٭ ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ
لب نان خشک و دم آب سرد ٭ ازان به که خواستن روی زرد ٭ مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه
مرو در پی دولت و مال و جاه ٭ که دیدی بسی چون تو در پای ٭ از آثار او ولایت بیضا است
مرغزاری که طول آن ده فرسنگ باشد و در نواحی محروسهٔ شیراز فضای آن بدان نزهت
و نزهتگاهی بدان طراوت نشان نمیدهند و پیوسته آن دیار مخزن فضلای نامور و مسقط الرأس
علمای عصر بوده است مثل ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای
معتبر ایراد کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی بیضاوی که
مصنفات او در افواه و السنه دایر و سایر است و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان موجب
اطناب میگردد و گویند شهر اسروشنه در ماوراء النهر نیز از بناهای اوست و گشتاسب
اول پادشاهی است که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مکاتیب و رسایل بعبارات
خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند و تخت کسی که شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد
او بود بر یک روی سکه نقش آتشکده بود و بر دیگر جانب آن صورت گشتاسب که تاج بر سر داشت
مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند نقش نگین او
یعنی عابد و از سخنان اوست که احوج الناس بالتواضع من احسن الله الیه و بسط
بالقدر یدیه ٭ سزاوار ترکسی بفروتنی از خلایق آنست که حضرت باری سبحانه و تعالی
در باره او عاطفت و احسان ارزانی داشته و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط ساخته
بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع کند خوی اوست ٭
و هم او گوید که ان المیت ولا دین له ولا امان لمن لا دین له مرده و آنکه دین ندارد
در نظر بصیرت برابرند و امانت و دیانت نیست مر آنکس را که دین نیست حقیقت این سخن

که هر که حضرت کردگار را قادر و مختار ندارد و حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال را
منکر باشد چنانچه از مرده افاضت خیرات و اشاعت حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از
مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از بی دین نیز صدور این صورت بی شایبهٔ شک محال بود
و از کلمات اوست که لیس للملك ان یحسد الملوك الا علی حسن السیرة
روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نیکویی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد را
درین کلمه بر غبطه و تمنی حمل باید کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برده در تحصیل نام
نیکو و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار
در اقطار آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار
مخلد و مؤبد ماند و از نتایج طبع اوست که فضل الملك علی السوقة انما هو بقدرته
علی اصطناع الصنایع و اقتناء المحامد فضیلت پادشاه بر زیر دستان بدانست
که او قادر است بر نیکویی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که
وسایط عقد مهمات و رسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت
و صدق رعایت در تربیت ارباب ابا و ابنا ایام که استعداد و استحقاق مکرمت دارند
مبذول و مصروف فرماید چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام گذارند چنانکه آثار او از
حواشی آن محو نشود و با بقای عالم برابر ماند و هر که گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود
بنان در ماند و هر که بنان خیانت کند بجان درماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت
راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر وی اعتماد کلی کرده بود و وزیر سابق او را بسعایت او
معزول ساخته و از کار راست روشن آگاهی نداشت که تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان
بر وی خروج کرد و گشتاسب را بمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت
نمود وزیر گفت مال نزد رعیت است تحصیل باید نمود پادشاه دانست که این حرکت موجب
خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرا رفت و بجایی رسید و سگی را دید که بر دار کرده بودند
پرسید که این چیست چوپان گفت که این سگ معتمد من بود و گله را بوی سپرده بودم و چون
نقصانی فاحش در رمه افتاد تفحص کردم این سگ با من خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته
چشم می پوشید تا گرگ گوسفند از قدر احتیاج می برد گشتاسب ازین سخن متنبه شده تفتیش حال
رعایا و وزیر نمود و معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده مال او را از میان برده است

پس وزیر را بر دار کرد و بحسن کفایت وزیر نخستین دشمن مدفوع و خزینه آباد و لشکر و رعیت معمور گشت

ذکر سلطنت بهمن

فارسیان او را بهمن دراز دست گویند زیرا که دست تصرف او بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بعضیات و دالشرایع صحیح پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد و او شهریاری بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت تا غفلت ابرو گویند که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این نامه از دشمن بنده خاص خدا و خادم او که حاکم شماست و می گویند که اول کسی که نام خداوند تعالی را در اوایل مکتوبات ثبت فرمود او بود و در سبب تسمیه بهمن بن اسفندیار گفته اند که روزی اسفندیار نزد گشتاسپ نشسته بود که او را مژده دادند متولد شدن پسر او و در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت و میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه داری خادم جواب داد که آرد و شیر در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسپ ذکر کرده میگوید که ثم کی اردشیر و هو بهمن بن اسفندیار بن کی گشتاسب و کان یسمّی بهذین الاسمین و لقب او طویل الباع آورده اند که هرگاه که عاملی بولایت میفرستادی بر سبیل تحفه منهی بروی گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در اوایل حکومت با حضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمده تحت شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که ما کسی که دین شما حکومت و سلطنت کردم با تفاق شما اگر امری از من یا از عمال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا تغییر آن کنم بعد از آن موبد موبدان برپای خواسته گفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام از تو راضی و شاکر اند و سیرت تو مشکور جمهور است آنگاه شخصی ندا می کرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از خدای بترسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و با وزرا مسکنت که هرگاه که چنین کنم من عمل و وطیفه کنم و از طریق سپید اد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم مگذارید و مرا بر کارها پسندیده ترغیب نمایید آورده اند که چون تخت بوجود بهمن آرایش یافت و از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت قلوب و استعطاف خواص بر وجهی ابلغ همت بانتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانیده

فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرد و خود در عقب ایشان توجه نمود و در این اثنا بسمع فرامرز رسید که سطوت بادی بوت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی از بیخ بر آورده پسرش قایم مقام و ولی عهد اوست و چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و از جانبین جمعی عظیم بقتل آمدند چنانچه صحراها مملو از اجساد کشته ها پشته ها گشت و در آن جنگ اقربا و خویشان رستم و سپاه فرامرز کشته شدند و زال اسیر و دستگیر گشت و بهمن در زمان خویش بخت نصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را از اولاد لهراسب که مادرش یکی از زندان بنی اسرائیل بود بدان دیار والی گردانید و امر نمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستند و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم سازد و کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل امر فرمود و در بعضی از کتب مسطور است که لهراسب از اوان سلطنت خویش بخت نصر را از حکومت بابل معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا بروند و مملکت شام را معمور سازند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و ولایت بیت المقدس در ایام دولت بهمن بنهایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی بنی اسرائیل فرستاده ملک ایشان رسول را بقتل آورد و بهمن از این واقعه متاثر شده بخت نصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آن جماعت که از طاعت خدای سرکشیده بودند و اطاعت پادشاه نمی نمودند خراب سازد و او لشکر کشیده تمام شام و بیت المقدس را ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد و چون صد و دوازده سال از سلطنت بهمن بگذشت شغل مملکت را برای دور بین همای که دختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف بود و اشتغال یابد و چون صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود از دار الملک پدر هجرت کرد و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شیر آنها را دوشیدی وجه معاش خود مرتب گردانیدی و جمعی گویند که بهمن رنجور شد و در آن حین همای از دارا آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان از این جهت کوفته خاطر شده سر در عالم نهاد در تاریخ سلیمانی مذکور است که چون دارا از همای متولد شد از دختری گرفت پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر رودی انداخت ... و بعقوبل از رود ...

بلخ انداخت ناگاه اسیابانی آن صندوق را بر کنار رود یافته بکشاد و در آنجا پسری دید با فروبهاء حسن و جمال داد و را بخانه برد تا که بعد از تربیت وی بمرتبت بمیدان بلوغ رسید و آثار رشادی و شکوه شهریاری از جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ایام جوانی دارا بجادت و در مسند شده بشارت همای وارث تاج و تخت گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن چند در آخر ایام حیات خود افسر پادشاهی بر سر دارا نهاد چنانچه مولف آن نسخه میفرماید که **نظم** چو بگذشت از عمر بهمن دو شست

دراز فتادونا که چو ماهی بشست ❊ مقوز از چه دارا پسر بود و خرد ❊ ولی عهدی خویش دید او سپرد

بدو گفت ملکی چنین ناید آ ❊ که مستانز ملوک جهان یادگار ❊ بعزاز انکی کردم و داد و دی

در انگشت تو همچو انگشتری ❊ تو نیز آنچه آیین خرامت و رای ❊ بجای آر تا در جهان بجای

دگر جز بدین رسم و آیین دی ❊ ترا پند تر املک کیخسروی ❊ و از اساطین حکما که معاصر

بهمن بودند یکی ذیمقراطیس است و دیگری بقراط طبیب که آن شهریار ایشان را پیوسته معزز و محترم داشتی و از انوار علوم آن افاضل محقق اقتباس نمودی بهمن مصاحبت نکتها بغرا و معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان لطیف او یکی آنست که بِالْأَفْضَالِ تَعْلُو الْأَقْدَارُ بسبب مکرمت نمودن و اکرام ورزیدن بزرگیها زیادت شود چه هر که در سخاوت بر اصحاب استحقاق و ارباب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند **شعر** الْمَجْدُ كَهْفٌ وَالسَّمَاحُ بِنَاؤُهُ ❊ لَا خَيْرَ فِي كَهْفٍ بِغَيْرِ بِنَاءِ

و دیگر آنکه حُسْنُ الذِّكْرِ ثَمَرَةُ الْعُمْرِ یاد کردن بنیکویی میوه درخت زندگانیست بر رای خورد اندیشان ناگاه از خطاء فضل و تمیز مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و نتایج آباء و امهات از انبیاء و اولیاء و سلاطین و حکما هر چند در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست در پیشانی تقدیر نتوانست میسر نشد که لحظهٔ در اوقات محدوده افزایند و این باب راسد و دیافته در طریق دیگر شروع نمودند دانسته شد که ذکر خیر با تند و صیت باقی حیات ثانی است پس در این معنی کوشیده و سحایف جرایدمعانی و حواشی دفاتر مآثر بزرگواری را بمناقب گزیده و خصایل حمیده موشح و مزین گردانیدند و رداء مجد و طیلسان شرف را بمحامد و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند و دیگر آنکه الرِّفْقُ مِفْتَاحُ النَّجَاحِ چرب زبانی کلید مفتاح امانی

یعنی نطفات

یعنی نطفات طبع سو خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاض قواعد حشمت است و رفق و مدارا و حلم و مواسا وسایط تاکید اسباب بخت و وسایل جمعیت درشتی و تیزی دوستان را براند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ و همو گوید که تَجْرِبَةُ الْمُجَرَّبِ تَضْيِيعُ الْعُمْرِ آزموده را آزموده را ضایع کردن زندگانیست و از کلمات اوست که الْإِنْصَافُ أَحْسَنُ الْأَوْصَافِ داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام ظالم از مظلوم کشیدن نیکوترین خصلتها

ذکر رستم دستان و مآل حال او

مورخان و شاهان عجم گویند که نسب رستم منتهی می شود بجمشید و در حسب بشانه بود که احتیاج تعریف ندارد و او برادر پدری داشت شغاد نام رستم نجابت داشت شوید دختر حاکم کابل را در عقد آورده در آن ولایت بسر می برد و شاه کابل از دنگ خراج کذار شغاد از غایت حسد و شقاوت بام شکایت رستم نموده عقیده او بگرفت گشته و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل با خراج شغاد از دار ملک خویش فرمان داد و او از آن دیار بیرون آمده و بسیستان توجه نموده بشرف دستبوس پدر و برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر را عزیز و گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع گردیده تو و حاکم کابل بجهت مصادرت بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که در آن ولا که رسولی از جانب سیستان بطلب خراج بمملکت کابل آمد از کراهیت آن ناصیه کابلشاه ظاهر شده در اداء آن تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمرهٔ بنی آدم انتظام میداشتی پدر ترا از پیش خود نمی راند و تا چند از رستم گویی با خوبشاوند و مباهات نمایی و من از و مرداد ترم و در ولایت من از او کسی بیشتر است و چون آن بی سعادت اشال این کلمات با خشونت گفت مرا از مملکت بدر رانده است و بدینجانب رستم گفتاد و رستم از این حدیث بر آشفته با حضار لشکر مثال داد تا بعظم کابل تاختن کند و شغاد با جان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این همه ساز و سپاه بر او ردی وایم همه حساب از وبر گیری لطیفه که توقف جایز نداری جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو باییم و بمجرد آوازه توجه تو بی شک کابلشاه در اقطار آفاق آواره گردد و یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم سخن آن غدار فریفته شده باز واره و برادر بود عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی بسوی کابل شتاب کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرایط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد و در باب احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهانیان ایمن و فارغ گردند و در جهاد و خواطر بآسایش راحت روزگار گذرانند و شاه کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشته در راه چاهها عمیق را معین داشت که چیلتن را بآنجا برد فرمود تا چاهها کنند و آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال اینها

دران آبار نصب فرمودند و سر چاه را بخس و خاشاک بپوشیدند و خاک بهمواری در دیده مردمی
بپاشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت
و روی بر خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار و استغفار زد رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند
که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگندان خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقعست
و من بنده توام و این مملکت ازان تست رستم گفت سر و پای خود را بپوشان و دستار بپوش جواب داد
که این محال است تا ملتمس من مبذول نشود رستم پرسید که آن کدام است کابل شاه گفت
میخواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم و رستم قبول نموده شاه
کابل باحتیاط تمام پیش پیش رستم میرفت و آن پیلتن از کید و مکر شاه کابل و مکر برادر غافل
بود رخش بی دهشت می راند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاهها رفتند و اکثر اعضای رستم
از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و دران حال شغاد
بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشت و رستم با او گفت که تیر و کمان نزد من گذار که اگر سبعی
قصد من نماید ضرر او را دفع کنم و شغاد تخم مهری در دل برادر کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد
شغاد از بیم جان در پس درختی که دران نزدیکی بود از نظر برادر مختفی گشت شعر

چو رستم چنان دید بفراخت دست ۞ چنان خسته از تیر بگشاد شست
درخت و برادر بهم بر بدوخت ۞ بهنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد ۞ تهمتن برو درد کوتاه کرد
چنین گفت رستم که یزدان سپاس ۞ که بودم همه ساله یزدان شناس
کزان پس که جانم رسیده بلب ۞ برین کین من ناگذشته دو شب
مرا زور دادا که از مرگ پیش ۞ ازین بیوفا خواستم کین خویش
بگفت این و جانش برامد ز تن ۞ بروزار گریان شدند انجمن

نقلست اجبا سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگره قصر نشسته بانگی کرد زال
جزع نموده از دو دیده جوها خون بر دو رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا
چه واقع شد که بدین حال متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش آورده که بعد از محنت
کسی هیچ مصیبت صعبه ازان نیست رودابه گفت آن چه خبر است زال گفت می ترسم
اگر علم تو برانچه مطلع گردد سیل غم و اندوه قصر وجود ترا بباد فنا دهد حادثه روی نموده است که هر چند
جزع کنی و فزع نمائی سود ندارد و چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و شغاد
و زواره رخت ازین مرحله فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از این سخن چنان نعره زد که زلزله

در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آواز واویلاه کشیده و گفت کای پسر فرقت توای جگر
مبهوت تراهیچه آنست که المی موجع عظیم تر ازین خبر جانسوز نیست بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشام
تا هلاک شوم و مدت هفت شبانروز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد و عاقبت چون بیطاقت گشت
شب بطبخ درامد و بنا بانکه چشم او از دود گریستن هیچ نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میزد
تا مقدار طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بکف دستش افتاده بجانب دهن برد و کنیزکی بدین معنی
مطلع شده زبان برداد که آنچه بدست داری زنهار نخوری که آن ماری است مرده و رودابه سخن زال را
تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول کرد روشنایی چشم او بحال اول معاودت نمود منقولست
که بعد از چند روزی خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن
فراهم آورده روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته باجمعی انبوه در مقام مقابله و
مقاتله آمد و بعد ازانکه حربی هولناک دست داده از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب شاه کابل
در اثنای کر و فر گرفت و بتیر قهر شجره وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان و منتسبان او را
بتیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه نهاد و برسبیل استقلال بحکومت
زابل و کابلستان اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع شد چنانچه
درین اوراق ثبت افتاده و از سخنان رستم است که كُلُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ النَّفَقَةُ مِنَ الْأَمْوَالِ
إِلَّا الْحَرْبَ فَإِنَّ النَّفَقَةَ عَلَيْهَا مِنَ النُّفُوسِ یعنی هر حادثه که روی نماید آنرا بصرف مال
دفع توان کرد الا حرب که دران از نفس نفیس و جان شیرین بباید خاست بیت
دل بر نکند کسی که دندان کین دولت ۞ آسان نیست که بر خود عزیزان گردد
و هم او گوید که الرَّأْيُ السَّدِيدُ مِنَ الْأَيْدِي الشَّدِيدِ یعنی رای راست یکی از زخمهای قویست
و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی
خورد که التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از مداوای آن قاصر ماند و سخن حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام که روز جنگ با عمرو بن عبدود فرموده که الْحَرْبُ خُدْعَةٌ بر تحقیق و ثبوت این دعوی
گواهی عدل و شاهدی صدقست و از کلمات اوست که حُسْنُ الصَّبْرِ طَلِيعَةُ النَّصْرِ یعنی که
با دشمن و دوست باحتمال و مدارا معامله کند و در شداید و مکاید روزگار طریق حلم و اصطبار
سپرد و شجره ثباتی او ثمره نصرت بار آورد و از منقولات وی است که إِنَّ الْمَلِكَ إِذَا كَلَّفَ
الْعَبْدَ مَا لَا طَاقَةَ لَهُ بِهِ فَقَدْ أَقَامَ عُذْرَهُ فِي مُخَالَفَتِهِ یعنی خواجه که از بنده کاری خواهد

که مقدر او چنانچه عذر مخالفتش را کرده باشد — یکی کار و روز و یکی گرز دار

سزاوار هر یک بدید دست کار — چو این کارها را چو بیداد کار رانی — سراسر پر آشوب کرده زمین

ای هوشمند نکته‌دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب اثر تو بسان سایه تیره نماید از جمیع
نمودارات داستان استغنا داری چه خاطر تو که جام گیتی‌نمای اقبال است مکونات قضا و
مخفیات قدر را در آیینه معاینه مشاهده کرده است و از صحیفه خود برخوانده

وانجح به پیش حزم تو اشکال حادثات — آسان بود ز عزم تو دشوار روزگار — رای تو را ز درای فرقهای آسمان
تکرار کرده دفتر اسرار روزگار — بعضی گفته‌اند که چون اورنگ

خسروی به وجود همای که او را خمانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را به معدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد و چون مدت پنج ماه از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد شد بغایت خوب صورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و کیکیستانی و آثار مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش موضوع کرده و بمقتضی بحکم الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته بعد از تفکر و تدبر رای او بر آن قرار گرفت که صندوقی سازد و فرزند را با اسباب پرورش در آن نهاده در آب اندازد — فردوسی فرماید

نهانی پسر زاد و با کس نگفت — همی داشتن آن راستی در نهفت — بدینسان همی بود تا هشت ماه
پر گشت مانده ز رفت شاه — یکی خوب صندوقی از چوب خشک — بکردند پر زر برو قیر مشک
درون نرم کرده به دیبای روم — بیالوده بیرونش از مشک و موم — بزیجامه اندرش بستر بکرد
میانش پر از در خوشاب کرد — ببستند پس کودک شاهوار — بیازوی آن کودک شیرخوار
در آن هم که شد کودک از خواب سست — عزوشان بشد دایه چوب دست — بپیچید هر پرنیانش بپوشید گرم
نهادش به صندوق بس نرم نرم — بر رنگ تابوت کردند خشک — بچوق و بعنبر بقیر و بمشک
ببردند صندوق را نیم شب — یکی برد گریان بگشاد لب — ز میش جایش برون تاختند
به آب روان اندر انداختند

در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را داراب نام نهاده بپرورد و چون دارا به حد بلوغ رسید که سر پادشاهی و شهریاری سر به پیشه گازری و قصاری فرو نمی‌آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نمود با لشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد در آمیخت امیر لشکر از دور راه علامات

دولت و اقبال مشاهده کرده و در روم نیز آثار جرأت و مردانگی از وی بظهور آمد و چون امیر مذکور بخدمت همای آمد احوال شاهزاده را معروض گردانید و همای را بعد از تفحص و تفتیش حال معلوم و محقق شد که دارا پسر او است از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه را به وی تسلیم نمود لقب همای چهرآزاد است و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود از آثار همای شهر جرباذقانست در نواحی اصفهان و از جمله عمارات وی هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد

ذکر سلطنت دارای بن بهمن

دارای بن بهمن جهانبانی بود ذو شوکت و کشورستانی صاحب قدرت در مدت اندک بسیاری از گردنکشان را در ربقه اطاعت و فرمان آورده و پادشاهان ذوی الاقتدار خدمت آستانش را مایه افتخار و سرمایه استظهار دانسته الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند کوس معارضه در میدان مناقشه افکنده و چوگان مخالفت بر دوش مبارزت نهاد و دارا این معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصور فرمان داد و با لشکری آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد و عُدد آن عاجز و حیران شدندی روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب ساز داده از دار الملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین مرغ تیر سفیر آجال گشت

شعر

مرغ چوبین آهنین منقار — طایر روح پاک داشت شکار — آب آیینه فام از دریا
گهر جان ربوده و گرد شنا — سرگران شد یلی که خورد بمن — باده از کاسه سپر دشمن

آخر الامر نسیم عنایت حضرت پروردگار بر سپاه وارث ملک گشتاسب بهمن وزیده رومیان از تیغ ملاوز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با چرخ چنبری دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از آن حصار بیرون آورده ایوان بزم را بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بمقتضی

بیت — بسر تیغ ملک بگرفته — به سر تازیانه بخشیده —

مملکت روم را بقیصار زمانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم بدین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدره فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آن پای حشمت در فراش قربت دختر قیصر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانبان رسید و دارا از دختر قیصر از این جهت

متنفر شده او را بروم فرستاد و دران حین کریمهٔ فیلقوس با اسکندر حامله بود و بنابر رعایت
فیلقوس قصه صورت حمل را از مردم پنهان داشته در کتمان این امر بسی کوشید و
بمردم گفت که اسکندر پسر منست و چون مدت چهارده سال علی اختلاف الروایتین
از حکومت دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم گردانیده بود
ولیعهد ساخته دوال اشغال بر طبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مَثَلُ تَعَلُّقِ
الضَّاحِكِ إِلَيْكَ مَثَلُ الحَنظَلَةِ الخَضْرَةِ أَوْرَاقُهَا القَاتِلُ مَذَاقُهَا یعنی دشمن
که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظل است که ظاهر او تازه و طری باشد و اطلاق آن خضرت
و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر
برنده ماند غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هرچند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجویی
و تازه روئی مشاهده کند گمان غدر و مکر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد
تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از آثار او دارابجرد است و از حکما افلاطون
الهی معاصر او بود ذکر سلطنت دارای بن دارا او را دارای اصغر خوانند سیرتی
مذموم و طبیعتی خشن داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشته و با اسکندر
روم نامها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریض نمودند اسکندر بیضهای
زرین را که پدرش هر سال بخزانهٔ دارا میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر
مشاهدهٔ دارا گشت رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر
جواب داد که مرغ روح فرستندهٔ بیضها قفص قالب را تهی کرده بجانب آشیان آخرت
پرواز نموده است و دارا ازین سخن متأثر گشته چوگان و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد
که اسکندر هنوز کودک است بحال او همان لایقتر که گوی بازد و پنجه در پنجهٔ مردان نیندازد و این مقدار
کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار سپاه که بهر دانه ازان هزار مرد صف شکن گرد شیر افکن
داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوتست و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر ازین
اندیشه فارغ گرداند که ما بر پنجهٔ دولت دارا مضطر و حیران و مضطرب و بی سامان کنیم
اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چه امید واثقیم
که بتوفیق الهی چنانچه دایرهٔ صولجان حاوی کرهٔ گویست حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد
گشت و فرمود تا در حضور رسولان مرغی آوردند و کنجدها را پیش او ریختند تا همه را یک لحظه

از زمین برچید و گفت هرچند دارا لشکر بیشمار دارد اما زود باشد که طعمهٔ مرغان جانشکار گردند
آنگاه در مقابل کنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی عنقریب مذاق تو از چاشنی حنظل
قهر تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سنابک خیول ما با سرمه و توتیا برابری کند القصه هر دو پادشاه
با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت کرده مهم بمقاتله و مقابله انجامید و چون
روزگار در استرداد ودیعت خود کوشید و پیک اجل با توقیع كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ
الْمَوْتِ باردوی دارا رسید روزی از جنگگاه بازگشته بود و در بارگاه قرار گرفته دو مرد
همدانی که از حاجبان او بودند و بمزید قربت شرف امتیاز داشتند از کمینگاه غدر بیرون
جستند و بخنجر ستم سینهٔ او را بشگافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار روم از
این حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و دارا ملک کیان را هنوز رمقی از حیات
باقی بود و صورت شماتت دشمن بر مصداق **نظم** وَإِنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ
وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرُ ٭ بر صفحهٔ حال خویش مشاهده کرده آه سرد برکشید و اسکندر
سر او را در کنار گرفته بوسید و ایمان غلاظ و سوگندان بی کفارت بر زبان آورد که من ازین حال
غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم سخت خورده بود و امید از حیات منقطع
کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رسانند و دخترش روشنک را در حبالهٔ نکاح
آورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد اسکندر وصایای دارا بحسن قبول
تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل شد و آخرین سخن دارا این بود که **شعر**

پذیرفتکاری کنون میکنی ٭ که از ملک خویشم برون میکنی ٭ که از کوهم برسر افسر نهی
ندانست آیین فرماندهی ٭ مرا دست قدرت برایام بود ٭ چنینم ز گیتی سرانجام بود
پدر چون همی کرد از اندرز یاد ٭ مرا گفت ای نور چشم پدر ٭ ترا مردن من نصیحت بس است
جهان یادگار فراوان کس است ٭

این کلمه از تاریخ معجم منقول شد و آنچه در تواریخ مبسوط
درین باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله
وحده العزیز مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده سال بود از سخنان اوست که لَا
تَطْمَعْ فِي كُلِّ مَا تَسْمَعُ طمع مدار که هرچه بشنوی یابی و هم گوید که أُنْظُرْ إِلَى مَالِكِ
الْمُلُوكِ وَصَاحِبِ الْأَقَالِيمِ السَّبْعَةِ خَرَجَ سَاقِطًا عَلَى التُّرَابِ مُنْفَرِدًا
عَنِ الْأَصْحَابِ وَالْأَحْبَابِ فَقَدْ زَالَ مُلْكُهُ وَحَادَ هَلَكُهُ بِمَا يَرَى فِيكَ

اَنَّ تَقْصِیْرَ عِبْرَۃً لِلنّاظِرِیْنَ ای برادر نگاه کن در بادشاه پادشاهان وخداوند اقالیم سبعه
مجروح گشته بر خاک افتاده دور گشته از یاران وجدا مانده از دوستان ملک از وی گرفته
ملاک نزدیک آمده عبرت گیر آنچه می بینی مثل الاکم عبرت چند کان شوی یعنی اگر بقوت
استیلا وتفوق برین گنبد والا شوی واز طریق رفعت همنشین سهیل وشهاب گردی
واگر ایوان رفیع سقف قصر وایوان تو گردد واین بساط موضوع جولانگاه دیگران
تو شود واگر تیغ آفتاب از نیام بر کشی وقرص ماه را چون سپر در سرکشی تیر اجل را حجاب نشود
وضربت شمشیر بو یحیی را دافع ومانع نباید **بیت** هر ذره که در هوا ودر هامون است
سحر وکیقبا دو افریدون است ؛ از خیره کشی که گردش گردون است ؛ این عالم خاک نیست طشت خون است
ذکر سلطنت اسکندر سکندر بر آفاق چون دست یافت ؛ بپروانش ونیکنامی شتافت
بپرورش همه معدلت کار او ؛ ستیش ناسحر کار زکار او بود ؛ بزم اندرچه کوشش نمودی وبزم
بدانش همی فخر کردی وحزم ؛ بفرزانگان سیم دادی وزر ؛ براندی فرومایگان را زدر
هنرمند را همچو جان داشتی ؛ زمره رایش را بر افراشتی ؛ نام اسکندر بلغت یونانی
اخشید روس است ؛ یعنی فیلسوف واین لفظ مخفف فیلاشوفاست ودیونانیان محب را فیلا
گویند وحکمت را شوفا نامند وبرین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد وطایفهٔ
از ناقدان عیون هنر وجوهریان دقت مکنون او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد بعضی
این ذوالقرنین صاحب سد ست که ذکر او در قران مجید وفرقان حمید شرف نفاذ یافته وشمهٔ
از احوال آن سعادتمند حالیا در این اوراق سمت گذارش پذیرفت وبالجمله از روایت
ناقلان آثار سلف وناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر وصفحهٔ ضمیر مکتوب ومنقوش است
که اسکندر با قیدونی که او را ذوالقرنین واسکندر رومی ویونانی نیز گویند پادشاهی بود
عالی قدر گردون جناب وشهریاری کامران وکامیاب که داستان شجاعت او در بسیط
جهان مشهور ومذکورست وذکر سخاوت او بر صحایف زمان مزبور ومسطور ودر پنجهٔ مبارزت
پنجه در پنجه شیر ودر میدان محاربت بهره دست شمشیر **شعر** در صد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چه او سوار بمیدان روزگار ؛ لشکر منصورش از روم تا ختا وختن واز آن دیار تا هند
وسند تاختن کرد وحشم نامحصورش باطراف سهل وجبل واکناف بحر وبر محیط گشت
واز مهره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده ودر سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین

بروی روایات متخالفه نیز صادر گشته طبقهٔ از ارباب کتب گفته اند که اسکندر پسر دارای
اکبرست چنانچه مرقوم رقم بیان گشته وهمین طبقه قایل اند باین معنی که اوروشنک دختر دارای اصغر را
در تحت تصرف خویش آورد راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاهی چنان پسر دین دار را
بازدواج برادرزادهٔ خویش بغایت مستنکر ومستبعد می نماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب
این امر مجوز بوده واین دعوی نیز خالی از غرابتی نیست وطایفهٔ گفته اند که فیلقوس دختر خود را به بازد
پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود وبسببی از اسباب بازد بعد از تزویج
مخدرهٔ قیصر اکه باسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد وآن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم شوهر که
داشت فرزند را در فلاطی بجیده بصحرایی که ترپ با مرعی اغنام بود بگذاشت وبالهام خالق الانام میش از اغنام
لحظه فلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد وپیرزنی صاحب فراست که مالک میش بود چون عیبت
گوسفند از گله بعد از تفتیش بوده گرد داشت که آمدن این حیوان منتظر امر غریبست بنابرین پیش از اتفاق خود
جویای اسکندر شد وکشف وطبیعت سیر دریافت که آن تازه نهال از چمن مجد وجلال است لاجرم او را برگرفته
بکاشانه برد وکما ینبغی بتربیت وتعهد وی قیام نمود وبعد از آنکه بمبادی سن تمیز رسید پیرزن او را بادیبی سپرد
و در اندک زمانی بزیور فضل وادب متحلی شد ودر خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب اسکندر نجوت
بجلالی او فرمان داد واد ادیب اسکندر در حرکت آمده اتفاقا بشهری رسید که مادر اسکندر در آن بلده اقامت
داشت ناگاه روزی در گذاری چشم مادر بر پسر افتاده بفراست پادشاهانه گمان برد که همان فرزندیست که
هنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بوده بنابرین دختر پسر را از فیلقوس برده صورت واقعه را معروض
داشت وقیصر دلایل مادرانگی وشمایل فرزانگی از ناصیهٔ اسکندر تفرس نموده از سقط را پس از تفتیش بوده
واسکندر بروایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود العرض رسانید وقیصر دختر از درجه گمان بمرتبه
ایقان انتقال نموده خرم وشادمان شده وفیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف
داشت وقیصر رام دل دان صبح اسکندر نسیم صبای شهریاری از ریاض محاسن شیم ومکارم عادات او
استشمام رفت ودر زمان حداثت سعی از جا نداری در حرکات وسکنات وتفرس افتاده دیگر اختر
فیروزی از طلعت میمون او کالشمس فی الضحی پیدا دیده وتباشیر صبح بروزی از جبین مشتری سیما
وجبههٔ مهر آسای او هویدا مشاهده نموده او را **شعر** بادب دلپسند بسخن جان فروز
با خرد بی کران با هنر بیشمار ؛ با همه عالم جواد ودر همه گیتی فزون ؛ در همه میدان تمام بر همه دانش سوار

یافته قایم مقام و ولی عهد خود گردانید و زبان روزگار املا کرد که بر سر شش حق نهاد افسر ملک
زانکه داند که اوست در خور ملک   و چون تاج شاهی بفرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که
افواج حشم و طبقات خدم و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا اوامر و نواهی او را انقیاد و اتباع لازم شمرند
و گردن از طوق طاعت و سر از ربقهٔ مطاوعت او نه پیچند و پای از حد بندگی و قدم از جادهٔ خدمتگاری
بیرون ننهند و بهر چه اشارت فرماید که سرانجام موافق رضای الهی و مطابق آیین دستانی خواهد بود کمر انقیاد
بر میان بندند و از فرمودهٔ او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند   و چون فیلقوس آن جوانبخت را بیان سوم
قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو تیز باید که بمقتضای کونوا کآبائکم تقتدی بآبائه
در مراسم حکومت و سرکاری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا بآثار گزیده و خصال پسندیده
آبا و اجداد نمایی و عادات و سنن قاهره را دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری
و رعیت پروری از قاعده و ضابطهٔ اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون
فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید
تمام و تاکید مالا کلام یابد   و چون مقرر است که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و شهنشاهی
باظهار آثار معدلت و داد گستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد باید
که از رشحات فیض اهتمام نهال انصاف و اشجار الطاف تازه و برومند باشد و سرسبز و شاداب گردد
بیت عدل کن زانکه در ولایت دل ✿ در پیغمبری زند عادل ✿   و باید که جدایی کردن رایت دین
و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف و رحمت و غضب و سیاست
الا خته و ممشی نگردد بیت گاه باید از نشاط تو بار شکفته روی ✿ گاه از نهیب ترکش تو باشد فگنده سر
گاهی شود ز سعی تو نوز نکار گون تراب ✿ گاهی بود ز فعل تو شنگرف گون حجر ✿ و در تشید قضایای
شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری   و چون حفظ ممالک
و امن مسالک بی مرد کار و پیاده و سوار صورت نه بندد و میسر نگردد تعهد و تفقد ارباب سلاح
که زبان تیغ ایشان بروز کار و هنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است که منبعی بجای آوری و ابواب
معاونت و اسباب کرامت کشاده و آماده داری   و حرمت ارباب قلم که نوک خامهٔ آنجماعت
فهرست روزنامچهٔ ضبط و کفایت بر ذمهٔ همت واجب شناسی و در رعایت علما و ارباب فضل
که اعزاز و احترام ایشان مقدمهٔ سعادات و فاتحهٔ کرامت تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان

و فقرا و گوشه نشینان را که باداء طاعت و اداء شرایط عبادات قیام می نمایند بنوازش بی پایان
و عواطف بی کران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمایی و حسن التفات
بمصالح احوال و مناجح آمال خلایق مصروف سازی و بصیقل نور معدلت آیینهٔ حال رعیت از
غبار جور و ظلام ظلم بزدایی   و در اجرای امور سیاسی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک
و تازیک و دور و نزدیک و مقیم و گذری و رعیت و لشکری تفاوت مزید تنهی و در ضبط و نظم
ولایت و حصون و قلاع مردان گزیده و مبارزان کار دیده مقرر فرمایی و شرایط تحفظ و تیقظ و
رعایت حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزوی امور که روی نماید از طریق
اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصهٔ
ولایت از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و خبر نماند
و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب داری
و صورت مطلوب چهرهٔ مقصود هیچ مستحق در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول
در اموال زیردستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان غافل و ذاهل نباشی بیت
مکن تا بنازی به بیداد دست ✿ که آباد گردد ز بیداد پست ✿ و مهمات خاص و عام بمقتضی عدالت
نصفت بمقطع رسانی   و رعایا و بیچارگان که چون بنات النعش از زخم انیاب عقاب حوادث
متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باستخضار ایشان نشاط و پستی و مانند عقد
ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی و بعواید بخشش فراوان و فواید بخشش بی پایان در سایهٔ لطف
و مرحمت جای داده پرورش نمایی و از مشرب عین عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیراب
و دست تغلب متغلبه از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصایل شاهانه و شمایل
خسروانه عاطل نگذاری   و چون فیلقوس از مواعظ و نصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده
افسر شاهی بر سر او نهاد   و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی مثبت است که ذکر مجموع آنها موجب
املال و اکثار گردد   و مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله روحه از روایاتی که
در نسب اسکندر وارد و یافت آنست که او پسر صلبی فیلقوس است   چنانچه در نزهة الارواح
که از مؤلفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت
فیلقوس بر اسکندر بگذشت شمشیر کین ناگاه کشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان
مملکت او فلوپس نام برادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلق قوی پیدا کرد بمثابه که

خدا بیامرزد

از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند بیت عشق است که شیر نر زبون آید ازو
صد نوع مخالف برون آید ازو * که دوستی کند که جان آساید * که دشمنی که بوی خون آید ازو
و هرچند قلوس اسباب مواصلت ساز داده و فضه و مسکوک و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره برای
معصومه معروض داشت سعید نیفتاد و افسون و دمدمه قلوس هیچ وجه در نگرفت و از آنجا که
کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف
مادر اسکندر در ضمیر نامبارک قلوس استحکام یافته مترصد فرصتی می بود و در خلال این احوال
فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهة شهر پادشاه فسلاطوس که عصیان می ورزید
نامزد فرمود و اسکندر را از برای تسخیر مدینه براقیس با طایفه از شیران بیشه جلادت ارسال نمود
و قلوس را چون تفرق لشکر که از دیرباز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه
و فساد داشتند با خود متفق گردانیده معاقبه بر سر فیلقوس ریخت و او را زخمی و راست
بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر بر آشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بر داشتند
و از قضا هم در آن روز اسکندر بشهر رسیده صورت ماجرا معلوم فرمود و بشتاب در قصر
پدر رفته مادر خود را دید که قلوس هم و متشبث شده بوده و چنگ در وی زده و اسکندر نیا گاه
مبادا که اثر شمشیرها درش رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن ملک زیاد بر آورده
تشنیع زد که اگر موجب بی حمیتی و توقف منم مرا بحیات زیاده تعلقی نمانده هرچند زود تر شر این
حرامزاده را از من باز دار و اسکندر بیک ضربت قلوس را بهلاک نزدیک رسانیده ببالین پدر
شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال یافته فیلقوس گفت برخیز و بدین شمشیر
انتقام از دشمن بکش و فیلقوس بخواست بدست خود مهم قلوس را باتمام رساند بعد از آن
فیلقوس طبقات حشم و طوایف انام را طلبیده فرمود تا همه جهت بیعت اسکندر پرداختند
و با حضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر در دست او نهاد و وصیتی بلیغ درباب تربیت
پسر بجای آورده جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تدفین و تعزیت پدر فارغ
گشت در میان مجمعی عام بر سر جای پدر نشسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات
در نوشت و بر منوال سلاطین سابق در گذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما
در هر امری از امور هر جا که شروع نمایید مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم
در هیچ شغلی مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق

شناسید و این معنی خود در زمان حیات پدر مشهور و معلوم شما شده اکنون کسی را بر خود حاکم و
فرمان روا گردانید که پروردگار را طایع تر و بر عامه برایا مشفق تر و بر ضعفا و مساکین رحیم تر باشد
و قسمت غنایم در میان شما بعدالت و سویت کند و او را تتبع شهوات از رعایت حال لشکری و رعیت
شاغل نباید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد
آن در حکمت علمی موجود است و چون حاضران مجلس از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ
پادشاهی نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول
کردیم و امور ایالت و سروری را برای دور بین تو مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در ضمان عز و
دولت در میان ممالک و مستقط باش که ما هیچ کس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوار تر
نمیدانیم آنگاه برخواستند و از وفور رغبت با او مبایعت کردند و متابعت او را بایمان موکد
گردانیده اکلیل شهریاری را بفرق همایون وی تزیین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت
و احسان ساخته بممالک نامها فرستاد و خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت نمود
و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرده با حضار لشکرها فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک
ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او بر آرند و بر حسب فرموده عساکر منصور
از اطراف در حرکت آمدند و بر درگاه پس گردون اساس مجتمع شدند و اسکندر سران سپاه را
بخلع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود
و از کمال سخاوت و وفور بسالت و عموم مرحمت بر ضعفا و زیر دستان و خشونت و غضب او درباره
مخالفان او امر باری سبحانه و تعالی چندان مشاهده کردند که عشر آن در حال هیچ کس مصور نگشته بود
لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا
هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در خزانه خود می آورد فرستاده ای مبلغ را برسولان
فرستاده و بیضات معهوده را طلب داشت و اسکندر در جواب فرمود که زاینده آن خایها
در رحمت که نماند و هرچند در آن اوان ملوک متعدده در دیار یونان زمین بودند که هر یک لاف لاغیری
میزد و اسکندر بلطف و عنف و وعده و وعید همه را مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات را بجانب
مغرب تحریک داده و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن
اعلام ظفر اعلام بسوی مصر بر افراخت و منار در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال بنا
نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و دارای بی عدالت

از این خبر بی آرام شده باهل طرسوس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طاغی که طایفهٔ دزدان را
از هر جایی فراهم آورده است بسمع جلیله رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با سلسله
و دواب ایشان بدریا اندازند و در حبس الحلقوم را مقید و مغلول نزد من فرستند که حزم و جلادت شما
بدان مرتبه است که از اقامت این جزئی خدمت عاجز آید چه آن دزد کودکی است رومی و حضرت
و شما در خیال این مهم معاف و معذور نخواهید بودن و اسکندر را از ارمینیه ارتحال نموده کنار نهر
اسطوخوس را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهة او
نامه در سلم آورد برین موجب که از دارا ملک ملوک دنیا الهی مانند آفتاب بر سر اسکندر دزد
می تابد اما بعد بداند که پادشاه آسمان سلطنت زمین و الوهیت و حد ربع مسکون را بمن ارزانی
داشته و لعز و رفعت و شوکت و قوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده
و بمن چنان رسانیده اند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بجوع و راه داده بکثرت ایشان مغرور شده
و باقتضای آن جماعت تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل
پیش نهاد ضمیر تو گشته و امثال این صور از کم خردی رومیان عجب و بدیع نیست می باید که چون
بر مضمون مکتوب ما مطلع گردی از کرده پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمایی
و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته دغدغه از سطوت و سیاست ما بخود راه ندهی
که تو هنوز در زمرهٔ آنان که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند منتظم نشده و اینک تابوتی
پر زر و خرواری کنجد بنزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر ما از آن مرد و استدلال نمایی
و دره و گوی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی بکودکی بازی کنی و بدره مؤدب شوی ذوالقرنین چون
نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را گرفته و جلاد را احضار
کرده بقتل آن جماعت فرمان داد و هر چند این صورت از روی حقیقت خلاف اراده او بود ایشان
فریاد بر آوردند که ای شهریار این چه بدعت است که با جیان آن سعی می نمایی با ما که رسولان
و سفیرانیم زیرا که هیچ یک از سلاطین سابق امثال ما طایفه را بیازار گذشته الحق نکرده اند
ذوالقرنین فرمود که خداوندگار شما مرا دزد می خواند و پادشاه نمیداند و من با شما مثل دزدان
خواهم کرد پس درین باب خداوندگار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان مبتلا ساخت
گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما پابوس تو سرافراز گشتیم و ترا بعلو الهمة
شناختیم و کرم ترا دانستیم بر ما منت نه و جانهای ما را ببخش تا او را از فضل و عقل و صفات تو

پسندیده تو و اخلاق حمیده‌ات آگاه کنیم و باستحقاق اعتناق تو مر عروس مملکت را
گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از در خضوع و تضرع در آمدید شفاعت را اجابت کردم
و از سر انتقام در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه فرمود تا رسولان را
اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را زایل گردانید
در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق که از ذوالقرنین نزد آنکه دعوی میکند که پادشاه
پادشاهانست و لشکرهای آسمان از وی میترسند و اخلاق اهل دنیا از وست اما بعد چون
لایق باشد بملکی از آدمی ضعیف همچون اسکندر برسد و این قدر نداند که ملک و غلبه خدای تعالی
دهد بدان کس که خواهد و هرگاه که انسان ضعیف خود را آله داند و بر جنود سماوات غالب پندارد
هر آینه خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تواند بود آنکس که بمیرد و نبود
و سلطنت از وی مسلوب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من مقاتلت شما را اختیار کردم
و بجانب ملک تو توجه نمودم و من خدای را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از و التماس میکنم و او را
می پرستم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت خویش یاد کردی و پیش من دره
و گوی و تابوتی پر زر و خرواری کنجد فرستادی و آن همه را بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر
اندیشیدم اما دره بران دلالت میکند که بر شما سوط عذاب خواهم بود و ملک مؤدب دارا هم شما
خواهم گشت و اما کره بران دالست که بسیط زمین و کره خاک بتمامت در تحت تصرف من
می خواهد آمد و تابوت پر زر که خراجیست از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند
بسوی من و اما کنجد اگر کنجد عدد بسیار داشت لیکن در وقت سودن نرمست و از جمله ماکولات
در وی نه تلخیست و نه کراهتی و من قفیزی خردل فرستادم تا ذوق آنرا دریابی و مرارت بأس مرا
بشناسی و بدانکه در علو نفس خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور گشتی و دعوی خدایی زمین
کردی و حکم أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ بر آسمان زدی و بدانچه از عدت و اهبت و رفعت یاد کردی
ما را بترسانیدی بصنع ایزد جل جلاله امیدوارم که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان
مقرون گرداند که اعتماد و توکل من بروست و السلام و نامه را سر بمهر برسولان سپرده آن زر را
که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب آذربایجان
متوجه شده گماشته دارا را از آن دیار گریزانده و اکثر لشکر او را بقتل آورده و از کشتها پشتها
برافراشته هادم مساوات زد و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده آن بلاد را مسخر

گردانید و دارا چون این حال شنید بر بستر ناتوانی افتاده است و بنا برین از گیلان بطرف فارس
مراجعت نمود و بعد از صحت دارا از آنجا لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا نزول فرمود
و از آن سبب اهل شهر دروازها را بسته طریق آمد شد مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش در آن
بلده زنند و مردم فریاد کرده زنهار خواستند که موجب اغلاق دروب خوف اطراف از
آتش خشم دارا نه عصیان و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازها بگشایند که مرا تا خدای تعالی
بر دارا ظفر بخشد در شهر نروم که وفای عهد و کردار نیک مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من
آورده اند و پای در دایره محبت اخلاص من نهاده شناخته اید و دانسته و از استماع
این سخن فی الحال دروازها باز کردند و انواع اطعمه با الوان میوها بیرون آوردند و اسکندر از
آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری بیرون از اندازه و قیاس استقبال نمود
آمد و اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند و مردم لشکر
مانند بحر اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه
در شعر سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دم نای رویین فحوای اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ
شَيْءٌ عَظِيمٌ حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تَكَادُ السَّمٰوَاتُ
يَتَفَطَّرْنَ بر دلها گشاده گشت و سرداران روم در روی مخالفان باستظهار نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ
وَفَتْحٌ قَرِيبٌ در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر دار از برق شمشیر بر دلاوران
خون می بارید و خنجر زمرد پیکر از ناچار دو دشمن شنگرف می پالود **شعر**
نوک ناوک چو عقل در رگ و پوی ⁂ از درون او دمید هر دم جوی ⁂ و از آن وقت که خسرو سیارگان
برین قبه زبرجدی و خیمه زنگاری بحد استوا رسیده بود تا بدان وقت که سر بافق مغربی
کشیده و پیکر نوربخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان گشت از طرفین نایره قتال و
جدال التهاب یافت و از زبان نائرهٔ حامیه حکایت می کرد و زمین از گرد قریب پیاده و سوار
تفسیر اِذَا زُلْزِلَتِ السَّاعَةُ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا میگفت و زبان تیغ معنی فَطَفِقَ مَسْحًا
بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ را بر زبان ساطع با دامیر سانیدند و صحن صحرا از اجزا و اعضای
کشتگان ناپدید گشت و نم و بخار خون به پشت سمک و روی سماک رسید **نظم**
چو دریای خون شد همه دشت و راغ ⁂ جهان چون پر شب تیغها چون چراغ ⁂ ز آواز اسبان و گرد سپاه
هوا گشت چون روی زنگی سیاه ⁂ فرو رفت و بر رفت روز نبرد ⁂ بماهی نم خون و برماه گرد

آخر الامر بیشتر سروران لشکر و روسا و اصحاب دارا عرصهٔ تیغ و تبر و خنجر و خنجر و شمشیر
گشتند و چون خسرو عجم و وارث ملک فریدون و جم حال برین منوال دید بطایفه از خواص روی بهزیمت نهاد
و تمامت امتعه و خزاین پنهانی که ذوالقرنین را بکمیت آن می رسانیدند بازگذاشت و زن و دختر و پسر او اسیر
و دستگیر پنجه تقدیر شدند و دارا در آن هزیمت که تمام آن از شدت برودت فسرده بود رسید و شاهیک شب
و بقیة السیف در عقب او بر روی یخ روان گشتند و یخ تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند و دارا چون
بدار الملک خود رسید بتدبیر کار خویش اشتغال نمود و جواب آن نزد فکر دید که از در تواضع و تذلل در آید
چه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف حمیده متصف است و مامای او بر فرا اقرار کرده بر سبیل
استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر را التماس فرمود و طالب آنکه آنچه از خزاین آبا و اجداد
و گنجهای پنهانی او که در فارس موجود است تسلیم نماید و ذوالقرنین نامه را مطالعه فرموده عنان عزیمت بطرف او
منعطف گردانید و خسرو ایران التجا بشهریار ملک هندوستان نموده فوز هندی سردار آن سرزمین با چند
هزار سوار و پیاده صف شکن مرد افگن بمدد او فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول در آن
لعب کودکان نمود عاقبت الامر دو کس از نزدیکان دارا لوم طبیعت و قلت وفا بر آن داشت که قصد کشتن او
کردند بدان تصور و خیال که ایشانرا نزد اسکندر تقربی حاصل شود زهی تصور باطل زهی خیال محال
و دارا قبل از استعمال سیف و سنان بعزم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش در مقام
عتاب در آمده و آنچه چندین سال از احسان و انعامی که در باره ایشان مبذول داشته بود بیاد داد و گفت که
قتل مرا وسیله تقرب ذوالقرنین مسازید که او پادشاه است و ملوک هرچند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاهان
بکشند و بر قاتل شهریار ابقا جایز ندارند و بالجمله **بیت** یار ما را هیچ بر نگرفت ⁂
هرچه گفتیم هیچ در نگرفت ⁂ و آن دو غدار بزخم شمشیر آبدار او را از پشت بادپای بر روی خاک انداختند
و بیشتر از ذهاب روح اسکندر بر وقت دارا رسیده و سری که دی سزاوار اکلیل بود امروز خوار و ذلیل
افتاده دید و آنرا برداشته بر زانوی خود نهاد و گرد از روی وی بیفشاند و دست بر سینه او رسانیده بگریست
و گفت ای ملک در دل مرا سی بنا بر آن بر سر رسانی سوگند بخداوند آسمان و زمین که هرگز با تو سپاه روم
جز ذخایر و اموال ترا با آن دم بر عزیزان گذشته بود در دکن و در طول ابلاجرع شکاکی که ملوک در وقت نزع و داع
از هرکس صادر نباشند ورا آگاه ساز که مثل این حرکت در باره چون تو پادشاهی از که صدور یافت
تا در طلب انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داده بر روی نهاد و بگریست و گفت ای
هیچ وجه مجبور مگر یک دو راه دهد و با سپاه شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرد در خویش
بین

مراعات باش بر اقبال و بی اعتمادی مشاهی و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث بسی کس
برنگ حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال رحمت توامول آنست که والده مرا بمثابه مادر و سکنه مرا
بمنزله خواهر دانی و دختر روشنک را در حباله عقد و نکاح آری و اسکندر ملتمسات او را مبذول
داشته بعد از آن دارا **بیت** دمی چند بشمرد و ناچیز شد * بخنده جهان گفت کو نیز شد *
و ذوالقرنین فرمود تا او را بنیک وجهی بشستند از جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی
مرصع با حضان جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد با شمشیر کشیده از پیش جنازه و ده هزار از پس
و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر پا برهنه با اعیان فارس موافقت نمود
و او را جایگه از خواص شاهان ذوی الاقتدار باشد دخمه برده بخاک سپردند و چون ذوالقرنین از دفن
فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو داری که بر سر دخمه
دارا در برابر یکدیگر زدند از حلق بیاویختند و لشکر را فرمود که پیکان از میان دارین بگذشتند
و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را ببرادر دارا ارزانی داشت و او را بر نوزده تن از حکام
گردنان ملوک طوایف که بنده حاکم و فرمان روا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او
از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بجانب ولایت بردند و نسخ ملت مجوس را بسوزانیدند و آتشکدها
خراب ساخته علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از ولایت نامه
رسید مضمون آنکه از رفیا نزد اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استیلا یافت و در
عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تجبر تجنب کن که این دو صفت ترا از آسمان بزمین
آرد و از بخل و تتبع هوا حذر نمای که از صفات مهلکه اند و اموالی که از آن بلاد در تصرف آورده مصحوب
یک سوار تیز رفتار روانه گردانیده نزد من فرست و اسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده این مبهم
که در آن مکتوب مثبت بود استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شده اسکندر فرمود
تا کاتبی در یک طومار مفصل گنجها و محالی که در آن مواضع اموال را بودیعت نهاده بود بنوشت و شخصی را
بر باره تیز رفتار هامون نورد سوار شده طومار بدو داد و را بجهت آن زمین نزد دارش فرستاد
و مجموع فضلا و علما از سرعت فهم و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شده بر معنی آن آفرین کردند و درین اثنا
قرب بجیحون شهری عظیم بنا نهاده از مرو ولایتی جماعتی را فرمان داد تا آنجا رفته متوطن شوند و آن بلده را
و حالوس نام برده بمرو و اشتهار یافت و گویند که هراة و سمرقند نیز از بناهای اوست القصه
فراغ از این امور عازم دیار هند گشت و بعد از قطع راه مهامی سخت که مهای در نهایت قرب بدار الملک

فور هندی رسیده و نامه بوی او در قلم آورده مضمون آنکه فرمانفرمای ولایت هندوستان بداند که حضرت
مالک الملک تقدس و تعالی ابواب اسباب جهانداری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام ملک
و ملت بقبضه اختیار و انامل اقتدار ما نهاده و مقالید عقود جهانداری و مفاتیح خزاین کامکاری بید عنایت
و حسن رعایت ما سپرده و درجه طالع ما از روی رفعت ببرج سپهر برین و امی علیین برآمده و گردن
سرکشان گیتی در ربقه طاعت و متابعت ما آورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان استیلا داده
و ما اکنون دعوت میکنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جهت
آلاده و تمثال نقاده منع میفرماییم چه سزاوار پرستش خدای بی همتا را میدانیم و بجز وی متعالت
صفاته و تعالت عطیاته هیچکس را مستحق عبادت نمی شناسیم غنیمت دان که بشرف رضا اصغا نمائی
و بتان را که معبود خود ساخته و عمر و خزانه را در خدمت سده ایشان در باخته بر انداخته نزد من دست
و متقبل باج و خراج شوی و الا معبودی که من پرستم که آتش خشم جلیقیم برافروزم و رطب و یابس
مملکت ترا بسوزم و در استیصال دودمان تو سعی بلیغ بجای آرم و در تخریب بلدان تو دقیقه نامرعی نگذارم
سخن مرا بشنو و از جاده صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ نعمت در برابر آن مدار و چون نامه
ذوالقرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در راه
خذلان نهاد و جوابی مقرون بغلظت و مشحون بسفاهت بر زبان آورده قاصد را بازگردانید و ذوالقرنین بعد از
استخاره و استشاره مستعد مقاتله فور شد و پناه بعنایات ملک غفور برده بجانب او روان گشت و فور
بجوز فیلان جنگی و سباع ضاری قتال از سراه بر محاربت اسکندر اقبال نمود و از مشاهده آن مقام
هول که تغیری بخاک پاک و آینه صاف اسکندری راه یافت که جنگ با هندویان برچه نسق آغاز د
و صولت فیلان و صدمت سپاه ضاره را بچه کیفیت از حشم مندفع سازد و درین باب با عقلا و حکما
هنر و اصحاب تجربت شرایط مشورت بجای آورده از هیچکس جواب شافی نیافت عاقبت ملهم صواب
نعمت توفیق ارزانی داشته او را بدان داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که چهار هزار تمثال
مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتبه آماده ساختند و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند
و در اجواف آن هیاکل هیمه و نفط و کبریت پر ساختند و در وقت اشتعال نایره قتال آتش در آنها زدند
و فور با لشکر و سرداران ولایت هند و فیلان کوه اندام دیو زور و پلنگ و ضرغام بجانب ذوالقرنین جلادت
اقبال و سباع خراطیم و مخالب در آن تماثیل مستحکم گردانیدند و چون حرارت نار بدان جانوران رسید
روی بهزیمت نهاده سپاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی نامعدود را از مخالفان از پشت زین بر روی زمین

انداختند و فور بسوی شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف ممالک هندوستان خلقی بیکران بمدد او پیوستند
و او باستظهار و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال
سیف و سنان سرها از تن جدا کرده سینهای یکدیگر را بشگافتند و جمعی انبوه از یونانیان در آن روزگار
بسفر آخرت شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متأثر گشت و آخر الامر
بنابر حفظ دولت بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم
خود را در ورطه تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بنفس خود شاهی بمعاونت ایشان بر دفع آن قادر باشد
غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمایی من و تو بی مظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را بانقطاع رسانیم و
بیچارگان که از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می آرند ازین بلا برهانیم
و فور این التماس قبول نمود چه او خلقی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر در جثه بی حقیر و صغیر
می نمود لاجرم بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فی الحال وحیدا با خدنگ تیز زبان بمیدان شتافت
و ذوالقرنین نیز چون شیر دمان در برابر آمده هر دو پادشاه اسباب محاربه را ساز دادند و در اثنای گیرودار
بسمع فور از جانب لشکر گاهش آوازی هایل که بحقیقت ندای اجل او بود رسید و فور بدان طرف التفات
نمود تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست و صدور آن آواز کیست و اسکندر در غفلت او را فرصت شمرده
بضرب شمشیر از پشت باد پا بیش در گردانیدند و از اسب فرود آمده بر سینه اش نشست و بخنجر کین سر او را
از تن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسید و از غایت تأسف و تحسر دل بر مرگ نهاده
عزم قتال و جدال کردند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت و احسان فور از سر شما
دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که کار ما مبرکه با اراده و اختیار
بذل و امروز داریه قتل خواهیم داد و تا زنده ایم با قیمت جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بر آن عزم ایم که
روی از حرب هیچ جه برنتابیم و در پیشاپیش داعی اجل را لبیک زنیم و تا بر قتل خویش حاکم نگردانیم اسکندر
فرمود که من بوفا عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور سر که دست
از حرب کشیده در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من ایمن باشد مجملا لغایت اعتماد بر قول شاه نموده و
بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فور را
بعظمت تمام بر آن سان که با ملوک دیگر ملت و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفته در شکم خاک نهادند
و گنج و اسلحه او را با آنچه ازین دو جنس در ممالک هند یافت در حوزه تصرف خویش آورده روی توجه
بر اسمه نهاد که صفت گرشتم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع جلیه او رسیده بود و برای آنکه

از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی از آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ
اموال است ما همه فقرا و مساکین ایم و چه خوردن ما بجز گیاه و پوشیدن ما غیر طرود حیوانات نیست و اگر
مقصود علم و حکمت است در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه
فرموده بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید همه مساکین که مساکن
ایشان داخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آنجماعت در صحاری با هیئات و بقول معاش
می نمودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن طایفه مناظره و مناقشه بسیار
واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی کردند و ذوالقرنین اطوار ایشان را پسندیده و
بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول است ایشان گفتند که
ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای بی هرم و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاد این مطلوب
مقدور بشر نیست که یک نفس بر نفس نفیس خود نتواند افزود چگونه بقای سرمد بدیگری بخشد براهمه
گفتند براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است از چه روی
بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت ناکام باید گذاشت همه استان می باشد
اسکندر جواب داد که من مامورم از حق عز اسمه باظهار دین قویم و ترویج صراط مستقیم قتال اهل جحود و
انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین کار مرخص نبودمی پای از خانه بیرون
نهادمی لیکن من بحکم باری سبحانه و تعالی را مطیع ام و فرمان او را حلقه گوش تا وقت حلول اجل
بنفاذ می رسانم و بدان سان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از امثال این
محاورات براهمه را وداع فرموده بعسکر خود بازگشت در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین
بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصی بلاد هند ملکی است کید نام خداوند حکمت و سیاست و
انصاف و دیانت ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانچه لشکری و رعیت را منضبط گردانیده و قوای
شهوی و غضبی را بحکمت و ریاضت مسخر خود ساخته است و قریب بصد سال از عمر او گذشته اسکندر
بجانب او قاصدان روان کرده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی منشین و
اگر در راه باشی تعجیل منمای و الا از اثر غضب ما بپرهیز تو همان رسد که بپادشاه هندوستان رسید
رسولان بپایگاه شهریار هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرموده اسکندر را بعنوان ملک الملوک
بر زبان بگذرانید و قاصدان را انواع نوازشات فاخره داده که در خزانه خیال هیچ پادشاه متصور نگشته بود
چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان

پای درکلات ودیگر فلیقوس که هرچه در ضمیر کسی گذرد آن را اعلام دهد دیگر طبیبی ملازم هست که در حفظ
صحت بی‌همتا و دوا از الامراض درجه علیا دارد دیگر قدحی دارم که اگر آن را پر آب سازند و مجموع خلایق ایران
یا شامند همچنان بر حال خود باشد این همه را پیشکش کرده التماس می‌نمایم که شاه جهانیان بواسطه کبرسن
وضعیف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد واگر عذر من مقبول نیفتد بالراس والعین بخدمت شتابم
و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نمود و گفت که امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایابست
و جمعی از حکما و فضلای یونان را تعین فرمود که نزد کید روند و شرط تحقیق بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفته
مطابق واقع باشد و در سخن او کذبی و کیدی نباشد کید را از توجه بجانب رکاب معاف داشته تحف و تبرکات را
بپایه سریر اعلی رسانند والا او را آگاه کنند انی لعنته علیا حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه
دار ملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول یافته و تختگاه ملک هند رسیده
در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را از مرت داشته بمنزل لایق فرود آورده و در روز سیوم طوی
سنگین ترتیب داده با حضار فیلسوفان یونان و روم و حکمای دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود
و طبقه اول را در دست راست خویش نشاند و طایفه ثانیه را در جانب چپ جای داد و چون مجلس منعقد
گشت دانشوران مرد و کشور رسایل علمی از اصول و فلسفه و حکمت درمیان آوردند و مناظره و مباحثه
بین الفریقین بجهة تطویل کشید و عاقبت الامر حدیث رسولان منجر باشیای موعوده گشت و ملک
با یفای وعده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذوالقرنین کرده و مطایای آمال آنجماعت را از نفایس
اقمشه و ظرایف امتعه بلاد هند گران بار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار مقتضی
الاوطار ببارگاه کیوان اشتباه ذوالقرنین مراجعت نموده پیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر
بعد از تماشای گلشن جمال دختر با متحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر روغن ساخته نزد او
فرستاده و فیلسوف دران قدح تامل نمود و سوزنی هزار دران روغن فرو برده قدح را پیش
اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند
و فیلسوف بعد از تدبر اشارت کرد که از ان کره آینه ترتیب داده بمجلس ذوالقرنین رسانیدند
و اسکندر چون آینه روشن را بدید طشتی پر آب طلبید و آینه را دران افکنده فرستاده داد
تا طشت را با آب و آینه که در ته آن قرار گرفته بود منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف از ان
آینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف می‌کرد و آن طشت با مشربه
نزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه را پر خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف را

چون نظر بر مشربه پر خاک افتاد جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب
آمد و روی بسوی آسمان آورده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و
مشربه را برگیرد و نزد ملک ببر و رسول بموجب فرموده حکیم عمل نموده آنها را به ذوالقرنین رسانید و اسکندر
از صورت حال متعجب شده هیچ کس را برین رموز اطلاع نیفتاد و روز دیگر اسکندر باحضار حکما
و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات
نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت
با حکمت مناسبتی ندارد و اگر با چنین مردی صحت ذهن با سرعت فهم جمع گردد یگانه روزگار باشد
و فیلسوف این معنی را بفراست دانسته و انگشت سبابه خود را گردانیده بر سر بینی نهاد و اسکندر
از سبب این حرکت پرسیده فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر
گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بدانست که چنانچه بینی بر روی یکی است من نیز در عرصه آفاق بی‌مثل
و یگانه‌ام تخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح روغن و مراد تو از دخال سوزن
چه بود فیلسوف جواب داد که من از ارسال قدح پر روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من چنان
از علم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و من
بجهة ادخال سوزنها اشارت بدان کردم که می‌تواند بود که معلومات دیگر با امور محرره من جمع گردد و بر صفحه ضمیر
مرتسم شود همچنان سوزنها بدقت خود را در قدح پر روغن جای دادند اسکندر گفت که مراد از کره و آینه
چه بود حکیم جواب داد که مراد از فرستادن کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سفاکی ما
و اقبال بر امور سیاسی مانند این کره سخت و محکم شده و قابل ورود حکمت نمانده و من از ساختن آینه
ملک را آگاه کردم که آهن هرچند صلب و مستحکم است اما بجهة چنان می‌شود که از صفا مجموع جواهر در وی منعکس
گردد باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من از نهادن آینه در طشت آب و مراد تو از ان مشربه که بر سر آب
طوف می‌کرد چه بود فیلسوف گفت که مقصود ملک بجز آن نبود که چنانچه آینه دفعه در ته آب رسوب می‌کند
ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن
مشربه آنکه بجهة چیزی را که در ته آب می‌نشیند بر بالای آب نگاه می‌توان داشت اکتساب فضایل کثیره
در زمان اندک بجهد و کد می‌توان نمود اسکندر فرمود که من مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم
و تو در برابر هیچ نگفتی فیلسوف معروض داشت که آن عمل هیچ جواب نداشت چه غرض ملک آن بود
که قتال هر مملکتی از واجبات و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت این جثه ضعیف بدین عنصر خاک خواهد بود

تفصیل گره خاک ساکت ملحق خواهد شد اسکندر گفت صدقت و فایده از آمدن من ببلاد هندوستان حضور
تو بود و این تمامتر فایده هاست و بعد از آن ذوالقرنین فیلسوف را با خلعتهای گرانمایه و تشریفات
فاخره سرافراز گردانیده از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که تا آن زمان که اسکندر در ولایت
هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر
التماس توقف نموده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذوالقرنین قدحی را پر آب کرده امتحان نمود
هرچند خلایق از آن آب خوردند تغییری و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را ملازم رکاب همایون نمود
و از وی در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که زبان بیان از ادای آن قاصر نماید در تاریخ حکما مسطور است
که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هند و سند از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت
بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مخاطبات و مناظرات دست داده آخرالامر مرزبان
آن مرز چین امر ذوالقرنین را مطاوعت نموده حکم او را باذعان و انقیاد تلقی کرد و بر رسم تحفه هزار من
طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار عدد جامهٔ دیبا و صد شمشیر با قبضه‌های مرصع بدرر جواهر
که چشم بیننده از مشاهدهٔ آن خیره ماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند
و صد زین چینی موشح بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و دویست
رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل نمیداد که چشم از آنها برگیرد
و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار و سایر تنسوقات بیشمار پیشکش نموده عذرها خواست
و اسکندر عهدنامهٔ نبشته بایشان داد که بر مقتضی امر و نهی او چینیان عمل نمایند و بعد از فراغ از مهم چین
سایر بلاد مشرق زمین را مسخر کرده خراج ولایات را بحسب دخل معین ساخت و در دیار ترکستان
شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت ذکر تتمهٔ قضایای اسکندر رومی در اثنایی که ارشاد داشت
مرقوم کلک بیان نگشته و ایراد بعضی از سخنان او در تاریخ معجم مسطور است که
چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی را از ابنای ملوک گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکیم ارسطاطالیس
در قلم آورد که فتح ابواب ممالک آفاق عموماً و استخلاص خطهٔ فارس خصوصاً نه بزور بازوی مردانگی
و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه تایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نموده اهل صلاح را
بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را از ارتکاب قبایح تحذیر نمودم و در قانون رعیت نوازی
و آیین زیردست پروری اشارت عقل را مقتدای خود ساختم و هرگز از سمت رضا نتافتم که بر فعل نکوهیده
و عمل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیهٔ این چند ملک زاده که در زندان مقید و محبوس اند متحیر
و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت رخنهٔ پیدا شود
که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب گردم معلم اول
در جواب نوشت که بمجرد استشعار آن بخاطر عاطر را نتوان کشتن و بی جنایت خون جمعی را نشاید ریختن
اگر تو در هلاک طایفهٔ بی گناه بکوشی حق سبحانه و تعالی یکی را بر گمارد تا بمکافات آن در استیصال
خاندان و قلع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را از مرزبانان قطری از اقطار
مملکت عجم گردانی و بحکومت ولایتی از اطراف و بلاد زمین مستقلا اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان
مطیع و فرمانبردار دیگری نباشد و از ضبط ممالک خویش بحرکت ناشایست نپردازد و اسکندر
امتثال امر حکیم را از جملهٔ مفترضات شناخته و مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی
فرستاد و آن جماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند و ذکر آن طبقه بعد از ایراد حالات حکام بر حسب
اشارت رای اشرف اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی در ترجمهٔ تاریخ
حکما مذکور است که اسکندر در اثنای طواف بلاد گذر بر قریهٔ افتاد که در رفعت مساکن سکان
آن قریه هر یک دیگر بود و بر در سرای هر یک از ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی یافت
و نه قاضی اسکندر از سبب تسویهٔ بیوت و عدم رئیس و فرمان ده و حفر قبور پرسیده جواب
دادند که زیادتی ما طریق ترفع و تفوق است بر یکدیگر و ما ازین صفت بغایت دوریم و گورها را
در برابر چشم خویش از آن آماده ساخته ایم که از مرگ فراموش نکنیم و بجهات پنج روزه مغرور
نگردیم که غرور مستلزم آفاتست و چون معاملات ما بر وجه انصافست بقاضی و حاکم احتیاج
نداریم ذوالقرنین فرمود که بجهت توطن شما موضعی خرم تر ازین تعیین کنم ازین موضع
نقل توانید کرد جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد
اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور بشر بودی هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبودی
گفتند چون پادشاه درین امر همچون دیگران عاجزست مطلوب آنست که ما را بحال خود گذارد
که اقامت در مولد و منشا لذتی دیگر دارد منقولست که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری
رسید که هفت پادشاه معتبر بطناً بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند
از اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچکس از نسل سلاطین سابق موجودست یا نه گفتند از آن خاندان
ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده است و اسکندر
با طایفهٔ از خواص نزد آن جوان رفته او را بر ترک مملکت و اقامت در آن موضع پر وحشت سرزنشها

فرمود و بر جبابرهٔ شرق تا غرب سلطنت تحریر نمود ملک فرمود که ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت
نیابم بشغل ایالت و زعامت نتوانم پرداخت ذوالقرنین پرسید که اگر نیز از مشاهدهٔ عظام و رفات
مهمی داری باز نمای ملک زاده معروض داشت که چون در دنیا و بی ثباتی او تامل کردم از خلق دوری گزیده
گورستان را مسکن ساختم و چندین گاه است که می‌خواهم که عظام ملوک را از استخوانهای عبید
صغار جدا کنم نمی‌توانم و این امر بر من مشتبه می‌شود وَلَقَدْ نَظَرْتُ عَلَى الْقُبُورِ فَمَا مَيَّزْتُ
بَيْنَ الْعَبِيدِ وَالْمُلُوكِ ذوالقرنین فرمود که این امر مبهمی است که جز علم حضرت باری تعالی بدان محیط نگردد
اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جایز مدار تا ترا بر جملهٔ آبا و اجداد رسانم جوان جواب داد که همتی از آن
رفیع‌تر باشد که طالب بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سرور بی حزن و محبوب بی مکروه
و صحت بی سقم گشته‌ام اسکندر گفت که این مطلب را نزد من نتوان یافت جوان فرمود که از آن کس
جویم که نزد او یابم نوبتی امرا به گفتند که مملکتی بسیط عریض داری برای کثرت اولاد بزنان میل نمای که ملک
بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که ناپسندیده نماید از کسی که پیوسته بر مردان غالب بوده باشد
مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده و جامهٔ کهنه جهت عرض مهمی بارگاه او در آمد و بفصاحت
و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذوالقرنین سؤال او را بجواب مقرون گردانیده فرمود که چنانچه باطن
خود را در لباس خوب جلوه داده‌ای ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می‌آراستی بهتر بودی آن شخص گفت
بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهانیان در ترتیب کسوت از من قادرتر است اسکندر را
این سخن مستحسن نموده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از سواران بر قتال او
اقدام نمودند چون ایشان را بشناخت دست از جنگ باز داشته گفت این لشکریست که اگر با ایشان غالب
شوم مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد عاری بما لاحق شود که تا ابد از آن باز
گویند زیتون شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین فرمود که این مبلغ از قدر تو
اندکی افزون است زیتون گفت اگر از قدر من اندکی افزون است از قدر تو بسیار کم است و اسکندر را این
سخن موافق آمده فی الحال فرمان داد تا مبلغ مذکور را نقد بدو تسلیم نمودند از حکیم سؤال کرد که پادشاه را
بر چه چیز مداومت باید نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت و کفایت مهمات امت و بنفاذ رسانیدن آن
بروز از اسکندر پرسیدند که از جملهٔ اشیا که دست قدرت تو بدان می‌رسد بکدام مسرورتری گفت بزیادت
گردانیدن قوت و قدرت کسی که در حق من احسان کرده باشد ذوالقرنین را بر اقدام در معارک بنفس خویش
ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من اختیار نموده خود را در مهلکه اندازد و من شرط موافقت را

بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم دو کس را از خواص او با یکدیگر خصومتی افتاد و از وی درخواست
کرد که بنفس خود در میان ایشان آن منازعت را بفیصل رساند جواب داد که حکم من مرا نه برضای یکی و سخط
دیگری معتبر نخواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب تمام مردم را شاکر و راضی گرداند در وقت
قصد محاربهٔ دارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد کارزار است
گفت هرگز قصاب چابک و چالاک گله را بسیاری گوسفند نترساند روزی بر رسم معهود دست
بالوف سریر پادشاهی را بجلوس میمون زیب و زینت بخشیده در آن روز کسی بتظلم آمده چیزی از وی
التماس کرد نداد اسکندر با خود گفت **بیت** روزی که از او بدین نسق بگذارم ز ایزد داند که ز عمر انگارم
از و پرسیدند که چرا استاد نزد تو معززتر و محترم‌تر است از پدر جواب داد که جهت آنکه استاد سبب
حیات باقی و پدر سبب حیات فانی من است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورد و ارسطو از زمین بر آسمان
رسانید یعنی والد واسطهٔ دفق نطفهٔ منجمد و علقهٔ منعقد شده که بتحریک او نماد و اعصاب از صلب او
برحم مادر آمده و در مدت چندگاه بی نقش بندی قلم و پرگار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از آنجا بمعرض
ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آمد با نفاس باز گردد و این اجزا متفرق شود و از عالم انفعال و
سرای کون بخطهٔ فنا در عالم فوت باز گردد و موجب سبب حیات باقی که مادهٔ آن علم و حکمت است
حکما عین الحیوة نفس را طلعهٔ معقولات کلیه را دانند و خضر معنی نفس ناطقهٔ عالمه را گویند و تاریکی ظلمات
جهل را شناسند پس هر نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیوة حکمت آمد عطش جهل و حمق را آب حیات حکمت
تسکین داد و حیات باقی و عمر جاودانی یافت طایفه از سران سپاه او را بر شبیخون لشکر فرس تحریض
کردند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق سرقه و غفلت از مقتضیات همت من نیست از حکیمی سؤال
کرد که جملهٔ سلامت از ملامت مردم چیست گفت گفتن چیزی که از و قبول کنند از سخنان اسکندر است
که صاحب مروت و کرم پیوسته مکرم بود اگر چه درویش باشد و خداوند خساست و بخل خوار و بیمقدار باشد
هر چند توانگر باشد گفت چه قبیح است گفتن و ناکردن و چه جمیل است کردن پیش از گفتن معمور باید که
احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از احتیاج او بمال **ذکر وفات اسکندر** منجمان در زایچهٔ طالع اسکندر
حکم کرده بودند که قرب موت آنحضرت در تحت او زمین آهنین خواهد بود و بر فوق وی آسمان زرین
و ذوالقرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد و در نواحی قومس اثار درد و رنج
پیش شده رعاف مفرط او را در ربود و بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته
جهت دفع معصرت حرارت سپر زرینی میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر این صورت را ملاحظه کرد

نمود که زمین آهنین و آسمان زرین که میهمانان آن است لا یموت من نفذه القدامه و مرا پیش از این
زندگانی نماند بیت افسوس که نامه جوانی طی شد ۞ وین تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که آشیانش دل بود ۞ خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد ۞ آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که
بجانب مادرش نامه نویسد ۞ و بنا بر اشارت شاه در اول مکتوب مثبت گشت که این نامه ایست
از بنده و پسر بنده اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین بجسد رفاقت نمود و زمانهای
دراز و قرنهای بسیار با مجاوران اهل آخرت خواهد کرد بسوی مادرش که در سرای قربت و صلت
و مجاورت او متمتع نشد و اگر خدا ای خواسته باشد در عالم نور درکات و دار سرور و بهجت
از صحبت و قرب او متمتع گردد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مسطور و مزبور است
چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات درنوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بر مقتضی
وصیت او بعد از تکفین جسد همایونش را در تابوت زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا بر داشته
در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم در آن محفل بر پای ایستاده گفت که اگر کسی را تمنای
گریستن باشد بر ملکی بارها برین و اگر هوس تعجب نمودن باشد باری ازین و بعد از آن روی بحکما
آورده از ایشان درخواست کرد که کلمه چند متضمن تعزیت خواص و موعظت عوام باشد بر سبیل ایجاز
و اختصار بگویند و شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خواست و دست اسکندر را که بنابر وصیت او
بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم
آخرت رفته است بر سرش نهاده گفت که ای سخن گوی شیرین و ای زبان آور فصیح چه چیز ترا
اینچنین اخرس و گنگ گردانید و با آن وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل درین دام ننگ
چگونه افتادی دیگر گفت که دی روز اسکندر زر و سیم را از نظرها پنهان میکرد و امروز روزگار
او را با آن زر و سیم از چشم خلایق پنهان میکند دیگری گفت که این آن کس است که دی روز بر جهان
پادشاهی قادر بود و امروز نزد بعضی از ایشان مقهور ماند دیگری گفت که دی روز بر استماع
حدیث قادر بود و دیگری از بیم نزد او سخن نمیتوانست گفت و امروز دیگران نزد او بر کلام قادرند
و او قدرت استماع ندارد دیگری گفت که این آن پادشاه است که بر بسیط زمین از شرق تا غرب
محیط بود و امروز در میان دو گز محاط است دیگری گفت که این آن است که دی روز دشمنان قرب او را
مکروه می شمردند و امروز دوستانش در تقرب وی کاره اند دیگری گفت که اسکندر دی روز
تدبیر امور و ترتیب کار عالم را بنفس خود باقامت میرسانید و امروز از سرانجام مهم خود عاجز ماند

سبحان الذی

سُبْحَانَ الَّذِي كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت
خویش سخنی چند بر زبان آوردند نعش معفوف برحمت و غفران ذو القرنین را بجانب اسکندریه
گسیل کردند و اهل شهر آنرا با جلال تمام استقبال نمودند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد
بناله زار و آواز حزین بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفؤاد عجب میدارم از کسی که
حکمت او تا با آسمان رسیده باشد و عرصه ربع مسکون را ملک خویش گردانیده و ملوک آفاق را
مملوک خود کرده چگونه خفت که بیدار نمی‌گردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید بگیت که
ازمن بذو القرنین رساند که مرا پند دادی قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم و صبر اختیار
کردی شکیبایی را کار بستم و درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و
بوعظ و نصیحت قیام نمودند و جثه همایونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر تا سه روز محزون بخانه
آمده بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود وصیت نمود طعامها مرتب ساخت و زنان مملکت را
حاضر گردانیده بر سر خوان نشاند و در وقت تناول فرمودن گفت که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز
او را حزنی و مصیبتی و بلایی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از احضار طعام و منع اکل
تعجب نمودند چه هیچ یک از ایشان نبود که از روزن دو دمان او دود مصیبتی ارتفاع نیافته بود مادر
اسکندر را از موجب ابا و امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت را معروض داشتند و مادر
اسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بوده که در آن به جزع نماید که شکیب بسیار
پیشه سازد که الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ لاجرم فزع و اضطراب را کم کرده و حکم الهی را بتقدیم اذعان
تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض ملک یزدان و حیات لم یزل و لایزال آفریننده
ممکنات و بس وَهُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَفْنَى وَلَا يَمُوتُ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ در تاریخ حکما
مذکور است که اسکندر از روی صورت نه با مادر مشابهت داشت نه به پدر لون او بسرخی مایل بود و
یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته بالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندانهایش دقیق و تیز بود
و رویی مانند روی شیر داشت و در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت داشت
و در نوزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا بهفده سال کشید نه سال اوقات
خود را بمحاربه مصروف داشت و هشت سال باطمینان دل و فراغت خاطر حکومت کرد و بیست و
دو مملکت عظیم از ممالک شرق و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود برده
ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او می‌نمودند و اکثر ربع مسکون را بده سال طوف کرد

واطراف واکناف آنرا درنظر آورد وعجایب وغرایب آنرا مشاهده فرمود واگر جواد خوش خرام
قلم درمیدان تفصیل آنها جولان نماید ازتنگی وتوبی بازماند القصه بالشکر وچهل هزار مرد نامی
تمامت مشرق ومغرب را مسخر ساخت واخر الامر دنیا را بناکام بدیگران گذاشت واز آن کنوز واموال
وخیول ورجال جز کرباسی چند کرباس با خود همراه نبرد ولکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء
ویثبت وعنده ام الکتاب ودرغنیه آورده است که اختلفوا فی تسمیة
ذا القرنین فقال قوم سمی ذا القرنین لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه وضربوه
علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذا القرنین روی هذا عن علی
ابن ابی طالب علیه السلام ویقال انه سمی بذلک لانه بعثه نبیا الی قرن من
الناس فکذبوه فاهلکهم الله وبعثه الی قرن آخر ویقال انه سمی
ذا القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر وقیل من نحاس وقیل من حدید
وقیل من ذهب والله اعلم وقال وهب بن منبه سمی ذا القرنین لانه ملک
فارس والروم جمیعا ویقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها ومغربها ویقال لانه
رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسال المعبرین فقالوا انک تملک الارض
کلها ویقال کان له ضفیرتان فی راسه وقد تسمی الضفیرة قرنا فلذلک سمی
ذا القرنین ویقال کان له قرنان فی جانبی راسه من ذهب مثل قرون الظباء
والله تعالی اعلم انتهی کلام صاحب الغنیه وبعضی گفته اند که اورا از آنجهت ذا القرنین
گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرنست پادشاهی کرد وبرخی برانند که از آن سبب
ملقب باین لقب گشت که دو گوشه دراز داشت واقوال دیگر نیز درین باب آمده است که قوم مزید
موجب درازی کلام میگردد وبرضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که مدتی جامع این کلمات پریشان میزد
می بود که حالات اصحاب حکمت را درجه محل از نیل اوراق ثبت نماید تا در نظر معتقدان خطابهات
نامناسب ننماید وبنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را برای آفتاب اشراق امیر عالیمقدار پسندیده
اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر وارسطو درین زمان میبودند آنرا در تربیت حکمای محقق
تقویت فضلای مدقق اقتدا بدو می‌نمود واین یک از لطف طبع وصحت فهم او انگشت تعجب بدندان
می گرفت معروض گردانیده آمد وبی توقف وتامل بر زبان گوهرافشانش که مظهر آیات رحمت است
جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون وارسطو وغیرهما معاصر اسکندر بوده‌اند وبعضی

از ایشان نیز ملازمت او می‌نمودند وذو القرنین در رتق وفتق امور وترتیب احوال ایشان طبقه از ملوک ماضی
امتیازی تمام دارد اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند از صادرات اقوال وافعال ایشان در سلک
تحریر درآید می‌شاید وچون مضمون این سخن بر محک خرد تمام عیار بود قلم مشکین رقم بر موجب فرمان
عالی در این باب شروع نمود واز روی جرات بارادت درآمد که از نتایج فکر بنده بی‌بضاعت
در وصف امیر صافی ضمیر اقدام فرمود واین ابیات انشا نمود **بیت** در سلک گرچه نیست ولی نقش نام تو
بر لوح خاطر همه چون سکه بر زرست ذکر جمیل تست در اطراف بحر وبر بر رفعت خطیبه بر چوب منبرست
رجا واثق ویقین صادق که **مصراع** بزرگان خرده بر خردان نگیرند **ذکر حکما**
چون مولف تاریخ حکما امام شمس الدین شهرزوری روح الله روحه کتاب نزهة القلوب را که مشتمل
بر قضایای ایشانست مصدر بذکر آدم وشیث وادریس علیهم السلام گردانیده راقم حروف نیز
بنابر همین متابعت او نموده از شایبه تکرار نیندیشید واما مذکور گوید که در اول دوران اول معنی
دو زحل بعد از آنکه ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود ظاهر شد واول کسی که باستخراج صنایع
وترتیب آلات آن موفق شد وفرزندان خود را بیاموخت وهمو گوید که من بعضی از مصنفات آدم
علیه السلام دیده‌ام ومطالعه آن فایز گشته وعبارت امام شهرزوری است که وعاش آدم دهرا
طویلا وکان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله ورسله **ذکر شیث النبی علیه السلام** پسر آدم واستاد ادریس است وصابیان
جماعتی‌اند که خود را منسوب بدو داشته بنبوتش اعتراف می‌نمایند ودر میان ایشان کتابیست
مشتمل بر صد وچهل سوره که آنرا زبور اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین توانگران
وبزرگترین شاهان فراخ دلی وبلند همتی است وهمو فرموده که فاضلترین اعمال وشریفترین اقوال است
که در دنیا مثمر ثمرات خوب ودر عقبی موجب نجات باشد وگفت که خاموشی ونه مجاورت جهال
وتنهایی به نه مجاورت اشرار **ذکر ادریس النبی علیه السلام** از جمله فرزندان شیث بود ونامش هرمس حکیم
بود وبعقل پیشتر از سخنان اوست که مرکرا خدای تبارک وتعالی بثروت وغنا مخصوص گردانید
لایق بمکارم اخلاق آنست که بدان تکبر ننماید وبر دیگران تفاخر وتفوق نجوید وشکر نعمت الهی
بتواضع بفقرا بگذارد که درویش وتوانگر در پیش یک خدمت منتظم اند وهمه عبید حق
وهم فرموده که هنگام غضب زبان از تلفظ کلمات فحش که مستلزم عار ومنقصت وشتم عیب
ومحنت ومورث بزه وعقوبت است نگاه دارند وگفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل وحکمت

وثقت رغبت در تحصیل ادب **ذکر بعضی از سخنان صاب بن ادریس** از کلمات اوست
که دلیل عقل و کفایت مردم افعال ایشان نه حسن ملابس و عظم اجسام و نمو زاید که پادشاه خردمند
حازم آنکس تواند بود که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت وی نداشته باشد احتراز
واجب داند **ذکر اسقلینوس** او از جمله ملازمان ادریس بود علیه التحیة والسلام
و در ملازمت مصاحبت وی اختیار کردی شرایط خدمت باقامت رسانیده از معدن نبوت
فواید حکمت التقاط کردی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارس رسید جهة ضبط
امور شرع و قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد و مدتی در آن دیار در اعلای اعلام اسلام سعی نمود
تا آنزمان که ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد از سخنان اوست که عالم بی علم و عابد بی معرفت
شبیه بخر آسیاست که روز و شب در تعب دوران سرگردانست و نمیداند که چه حال دارد و گفت که
فوت حاجت و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن آن ندارد اولیست
و نصیبات عرض و محافظت آبروی الیق و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض
از ماکولات ردیه احتجاب می نماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و از اکتساب خطیئات
احتراز نمی نماید **ذکر سولون الحکیم** مولد او اثینیه بود که معروفست بمدینه حکما و وی جد
مادر افلاطون است و بفصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب
گفتندی عاقبت از دست ایذاء عوام گریخت و در غربت از کاس کل نفس ذائقة الموت
شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند چشانیدن مرارت
سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت
و کار بروی سخت شد بروی باد که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت
ننماید که مراشاری که او کند از خیر دور و بشر نزدیک باشد از و سوال کردند که جواد کیست
و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت کشنده پدر کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود
که خواسته خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است
که مردم را بدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز در فهم من نگذشت و در نظر من نیامد که عقوبت او را
تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا بلکه از اغنیا که بروی بکثرت مال و وفور ثروت
مفاخرت میجست گفت مال مرا هیچ کس بلطف و عنف از من نتواند ستد و از تصرف من
بیرون نتواند آورد و هرچند اتفاق انفاق از آن مال پیشتر افتد موجب اتمام و تثمیر آن شود و هیچ نقصان

در اصل آن راه نیابد لیکن مال تو روزی چند دیگر از آن دیگران خواهد بود و بخرج کردن
نقصان پذیرد و میان مال تو و انقلاب احوال گیتی تباین که مردم مبین بجانب هر یکی کند فرق میست
و گفت که دوام مودت و بقای اخوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و عفو هفوات
از دوستان ممکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل او یکی آن بود که هرچه از قوت
یکروزه او فاضل آمدی ذخایر آنرا حلال ندانستی شخصی با وی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد
جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و توانگرتر از بی نیازی را دوست دارد
ذکر فیثاغورث از شهر صور ست مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و
عدل و احراز فضایل و دست بازداشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت
و مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت جهاد و اکل رسوم و نشستن بر کرسیها
و ملازمت قراءت کتب و تعلیم مردان از مردان و زنان از زنان امر فرمودی و بقای نفس بعد از مفارقت
بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب قایل بودی هرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشید
و کس او را خندان و گریان ندیدی و اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاعست
او بود و حکمت را برموز ادا کردی و مستور داشتی و چون اهل سور را جهة استیلای
اعدا جلا وطن نمود پدر فیثاغورس با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر ساموس رفت
و مدتی در آنجا مکرم و محترم زندگانی کرد و از ساموس با نطاکیه آمدند و حاکم آنجا فیثاغورس را
بفرزندی قبول نمود و بمعلمان لغت و ادب و علم موسیقی تسلیم نمود و چون بحد شباب رسید
او را بشهر سلیون فرستاد نزد یکی از حکمای متعین تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون در این
علوم ماهر گشت نایره محبت علم حکمت در کانون ضمیر او اشتعال یافته بشهرها میرفت و نزد یک
متوجه شد و بمصر رفته کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و در تحصیل مسایل حکمی کوشید
سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته
ایشان را از خطا و عصیان و اعتقاد ناصواب بازداشت و بشهر ساموس رفته برای او محلی
خوب و موضع خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر باستماع مواعظ و ملازمت نمودند
و در زمانی اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم حکمت مشهور شدند و در صباح و مساء
خرد و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاع می یافتند و از مهلکات رذایل بساحت نجات
میشتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند دویست و شصت نسخه در فنون مختلفه

تصنیف فرموده و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظما
شهر فرود آمده جمعی کثیر بجهت منتش مبادرت نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسب و کثرت مال و
و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس درآمد و چنانچه عادت ابلهان مغروران باشد
ستایش نفس خویش نموده و بحرکات ناپسندیده خود را در معرض اعتراض آورد و فیثاغورس او را از امور
ناشایست نهی فرموده و در کتاب مکارم اخلاق تحریض کرد بجمیل مرکب و سرشت و آن شخص را باعث گشت که
اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورس و متابعان او چون بلای ناگهانی فرود آمد و حکیم ربانی را
بوساوس شیطانی رنجانیده دشنام داده و کلمات سفیهانه بر زبان راند و طایفه از تلامذه فیثاغورس بجواب آن
مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته باقی گریختند و اهل شهر بعضی جهله
آن ذات بی بدل را در لباس ظلام از سور شهر بیرون آورده بعضی با او همراه کردند و فیثاغورس را از شهر بشهر
گریزانیده و اعدا وی را تعاقب نموده در قصری از قصور بنا بر ضرورت متحصن و دشمنان از ظفر بر وی نومید
نومید گشته هیزم بسیار و نفط جمع کرده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته ابدان خود را فدا کردند
و از افراط حرارت و ضعف جوع چند روزه حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان را طاقت نداشت و کان
امر الله قدراً مقدوراً از سخنان اوست که چه نافع است مردم را که در چیزهای نفیس جلیل القدر سخن
گویند و اگر ایشان را قوت و حکمت گفتن آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس طاهر را در اوقات
خلوات از راندن شهوات از خود بیشتر شرم دار که از دیگران و گفت چه آن کس که ناکردنی را
در دل بگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب با دیگران نافع تر است و فرمود که آن کس را
که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن کس دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد و گفت می باید که
همه آن کنی که می شاید نه آن کنی که میخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود از جهت
عدم نطق است و حدوث بلا بر انسان از وجود کلام روزی مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر
آراسته بود و در وقت سخن گفتن از وی نحو خطای بسیار چنانکه از بعضی موالی صادر میگردد
صدور می یافت و چون حکیم جامه نفیس و کلام رکیک او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن
لایق لباس گوی و یا جامه را فراخور سخن بپوش یکی از پسران که محب علم بود در وقت کبر سن شرم
میداشت که بتحصیل مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم تر از آن باشی که در اول
او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات او در حالت
دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر میخوردند گفت ای برادران بدانید که میان مرگ غربت و شهری ها

هیچ فرقی نیست که طریق سوی آخرت از جمله جهات متساوی است بجانب جوانی که در تحصیل علوم تهاون
می نمود نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت تعلیم صبر و شکیبایی شعار خود نسازی
مرارت شقاوت و ذلت جهل صبر باید نمود از سخنان اوست که محبوب جناب حق آنکس باشد که
افکار ردیه و خواطر قبیحه را امتثال مطاوعت ننماید و سخن در ذات و صفات باری تبارک و تعالی
آنکس را رسد که بر آن سخن اعمال و افعال را که شایسته باشد و پسندیده حق عز و علا بود مقدم دارد

ذکر سقراط الزاهد

مولد او ... حکمات و چون بجهت بقای نسل او را بر تزویج تحریص
نموده در آن باب شرائط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که اگر ازین معنی چاره نیست زنی بدست آرم
که در سفاهت بی نظیر و در سلاطت بی شبیه باشد تا بر جفاهای او صبر کرده بر احتمال جهل عامی
قدرتی پیدا کنم و در باب تعظیم حکمت بجایی رسیده و بنهایتی انجامیده که کار را بر شاگردان دشوار کرده
شاگردان را از اثبات مسائل در بطون صحف منع میکرد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس مستقر
و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و صیانت و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای متمردان واجب
لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرده و افادت او همه بطریق تلقین بودی چه او نیز استفادت علم حکمت از
استاد خود بدین منوال کرده بود چون روزی از وی پرسید که چرا نمیگذاری که مسموعات خود را
مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بر پوست بهایم نقل کن و چنان انگار که
کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد یا از راه احتیاج مسئله پرسید و هیچ کس نماند که از وی مهلت
خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب باشد حفظ را ملازمت باید
نمود و سقراط ... نموده است عمل نموده در حکمت بمرتبه رسید که بالاتر از آن نبوده علم را از زهد
و قلت التفات بزخارف دنیا منضم ساخت و از دور و قصور و صحبت زنان ... و خانه شکسته
نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با دشمنی ملاقات اتفاق دی بسبب ضرورت محاربتی
حادث گشتی حکمای آن عهد را در سفرها با خود بردندی و بحضور ایشان تیمن و تبرک جستندی و ...
بنا بر استمرار آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را روی نمود مصاحب خود گردانیده
و هنگام نزول خیمه او متصل بودی روزی پادشاه را گذر در خیمه سقراط افتاد و او را بر در خیمه در برابر
چشمه خورشید برای دفع سرما نشسته دید گفت ای سقراط چرا صحبت با اقبال تمامی ترا از آمدن پیش
ما مانع گشت جواب داد که اشتغال باقامت اسباب حیات پادشاه گفت که اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب
تو باشد مهیا دارم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاه موجود است خدمت ترا گزیدمی

شستمی

گفت از تو همین سایند اند که عبدهٔ اصنام را بجهل نسبت می کنی و عبادت بتان را ازیان بی حاصل میدانی
سقراط فرمود که چنین میگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح حال
رعایا و استخراج اموال بارتکاب آن می تواند کردن لیکن چون سقراط را معلوم است که او را
خالقی است و زین رسان قادر بر مکافات اسارت و احسان از عبادت چنین کسی بپرستش
جمادات نمی پردازد پادشاه سوال کرد که بمن هیچ حاجتی داری گفت عنان را معطوف ساختن
و ازین موضع حرکت فرمودن که سایهٔ تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد پادشاه فرمود که خلعتی
کرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعدهٔ پادشاه بتهیهٔ اسباب حیات سبقت یافت
و این زمان احداث موت مبذول میدارد مرا بلعاب کرم و احجار زمین احتیاج نیست چه آنچه سقراط
بدان محتاج است در جمیع اوقات و عموم حالات با اوست و از کلمات و نکات حکمت آثار او منقول
گشته و از انجمله فرمود که چون تفتیش علت حیات تقدیم داشتم موت را یافتم و چون موت را
یافتم بشناختم که چون می باید زیستن یعنی آنکس که مطلوب او حیات معنی و بقا طیب مخلد است
باید که در اماتت نفس از مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد
و گفت تا پنج روزن را در بند نمی مسکن تو روشن نشود یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن در چیزهای
غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان در گذر یعنی از حق تجاوز مکن
و گفت دو اج سورچه مباش یعنی هنگام پیری در جمع مال و غایت حرص متمادی و فرمود که هیچ
زمانی نیست که در آن زمان فضل ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقتی ممتنع نیست
آورده اند که سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد
و به بندگی خالق عالم واحد دعوت می کند بر کشتن او فتوی می داده و در آن باب مبالغها کردند و هر چند
پادشاه را بجانب وی میل تمام بود لیکن از حکم قضاة اثینه تجاوز نمی توانست کرد و پادشاه در این امر
چاره جوی شده سقراط را طلب داشته و التماس نمود که دست از دعوت باز دارد قبول نکرد پادشاه گفت
قتل تو ناگزیر شد چه بواسطهٔ محبت و حمایت تو ملک را در معرض اشتغال نتوان آورد اکنون آنچه تو از آن حرج
می نماید اختیار کن سقراط افادت برنگرد و پادشاه طیمس او را مبذول داشته کشتی جهة آوردن
آنچه محتاج الیه بود بجانب سیکل او قومون ارسال فرمود و در آن زمان این قاعده مرعی میداشتند
که تا کشتی از آن هیکل رجوع نکردی در خون ریختن کسی شروع ننمودندی و کشتی بسبب هبوب
بادهای مخالف مدتی مدید در دریا ماند سقراط بعد از فتوی آن ملاعین در زندان محبوس بود

و اصحاب و شاگردان بر عادت معهود نزد او آمد و شد می نمودند روزی اقریطون که یکی از تلامذهٔ معتبر او بود
و بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط کردانید که وصول کشتی نزدیک شد و ما قومی را که با تو عداوتی
چنین ورزیدند مال بسیار وعده دادیم بران قرار که شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی آورده
اقامت نمایی سقراط فرمود که ترا قلت حال من معلوم است و اطلاع داری که همه مال و اسباب من بچهار صد درم
نمیرسد اقریطون گفت که بنده کار خود را از اضعاف طیمس قوم حاصل است و برای سلامت و نجات ذات تو
از میان دل و جان به خلاص تمام ایستاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد منست و جماعتی که این بلاء محنت
بمن رسید دوستان متمرد و خویش و پیوند من اند و موجب این ابتلا و ظلم در ظلم و جور و افعال ناپسندیدهٔ
و اخلاق ناشایسته کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود نیست این حالت که بسبب آن واجب القتل
شدم بهر جا که توجه نمایم و بهر شهر که اقامت نمایم ملازم منست و اهل رومیه با من مناسبت ندارند که اهل این شهر
و قرابتان و چون از خویشان خود این جفا نکرده و شاید و رفت از اهل رومیه چه توقع توان داشت
اقریطون فرمود که از پریشانی عیال و فرزندان چند بیش فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمایند و چون صبح
مراجعت نمود روز دیگر کهنه و بت پرستان برهان نزد سقراط در آمدند و زمانی اقامت کرده
بند از پای او برداشتند و بیرون رفته و زنهار ایشان شاگرد از مجلس و میان در در سقراط از سر بر
فرود آمده ساق خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود می سایید و می مالید و در اثنای آن گفت که
فعل سیاسات الهی چه عجب است که اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخت چنانکه هیچ لذتی نیست که المی
و هیچ المی نیست که لذتی نمی توان یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان
در سوال شروع نمودند و بعضی از شاگردان معتبر او در افعال نفسانی چیزی پرسیدند و جواب آن از معلم
مذاکره بسیار بر وجهی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق شکی نماند و او همچنان در حالت سرور و بهجت و فراغ
و لطف معهود بود که نه اندیشیده مفارقت فرزندان و دوستان او را متغیر کرده بود و نه خوف فوت
نوع موت خاطر جمع او را پریشان ساخت و آن جماعت از قوت صبر و فور شکیبایی استاد در تعجب
بوده از فراق و فوات وی تحسرها خوردند و سقراط بدیشان گفت که مرا در میان این حالت که مشاهده
می کنید و حالتی دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرام و رفقای اشراف فراق می یابند
با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد و چون سخن ایشان در بحث نفس
بعد از انکه او را اثبات تحقیق رسانید ند بآخر از هیاة عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر سوالها
کردند و همه را با جوبهٔ مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایت بسیار بدیشان بی خاطر پریشان

فرو خواند و چون از آن فارغ گشت فرمود که هما وقت آن آمد که سر و تن را بشویم و نماز کنیم و تکلیف
شستن مرده از مردان برداریم شما سوی اهالی خود مراجعت نمایید آنگاه برخاست و در خانه رفت
و با غتسال مشغول شده بیرون آمد و اصحاب و زندان خود را بخواند و وصیت فرموده وداع
کرد بعد از آن خادم با جمعی که در قتل او سعی کرده بودند درآمد و شربت کوار زهر در پیش او نهاد
و سجده کرده عذر را خواست و گفت که ما را معلوم است که بر تو ظلم میرود و لیکن چه بن باشد مرحوم
و مبدای که مامور معذور است این شربت را از سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفته گریست
و بیرون آمد سقراط چون زهر را تناول فرمود فریاد از نهاد شاگردان او برآمد و سقراط روی
سوی جماعت آورد و ایشان را ملامت کرده گفت که زنان را از برای آن باز گردانیدم تا از زحمت گریه
و جزعی که مقتضی رقت طبیعت ایشان است فارغ شوم خود مردانرا می بینم که بفعل زنان مشغول
شدند و بعد از تناول شربت بکوار آمده شد می نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت و
از حرکت فرو ماند بنشست غلامی برد و نشست هم او را می مالید و او ذکر باری تعالی پیوسته زیر زبان
می گذرانید و افریطون در آن حالت از وصیتی التماس کرده سقراط فرمود بر شما باد که از حکم نصایح
و مواعظ من که پیش از این استماع کرده بید درگذرید و دست او را گرفته بر روی مالید و چشم
باز کرده گفت که جان خود بقا بخش ارواح حکما تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون
منقولست که سقراط مردی بود بسیار عبادت خلوت دوست قلیل الاکل و الشرب اما ذاکر
موت طالب سفر زنا خن خشن لباس با هیبت خوش سخن در اقوال و افعال و اخلاق او
هیچ خللی موجود نه مدت صد و ده سال عمر یافت و دوازده هزار تلمیذ و شاگرد گذاشت
اللهم ارحمه از سخنان او ست که نفس فاضل شریف را بجنس قبول حق و نفس خسیس ناقص را
بسرعت میل سوی باطل توان شناخت و فرمود که توقف نفس از آنچه بر و مشتبه شود و قبول آنچه
بر و مشتبه شود و قبول آنچه بر و متضح گردد علامت ذکا و فطنت است و گفت اگر کسی در علمی بر حقیقت آن
اطلاع ندارد و بر دقایق آن واقف نباشد سخن نگوید و جهلا را از میان مردمان برخیزد و نایره جدال فرو
نشیند و فرمود از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گفت مرد کامل تمام معرفت
کسی بود که دشمنان را از وی ایمن زندگانی کنند تا بکه دوستان را از وی ترسان و لرزان باشند و فرمود
که دنیا با آتشی می ماند افروخته بر سر راهی هر که از آن آتش قدری قبس کند که استضائت
طریق خود بدان مهیا سازد از شر آن سلامت یابد و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق جهادت

آن بزرگ افلاطون الهی که از جمله شاگردان او بود سفری پیش آمد و بخدمت او رفته شرط وداع
بجای آورد و وصیتی از و التماس نمود سقراط فرمود که کسی که می شناسی به مکان باش و از کسی که ترا
با او سابقه معرفتی نباشد بر حذر باش و در طریق یکی از جمله اتباع و خدم شو و از طلب و بدخویی دوری کن
و شب چون بمنزلی فرود آیی بی پای افزار مرو و از چشیدن نباتی که علم تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج
آن نباشد اجتناب کن و بکوتاهی راههای مجهول فریفته مشو و از درازی شوارع اندیشه دار روزی یکی
از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر ترا از زنان ناگزیر است باید که صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن
مردار بضرورت و قدر حاجت و سد رمق باشد چه هر که از قرار پیش از حاجت تناول کند بیمار شود بلکه
هلاک گردد در بعضی از اسفار با توانگر بسیار مال همراه شده قطاع طریق بدیشان رسیده نقد و مال منقول
میگفت که وای اگر مرا بشناسند و سقراط میفرمود وای اگر مرا نشناسند از کلمات او ست که چون
آتش خشم بالا گرفت در آن زمان ما را و علم شعار خود سازد و چندانکه فوران غضب منعدم گشت آنگاه
مواخذه و عتاب کنی شاید و فرمود که دنیا چون صورتیست که در صحیفه نگاشته اند و از نشر بعض طی بعضی
لازم آید و گفت دوستانرا پیش هر که عیب شان گویی که سرمایه مودت حسن ثنا است و ماده عداوت
قبح ذکر شخصی او را بر آنکه از خاندان بزرگ نبود سرزنش کرد جواب داد که اهل حسب من بنا بر زعم تو
بر من عار رند و تو فی نفس الامر بر خاندان خویش عاری افلاطون الهی از و سوال کرد که سزاوار
زحمت کیست و کارها بر مردم کی ضایع ماند و تلقی نعمت حق تعالی بچه چیز توان بجای آورد
گفت سزاوار زحمت تواند بود نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند چه او همیشه آن چه ناپسند و شنود
ببیند و بد بیند و ناپسند شنود دایم از جهت ملول و محزون باشد و عاقلی که مربی او جاهل باشد
که همیشه در تعب و غم گرفتار بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول منت چاره نباشد
و کارها وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از و قبول نکنند و سلاح را کسی بردارد که از استعمال
آن عاجز باشد و مال بدست کسی افتد که در تصرف آن بخیلی ورزد و تلقی نعمت حق عزاسمه بکثرت
شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون بعد از استماع این کلمات ملازمت
سقراط را اختیار کرده تا زمان موت از وی جدا نشد از و پرسیدند که از خدمت حکمت ترا
چه فایده و منفعت حاصل شد گفت از این فایده چه بهتر که خود را چون ایستاده می بینم بر کنار
دریایی و مشاهده میکنم که جاهلان چون غرق میشوند شخصی او را گفت من روزی ترا
پیش فلان نام بردم و او ترا نشناخت گفت او را زیان دارد و ناشناختن من آن شخص را

هیچ زیانی بمن نرساند زیرا که من بمعرفت خسیس نامور نیستم و هر که من نزد او مجهول باشم الا خسیس
منهزم می‌شود گفت که هرب از حرب فضیحت است منهزم گفت که مرگ بدتر از فضیحت است
سقراط فرمود که حیات را بر موت آن وقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ مؤدی باشد بحیات
شایسته لیکن چون مفضی بزندگانی ردی گردد مردن از آن زیستن بسیار بهتر تواند بود در مجلس
بعضی از روسا شخصی بالای او بنشست و آن صورت موجب غیظ او نشد بدو گفتند که برین بی ادبی
چون خشم نگرفتی جواب داد که شک نیست که این دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس
بالاتر است و هیچ کس از آن خشمناک نیست و غضب وقتی لازم آمدی که همت او بر همت من ارتفاع
بودی لیکن چون همت من رفیع‌تر است مجلس من اعلی و منزلت او دنی باشد از الفاظ گوهربار
اوست که از قبول کردن حق از هر کس شنوی و اگرچه آنکس بی قدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت دُر
از خواری غواص نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش و احسان
مخصوص گردان و گفت که چون ندانی بپرس و اگر بدکنی پشیمان شو و چون پشیمان گشتی دست
یکبارگی از آن کار بازدار و چون با کسی نیکی کردی آن را بپوشان و اگر با بی چیزی نیکویی و را بخوبی
و سخن خوش کسیل کن و گفت هر که طالب اتصال دوستان و خواهندهٔ اختلاط اخوان باشد
باید که نفس خود را در وقتی که در از وی خواست با او موافقت نماید چاره نباید که بر آن صبر نتواند
کرد عشرت او با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد جوید از سخنان اوست که عجز مرد از تحصیل
معلوم گردد از قلت التفات بمصالح نفس و قلت محافظت شهوت و قبول کردن سخن زنان در آنچه میباید
و در آنچه نباید اند بدو گفتند از چیست که ترا هرگز اندوهناک ندیدیم گفت از برای آنکه مرا چیزی نیست
که از من ضایع شود و از فوات آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز کلفت
از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و آنکه از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبهٔ
که قدر او از آن قاصر باشد و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی بدو گفت که تو دانش
حکمت را می‌ستایی و مردم را بتحصیل آن ترغیب میکنی و خود بدرویشی میگذرانی پس
حکمت ترا از چه بی نیاز ساخت گفت از الم آن حسد که ترا با من است از کلمات اوست که معرفت
آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود از حکمتهای بزرگست والسلام

ذکر ذیوجانس الکلبی

اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم‌ترین اهل زمان خود بود
در زهد و خلوت بدرجهٔ علیا رسیده بود و در قناعت و تجرید بجهتی انجامیده که دست از دنیا

و دنیا بکلی

و دنیا بکلی باز داشته ما دون حق را پشت پای زده مسکنی مقرر و مأوایی معین نداشت
و آنجا چنان که گردیدی تاریکی شب بسر او در آمدی چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن
آن امتناع ننمودی و از حبوبات صوف اختیار کردی تا بوقت رحلت بر یک طریق رفت و یک نمط
ثبات نمود روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد و چون ذیوجانس را دید
عنان اسب باز کشیده و او را پرسش کرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که لایق ملوک باشد بجای نیاورد
و پادشاه را سطوت سلطنت بر آن داشت که از سر غضب گفت ای ذیوجانس تو چنین
پنداری که از من بی نیازی و نتوانستی بود ذیوجانس جواب داد که مرا به بنده که خود چه حاجت
باشد پادشاه پرسید که بنده بندهٔ تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور
خویش گردانیده‌ام و برین دو خلق ذمیم مالک و مستولی شده‌ام و تو مقهور و مغلوب بندهٔ حرص و
شهوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب داری مبذول است گفت
از تو چه چیز طلبم که من از تو توانگرترم پادشاه گفت که این بی نیازی کی رسید گفت که
اکتفای من بقلیل بیشتر از آن باشد که اکتفای تو بکثیر پس از تو توانگر باشم از سخنان اوست که
چون کسی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و در پی تو رفت بیندیش که گران او را از پی خود
بازگردان که روزی ترا بگذاشته در پی دیگری رود جوانی که رویش از پیرایهٔ جمال مزین
و نفسش بحلیهٔ ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را محاسن روی ساختی از وی پرسیدند
که شایسته اکل و شرب کدام وقت گفت جمعی را که دست رس باشد و اسباب مهیا است
چون گرسنه شوند و طایفه را که نیست هرگاه که طعام یابند از وی سؤال کردند که دوستان
چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرق از وی پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت که
اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را جهة آنکه اشرار را نصیحت نمیکنند و از بدی باز نمیدارند
بدو گفتند که فلان کس بجهة شری که ممکن باشد ترا یاد می‌کند گفت از برای آنکه بخیر راه نمی‌برد بدو گفتند
که ترا الکلبی چرا میگویند جواب داد که بواسطه آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی در روی اهل باطل میگویم
و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق می‌نمایم قومی را دید که بفن زنی مشغول بودند گفت
زنی را اراده همسر که شما را پیدا شد بعضی از مجان با وی گفتند که چه بودی که برای آسایش تو خانه
معین گشتی گفت کمترین همه را آسایش در خانه است و مرا آسایش در آنست که خانه نیست چون اسکندر را
فتح شهری که مولد ذیوجانس بود میسر گشت هم در آرزوی زیارت او رفت و حکیم را خفته یافت پایی بر روی وی زد

وگفت برخیز که شهر تو بر دست من مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران و لگد زدن کار خران
دو کس را که زمان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده بودند و اسباب محبت و صداقت در میان ایشان استحکام
تمام یافته مشاهده فرمود و از حال ایشان استفسار نمود گفتند دوستانند گفت اگر راست میگویید چرا
یکی توانگر است و دیگری درویش روزی بر بلندی ایستاده باواز بلند گفت ای مردمان خلقی انبوه بنابر آنکه وی
که درباره او داشتند جمع شدند فرمود که من مرد دانا و حکیم ام شخصی از او پرسید که انگشتری را چرا در انگشت
راست میداری گفت تا مردم فضول و کسانی که بکار خود نباشند بشناسم روزی پیش اسکندر درآمد و
شاعری را دید که در خدمت او قصیده در مدح او می خواند و حکیم از سر فراغت نان پاره که در بغل داشت بیرون
آورده بخوردن آن مشغول شد او را گفتند که شنیدن مدح پادشاه را بر خوردن نان اختیار کردی فرمود
که خوردن نان انفع تر از شنیدن کذب بی محل است روزی اسکندر بخواص و مقربان حضرت والای خویش
زر و سیم بخشش میکرد دیوجانس آنجا حاضر بود با وی نیز حصه ارزانی داشت وی قبول نکرده اسکندر ازین
خشم فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن سگی بیابد که دیگران نان
عوضه ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از وی پرسیدند که چرا نفس خویش
بکار را اعدامی این قیام می نمایی جواب داد که مرا از آنچه آدمیان را است جز نفس مجرد نیست چون در تضییع آن
سعی نمایم پس کدام چیز را بقا توانم نمود او را بر ترک تزویج و اعراض از خطبه عتاب کردند گفت من صبر را بر کرد
شهوت آسانتر از احتمال مشقت رعایت مصلحت عیال یافتم روزی اسکندر از علمای خویش پرسید که کسب
ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که بافعال خیر و ترا قدرت آن هست که روزی چند ثواب حاصل کنی که دیگری را
در همه عمر ممکن نگردد بر عشاری او را گذار افتاد عشار از وی پرسید که در توبره چیزی داری گفت آری چون
عشار شرط تفتیش بجای آورد هیچ نیافت و گفت آنچه فرمودی کجاست حکیم سینه خود را بدو نموده گفت
خزانه پر مال منست و این خزانه ایست که هیچ آزینه را از دزد و حرامی و عشار بران دست رس نیست

ذکر افلاطون الهی

معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر علم بود پدر و مادرش
از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان اسقلیبوس بشمار میرفتند و از عالم صبی تا عهد جوانی تعلم لغت و نحو
و شعر روزگار گذرانید چنانکه در آن شیوه مهارت و شهرتی تمام حاصل کرد تا روزی بمجلس سقراط حاضر
گشت اتفاقا او مذمت جماعتی میکرد که همگی اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده از تحصیل
کمالات روی گردان شده بودند و این سخن موثر افتاده مدت پنج سال متوالی خدمت سقراط نموده بکسب
علوم حکمی پرداخت و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفت و بمصاحبت تلامذه فیثاغورس

مستسعد گشت و جمله معلومات آن قوم را در تحت ضبط خویش آورد و از آنجا باثینه مدینه حکما مراجعت
کرده دو مدرسه بنا نهاد تا خلایق بتعلیم و تعلم مسائل حکمت پرداختند و از آنجا بشهر باقلیلیا رفت و او را
با دیونیسیس حاکم آنجا بعده مکاوحات و مناظرات اتفاق افتاده به بلاهای صعب گرفتار شده عاقبت
از آن محن بفضل باری تعالی خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان آن مردم به بهترین سیر خوبترین
اعمال زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و ملهوفان غایت جهد مبذول داشت و از وی چون
درخواست شده که تولیت امور ایشان را تعهد کند امتناع نموده چه میدید و میدانست که بر
سلوک جاده صواب اهل آن دیار را عادت شده است و اگر آن قوم را بر ترک رسم معهود که
آبا و اجداد خویش را بران یافته اند الزام نماید بدوان رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود
اسمر اللون معتدل قامت تمام اندام خوب در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر با غربا و خویشان
کثیر الاحسان خلوت و وحدت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحراها گشتی و چون مردم او را طلب کردندی
باواز گریه اش یافتندی مدت عمر او هشتاد و یکسال بود مولف تاریخ حکما گوید که اساس شصت و
پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده رحمه الله تعالی رحمة واسعة از سخنان اوست که کمال مرد را
بدان توان شناخت که اگر از وی رای صایب صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت
او را غضب از جای نبرد و بهنگام مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل
صالح را بتکلیف نکند درباره جوانی که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث یافته بود و همه را
چنانکه عادت خواجه زادگان بی تجربه باشد در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش ازین میدیدم
که زمین مردم را فرو می برد و این زمان می بینم که مردم زمین را فرو می برد مردی را که اندک
می شنید و بسیار می گفت گفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی آدمی را دو گوش و
یک دهن از برای آن داده که ضعف آنچه گوید بشنود و گفت که چون مرد عالم و حکیم از خلق گریزان
باشد او را طلب کنید و هر وقت که ایشان را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که مردم را از عمل صالح
فرماید و او نکند مانند آن کس باشد که چراغ برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد جوانی
از وی پرسید که این علم بچه چیز بدست آورده گفت آن سبب که بیشتر از آن شراب که تو بر و خورده
من بشب روغن زیت می سوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آبست که جویهای
کوچک منشعب می شود پس اگر آب جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک با آن منوال
توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان از وی پرسیدند که ظالم ترین مردمان کیست گفت آنکس که

قدر خود نشناسد و تواضع کسی کند که او را اکرام نماید و مدح کسی گوید که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت
هر جا که عقل تمام باشد حرص و شهوت را ناقص بینی و فرمود که با مردم خشمگین ستیزه منمای که آن
ستیزه او را بحال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را زیاده گرداند و گفت که نفس من از هر کس
متالم نمیشود تا آنکه یکی بدرویشی افتاده و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شده و عالمی که
با جاهلان بدا فسوس کند و گفت که میباید که نزدیکان پادشاه حضرت او را دریایی دانند و خود را
در میان آن دریا مانند کشتی و پیوسته از طغیان غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی میسر نیست خواهی داد
او را محتاج سؤال مگردان و گفت که قلت عقل آدمی بکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد و بر وی
واجب نیست و خبر دادن از چیزی که از وی نپرسند و نخواهند دانست و فرمود که انجاز مهمات
اصحاب احتیاج را بفردا میندازید که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد و گفت که چون خواهی
که طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او بیک اشارت
واقف شوی و فرمود که ضعیفترین آدمیان آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قویتر
ایشان آنکس که بر غضب قادر و صابرتر کسی که درویشی را ساتر و قانعتر و توانگرتر کسی که بروزی
شاکر و راضی باشد و گفت که چون از تو در مصلحت دولت و مملکت سعی جمیل تمام شود بر پادشاه
منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن بنوعی معروض دار که بدروغ منسوب نگردی
و فرمود که چون کلام متکلم با نیت و مطابق باشد سامع را در حرکت آرد و اگر مخالف بود در گوش
شنونده موقع قبول نیابد و گفت که پیوسته فایده در آن کسان باش که ایشان را در کار
افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را در آن محنت نینداخته باشد و فرمود که تجوید عمل مطلوب
ز رعیت که مردم نخواهند پرسید که بچند مدت این عمل را فراغت یافتی بلکه از جودت صنعت سخن
گویند و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دو دشمن را دوست خویش تواند داشتن
و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشاء سر ایشان علامت ضعف نفس است و گفت که چون
با دشمن مخاصمه کنی در باب او از اطاعت غضب حذر نمایی که آن غضب ترا از دشمن دشمنتر است
و فرمود که بسلطنت شاد مشو و بطالع سعد مغرور و در اعمال پسندیده پشیمان مباش
که رای کسی که با تو در علم و معرفت مساوی شد صائبتر از رای تو تواند بود در حق تو که رای
از هوای نفس تو خالیست و از سخنان اوست که عدل را یک صورتست و جور را صور بسیار و
از این است که جور آسانست و عدل دشوار چنان مرد و صواب و خطا مثل تیر انداختن مانند که صواب

اندازی تعلیم داده‌اند و ارتیاض احتیاج هست و خطا انداختن بهیچ چیز اینها محتاج نیست
و از الفاظ پسندیده اوست که شرف عقل و هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو میسازد
و هوا ترا بنده روزگار میگرداند و فرمود که هر که پندارد که باسب خوب و جامه قیمتی فضیلت حاصل
کند جاهل باشد بجهت آنکه فضیلت اسب راست بر اسبان دیگر و جامه را بر جامهای دیگر نه او را
بر مردم از وی پرسیدند که آدمی در حالت پیری بر جمع مال چرا حرص میکند گفت از برای آنکه میداند
که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر از آنست که در حال حیات بدوستان محتاج شدن و گفت که
افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است از وی سؤال کردند که کدام چیز است که بر شما حکیمان صعب
می‌نماید گفت از سخنی که بر گفتن و ناگفتن آن مضطر شویم چه اگر گوییم دوستان برنجند و اگر
نگوییم نقض ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که درویشی که خویشتن را در سلک توانگران کند
بچه کس ماند گفت بکسی که خود را بمردمان فربه نماید و آن الم را که سبب ورمست پنهان دارد در حالت نزع از
کیفیت زندگانی او در دنیا سؤال کردند جواب داد که باضطرار در وجود آمدم و متحیر زیستم و اینک بکراه
از وی بیرون میروم و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای افلاطون
که هر یک از آن دری گرانبهاست در آخر اخلاق ناصری که از مؤلفات فاضل محقق خواجه نصیر الملة والدین
محمد طوسی است مسطور بود و آن کتابی مشهور است تکرار آنها درین اوراق کلک بیان اقبال ننمود

ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد و معنی نیقوماخس
مجادل قاهر و پدر ارسطو در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می‌نمود و چون
ارسطو هشت ساله گردید پدرش او را از شهر اسطاغیرا که مولد او بود ببلاد اثینیه که معروفست ببلاد حکما
برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت و نظم و نثر امر فرمودش و مدت نه سال در تعلم
آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانیان علم لسان را علم محیط گویند چه هیچ کس نیست که بدان احتیاج ندارد
و چون در آن علم مهارتی یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و آلهی شروع نمود و بخدمت
افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت و در آن علم نیز بمرتبه رسید که چون افلاطون
در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور مرد عاقل صبر کنید و چون ارسطو حاضر گشتی
در سخن شروع نمودی بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل
حکمت مشائین مشغول شد تا فیلقوس او را بجا آوردن دعوت فرمود و بدان صوب شتافت مدتی
آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید او را سفرهای ولایت اتفاق افتاده همواره

آنجا بمزاج ارسطو چندان موافق نبود به بلاد اثینیه باز گشت و مدت ده سال در لوقین مقیم شد
و در آن موضع شخصی از کاهنان اوربادن نام بر طعن او تشنیع زد و جماعتی از عبده اوثان را بروی
بیاغالید و گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمی نماید و چون ارسطو این معنی را دانست و قضیه سقراط
بخاطر گذرانید از ایشان متوهم شده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت مسقط
راس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رعایت جانب سامی و اجابت ایتام و ارامل و
مهمات هم معروف داشت و از جانب ملوک صلات و انعامات متواتر و متوالی گشت و آخر الامر
بعزم تفرج مدن و جزیره از جزایرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمد و داعیه آن داشت
که بعد از مشاهده در تحقیق آن معنی نسخه تالیف نماید خود قضا و قدر بر خلاف متمنی بیان او
و مطلوب حایل گشت اجل فرصت آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت ربانی رسانید و شاگردان
جسد او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه
می گشت بر سر قبر او میرفتند و القا و بحث می کردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان منکشف می گشت
و چنان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب کمال عقول و صحت افکار و صفای اذهان است
و از ملوک روم و ابنا ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیره بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب
تصنیف کرد مدت عمرش صد و بیست سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید روی
انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهایی رفتارش بسرعت مقرون بود
و در زمان مقارنت اصحاب با بطو و تانی آمیخته در کم وقتی از مطالعه کتب و تصحیح مباحث فارغ
بودی و بر کنار جویبارها و میان مرغزارها بطواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را
دوست داشتی و در بحث و جدل با انصاف میل کردی و بخطا و صواب معترف گشتی و در مطالب
ماکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد برای آنکه
وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هیچ وقتی عالم نبوده و فرمود که هیچ
فخر نیست در آن چیز که بزوال موسوم بود و هیچ غنا نیست در آن چیز که بعدم ثبات موصوف
باشد قناعت عزت است مستغنی کردی و بردباری شیفته مشو و حریص مباش که بقای تو در آن
اندکیست و گفت بر کاری که نفس را بارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن
و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض
نمودن از کسی که بخدمت تو راغب است از قصور همت بر مردی که دست او بریده بودند گذر کرد

گفت که چون چیزی را که از وی نبود بستد بستدند از وی چیزی را که از آن او بود از وی پرسیدند که
کدام حیوان بهترین جانوران است گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد شخصی با او گفت
از تو بمن رسانیدند که مرا غیبت کردی جواب داد که قدر تو نزد من بدان مرتبه نرسیده است که
که از اعمال اندیشه در مسایل حکمی و ارتکاب اعمال صالحه دست باز دارم و بیدگفتن تو اشتغال نمایم
از وی پرسیدند که مرد عاقل را از چیزها ادخار کدام چیز نیکوتر باشد گفت آن چیز که کشتی در دریا غرق
شود و یاری بهم آشنا کند اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی
بسطت و وسعت مملکت و دیگری علو همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو
چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جهد آن کن که تعجب ایشان را پیوسته با محبت من
جمع فرمایی و گفتند که نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را از برای
آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد بر پای نایستند
متعلمی را پرسیدند که این معنی را فهم کردی گفت آری فرمود که اگر راست میگویی چرا اثر آن
در تو نمی بینم متعلمی سوال کرد که اثر فهم و ادراک چه باشد گفت سرور و راحت از دو این هم
ترا خالی یافتم اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت
بتو داده تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت
یافت او را در مجمعی حاضر گردانید و از مسایل علمی و عملی از وی پرسید و اسکندر همه را جواب
صواب گفت و ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات برنجانید حاضران ارسطو را بظلم
نسبت کرده فعل او را از مقتضی حکمت مستبعد شمردند و موجب آن را از وی سوال نمودند جواب
داد که اسکندر کودکیست در حجر ملک و کنار ناز و نعیم پرورش یافته خواستم که او را
طعم ظلم بچشانم تا حرارت جور و مرارت حیف و تعدی بر رعیت مانع آید از کلمات اوست
که هرگز بی سامان کار نستوده و خشمناک شادمان و جوانمرد بدخواه و حریص توانگر و ملوک
با وفا نتوان یافت و گفت که راحت با پس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خشنودی
مردم غایتی ندارد که او را ادراک کند از وی پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ
بی اخلال معنی نوبتی در نامه که نزد اسکندر فرستاده نوشت که مردم دو طبقه اند احرار و ارذال
و احرار را بقیا و ارذال بسبب خوف و اطاعت احرار بواسطه حیا باید که هر یک از این دو طبقه را
بچیزی مخصوص گردانی درباره فرقه اول بطش و غلظت بجای آری و در حق زمره ثانیه احسان

و انفصال می‌بندد و ارقه یومی می‌باید که غضب قهر از شدت قساوت خالی باشد که آن شیمهٔ سباع است
و بجهت ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکانست و بعد الحکما اموری که ملوک را از ارتکاب آنها
گزیر نیست منحصر در سه خصلت است احیای سنن حمیده و فتح بلاد و عمارت بقعهای ویران منقولست که
روزی ارسطو با یکی از پادشاه‌زادگان ملوک که بجهت تعلیم ملازمت او می‌نمود خطاب فرمود که اگر پادشاهی بتو رسید
مکافات تعلیم من چگونه کنی جواب داد که همه مهمات را بحسب صلاح و صوابدید رای تو منوط داشته او مفوض گردانم
و همین معنی از دیگری استفسار کرده آن ملک گفت که ترا در ملک خویش شریک سازم و چون
نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند و استاد مرا از چیزی که فاعل آن بعد ازین
خواهم بودن مهلت ده تا اگر از لطف و احسان حضرت ملک وهاب عرصهٔ گیتی جولانگاه بکران من
شود دانسته بتو خدمتی بتقدیم رسانم که لایق چون منی کسی باشد درباره چون تویی حکیم گفت که پیوسته
از حرکات تو روایح سلطنت ربع مسکون بشام من میرسید و از اقوال و احوال تو این معنی را تفرس
می‌نمودم و امروز بدین جواب مقرون بصواب مبانی آن فراست یافت استحکام و امید هست که عنقریب تحقیق و
ظهور پیوندد ان شاء الله تعالی

ذکر بقراط طبیب

بعضی گفته اند که بقراط در عهد اقلیمس
در زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند گروهی گویند که ظهور او یعنی بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال
بوده و بالجمله مؤلف تاریخ حکما اورا بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده می‌گوید که بقراط بن اقلیس
از تلامذهٔ اسقلیبیوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبیوس اول که واضع صنعت طب او کرده و اولاد
خود را وصیت نموده که جز با اقارب خود از تعلیم آن صناعت بخل مرسوم سازند تا عزت و حرمت
منحصر در خاندان او باشد و رای اسقلیبیوس اول درین علم بنا بر تجربه مقصور بود چه او را فن مذکور ازین
بحصول موصول شده بود و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما در مسایل طبی برین منوال
جریان یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را خطا شمرده قیاس را با آن منضم ساخت
و هشتصد و پانزده سال اطبا متتبع او را بر خود لازم شمردند تا براندیس طبیب آشکارا شد و تجربه را خطا
اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلافات پیدا شد بعضی
تجربه را بر خود واجب دانستند و برخی در اصالت قیاس سخن گفتند و زمره‌ گفتند که علم طب عبارت
از دانستن بکار بردن حیلهٔ چندست و این اختلافات تا به پدید شدن افلاطون طبیب استمرار
یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نموده دانست که تجربه بی قیاس خطا است و قیاس
بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانیده نسخ طوایف ثلثه را ابراز نموده کتب

قدیم را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و بعد از هزار و چهارصد و هشت سال از فوت افلاطون
طبیب اسقلیبیوس ثانی بدید آمد و رای او را صواب دیده بران اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلیبیوس
و مدت بعضی از مستفیدانش که بخلاف او طبابت می‌کردند بقراط با کمال فضایل فرد و یگانه
بماند و صنعت تجربه باهتمام او تقویت یافت و چون دید که بنا بر منع غریبان از تعلم علم طب
این فن اندراس می‌پذیرد مجموع مسائل طبی را تدوین نمود و تعلیم و تعلم بیگانگان را جایز داشت و فرزندانرا
وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت غفلت ننمایند و برکت آن رای سدید و سعی جمیل این
علم شریف در میان خلایق انتشار یافت و صیت معالجات با صواب او بهمه آفاق رسید آورده اند
که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فلاطس ملک جزیرهٔ قوکه مولد و مسکن بقراط بود فرستاده ملتمس عاطفت حضور
حکیم مشار الیه نموده و فرموده که صد قنطار زر هر قنطاری صد و هشت رطل هر رطلی نود مثقال جهت توشهٔ راه
آن یگانهٔ زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید و با بقراط
گفت که اگر از اجابت این استدعا ابا نمایی خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی
که ما را هیچ طاقت مقاومت پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را طاقت مقاومت
پادشاه عجم نیست بقراط از این حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سؤال و طلب مکرر شد
و فیلاطس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای ملک فرس مضطر گشت رفتن و نارفتن او را
بمصلحت و صوابدید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند و قتل و نهب را
بر مفارقت وی اختیار کردند چون رسول مبالغهٔ یونانیان را درباره رفتن بقراط بحد افراط دید
صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت بقراط مردی بود خوب صورت
سفید روی بزرگ سر میش چشم منحنی پشت صاحب غضب بطی الحرکه صاحب القول اندک اکل بسیار
صوم نود و پنج سال عمر یافت از آنجمله شانزده سال را در کودکی بتعلیم گذرانید و هفتاد و نه سال را بتصنیف
و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار نموده باید که از قباحت
و ملال اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را از چشیدن آب شور دریا چاره نباشد و گفت
هر کس که دوست دارد که نفس او دایم ماند آنرا پیش از مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب
تشاکل عقل واقع شود و بدوام و صواب متصل باشد و در میان دو احمق مرکز دوستی پایدار نماند
چه مقتضیات عقل همه بر یک نسق و ترتیب است و بر موجب طریق العقل واحد جایز باشد و کسی را
که بر یک چیز اتفاق نمایند و مرکز دو جاهل را بر یک امر سازگاری روی نماید و فرمود که حاصل من

از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خویشتن را چون کسی داند
که او را برای جهت ضیافت برند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب آن
نکند پس می باید که اهل و مال و اولاد را آن قدح داند و دنیا را سرای مهمانی و قضا و قدر را میزبان و فرمود
که سه چیزست که موجب هزال و لاغریست شرب آب بناهار و خواب رفتن در غیر جامه خواب و کثرت کلام
برفع صوت و از کلمات اوست که معالجه چهار چیز بچهار چیزست مادهٔ فاسدی که در سرست بغرغره
دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدنست و آنچه در جلدست بعرق و آنچه در عروق
بفصد مدفوع باید گردانید و فرمود چهار چیزست که در نور باصره نقصان پیدا کند طعام شور خوردن
و آب سوزان بر سر ریختن و اندر چشمهٔ آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن **ذکر اومیرس**
الشاعر اقدم شعرای یونانست و در میان ایشان منزلتی رفیع داشت چنانچه امرء القیس
در میان عرب زمان او بعد از بعثت موسی علیه السلام بپانصد و شصت سال کلام حکمت آمیز
قصاید جسته بسیار دارد جمیع شعرای یونان در شعر بعد از و متابعت وی کردند از سخنان اوست
که عاقل آنکسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت راحت است و تعب
مخالفت تو و عتاب قاطع مودتست از و پرسیدند که چرا زبان از مدح فلان در کام خود
کشید جواب داد که هرگاه او دست از افضال و احسان باز کشید بدو گفتند که دروغ بسیار
در فلان قصیدهٔ تو یافتیم جواب داد که شعر عبارتست از کلام موزون مرغوب و صدق سخن
تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گمراهی بار آورد و بسیار سخن قدر نادان را نازل
گرداند پسری خوبروی را دید که عقلی نداشت گفت این خانه آبادانست و لیکن در وی خداوند
نیست و فرموده که هر که در زمان شراب خوردن جوانمردی کند آن هنر بشراب عاید گردد نه
بدانکس و از الفاظ اوست که هنر در سوال عدالتیست نزدیک خواص جهال و هنر را با هنر داشتنی
نیست او را آگاه کنید بعقوبتی جاوید و فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانکه
استعمال دوا روا نبود مگر در وقت حدوث مرض **ذکر زینون بن طالوماغورس**
مردی بود اسمر لون معتدل قامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات صاحب ادب بسیار
شیرین سخن ضد او تند حمیت در باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب عنایت او درباره دوستان بحدی
بود که پادشاه زمان با طایفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شده
قصد هلاک ایشان کرد و چون خبر این واقعه باو رسید آن طایفه را بمال و اسلحهٔ فراوان مدد داد

و خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از ضرر لشکر پادشاه حمایت کند و پادشاه بر بعضی
اطلاع یافته در عقب زینون رفت و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و مقصود
شاه همه آن بود که عدد مخالفان را مفصلا معروض دارد و او در آن تعذیب و شکنجه بصبر و وثوق
تمسک جست و گفت هیچ طبیب و مکروهی را باعث بر سپردن دوستان بخواری دشمن نکرده و چون الزام
و مبالغه و گلاوی از حد درگذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان ببرید و بیرون انداخت هیچ کس را
مجال در خفیه اخذ و عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع بوده
منقولست که پیوسته مستفیدان و شاگردان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری تعلق کند
مگوئید که مال ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریه را که روزی چند بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم
که اگر در تملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانی را محروم و تهی
دست و بیرحمان اسباب دنیوی متلهف و متحسر بر کنار دریا نشسته دید و چون از اشکال ظاهر
دانست که موجب حزن و تلهف او عدم غنا و وجود افتقارست بدو گفت که ای فلان خویشتن یار در چه
علیا از توانگری تصور کرده با هزار کشتی پر متاع نفیس باسم تجارت بر روی آب دریا روان شده
و بوسط آن رسیده و ریاح مخالف امواج را بشور رانیده و مال و نفس خود را در شرف هلاک یافته
آنگاه در چنین حالت رضای تو بر نجات نفس و هلاک مال مقصور بودی و همچنین اگر ملکی عظیم در
تصرف تو بودی و دشمنی غالب مستعد با لشکری جرار ترا احاطه نمودی غایت مطلب و نهایت امنیت
تو بر ترک مملکت و رستن بسلامت موقوف گشتی و امروز خود را آن بازرگان از تشویش دریا
رسته و آن ملک از دست دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار به باشد
ازین بتر و ازین موعظت غم جوان بشادی و اندوه او بسرور مبدل گشت **ذکر بطلمیوس حکیم**
بطلمیوس مردی بود در صناعت هندسه متفرد و در علم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علم تصنیف
فرموده و از آنجمله کتابیست در میان یونانیان معروف بماجسطی و معنی این لفظ عظیم تامست و
بعضی تازیان آنرا مجسطی گویند و مولد و منشاء او اسکندریهٔ مصر بود و در زمان دولت ادریانوس
که پادشاه آن نواحی بود رصد بست و زعم طایفه آنست که سریر سلطنت ظاهری نیز بوجود وی
تزیین داشت و این گمان خلاف واقع است و او مردی بود معتدل قامت سپید فام بر جانب چپ
چشمش خال سرخ انبوه محاسن گشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب
بطی الرضا اندک خور بسیار صوم خوشبوی نظیف لباس بعد از هفتاد و هشت سال داعی

حق را لبیک اجابت زد   از سخنان اوست که هرکه علم را احیا کرد نمرد و هرکه فهم و فطنت را مالک شد درویش نگشت و فرمود که مرد عالم فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریبست همچنانکه در میان جاهلان بیگانه باشد و گفت که حکمت درختیست که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود که هرکه بقا و طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شداید و مصایب آماده دارد و گفت هرکه بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعهٔ او پند گیرند و فرمود که چنانچه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظت هیچ سود ندارد و گفت حاسد زوال نعمت دیگری را بر خویشتن نعمتی داند و فرمود که مردم مال را معتقد گردانند و مال ایشان را و گفت که اعمال نیکو در دنیا تجارتیست که سود آن در آخرت است و فرمود که خرابی مملکت در شش چیز منحصرست یکی قحط و جدب و سختی روزگار دوم خالی شدن خزاین از اموال سیوم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو با زنان که پادشاه را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار آورد پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد و بصیرت او بر دقایق آن نفوذ نیابد زمام کار در دست مردی وزیری بود که قول او با فعل مطابق نباشد و فرمود که هرکه از خرد نصیبی و از کیاست بهره دارد باید که ظل غمام و مودت عوام و صحبت اهل ریا و واضع قاعدهٔ ظلم و جور را بقایی نباشد و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید که در اخلاق و افعال او اگر چیزی مشاهده نماید که مضرت نفس و بلاد و رعیت او در آن باشد بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که عیب و سرزنش بپادشاه راجع نگردد او را از آن باز دارد

ذکر بعضی از سخنان ماسپینوس حکیم

از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن مراد کشتی را روان نکرداند مرد عاقل باید که نفس خود را بجز خاطری که صالح گردد پیش از بحث و استفسار بدان نسپارد و گفت همه اشیا بشناس افضل اختیار کن و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و گفت که از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی را بنوعی از علوم و صناعات مخصوص شده باشد و یا اسپی را که برافراد نوع خویش تفوقی و فضیلتی دارد بر ایشان عرض کنند بهای گران بخرند و اگر از علما حرانان حرتی که بفضلت و آداب متحلی بود میر وصل ایشان کرده باشند که چیزی بخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس نیک باشد که ملوک

از ثمن بجهة اندک فضیلتی مبلغی موفور را مستحق باشد و ملک را محتاج کسی قبول نکند و گفت که چنانچه اسباب فاعلی امراض بدنی معرفت طبیب حاذق و بذل وفور عنایت و فرط اهتمام او در حسم مادهٔ محتاجست قطع اصول علل نفس و اسباب که موجب آن علل است بمرشدی و حکیمی که معالجه حدوث امراض نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که هرکه در توطئ خیر بر وطن او را یقین رسانید هرکه ترا بتجربه شناخت اگر وضیع است و اگر شریف با او احسان کن و گفت بر جمع اموال حرص ننمایید و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزگار اگر کیسهای شما را از مال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند و فرمود که هیچ حسرتی بفراق نعمتی عظیم تر از حسرت نعمتی که در بارهٔ مردی خسیس بی مروت مبذول دارند نشنوانیده‌ام و گفت که مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت جز حصول تشاحس و ذکر جمیل نباید که مرادی دیگر باشد

ذکر جالینوس طبیب

او هشتم طبیب است از طبیبان که درین فن از اماثل و اقران ممتاز بوده‌اند اول و مهتر اینجماعت اسقلینوس اولست دوم غورس سیوم مینوس و چهارم فرمانیدس و پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم اطبای کبارست و بعد از وهرکه در پی تحصیل علم طب دوید بگرد وی نرسید ولادتش بقول اصح بعد از بعثت مسیح علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و در علم طب چهارصد نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرد و او رحمه الله در شرح و بسط مشکلات دقیقه امری نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب مسلوک داشت و این همه بمحض عنایت پدرش دست داد که مالی بسیار در رواج بسیار و معلمان او صرف نمود و اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهة تعلیم فرزند ارجمند آورده تعلیمات و افادات ایشان را بی نیاز ساخت گویند که مولد جالینوس فرغامس بود از ولایت آسیا و از آنجا بطلب علم در اثینه و رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نحات و خطبا علم هندسه و نحو و لغت و فصاحت و بلاغت حاصل کرد و فنی را که در علم طب مهارتی داشت تخصیص بمعالجه زنان دریافت و از ادویهٔ بسیار قلیل الوجود بدست آورد و بعد از آن بطرف مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار اقامت نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحرا خضر بشهری رسید نام آن فرما رسید فرمان یافت و او مردی بود اسمر خوب صورت پهن کتف فراخ کف دراز انگشت اغانی را دوست داشتی سفر بسیار کردی با رفقای خود را بیش از دیگران رنجانیدی جامهای پاک پوشیدی و پیوسته عطر بکار بردی و اختلاط

بالملوک ورد ساسبیار بودی و در مجالس خاموش کم بودی در بعضی از نسخ بنظر رسیده که جالینوس
حکیمی فاضل طبیب همت توانگر بود و مردم بچشم بد وی می نگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت
داشت و پادشاه آن شهر که او را نیقاسیس میگفتند بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه جالینوس را
اختصاص داده پیوسته اظهار فضل او می کرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را باز میخواندند
و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص
مبتلا گشت و چون در ان دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید باز ازین جهت مغموم
و مهموم گشته سبب پریشانی خاطر خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت
نیقاسیس شخصی است جالینوس نام که بر فنون علل و مداوای آن وقوفی تمام دارد و باز ازین حدیث
مستبشر شده مکتوبی به نیقاس فرستاد مضمون آنکه چون نامهٔ من بتو رسد بی توقف جالینوس را
بپایهٔ سریر اعلی بفرست و الا بخرابی مملکت خویش واثق باش و نیقاس بر فحوای نامه مطلع
شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت
که من مخالفت ملک باز را بر مهاجرت تو ترجیح می نمایم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربهٔ او
بر میان می بندم جالینوس گفت که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون ریختن بسیار
و پریشانی رعیت است ملتمس آنکه مرا بزودی بجانب او گسیل فرمایی و از فضیلتی و منزلتی
که توقع دارم شرف اعلام ارزانی داری و نیقاس نامه در قلم آورده در انجا نوشت که ملوک
یونانیان هر چند مطیع و منقاد ملک باز اند اما بندگان اطبا اند که اتباعت بحقیقت ملک ایشان
و خادم ارواح ایشانند و جالینوس بر همهٔ این زمره اقدم و از مجموع این فرقه افضل است
مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه منظور نظر احترام و احسان پادشاه
جهانبان گردد و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود رخصت انصراف ارزانی دارد
چه حرمان مصاحبت او بر ما بغایت صعب است و نامه را سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیهٔ
اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده
باز را جباری متکبر یافت که از افعال جمیله و انسانیت بسیار دور بود و مدت یکماه هر صباح
و رواح بدربارگاه او آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی از صیادان باز
پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذایی نمی یافت که تناول فرماید
و بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارت ملک از وی پرسید که

صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت که
در حرم ما جاریه ایست که سواد روی او بپایه ای متبدل گشته است هیچ توانی که علاجی نمایی که رنگ روی
بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی از علل می باشد که مدت ظهور و زمان استحکام
و هنگام زوال آن معین می باشد و میخواهم که مرا معلوم کنید که چند گاه است که این مرض حادث
شده است ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سال دیگر استحکام یافت و امسال سال سیوم است
از ظهور مرض جالینوس گفت من شنوده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی اهل حرم وی
نظر کند چشم او را از حلیهٔ نور عاطل گرداند و این مرض را معالجه نمی توان کرد بی آنکه در ان نظر
کند ملک جواب داد که سیرت ما اینست اگر تو درین معنی همداستانی در معالجه قیام نمایی والا فلا جالینوس
گفت من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بر آن مستوره افتد علت را اش پیدا کنم ملک تعجب نموده گفت اگر
آنچه دعوی کردی بجای آوردی ما بفضیلت تو اعتراف نماییم و جالینوس جاریهٔ حبشیه معلوله را
در قفای خود نشانده آینه را در برابر روی چنان داشت که روی او را در آینه دید و گفت که رنگ
جاریه را دیدم و قابل علاج هست و ملک خوشدل شده هر روز یک کرده از دیده خود مقرر کرد که بجالینوس
دهند و بعد از ان بمعالجه مشغول شده مرض بالکل زایل گشت و ملک اعتقادی عظیم درباره جالینوس
پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در مجلس او حاضر گردد و او بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور
ارزانی داشته می دید که باز اغذیهٔ غلیظ می خورد و جالینوس هر روز یک از ان غذاها چاره کرده او را
از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک بندیمان می گفت که من این شخص را از وطن مالوف و خانمان
و دوستان جدا ساخته ام و بنابر کدورتی که ازین امر در خاطرش استحکام یافته میان من و مشتهیات
نفس نفیس حایل میگردد و من بر رغم او آنچه مرغوب طبع است خواهم خوردن و یکی از ندیمان باز
جالینوس را نصیحت کرده گفت که دیگر با ملک این سخنان مگو و حکیم فاضل اندیشه مند گشته
ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رفیقی که روز بروز از دیدهٔ او می آوردند قناعت نمود و ملک
یکماه دو ماه بشکار و صید رفته مطلقا از جالینوس ذکری نکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان
ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ که تناول می نمود منع میفرمود و ملک پرسید که
کدام علت بر اوصاف این غذا مترتب می گردد جالینوس گفت که جذام ملک این سخن را شنیده
دست دراز کرده آنچه از ان طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو ما آنچه مقدور من بود
ازین غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمهٔ من ثابت و پاداش بعضی از ان جهات

که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت یک سال یا دو سال
یا سه سال و آن رساله دستوری بود ملک را و محفوظ در خزانه تا بهانه آن بعد از موت من ملک را
بخاطر اشرف بگذراند و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب
علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود آن زمانی را که آفات در آن اوقات قابل معالجه
بود و تعداد موت در آن رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعة الموت و بطیئة الموت را و چون همین
بود که بواسطه تناول لحوم غلیظه و ادخال طعام بر ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است
در آن کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و اعضا و اطراف
ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید از این مرض بره و الا بعد از
یکسال دیگر موبها و ناخنهای او ریختن گیرد و تغییری در چشمهایش پیدا شود و با وجود این حال اگر در علاج
خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود و معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام
کتاب جالینوس آن را بخزانه پادشاه سپرد و بدن خود را سیاهی رنگ کرد و بجانب یونان زمین
گریخته در شهری که غیر قلمرو نیقاپس بود ساکن گشت و ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس آگاهی یافته
بنابر کراهیتی که از وی در خاطر داشت معاودتش را غنیمتی بزرگ شمرد و پس از چندگاهی علامات جذام را
چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو
و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و
بمقصد رسیده از جالینوس استفسار نمود و جمعی با وی گفتند که در فلان شهر ساکن است و ملک باز
بی توقف باز راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان خلقی انبوه یافت
که بافاده مشغول بود و چون مجلس خلوت گشت باز با جالینوس گفت میخواهم که سری با تو در میان نهم
که از افشای آن بیم جان است و جالینوس اخفای آن را قبول فرموده او را بجای خویش شناسا گردانید
و حکیم ملک را بمنزل خود برده شخصی را بتفقد و تعهد وی برگماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده
موبهای ملک که ریخته بود آغاز رستن نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض تمام زایل گشت و اخلاق ذمیمه
ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشته جالینوس زاد و راحله مهیا ساخت و یکی از تلامذه
خود را که بر وی اعتماد تمام داشت ملازم ملک گردانید و او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود و ملک باز
مانند چرخ و باز بطرف مملکت خویش باز گشت و ناگاه بدار ملک خویش رسیده و سپاهی و رعیت
او را صحیح و سالم دیده استبشار نمودند و پسر بزرگترش که بعد از غیبت او متکفل امور ملک شده بود

حکومت را به پدر باز گذاشت و ملک باز بار دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشته هدایای بسیار و تحفهای
بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس
تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت
و کتابی بجالینوس نوشت مشیر بشکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که ما مسئول و مطلوب آنکه
جناب حکمت مآبی دیگر کربت غربت نکشد و بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا بجهت
ملک نیقاپس مرتب گردانید و مکتوبی نیز برای او در قلم مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ منازعت
و مناقشه نیست و من برادر و دوستدار توام و هیچ فرقی نیست میان ولایت دو مملکت تو و ولایت
ترا بهر چه رضای تو مترتب و مترصد ام و سبب موجب این محبت و مودت آنکه بنا بر سعی و اهتمام تو با جناب
حکیم فاضل که در عالم شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و صحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من
بلطف تو آنست که بخدمت او بروی و از آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید و محقری که نزد همت او
بمقدار پشه وزن ندارد قبول فرماید و عیاذا بالله اگر ملتمس تو مقبول نیفتد من با طایفه از خواص
متوجه آن صوب گشته این معنی را از وی التماس خواهم نمود و چون ملک باز از این امور فراغت یافت
تلمیذ جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و مکتوبات و هدایا بپادشاه و حکیم فاضل رسیده هر دو مستبشر
گشتند و جالینوس با نیقاپس مراجعت کرده پس رسایل میان ایشان متواتر و متواصل
گشت تا ملک باز بیمار شد و بجالینوس این خبر رسیده با نیقاپس گفت که مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم
و معالجه ملک پردازم و نیقاپس نیز با او موافقت کرده هر دو بجانب بلاد غرب روان شدند و بعد از طی
منازل و مراحل بدار الملک ملک باز رسیده این خبر بسمع پادشاه رسید و باز در آن اوان از مرض خلاص
شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان ملک باستقبال اشتافت و حاکم عادل
و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام همراه آورده یک هفته از خدمت ایشان غنیمت نمود و نیقاپس و
جالینوس در یک ماه که آنجا اقامت داشتند هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میگشتند و
نیقاپس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا با آموختن علوم او را از بادیه جهالت
بسر چشمه هدایت رساند و در وقت وداع باز فرزند ارجمند را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب
جالینوس گردانید و بعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود و بدار ملک نیقاپس قربتی داشت به او ارزانی
فرمود و نیقاپس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر ملک باز آورد و قواعد محبت در میان
هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت فضیلت جالینوس علیه الرحمة و الرضوان استحکام پذیرفت

در بسم مودت و یگانگی چنینم سالهای دراز استمرار یافت غرض از ایراد این حکایت آنکه طالبان علوم را
یقین معلوم گردد که ثمرهٔ شجرهٔ دانش از شمار و احصا افزونست و نتیجهٔ مقدمات فضیلت از حیز ضبط
و تعداد بیرون از سخنان اوست که عاقلترین مردمان آنکس تواند بود که یکی از نزدیکان را بر افعال و اقوال
خود موکل گرداند تا هر روز او را از خطا و صواب که از وی صدور یافته باشد اعلام دهد و او بر استعمال
فعل جمیل و قول حسن و اجتناب از ارتکاب قبیح مداومت نماید و فرمود که شرف نفس انسان از ابدان حیوانات حیث
که از طلب اعمال دون و مزاولت امور خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر ارتکاب عظایم مهام
و جلایل قضایا مقصور باشد و گفت که آدمی را از عقل آن قدر که سبیل رشد را از ضلالت و سعادت را
از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمهٔ سوال مستحق آن حصول
پذیرد و گفت پیش از این چون مردمان برای تناول شراب و استماع اغانی مجتمع شدندی تفاضل ایشان
بر ذکر اشربه و انواع آن که هر یکی را از آن در امزجه چه تاثیرست و بحسب مضرت و منفعت آن
مقصور بودی و از غنا آن مقدار استماع نمودندی که نفس را از استعمال قوت فکری شاغل شدی
تا ساعتی آسایش در حاصل آمدی و اکنون اگر آنچنان اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق و تفاضل بنوشیدن
کاسات عظام و اقداح کبار جویند و غنا را سبب تعب بر نوع لهو و لعب سازند و فرمود که کسی که بر معرفت
نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح آنها او را میسر نشود چه آدمی از افراط محبت نفس خود بر موجب
حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ گاه می‌برد که نفس بصفات جمیله که ندارد آراسته است تا آنکه
بددلان خود را از فرقهٔ شجعان پندارند و بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند و اما در باب عقل
هر کس گاه برد که اعقل زمان خویش است و این اعتقاد کسانی است که اندک عقل باشند و
از کلمات اوست که انار در هر بطن فاسدی که در آید آنرا صالح سازد و خرما در هر بطن صالحی که در آید
آنرا فاسد گرداند و گفت که موت منحصر در چهار نوعست یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد و دیگر
موت عرضی که از آفت که به بدن رسد روی نماید و سیوم موتی که برضا باشد چنانچه شخصی خود را
بکشد و چهارم موتی که بیک ناگاه دست دهد که آنرا فجاه گویند و فرمود که هر که رغبت در اکتساب
نیکی و صدق اوفی موفور دارد سزاوار چنین ثنا گردد و گفت که مساهلت و مداهنت دشمن را
اختیار مکن هر چند بقوت و غلبهٔ خویش واثق باشی و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت را مرعی ندارد
و حق موعظت و تنبیه را مهمل ماند و دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت و مستوجب
مهاجرتست و گفت که سزاوار ثنا و محمدت آنکس تواند بود که دل گشاده دارد و بقوت حلم سورت غضب را

مقهور گرداند

مقهور گرداند و فرمود که شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت مرد حازم است **ذکر**
تالیس ملطی او از مشاهیر حکمای ملطیه است و اول کسی که در ان بلده مسایل حکمت و فلسفه
بیان کرد او بود از وی منقولست که مبتدع اول آبست و مذهبش آنست که از جمودات ارض
متکون گشت و از انحلال آن هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان و ابخرهٔ آن سماوات
ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات کرهٔ اثیر کواکب در وجود آورد فَكَانَتِ السَّمٰوَاتُ
وَالْكَوَاكِبُ دَوَرَانُ الْمُسَبَّبِ حَوْلَ سَبَبِهِ بِالشَّوْقِ الْحَاصِلِ فِيهِ و در سِفر اول تورات
مزبورست که مبتدا مخلوقات جوهریست که باری تعالی آنرا خلق کرده نظر هیبت در ان کرد
و اجزای جوهر مذکور گداخته آب گشت آنگاه از آب بخاری مرتفع گشت پس باری جلت کلمته سماوات را
از ان دخان آفرید و در ان حین بر روی آب کفی مانند کف دریا ظاهر گشت ایزد تعالی و تقدس
از ان کف زمین را موجود گردانید و بجبال راسیات استحکام داد و گویا که تالیس ملطی
مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده **ذکر انکساغورس** او نیز از شهر ملطیه است
فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه
از ان حاصل و متکون شده اما بیان نکرده است که آن جسم از عناصرست یا خارج و مباین
آنست و انکساغورس اول کسی است که بکمون و ظهور قایل شده چه میگوید که مجموع اشیا در
جسم اول کامن و بالقوه موجود بوده و از ان جسم بحسب نوع و ضعف و مقدار و شکل و تکاثف
و تخلخل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از یکدانه ظاهر میگردد و انسان بدین طول و عرض از یک قطرهٔ آب
پیدا می‌شود **تنبیه** باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته است
که جسم مبتدع اولست اولیت اضافی است نه حقیقی یعنی اولیت آن بنسبت و اضافت
با دیات فقط نه مجموع مجردات و مادیات و همچنین قول تالیس ملطی که آب را مبتدع اول گفته
بدین معنی است **ذکر انکسامانس** او نیز از ملطیین است در علوم حکمی سرآمد اهل زمان
خود بود مذهب وی آنست که اول مخلوقات هواست و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی
مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف در وجود آمده اند
ذکر ذیمقراطیس از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود و ارسطاطالیس
قول او را بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان اوست که تا رای تو مغلوب خشم
باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد مشمار و فرمود که آدمی را در وقت غضب

ورفعت باید آزموده هنگام خواری مذلت وگفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف
وفرموده که واجب است بر انسان که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانکه جامه خود را
از نجاست پاک می‌سازد وگفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهان
بیرون افکنند نقاشی او را گفت خانه خود را بکچ سفید ساختی می‌خواهم که درانجا تصویر کنم فرمود که تو اول
تصویر کن تا من آنرا بکچ بیندایم از کلمات وی است که شخصی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند
بیماریست که دارو دارد و بدان مداوای رنج خود ننماید نوبتی وی را گفتند که نظر مکن چشمهای
خود را بپوشید و چون گفتندش مشنو گوش خود را مسدود ساخت و چون گفتندش مگوی
دست خود را بر دهان نهاد و چون گفتندش که مدان فرمود که برین امر قادر نیستم و این سخن
اشارت بدانست که مدرکات عقلی را باختیار فراموش نتوان کرد و از انها قصداً اعراض
نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که چنین نیست **ذکر اقلیدس صوری**
او اول کسی است که در ریاضی سخن گفت و آنرا مدون گردانید و کتاب وی موسوم باسم اوست
از سخنان اقلیدس است که الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة
شخصی با او گفت که من چنان نمایم که غضب از تو زایل شود فرمود که هرچه فایت کرده بر
تحصیل آن مستی باخیستی وعلی کلا التقدیرین تاسف وتحسر هیچ فایده ندارد وگفت بدترین مردم
شخصی است که بنابر سوء الظن با هیچ کس نسازد و هیچ کس نیز بواسطه سوء عمل او بروی اعتماد
ننماید و فرموده که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو
اکتساب مذمت کرده باشی **ذکر ثاوفرسطس** از جمله تلامذه ارسطاطالیس
وکبار اصحاب او بود و بعد فوت استاد بر کرسی وی نشستی و بافاده مشغول گشتی تصانیف
معتبره دارد از سخنان اوست که سما مسکن کواکب و زمین مسکن مردم بر وجهی که مشابه
مرصوات را و کواکب عقول و نفوس ممیزه دارند اما نفس نباتی ندارند و ازین است که قابل
نشوند زیاده و نقصان را و فرموده که سرور و حزن صفت خاص نفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را
از مصالح خود شاغل می‌آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه بنفس و فرموده
که بر سلطان غیر عادل و بر متمولی که چشم بر غیر ندارد و بر طبیبی که صدق کلامی نباشدش و
بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای مصیب نداشته باشد
غبطه مبرید وقال الحکمة غنی النفس والمال غنی البدن وطلب غنی النفس

اولی لانها اذا غنیت بقیت والبدن اذا غنی فنی وغنی النفس ممدودة
وغنی المال محدودة راقم حروف گوید که چون شمه از احوال و اقوال کسانی که
قبل از ظهور ملت احمدی علی واضعها الصلوة والسلام بسمت نعت علم و دانش امتیازی
داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کسیر خواست که سطری چند در فضیلت علم و منافع آن
در سلک تحریر آید لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلا آنرا در برابر کلیله و دمنه
نوشته است باندک حذف و تغییری در حیز ثبت افتاد و هی هذه در اخبار وارد است
که هرکس که بابی از علم و صحیفه از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند
اگر مقتضی آن عمل کند یا نکند مجرد دانستن آن فاضلتر است از هزار رکعت نماز که متعبدی خاضع
و متنسکی خاشع بگذارد و اگر بدان عمل کند یا بدیگری بیاموزد آن علم را ثواب عمل او و ثواب عمل آنکس
که آن علم را از وی آموخته باشد تا بروز قیامت در نامه اعمال معلم بنویسند و محمد بن ادریس الشافعی
علیه الرحمة والرضوان گوید **شعر** صبرت علی الایام والصبر شیمتی ودارست علمائی ان بالعلم فیمتی — قیمتی
و بر عقلا مبرهن است که بعد از عقل هیچ چیز شریفتر از علم نیست و پس از وجود هیچ نعمتی عظیمتر از دانش نی
فردوسی رحمه الله گوید **بیت** مر آنکس که دانش نباشد برش مکن تا نزیدی بگذر بر درش
و بر فضلا روشن است که فرق میان علم و عقل آنست که عقل غریزیست که بکسب و کوشش
بر آن قادر نتوان شد مگر بر اندکی که آنرا عقل معیشتی گویند اما علم کسبی است که بکلفت تکرار و مشقت
اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل
از آموختن علم استنکاف ننماید و از کسانی که بجاه و مرتبه و پس مع حرمت کمتر از و باشند استفاده
کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد **بیت** از آموختن ننگ دارد کسی
که بهره ندارد ز دانش بسی افلاطون الهی گوید که من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر
علی شقاء الجهل آورده اند که وقتی جالینوس در صحرایی میگذشت که مرعی گاوان بود و
در آن موضع گاوبانی را دید که سر زبان در دیده ماده گاوی برده حدقه اش را بر عنف تمام می‌لیسید
حکیم آن صورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ می‌بینم که زبان در دیده این بی‌زبان برده مبادا که آفتی
بچشم این بهیمه رسد گاوبان گفت در مرعای کنوت پاستی در مردمک دیده این گاو پیدا شده
شب کور می‌کرد من سر زبان بحدقه او برده آنرا می‌لیسم تا این علت زایل میشود جالینوس را
این معنی پسندیده افتاد و درمی از کیسه بیرون کرده بدو داد و گفت این اجرة فایده که در علم

بن رسانید می‌خواهیم پس بکمال علم از استفاده که و بانی باک نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود زیاد
شمرد و نعمت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقولست که روزی مشعبدی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد
که مهره دیده و دمی دو در بین از ادراک سرعت دست او قاصر آمد و چنان مهره باخت که مهره سحره آنرا سحر مبین
شمردند اتفاقا شیرین در آن مجلس حاضر بود از آن چابکدستی تعجبها نموده با پرویز گفت که تو پادشاه
جهانی و شهریار گیتی باید که از همه جهانیان داناتر باشد اکنون بگوی که این صنعت را میدانی یا نه خسرو از تعبیر و
سرزنش دلارام خجل شده نتوانست گفتن که نمی‌دانم لاجرم در جواب گفت که میدانم و مشعبد را اشارت
کرده که بود و در خفیه پیغام داد که عنقریب این صنعت را بمن توانی آموخت مشعبد متقبل شده پرویز
درم و دینار داده او را با اندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و مروقت که با دلارام خلوت ساختی جنیان شعبده بازی
آغاز نهادی و با مجملا طبیعت آن پادشاه راضی نشد که خود را بصفت نادانی موسوم سازد و بوصمت جهل ترنیم
چه عیبی قبیح تر از نادانی نیست و هیچ منقصتی شنیع تر از جهالت نه و منافع و فواید علم لا تعد و لا
تحصی است و از موجبات این قضیه داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بر ذروه
عزت ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند

حکایت

حکایت بهرام و بهروز

در کتب تواریخ مسطورست و در صحایف ارباب حکایات منقول که وقتی در حدود طبرستان دو برادر
مشهور یکی بهرامست و دیگری بهروز بود و موصوف بکثرت مال و معروف بسیاری ملک برادر بزرگتر را
دختری بود که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب نور گرفتی

شعر

روانش خرد بود و تن جان پاک ؛ تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ؛ و کهتر را دو پسر آمده بود یکی خوب
و یکی زشت و دو اختر نورداده بود و از یک برج اما یکی سعد و یکی نحس طالع به بهرام قسم بود و صالح به بهروز
موسوم و هرچند هر دو برادر با هم مؤانستی عظیم و مصادقتی قوی داشتند اما طبع توسن بهرام جز
با اوباش و لیام آرام نگرفتی و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و دوستی با کسی ورزیدی که فسق و فساد
بر طبایع ایشان مستولی بودی و بهروز همگی اوقات روز با شتغال علوم و اکتساب فنون مستغرق داشتی
و جمیع زمان شب بتحصیل اسباب سعادت و ذکر آنچه آموخته بودی زنده نگاه داشتی و هر دو هم بر تربیت
بهروز اقبال می‌نمودند و از افعال ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکردند و بهروز از آنجا که اقتضای حقوق
اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک جاده مستقیم باعث شده می‌گفت که
پنج روزه اقامت که ما را درین سرای دو در خواهد بود چرا باید که بد و نشینیم تا اعمال ناستوده از ما صادر
گردد که بدکردار پس از مفارقت روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نه بیند ؛ که اندر زمانه ز تو نام زشت

نه خوشی و رنجی نه خرم بهشت ؛ بلکه کل یک صفحه حیات که اوراست چون وقف بوی خوش
و رنگ خوب و نام نیک یادگار بیگذارد ذکر او چگونه پایدار ماند و شعف مردم بمعاودت او تا بچه حد می‌باشد
و بسان خار مباش که چون دست بوی برند بخارد و اگر جامه در پایش اندازند بدرد لاجرم از غایت آزار
جز نار از آتش بدو تیز نکند و اگر مرکز سر از خاک برنیارد آرزومند روی او نشوند با بدان مجالست
مکن و صحبت ایشان مپیوند که شومی اختلاط آن طایفه در اینه سرایت نماید و ناهموار کی مجاورت ایشان
لامحاله تاثیر کند چه دوستی آن جماعت مقتضی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر شود
بعداوت خدا و رسول ومن نیک می‌اندیشم و بعاقبت می‌ترسیم که از صحبت این فرقه و مصاحبت این گروه
تو همان رسد که بباغبان رسید از دوستی بوزنه بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت چنین شنیدم
که در ولایت روم باغبانی بود چست و چالاک و در فلاحت و عمارت زیرک و دانا صاحب باغی بهشت آیین از تراکم
اشجار و طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان او بیاد از مجالس عرایس باحسن داغ حسرت
بر دل حوران فرخ روی نهاده

بیت

قطرهای ژاله گاه صبح بر اطراف گل ؛ آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر
گر بهای گرمی بازار صرافان بها ؛ لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر ؛ و این باغبان را بوزنه صداقت
می‌ورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز
نموده و چون آن دوستی بوزنه صداقت می‌ورزید و لیکن ایشان با غبان ما درآن را ز غمی زده بود و مهیا
عداوتی جز این سبب حادث گشته و مار در صدد مرجعت تا از باغبان انتقام کشد و بمقتضی جزاء سیئة
سیئة مثلها عمل نماید و باغبان از سبب مار و شدت صولت او هر دو پس آسایش را طلاق داده
بود و جلیس استراحت را وداع کرده اتفاقا در آخر روزی که از تعب حرکت و تعقد اشجار ماندگی روی
بستولی گشت و خواب بر او غلبه کرد چون بالش ساخته خوش بخفت

شعر

یا راقدا اللیل مسرورا
باولها ؛ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ؛ مار برین حال اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرد و فوز
برابر بالین او آمده با خود اندیشه کرد که اگر من بروی زخمی زنم که بر مقتل نیاید این ناپاک برخیزد و بدست
گرفتاری آن از پای درآیم پس فجاءة بروی حمله برد و طریق العقل ضبت و ببد بهیه جانب او تاختن از شیمه
خرد و حکما گفته اند که چون بر دشمن دست یافتی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی بتقدیم رسان
که او را قدرت مکافات نماند و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده
نیست و هیچ جسم لطیفه تر از مردمک چشم او نه و صواب آنست که آهسته بر روی او روم و بر چشم وی
زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و بجانب باغبان حرکت کرد و باغبان را آواز رفتار او از خواب

بیدار شده دست و پا زد و پیل برداشت و مار بعجز از حیله خویش را در سوراخ انداخته از آن بلا بجست
و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای نفس خدا است جان اگر خواب می باید جان بجاناد وداع کن
و اگر جان در کار است حرام خواب اختیار نمای و روزگاری بجاد کرد باغبان یارست خفتن و از سخن ایی
کار او بجان رسیده صورت واقعه را با بوزنه در میان نهاد و از وی درین باب معاونت خواست بوزنه گفت
مدارات این سهل است تمارک این آسان هر گاه که ترا خواب آید باعتماد من خواب کن که من بر بالین تو نشینم
اگر مار بیاید چون ریسمان را پنبه از یکدیگر بگسلم و سرش بسنگ سخت بکوبم باغبان باین سخن ایمن شد
و در مکانی بخواب رفت و چنان بخفت که تا نفخ صور بر نخواست ملخص این سخن آنکه باغبان چون سر بر بالین
نهاد مگس بسیار بروی جمع آمد و نزدیک بود که از غلبه مگس چشمش کور گردد بوزنه مگسان را می راند
و بعد از راندن باز مجتمع می گشتند و بوزنه ازین حرکت چنان در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت
فارغ باشید که با شما کاری کنم که از روی زمین نیست شوید آنگاه برخاست و گرد باغ براه و سنگی چون
قرب ده من بدست آورد تا بر سر مگسان زده همه را نیست گرداند و بر بالین باغبان آمد آن سنگ را
در هوا برده بقوتی تمام بر روی باغبان زد مگسان جان بسلامت بردند و باغبان بشهرستان عدم رفت
ازینجا که دشمن دانا بود کزندی نیافت و از بوزنه که دوست نادان بود دید آنچه دید **شعر** که دشمن چو دانا بود
ز دوست / ایا دشمن و دوست دانش گذشت / این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصادقت با
جهال عاقبتی وخیم و مجالست ایشان خاتمتی ذمیم دارد و هر چند بهروز در نصیحت داد حکمت داد بهرام
چندان اثر نکرد که نیش کژدم در سنگ خارا و منقار مرغی در کوه بلند و بهرام در جواب گفت که
ای برادر چون از من فعل بد نیاید و کردار زشت سر بر نزند بمجرد مصاحبت ایشان چه معذور روی نماید
و بر تقدیر مصادقت ایشان چه حادث شود نیز مسلم که هر چه از دزدان شب روان صادر گردد
از ما در وجود آید چون اصحاب سلطان ازین وقوف نباشد که کدام جنایت متوجه ما گردد و از چه خبر خطاب
کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت مانع می آید و ادبار دوستی آن گروه
ترا از منهج سبیل رشاد باز میدارد و آنچه میگویی که اصحاب سلطان بر احوال ما واقف نیستند خلاف
واقع است و تو خود درین خواب خرگوش هستی که ایشان مطلع اند و مستخبر از حال شما اما بتغافلی که می
شما را در خواب می دارند تا گاه از کمین غدر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون آنچه
که بر سر کلنگان آمد بهرام گفت چگونه بود آن حکایت بهروز گفت شنیده‌ام که بر کنار آبگیری که حوالی آن
بانواع ریاحین چون بستان فردوس بشکوفه‌ای آن پیراسته بود و سطح آن با جناس مرغان آبی چون آسمان

بستاره

بستاره پیراسته قومی از کلنگان شب در آنجا مقام گرفتندی و مهیت خویش حاشیه آن غدیر
ساختندی چه آب آن از هوا صافی تر بود و سطح آن از آینه صیقلی تر تا هر گاه که دشمنی قصد ایشان کردی
هیکل او در آینه آب منعکس شدی و کلنگان بر قصد او مطلع گشته چاره کار جستندی و مع ذلک پاسبانی
داشتند که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم در حجره حدقه او نرسیده **شعر**
چو چشم عاشقان هرگز نخفتی / همه شب با ستاره راز گفتی / اتفاقا روباهی که از کیش ثعلب بود
و مکر و حیله بر افعال او غالب از آن حال آگاهی یافت و چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه استیلا داشت
بعد از تدبیر و تفکر بسیار بکنار رود آمده شاخی درمنه از زمین بر کند و در مجری آب انداخت و آب
آن را می برد تا نزدیک دیده بان کلنگان رسید کلنگ آن را دیده پنداشت که دشمن قصد ایشان دارد
نعره زد چنانچه کلنگان همه مضطرب شده بر پریدند و چون نیک تامل کردند گیاهی دیدند لاجرم زبان
سرزنش بروی گشودند و تیغ ملامت در روی نهادند که دیده ترا چه افتاده است و چه آفت رسیده
که گیاه را از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش بر می انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهن نهاد
و روباه زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند و آن حال بر پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه
بار دیگر شاخ درمنه را فرا آب داد و چون نزدیک پاسبان رسید بار دیگر چنان نعره زد که شوری
در میان کلنگان افتاد و همه از خواب برجسته احتیاط کردند و بغیر از شاخ درمنه هیچ ندیدند و ازین سبب
پاسبان را برنجانیدند و دشنام دادند و گفتند اگر بار دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد ما ترا ازین عمل معزول
کنیم و ازین شغل محروم گردانیم بیچاره چون مجرمان خاموشی اختیار کرد و مانند گناهکاران سر در پیش
افکند و با خود گفت که این آب را امشب چه رسیده و این گیاه را از کجا می آورد و این بار هیچ نخواهم
گفت و اضطراب نخواهم نمود و روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان درمنه را
دیده این نوبت هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غایب شد و پاسبان با خود گفت که کلنگان
در ملامت و سرزنش مصیب بوده اند و من در آن حرکت مخطی و اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را در آب
می اندازد و چون پاسبان بدین حیله و مکر از حراست غافل گشت و ترک حزم و احتیاط کرد روباه بجای
درمنه بر روی آب روان شد و با شتاب تمام بمنزل کلنگان رسیده پاسبان بیچاره را در ربود و از
گوشت و استخوان او گرد بآسمان رسانید و این مثل بدان زدم که اصحاب سلطان شما را غافل
می کنند مانند روباه که کلنگ را و مراد از ایشان بشما آن رسد که از روباه بکلنگ رسید القصه
چندانکه بهروز نصیحت بیش میکرد بهرام بر باطل بیشتر از بیشتر اقدام می نمود

بیت

جاهل نکند کار بگفت ای عاقل ٭ مرکز نشود محیط مقبل مدبر ٭ و درین حدیث چند روز گذشته
شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون آمد و نقبی بخانهٔ رئیس شهر برد و آنچه یافت از نقد و
جنس بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده بغیر بهرام
همه را در یک خانه مجتمع یافتند چه بهرام بنابر ماتمی دران اوقات از شرف ملازمت ایشان محروم بود و چون
عیاران دستگیر شده جرایم بجماعت ثابت گشت بفرمان حاکم هر شخصی را بدرختی آویختند و بهرام
ازان مهلکه جان که از خلاص یافته از صحبت اشرار چنان متنفر شد که اگر نام رندی شنیدی میلرزه
بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت که ای برادر هرگز در خاطر من خطور نکرده بود که تو
ازان شیوهٔ ناپسندیده انابت کنی و ازان قوم مهاجرت گزینی که من لطف و مصاحبت تو با ایشان
تاکید و استعداد یافته بود و این ارتفاع و ارتجاع از چه حاصل آمد و این توبت و انابت از کجا پیدا شد
بهرام گفت نیک ماند سؤال تو بسؤال شیر از روباه بهروز گفت آن چگونه بود بهرام گفت
آورده اند شیری که گاوماهی از نهیب پنجهٔ او در زیر زمین نفس نارستی زد و پیل از دهشت او
پیرامن صحرا شوالشتی گشت در بیشهٔ مقام داشت و گرگی و روباهی از جملهٔ مخصوصان او بودند
روزی شیر را آرزوی شکار گرفته بنشاط صید مایل شد و گرگ و روباه در مصاحبت او روانه شدند
شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشهٔ بیرون رویم و منزل اجتماع ما با آنچه حاصل شده باشد فلان
چشمه باشد گرگ و روباه مثال را امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از آنکه فرصتی در
مکان موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری شکسته بود و گرگ آهویی صید کرده و روباه خرگوشی
بچنگ آورده شیر گرگ را گفت که چه پایان صیدها را قسمت نمایی گرگ بعرض رسانید که
قسمت صحیح است خرگور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در خشم شده
پنجه زده سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت که بر قسمت اقدام نمای روباه گفت
پادشاه خرگور را چاشتگاه تناول فرماید و آهو را شامگاه و خرگوش را علی سبیل النقل بکار
برد شیر گفت که قسمتی بدین راستی و زیبایی از که آموختی روباه جواب داد که ازان سر
که در پیش تخت ملک موضوعست اکنون ای بهروز من این فرهنگ و ادب از درختی چند آموختم
که یاران مرا بآنها صلب کرده بودند و در خلال این احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر خود را
گفت که چون دیدهٔ خرد بر می گشایم و بنظر عقل در می نگرم بر زمان عمر هیچ اعتماد نیست ازان چون
برق خاطف می گذرد و بر قصر حیات تکیه نتوان کرد که بنایی سست دارد و از زمان زندگانی آنچه

رفت اعاده

رفت اعادهٔ آن نا ممکن است و آنچه مانده در پردهٔ غیب است و برکت و کیفیت آن احاطهٔ تصور نیست
و میان زمان گذشته و آینده آنست که آنرا حال گویند که غم خود دران حال باید خورد و قدر عمر خویش
باید شناخت غرض از تمهید این مقدمه آنکه مرا یک دختر بیش نیست و مال و اسباب فراوان دارم
و نمیخواهم که دختر من بخانهٔ بیگانه رود چه آنزمان مال موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان
تو محروم و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر تعلق دارد و نتایج و موالید او بقبایل دیگر
نسبت گیرد پسر من آن بود که از پسر من باشند نه آنکه دختر و نام مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من
بوده از بیت بیگانه   بنونا بنو ابنائنا و بناتنا   بنوهن ابناء الرجال الاباعد
و پسران تو جگر گوشگان من اند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده ام که دختر را
در حبالهٔ عقد بهروز آرم و جوهر را در عقد وساطهٔ او کشم و مال و ملک و خانه و تجمل بدیشان باز گذارم
و خود در گوشهٔ منزوی شوم و در زاویهٔ مختفی گردم تا آنگاه که قدر دادهٔ خویش باز ستانند و قضا امانت
خود باز طلبد برادر گفت فرزندان مرا آن مقام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند و اگر در حضرت تو
بدرجهٔ عبودیت رسند آن مرتبه باشد ورای حد ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص
شود حمیت بر طینت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او دست یابد و در میان برادران بجز
خصومت و گفت و گویی واقع شود و مهم بجایی رسد که از خاندان ما اثر نماند و قضیه بمرتبهٔ انجامد
که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این دولت دست دهد بهروز هیچ گونه متاثر نگردد و خللی در قواعد
محبت و اخوت راه نیابد بلکه با نواع امداد نماید و بهروز را سعادت دانش که با کتاب آن مشغول است
ضایع نگذارد و کرامت علم که در تعلم آن اجتهاد می نماید بزرگ گرداند و پدر جوهر ازین سخن در غضب شده
گفت معاذ الله که من دختر بهرام دهم و به امادی او همداستان شوم و جوهر مکنون را در طبق
مسنون تعبیه کنم و درهٔ شیرمست بگرگ گرسنه بسپارم و تو نمیدانی که من بهروز را جهت علم و فضل او
اختیار میکنم و بمرتبهٔ دانشی که دارد بر بهرام ترجیح می نمایم برادر گفت که بهرام و بهروز هر دو بندگان
حضرت تواند و از مقتضی رای تو عدول متصور نیست و تجاوز ممکن نه اگر فرمایی درین باب با فرزندان
مشورت کنم و بعد ازان بهرچه فرمایی کمر مطاوعت بر میان بندم و پدر دختر رخصت داده و والد
پسران بخانه آمد و بهروز را طلب داشته از صورت واقعه آگاهی داد و گفت متمنی من آن بود
که این وصلت نسبت بهرام واقع شود که او را عقل و تقوی و فطنت و ذکایی نیست و از زمرهٔ ابرار
مسلمانان بر جان او ایمن نیستم اما عم تو بهیچ حال دختر بدو نخواهد داد و اگر تو بسبب خاطر برادر ازین کار

احتراز نمایی پیکانکان را پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه نشیمن سازند بهروز گفت که رضای عم
و خشنودی پدر پیش من بر جمله مهمات تقدم دارد و در عقبی کدام وسیله بر رعایت حقوق ایشان
تفضل داشته باشد و بالجمله عقد جوهر با بهروز بسته شد و رشتهٔ مصاهرت پیوسته گشت و
چون بهرام ازین ماجرا آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تاریک گشت و از غایت رشک لرزه
بر اندامش افتاد و گفت من به پرتو شعاع تیغ روز بهروز را سیاه گردانم و بحدت خمیر آتشبار
دود حسرت از دل و جان عم و پدر به آسمان رسانم و اگر جوهر خود را در درج عدم پنهان کند بیرونش
آرم و اگر چون خورشید بر برج سماوات رود بکمند قهرش بزیر آرم پس از آن خشم و غضب
و دران عقده و تعب برخاست و پیش بهروز آمد و او بمطالعهٔ کتب اشتغال داشت و چون
برادر را از دور بدید دانست که نایرهٔ غضب در جان او ملتهب است بتقدیم اعزاز و اکرام او را استقبال
کرده و بتعظیم و تبجیل تملق نمود بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهرام گفت که صورت غضب و خشم
تو نمودی مبارکتر و میمون‌تر بودی بهرام گفت اگر من در پاداش این عمل که با من کرده و مکافات
این شیوه که در زیدهٔ کار کنم و دفعی اندیشم باید که مرا معذور داری که مبادی خصومت و اوایل آزار
تو بوده وَالْبَادِي أَظْلَمُ بهروز جواب داد که مکرر سر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان
گزیده اختیار خواهی کرد گفت که امثال مثنوی بر زبان رو که سمان احمد پارینه
در تهدیدی که مرا می نمایی و سرزنشی که میکنی چند پیش که از من چه گناه در شده پیش ازین عم
که عم ما را دختری بود که در نکاح او سبب مصلحت خاندان و دفع شروع پیکانکان در ملک و
مال و خویش بمن رغبت نمود و پدر نیز درین امر با وی موافق شد و من سخن پدر و عم رد نتوانستم کرد
که در دنیا ملوم گشتمی و در آخرت مواخذ و ترا از جهت ارتکاب بافعال بد و اعمال زشت محل آن نماند
بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع بهیچ گونه عم ملتمس ترا باجابت مقرون نمیکردانید
بهرام گفت سخن آرایی میکنی و با من از سر جدل و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین و واعظ
مشفق بمن می نمایی نمیدانی که بموعظت محبت زایل نشود و بنصیحت عشق باطل نگردد فارغ باش
و دل جمع دار که چنان سازم که ترا پیش از کیسه پاره و دو سه جزو کهنه نماند و چون دیگر فقیهان و طالب
علمان در گوشهٔ مدرسه روزی یک من نان راضی باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو نه پیوندد و بغیر
از آنجماعت با هیچ آفریده مخالطت و مجالست نتوان کرد بهروز گفت آنچه در حق من می اندیشی غایت
مطلوب من و نهایت مقصود من است و دشمنی تو با من و اندیشه که بتعذیب من می نمایی یک عاقبت

بعداوت

بعداوت عقاب با سمندر و انعقاد افراد طیور مذکور که فوج سمندر را خواستند که باتش تعذیب
نمایند بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت چنین آورده اند که وقتی عقابی بود
که چون طالب صید گشتی مخالب او بر نسرین چرخ غالب آمدی و از مهیب منقار او ظلمت غبار برد حوش
و طیور آثار انوار بهشت نمودی بر قلهٔ کوهی بلند و ذروهٔ کمری مرتفع خانه ساخته بود کوهی که
عقاب بر عقبات آن بسختی رفتی و ابر بدرجات آن بناکامی رسیدی وقتی این عقاب
بر سر این قلهٔ راسخ و ذروهٔ راسی بطلب صید روی بصحرا و پا بان نهاد و چندان طیران نمود که بر بیرون
بلند و بستان افتاد و بصحرایی رسید که نشیمن فوج سمندر بدان موضع نزدیک بود اتفاقاً یک چند
از اشیانه خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند و خیل سمندر خانه در آتش سازند و در میان اخگر
زندگانی کنند و درین اثنا عقاب بدیشان نظر کرد و عقاب از گرسنگی چنان تافته شده بود که
اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نایرهٔ جوع مانند طیر ابابیل آتش در وی زدی و چون نظر وی
بر ایشان افتاد برپرید و بیان قضای مبرم چنگل و منقار در ربوده محکم کرد و بهزار محنت یکی از آن
دو بجستا خون آلوده مجروح سوی نشیمن آمد و آن دیگر در چنگل عقاب هلاک شد خیل سمندر که
مشاهدهٔ این واقعهٔ هولناک کردند بجملگی از اشیانها بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را
کشته از چنگ او بیرون بردند و عقاب را از مقابله و مقاتلهٔ ایشان چند جای جراحت رسیده
با خود گفت که با دشمن بسیار شها کوشیدن از جنون است و خود را بتهمت مردی در چنگ حوادث انداختن
از ابلهی حالا درین مقام گریز به از ستیز و فرار به از قرار است پس روز از کارزار تافته بوطن خویش
آمد و اجناس و امثال خود را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت ما باین عار
منقار را چه کنیم و با این ننگ چنگ را کجا بریم و اگر شما معاونت من نکنید و انتقام من نکشید رخت
بیابان برم و ازین ننگ چنگ در دامن استغنا زنم فوج عقاب گفتند ما در مطالبت
این عار منقار بخون آغشته داریم و در جستجوی این انتقام دست در دامن قضا و قدر زنیم و در طلب
این کینه سنان مخلب در سینهٔ دشمنان نشانیم و در جستن این خون گرد فتنه بر گردون رسانیم و هم در ساعت
لشکر جمع آوردند و بر خیل سمندر تاختن کردند و بعضی را کشتند و برخی را اسیر کرده بوطن خویش
رسانیدند و بعد از آن جمعیت ساختند و سگالش کردند که اسیران را بچه عذاب کشند و بکدام بلا هلاک
گردانند و پس از مفاوضت بسیار و استشارهٔ فراوان رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت‌تر
از احراق نیست و جمله بدین همداستان شده اسیران را آوردند و در معدن گوگرد که آنرا آتش

خود افروز گفتند بی همه را چند اخشید و هر که جنس همه ندیدن از مرتع طبعی دیده بود و بدان زنبانی پیکسی
مشاهده نکرده بود هنوز از غایت فرح آواز بر آورده که ای بی‌خبران این نوع موت که شما بدبختانه گمان می‌برید
مارا حیات ابدیست این جنس قتل احیا است مرده حال مارا بحال خود قیاس کرده بودند انشنیده که آتش خلود
قفقنس را سوزد و نار را با احیا و ابرار کاری نبود فوج عقاب از این تاسف خوردند و ندامت مفید نبود
و تو نیز قیاس حال من در مجالست اهل علم و موانست ارباب دانش قیاس بحال خویش می‌کنی و از
غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان من کیمیای سعادتست و مخالطت این جماعت نجابت و دولت
و طایفه اهل ظاهر بر آن باشند که ایشان را جز لذتهای محسوس چون خوردن و خفتن و آشامیدن و مباشرت حظی
دیگر نباشد و پندارند که هیچ لذتی و راحتی ازین نیست و از نیل و ادراک نعمت معرفت حقایق اشیا محروم
و بی‌نصیب باشند و تو ازین طایفه و این صورت از مردمی و مروت دور نبود که شخصی گوید که ما دختر تو
نخواهیم و از پیوند تو عار دارند و قرابت ترا ننگ شمارند و او بدین استخفاف تن در دهد و بدین استحقاق
راضی شود بهرام گفت که اگر عم از دامادی من استنکاف نماید رشته حیاتش منقطع گردانم و تا تیغ بازو
بازوی منست از هیچ آفریده نیندیشم و از هیچ کس بیم و هراس بدل راه ندهم بهروز گفت که این تزویج را باتفاق
دو دخت عم قضا باطل کند و این پیوند را میان او و تو قضا قطع گرداند و بر دیده تهور و تجبر قضای آسمانی را
رد نتوان کرد و تقدیر فلکی را قطع نتوان ساخت و توانائی شیر صاحب شوکت ترجیح نیست و از آن مزیر قوی
صولت تر نه که روباهی او را از چنگ عقابی نتوانست که باز رهاند و چون تست عم و برادر ترا در داهیه سخت و
واقعه منکر اندازد نفس خود را از آن چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت
خوانده‌ام که عقابی که نهنگ را از قعر آب بچنگال برکشیدی و پیل را بمنقار از حضیض هامون باوج گردون بردی
روباهی را دیده خواست که از هوا بر او فرود آید و چون صعوه از روی مهیبش در باید روباه از هیبت
عقاب خود را در غاری انداخت و قریب هفت روز در آن غار بماند و هیچ جا از آن تنگنا اندیشه خروج در ضمیر
یارست آورد و در خیال وی استحکام یافته بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن است و چون
کار بروی تنگ شد و گرسنگی بر او استیلا یافت مهم از نام و ننگ بگذشت و احتیاط هرچه تمامتر پای از غار
بیرون نهاده گفت که پیش از آن زمان که در طلب قوت شروع پیوندم و در جست و جوی طعمه قدم نهم کسی را طلب باید
کرد که شر این دشمن قوی را از من دفع کند و بلای این خصم منکر از سر من باز دارد و نزدیک نشیمن او شیری خونخوار
و هزبری جسور آرامگاه داشت روباه نزد او رفته گفت که سایه ملوک آفتاب سعادتست که مظلومان از حرارت
آفتاب بدان التجا سازند و دادگاه خصوم بدان التماس جویند و در خبر آمده که ملوک سایه آفریدگار اند بر روی زمین

تا مظلومان و بیچارگان از صدمت ظالمان بحضرت ایشان گریزند و ستم رسیدگان از بیداد جباران پناه
بپارگاه ایشان برند و مرکز ملتجی ملوک عادل گشت از جور طاغیان و شر باکان امان یافت شیر گفت
بر همین کرد در ظل حمایت سلطنت و سایه ذو شکوه من باشد باد بر غنچه‌اش یارد که کند پرده دری
جهت ظلم پیرامن آن چگونه بار دگر گشت و بیداد و ستم کجا گرد آن تواند گذشت روباه گفت در
زمره رعایای پادشاه از من ضعیف تر جانوری نیست در سایه رعایت ملک طعمه می‌یافتم و دعا میگفتم
اکنون روزی چند است تا عقابی عقبات جبال را بر من درکات دوزخ کرده و از هیبت او گام
از خانه بیرون نمی‌یارم نهاد و از صولت او سر از کاشانه بیرون نمی‌توانم کرد شیر گفت از نظر من غایب مشو
که اگر عقاب قصد تو کند پشت زمین از وی تهی گردانم و اوج هوا بر وی زندان سازم روباه گفت که
چند روز است که افطار نکرده‌ام و در طلب طعمه در اقطار نگشته و گرسنگی و ضعف مرا از پای در آورده
و بی برگی و احتیاج دست و پای مرا سست گردانیده شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی
بچنگ آرم و طعمه چند بتو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه بر پشت او نشست در این حال
عقاب در پرواز بود و چون از اوج هوا نگریست روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه
که از آسمان متوجه نشیب گردد از هوا فرو پرید و روباه را بر بود روباه نعره زد که ای ملک فریاد رس
شیر گفت تا بر زمین بودی حمایت تو می‌کردم و این ساعت معذورم زیرا که مرا بر آسمان دست رس نیست
و این مثل بیان آوردم تا بدانی که قضای آسمانی را بجهد دفع نتوان کرد و بشجاعت دفع نتوان ساخت
و وقایع آسمانی همانا بیچ آزاری رستیم و حوادث فلکی علاج را اغمای عم و برادر بهرام گفت من از خصومت
پدر و عم بر خواستم و مرا از کرمت مرا یافت چه سلسله عداوت مرا تو بحرکت آورده و مرا در
ورطه بلا افکنده و در چاه کشیدی شنیع تر از این واقعه کدام بود و قبیح تر از این حادثه چه باشد که محبوبی را که از جان
گزیده‌تر است امروز می‌بینم که با دیگری پیوند گرفته و با غیری در خلوتخانه مواصلت و معاشرت نشسته
اکنون مصلحت آنست که از بطلان این تزویج آب بر آتش فتنه ریزی و غبار این داهیه را بباران فسخ نکاح
فرو نشانی و الا ترا با جمهور بزخم تیغ از نشاط جرعه‌ای نا امید کرده‌ام و در اقطار جهان آواره کردم آنگاه
نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند جست بهروز گفت معاذ الله که آنچه
می‌اندیشی واقع گردد و آنچه در گمان آورده بفعل انجامد و اگر با مرغان در اوج هوا طیران کنی یا با ماهیان
در قعر دریا منزوی گردی به تیر تقدیر از هوا ترا به پستی اندازند و بدام حیلت از دریا به خشکی کشند
و یقین مرا معلومست که آنچه در باره من می‌سگالی نصیب تو گردد و هر بدی که در حق من می‌اندیشی عاید بتو شود

بهرام گفت که من ازین گمراهی ترا بجادهٔ مصلحت راهنمونی میکنم و بمنزل سلامت نشان میدهم
اگر میان جانبین آثار نیکخواهی و بین الطرفین موافقت و مصالحت مستطیل گردد یار من اختیار کن
و رشتهٔ این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت گمراه کسی بود که تو راه نمای او باشی و بدبخت
و بیچاره شخصی باشد که تو چاره گر او گردی و اگر من براهی که تو دلالت میکنی بروم و بمقصدی که
تو نشان میدهی متوجه شوم همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست طلب کرد
و از غراب نشان وطن خویشتن طلب داشت بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت که
چنین شنیده ام که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بفرغانه طلبیدی و
آب از رود آمل خوردی سبک سیری که گاه مساح بوم روم بودی و گاه سیاح کشور هندوستان
و خلیفه اورا از جملهٔ مملکت خویش دوستتر داشتی و اگر قادر بودی بر آنکه بجای دانه ثوابت و
سیار را در پیش او ریزد تقصیر ننمودی وقتی که از زمین خراسان معاودت نموده بود تا خبر
ببغداد رساند که دران حال سپاه سرما بر عرصهٔ زمین تاختن آورد و از غایت برودت و یبوست
هوا طبیعت مرگ گرفت و جهان از سحاب پوستین سنجاب در بر کرد و از کثرت برف خطوط شعاعی را
از صعود مجال خروج و نفوذ نماند و در آن زمان کبوتر هر چند بدین طرف و بدان طرف پرواز کرد
نشانی از وطن مألوف و مسکن معهود باز یابد میسرش نشد چه تیغ نظر او بر جوشن برف کار نمیکرد
و تیر نظر او بر سپر سحاب گذر نمی یافت بیچاره بگوشه رفت که در چنین حالتی که جهان جمله از برف چون
نامهٔ مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین مغاک چگونه جان بیرون برم
و ازین مسلک صعب بچه طریق سوی مقصد شتابم و در اثنای این دهشت و حیرت زاغی دید بر روی
برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه راهبانه پوشیده
کبوتر نزدیک وی آمد و بر رسم مصافحه بجای آورده چون کاروان پیش نهاد و فاسقان پیش جامه
بنشست زاغ پرسید که از کجایی و چه حاجت داری گفت بدعای شیخ احبابی هر چه تمامتر روی نموده
چه من اگر چند از خراسان می آیم در اصل از زمین بغدادم و چون گام درین آکام نهادم قدم بر طرف
گذاردم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود ماند راه گم کردم و زحمت بجهت آوردم تا مرا بجوب
بغداد راه نمایی و بر منهج کشور بغداد دلیل شوی اگر از من بی ادبی در وجود آمد معذور دار که غریبم
گمراه   نشناخت ز روی حمقی   عیبم مکن ای الغریب اعمی   و از دیر وقت زاغ با شاهینی
دم دوستی میزد و طریق برادری سلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی چشم دل

آنرا بر زاغ ایثار کردی و باقی خود بکار بردی و دران نزدیکی شاهین بر کنگرهٔ کوهی نشیمن داشت و میان
ایشان مواضعه بود که هرگاه زاغ صیدی بدیدی بانگی صعب کردی تا شاهین بر تحصیل طعمه تعجیل نماید
پس زاغ آواز بر کشید شاهین سر بر آورد و مترصد بنشست و زاغ کبوتر را گفت من از حضرت معبود
مأمورم بر آنکه درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه شود تا هر کس که گمراه شود اورا راه نمایم
و آنرا وسیلهٔ احراز سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که بران کوه در برابر نظر تست می بینی
مسکین گفت آری اشارت کرد که برخیز و بران کنگره نشین و چون از انجا بجانب هامون نظر کنی زمین
عراق و بغداد بر چشم مانند باغ فردوس بانواع ریاحین آراسته و بساتین البراد بجلال
پیراسته بیچاره بفرمان او بپرید و بران کنگره نشست نشستن همان بود و بمخالب شاهین جان
دادن همان و پنداری این مثل برای آن گفته اند که **شعر** هر آنکو زاغ باشد رهنمایش
بگورستان بود همواره جایش **نظم** اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم سبیل الهالکین و تو نیز در راه نمودن کم از غراب نیستی در راه نمونی کبوتر
و من بهیچ وجه در انتقاض این مناکحت سعی نخواهم پیوست و در ابطال این مصاهرت شروع نخواهم
کرد و مخالفت سخن عم و پدر از من نیاید و مجانبت رضای ایشان از من متصور نیست و جز براه موافقت
ایشان گذر نکنم و جز بطریق متابعت ایشان قدم ننهم و عم و پدر بسخن تو التفات نخواهند کرد و
اندوختهٔ صد ساله بدست خوار باد نخواهند افکند اگر بدین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی
قواعد اخوت بر جای ماند و اساس برادری برقرار و اگر بخت بد ترا برین مخاصمت باعث میگردد
بمنه هر چه میخواهی و لیکن برادر بر تخت می چند و سیکن نکو نشار بهرام ازین سخن بی آرام
و ازین گفته آشفته گشت و بر زبان راند که من اینک بیرون رفتم و بپاداش جرأت و بی ادبی مشغول
گشتم اگر مرا پای درخت برند تا سیاست کنند و تو بر مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من
باشارت تو روی نماید و امثال این سخنان گفته و از زخم خشم و غضب تمام بیرون آمده روی بمنازل
جهلا و اوباش نهاد و ایشان را در قصد برادر با خود متفق گردانید و بهروز ازین حال وقوف یافته
نزد عم و پدر آمد و گفت که من ازین مصاهرت عظیم بر خطرم و ازین مناکحت نیز بر حذر گفتند که
از برای چه و سبب چیست آن کار که ترا دست داده دولتی است که تا جوران در طلب آن اند و این منصب
که ترا روی نموده اقبالیست که شهریاران آرزو و تمنای آن می کنند بهروز گفت که قدر این دولت
اگر من ندانم که داند و قیمت این غنیمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی رنود بقصد من

متفق گشته است و عیش را بر من منغص خواهند گردانید والا از این نعمت نیز بگذریم و از این کرامت
چگونه روی برتابیم و صواب آنست که یک دو سال از وطن هجرت گزینیم و از مستقر خود مفارقت اختیار
کنیم و دختر عم در گوشه محقق و منزوی بنشیند و در افواه اندازند که بهروز شبی مشکو حلخود را که قرار آن
دیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و در کدام کشور متوطن گشته تا مادهٔ
سودای فاسد بهرام مضمحل شود و از روزگار گوشمالی بسزا یابد و مقررست که عشق مجازی بسیار زود
زوال پذیرد و رشته دوستی از رهگذار دیده منتظم گردد و از عدم ملاقات بی درنگ گسسته شود
و از نایافت چهرهٔ محبوب عنقریب انتقاض پذیرد دیگر آنکه اگر من بسبب انتظام احوال و ادراک
آمال تکاسل ورزم و از طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن نکنم و از برای معاشرت یار و ملازمت دیار
از تحصیل علوم باز مانم عمر خویش ضایع کرده باشم و سنگ در کار نام و ننگ انداخته شعر
عمر امسال و پار ضایع کرد ۵ هر که در بند یار ماند و دیار ۵ عم و پدر برین حدیث همداستان
شدند و برین حدیث رضا دادند ۵ و بهروز زاد سفر بر راحلهٔ سفر نهاد و رخت فصاحت بر ناقهٔ
سیاحت بست و مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل بحر و مراحل بر دوران
نمود و از هر شهری بهره از علم یافت و در هر اقلیمی حکیمی از دانش گرفت و آنچه از او عیدا حاصل
بر صحایف اوراق دیده نوشت و چون انواع علوم جمع کرد و اصول و فروع آن در حیز ضبط آورد
و در اماکن کلام و قوانین آن کمال یافت و بر معارج کتابت و انشا مرتقی گشت داعیهٔ حب الوطن
من الایمان از باطنش سر بر زد و چون نسیم از دیار معهود بدماغ او راه یافت و بوی یار تین
مالوف بر مشام او گذرد عنان انصراف بسوی مولد خویش معطوف گردانید و عزیمت مراجعت
بامصار رسانید و چون بمسقط راس خویش منتقل گشت در شهری که دار ملک آن اقلیم بود
نزول فرمود و پیش از وصول او بدان بلده صیت دانش او بمسامع وضیع و شریف رسیده بود
و آوازهٔ فضیلت او شعف ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل ائمه و نحاریر علما بزیارتش رفتند
و چنانکه آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند و مباحثهٔ بسیار واقع شد و اندازهٔ او بیش از
آوازهٔ او یافتند و منظر او بهتر از مخبر دیدند آنگاه متفق الکلمه گفتند که مرکز این کشور چنین
سروری بر نخواست و از این اقلیم چنین حکیمی ظاهر نگشت و از این بستان بارورتر درخت
و از این چمن سرافرازتر سروی روی ننمود پس باتفاق جمله به بندگی پادشاه شتافتند و در شرح
کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف او مبالغه تمام بجای آوردند و ملک بدیدار او چنان مشعوف

شد که بی

شد که بی مجال باحضار وی فرمان داد و چون حاضر گشت شاه بی گفت که ملک از لهجه چون صحایف
از نغمهٔ ارغنون مدهوش گشت و بعد از دعا و ثنا فصلی مشبع در تعریف علم تقریر کرد و موعظه
در استفسار رعایا و مرحمت زیردستان واجب داشت و رخصت انصراف طلبید ملتمس او مقبول
نیفتاد و ملک فرمود که حضرت ما را بوجود خجستهٔ تو احتیاج است و مجلس ما را بفضایل محمود
تو افتقار و در استیذان مراجعت مبالغه نمی باید کرد و در التماس انصراف استعجال نمی باید نمود
و ملک در بارهٔ بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانیده در جوار بارگاه خویش جهت سکنی او سرای
زیبا مهیا فرمود و موضعی نزه با مفروشات و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و این ملک را
اسباب سلطنت و آلت و عدت و ملک و ولایت و حشم و خدم و گنج و لشکر هیچ در نمی بایست جز
آنکه فرزندی نداشت که وارث مملکت گردد و پیوسته از این جهت ملول و مشوش بودی
و بحسب اتفاق روزی که بهروز بخدمت وی مستعد گشت بازی اشهب چون کوکبی که از آسمان
قصد مرکز زمین کند از اوج هوا فرود آمده بر کنگرهٔ قصر ملک نشست و ملک این صورت مستبشر
گشته بهروز را گفت کند دل باز دلالت کند بر حصول فرزندی که دست شهریاری مسند جهانداری را
شاید امید که بدعای فقیران و مستمندان و فقیران این ملک خلقی محمود که قدم او مقضی باشد مقصود
روزی گردد و در این حین یکی از مستورات حرم حامله بود و بالجمله ملک فرمود که باز را در قید حوالت
باید آورد تا بفال فرزند او را بر دست خود جای دهیم و در سایهٔ همای دانش بهروز چنان
بازی پرورش کنیم چندانکه بازداران و صیادان قصد گرفتن باز کردند بهیچ حیله و دستان بروی
دست نیافتند و چون از اخذ او ناامید شدند ملک را گفتند مرحمتی که داشتیم و صنعتی که
توانستیم در عمل آورده شد بازی وحشی است نه طعمه التفات می کند و نه در دام حیله می افتد لیکن با
مرد و آمدی بی زمان دیر باز بر آن کنگره قرار گرفتی و باز بنشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت
که تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز را که مجلب ما امید کرده و بمنقار شوق خاطر ما را
مجروح گردانیده چگونه در دام آریم بهروز گفت که تا آن کنگره را که آرامگاه او است و نشستن
بران عادت کرده خراب سازند و بجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام اعضا استادان چابک دست
بفرموده عمل نمودند روز دیگر باز از فضای هوا قصد نمود که بر مقر معهود بنشیند چون هیات
مسکن بر خلاف صورت معتاد دید چندین آغاز کرد و بی آرامی بنیاد نهاد و زمانی متحیر بود
و چون در آن هیکل آثار حرکت حیوانی ندید و در آن پیکر نشان حس انسانی نیافت بر آن موضع آرام

گرفت و بقدر عادت توقف بجای آورد آنگاه برپرید و روی بسوی نشیمن آورد و بعد از روزی چند که
الفت باز بدان صورت زیاده گشت بهروز فرمود تا برسم مردان جامه در آن هیکل پوشیدند و آن
هیکل را بخلعت نو آرایش نو آراسته دادند باز بطریق معهود و شیوهٔ سابق قصد منزل خویش کرده
تشکل نمود که حادث شده بود و میان او دیگر ظاهر گشته از آن جهت رمیدن آغاز نهاد و تحاشی پیدا
کرد تا بتدریج معلوم کرد که در آن تمثال حرکت حیوانی و جنبش انسانی نیست پس آرام گشت و این
نشست چون چند روز برین بگذشت و باز با آن هیکل انس تمام گرفت بهروز فرمود تا آن تمثال را
باطل کردند و مردی با همان جامه بر جای صورت بایستاد و خود را چنان ساخت که گوئی حس و حرکت
ندارد باز بر طریق معتاد و شیوهٔ معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست و آن شخص
باز را گرفته نزد ملک آورد ملک بر بهروز ثنا گفت و بر خرد او که بدین روش ارشاد نمود
آفرین پیوست بهروز گفت بقای پادشاه ملک را این باز را بدان حیله گرفتیم که مار مرغان را
ملک پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب ریگستانی
بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدم را با وجود دلالت در آن مکان پای قرار نبودی
و هیچ مرغ را در آن موضع از قوت احراق شعاع طاقت طیران نماندی و در آن حوالی ماری صاحب سم
و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از صولت او هیچ رونده بر آن طریق نتوانستی گذشت و هیچ جانوری را
از هیبت او خواب بر دیده نتوانستی گشت و مدتها این مار در آن بیابان آرامگاه ساخته بود
و در آن ریگستان متوطن گشته و چون در آن صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نمی‌شد جز مرغان
ضعیف طعمان کوچک که بوسیلهٔ بال از وبال رمضا رستگاری می‌یافتند مار در بی‌قوتی
و بی‌قوتی روزگاری بسر برده آخر با خود گفت که جمنده بضرورت چرنده باشد و جنبنده خورنده
و تا جانور در قید حیات است او را از قوت گزیر نیست و روزی بپای خویش از در کس در نیاید
و طعمه با دلالت خود بر خوان کسی نتشیند و اگرچه روزی مقدر و بنسبت هر کس مقسوم و مفروز
و جریان رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالبات در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید
و در طلب آن جد باید نمود تا من در خانه سر باندوه بر زانو نهاده باشم روی روزی چون بدیده
جمال نخواهم دید و بوی طعمه جز بجانب آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست که نفس خود را چون
دانه بر تابه ریگ بگدازم و بر تابش آتش جانسوز صبر کنم تا دندان بدانه دل مرغی رسانم
و یا چون دانه درین پرده خاک متواری گردم و بعد از استخاره در میان ریگ رفت و دنبال

خود را در آن فرو برده چون چوبی که از زمین رسته باشد راست بایستاد و جنبش و حرکت
فراموش کرد و هر جا که مرغی بر کرم امکان توقف داشتند گمان می‌بردند که آن هم چوبیست از زمین
برآمده لاجرم بی‌دغدغه بر سر مار می‌نشستند اگر فرخ بودی آن مکار فرو بردی و همچنان بایستادی و
اگر مرغی بودی بر نشیمن آورده بخوردی و بدین حیله مدتها بسر برده مرغان واقف نگشتند و ما نیز این تدبیر
اندیشیدیم و باز غافل ماند تا گرفتار گشت و شاه در پرورش تدبیر بهروز را ستایش می‌نمود که ناگاه
خبر رسید که کردگار او را پسری بجای ارزانی داشت که آفتاب بمهر او بر نگین جان خود خواهد نگاه داشت
و ماه رسم چهره او بر جبین خویش خواهد کرد شعر بگلزار جهان آمد همی چهر او / بشادی بخنده دل از نهر
مه او بنیز آسمان ماه بنشنا
نقش را همی برد دلش یا نخست / و خوبتر ز آسمان نماند نیست / از بشره همه نقش واضح است که در
میدان شهریاری براق روزگار چابک سواری خواهد کرد و از ناصیهٔ همایونش لایح است که در تاجداری
بر آفاق بحکم گذاری خواهد راند و شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین بیاوردند و اموال
عظیم و جواهر ثمین بذل فرموده در انفاق و بخشش اصحاب سکینت و خداوندان فقر ید بیضا نمود
و آن عطیت را که خدا ارزانی داشته و آن موهبت را که آفریدگار کرامت کرده از میامن قدوم بهروز شمرد
و از برکت رای او دانست و بنابرین آن صاحب کمال را در خلوتی حضار فرموده بوزارت خویش
نوید داد بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک بر مثال دریاست و هرکه بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج
نا ایمن تر و خشم و غضب پادشاهان صفت آتش دارد و هرکه بآتش قریب تر سوخته تر و از زبانهٔ او
حقد و حسد انگیخته شود و خواص و مقربان او که ملازمان درگاه شوند از رنگ دنائت توان بی‌رنگی یا
طعمه شمشیر گردانند و آزاد مردان را به آتش خشم شهریار سوزانند و دل پادشاه بیان جوهر آینه است
که هر صورت را که بدو نمایند قبول کند و در بند چه حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه چون کام نهنگ است
و غضب او چون زخم ارقم که دوا نپذیرد و غیظ او بر مثال موج دریا که در تلاطم گرد ستیز نمود
بیت هرانکس که با آب دریا نبرد / بجوید نباشد خردمند مرد / و هر کس که بر حسب ملوک
مخصوص شد و بشرف قربت حضرت پادشاه تخصیص یافت در بن عمل که شاه بنده را میفرماید موسوم
گشت و نیک و بد و نفع و ضر و صلاح و فساد و خیر و شر ممالک برای و رویت او منوط شد لا محاله
گستاخ روی کرد و در مصالح و مفاسد سخن بگوید و بسیار بود که بدین گستاخی بسعایت اهل فساد
و غمازی خصوم بهلاک انجامد و عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از چنین ورطها
تجنب و تحذر واجب داند تا از بلا ایمن بود و از دواهی سالم باشد شاه چون این سخن اصغا فرمود و این فصل

استماع کرد گفت در حضرت من چند آن چند متکاران باشند که طینت ایشان بر حسد مجبول بود و از پایه خود قدم
تهند و عقل و ذکا و فطنت و دهای خواص و مقربان ملوک فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان بود و مرگ
که حاسد و غماز و ساعی و بدگوی بخود راه دهد عاقبت بد وا ساس ملک نهاده باشد و بنیاد سلطنت بیت
خود خراب کرده **شعر** هر آنکس که باشد بد و بدسگال ٭ نباید که باشند شه را عمال ٭
در صحبت بدگوی شاه را بر ستم اغوا نماید و بخون مردم اورا تحریض کند **بیت** از ایشان شود شاه بیدادگر
جهان زان شود همچنین زیر و زبر ٭ برد بر سپاه از که نفرین بود ٭ همان نام او شاه بی دین بود ٭
غرض از تمهید این مقدمه آنکه مرا اندیشه که در خاطر تو از این سبب خطور کند و هر فکری که بر ضمیر تو
از این جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ داری که اقبال با تقو سعادت منش چنان بر جانب تو انداخته
که باستماع کواذب غلط در ان راه نیابد و دولت سایه قبول نه چنان بر سر تو گسترده که با قناع حواسد
منظور کرده و در عدم قبول این شغل هیچ وجه هیچ عذر از جانب تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلید
این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد و چون امتناع بهروز باکراه
و اجبار شاه برابری نمیکرد و با ادا با کلاه ملک فایده مند دست قبول بر سینه نهاد و بطالع خجسته
و ساعتی مسعود بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار بتهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد **شعر**
زهی دست وزارت از تو دستور ٭ چنان کز دست موسی دیده طور ٭ لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان
گشت و بر موجب معدلت و نصفت کارگزاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر کبوتر
بازی میکرد که ناگاه کودکی غلطان شده بر سر ناودان که بر کنار بام کوشک بکج و آهک استحکام داده بود
رسیده و بایستاد و شاهزاده برای اثر کودکی رفته و از حاشیه بام در گذشته بمیان ناودان رسیده و موقوف
شد و بپای باز گشتن نداشت و نه امکان پیش رفتن و پرد کیان حرم از این حال آگاهی یافته و مادر
شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید و چون بنگریست کودک را بر ناودان دید و متحیر
بیهوش بیخود شده مرد و دست بر بالا داشت تا اگر ثمره فواد او فرو افتد او را بگیرد و در این اثنا
خادمی دویده دست شاهزاده را گرفته و بر بام آورد اما دست مادر همچنان ماند که اصلا بجانب نشیب
حرکت نمیکرد و طبیبان که ملازم بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر
گشت و از ظهور این واقعه غمگین و دلتنگ شد و بحضور بهروز مثال داده و چون بخدمت استسعاد
یافت از وی در این باب چاره جویی آمد بهروز گفت که اگر پادشاه در این داهیه رشک و حمیت باکرام
عزمیست برای مصلحت امر کلی ترک فرماید با سهل وجهی مرض را دوا توان کرده الایجاب رسد که

که مرگ علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده مرد و محرم در آمدند و بهروز فرمود
تا روی و موی مستوره برهنه کردند از این علاج صحتی روی ننمود و بعد از آن اشارت کرد تا جامه از
تنش بیرون کردند از این فعل نیز اثری ظاهر نشد آنگاه گفت که بند ازارش بگشایند و چون
دست نامحرم بدان موضع رسید مرده دست فرود آورده بند خود را استوار کرد و شاه چون
این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخت از کیفیت آن معالجه استعلام
نمود بهروز گفت اصل آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضیست نفسانی و در آن ساعت
که بستر عظمی دست بالا برده ماده غلیظ مفاصل او را فاسد گردانید چنانچه بر فرام آوردن آن
قادر نبود و چون بر موضع شنیع نهادند حیا غالب گشت و حرارت غریزی مشتعل شده آن ماده را
تحلیل داد و مفاصل بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما بحضور چون تو صاحب
کمال آراسته است و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید تا شکر این نعمت
بچه نوع گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نماییم و بعد از آن تقرب بهروز نزد ملک روز بروز
از دیاد می پذیرفت و شاه با او دم از مقام دوستی می زدن گرفت و چون بر این قضیه چند روز بگذشت
شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافت و در وی توجه بمسقط راس او نهاد و بهروز نیز
که متابعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روان گشت و چون بحوالی آن موضع نزدیک
رسیدند و نواحی آن خطه را مخیم ساختند آتش شوق بکانون ضمیر بهروز استیلا یافته دو رود
آب بر رخسارها راندن گرفت و چون بهروز بدستور گذشته و قاعده سابق بپایه سریر اعلی رسید
اثر وحشت و علامت ضجرت از چهره او لایح بود ملک پرسید که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست
بهروز احوال وطن مالوف و مسکن معهود و حکایت عم و پدر و برادر مستوفی ایراد کرد و گفت چون
بدین اطلال رسیدم آتش اشتیاق ملاقات عزیزان بر ضمیر من مستولی گشته خرمن صبر مرا
بباد داده و آب گرم از فواره دیده روان گردانیده خاک در چشم شکیبایی زد و شاه از این معنی
خوش دل شده گفت این جای شادیست نه مقام اندوه و موضع طرب نه منزل اسف و همین
لحظه چشم اقارب و اباعد بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو گلشن
گردد و بهروز شرط خدمت بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت و چون بشهر در آمد بحسب الاتفاق
گذار او بر سیاستگاه افتاده والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل ایستاده جمعی از دزدان
و عیاران شکار را مرغ خواهد که سیاست فرماید و از جمله ایشان یکی بهرام بود و بهروز را نظر

بر برادر افتاده شفقت اخوت اشک از دیدهٔ او روان کرد و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او روان
ساخت و فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص درماندگان بگشاد و بفرمود تا او نیز از چنگ مرگ
امان یافتند و چون بهرام از عهدهٔ طلب دستگاری رفت و از ضرب شمشیر ایمن گشته در کوکبه وزیر
می دوید و دعا می کرد بجز از آنکه ابد السلطنه و عظمت برادر او دارد چون بعد سرای پدر خویش رسیدند
بهرام برادر را بشناخت در دست و پای وی افتاد و پای اسپش را بوسیدن گرفت و از کرده و گفته
اعتذار و استغفار نمود و هم دیگر که از پریشانی کار بهرام متواری بودند از وصول بهروز آگاه
شده بملازمت او شتافتند و آفتاب دولت و اقبال وی بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند
و دست در دامن دولت او محکم کردند و چون خاتون بانوی آن نواحی شد و بهروز [illegible] قدر با بهرام
گفت که ای برادر یاد داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت رسی مرا جایی در خدمت می باید که در
استخلاص من سعی تمامی و اکنون بیقین دانستم که ثمرهٔ علم و درایت منصب ارجمند است
و نتیجهٔ جهل و غوایت [illegible] و بر اذکیا پوشیده نماند که فواید علم شمار نتوان کرد و منافع
دانش را تعداد نتوان نمود و بعنایت الله و حسن توفیق که در زمان پادشاه اسلام [illegible]
الانام علم علمای اسلام بحد جواز رسیده است و سلطنت که پیش فضلای ایام از اوج ثریا
گذشته و توان گفت که در هیچ وقت از اوقات حاصل موقوفات نزدیک بآنچه اکنون بمصارف
وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش کردن پیر انتظام احوال ساکنان مدارس و خانقاه
بغیر آنچه اکنون مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه بی تکلف و تصنع بمن توجه خاطر آفتاب
اشراق سعادتمندی روی نموده باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب این فصول و ابواب و اگر روزگار
مساعدت نماید تفصیل کمالات این ذات بی عدیل و ترجیح این دور بی بدیل را بر سایر ذوات
و باقی ادوار ببراهین قاطعه در مقالات سابعه اثبات نموده آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز
و اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان و بعد از ان بتذکار
قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات ملوک عجم رانده آید و منه الهدایة و التوفیق و هو
یهدی الی سواء الطریق **گفتار در بیان احوال طبقهٔ سیوم از ملوک عجم که ایشان را**
اشکانیان گویند باید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی
هر یک از ایشان را بر طایفهٔ حاکم کرده بود که مال و خراج بکسی نمیدادند و ممالک فارس در دست این جماعت
بماند و از ایشان بعض بزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان و بعضی گفته اند که از عهد

اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک
بن اشکانست و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتماد نیست او را اشک بن دارا گفته اند و
طایفه را عقیده آنست که اشک یکی از انهاست که اسکندر او را مملکت داد و زمرهٔ بر آنند که
چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمده خود را
ری تصرف نمود و اشک بر وی خروج کرد و ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت ری از گماشتهٔ
اسکندر انتزاع نمود بدان مقدار ولایت که گماشتهٔ اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرد
و باقی ملوک طوایف بر قرار خود بودند و اشک را بجهت اصالت بر خود تقدیم می نمودند اما هیچ یک از ملوک
طوایف باج و خراج بدو نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر و بزرگتر بود ملوک او را
اشکانیان گفتند و هر چند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود اسامی احوال این طبقه مفصلاً
در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبهٔ که هیچ دو تاریخ را باهم موافق نیافت
و چون حمد الله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو و مؤلف تاریخ جعفری از متاخرین
مورخین اند این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان از این دو نسخه نقل
افتاده و بعد از فراغ از احوال مورخین مذکور بروایت امام حمزهٔ اصفهانی رفت **ذکر سلطنت**
اشک بن اشکان بعضی گویند او بعد از اسکندر خروج کرد و با پادشاهان عالم مقرر نمود که بوجود
آنکه نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست
که ارکان تا مستحکم فرصت یعنی با دشمنان مدارا باید کرد و مدارا و مواسا باید نمود و مترقب و فرصت
فرصت باید بود تا ساعت سعادت روی نماید و چون خصم در دام اقتدار و انتقام افتد [illegible]
بقا و باید رسانید و هم او گوید که اِضْمَارُ الْغَضَبِ عَلَى مَنْ تَمْلِكُ مُهْلِكٌ پوشیده داشتن
خشم و کینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و
مخاصمت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و از کلمات اوست که عِزُّ الْمُلُوكِ فِي كَثْرَةِ الْمَمَالِكِ
عزت پادشاهان در ارتکاب خطرات بسیار است بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال
بوده است **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از چند گاه بحکم وصیت بر سریر فرماندهی نشست
در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد اقامت داشتی و قانون او از زعفران
یوسف صدیق علیه السلام بود و طرح ها اینها انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر دجله
بود او ساخته و دو پسر [illegible] در زمان او ظاهر شد و شاپور پادشاهی بود صاحب همت و مروت

وعادل و عاقل بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل و تعلم مسایل حکمی مصروف و موقوف میداشت و بافاده
واستفاده مشغول می‌بود تا زمانی که درگذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سال است
بروایت حمدالله مستوفی شش سال زهی تفاوت فاحش که میان این دو بزرگست لغت [illegible]
از سخنان اوست که آن مصیبتیست که مزد و ثواب ندارد و میگوید که نیکویی با هیچ پیر
نصف معیشت است بعضی گویند که عیسی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت ذکر سلطنت
بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و در نواحی سواد شهرا باد بنا نهاد و در موضعی که
امروز در دمیاست شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت و آتش خانهٔ
بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود لقبش گودرزست ذکر بلاش بن بهرام
بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی بحشمت و اقتدار
و شهریاری عادل کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عصیان و طغیان در جبار منتقم
صفات بشری را گذاشته بصورت بوزنه مصور شدند و بعد از مدت سه روز تمامت ایشان جان
بمالک سپردند ذکر هرمز بن بلاش بن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت
بهرمز سپرد و هرمز مردی نیکو سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزی در شکار
آهویی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفته هرمز از عقب او شتافت و آهو در سوراخ غایب شد
هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخی در رفت و مقدار یک تیر پرتاب که طی کرد چهار صفه دید
که در هر صفه خمی پر از طلا و بر سر هر خمی طشتی زرین موضوع دید که در میان آن قرابه پر مروارید
بود و بر سر هر قرابه گوهری تعبیه کرده یافت و در آنجا لوحی سیمین مشاهده کرد که بر آن لوح بخط
عبری نوشته بودند که این گنج خانه [illegible] هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود
و تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت فرمود مدت سلطنت او بقولی نوزده سال بود و گویند که قادسیه
و نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری گوید که یونس بن متی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت
ذکر انوش بن بلاش بعد از برادر بر تخت سلطنت و عدل و داد کرد و چهل زن داشت
و مدت چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود و در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند
تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت نمایند و حبیب نجار بایشان منضم گشت قال الله تعالی
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم
مرسلون و کافران هر سه را شهید کردند و خداوند تعالی جبرئیل را فرمان داد تا صیحه زد

و مشرکان از هیبت آواز جبرئیل هلاک شدند و در تاریخ آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی
مدت چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بوده است
و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست و بجای وی انوش بن بلاش ثبت است چنانچه مسطور شد
و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر فیروز بن هرمز بعد از عم پادشاه شد و چون مدت هفده سال
حکومت کرد و ظلم کاشتکاران او از حد گذشت رعایا بهیأت اجتماعی بروی هجوم کرده او را از تخت
فرو کشیده و جهان بین او را از حلیهٔ نور عاطل گردانیدند و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند ذکر
بلاش بن فیروز و چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر ساخته با ممالک آبا
و اجداد منضم ساخت و ببنای [illegible] اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر
آخرت گشت و در حین وفات یکی از ابنای اعمام خود را قایم مقام ساخت ذکر خسرو
بن بلاش بن نرسی اگر چه در امور ملک تدبیری داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه اکثر
خواهر خود در نکاح داشت گویند قصری عالی ساخته بود مشتمل بر هفت طبقه و بر طبقهٔ علیا متمکن گشته
شراب خوردی و مجرمان را از آن قصر بزیر انداختی روزی تریاق اربعه خورده باسهال درگذشت
بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و سیرجان از بناهای اوست در جعفری گوید که قصهٔ
اصحاب کهف در زمان او واقع شد ذکر بلاش بن بلاش بن فیروز بن هرمز
مدت بیست و چهار سال حکومت کرد گویند که تبریز و طارم از آثار اوست در تاریخ جعفری گوید که او برادر
خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته بوی میگفت که مرگ تو در دست [illegible] و پیوسته
از آن جهت ملول بودی روزی در خیمه رفته تکیه بر ستون آن زد و ستون افتاده کوبج خیمه
بر سرش آمد و بدان درگذشت گویند که شمعون عابد در زمان او بود ذکر اردوان بن بلاشان
در تاریخ جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و او با قوم توبه کرده خدای
تعالی باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده
سال گذشت در جنگ اشغانیان کشته گشت و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشغانیان
طبقهٔ دیگر اند از ملوک طوایف که نسب ایشان به فیروز کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه اند
بدین سیاق که مذکور میشود ذکر اردوان بن اشغان با اشکانیان جنگ کرده ملک
از ایشان انتزاع نموده امر حکومت بر وی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرده که اشک بن اشکان
کرده بود مدت بیست و سه سال بحکومت اشتغال نمود در تاریخ جعفری مسطور است که در

عهد وی تمامت ملوک طوایف بت پرستی پیشه کردند و حق سبحانه و تعالی جرجیس را بدیشان
فرستاد **ذکر بلاش بن اشغان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال پادشاه شد
و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی علیه السلام در زمان او متولد شد
ذکر پسرش کودرز بن بلاش بعضی از مورخان گفته اند که کشتن یحیی علیه السلام از بنی اسرائیل او
باز خواست و زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ خوانند **ذکر نرسی بن گودرز**
بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال در سلطنت ماند [illegible] بعد از پدر پادشاه شد
و مدت ده سال حکومت کرد [illegible] بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او
رومیان قصد ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواست و دفع رومیان نمود مدت یازده
سال در سلطنت بسر برد و درگذشت [illegible] پادشاهی عظیم الشان بود
و آخرین ملوک طوایف مدت سی و یکسال در شادکامی و کامرانی بسر برده عاقبت در جنگ اردشیر
بابکان که اول ملوک ساسانیان است بقتل آمد [illegible] مسود اوراق گوید که چند سطری که از احوال
ملوک طوایف بثبت گشت از کتب فارسی [illegible] اعتمادی نبود نقل کرده آمد و در
نسخه که در آن وثوقی بود مجرد اسامی با القاب [illegible] نسق که مسطور می شود پیش در نظر
نیامد کما قال فی مفاتیح العلوم و هم الطبقة [illegible] لانهم اولاد اشک بن اشک
و لقبه اشکان ثم ابنه شابور و لقبه زرتی [illegible] و لقبه جودرز ثم ابنه نرسی
و هو کبور ثم هرمز و لقبه السالار ثم ابنه [illegible] ای المغنی ثم ابنه بهرام و لقبه
نژاده ای النجیب و لقبه شکاری و معناه [illegible] ثم اردوان و لقبه الاحمر

گفتار در بیان احوال طبقهٔ چهارم از [illegible] ساسانیان گویند

ذکر سلطنت اردشیر بابکان در مفاتیح [illegible] معنی بابکان ابن بابک است و او اول
ملوک پادشاهی است که ملقب بشاهنشاه [illegible] کسی است که اختراع کمر کرده و آنرا میان
و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت او [illegible] رسولی به او فرستاد و شهریار
عادل در حقیقت دین قویم را قبول نمود و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بابک بن ساسان الاصغر
از نسل ساسان بن بهمن است اما در مبدأ حال و کیفیت ظهور او اختلاف کرده اند و اگر مجموع اختلافات
مذکور و مسطور می گردد از مقصود باز می مانیم لاجرم به یکی از آن اقوال اکتفا نموده می آید بعضی از مورخان
چنین گفته اند که اردوان که آخرین ملوک اشکانیان است تابستان در اصفهان مقیم بودی و زمستان

در امور از سر بردی و طایفه گفته اند که تختگاه او ری بود و تمامت ولایت فارس را یکی از امرای
معتبر خویش تفویض کرده بود و این امیر حکومت اصطخر را بخواجه سرای خویش تیری نام داده بود
و تعهد آتش خانها را بپدر اردشیر که او را بابک می گفتند باز گذاشته و در این ولا والی فارس شنید
که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی و مردانگی است او را از پدر طلب داشت و بابک [illegible]
اردشیر را نزد حاکم فرستاد و او چون بر وفور عقل و کمال شجاعت اردشیر مطلع گشت حکم کرد
که اردشیر بدارابگرد رود و پیری را در امور ملک مدد و معاون باشد و هرگاه که پیری را قضا رسید
اردشیر متکفل امور ایالت آن ولایت گردد و بحسب اتفاق هم در آن چند گاه پیری از تخت بتخته انتقال
کرده حکومت دارابگرد باردشیر متعلق گشت و بنابرآنکه باردشیر منجمان گفته بودند که تو پادشاه
ربع مسکون خواهی شد و با بستن خوابی که در خواب دیده بود که ملکی با وی گفته بود که بشارت باد مر ترا که
حضرت واهب المواهب تملک عباد و بلاد خویش را بتو ارزانی خواهد داشت لشکر باطراف عراق
و آذربیجان کشید همه را مسخر ساخت آنگاه به پدر مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشته [illegible]
اردوان را که بر مملکت فارس استیلا دارد بقتل آرد و بابک باشارت پسر خاطر از آن کار فارغ ساخته
فرزند بزرگتر خود را که شاپور نام داشت از سایر فرزندانش دوستر میداشت بر تخت سلطنت
نشانده و او را و بابک [illegible] اردشیر که مطاوعت شاپور بر میان بسته و در آن چند روز بابک
داعی حق را لبیک اجابت گفته شاپور با حضار اردشیر کس بدان فرستاد و اردشیر امتناع نموده
شاپور در عقب رفته و لشکر امر ترتیب داده بمحاربه برادر روان گشت و اردشیر نیز سپاهی عظیم
فراهم آورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فئتین روی نمود برادران و اقربا و طایفه از خواص
حرم سراپرده شاپور را غارت کرده او را گرفته مقید و مغلول گردانیده باردشیر سپردند و اردشیر
بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند با ستصواب وزیر جمعی کثیر را که با شاپور طریقه هوا خواهی
سلوک داشته بودند بمرکز اصلی فرستاده و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان
حرب صعب اتفاق افتاد و بلاش در زیر زمین منزل گزیده [illegible] کرمان شده و اردشیر از آنجا
بیم رفته حاکم آن دیار را نیز بقتل رسانیده و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته در هر سرحدی شهری
بنیاد نهاد و چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت که زود باشد که
بر تو ظفر یابم و سرت از بدن جدا کرده به آتشکده فرستم جواب داد که این دولت امریست عطایی و موهبتی است خدایی
و خدای تعالی دولت آنکس را دهد و مملکت را بآن شخص ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و تربیت عباد پردازد

و اردشیر سخن اردوان التفات ننموده بدستور معهود بلدان مفتوح می ساخت و ملوک را مقهور
می گردانید و در آن مدت رسل و رسایل میان هر دو پادشاه متواصل و متواتر بود تا صحرای هرمزجان
بجهة مقابله و مقاتله مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده آب را مضبوط ساخت
و خندق نمود که بگرد لشکرگاه خندق کندند و اردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکری زیاده از مور و
ملخ متوجه وعده گاه شد و بعد از تلاقی فریقین که مبارزان از جانبین در مقام قتال و جدال
آمدند اردوان بقتل رسید و در روز معرکه اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شاهنشاه خواندند
و چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر به بلاد جبل و ارمنیه و موصل
کشیده مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل مراجعت نموده از آن موضع بسجستان رفت
و از سیستان متوجه جرجان گشت و از جرجان بجانب نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود
و بعد از تسخیر این ممالک عطف عنان بفارس معاودت نموده ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا ارسال
نموده کمر مطاوعت بر میان جان بستند و حلقه بندگی و فرمانبرداری در گوش کردند و غاشیه اطاعت
و اذعان او را بر دوش گرفتند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف می نمود و بدین سبب
اردشیر بدان صوب توجه نمود و چون آوازه وصول شهریار عالم متقارب گشت چنان خوف بر ضمیر
پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را از بالای قلعه بزیر انداخت و هلاک شد و بعد از فتح اردشیر
بمداین آمده در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق فرزند خود شاپور نهاده و زمام حل و عقد
امور عالم را بکف کفایت شاهزاده داد مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده
سال بود و پیش از آن دوازده سال گویند که از پادشاهانی که تمامت ربع مسکون را در تحت
تصرف خویش آوردند یکی اوست اکناف و اطراف عالم را طواف کرده با تمام بنای شهرهای عظیم
توفیق یافت کلمات سنجیده و مقالات پسندیده بسیار دارد و از جمله سخنان اوست که
لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة
الا بالعدل پادشاهی نگاه نتوان داشتن مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال نتوان
جمع کرد مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که اسد حطوم
خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده
بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته چه فساد سبعی
که بخون خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد بدو تنها باید که بعضوی از افراد حیوان رسد

و مضرت و معرت پادشاه ظالم جابر در لحظه صد هزار مومن موحد را فدیه کند و فتنه پیوسته و غوغا
عام بخواص و عوام متعدی شود و لهو چندان خست از آن ظاهر گردد که در سال از پادشاه ظالم
صدور نیابد و هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد ده و دهنده بهتر است
از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت به بعضی بقاع و اماکن مخصوص است و باران عاطفت سلطان
عادل بخرد و بزرگ و قوی و ضعیف رسد و کافه برایا و عامه رعایا را شامل باشد و از کلمات اوست
که شر السلاطین من خافه البری و یعتمد علیه الجری بدترین پادشاهان شهریاری است
که نیکوکاران از وی ترسان باشند و بدکرداران از سیاست او ایمن بلطف و نوازش او ممنون گردند
الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاوری شهریاران کامکار
تقویت یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار گردد و پایدار ماند چه حقیقت است که بها و زینت
ملک بحلیه دین و دانش بود و قوه و رونق دین بهیبت و حشمت شمشیر قایم ماند دین و ملک و
دانش و شمشیر توامان و همزادان اند و هم او میگوید که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا
تترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها بدنیا میل مکنید که با هیچ کس وفاداری ننماید و دست از و
باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی باین معشوق بیوفا و محبوب پر جفا چنان فریفته مشوید
که امور آخرت مهمل ماند و نیز یکبار دست از و باز مدارید که معیشت و عبادت بی بضاعت مزجاة او
میسر نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از زمره ملوک فرس بوصایای بالغه و نصایح نافعه
متفرد و منفرد بود و از جمله مولفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتملست بر نصایح کیفیت
خروج و طواف او در اطراف و اکناف ربع مسکون و کتابی دیگر دارد که آن را جهت عوام تصنیف کرده است
و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتملست بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن
و در آن کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق گردانیده است که لحظه معطل نباشد و گفته است که
هر که معطل ماند اندیشهای خطا کند و از آن فسادات بسیار متولد گردد منقولست که اردشیر جهت ضبط
ملک خویش نموده منهیان گماشته بود که هر قضیه که در ملک او واقع شدی صباح او را معلوم
بودی هر که در مجلس او حاضر گشتی با وی گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین
در اطراف ولایات جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را باو رفع کردی و گویند که
هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان نمی ترسید که رعیت اردشیر و از جمله عادات اردشیر یکی
آن بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد از آن ایلچی دیگر فرستادی براهی دیگر چنانچه با ایشان

ملاقات نیفتادی و بعد از آن هرکدام نامه که آوردندی آنرا مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی
بدان عمل کردی و گفتی که شاید که ایلچی را کم دهند و ازین جهت خبرهای غیر واقع به پادشاه عرض نمایند
که مستلزم فتنه و فساد بود و هم آن پادشاه فاضل گوید که با لشکر شکسته و با اهل کفر
تجارت رود و با عهدهای که پایدار نماند بشود در دروغ رسولان و از جمله وصایای او است که
پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سیوم آنکه
مستولی بود بقهر بر متکبران چهارم آنکه عامه مردم در نفس و عرض و مال ازو بسلامت باشند و از آفات
سکر مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شراب است و مستی پادشاهی
مجموع نکبات و حوادث روزگار از یاد پادشاه ببرد تا هرچه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را
لازمی بود که در حال بزرگی و عزت حالت خواری و مذلت را نصب العین ضمیر او گرداند و در وقت ایمنی
و شادی خوف و اندوه را یاد دهد و در حال قوت و استیلا تذکار عجز و نامرادی نماید و مراد پادشاهی
که مشفقی چنین باشد سلطنتش پایدار بود **ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت ظهور او**
ناظمان جواهر اخبار چنین اختیار کرده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران تسلط یافت بنا بر وصیت
جد خویش ساسان تیغ کین در اولاد و احفاد ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین منعدم
گردانید و بعضی گویند که سبب این حادثه آن بود که منجمان با اردشیر گفتند که ملک از تو منتقل بیکی
از فرزندان اشک بن اشکان گردد و بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری دید
قمر شکل خورشید منظر و اردشیر پرسید که تو چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حرم ام پرسید که بکری
یا ثیب جواب داد که بکرم و شهریار آفاق را میل تمام نسبت بآن دختر پیدا شده ازاله بکارت او نمود
و بتدریج صحبت میان در گرفت تا روزی دختر با شاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم
و اردشیر ازین معنی آشفته خاطر گشته روی در هم کشید و وزیر را طلبیده با او گفت که این جاریه را
ببر و شکم زمین را ماوای او گردان و وزیر آن عورت را بخانه برده چون خواست که او را بقتل رساند ضعیفه
گفت که من از ملک حملی دارم و وزیر دایگان را طلبیده و ازین امر مستلزم استفسار نموده همه گواهی دادند
که شجره آمال دختر بثمره اقبال بارور است و بنا برین وزیر صاحب تدبیر خانه در زیر زمین جهت سکنی
دختر مهیا گردانید و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض نمود که بموجب فرموده
دختر را در زیر زمین جای دادم و این حقه آماده است و التماس آنکه ملک این را بانگشتری مبارک
خویش این را مهر کرده بخازن خود سپارد و ملک ملتمس وزیر را مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر

گشته و بعد از اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات
اقبال روشن و هویدا بود و وزیر مترقب و مترصد می بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض
ملک گرداند و چون سالی چند از ولادت شاپور بگذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون
و اندوهناک یافته از سبب آن استفسار نمود شاه جواب داد که در این فکرم که اکثر ربع مسکون
بحیطه تصرف و تسخیر درآوردم و اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید و باحوال
سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت که شاه را اندیشناک نباید بود که پسری نجیب رسیده دارد در کمال
تربیت و اردشیر مسرور گشته از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر معروض گردانید که
تا آن حقه سر بمهر که بخزانه دار پادشاه سپرده شده بحضور نمی آرند این سر مکشوف نمی گردد و چون
بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند و احتیاط نمودند بهمان مهر و نشان پادشاه یافتند
مخزن گوهر اسرار امانت که بود حقه بمهر بدان مهر و نشانست که بود و چون سر حقه را باز کردند
پادشاه آلات و ادوات و حاصل و باقی وزیر را در آن حقه دید از شعبده بازی فلک حیران شد
و وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که شاه بکشتن آن جاریه فرمان داده بود که شکم زمین را مقر او گردانم
بنده گفت بنا بر آنکه زرع طیب شاه ضایع نگردد و بطن ارض را چنین کوره مستقر آن کنیزک ساختم و مذاکیر
خود را قطع کرده بخزانه سپردم تا هیچ کس را محل طعن نماند و چون آن مستوره وضع حمل نمود اختر شناسان
نظر نموده در زایچه طالع شاهزاده احتیاط فرموده گفتند که این پسر شهریاری بعدل و داد و وارث
ملک کیومرث و جمشید خواهد بود و خدایرا شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم و بحمد الله و منته
که اکنون پور شاه سرو بست بر کنار جویبار سلطنت بالا کشیده و صیت جاه و حشمتش باوج سپهر استعلا
یافته و اردشیر از استماع این حدیث فرحناک گشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و هیات
و لباس با شاهزاده مشابهت تمام داشتند بمجلس آوردند و چون چشم پادشاه از آن جمیع بر شاپور افتاد
بر حاصل این مقال مترنم شد که امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست
آنگاه شاه امر نمود که بدست هر کودکی چوگانی دادند و گویی در میدانی که قریب بایوان پادشاه بود
افکندند و پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی
یارای آن نداشت که قدم در ایوان شاه نهد الا شاپور که بی دهشت بایوان آمده گوی را برداشت
و ازین حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاه اوست لاجرم شاپور مشمول عاطفت
عنایت گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل و داد

سامان

کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و
ثنای او بر زبان آوردند و در مبدا سلطنت فرمود که هرگاه ما در قضیه سخن گوییم باید که هیچ کس پیش از آنکه
تامل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله ما مدخل نسازد آورده اند که بعد از مهم
با طاعدل و احسان لشکر را جمع کرده با اعدای دولت محاربات نمود تا مخالفان منکوب و معاندان مقهور
گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود **ذکر فتح مدینه حضر**
ارباب اخبار آورده اند که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که
او را ضیزن می گفتند بران بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره عرب بتصرف ضیزن بود و لشکری
فراوان ترتیب داده در محلی که شاپور بنابر مصلحتی بخراسان رفته بود به سواد در آمده در حدود مملکت او
خرابی بسیار کرد و چون شاپور از خراسان مراجعت نمود و برین جرأت مطلع گشت لشکر بجانب ضیزن
کشید و او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینه حضر محاصره فرمود و هیچ وجه استخلاص
آن قلعه حصین دست نمیداد و ملک ضیزن را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر
نداشت و در اواخر ایام محاصره روزی نظر دختر از برج حصار بر رخسار شاه عالیمقدار که اجمل
ناس بود افتاد و آن پری پیکر شیفته دیدار این ملک منظر گشت و نزد شاپور قاصدی فرستاده
پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتکاری حرم قبول فرماید من او را تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی روی نماید و شاپور
از استماع این حدیث مستبشر گشته عهد و میثاق را بایمان مؤکد ساخت و گفت که اگر ملکه آنچه قبول نموده
بجای آرد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان گردانم وچون ازجانبین وچون ازجانبین
مبانی شرایط و عهود استحکام یافت نضیره به پادشاه گیتی ستان پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا باید کرد و بر پای
آن بخون حیض دختر بکر زرقا خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند و بموجب اشارت
نضیره چنان کردند و دو برج از آن حصار افتاده شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده دخترش را
بحرم فرستاد منقولست که شبی نضیره تا روز از الم پهلو نالیده بخواب نرفت و چون صباح شد
احتیاط کردند برگ گلی در جامه خواب یافتند که پهلوی او را افگار کرده بود و شاپور ازین معنی متعجب شده
از نضیره پرسید که در خاندان پدر غذای تو چه بود که این چنین بدنی نازک داری نضیره جواب داد
که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب صافی میدادند گوییا در وصف او گفته اند
گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن ... از چشم آدمی نتواند شدن نهان . شاپور گفت پدری
که ترا چنین تربیت فرمود چنان کردی دیگری از تو چه خیر و نیکویی توقع دارد آنگاه فرمان داد که

دو گیسوی

دو گیسوی نضیره را بر دو پای اسبی توسن بستند و اسب در جست و خیز آمده دختر غدار بجزای کردار
خود رسید و بعد از تسخیر حصار ضیزن شاپور لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز شد
با او گفتند که طریق آنست که تمامت لشکر را فرمایی تا دلها را از غل و غش پاک کرده متوجه قبله دعا شوند
که انجاح مقصود منحصر درین امری نماید و شاپور فرمود تا مجموع سپاه گرد حصار در آمده بهیأت اجتماعی
سوز دل انداختند و برجی از قلعه فرو افتاده فتحی عظیم روی نمود و بعد از تسخیر نصیبین شاپور متوجه
روم شده بر اکثر بلاد آن سرزمین استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای فسیح و بعضی از حصون
ممالک خود بنا نهاده و در آخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل است ظاهر گشته دعوی
نبوت کرد و شاپور او را طلب داشته او از وهم بگریخت مسعودی گوید که شاپور در اول مذهب مانی را قبول
نموده اما آخر الامر از آن برگشت مدت پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود [illegible]
آورده اند که چون کرم و سخاوت شاپور بحد افراط رسید وزرا بی صواب آن فعل او دانسته به تبذیر کرده
گفتند که مال عزیز است تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکریم المحتاج
من یستوی عنده الذهب و الاحجار و از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره
امثال و کلام الجاهل اکثره ابطال و هم گفته است که لا عصمة الا بتوفیق الله و لا
حلم الا بتأیید الله و لا صداقة الا بالنیة و لا رأی الا بالمشورة **ذکر سلطنت هرمز بن شاپور**
پادشاهی دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه بود و در صورت و سیرت مشابهتی تمام داشت مورخان
گفته اند که چون شاهزاده اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت در قطع نسل او مبالغه تمام
بجای می آورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو
منتقل گردد و ازین سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته رو به بیابان نهاده و پناه بچادر شبانی
برد و درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسیده و شربتی آب طلب نمود
تا دفع عطش نماید دختر مهرک قدحی آب بیرون آورده بشاپور داد و شاپور دختر را دیده دلش از دست
رفت و از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از من است و شاپور او را در عقد آورده بمقر
خویش برده و چندانکه میخواست که با وی مباشرت کند شاپور را نزدیک خود نمیگذاشت زیرا که آن دختر
دلپسند بغایت زورمند بود و آخر الامر از سبب امتناع پرسیده دختر جواب داد که من یکی از بنات
مهرکم و می ترسم که اردشیر صورت قضیه را معلوم کند و بقتل من اشارت دهد و شاپور قبول نمود که این سر را با کسی
در میان ننهد و عاقبت دختر تن را بتقدیر نهاده با شاپور در یک فراش تکیه کرد و چون چندگاه برین بگذشت

بگذشت هرمز متولد گشت و مدتی مدید عمر و سعی و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی
شهریار عالم بیک ناگاه در هنگام بخانه شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده منظور نظر قبول گشته
از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قصه را چنانچه بود بعرض رسانید و اردشیر
فرحناک شده گفت الحمد لله که از دغدغه حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را
بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر مستقل نشست فرزند ارجمند
خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز در آن ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا
مساعی حمیده مبذول داشت چنانچه ضمایر اکثر جانب بر مواهب و الای او قرار یافت و طایفه
از حاسدان و بدگویان که از ادراک نعمت ارباب دولت را موجبی عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز
هوس عصیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته یک دست خود را بریده نزد پدر فرستاده
پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در عوارض
ازملکت تو کوتاه است چه در آن اوان رسم چنان بود که شخصی که با مثال این عیوب گرفتار بودی
بر سریر سلطنت نه نشستی و چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطراب بسیار نموده تحریر با خود
و مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم مقام و ولیعهد من
تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار فرمود و چون شاپور وفات نمود هرمز تاج کیانی
بر سر نهاد و مجموع عمال و گماشتگان شاپور را بر شغل و عملی که موسوم بدان بودند بگذاشت
و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال نموده درگذشت از سخنان اوست که شخصی که پنج
خصلت نباشد سزاوار آن نبود که امارت لشکر بدو دهند اول آنکه چنان باید که دور اندیش بود
که در اوایل احوال خواتیم اعمال را بداند دوم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده
ممتنع گردد سیوم آنکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هرچند حادثه روی نماید از آن باک ندارد
و در دفع آن کوشد چهارم آنکه ایفاء وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او
قدری نباشد گویند او بعد از پدر بادشاهی هرمز نشست و او ملقب بود به دلیر **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز**
او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بر وی قرار گرفت رعایا جمع شده مبارکباد نموده
با ایشان خطاب کرد که ما بجهت آن مال از رعیت گرفته نگاه می داریم که اگر رعایا را احتیاج شود بایشان
دهیم و لشکرها را برای آن باطراف اقالیم میفرستیم که برایا از اسباب اعدا مصون و مامون باشند
مردم گفتند که امید واریم که همه کارهای شایسته از تو صادر گردد او جواب داد که از آن خدای که تمام

کلی من بر وی است مسئلت می نمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط معدلت میان شما گسترانم
و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و مهمات شما بسعی من کفایت گردد و بنابر وفور شفقت و
مرحمتی که داشت اهل مملکت او را بغایت دوست میداشتند بعضی از اهل تاریخ گویند که مانی صورتگر را
که در زمان شاپور ظهور کرده از ایران بهندوستان رفته بود و در عهد بهرام بولایت ایران آمده
بهرام بن هرمز کشت **ذکر مانی نقاش** در بعضی از کتب مسطور است که چون سمع مانی زندیق
رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب خویش گفته است که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت
و شما باید که فرزندان خویش را وصیت کنید تا متابعت او نمایند تصور کرد که فارقلیطا عبارت از وست
و حال آنکه این لفظ میمون از اسامی حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله لاجرم مانی متعبد باطل
دعوی نبوت کرده کتابی بنظر ساخت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است
مسعودی گوید که شاپور نخست بدین او درآمد و عاقبت از مذهب وی رجوع نمود و با مانی عتاب آغاز نهاد
و او گریخته از راه کشمیر ببلاد هند رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختای شد و مانی صورتگری بی نظیر
و نقاشی نادر بود چنانچه گویند بانگشت خویش دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون پرگار
امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط او نبودی و بالجمله در بلاد هندوستان و ختای او را
رواج و رونقی عظیم دست داد زیرا که صورتهای غریب از وی ظاهر می شد و اکثر اوقات از اطراف
بلاد کشمیر فی تردد می نمود منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضایی
دلکش هوا و چشمه آب صافی و آن غار یک راه بیش نداشت و پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار
کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید و با
متابعان خود گفت و بعد از یکسال از آسمان بزمین آیم و شما را از خدا خبر دهم و آن از خدا چیز با شما جماعت
گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که در پس فلان غار است مرا چشم دارید و بعد از آن وصیت
از چشم مردم غایب گشته بغار مذکور رفت و مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع الکیفیت
و از آن لوح طلقا با رنگهای تعبیر کرده اند و بعد از یکسال از قرب بغاری که در آنجا می بود بر خلق ظاهر گشت
و لوح مذکور را در دست داشت مصور بصور و منقوش بنقوشی که هر کس که آن را میدید میگفت که
هزار نقش بهار دارد زمانه و نبود یکی چنانچه در آیینه تصورات خلایق از آن لوح در شگفت ماندند
و مانی دعوی کرد که آن را از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد و مردم دین او را قبول کرده مانی متوجه
ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز فریب دهد و چون باران زمین رسید با بهرام ملاقات نموده

اورا بکیش خویش دعوت کرد و شهریار عاقل در مبدا حال سخنان مانی را بسمع رضا شنید تا مطلع
خاطر گشت و متابعانش جمع شدند آنگاه علمای مملکت را طلب فرمود تا با مانی در مقام مباحثه
و معارضه درآمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده عزم گریز کرد و چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن گشت
توبه بر وی عرض کردند از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن کشیده و بکاه مملو
ساختند و بر دروازه جندیشاپور عبرة للناظرین بیاویختند و اتباع وی را روان او را در عقب وی
روان گردانیدند و مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار
گویند که در معالجه امراض خیول و دواب سرآمد اصحاب بیطره بود از سخنان اوست که ذکوب
الغدر اجتناب من ترک بعض الملک و هم گوید که لا سعد الامم لا امن و
لا لذة الامم العافیة

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام

بهرام بن هرمز چه کثرت تعلق که بفرزند
ارجمند خود داشت اورا موسوم باسم خویش کرده ولی عهد گردانید بعضی گفته اند که در مبدا
سلطنت بظلم مایل بود و بابت اعیان و اشراف مشعوف الکار و رؤسای لشکر از وی بتنگ
آمده خواستند که اورا از میان بردارند موبد موبدان ازین صورت خبر شده با ایشان گفت مصلحت
وقت در آن می نماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه کنید تا مهم بصلاح آید امرای دولت و متعینه
خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و غیره هم در گوشها خزیدند علی الصباح بهرام یکی از ملازمان
که باس پس کیوان اساس را طلبید و غایب یافت و همی بار راه یافته بغایت ملول و متفکر گشت و درین اثنا
موبد موبدان درآمده تحیتی که معارف ایشان بود بر زبان آورد و بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام
نمود و چندانکه با وی سخن گفت موبد هیچ جواب نداد بهرام گفت سلام تو بسلام مطیعان مشابهتی
دارد و وضع تو باوضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده بهرام اجازت داد و موبد
گفت من تعجب میکنم ازین صورت زیرا که خداوند تعالی ترا داده است و از آن بصیرت رسوا که
باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و بعد ازین دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع گشته
اقاصی و ادانی که مخالفت ترا بر میان خواهند بست آنگاه موبد بسیر ملوک ماضی را برشمردن گرفت
و گفت که بقای سلطنت ایشان از افعال مرضیه و اعمال پسندیده و صفات حسنه و اخلاق پسندیده بود
و داستان اسکندر و اردشیر بابک خواند و قصه بهمن و اسفندیار را تقریر نمود و بهرام متنبه گشته
از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که از طریقه آبا و اجداد عدول نجوید و از سلوک جاده مستقیم انحراف
ننماید و چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد را تذکار

نموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل
موعود فرا رسید و در مدت پادشاهی او اختلافست بعضی هفده سال گفته اند و برخی هیجده سال و پیش ازین
گویند لقبش سکانشاه است یعنی پادشاه سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود و از سخنان اوست که
الدنیا فانیة و الاموال عاریة او را دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام

بهرام ثلث عبارت از وست و در بعضی تواریخ چنانست که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود
و در اکثر تواریخ احوال بهرام ثلث مسطور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خویش در قضیه او آورده که فلما عقد التاج
راسه دعا العظماء فاحسن الرد و کان قبل ان یفضی الیه الامر ملکا علی سجستان و کان ملکه اربع سنین و حافظ
ابرو نیز میگوید که بهرام بن بهرام در آنروز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهی ایم بواسطه الحمد از نسل پادشاهانیم
و همگی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در عهد ما سابق ننگ نشوند سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنای او گشاده
باز گفت که اعتماد ما بر کرم حضرت معبودست و جمیع مهام بتوفیق او صورت اتمام می پذیرد و اگر در عمر تاخیری
بود با شما نوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر من آفرین کند و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امید دارم که خدای تعالی
شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گفته اند و در شاهنامه چهار ماه گفته

بیت
چو برگشت بهرام را روز بخت ❊ بنرسی سپرد آن زمان تاج و تخت

ذکر سلطنت نرسی بن بهرام

او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است و چون بر تخت سلطنت آرام یافت گفت که ما شکر نعمت الهی که
آن عبارت از سلطنت و پادشاهیست بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بآن خدای که خلاف خود
با ارزانی فرموده که مملکت را معمور دارد و پادشاه برقرار باشد و رعیت خوش وقت زندگانی کنند
و رعایا را باید که از خدای بترسند و با هم معاش بر وجه احسن نمایند و بر نهجی سلوک کنند که صلاح ایشان
در آن بود و نرسی بغایت پسندیده سیرت و دین دار و رعیت پرور بود و با وجود آنکه بلهو و لعب میلی تمام داشت
مرتکب آن نمی شد گویند که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطعه ای از اقطار مملکت را
در عهده عاملی کارداران کافی گماشت و مردمان اصیل را بفارسش فرمود و بعض طایفه که در زمان پدرش صاحب
اعمال دیوان بودند مثال داد در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خود
هرمز نهاد و همت بر قضای مهمات مصروف داشت و از صدمات حوادث زمان در ظل الطاف و احسان
سحاب یزدان گریخت و یکی از فضلا در نهایت کار او گوید

بیت
شنیدم که چون شاه را تب گرفت ❊ ز اندیشه انگشت بر لب گرفت
چه گفت او بدستور روشن نژاد ❊ که ای از پدر وز نیا یادگار
چه چیزست اندیشه پادشا ❊ ز تاج و کمر تا ز گنج و سپاه
چنین داد پاسخ که راه دراز

همی رفت باید نشیب و فراز ٭ ندانم ازین راه جان چون برم ٭ چنین راه را چون بپایان برم
بگفت این سخن وز جهان درگذشت ٭ وزو ماند افسانه و سرگذشت ٭ مدت سلطنت نرسی بقول اصح
نه سال بود نقش نگینش نخجیر کار است ای قابوس الوشمگیر از سخنان اوست که الجود افضل الذخر
والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة ٭ **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی**
در اوایل جوانی درشتی و تندی بود و چون ملک پدر بوی منتقل شد کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا را جمع آورده
خطاب کرد که باید که مال دیوانی را کما ینبغی برسید تا از ناسپاسی سطوت من در امان باشید مردم تو همی
عظیم نموده بآواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان بردار تو گرداناد پادشاهی
ایزد و چند در کار رست داد و دانست که مقصود جبلای ازین دعا چیست لاجرم گفت که چون قبل ازین
ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من ضرری
بهیچ کس نمی رسید و اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله بمن شد عادات بد را باخلاق نیک مبدل ساختم
و مهر زیردستان را بجای داد دادم رعایا چون این سخن شنیدند بسجده رفته سرهای خود را برزمین نهادند تا آنکه آن
که پادشاه ایستاده سرهای شان را از خاک برگرفت و بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت
گویند که نزد همت او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر ولایت
که نظر التفات می انداخت از توجه او معمور شدی بر سر ویرانه که بگذشتی از یمن مقدم او آبادان گشتی آورده اند
که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرد و حاکم آن سرزمین مخدره را با آیینی تمام و تجمل مالا کلام بدار الملک هرمز
فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خاص جای داد هرچند می خواست که بحظ با وی خلوت گزیند و از
گلستان جمال او گلی چند بچیند دختر نمیگذاشت و اصلا با شوهر سر در نمی آورد روزی شاه از امتناع دختر در خشم
شده و نزد وزیر کسی فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان پادشاه نبرد و در عصیان استمرار نماید سزای او
چه باشد چون قاصد ملک بخانهٔ وزیر رسید جناب وزارت مآب را حاضر نیافته از پسر وزیر صورت
مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت شخصی چنین مستحق قتل باشد و قاصد بازگشته جواب او را برای
ملک معروض داشت و چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود و دختر بعادت معهود
سرکشی آغاز نهاد و هرمز از خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند و بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز
ازین حرکت پشیمان شد و تاسف و تحسر بسیار خورده ندامت خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر
مسئله گذشته را باز پرسید وزیر جواب داد که شخصی که بفرمان پادشاه عمل ننماید مستحق قتل است
مگر آنکس زنی باشد یا مستی یا دیوانهٔ و ملک بار دیگر سؤال کرد که شخصی که خون بی گناهی را مباح کرده

با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشتن و بنا برین سخن پادشاه پسر وزیر را از موی آن احمق
آویخته بر دارش بگذاشتند و پادشاه معنی یقین نمود که سخنی که وزیر درین مورد گفتا بی دار نکو جمله
بمسامع علیه او رسانند و نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت چگونه با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت
نتوان کرد اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست و چون این خبر
بهرمز رسید موید وزیر را تربیت فرمود و فرمان داد تا پسرش را از دار فرو گرفت و تجهیز و تکفین کرده دفن
مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود نقش نگینش کوه بدست مبین ناسان
جبل ٭ **ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف** ٭ چون هرمز بدار البقا خرامید و از وی فرزندی نماند
که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع نکرده
از حرمها استفسار نمودند که هیچ کس از مخدرات حامله هست یا نی و بعد از تفحص مادر شاپور گفت
که مرا حملی هست و چنان می نماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبک است و در شکم بیک موضع قرار
نمیگیرد و از جانب راست بطن حرکت میکند و علمای فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی
بر بالای سر مادر شاپور آویختند و بدستور در ملازمت کمر بستند و بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون
خبر داشت و منجمان و کاهنان باو گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بوی منتقل شود
و پادشاهان دیگر را مقهور گرداند و مدتی مدید باحوال سپاه و رعیت پردازد و بنا برین هرمز
اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت کرد و بالجمله بعد از فوت هرمز بانوی که زمانی
طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر ٭ خورشید روی زهره رخ و مشتری خصر ٭ و باتفاق اکابر و اشراف
مملکت آن جوانبخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز دو نوبت خلایق بر در
قصر او بملازمت می آمدند و امرا و وزرا بدستور معهود بتفصیل مهمات می پرداختند و درین اثنا در اطراف
عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغول اند
که هنوز در گهواره است و باین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند و از جوانب روم و ترکستان
حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدها قیام نمودند و جیشی از عرب بنا بر قرب جوار قبیله ایاد و عبد القیس
دست غارت و تاراج برگشادند و آتش فتنه و فساد عرب در عرب و عجم مدتها اشتعال داشت و چون شاپور
بسن پنج سال رسید صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مجمل این محمل آنکه شاهزاده در ان اوان
شبی از آواز غلغلهٔ مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور و شغب چیست گفتند که بواسطهٔ عبور
آینده و رونده بر جسری که معقود است بر دجله شغب ازدحام واقع می شود شاپور گفت که تدبیر

دفع این قضیه آنست که تاجی دیگر بندند تا آنکه کار را جبری باشد و روند کار را جبری ... موبدان و بزرگان
این سخن شاهزاده را شنیده از وی حساب کار گرفتند و چون سن شریفش بحد هفت سالگی رسید میل سواری
و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آیین تاج و تخت و رسم فرمانروایی و حکومت ممهد داشت و در
شانزده سالگی هزار کس از ابطال زمان عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار کس برگزید و متوجه جمعی از اعراب شد
که بعد او فارس آمده بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیک ناگاه بر ایشان تاخت و هر کرا
از ایشان یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان
خالی ماند و آنگاه کشتیها مرتب داشته و از راه دریا بقطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار
نمود و از آنجا بهجر آمده و از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس جمعی کثیر در آن دیار بودند و چندان از آن اقوام
کشت که جویهای خون روان گشت و چون از کشتن ملول شد فرمان داد تا شانهای عرب را سوراخ
کرده ریسمان در کتفهای ایشان میکشیدند و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف خواندند در مروج
الذهب مسطور است که در آن حین که بنو تمیم از مهمات سیاسات شاپوری گریختند خواستند که عمرو بن تمیم
بن مر را که سیصد سال از عمر وی گذشته بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت مرا بحال من گذارید که شاید
که شما را از صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته است خلاصی دهم و بنو تمیم او را گذاشته رفتند
و روز دیگر لشکر شاپور بمنازل بنو تمیم رسیده بغیر هیچ کس را در آن نواحی نیافتند او را گرفته نزد شاپور
آوردند و ملک آثار کبر سن در ناصیه عمرو مشاهده فرموده با وی خطاب کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد
که من عمرو بن تمیم بن مر ام که چنانچه مشاهده میکنی روزگاری بر من گذشته و چون قوم من بواسطه
کثرت قتل و شدت عقوبت تو فرار بر قرار اختیار نمودند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران
باز ماندم و امید میدارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از سفک دما باز داری
و بر قوم عرب ببخشایی و اگر رخصت فرمایی بعرض اشتباهی که در خاطر دارم جرات نمایم شاپور گفت
هر چه خواهی بپرس که ترا اجازتست عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست شاپور جواب داد
که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار کردند و بر طبیعت مکافات واجبست عمرو گفت که در آن زمان
تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود و چون قوت در دست سلطنت ترقی کرد بی دست ایشان را از حرکت
ناشایست باز داشتی و مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور فرمود که این همه
مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که ما از علمای خود چنین شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت
استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو پرسید که وقوع این قضیه یقین است

یا بمجرد ظنی

یا بمجرد ظنی که ترا حاصل شده بر تعذیب و استیصال اعراب اقدام می نمایی شاپور گفت در این امر که عاقبت
عرب بر عجم غالب گردند و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شکی نیست عمرو گفت معروض است که برین تقدیر
واجب چنان می نماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق ایشان مسلوک دارد تا این طبقه نزد
وقت تسلط انعام پادشاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکویی کنند و در رعایت جانب تو جماعت
سعی جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابند صواب آنست که ملک از خون
ریختن بی جهت باز دارد که این صورت موجب نکال آخرت و استیصال رعیت است و شاپور
عمرو را استحسان نموده گفت که شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف
ننمودی و رای راست صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا منادی کردند که دیگر هیچ کس را
تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور
هشتاد سال دیگر بزیست والله تعالی اعلم مطون کتب سیر مشحونست باین خبر که شاپور ذو الاکتاف
بعد از طوف اطراف و اکناف ولایت عرب عازم دیار روم شد و چون بحدود آن ولایت در راه خواست که
در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع او را مشاهده نماید لاجرم لشکر را بجویی
مناسب گذاشته خود بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل
بمقصد رسیده اتفاقا روزی که بطعام قیصر طویی سکین داشت و از غرایب حالات آنکه
پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت
او را کشیده به قسطنطنیه رساند و مصور بموجب فرموده عمل نموده بجایی سرایا علی معاودت
کرده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره
نقش کردند و شاپور در روز طوی بر مایده از موائد قیصر در میان لشکریان نشست و در آن مایده
کاسه بود مصور بصورت شاپور و بعضی از مقربان قیصر را بر کاسه مصور و صورت شاپور نظر
افتاد و مرد و صیادگیر را مشابه و مشاکل یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام داد و
چون آن پادشاه روم شاپور ذو الاکتاف خواجه وار کشان کشان نزد او بردند و قیصر از حال او استعلام
نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپورم و بنا بر جریمه که از من صادر شد از وی
گریخته بدین ولایت آمدم و چون رایحه کذب از این حدیث بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نموده
بشمشیرش بیم کرد و شاپور صورت راستی را در میان آورده قیصر فرمود تا او را در خام گاو کرده
وقت بکمال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمده در وقت

توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه بر گردن نهاده در رکاب می‌راند
و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه بهر ولایتی که رسید درختان را از بن برید و از بیخ
برکند و چون نظام جنود شاپور از ولایت خوزستان که وجوه فرس در آن قلعه متحصن شده بودند
رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان بوده و در حقیقت عید
فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش و طرب مشغول شده موکلان از محافظت شاپور غافل بودند
و شهریار عجم جمعی از اسیران فرس را که بقرب او بسته بودند اشارت فرمود تا بندهای هم را گشاده
مقداری روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک بود نرم ساخته و از بند خلاص شده بدروازه حصار شتافت
و محافظان دروب و بروج شاه را بآواز شناختند و دروازه را گشاده او را باندرون بردند و طنطنه
کوس بشارت باوج علیین رسانیدند و شاپور فرمان داد تا در خزاین سلاح گشادند و بر شجعان
و ابطال قسمت نمود و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر
قیصر را اسیر کرده نزد شاپور آوردند و پادشاه مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند و او را تکلیف
نمودند تا در مدت حبس مردم بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت
ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده
نشاندند و چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت
و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنهای قیصر را قطع کردند و بینی او را
شکافته مهاری در آن کشیدند آنگاه بر درازگوشی نشانده بروم فرستاد و در تاریخ
معجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که ملت
قیسان و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد
و چون خبر باو رسید که اعراب بانتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته‌اند و بر شاهراه اظهار دعوت
نشسته بدیشان پیوست و بعد از اندک مدتی جمعیت ایشان صد و شصت هزار سوار جرار رسید
روی بجانب فارس نهادند و شاپور را ازین حال آگاهی دادند اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست
که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه‌اند و اگر در مبدا حال بمحاربه پیش آید ممکن که در معرض
تلف افتد ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند با انتظار
سپاهی موعود بود تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد انصار از امصار
رسید و عدد صفوف آن جماعت بالوف کشید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه شرق در نطاق افق
افتاد روی بطرف خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی
ماند و چون بخت مساعدت ننمود و آثار فتور در چشم شاپور ظهور انجامید با معدودی چند
راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا باز چرخ معاند مساعد شد
و از جوانب ولایت سپاه رسیده در ظلال رایات شاهی انتظام یافت و شاپور را از سر قدرت
متوجه روم شده رسول سخندانی نزد ملک قسطنطنیه فرستاد که من بار دیگر لشکری عظیم ترتیب
داده‌ام و کلمه العود احمد بر خوانده و بانتقام خلقی تمام که از کشته و خواسته برده فراوان
که ازین ولایت برده آستین بر زده‌ام و کمر بسته اگر چنانچه ملتزم خونبهای کشتگان بشوی
و عوض مالی خطیر که در معرض نهب و غارت افتاده از خزانه میفرستی و ولایت نصیبین را که در
عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دیوان تست باز گذاری شمشیر خلاف
در غلاف کنم و هم ازین مقام عنان انصراف معطوف گردانم **بیت**

بنعل ستوران بمالم همه ❊ کنم نام روم از اقالیم کم
بآتش فشان خنجر آبدار ❊ از آن بوم و آن بر برآرم دمار

و بعد از ادای رسالت حاکم روم از خوف آنکه چهره عمارات
ممالک به مرور ستور و سپاه پامال سپاه شود بصلح راضی شد و از جانبین مبانی پیمان بایمان بی کفارت
تاکید یافت و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و وارث ملک کیان از فارس و اصفهان
و سایر ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند و بتجارت
و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و
قبچاق و اسلحه و نفایس نامعدود و تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از آشتی و صفا عازم
مملکت خویش شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد مداین نهاده و آنرا بیک سال تمام کرده دار الملک
ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی باستان او نهادند مدت هفتاد و دو سال که مجموع
عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی مفاتیح العلوم ولقبه هویه سنبا و هویه اسم
للکتف بالفارسیة و سنبا ای النقاب وهو الذی تسمیه العرب ذو الاکتاف
لانه کان یثقب اکتاف العرب و یدخل فیها الحلق وقیل کان یخلع اکتافهم
از سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هرکه
نسبت بمردمان چیزی گوید که ندانند مردمان نیز بنسبت او آن گویند که نداند یعنی هرکه زبان
زبان درعرض خلایق بطعن دراز کند مردم نیز زبان درعرض او بطعن و مذمت دراز سازند

و درست گفته اند که طعن اللسان اشد من طعن السنان بیت پیکان ز شکم برون رود نی مشکل
بیرون نرود حدیث ناخوب ز دل و هم گویند که ان من الکلام ما هو امرع من الغیث
و ما هو امضی من السیف یعنی از سخنان منفعت تر باشد از باران و برخی زبان کارگرتر بود
از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم است بعضی را از آن اثر باران وابل است در زمین تشنه
چنانچه باران زمین موات را احیا دهد سخن مؤثر دلهای پژمرده را بآب حیات علم زنده گرداند
و به نبات زهد و شکوفه حکمت و ثمرهٔ عفاف بیاراید تا از خرمن طاعت خوشه معرفت حاصل آید
و باز بعضی از کلام خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر بران دارد و این نیز دو نوع می باشد
یکی کلمات محکم براهین لایح و حجج واضح که مت‌کبران مستهزئ را از انکار از تن اصرار
برگیرد تا از ظلمت باطل بروشنایی حق رسند و کمر حسن قبول بر میان جان بندند و دیگری
برضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت و ترهات ارباب جهالت باشد که مردم را
از ذروهٔ یقین بحضیض شرک و شک افکند و از قلال جبال استدلال راسخ حق و صدق در عمق وادی
بطلان و غوایت اندازد تا در دنیا معاتب و در آخرت معاقب گردند و هم از کلمات اوست که
بالمکارم تظهر حیل العقول ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز لقبش جمیل است
و چون بر سریر سلطنت نشست گفت که مدت حیات و زمان پادشاهی در قبضهٔ مشیت ایزد
تبارک و تعالی است و من عاریت سلطنت میکنم چندانکه شابور بزرگتر شود و در شیوهٔ حکومت
از طریقهٔ برادرم شابور تجاوز نخواهم کرد و چون مدت چهار سال بامر ایالت اشتغال نمود زمام
مملکت را بقبضه برادرزاده خود نهاد اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است
که در ذکر شابور ثبت افتاد و آن اینست که از شابور دو پسر ماند خرد یکی مسمی بپدر یعنی شابور نام و
دیگری موسوم ببهرام و شابور ذو الاکتاف را برادری بود موسوم باردشیر از وی بزرگتر و مرو
پدر شابور اردشیر را از خود دور داشتی و بر تربیت اقبال نمودی و چنابرین در وقت نزع
با ارکان مملکت وصیت کرد که سلطنت را بغیر زندی امید که بعد از فوت من متولد شود و چون
هرمز وفات یافت اردشیر چشم میداشت که عجم او را پادشاه سازند و عظمای سپاه وصیت هرمز را
مرعی داشته چندان صبر کردند که شابور متولد شد و بمطاوعت او کمر بسته اردشیر را از نعمت
سروری محروم گردانیدند و چون بعد از موت شابور اردشیر بر ملک استیلا یافت بواسطهٔ
کینهٔ دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورده باقی اعیان و اشراف عجم او را از سلطنت خلع کردند

و شابور بن شابور ذی الاکتاف را بجای او بنشاندند و قول ابن اثیر با روایت طبری نوعی موافقتی
دارد والله اعلم بالصواب ذکر سلطنت شابور بن شابور ذو الاکتاف پادشاهی عادل مشفق
نیکو اخلاق بود با رعیت احسان کرد و استمالت نامها باطراف ولایت نوشت و عمش اردشیر
مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضی گویند که چون پنج سال و کسری از مملکت او بگذشت روزی
در خیمه نشسته بود و برخی گفته اند که در خواب بود که بادی برخواست و اطناب خیمه را گسیخته ستون
بر سرش آمده بجان درگذشت بیت بخفت او و از دست برخواست باد اگر کس بنبد ز انقلاب باد
بقوت ستونی ز خیمه بکند بزد بر سر شهریار بلند کلاه شهی دیگری را سپرد
جهاندار شابور جنگی بمرد ابن اثیر و محمد بن جریر گویند که عظمای سپاه طنابهای خیمه را قطع
کردند تا چوب خیمه بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد لقبش شابور الجنود است راقم حروف گوید
که شابور عجب پادشاه ساده لوحی بوده که خرگاه را بکذا اشته در خیمه بسر می برده و از سخنان اوست
لیس شیء احسن من المعروف والشکر احسن منه یعنی هیچ چیزی بهتر از احسان و انعام
نیست و شکر نعمت بهتر از نعمت است و هم گوید الاحقاد محفوظة حیث کانت واشدها مخافة ما
کانت فی قلوب الملوک یعنی کینها در هر دلی که جای گیرد از آن باید ترسید و از کینهایی که در دل
پادشاهان باشد اندیشناکتر می باید بود و هم از کلمات اوست که النفس کامنة فی طبیعة کل
واحد فان غلبه صاحبه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت
هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده و اگر صاحب طبیعت بدان مستولی گردد و نفس را از آن بازدارد آن شر
پنهان گردد و اگر آن شر بر خداوند خویش استیلا یابد و صاحبش مغلوب گردد ظاهر شود ذکر سلطنت بهرام
بن هرمز بن شابور ذو الاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمانشاه شد گویند که بغایت
نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از یازده سال که از حکومت او بگذشت سپاه بر وی هجوم کردند
و در غوغا مردی نامعلوم تیری بر مقتل او آمده بجان درگذشت و در تاریخ معجم آورده است که جمعی گویند که بر دست
یکی از خویشان که با او خرخشی داشت بی جرمی کشته شد و امثال این افعال از عادت و سرهنج روزگار
نیست بیت چه آنکس که دامن ز دامن گرفت چه آنکو بشمشیر عالم گرفت کس از گرد دستان رهایی نیافت
که دانا و اهل حسد بابد شتافت ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم او را عجم یزدگرد درونه گر
گویند یعنی اندوه زننده گناه و بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت بدانش
و تمیز و محاسن اخلاق و مکارم افعال و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بمسند حکومت نشست خون

فرادان دیگت غبار فتنه و فساد بر انگیخت با علما استخفاف ورزیدن گرفت و با رعیت اهانت رسانیدن
آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت هیچ کس را در باره گرفتاران قبول نمودی و از ارتکاب
معاصی باک نداشتی و افعال ناسی مترتب بر فرمان آلهی نپنداشتی و در آثار العجم آورده است که
چون یزدجرد پای برسریر دولت نهاد گفت که ثلث لا امان لها البحر و النار و السلطان سه چیزست
که با آن سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش بر چیزی افتد تر و خشک بسوزد و
بحر چون در تموج آید بر صغیره و کبیره نبخشاید و پادشاه چون در خشم شود بر هیچ کس ابقا نکند بر وضیع و شریف
ابرار غضب فرماید و هم گوید که اعْلَمُ الْمُلُوكِ مَنْ يُؤَخِّرُ الْعُقُوبَةَ فِي حَالَةِ الْغَضَبِ وَيُعَجِّلُ
مُكَافَاتَ الْمُحْسِنِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَالْإِمْكَانِ دانا ترین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تاخیر
نماید در عقوبت و تعجیل فرماید در مکافات نیکی بهنگام قدرت و تمکنت و از کلمات اوست که دست
چون از اعمال خیر فارغ آید با فعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بمآثم و جرایم میل نماید
و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و کمال فطنت و درایت علم با عمل مقترن نبود و
بر مقتضی دانش خویش مرکز کار نگردد و از شرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که بو
فکرا و مقصود باشد با بغای چنین لایق و برا ذکیا مخفی نماند که مقصود از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا
تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون
بمجلس در آیند از همه بالاتر نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر حکام تخت پشت پیش ایشان ننهند
و روی در هم کشند و اگر شخصی بسبب اتفاق با کمال استحقاق آن داشته بر ایشان مقدم افتد تا قیامت
کینه آن بیچاره در دل گیرند و بمعایب و مساوی او مشغول شوند و غیر از قتل او بهیچ چیز راضی نگردند
و بجاهلیکه از بیچاره صادر گردد که به بوده و نه وجه تاویل و توجیه آن توان کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را
حمل بر آن غلط کنند و مانند کسیکه در غره در واقفند تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقولست که
با خواص خود فرموده که بجهة تمتع و تعلم من استادی پیدا سازید که چون دانشمندی را از و سبب نمایند
مردی آدمی جان باشد و اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سر خون علمای سوء و کسانی که بدانش خود عمل کند
نمی کنند و در مذمت ایشان بهمین قدر اختصار رفته صفحات اوراق را بذکر علاوت بهرام گور زیب و زینت
بخشد

ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد الاثیم

ارباب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی ماند گل اندک
بقا بودی و نهال عمر او از تندباد حوادث در همان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چند گاهی

از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امید دار گشته منجمان را فرمود تا در زایچه طالع وی نظر کرده
از مجاری احوال اعلام نمایند ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک آرای گردانیدند
که اوضاع فلکی چنان اقتضا می کند که این مولود مسعود در ابتدا محمود و الانتها در غربت نشو و نما یابد و شجاع
و دلیر و حاکم و وارث ملک ارو شیر گردد و با شجاعت و مردانگی فصاحت و رزانت جمع نماید و یزدجرد
از استماع این حدیث مسرور و مستبشر گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما مخصوص باشد
استفسار نمود تا در آن مقام بتعهد فرزند دلپسند او قیام نمایند و جمعی در نظر بصیرت شاه ولایت حیره را
که از دیار عربست جلوه دادند و یزدجرد دل بر آن قرار کرده نعمان بن امرؤ القیس را که از قبل او والی
ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده وصیت کرد که در بعضی از متنزهات آن ملک مسکنی
خوش و منزلی دلکش که بعذوبت ما و اعتدال هوا موصوف باشد اختیار کند

بیت

پرورشگاه آنچنان باید • که زمین سر بر آسمان ساید • تا در آن اوج بر کشد پر و بال • پرورش یابد از نسیم شمال

و نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای پرورش او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن الاثیر در کامل التواریخ
آورده که وَاخْتَارَ لِارْضَاعِهِ ثَلَاثَ نِسْوَةٍ ذَاتَ اَجْسَامٍ صَحِيحَةٍ وَاَذْهَانٍ ذَكِيَّةٍ وَآدَابٍ
حَسَنَةٍ مِنْ بَنَاتِ الْاَشْرَافِ مِنْهُنَّ عَرَبِيَّتَانِ وَعَجَمِيَّةٌ و بالجمله نعمان بعد از رجوع از ممالک
ایران تفحص استادان حرفت بنایی کرده شنید که در نواحی روم مهندسی است چابک دست شیرین کار
موسوم بسنمار که بنای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل بچرب دستی او افروخته لاجرم وجه
توجه سنمار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود و استاد مذکور چون بر وقوع
بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی که خورنق عمارت چنان بود
اختیار کرد و در ساعتی که انظار فلکی با بهرام مسعود بود و با او منحوس نزینک دو قصر بر طرح
پرداخت و چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار
آمده عذر توقف که بسبب مصلحت آنچنان عمارت عالی بود باز نمود و چون مرد و عمارت باتمام پیوست
یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت این یک به بلندی و رفعت با سماک مقابل
و آن یک بمحکمی و رصانت با سد اسکندر برابر

بیت

سبق برده ز خوبی نقوش در که آن • زنقش بندی رخسار لعبتان چگل • زآستانه این مجلس بلند ای چرخ • که اوج چرخ نماید محیط مرکز گل

و ابن قتیبه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معمول علیه است میگوید که عجم یک قصر را خورنگاه می گفتند
یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دیگری را سدیر میخواندند چه مشتمل بود بر سه گنبد متداخل یکدیگر

وعرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفته وآن دیگر را سدیر نام نهادند در بعضی از تواریخ معتبر
مسطور است که آن عمارت را سنمار چنان ساخت که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف بودی بهنگام
صبح ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر می آمد وچون تمام شد پادشاه او را خلعتی فاخر
وتحفی وافر داد شاید که سنمار را ممنوع نمود وآن ساده دل گفت که میدانستم که ملک با من این همه
تلطف واحسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر از این می ساختم خانه هر طرف که آفتاب حرکت کردی آن قصر
در سیر آمدی ونعمان تصور کرد که شاید که سنمار جهت دیگری از ملوک بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد
که او را از بام قصر مذکور بزیر انداختند تا هلاک شد واین قضیه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت
می پرستید و وزیر او کیش ترسایی داشت واز قضا روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش
بر بام خورنق نشسته بود و در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزارها که در اطراف و
جوانب قصر بود می افکند با وزیر در تکلم آمد که از این موضع مطبوع تر و دلپذیرتر در عرصه گیتی هیچ کس
نشان نمیدهد وزیر گفت چنین است اما یک عیب دارد نعمان پرسید که آن کدام است
وزیر جواب داد که عدم بقا وعروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیست که پایدار بود کدام است
وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و فرادیس جنان وآن مترتب بر قبول دین قویم وطاعت
رحمن رحیم است ونعمان از این سخن متاثر شده بدین عیسی علیه السلام بگروید واز قصر زیر
آمده پلاس در بر کرد و ترک مال واهل وعیال داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر
کس از وی نشان نداد وبعد از غیبت او پسرش منذر تربیت بهرام وتعظیم امور خاص وعام
استقلال نمود وشاهزاده چون بسن اختیار رسید منذر از جمیع ولایت علما و هنرمندان جمع
آورده فرمود تا به تعلیم او پرداختند و باندک زمانی بهرام در حکمت علمی وعملی وآداب فروسیت و
استعمال آلات حرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را در بایست است
شاهزاده بشکار و شراب وعیش و طرب می پرداخت ودر اثنای این حال بسمع او رسید که یزدجرد
عالم فانی را وداع کرده است وعظمای فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بن بابک را کسری نام
بر سریر فرمانروایی نشانده اند وبهرام از این خبر متغیر ومتاثر شده از منذر بن نعمان التماس نمود
که او را بنوعی مدد کند که ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد ومنذر انگشت قبول
بر دیده نهاده پسر دیگر خود نعمان را با لشکری گران بجانب ایران فرستاد تفصیل
این اجمال آنست که چون ظلم وخونریزی یزدجرد بجدا فراد سپاه و رعیت روی توجه

بقصد دعا آورده از زبان سیاست او مخلص خود مسلک نمودند وتیر دعا بهدف اجابت رسید
ناگاه اسپی که دیده کوپس کردون در هیچ قرنی مثل آن ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد
پیدا شد وملک فرمود تا اسب را زین ولجام کرده بنظر او رسانند ومردم متوجه گرفتن شده آن اسب
توسنی آغاز نهاد و هیچ کس را نگذاشت که گرد او گردد عاقبت جابر بضرورت یزدجرد بنفس خویش
نزد اسب رفت و فرس رام شده شهریار ستمکار آنرا زین ولجام کرد و در وقتی که خواست
که زین را بیاراید بر پشت اسب ستمکار چنان لگدی زدش که تا زاویه عدم در هیچ مکانی
قرار نگرفت ومدت سلطنت او بیست ودو سال وپنج ماه بود وخلق از بلای او رسته نذور وصدقات
بفقرا ومساکین رسانیدند واعیان مملکت در امر سلطنت با هم مشاورت نموده گفتند که اگر پسر یزدجرد
بطلب ملک آید و ما سپاریم با ما نیز همان کند که پدرش میکرد وبعد از استشاره واستخاره خسرو
نامی را از اولاد اردشیر که عرب خسرو را کسری گویند بمدائن آورده بر تخت نشاندند و گوهر وزر
بر سرش افشاندند و کمر متابعتش بر میان بسته تاج شاهی بر سر او نهادند وچون خبر واقعه یزدجرد
واستقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام رسید بی قرار وآرام گشته صورت حال را
با منذر در میان نهاد ومنذر سپاه عرب را جمع آورده ومجموع گردنکشان در سلطنت بهرام معاونت
شده گفتند که **بیت** بخنده بر همه شاهان که جای خنده تراست ؛ که زیبنده قد دو ابروی تست سرکج و راست
وبعد از تهیه اسباب محاربه منذر پسر خود نعمان را با ده هزار سوار ارانا مادر برسم مقدمه بجانب
مدائن فرستاده با او گفت که هر کس که با تو دعوی مقابله ومقاتله کند مجادله ومحاربه با او آماده
باش و در قتل واسر دقیقه نامرعی مگذار وآمدن مرا لحظه لحظه چشم میدار ونعمان بموجب فرمان
روان شده بعد از طی منازل وقطع مراحل قریب بمدائن آمده در سرحد سواد خشت و شورشی
از توجه عرب در دیار عجم افتاد و در عقب نعمان منذر با سی هزار سوار متوجه مدائن شدند وچون بدان
دیار رسیدند اعیان واشراف ملک ایران استقبال نموده باشتاب عرب وعجم ملاقات کردند
ومیان بهرام وعظمای فارس مفاوضات رفت آخر الامر مقرر چنان شد که تاج شاهی را میان
دو شیر گرسنه بنهند وهر کدام از کسری وبهرام که آنرا از چنگ السبعین رباید منصب سلطنت
مفوض باو باشد وبسطام سپهبد افسر کیان را بمیدان آورده نهاد وبهرام با کسری گفت که قدم
پیش باید نهاد وتاج را برداشت کسری اندیشید که **بیت** شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درجست
کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ؛ وبا بهرام گفت که تو امیدمندی وطالب افسر وتخت توی

نخست تر این کار مبادرت باید نمود و شهریار شیر دل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری که قصد
او کشت و شاه شیر شکار بران سبع سوار شده سنگی در دست داشت بر سرش زد که
و شیر دیگر بجانب او آمده بهرام کوشهای شیر را بگرفت و سر بر دو را بر یکدیگر میکوفت تا مغز
از دماغ و کوش شیران بیرون آمده از صدمت شاه دلیران روی به بیشه فنا نهادند آنگاه
تاج را برگرفته بر تارک نهاد و زبان روزگار املا نمود که بیت ز چنگال شیران برون کرده ملک
ز کام نهنگان بر آورده کام * و چون این امر غریب از بهرام کور رصد و دریافت کردند
عرب و عجم آفرینها کرده و تحسینها نموده سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که بر وی بسلطنت سلام
کرد کسری بود در مفاتیح العلوم آورده که بنا بر آنکه بصید کور شعفی تمام داشت
او را بهرام کور خواندند اما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت
کوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته تا نیمه در زمین جای گرفت بواسطه این بهرام
کور لقب یافت و روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است و بالجمله چون امر
سلطنت بر وی قرار یافت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرم ایرانیان که جرأت نموده کسری را
بر خود حاکم کردانیده بودند در گذشت و سپاه و رعیت را استمالت نموده مبانی قواعد عدالت را
تاکید داد و قریب بهفده هزار تومان که بر رعایا باقی بود بایشان بخشید و جهت اهل فضل و دانش
وظایف و مرسومات مقرر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور
گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه اختصاص داده شاکر و خشنود
رخصت انصراف ارزانی فرمود و پسرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت
و عنایت جمعی از عرب که در سن کودکی ملازمت او می نمودند دقیقه نا مرعی نگذاشت و دست
انعام و احسان بر گشاده دلهای دور و نزدیک را در قید ولا و محبت خویش آورد و درخت
ظلم از بیخ برکنده نهال عدل نشاند و سرحدها را بمردم هشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول
نمود آورده اند که در زمان او از کثرت بذل او به تنگ آمده عرضه داشتی در قلم کردند مضمون آنکه
رای اعلی را نموده می آید که قاعده قصر ملک و دولت خزانه است و خزانه چون از مال تهی کردد
اساس حشمت واهی ماند و بی رونق کردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر ما دلهای آزادکان را
بانعام و احسان صید نکنیم پس بچه چیز صید توانیم کرد و ازین جواب سکت دیگر هیچ کس را
مجال اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال

زندگانی میکرد چنانچه تا چاشت بسلطانی بکار و کسب اشتغال می نمودند و باقی اوقات بعشرت
و صحبت بسر می بردند آورده اند که روزی بهرام را بمجلس اهل شرب گذر افتاد دید که بی مطرب
طرب مشغولند ازین معنی تعجب نموده پرسید که چونست که خوش آوازی و صاحب سازی
در میانه شما نیست جواب دادند که امروز مبلغ صد دینار باطراف و جوانب فرستاده مطربی
نیافتیم و شهریار ازین سخن متاثر گشته قاصدان بولایت هندوستان فرستاد و دوازده هزار گوینده
و رقاص آوردند و آن طبقه بر مملکت قسمت فرموده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند و گویند که
جتان از نسل ایشانند و لهذا جتی که اصولی نداشته باشد کم توان یافت و چون عیش و طرب و
لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید و آوازه اعراض او از تنظیم امور ملک در عالم انتشار یافت
یکبار از قرب و جوانب در حرکت آمد و خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از جیحون عبور نموده
در بلاد ایران قتل و غارت بنیاد نهادند بعضی گفته اند که خاقان در ولایت مرو لشکرگاه اقامت انداخت
و برخی گویند که بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسید و اکابر و اشراف از وقوع این حادثه
هایله غمناک شدند و هر چند بهرام را باستجماع لشکر و دفع خصم منکر تحریض و ترغیب نمودند مفید نیفتاد
و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تبارک و تعالی تقدس کریم و رحیم است و از لطف و رحمت او
امید دارم که او دست دشمن را کوتاه گرداند و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را
عقلی نمانده است یا از صولت دشمن ترسیده و در خلال این احوال بهرام با هفت هزار از اعیان
ملوک و عظمای عجم و سیصد کس از مبارزان عرب در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه قدم می نهاد و
با یوز و باز برسم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده روی بآذربایجان نهاد و برادر خود نرسی را قایم
مقام گذاشت لاجرم خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت منفصه بان امور
و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج
خود را از تلاطم امواج بحر غضب او بساحل نجات رسانند و خاقان این اخبار را استماع نموده
بر آنجاکه رسیده بود ایمن و مطمئن نشست و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفت و دلیلی گرفت
و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را لعب کودکان می انگاشتند از
طرق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون بمقصد قریب گشت جاسوسان خبر رسانیدند که
خاقان فارغ نشسته بساط عیش و طرب تمهید کرده چنانچه آواز نای و نوش از منزل او
بمنزل ماه اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که پنداری در وصف او گفته اند

شبی چون شبه روی شسته بقیر / نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
سواران خود را بچهار قسم منقسم گردانیده مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمد و ترکان از نفیر نای و صدای کوس چنان سراسیمه شدند که اسرافیل صورت قیامت دمید و بهرام بنفس خویش بپای رکاب خاقان در آمده سر پیکر اورا که از حلم گردن کردن می پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطورست که چون قتل و غارت لشکر خاقان در ولایت خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام رسید هفت هزار کس از دلیران روز هیجا گزیده و فرمود که بر شتران سوار شده اسپان را کوتل سازند و فرمان داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود برند و برادر خود را که نرسی نام داشت بجای خویش بگذاشت و بجانب آذربایجان روان شده خلق را محقق گشت که از خاقان می گریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع در آیند و پادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بخار پندار و غرور بدماغ او راه یافت و در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و پیشکشها بدو رسند و بهرام فرمود تا هفت هزار گاو را بکشتند و پوستهای ایشان را باد کرده با هفت هزار کره یکساله راه طبرستان و جرجان پیش گرفت و در شب راهها قطع کرده قریب بمرو و لشکرگاه خاقان رسید و پوستهای پر ساخته بهیأة اصلی بردند و بعد از ان گذاشتند تا خشک شد و سنگریزها دران انداخته بر گردن اسپان بستند و بجانب لشکرگاه خاقان در شبی تار راندند و دران لیل مظلم آوازهای مهیب بگوش ترکان رسید ندانستند که سبب آن چیست و چون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیک رسیدند لشکر ترک از صعوبت آوازهای جان گداز راه انهزام پیش گرفتند و بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و اورا بدست خویش از پای در آورد وَلِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ و گویند که بهرام در عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و آنجا توقف نموده یکی از سرهنگان را ببلاد ما وراء النهر فرستاد تا آن حدود را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و ملوک آن دیار رسل و رسایل متواصل گردانیده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام دران نواحی مناره ساخت که حدی باشد میان هر دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خویش تجاوز ننمایند و چون مهم بر صلاح قرار یافت بهرام سالما و غانما بدار الملک معاودت نموده بعد از چند گاه برسم تفرج روی توجه بجانب هندوستان نهاد

ذکر رفتن بهرام بدیار هند

ارباب تواریخ رفتن بهرام را بولایت هند و کیفیه معاش او را دران دیار و چگونگی بازگشتن اورا بطرق مختلفه بچند طریق روایت کرده اند و آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست عاید باین می شود که چون بهرام با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایای مال که در ذمه رعایا بود بدیشان بخشید و زمام حل و عقد امور مملکت را در قبضه اختیار مهر نرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیک ناگاه هوس مطالعه احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار در باطن او ظاهر گشت و بعد از استخاره و استشاره مهر نرسی را قایم مقام خود گذاشته پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت و بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسیده رخت اقامت انداخت و پیوسته دران دیار بصید و شکار اشتغال می نمود و اهالی آن دیار از چابک سواری و تیراندازی او تعجب کردندی و منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است خوبروی تمام قد و مردانه و فرزانه که دیده گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم مادر گیتی بر چهره فرزندی مانند او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت عظیم هیکل و قوی جثه هر روز از نیستان بیشه بیرون آمده بر سر خلایق می آید و هر که در دم آن جانور مهیب می افتد هلاک می شود و چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن فیل نامزد کرد و هیچ فایده بران مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد شد مردم ازان راه منقطع شد و ازین واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان بارۀ اهو تگ را بجانب فیل معطوف ساخت و ملک ازین حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت جنگ پیل دمان و شیر ژیان او را آگاهی دهد و آن شخص در بیشه رفته بر بالای درختی برآمد و دران جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بروی زد و پیل آهنگ بهرام کرد شهریار پیل تن شیرافگن تیری بر کمان نهاد و چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت و بهرام از اسب فرود آمده بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو در آمد و بزخم شمشیر سر فیل را از بدن جدا کرده بر گردن خود نهاد و از بیشه بیرون آمده بر رهگذار خلایق افگند و مبارزان آن سرزمین از دلاوری بهرام تعجبها کردند و از مردانگی او حسابها برگرفتند و گماشته ملک صورت واقعه را بعرض رسانیده ملک باحضار بهرام فرمان داد و چون حاضر گشت پرسید که تو چه کسی جواب داد که من یکی از متعینان دیار فارسم و در ملازمت بهرام گور که والی ولایت عجم است اختصاص داشتم و بنا بر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و از غضب و سیاست او اندیشناک شده بدین ولایت آمدم تا در ظل حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن روزگار گذرانم و ملک هندوستان از لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده

افتاده او را بصنوف اکرام و احسان محظوظ و بهره ور گردانید و در سلک زمره ندیمان خاص
اختصاص داد و آثار جلالت بهرام بر وزیر ملک و اعیان دولت او ظاهرتر و لایح تر می گشت و بوقت
فیوما فیوما مشمول و منظور نظر عنایت و عاطفت شاه زیاده تر از پیشتر می شد و در خلال این احوال
خصمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک خواست که بذلت تن داده خراج
قبول کند تا به بذل اموال از چنگال مرگ امان یابد اما بهرام از قبول این عار سر باز زده ملک را
بر محاربه تحریص نمود و ملک نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت و چون تقارب عسکرین دست داد و هم
بتسویه صفوف انجامید بهرام بمیدان آمده دلیران کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب او
غافل نباشند تا بخاطر جمع روی بکارزار آورد آنگاه بمحاربه دشمن شتافته به تیری که چند از جنگی
دلیری میشکند بی دهد بضرب شمشیری که حواله نمودی تن نامور را بدو نیم کردی و چون خصمان قوت
بازوی او دیدند راه انهزام پیش گرفتند و ملک هند مظفر و منصور بمقر خویش شتافت
و بهرام را بچشم اعزاز و احترام نگریسته دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست که او را ولی عهد
و قایم مقام خود سازد و بهرام از این حال آگاهی یافته آنچه مدتی در اخفای آن می کوشید آشکارا کرده
گفت که بهرام گور منم و ملک از استماع این سخن هم خوف بخود راه داده گفت مرا چه فرمایی بهرام جواب داد
که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مسامحت نماید بعضی از شهرها که نزدیک
بمملکت من است و در تصرف تو می باشد بگذار و هم تو بر این مملکت خلیفه باش و جز اسم و رسم خراجی
خراجی بدیوان اعلی فرست و ملک سخن بهرام را قبول نموده شهرها را بنام او با دختر پادشاه هندوستان
و مال نفیس اول بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود و بعد از عود از دیار هند وزیر خویش
مهرنرسی را با چهل هزار سوار بجانب روم فرستاده وقتی بقسطنطنیه رفته و حاکم آن دیار در مقام اطاعت
و مال گذاری آمده ایشان باز گشتند و چون خاطر بهرام از مهم روم فراغت یافت بنفس خویش روی
بجانب یمن نهاد و در بلاد سودان قتل و غارت بسیار کرده بمستقر عز عنان عزیمت معطوف گردانید
آورده اند که بهرام در آخر ایام حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک و مغاک بوار افتاده
ناپیدا شد و مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت و با وجود آنکه چندان گل از آن چاه کشیدند
که اگر کوهی در آن می انداختند بپشت گاو و ماهی میرسید از بهرام گور نشان نیافت **بیت**
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان ۞ که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نی گورش ۞
و مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور بیست و سال بود **ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام**

و چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهرنرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا
نموده در آتشکده عبادت می کرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و
ملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال مال بخزانه او می رسانیدند و یزدجرد در بسط بساط
معدلت اقتدا بآبا و اجداد نیکو سیرت و پیشداد کرد و چون سالی چند از سلطنت او بگذشت
پادشاه روم خراج معهود باز گرفت و شاه ایران مهرنرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد
و چون حاکم روم را جرأت و جلادت ایشان معلوم شد بادای مال مقرر استرضای شاه هفت کشور نموده
مهرنرسی معززاً بوطن بازگشت گویند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز
و شاه بنابر آنکه بافرزند کهتر نظری داشت فیروز را بحکومت دیار نیمروز نامزد کرده هرمز را ولی عهد
گردانید و گفت **شعر** اگرچه فیروز با فر و یال ۞ ز هرمز فزونست چندی بسال ۞
به هرمز همی بینم آهستگی ۞ خردمندی و شرم و بایستگی ۞ و چون هژده سال از سلطنت یزدجرد
بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت **بیت** شاهی که بملک سیاست با شکوه و فر بود
شه یزدجرد از نسل بهرام گور بود ۞ جایش فراز قبه کیوان و مشتری ۞ قدرش ورای طارم بهرام و هور بود
بگذاشت این جهان و لشکریه درجهان ۞ بیجان چو بار آمد و کوشان چو مور بود ۞ قال فی مفاتیح العلوم
ولقبه سپاه دوست ای محب الجیش **ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد** بعد از فوت پدر
یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود و چون فیروز این خبر شنید
از برای استمداد بجانب هیاطله رفت و استغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرد چه برادر خردتر را
ولی عهد ساخته مرا از مملکت محروم گردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه گواه
داد سی هزار کس بمدد او نامزد فرمود مشروط بآنکه ترمد را با مضافات بتصرف نواب او گذارد
و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد و بروایت اصح از سر جریمه برادر در گذشت و اهل هیاطله را
بانعام و احسان موفور مخصوص داشته باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم می شود
که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو سریرت بود چنانچه میرزا ملک **شعر**
هرمز یزدجرد خداوند داد بود ۞ پاکیزه ذات و سیرت نیکونهاد بود ۞ با هیبت و شجاعت و با سهم و عفت بود
با علم و عدل و مکرمت کیقباد بود ۞ قال فی مفاتیح العلوم ولقبه فرزانه ای الحکیم و بقول صاحب
تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تواریخ دیگر درین باب هیچ نظر نرسیده است

ذکر سلطنت فیروز

ابن کثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل بیت او
بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و دوز معدلت کرد و گویند که بعد از انقضای یک سال از جلوس او
باران از آسمان باز ایستاد و آب انهار نقصانی فاحش پیدا کرد و بلای قحط و غلا استیلا یافت و شدت جوع
چندان یافت که اهل بادیه در روز و شب بجز موش و مار خورش نداشتند و اکثر مردم قناعت کرده و از عدم نان
کار بجان و کارد باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نماند و آب چشمها و کاریزها
بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچ گونه گیاهی نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام
قحط مال و خراج بر رعایا بخشید و مسرعان باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید
که باید که توانگران در رعایت جانب فقیران و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری
یا قریه از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهد بود لاجرم در ان ایام شدت
خشکی بغیر از اردشیر خوره که از نواحی فارس است هیچ کس را آفتی نرسید و چون بنیاد زوال استیلای جدب
باهلی در جبار تقابات فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بتشنه دل و آب چشم
ابتهال بدرگاه جوع ما سکینی طلبیدند ناگاه واهب بی منت ابواب رحمت مفتوح گردانیده غبار رخص محنت
براحت مبدل گشت بلاد و قری و قصبات طراوت اول باز رفت و آب قنوات و جیحون و انهار بجای خود
معهود و قرار اول معاودت نمود و در گوشها هاتف غیب جهت شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال را
القا کردند که بیت دشمن آتش پرست بادچار گو * خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو *
و چون اهالی ایران از بلیه جانکاه خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد هیاطله بار تنظیم مشغول گردید از آنکه
ملک آن دیار بر درگاه او مجتمع گشته بودند لشکرها جمع آورده از نقض عهد غافل شد و هرچند اعیان
حضرت و مدبران مملکت او را ازین عمل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شامت آن شکستن پیمان
بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این مجمل آنکه چون خبر توجه فیروز بخشنواز ملک هیاطله رسید
بغایت متوزع ضمیر و پریشان خاطر گشت و یکی از سرهنگان آثار حزن و اندوه در ناصیه او مشاهده
کرده معروض داشت که طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده بر سر فلان راه که
فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد افکنید تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت کنم اما ملک باید که پاداش
این خدمت درباره بازماندگان من شفقت و مرحمت دریغ نفرماید و خشنواز ملتمس سرهنگ را
مبذول داشته فرمود تا مقبول او عمل نمودند و چون فیروز بسر راهی رسید که سرهنگ را انداخته
بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست و پا بریده و فیروز باحضار آن مکار فرمان داد و از حقیقت حال

استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خشنوازم و بنا بر آنکه او را نصیحت کردم
که با رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او ندارد بی چنین جرمی متهم
معاقب گردانید و در چاه بیابانم انداخت که طعمه سباع گردم فیروز بر وی ترحم کرده بعد لطف خسروانه
وعدها دادش و سرهنگ مراسم محمدت بجای آورده گفت خشنواز با شهریار در مقام قتال و جدال
آمده و طریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک است بجزیره او تاختن کنی و من دلیل
باشم و فیروز بگفتار سرهنگ فریفته گشته آهنگ راه بیابان کرد و عقلا هرچند مضمون علیکم
بالجادة و ایاکم والضلالة بر وی خواندند نفع نیامد و در آن راه بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک
شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جهد و جهد جان از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خشنواز افتاد
[illegible] باشارت جمعی از خواص که از چنگ حوادث امان یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله
فرستاده امان طلبید و خشنواز پیغام داد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت نسبت با تو بجای آوردم و ترا
گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم و تو در برابر آن مرحمت بشکایت جمعی اراذل و اوباش بقصد
استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی و اکنون اگر از عهد و پیمان باز پیمان مؤکد گردانی
که بعد ازین محاربه مرا بنقض عهد مبادرت ننمائی و لشکر نیز نفرستی من ترا معزز و محترم باز گردانم
و دیگر ترا بر سریر سلطنت نشانم و فیروز طوعا او کرها سوگندان بر زبان راند و خشنواز …
الطاف دربارهٔ او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش باز گشت و فیروز همیشه از غصه آن کار
برخود می‌پیچید و شب و روز در فکر می‌بود که چه سازد تا خصم غالب مغلوب گردد
چون فیروز را اغوای شیطان بر نقض پیمان و
کفران نعمت خشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود طلب داشت و مملکت خود
با دو پسر بلاش و قباد باو سپرده و بعزم بلاد هیاطله نهضت گشت هرچند موبدان و نیکخواهان از عاقبت
کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داد که من گوش استماع ندارم تا بالقول …
و با لشکری بی‌شمار متوجه استیصال خشنواز روی نهاد و ملک هیاطله نیز با جمع سپاه پرداخت
و در عقب لشکرگاه خویش خندقی عریض عمیق ترتیب داده آن را بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد
جدال و قتال گشت و چون تلاقی فریقین روی نمود خشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده در برابر
فیروز آمد فصلی از … بر وی خواند اما هیچ نفعی بر آن مترتب نگشت و بعد از لحظه که چابک‌سواران
طرفین اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود

بگذشت و فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک هلاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان وی
موافقت نمودند و خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآورد و مال بسیار بچنگ او آمده دختر
فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کرد زهی پادشاه عاقل که پسر او را از لشکر معاف داشته
دختر را بجنگ می‌برد و چون خبر این واقعه عظمی و داهیه کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود
رسید لشکری عظیم فراهم آورده روی بجانب هیاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنواز و سوخرا کار بصلح
انجامید و در جمله آنکه خوشنواز اسیران را با اموال و اوانی که از ایرانیان گرفته بود باز داد و سوخرا
دو سپهسالار ولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت نشاند و برادرش قباد گریخته
پناه بپادشاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بروایتی بیست و
یکسال بود لقبش مردانداخت

ذکر سلطنت بلاش بن فیروز

چون عروس مملکت را در آغوش آورده عدل و داد کرد و درباره سوخرا احسان بسیار نمود و شهر
ساباط مداین را او بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود جلا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت
فرمودی با او گفتی که بسبب ظلم بود که آن بیچاره روی بهجرت وطن اختیار نمود و در عهد سلطنت بلاش
قباد از جانب ترکستان روی بماوراء النهر نهاد و چون بحدود نیشابور رسید باز مهر بن سوخرا
که ملازم او بود از غلبه شهوت شکایت کرد و زرمهر دختری خوبروی متناسب اعضا از بنات عظمای
آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن مخدره را راضی کرده دختر را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد دادند و
شاهزاده شبی با دختر بسر برده آبی بر آتش شهوت زد و در همان شب آن دختر نیک‌اختر بانوشیروان
حامله گشت و صباح قباد دختر را نعمتی جزیل داده بخانه مادر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد
و قطع منازل و طی مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا ماند و بعد از انقضای این مدت
خاقان قباد را جیشی کثیف داده بایران فرستاد و چون بحدود نیشابور رسید پدر دختر را طلبیده
از حال منکوحه استفسار نمود و آن شخص شاهزاده را بمولود میمون فرخنده مقدم بشارت داد و قباد
نوشیروان را طلبیده از مطالعه جمال او حیران بماند و در همان موضع خبر بدو رسید که برادرش بلاش
تخته را بر تخت اختیار کرده است و از سرای فانی بعالم باقی رفته و قباد قدم زن و پسر را بر خود مبارک
دانسته مخدوم‌زاده و مادرش را بتجمل تمام با خود بمداین همراه برد ذکر سلطنت قباد بن فیروز
چون بر سریر فرمانروائی متمکن گشت درباره سوخرا که اصحاب تواریخ فارسی او را سوفرای گویند انواع مکرمت
و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را رجوع باو فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلیه

وجزئیه

وجزئیه مشورت با سوخرا کرده جانب او را بر جانب قباد مرجح داشته و از پادشاه جز نامی باقی
و از آنجا که غیرت سلطنت است این صورت قباد را ناپسند نموده همت بر دفع تسلط او گماشت
و شاپور سپهبد را که از سرداران صاحب وجود بود در خلوت طلب داشته اظهار ما فی الضمیر خود کرده شاپور
گفت که شاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ گردانم و روز دیگر شاپور در حضور
قباد در مهمی مناقشه کرده کار بآنجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا افکنده از مجلس برون کشید
و در زندان فرستاده بند بر پای او نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد روحش را از بند قفس قالب
آزاد کرد و چون ده سال از مدت سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرده آئین
مزدک کیشی عجب در میان خلق آورد تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد
و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل بآتش گذاشت و شخصی را در آنجا پنهان
ساخته با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میکند و پادشاه بآتشکده حاضر گشته
مزدک در حضور قباد هر چه خواست با آتش گفت و شنید و قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول
کرد و مذهب آن بدکیش این بود که فروج خلایق را بر یکدیگر مباح کرده اند و جمع شده را با محارم از
مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید
که در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و ما یشابه ذلک قناعت نمایند و خود جامه پشمین پوشیده
بعبادت مشغول می‌بود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او کردند و اتباع عیش
بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافت و سفلگان زنان بزرگان کشیدند
و اموال فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود و هیچ کس را بر مال و
ملک خود اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت و قباد در این
همداستان شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را بوسید تا از سر
آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را
خلع کردند و جاماسب برادرش را بجای او بنشاندند ذکر انقضا و قید قباد و مخلص از بند و
استیلای وی بار دیگر بر مسند حکومت بعد از آنکه عظمای دیار عجم دست تصرف قباد را از ملک کوتاه
ساختند او را بزندان فرستادند و میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد اختلافست و چون داعیه
آنست که عنقریب در تحریر دفتر دوم شروع رود خامه مشکین عمامه بایراد بعضی از روایات اختصار
کرده باز می‌نماید که چون عجم گرفته خواستند که مزدک را بکشند آنگاه مزدک و مزدکیان را پرداز

وقباد را خواهری بود که در میان زنان فرس بخوبی و زیبایی همتا نداشت و میان قباد و خواهرش باستصواب
مزدک شدت اتصال و امتزاج دست داده بود و این حیله خواست که برادر را بمکر و حیله از زندان
خلاص کند لاجرم خود را بپای پسته بر در محبس ادراهد و از زندانبان التماس نمود که رخصت
دهد که میان او و قباد تجدید ملاقاتی روی نماید موکل قباد در جمال این پری وش حیران و مدهوش
مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من ورا انجا ورسانم ملکه موکل را وعده داده رخصت حاصل کرد و
به محبس در آمد و قباد را بدید و بعد از آنکه با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش او در بیرون آمد
با موکل گفت که می خواستم که بوعده خویش وفا کنم اما امشب عذری که متعارف نسوان است دامن گیر
من شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم تا زمانی که وقت آن رسد و چون نزدیکی
فردا آن زمان نیز مستشکره بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و بهنگام صبح قباد را
در مفرش جای کرد و بر سر خود مشکاری نهاده از زندان بیرون آمد موکل پرسید که این چه چیز است
خواهر قباد گفت که برادرم مکروه می دارد که در جامه خوابی که زن حایض بر آن خفته باشد استراحت
نماید لاجرم مرا فرمود که آن را از اینجا نبرده دیگری جوش فرستم و موکل تصدیق سخن ملکه نموده در رسید
و قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی بود تا مردم از جهت جستن او باز ایستادند آنگاه با معدودی
از خواص خویش بطلب مدد روی توجه بدیار هیاطله نهاد ابوحنیفه دینوری گوید که درین سفر چون
بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید در قریه از قرای آنجا دهقانی که از نسل فریدون در آمده
مادر نوشیروان از انجاست و سه روز آنجا بود در روز چهارم بجانب مقصد شتافت و بعد از قطع منازل
بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود عاقبت حاکم آن بلاد سی هزار کس
مصحوب او گردانیده بایران فرستادش و چون قباد قریب بدین رسید شورشی در میان
ایرانیان پیدا شده با هم گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست که
حال بکجا رسد و هم را بر مطاوعت و متابعت قباد قرار داده بهیأت اجتماعی در ملازمت برادر قباد
که پادشاهش ساخته بودند روی بعسکر شاه نهادند و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده
پادشاه گناهان ایشان بخشیده از سر جریمه برادر نیز گذشته نوازش فراوان خاطرش را مطمئن
گردانید و زمام حل و عقد مملکت را در قبضه اختیار و اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد و تدارک خرابی که در
ممالک بسبب غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول گشت و اطراف ولایات را مسخر و مضبوط
ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده وقعی نهاد و او پادشاهی عمارت دوست بود عماران ملک

و شهرهای متعدد طرح افکند گویند که بردع و گنجه و میافارقین از جمله بناهای اوست و در آخر ایام
سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت متقاضی اجل لحظه امانش نداد و نقدش نیکنامی
و برادرش بلاش بکرانمایه و برادر دیگرش جاماسب بتخارین ملقب بودند **ذکر سلطنت کسری**
بن قباد که مشهور بنوشیروان عادل است اصحاب اخبار گویند که قباد را فرزندان بسیار بود
اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و محاسن آداب
و فیصل مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت
او بمرتبه بود که پیران کاردیده در صغر سن او با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش تزیین داشت
در سر انجام اکثر مهام معقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال
مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری آن اینست که گمان بد در باره مردم بسیار می بری من میگویم که مطلقا
بگمان خود کار مکن لیکن با بعضی خلق نیکو گمان باش که گمان بد در غیر موضع خود بسیاری از عملهای نیک را
در توقف اندازد و نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود و گویند که قباد در اواخر
ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشته بموبد موبدان سپرد و در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان
بامور ملکت قیام نماید و چون قباد را حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش آمد عهدنامه را اعیان ملک بر خلف
صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاده ایالت کردن بجد و سر باز زد و گفت که نظام امور مختل
شده است و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید گشته و اراذل و سفلگان دست تطاول گشاده اند
و هر کس که خواهد که درین عهد براستی حکومت کند ملالت بشما رساند و هر گاه که من برین امر اقدام نمایم
خاطر شما از من آزرده شود و مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال
خاندانها روی نماید و این صورت مخالف مقتضی طبیعت منست عظما و ارکان بسیار مبالغه کرده پیمان را با ایمان
موکد گردانیدند که سر از فرمان او نپیچند و رضای خود را باشارت او مقرون دارند و جان و مال از وی دریغ
ندارند و نوشیروان بعد از تأکید و الحاح تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و گفت این سخن که
در حکومت ما مبنی بر اجبار و ستم و تعصب نیست بلکه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچ کس را بر نیت خلق وقوف
و اطلاع نباشد تفحص ما از اعمال شما خواهد بود نه از اسرار شما و حکمی که از ما صادر شود مبنی بر عدل
خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموری که فسادات بدان متطرق شده باشد بمعدلت بصلاح باز آید
قواعد قصر دولت استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند **شعر**
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ✽ خراب می نکند بارگاه کسری را ✽ نقلة الآثار گفته اند که اول

سیاستی که از موقف عدل اعلا درگذشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن و کیفیت آن مورخان
اختلاف کرده اند بعضی گویند که نوشیروان در ابتدا امر با مزدک ملایمت آغاز نهاده در مجالس
خاص با او التفات می نمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحه شخصی دراز کرده و آن
بیچاره تظلم به بارگاه نوشیروان برد و پادشاه هر چند التماس نمود که مزدک آن معنی را که
کوتاه دست آنان صورت باز دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد و نوشیروان در غضب رفته فرمود
تا سر او را بتیغ کین از بدن جدا کردند و یاران وی غوغا انگیختند فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که
شمشیر خونریز در ایشان نهادند آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند
کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت در زبان کرده التماس نمود که
اسامی اتباع خود را بنویسد تا فراخور ایشان دعوت و خلعت مرتب گرداند و مزدک بدین سخن فریفته
گشته مفصل نوشته معروض ملک عادل گردانید و نوشیروان گفت که قوم خود را تو در فلان روز
ببارگاه حاضر آیند تا بعواطف خسروانه محظوظ و بهره ور گردند و آنجماعت حسب فرموده در آن روز
مجتمع گشتند و خوان الوان از فوج فوج بباغی که در آنجا گوها کنده بودند باسم دعوت خوردن
می بردند و سرهنگان طبقه طبقه در آن گوها سرنگون کرده تا میان ایشان در خاک می کردند و آخر الامر
نوبت بمزدک رسیده او را نیز بدستور ضیافت اصحاب مهمانی کردند در کامل التواریخ مسطور است
که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب بنابر آنکه از قبول کیش مزدک امتناع نمود قباد او را از حکومت
عزل فرمود و چون پادشاهی بنوشیروان قرار گرفت منذر بخدمت او مبادرت جسته روزی که
منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند گفت مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک
از آنها استفسار نمود نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر را بمملکت عرب بحکومت فرستم و
دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان بر اندازم مزدک گفت که تو همه عالم را چون توانی کشت و پادشاه در غضب
رفته حکم کرد تا مزدک را بکشتند و فرمود تا میان نهروان و خاوره دارها زدند و در یک چاشتگاه
صد هزار کس را از زنادقه بکلی آویختند و درین وقت او را انوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملک است
و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت سر اموال که مزدکیان بستم گرفته بودند
بارباب آن رسانید و زنانرا بشوهران رد کرد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که چون کشتن
زنادقه گذشت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی منیت شوند لاجرم برجمعی از آن طایفه اجا کرده مالها
از ایشان می ستاند و بکجا ولدان اصل پیدا دیگر در حیات بودند والا بوارثانش می رسانید و اگر وارث

نمانده بودی بعمارت مواضع صرف می نمود که در ایام ظهور و تسلط مزدک خراب شده بود و
بعد از آن فرمود که مزارعان از آلات زراعت دکاو و تخم دادند تا زمینهای معمور را معمور ساختند و جمعی را
که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی معاودت کردند و فرمود تا عقبها را هموار
ساختند و در دربندها و سرحدها قلعهای حصین بنیاد نهادند و جهت امن طرق مردم جلد را در آن مواضع
ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت
کرد و از احوال رعایا و اشراف تفحص و تفتیش واجب داشته هر کس را که خللی بحال او راه یافته بود بتدارک
آن پرداخت قال فی الغنیة وامر باعادة کل جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة خربت
الی احسن ما کانت علیه و سهل سبیل الناس وبنی فی طریق الحصون و الحصون ابو حنیفه دینوری
آورده است که کسری انوشیروان مملکت خود را منقسم بچهار قسم ساخته بود بر هر قسمی شخصی از معتمدان خود که
در غایت کرامت و شرف بود والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و قم
و جبل و آذربایجان و ارمینیه و ثالث فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از
انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان و جغانیان کشیده بلاد میاطله را
مفتوح ساخت و درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دار الملک خویش
بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت و این خبر بسمع کسری رسید
فرزند خود هرمز را بالشکری عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شده و چون نزدیک باو رسید خاقان
ولایاتی را که گرفته بود گذاشته بانصرام ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدقه حال او آمد که
شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت و در خلال این احوال خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر تاخت
کرد و او را تا آل السمائی کشته و بر ولایت منذر زمان لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را قتل آورده
اسپان و شتران و سایر اموال او را بغارت برده و منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای
شهریاری گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را
فرماید که دیت کشتگان اصحاب منذر را بدهد و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه این خالد از عاملان
قیصر بود بر نواحی شام و قیصر بمکتوب نوشیروان التفات نموده درین باب اهمال و تغافل ورزید و از استماع
این خبر نایره غضب کسری التهاب یافت لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف
گماشتگان قیصر بود عازم گشت و نخست بولایت جزیره در آمده بر شهرها دارا و مدینه رها استیلا یافت
و منبج و قنسرین و حلب را از ولایات شام مفتوح ساخته و چون بانطاکیه که در آن ایام اعظم بلاد شام بود رسید

نوشیروان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی کشیدند و فرمان داد
تا استادان بهمان شکل و هیأة بی تفاوت و نقصان قریب بمداین شهری بنیاد نهادند و آنرا رومیه
اشتهار یافت و بعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچها چنان مشابه بود که
هر کس که از دروازه در آمدی بی تامل بخانه خود رفت و گویند که تفاوت میان آن دو شهر همین قدر بود
که کازری مرد در خانه که در شهر قدیم می نشست درختی داشت و در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود
و این صورت انقراض صورت و چون پرتو این خبر بر ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل متواتر
و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد و نوشیروان بقیصر پیغام داد که وقتی
مصالحه معتبر شود که هر جا دیری که از دست گماشتگان او اثری نموده طمع نکند و سایر ولایات روم
و مصر را که در تحت تصرف نواب دیگر است از من خریده بها تسلیم نماید و قیصر در ارضای نوشیروان
کوشیده و مالی عظیم و هدیه ... زادان فرستاد و ملک شام و جزیره و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان
در حوزه دیوان کسری آمد ابو حنیفه دینوری گوید که صلح بر آن مقرر شد که هر سال قیصر از جانب خود بنوشیروان
... کرده بود مال ... فرستد و سبب استیلای لشکر نوشیروان بر ملک یمن در اول قرن دوم
بیاید انشاء الله تعالی **ذکر مخالفت نوشزاد کسری و مآل حال او** راویان اخبار سلف چنین گفته‌اند
که نوشیروان خاتونی داشت چنان صاحب جمال که مصور تقدیر بکلک تصویر در صورتخانه کن فکان
شبیه بهیأة او چهره گشایی نکرده بود و این دختر ملت عیسی داشت صلوات الله علی نبینا و علیه شعر
دختر ترسای روحانی صفت ¤ در حق روح اللهش صد معرفت ¤ و هر چند کسری با او گفت که
دست از نصرانیت باز دارد و بکیش مجوس متشبث گردد نافع نیامد و چون آن شیفته جمال با کمال او بغنج
و دلال او بود با خون مقتضی کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نمود و بعد از چندگاه از آن
پری ماه رخسار متولد شده بنوشزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسیده در کیش پدر
و دین مادر تامل نمود آن یک را مردود طبع سلیم و این یک را مقبول فهم مستقیم یافت و کیش آتش
پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار فرمود و هر چند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد
پسر از جاده قدیم انحراف نمود و مزاج کسری بر نوشزاد متغیر شده او را در سرایی حبس فرمود و چون
نوشیروان بولایت شام لشکر کشیده در آن دیار مریض شده مرفوع الطمع گشت نوشزاد این خبر را
استماع کرده فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرقه در خدمت او جمع آمدند بتخصیص
نصاری و متابعان ملت مسیح علیه السلم و شاهزاده خزاین پدر را تصرف نموده بر لشکر بخش کرد شعر

سپه انجمن کرد بر خویشتن ¤ سواران لشکر کش تیغ زن ¤ فراز آمدندش تهی سی هزار
همه نیزه دار از کارزار ¤ و نوشزاد ازین حال آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از
سرداران آن دیار بود نوشت مضمون آنکه فرزند نوشزاد خبر وفات ما شنیده پیش از تحقیق
حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس گردانیده بودیم خلاص ساخته و طایفه که از بلای ... طایفه از
اشرار که در پس پرده پندار مانده اند کمر بسته و از کثرت نصاری فریفته شده که ایشان زیاده قوة و شوکتی
ندارند و اگر نوشزاد از اندیشه درباره طبقه را که محبوس ساخته بودیم بجای بر ایشان فرستند و جمعی
از اعیان اشراف را که با او موافقت کرده بجنگ شوند بتیغ تیز پاداش ده و اورا ذلیل و اوباش بگذار که
بجز خواهند رفت و اگر در عناد اصرار نماید و همچنان در ... رام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی
نگذارد **شعر** گرامی که خواری کند آرزو ¤ نشاید جز اکردن اندر او ¤ یکی ارجمندی بود گشته خوار
چو با شاه گیتی کند کارزار ¤ تو از کشتن او مدار انج باک ¤ که خون سر خویش ریزد بخاک
ببخشی کیش قیصر شتابد همی ¤ ز ره بهر پیم ما سر بتابد همی ¤ و اگر چنانکه در جنگ گرفتار گردد
موی بر تن او نیازارید و او را با جمعی از پرستاران که ملازم او شده باشند بهمان سرایی که محبوس بود
باز دارند و هرچه بدان محتاج شوند مهیا سازند و کسی از سپاه بجنگ ناشایست و حدیثی نا بایست
با جنگ کوش خطاب نکند **بیت** زبان کسی کو به بد گرد باز ¤ و گر زنده بود پیدا بر نوشزاد
همه داغ کن بر سر انجمن ¤ مبادا کش زبان و مبادا دهن ¤ گرا بی هنر شد هم از پشت ماست
دل ما بدین راستی بر گواست ¤ و نامه را مهر کرده بقاصد سپرد تا بتعجیل تمام برام برزین رسانید
و سپهبد از ایران چون بر مضمون نامه شاه دلیران اطلاع یافت با لشکری گران بجانب نوشزاد
شتافت و شاهزاده نیز با سپاهی آراسته و شماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوان لشکر بود
برام برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمنه نوشزاد
بر میسره رام برزین حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان ریختند و رام برزین بقیه سپاه را **شعر**
... تا تیر باران کنند ¤ هوا چون تگرک بهاران کنند ¤ و در آن ... ناگاه تیری بر مقتل
نوشزاد رسید و چون لشکر نوشزاد از مرگ او آگاه شدند فرار نمودند ریخته هر کس بگوشه گریخت
و رام برزین گریزان نصاری کشت و ببالین شاهزاده رفته حکم کرد تا دیگر هیچ کس را نکشند و غنیمت نیز
نگیرند و از اسقف پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوید که
مرا برسم اصحاب مسیح گور و کفن سازند **شعر** برسم مسیحا کفن ...

گفتن بها زد و گور پوشد سرکش   مسیحی بشهر اندرون مرگ بود   نماند آنچ ترسا و رخ ناشخود

که ابو حنیفه دینوری گوید که نوشزاد در جنگ دستگیر شد والعلم عند الله الملک الخبیر

و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السماء داده بود این خبر آمد سرهنگی را با لشکری عظیم بجانب
هندوستان فرستاد و ایشان بامر غریب رفتند و رسول و چند رسولی چرب زبان با هدایا و تحف
ملوک آن بلاد نزد نوشیروان فرستاده طالب صلح گشت و بلادی را که در سواحل عمانست و قریب
بحد و دو ایران بجواب کسری بازگذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده و لشکر را از هندوستان طلب
در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراءالنهر و خوارزم و دربند و بحرین و بلاد طبرستان
و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و دیار مغرب تا بحر روم متعلق
به نوشیروان قرار گرفته بآداب جهانداری مشغول شد و در معاملات خراج اراضی قانون عدالت برزمین نهاد
چه قبل ازو بحسب قرب و بعد مزارع و بساتین از مردم نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر می ستاندند
و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و کسانی که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنات و
تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین نمود تا جنس و فرس و سپاه لشکریان را
احتیاط نماید و در تفحص اسلحهٔ ایشان که از دیوان عملی مقرر شده تفتیش و تفحص واجب شمارد
و آن سرهنگ در میدانی فسیح عریض بر فرش فاخری نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان لشکر
در میدان حاضر آیند و روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچ یکی
در دفتر ننوشت و در روز سیوم باز فرمود که ندا در دادند که هیچ کس از مقاتلان تخلف
نکند ملک آنکس که خدای تعالی او را تاج و تخت کرامت کرده است و نوشیروان این سخن بشنید
مسلح و مکمل بمیدان آمد و چون دو زه کمان از اسباب که مقرر شده بود عارض نام او را ننوشت تا
آنرا مهیا گردانید و باسم هر یک از سواران چهار هزار درم نوشت و بنام کسری چهار هزار و یک درم
در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمده و حاشیه
بساط را بوسیده گفت که ای ملک در مبالغه و غلظتی که از من واقع شد مرا معذور و معاف بدار که
مقصود از آن ضبط سپاه و حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که بر کسی
نسبت با خشونتی می کند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما بر آن غلظت و خشونت صبر میکنیم
مانند مریضی که بر مرارت شرب دوای مکروه از برای مصلحت بدن صبر میکند و در بعضی از کتب معتبر مسطور
که چون استقامتی تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد و هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک

آفاق رسل و هدایا بدرگاه پیش کرده اسباب او فرستادند از آنجمله پادشاه چین که قصری از
مرصع بجواهر و دران قصر دو جوی بود که اشجار کافور و عود که بوی آنها تا دو فرسخ مسافت میرفت ازان
سیراب میگشت و هزار دختر از بنات ملوک در شبستان او خدمت می کردند رسولی نزد نوشیروان
فرستاد و از جمله تحف فارسی مصحوب ایلچی کرد اینکه مرصع بدر که مردم چشم فارس و فرس از
یاقوت احمر بود و قبضه شمشیرش از زمرد بود که بجواهر گرانبها آنرا آراسته بودند و همچنین جامهٔ حریری
فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک بوضعی که در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر
و خدمتکاران بالای سر او ایستاده بودند و هر یک جامهٔ معصور منسوج بذهب در دست گرفته و زمین
حریر لاجوردی بود و آنرا در سبطی از ذهب نهاده بودند و کنیزکی او را بر گرفته بود که در خوبی
پنهان میگشت و اگر باز می کرد جمال او از زیر موی همچون برق در شب تار تابان بود و ملک هندوستان
قصری از ذهب داشت که ابواب آن از یاقوت در بود و هزار من عود هندی که در آتش چون
موم می گداخت و جامی از یاقوت احمر مملو بدر که از کنار جام تا کنار دیگر یک شبر بود و جاریه
که طول قامت او موازی هفت شبر بود و مژگان او تا رخسارش می رسید و کان بین اجفانها
لمعان کالبرق من بیاض مقلتیها مع صفاء لونها و دقة تخطیط حاجبیها و ایقان تشکیلها
مقرونة الحاجبین و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر و بهتر از دیبا بود تحفه نزد نوشیروان
فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از هند با ایران آوردند و خضاب اسود را که
معروف بود بهندی در ایام سلطنت او از هندوستان بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی سفید
می مالیدند هیچ موی را چنان سیاه می ساخت که سواد او ازان مفارقت نمی کرد و حکی ان هشام
بن عبد الملک بن مروان یخضب بهذا الخضاب و همچنین پادشاه تبت انواع تحف و
احسان نفیسه بدرگاه نوشیروان ارسال نمود ازان جمله تبتی مذهب چهار هزار نافه مشک اذفر بود
منقول است که نوشیروان بفنون آداب و حکم از ملوک عجم متفرد و منفرد بود و تقرب بمن علم و اصحاب
حکمت می نمود و قدر ایشان را کما ینبغی می شناخت و در زمان او فاضلترین علما و حکما و عقلا بوذرجمهر بود

ذکر بوذرجمهر حکیم

بعضی از مورخان گفته اند والله اعلم بالصحة که نوشیروان شبی
در خواب دید که در پیش تختگاه او درختی بزرگ رسته است و ملک را بهیات شجره مطبوع افتاده
شراب خواستی و در آن حال که جام بر دست گرفتی خوکی ظاهر شده جام را در کشیدی نوشیروان
ازان ماند و متالم گشتی و چنان دیدی که خوک بر سینه او نشستی و کسری کاسه داشته خوک

از دست او شراب خوردی نوشیروان چون گشتن این واقعه متفکر گشت و اندیشناک شده با حضار
معبران مثال داد و کیفیت خواب را با ایشان تقریر نمود و آنجماعت از تعبیر عاجز آمده بنادانی خویش
اعتراف نمودند و چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن تعبیر آن خواب بود جمعی را درم
و دینار داده گفت مطلوب آنست که تفحص کنید که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مبهم بردارد از آنجمله
مردی آزاد سرو نام بر مقتضی فرمان نوشیروان بدرهٔ زر برگرفته اطراف و اکناف ممالک جهت
طلب معبر روان شده شهر بشهر میگشت و معبری را طلب میکرد تا بمرو رسید و از اتفاقات حسنه
روزی مرو را گذر بر در خانهٔ معلمی افتاده فرود آمد و از وی پرسید که در علم تعبیر مهارتی داری جواب داد
که کتاب زند و استا را پیش استاد خوانده‌ام لیکن علم تعبیر نمیدانم و یکی از شاگردان او بوزرجمهر نام
که بقوت ذهن و صفا قریحه مخصوص بود با آزاد سرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن و استاد
بانگ بروی زد که خاموش باش و آزاد سرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان
چاه کرد بوزرجمهر گفت **شعر** بگویم من این گفته جز نزد شاه ❊ بدانگه که بنشاندم پیشگاه ❊
و آزاد سرو را حدیث کودک معقول نموده او را اسب و دینار داد و هر دو متوجه درگاه شاه شدند
و در اثنای طریق بکنار آبی رسیده در سایهٔ درختی نزول کردند و بوزرجمهر چادر شبی بر خود
پوشیده باستراحت مشغول گشت و آزاد سرو دید که ناگاه ماری سیاه از بیشه بیرون آمده بدی
بوزرجمهر نهاد و چادر را از بالای حکیم کشیده سر و پای او را بوسیده و بر فراز درخت رفت
بیت چو مار سیه بر سر دار شد ❊ سر کودک از خواب بیدار شد ❊ و آزاد سرو از مشاهده
این حال حیران و متعجب مانده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند تا بدرگاه پادشاه
رسیدند و آزاد سرو قضایای گذشته را بمعروض رای کسری گردانید و نوشیروان بوزرجمهر را
طلب داشته طالب تعبیر شد ابوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامی است
که یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن شود فرمان فرماید که زنان
یک یک از پیش او بگذرند و نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر شده یک یک گذشتند و چون غلام
ملتبس بلباس ایشان بود آن امر مبهم منکشف نگشت و نوشیروان آشفته شده بوزرجمهر گفت
تدبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و چون بامر شهریار پیراهن و ازار کشیدند **شعر**
غلامی پدید آمد اندر میان ❊ ببالای سرو و بچهر کیان ❊ تنی لرز لرزان بکردار بید ❊
دل از جان شیرین شده ناامید ❊ و آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابر آنکه از خردی با زمیان ایشان تعلقی

دست داده بود از خانهٔ پدر آورده پنهان در شبستان نگاه میداشت و چون این امر شنیع
ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر چه کس است گفت برادر مادری منست که همراه از
ولایت آورده‌ام و اگر لباس مردانه میداشت هیچ کس او را نزد من نمیگذاشت آنگاه نوشیروان
حکم کرد که دختر حاکم چاچ و غلام را سیاست کردند **بیت** برآویختشان در شبستان شاه
نگونسار و بر خون و تن پر گناه ❊ گذارندهٔ خواب را بدره داد ❊ ز اسب و ز پوشیدنی بهره داد
و روز بروز کار بوزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید ❊ سخنان حکمت آمیز او بسیار است
و در احوال او اختلاف را بازجاری شمار کرده اجمالی خبری بود و رای اشرف اعلی اقتضا فرماید
شمه‌ای از حالات و کلمات آن حکیم فاضل در دفتر سیوم بتقریب گفته آید و درین محل بر دوازده کلمه
که در مجلس نوشیروان بحضور موبدان گفته است اقتصار میرود آورده‌اند که روزی نوشیروان
انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار نموده اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش
کلمهٔ چند القا نمایند که متضمن مصلحت و رعیت باشد و هر کس دانش با ستقصا نموده چون
نوبت به بوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه ادا می‌نمایم
نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم گفت ❊ اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای
نفس ❊ دوم صدقت در گفتار و وفا بوعدها و شروط و عهود و مواثیق ❊ سیوم مشورت است
با دانایان در آنچه روی نماید از امور ❊ چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب بقدر مراتب
و منازل ایشان ❊ پنجم تعهد قضات و تفحص عمال و جزا و تحسین و مسی بواسطهٔ اعمال
و اسارت این دو فرقه ❊ ششم تفقد و تفحص اهل زندانست هر چند گاهی تا گناه کار را از بیگناه
رها شد و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند ❊ هفتم تعهد سبل و اسواق و اسفار و تجارات
عبادت ❊ هشتم حسن تادیب رعایات بر جرایم و اقامت حدود بر آثم ❊ نهم اعداد اسلحه
و جمع آلات حرب ❊ دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب و اصلاح آنجماعت ❊ یازدهم ارسال عیون
و جواسیس تا حوادث ملکها با پادشاه رسانند ❊ دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خول و خدم
فامر انوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب وقال هذا کلام فیه جوامع
انواع السیاسات الملوکیه **ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان توقیعات و جمع**
بعضی از کلمات انوشیروان آورده‌اند که این آدمی که پیشینیان آنرا شکال الکون میگویند در
اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد و در بدایت امر که مردم آواز شغاد

شنیدند درهم و فزع اتفاده و نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب نالهٔ سباع
درین بیشهٔ زمین کدام چیز تواند بود موبد گفت که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده
که چون در ملکی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالک گردند و نوشیروان ازین حیثیت
متاثر شده سیزده کس را از امنا که بر قول ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت در خفیه طلبیده
فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال کاشتکاران و عمال او تفحص نمایند
و آنجماعت بفرموده عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را
معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند و نوشیروان جمعی را بولایات فرستاد تا هر کس از عمال را که
بر جور و ظلم اقدام نموده بود گردن زدند و بعد از صدمهٔ این سیاست باز انقراض موقوف
نهی کرد و گرگ با میش هم آبخوارگی آغاز نهاد منقولست که نوشیروان بر سرهنگی خشم گرفته
او را رخصت داد که بهر جا که خواهد برود و دیگر منظر او را نبیند و ملوک عجم را رسم چنان بود که
در سالی یکروز بار عام میدادند و در آن وقت از وضیع و شریف هر که خواستی بدان انجمن حاضر
گشتی سرهنگ مرده و در آن روز بمجلس در آمده دستارخوان پیش اشراف می انداخت و آش
نزد ایشان می نهاد و تصور آنکه پادشاه از وی خشنود شده هیچ کس او را ازین شغل منع نکرد
و هنگام فرصت طبقی که مجسم بود از طلای احمر و هزار مثقال وزن داشت پیش دست کرده بخانهٔ خویش
برد و برین سر هیچ کس بجز نوشیروان اطلاع نیفتاد و چون مردم متفرق شدند خوانسالار
احتیاط و تعداد اوانی زر و نقره کرده یک طبق را نیافت شاگردان را در شکنجه و عذاب
کشید پادشاه او را گفت که دست ازین بیچارگان بدار که آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد
و آنکس که دیده نخواهد گفت و بعد از یکسال در روز بار عام باز آن سرهنگ به بساط بوس پادشاه
رسید و چون چشم نوشیروان بر وی افتاد او را نزد خود طلبیده در گوش او گفت که مگر وجه آن
باتمام رسید که باز امسال بخدمت آمدی و سرهنگ پای نوشیروان بوسید و تمهید معذرت نمود
و شهریار عادل از سر جریمهٔ او در گذشته بخدمت خویش اختصاص داد نقلست که وقتی رسولی
از قیصر با خوانچه و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق ایوان کسری نظر کرده حسن بنا
و تزئین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرین ها نمود و چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود
افکنده پرسید که سبب آن چیست گفتند عدم استوای میدان بواسطهٔ آنست که پیرزالی درین مقام
منزلی دارد و هر چند پادشاه از وی التماس کرد که خانهٔ خود را فروشد تا آنرا از میان برداشته سطح صحن مستوی

کرد و قبول

کرد و قبول نفرمود و شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خویش گذاشت رسول گفت اعوجاج مقرون
بعدل به از استقامت مترتب بر ظلم است و اکنون وقت آن شد که عنان جواد خوش خرام قلم
بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد و منه العصمة و التوفیق راویان خبر گفته اند که
موبدی معروض کسری گردانید که فلان سپهبد در فلان پیشه بخواب رفته جامهای او را دزد برده است
و اکنون اجازت می طلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان توقیع فرمود که ما را سپهبد برای آن می باید
که پاسبان لشکر باشد و چون او بپاسبان دیگر احتیاج دارد ما از وی بی نیازیم و شخصی دیگر رقعه نوشت
و بعرض رسانید که درین شهر مال فلان کس از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که
تخت و افسر از آن ماست اگر مال او از گنج زیاده باشد کو می باش بعضی از اربابیان باو نوشته که
درین دو بازار گاه شد که همسایگان او آواز نای و نوش ایشان تا آخر شب بخواب نمیروند توقیع فرمود که اگر
کسی از ایشان در زیر جنب ایشان غیر ایشان مراد است به همه جهان شاد و خرم زیند
یکی بوی نوشت که مردم پادشاه عیب می کنند که در خزانهٔ او هیچ گنجی نیست زیرا که همه را بذل فرمود توقیع نمود
که مالی که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است و اگر ایشان برسانیم عیب آن باشد شخصی
بنوشته معروض گردانید که پادشاه با معدودی چند آمد و شد می کند و اعداء منتهز فرصت می باشند
مبادا که چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر ظهر رقعه نوشت که نگاهبان پادشاه عدل و داد است

بیت: اگر داد گر چند بی کس بود ✤ ورا راستی پاسبان بس بود ✤ دیگری نامه نوشته باو رسانید
که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نمود بر پشت مکتوب نوشت که هر چه باهل استحقاق
رسید در وجه ما نشست آورده اند که روزی بر سپندفرمان نشسته و او محروم از محاکمه
و دادخواهان مظلومان می داد که حکیمی از وی پرسید که می خواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه
برین افعال رضیه و اعمال مرضیه راهنمون شده است نوشیروان جواب داد که وقتی در ریعان و
عنفوان شباب بشکار رفته بودم و در اثنای طرد و صید دیدم که پیاده سنگی انداخت و پای
سگی بشکست و چون گامی چند بگذارد سواری بروی گذشت اسپ لگدی زد و پای پیاده بشکست
و سوار مقداری راه طی کرده پای اسپش بسوراخ موشی فرو رفت و بشکست از مشاهدهٔ
این حال دامن گرفت و پنجهٔ انصاف چنگ در دامن جانم زده و روزگار بزبان حال با من گفت که هر چه
کردند جزا دیدند باید که تو هرچه نباید نکنی تا آنچه نباید دیدن نبینی از سخنان اوست که فاضلترین
پادشاهان آن وزیر و عاقل ترین زنان از شوهر از نازنده و نیکوترین شمشیرها آن صیقل نیاز نباشد

و ممنوع باید که روز باد از برای خوابست و روز ابر بجهت شکار و روز باران سزاوار شراب خوردن

و روز آفتاب بساختن مهمات گذاردن **شعر** خواب در روز باد خوش باشد

روز میغ است صید نیکوتر ۞ روز باران شراب را شاید ۞ با بتان لطیف مه پیکر

روز صافی به بارگاه نشین ۞ کارها را بعدل بپرداز ۞ وقال الملک بالجند والجند

بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل باصلاح العمال

واصطلاح العمال باستقامة الوزراء ورأس الکل تفقد الملک

امور نفسه واقتداره علی تأدیبها حتی یملکها ولا تملکه وقال صلاح الرعیة

انفع من کثرة الجنود وعدل الملوک اخصب من حقول الزمان **بیت** شه چو عادل بود ز قحط منال

عدل شاهان به از فراخی سال ۞ وقال ایام السرور کلمح البصر وایام الحزن تکاد تکون

شهورا قال المسعودی ولانوشیروان سیر واخبار حسان قد اتینا علی ذکرها

فیما سلف من کتبنا وما کان منه فی سیره واسفاره وما بنی من المدن والحصون

وما رتب من اسباب المقاتلة فی الثغور ۞ گویند که از پسران او بغیر هرمز هیچ کس از جانب مادر

از دودمان سلطنت نبود چه او دختر زاده خاقان بود و سایر پسران از بنات رعیت و سوقیه

و چون مدت چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد مرض جانگداز بر وی استیلا یافت

بدرود ضایع گوشش هرمز را کران بار ساخته تاج و تخت را بدو گذاشت **شعر**

شنیدم که در وقت نزع روان ۞ بهرمز چنین گفت نوشیروان ۞ که خاطر نگهدار درویش باش

نه در بند آسایش خویش باش ۞ و در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظم

رسیده بود درین مقام ثبت افتاد **بیت** یقین میدان که زین شاهان عاقل

نیاید کس چو نوشیروان عادل ۞ مهیب و عادل و با رای و دانش ۞ حکیم و عاقل و هشیار و فاضل

ز خواهش فتح شد چارجان فغفور ۞ ز رایش نور رای و رای مرسل ۞ مرو را چون جهان تابی تنگ داشت

نه بند در مرد عاقل در جهان دل **ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان** چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر

داشت نوشیروان از وفور سال دیگر اولاد را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید و آن نازنین از اوایل

حال با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفت و امراء و نواب و گماشتگان نوشیروان را از مجال

ایشان گذاشته گفت که رای و تدبیر پدر از ما بهتر بود و او مردم را به از ما میشناخت **شعر**

چنین بود تا شد بزرگیش راست ۞ بر آن چیز پادشاه که خواست ۞ پر از شفقت و خوی به آورد پیش

بیکسو شد از راه و آیین خویش ۞ اشراف و اعیان را گشتن گرفت و بر تربیت مردم دون همت توجه نمود

و ضعفا و فقرا را از منصب خود عزل گردانیده گفت چه معنی دارد که بندگان ما بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت

سلطنت خویش که بقول اصح دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علمای عجم را بقتل

رسانید لاجرم جمیع عظمای فرس از وی آزرده دل و مشوش خاطر گشتند و چون این خبر بسمع دور و نزدیک

و ترک و تازیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آنجمله قیصر روم با شصت

هزار کس بآهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده بنصیبین رسید و داعیه او آن بود که اگر

بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته هرمز مضایقه کند باز گردد و اهل خزر از دربند گذشته و بوسط ولایت

آمده دست بتاراج سواد برگشادند و پسر خاقان شابه شاه که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار

ترک و مغول چهار صد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز

فرستاد که جسرها را عمارت کن و راهها را راست ساز که مرا داعیه روم است و هرمز را بعد از استماع

این اخبار رعب و هوش منتشر شد و از قتل اعیان ملک و اکابر عصر پشیمان گشت و بقیه اهل رای و تدبیر را حاضر

ساخته درین باب با ایشان مشورت نمود و یکی از منجمان که اعقل زمان خود بود گفت ایها الملک

دشمن حقیقی تو پادشاه ترکستان پسر خاقان است که همگی همت او بر تسخیر مملکت ایران مقصورست

و دیگران بالعرض متوجه ملک تو شده اند چه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان

در تحت تصرف خویش آورده بود باز گذاری و او ردی ترسا و مقیدی است که از هر ملک قدمی

در گذری بسیار طمع کار به در نوردیده بروم مراجعت نماید و اهل خزر بسبب غارت بولایت آمده اند

و مالی چند بچنگ آورده اند اگر هرمز آذربایجان و ارمنیه تمام کمی بسپاه اجتماعی متوجه ایشان شوند

آن طایفه از بیم نقد اموالی که دارند بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل متوجه دیار خود گردند و در باب

دفع رؤسای حرب نیز تدبیر بصواب اندیشید هرمز را خاطر برین حادث قرار گرفته بدستوری که

آن حاکم پیر فرموده بود عمل نمود و چون خاطر هرمز از بیم دشمنان فراغت یافت در باب دفع

شابه شاه با عقلا و اهل تجربه مشورت پیوست و درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت

که ملک پدر من فلان شخص را امید انگاه دعا لابا پس از ملازمت باز مانده در خانه نشسته است

هرمز گفت من پدر ترا بنکو دانم چه او در زمان کسری مادر مرا از ترکستان آورد اکنون غرض تو ازین

سخن چیست آن شخص بعرض رسانید که چون دوش پدر از من شنید که ملک کسی میطلبد که بجنگ

شابه شاه فرستد گفت که فردا این بعد شی واجب العرض است که خود بسمع پادشاه باید رسانید

وچون هرمز این سخن مسموع شد با حضار شیخ خاقانی فرمان داد ... زان او مخفی استطلاع نموده
پرسید گفت در آن زمان که مرا بخواستاری دختر خاقان ملک عادل شاه انوشیروان بولایت ترکستان
فرستاد خاقان به نسبت من صنوف الطاف و احسان ارزانی داشت و بر مضمون رسالت واقف شده
فرمان داد که دختران او بر من عرض کنند تا من یکی از آنها را گزینم و بعد این برم و بنا بر آنکه مهد اعلی خاقان
کرهٔ شهریار زمین در زمان بود و از نژاد خاقان منخواست که مهود دل او از وی جدا گردد فرمود که
دختران قمایا را آراسته بمن نمودند و دختر خود را بی آرایش در آن میان آورده و من نظر بجانب
آن پاکیزه گوهر افکندم و او را مشار بخاتون عظمی بوده قرعهٔ اختیار بر روی افتاد و خاتون هر چند
اضطراب نمود فایده نداد و خاقان نزد منجمی فرستاده حکم کرد تا نظر در زایچه طالع آن دختر کند آخر
انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت غربت خبر دهد و منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که
از اوضاع علویات چنان معلوم شد که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد گردد کوتاه قد فراخ چشم
بزرگ سر و بعد از پدر سلطنت بدو مستقل شود و یکی از [illegible] ولایت او متوجه گردد و این
مولود فرخنده مقدم مردی بلند بالا بی پیشانی بزرگ جعد موی بر گوشت روی گندم گون پیوسته
ابروی خشک اندام مشکل را بجنگ وی فرستند تا آن منازع ملک را بکشد و لشکرش را تباه کرده
مال او را تاراج برد و چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را با تجمل پادشاهانه همراه من کرده
تا بمداین رسانیدم و پیر سالخورده سخن به تکرار رسانیده در مجلس هرمز پهلو تهی کرد شاه و حاضران
ازین صورت تعجبها نمودند و جمعی از پایهٔ سریر اعلی مامور شدند که به تفحص و تفتیش با صدق این مجهولات
کلیه پردازند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخصی موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین
دارد یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از عهد انوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمینیه
و آذربایجان تعلق باو میداشت و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و ممتاز بود
و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب شابه شاه نامزد کرد

ذکر توجه بهرام چوبین بحرب شابه شاه [illegible]

بهرام چوبین را هرمز از ارمینیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ
شابه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی که همه در حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز
با او گفت که تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد و بهرام جواب داد که زیان
لشکر گران بیشتر از سود است و بسیاری از سرداران سابق را بر شمرد که با دوازده هزار کس بر دشمنان

نامحمود و سپاه [illegible] بغداد غالب آمده بودند و چون بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان رسید
شابه شاه نامها باو فرستاده بجال ملک نوید داد وی شی و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده
مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد بیک چوبه تیر بهرام ایام حیات
پادشاه ترکستان باختتام رسید و پس از قتل شابه شاه پسر او بهپاسی را استناد از مقر عزت
خویش روی توجه بهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام پسر شابه شاه را
بقبول صاحب غنیه والعهدة علیه با دویست هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقش و
سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته [illegible] پیش هرمز فرستاد و هرمز این اموال را عظیم شمرده
بهرام را ستایش نمود والحق جای آن بود و بر دان بخشش بنابر سوء مزاج که با بهرام داشت
گفت آنچه او فرستاده است گوشی از گاوی پیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز غل و مغزلی
بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه به سپهسالار رسید غل را بر گردن و مغزل را در پیش نهاد و
سپاه را بار داد امرا و سرداران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت
هرمز کلمه متفق گشتند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک
فرستاد و هرمز بنسبت پرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خایف شده روی بآذربیجان
آورد بآذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید
و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را
گرفتند و جهان بین او را بداغ نابودن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید
مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروانی شتافت و بمداین در آمده تاج بر سر نهاد و نزد
پدر رفته عذرخواهی نمود و التماس رعایت ساحت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته گفت
مطلوب آنست که داد مرا از طایفه ظلم پیشه [illegible] خسرو متعهد شده گفت آنچه شاه فرمود بجای آورم
آورد [illegible] بعد از آنکه خاطر خسرو از مهم بهرام چوبین فارغ گردد

ذکر توجه بهرام چوبین بجنگ خسرو [illegible]

چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام رسید
همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربهٔ او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکرهای آراسته او را
استقبال نموده بر کنار شط نهروان باهم ملاقات کردند و بعد از قذف و شتم یکدیگر در میان
ایشان محاربات دست داد و بنابر غدر لشکر خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین آمد و باشارت
و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون اندک مسافتی قطع کرد

وغالب شدن شاه بر اعادی دولت هم

پندویه و بسطام با او گفتند که مصلحت در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه سرحد ایمن گردانیم
و خسرو چند انکه ایشانرا ازان امر پسندیده منع کرد مفید نیفتاد و ایشان برده مراجعت نموده هر دو
بزرگان از میان برداشته شد و بعد ازان روبراه نهاده و بتعجیل تمام راه زده بخسرو ملحق شدند
و در روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و شتاب می راندند تا چاشتگاه به دیری رسیده فرود
آمدند که لحظه آسایش نمایند و درین اثنا از لشکر بهرام اشتغام پیدا شد که ایشانرا تعاقب نموده
بودند و پندویه کمر بر میان بسته و جامهای خسرو را ستانده او را بجانب روم کسیل کرده خود
آن ثیاب فاخره را که مخصوص ملوک بود پوشیده بر بام دیر برآمد و سرهنگان بهرام قریب
بدیر رسیده و پندویه را بدان جامها دیده جزم کردند که خسرو است و چون سپاه بهرام بر کوه دیر
فرود آمدند پندویه از بام بزیر آمده جامهای خود را پوشیده باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر
باید که پیشتر آید که با او سخنی دارم و بهرام سیاوشان پیش آمده هم را بشناختند و پندویه
با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس می نماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی
چه او سه روز است که لحظه نیاسوده است بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم او
ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام درین دیر گذاشتم و چون وقت وعده
خروج رسید باز پندویه پیام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نیکویی کردی
دیگر روز مرا مهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر زمان دهی تا علی الصباح با تو
بمقصد شتابیم و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند
و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده پندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدن است و
پندویه تعلل می نمود و بهرام اضطراب می نمود تا آفتاب بلند گشت پندویه از دیر بیرون آمد و حیله
خود را با بهرام گفت مجموع لشکر ازین خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان پندویه را
پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان
سپرد منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد
و در راه بخانه ایاس بن قبیصه طایی فرود آمده و ایاس او را براد و راحله عطا نموده و بدرقه داده
اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو بعد از طی مسافت و خلاصی از مس آفت بدار الملک قیصر
رفته بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه ماه روی و صد کنیزک
از بنات ملوک که بر سبیل غارت آورده بودند با اکالیل زر و صد عدد دُر گران بها و دو هزار

بهارزر

دینار سرخ و یک خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو بیاقوت و لعل
و سایر جواهر نهاده و هزار جامه دیبای زربفت و اصناف تنسوقات دیگر برسم هدیه پیش او کشیدند
و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زناشوهری منعقد گشت و بعد از سه ماه که خسرو در روم مقیم بود
قیصر پسر خود را بناطوس نام با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و ده شخص که هر یک
از ایشان با هزار مبارز محاربه مقاتله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند و پرویز با حشمتی
تمام از ولایت روم متوجه ایران شد و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته و از مداین با لشکری
کینه گذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و هم تسویه
صفوف انجامید سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان ایستادند و
پرویز را بمبارزت خوانده گفتند بیرون آی تا یک یک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ
ایشان شده هرچند بناطوس او را منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان پرخاشجوی یک یک
در مقابله پرویز آمده با تیغ وجهی کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها نموده برو
آفرینها خوانده همه پیاده گشتند و طبق ادب زمین را بوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز
درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن
ده شخص مذکور که هر یک از ایشان با هزار مرد کفشدی گفت ای ملک تو با این دلیری از سرهنگ
خویش چرا گریختی و خسرو ازین سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز
پرسید که بهرام کدام است که من با او داعیه مقاتله دارم و بهرام در پیش سپاه بر اسب ابلق سوار
ایستاده بود پرویز او را بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول
شدند و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی بزد که اثر ضرب بفرق و پس زین رسید و خسرو
بقهقهه خندید و رومیان ازین حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که
او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ گریختی و خود نمی دانست که هزار مرد را با دویه یا به
خنک کرده از جنگ گاه بروم بردند و صورت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون
شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش ازان در ظل عاطفت مرفه بسر می بردند حق نان و
نمک رعایت کرده بمعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت
و بملازمت خاقان اشتغال نموده در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار
مردی او روز بروز بر خاقان ظاهرتر شده بمناصب ارجمند رسید و عاقبت بتحریک پرویز خاتون

خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان پردل را ناچیز کرد و خاقان از غصه این قصه خاتون را طلاق داد
در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده
امّا صاحب مفاتیح العلوم کلمهٔ خسرو پرویز را بملک عزیز تفسیر کرده اند و او از ملوک عجم بهیبت
و سیاست و اصابت رای و مناقب حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک
و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم ممتاز و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافت بر تخت سلطنت
نشست و رومیان را با اموال بسیار که محاسب وهم بر حد و عد و احصای آن نتواند رسید باز کردانید
و بهر شهری که در حین وداع قیصر متقبل شده بود وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت
و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر و امتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشت
و خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت
رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش ناطوس بکشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورد و پرویز
سه کس از سپهداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت پسر قیصر بدیار روم و شام
فرستاد و عجم بلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس را بگرفتند و هر که در بیت المقدس بود
از اساقفه و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده
بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا
قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم بحیّز ظهور رسید و ایرانیان هر چند جهد
نمودند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده کامل عقل و صاحب تدبیر بود مطاوعت ننمودند شعر
بخت و دولت بکاردانی نیست ✤ جز بتایید آسمانی نیست ✤ آورده اند که رومیان شخصی را
هرقل نام بر خود حاکم و والی گردانیده بودند و او پادشاهی عادل خدای ترس بود و چون دید
که خرابی عجم در ولایت روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و بکاء زده
بخدا بنالید و از حضرت مالک الملک خلاص رومیان را مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید
چند شب متعاقب در خواب دید که خسرو را زنجیری در گردن نزد او می آورند و با وی میگفتند که
بحرب پرویز بشتاب که نصرت و ظفر ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رؤیای صالحه لشکرها
جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ
قیصر فرستاد و هرقل بمحاربه عجم شتافته شش هزار کس را با سرداران ایشان بقتل رسانید
قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِيٓ أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّنۢ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ

فی بضع

فِي بِضْعِ سِنِينَ الآیه و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد
دوم مذکور خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز
مورخان گفته اند که او را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد
کار استادی می شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار مثقال نقره داشت از صد مثقال
تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود و گرد در فصلی طرفی از اطراف آن می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی
مرصع ساخته بودند و یکهزار گوی زرین هر گویی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و کواکب
و اعمال ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب ساخته و سی هزار زین مرصع و صد گنج داشت هر یکی از آن موسوم بنامی
و یکی از آنها گنج باد آورد می گفتند سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم جا بر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی
نهاده و بجانب حبشه میفرستاد و باد آن کشتیها را رانده بجانبی که در تصرف کارکنان پرویز بود آورد و در شبستان او
دوازده هزار کنیزک ماه روی مشکین موی بودند و یکهزار و دویست فیل داشت و مقدار سی هزار است اسپ
که بی عمل آتش هر چه میخواستند از آن می ساختند و پنجاه هزار اسپ در طویله او جو می خوردند و دوازده هزار اشتر
بار خانه خاصه او را می کشیدند و اسب شبدیز که بر باد پیشی میگرفت مشهور و معروفست و گویند همچون او بر داشت
کرد در همه آفاق قریب بدو نشان نمیدادند و چندان از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول
آن امتناع دارد جمله سایر مخصوصات او بر ذکر شیرین اختصار میرود در بعضی از کتب تواریخ مذکورست که
شیرین دختری بود که در مبادی احوال خدمت یکی از اکابر فارس میکرد و خسرو در عهد جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ
می رسید و با شیرین مزاح و ملاعبه می کرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع مینمود و شیرین
ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داده خداوند خانه بر آن حال اطلاع یافته در غضب شد
و یکی از ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر و در آب غرق ساز و چون آن شخص او را بلب آب رسانید
شیرین تضرع بسیار نمود و آن شخص گفت من نمیخواهم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم امّا ترا در موضعی افگنم که
بیرون توانی آمد و شیرین را در آب افگنده بازگشت و شیرین از آب بیرون آمد و بخدمت زنی که در آن
نزدیکی بود رفته گفت که من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم و آن زن او را قبول نموده
شیرین مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت پرویز روزی فوجی از لشکریان او بران دیر گذشتند شیرین نگاه
کرده با یکی از آنها گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیرست و این انگشتری
بنشانی نزد او ببر و آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده پرویز او را ترحم نمود و خواجه سرایان و کنیزان فرستاد
تا شیرین را بحشمتی تمام در مشکوی ملک آوردند و این سخن مخالف روایت شاهنامه و طبرست که ... که

صاحب حسن و جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن او بکمال بود و در آخر این خبر از شیرین حکایت
نمود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه طمع در شیرین کرد چون الحاح او در باب مطاوعت از حد
گذشت شیرین بهانه از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز را باز کنند تا آنگاه بآنجا رفته زهر قاتل خورده
و با کمال در گذشت **نهایت کمال خسرو** در اواخر ایام حیات خویش چنانکه علامات
دولت بر گشتگان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله چنانچه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور خواهد گشت پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریان که انهزام
یافته از حدود روم بدان آمده بودند در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشت و بنابر آنکه از منجمان
شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک از وی به بیگانگان انتقال یابد
پسران را در سرایی بداشت از اختلاط و مصاحبت نسوان منع مینمود و از ازدواج و مباشرت
زنان محفوظ میداشت و هم بنابرین که پسر تیر قضا را از [illegible] خواهد آمد و نعمان بن منذر را
کشته مملکت عرب را با ایاس بن قبیصه طایی که در حین توجه بجانب روم مراسم خدمتکاری
بجای آورده بود داد و این افعال مذمومه با اعمال سیئه دیگر منضم گشت لاجرم متعهدان امور ملک و سرداران
سپاه در سنه سبع از هجرت نبوی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کرده پسرش
قباد را که بشیرویه مشهورست بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون آورده
در خانه یکی از سران سپاه محبوس ساختند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او گماشتند مدت
سلطنت پرویز سی و هشت سال بود **ذکر سلطنت شیرویه بن پرویز** چون شیرویه بر مسند فرماندهی
نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که پرویز را بنا بر ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر
گشته از شغل سلطنت معزول کرده ایم و اکنون مصلحت در آنست که او را از میان برگیری و اگر
درین باب تقصیری است خواهد داد ما خسرو را از بند بیرون آورده تا بدو سپاریم و شیرویه از ایشان
مهلتی طلبیده یکی از مخصوصان را نزد پدر فرستاده تا تقصیرات او را بروی شماره و اگر جوابی داشته باشد
باز رساند و غرض آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان دولت بشنوند و از سر خون او در
گذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و با جوابهای مسکت باز آمد
اما هیچ فایده بران مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این
اجمال آنکه علمای عجم متعاقب بارگاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب قتل پرویز گفته بودند اعادت
کردند و شاهزاده خاموش [illegible] بقتل پدر فرمان داده هر کس را که میگفت که مباشر آن امر شود امتناع

مینمود عاقبت هرمز بن مردانشاه را که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته شده بود اشارت کردند که بقصاص
مردانشاه پرویز را بقتل رساند و پسر مردانشاه بمجلس خسرو رفته پادشاه با او گفت که من پدر ترا بی گناه
کشته ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام ساخت صورت
حادثه را معروض شیرویه گردانیدند شاهزاده روی خود بخراشید و جزع و زاری کرد و با اکابر
و اشراف در عقب تابوت رفته بدفن خسرو قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد که سر پسر هرمز
بن مردانشاه را از تن جدا کردند و گفت هر که کشنده پدر را نکشد حرامزاده بود و شیرویه در [illegible]
رعایا کوشیده مبانی معدلت و انصاف را استحکام داد اما بروایتی اقل پانزده برادر خود را که همه
ایشان بدانش و فرهنگ بودند بس هنر و زیور آراسته بودند از میان برداشت و درین اثنا طاعون در میان
عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقولست که در روز دوم از قتل
اولاد کسری پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا بران داشت
که پدر و برادران را کشتی و لامحاله خداوند تبارک و تعالی انتقام ایشان از تو باز خواهد و شیرویه
این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت رنجهای مهلک بروی استیلا
یافته در هشتم ماه از حکومت خویش به پدر و برادران ملحق گشت **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه**
در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست و یکی از اکابر عجم که با او زیاده اختصاصی داشت بتنظیم مهام
ملک مشغول شد و در خلال این احوال شهربراز از امرای عجم که ضبط سرحد روم مفوض باو بود و از افراط
مزید شوکت و حشمت ابنای زمان [illegible] این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را
پادشاه ساخته اند لاجرم با لشکری گران بمداین آمده اردشیر را از میان برداشته جمعی کثیر از متعینان
سپاه را که در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند از پی در آورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت
جهانبانی نشست و زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنج ماه گفته و ابن اثیر در کامل
آورده که و کان ملکه سنة و ستة اشهر والعلم عند الله تعالی **ذکر سلطنت شهربراز**
او را فرهان و شهربراز نیز گویند و در شاهنامه [illegible] تعبیر کرده است و بالجمله شهربراز چون مستقل گشت
سپاه ایران را بدین صورت که پیش وی کمر خدمت بسته روی بر زمین نهند تنگ داشته
از لشکریان او سه اصطخری بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به نیزه از پشت زین بر روی زمین انداختند
و مدت سلطنت او بقول چهل روز و بقولی پنجاه و دو روز اما ابو حنیفه دینوری گوید که چون یک سال
از سلطنت شهربراز بگذشت اکابر عجم را ناپسند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان

حکومت کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش آوردند و چون شیرین بن کسری پرویز را که از کرده
خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند و بعد از یکسال که چون شیرین فوت شد امر سلطنت
بپوران دخت مفوض گشت **ذکر سلطنت پوران دخت** دختری عاقله بود تمهید بساط معدلت
و نصفت نمود و جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب
که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که کشندگان
شهریار را که دران ولایت باشند بقتل آرند و قیصر بفرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون شده
در مقام محبت آمد و پوران دخت جمعی را که در خون برادرانش سعی پیوسته بودند بتیغ انتقام
بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بعالم آخرت رفت در گزیده مسطور است که پوران
منسوب باوست **ذکر سلطنت جشنسده** بعضی گفته اند که از بنی اعمام بعید پرویز بوده و لازم
پوران دخت و جشنسده سری بزرگ داشت و چون تاج بر سرش نهادند گفت که این تاج
بغایت تنگ است و عقلا و اشراف این سخن بفال گرفته گفتند مدت پادشاهی او اندک خواهد بود
ابن کثیر گوید فکان ملکه اقل من شهر وقتله الجند لانهم انکروا حکومته
و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون آن لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند
که این شخص سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در جات حال از وی صادر شد لاجرم تاج
شاهی را از فرق آن صاحب دولت برداشته بر سر دیگری نهادند در تاریخ حافظ مسطور است
که بعد از جشنسده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور
مورخین می نماید چه در اکثر کتب تاریخ بعد از ذکر جشنسده آزرمی دخت مذکور است **ذکر سلطنت
آزرمی دخت بنت پرویز** از عقلای زنان و جمیل ترین نسوان بود برای خویش [illegible]
نموده و وزارت خود بهیچ کس نداد در ایام دولت او فرخ که امارت خراسان از زمان خسرو
آن وقت مفوض باو بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهره ملکه مفتون
گشته متوسلی را بخواستگاری نزد او فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را عیب باشد
شوهر کردن و اگر سپهبد در دعوی محبت ما صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام
دل رسانم که ما نیز طالب اوایم و امیر حرس را وصیت کرد که هرگاه که فرخ بن هرمز بقصر ما آید
قبل از آمدن او ما را خبر کن و چون وعدهٔ وصل نزدیک شد فرخ هرمز بحمام رفته نوره ها بکار برد تا اندام او
ملسا شد و مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویه باهیه بدان انضمام یافته بود تناول کرد و باوج ...

تمام در شب مقرر بوعدگاه رفت امیر حرس او را آن چون گرفته ملکه را آگاهی داد و آزرمی دخت
فرمود تا سر آن شهوت پرست را بر گرفته نعشش را بر در قصر انداختند و صباح چون امرا و اعیان
سپاه جمع آمده این صورت مشاهده کردند در حیرت افتاده از امیر حرس پرسیدند
که موجب این سیاست چه بود او جواب داد که تا سزاوار کشتن گشت ملکه بقتل او فرمان داد
آنگاه مجموع را معلوم شد که جرم امیر خراسان چه بوده و رستم که از قبل پدر بحکومت خراسان
اشتغال داشت از استماع این خبر آشفته گشته لشکر بمداین کشید و بر آزرمی دخت استیلا
یافته بعد از عقوبت بسیار او را هلاک ساخت **ذکر سلطنت کسری بن جیس**
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قضیه آزرمی دخت عجم تفحص شخصی نمودند که از نژاد
پادشاهان باشد تا بشاهی نشانند ذکر کردند که در اهواز شخصی است کسری نام از نسل اردشیر بابک آن بیچاره
آورده بر تخت نشاندند و چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی ناامید گشته بی گناهش کشتند
ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو بعد از قتل کسری عجم بتفتیش احوال شاهزادگان مشغول شده
معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از بیم جان جلای وطن اختیار کرده بود اکنون در نصیبین است
و این معنی را سبب ... تا او را بدست آوردند و بپادشاهی نشاندند و فرخ زاد چون
بر تخت نشست خلایق را بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شده بسلطنتش خاطر خوش کرده
بعد از یک ماه که از سلطنتش بگذشت یکی از غلامان زهری جان گزای در شراب تعبیه کرده بود داد
تا بسبب آن درگذشت **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار** دران اوان که خسرو پرویز
پسران خود را برای باز داشته بنابر استماع احکام نجومی ایشان را از اختلاط زنان منع می کرد
چنانچه شمهٔ از آن سابق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاد ملتمس استیلای شهوت
تظلم نمود و او یکی از بنات اشراف را که بواسطه جریمه بشاگردی حجامان داده بود در لباس پسر کرده
بهانهٔ حجامت کردن پیش شهریار روانه کرد و شهریار با وی مباشرت نموده آن عورت بیزدجرد
حامله گشت و بعد از وضع آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا پنج ساله شد و پیش از انقضا
این مدت چشم پرویز بروی افتاده پرسید که این چه کس است گفتند پسر شهریار است و چون
منجمان گفته بودند که آخرین پادشاهی از بنی ساسان که ملک از و منتقل بدیگران شود بر تن
عیبی داشته باشد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی او دیده خواست
که سیاست کند اما شیرین مانع آمده خسرو گفت این مشوم را از قصر بیرون برید تا دیگر ...

بروی بنهفتند و شیرین او را بطرفی از اطراف ولایت تکسیل کرد تا از باس و غضب خسرو ایمن گشت
و چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم استیلا یافتند و فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان
ملک یزدجرد را از اصطخر فارس بدان آوردند و بآتشکده آتش برده تاج شاهی بر سرش نهادند
در زمان یزدجرد میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد و آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین
نهاده یزدجرد از مهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفته در مرو
کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حالات یزدجرد در اثنای
ذکر خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز
بر ضمایر ارباب بصر مخفی و مستتر نماند که سبب ترتیب این حروف و تحریر این کلمات و موجب
اتمام این دفتر و اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و وقایع سلاطین و حکایات بعد از
ارادت الهی و عنایت پادشاهی توجه ضمیر مستنیر و التفات خاطر آفتاب تاثیر دولتمندی است
که در سرا و ضرا سلوک مناهج حق التزام نموده و در شدت و رخا از جاده مسلک ناپسند اجتناب
فرموده در اعلای معالم دین و ترویج شرع مبین غایت سعی و اجتهاد مسلوک داشته و در قلع
اشرار و قمع فجار دقیقه از دقایق جهد و اهتمام نامرعی نگذاشته ابواب رأفت و شفقت بر دور
و نزدیک و ترک و تازیک مفتوح گردانیده و از سرچشمه احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق
خاص و عام رسانیده رایات ارباب علم و دانش و اصحاب فضل و بینش را بر مفارق عالمیان
افراخته و مهمات مرکب ما ازین طایفه حسبا لبغیة و المراد بی رنج انتظاری ساخته و پرداخته
از پرتو خورشید عاطفتش بساط رفق و آرزوی از عالم در کشیده و از فیض سحاب کرمش
لشکر خشک سال حرمان و نیاز بپشت هزیمت داده ؛ الحمد لله علی آلائه و الشکر
علی نعمائه که بنا بر وفور عنایت و شمول مرحمت او دیار خراسان عموما و عرصه دار السلطنه هرات
خصوصا بوجود علمای اسلام و فضلای ایام مزین و محلی گشته و ذات عدیم المثالش از جمیع
فنون و صنوف علوم بنصیب اکمل و قسط اوفر محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از نوادر
نقلی در میان آید افاضل روزگار از طبع وقادش استفاضه مسایل جنبه نماینده و در هر انجمنی
که کلام از مباحث حکمی روی نماید امثال [illegible] از ذهن نقادش استفاده معارف حقیقیه
نمایند ؛ سینه بی کینه اش محل ودیعت کنوز حقایق و صحیفه قلب سلیمش مهبط وفود رموز
و دقایق دریای طبیعت صافی او مخزن درر اسرار الهی و لوح قریحت شافی او مورد صور لطایف

نامتناهی ؛ ذوالمجد الامیر الاعدل الاعظم حاوی معالی الامور و علو الهمم مقنن قوانین الامارة
و السیاسة مبین مراتب الایالة و الریاسة بانی مبانی العدالة و الانصاف هادم قواعد المظلمة
و الاعتساف مقرب الحضرة السلطانیة مؤتمن الدولة الخاقانیة الذی یفتخر باطاعته الصغیرة
و الکبیرة نظام الدولة و الشریعة و الدنیا و الدین امیر علیشیر اعلی الله شأن الدین و الملک
باعلاء مکانه و ابقی زمان المجد و العلی بدوام ایامه و اوانه ع دیر رحم الله عبدا قال آمینا
وین دعا را ز همه خلق جهان آمین باد ؛ رجاء واثق و وثوق صادق که
از الطاف الله تعالی بمضمون کلمه الانسان مرکب من السهو و النسیان و اگر درین اوراق بر خطا
و ذلل بنده کمینه و دعاگوی دیرینه مطلع گردند و باصلاح آن کوشیده و خطا را [illegible] بر آن کشیده
و ذیل عفو و دامن تجاوز بر آن پوشیده ؛ و بعد ازین شروع در قسم دوم از کتاب ایراد [illegible]
از حکایات رسول و آل و اصحاب او صلی الله علیه و علیهم اجمعین تا سوانح حسن قبول
یافته منظور حضرت سلطانی مقبول افتد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر ؛ و السلام علی من اتبع الهدی

والحمد لله علی اتمامه و الصلوة علی حبیبه محمد و آله و سلم
تمام شد جلد اول از مجلدات کتاب روضة
الصفا حسب الاراده سعادت دستگاه
زبدة الاصحاب خواجه حبیب الله
خلف صدق وزارت دستگاه
خواجه عنایت الله ...
فی شهر صفر سنه ۱۰۱۰



هو الله الشافی

سلطان سلیم خوندگار روم را ناخوشی کوفت عارض شده بود و بعد از معالجات
ازو اولاد و نبیره یکی از اطبا که در فرنگ بود این حب را ترتیب داده
و به او داد که بعد از حصول شفا جناب ایشان بارگاه خود ترتیب داده از جمله مجربات است

بگیرند برگ کرچک تازه را که در زراعت بعمل آمده باشد و بکوبند و بعد از کوبیدن بقدر یکه
خواهند زیبق در آن بریزند و در کرباسی کرده بدون آب خارج در ظرفی شیره بکشند
و قدری بگذارند که آن زیبق که در عرق آب است در ته آب جمع شود آنوقت آب را بریزند
و زیبق را نگاه دارند باز برگ کرچک تازه دیگر برای آن بکوبند و بدون آب خارج
و بدون زیبق شیره بکشند و آب آنرا تمام بگیرند و چهار برابر زیبق مزبور آرد گندم تازه
در آب مزبور خمیر نمایند و زیبق را در همان خمیر ریخته آنقدر بمالند و ورزش دهند
که زیبق در خمیر منضم و با او مخلوط شود بعد از آن حبها از همان خمیر کوچکی قلقلی بزنند
و در روز اول بقدر وزن شش نخود متعارف در صبح ناشتا تناول فرمایند و در روز دوم
نه نخود و در روز سیم دوازده نخود و همچنین روزی سه نخود سه نخود علاوه نمایند تا ده روز
که باین قاعده در روز دهم یکمثقال و نه نخود بخورند اگر از ناخوشی مزبور یکسال یا کمتر گذشته
باشد دیگر نخورند و اگر ناخوشی مزمن است و زیاده از یکسال و دو سال و غیره است بعد از روز دهم
روزی سه نخود سه نخود کم کنند تا بشش نخود اول برسد و بعد از آن نخورند طریقه پرهیز آن
مثل پرهیز کول در هنگام چینی خوردن است باید از اول چهل روز پرهیز کامل کرده
از مأکولات سوداویه و نمک و حموضات اجتناب و احتراز کلی نمایند انشاءالله تعالی
۱۲۳۹
مقصود حاصل خواهد شد در دارالخلافه طهران حرره فی یکشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول سنه